۱۲

ترجمه

بحار الأنوار

الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار

از محدث کبیر شیخ علامه محمد باقر مجلسی ره



ترجمه بحار الأنوار

مشخصات کتاب

سرشناسه : مجلسی، محمد باقربن محمدتقی، 1037 - 1111ق.

عنوان قراردادی : بحار الانوار .فارسی .برگزیده

عنوان و نام پدیدآور : ترجمه بحارالانوار/ مترجم گروه مترجمان؛ [برای] نهاد کتابخانه های عمومی کشور.

مشخصات نشر : تهران: نهاد کتابخانه های عمومی کشور، موسسه انتشارات کتاب نشر، 1392 -

مشخصات ظاهری : ج.

شابک : دوره : 978-600-7150-66-5 ؛ ج.1 : 978-600-7150-67-2 ؛ ج.2 : 978-600-7150-68-9 ؛ ج.3 : 978-600-7150-69-6 ؛ ج.4 : 978-600-715070-2 ؛ ج.5 : 978-600-7150-71-9 ؛ ج.6 : 978-600-7150-72-6 ؛ ج.7 : 978-600-7150-73-3 ؛ ج.8 : 978-600-7150-74-0 ؛ ج.10 : 978-600-7150-76-4 ؛ ج.11 : 978-600-7150-83-2 ؛ ج.12 : 978-600-7150-66-5 ؛ ج.13 : 978-600-7150-85-6 ؛ ج.14 : 978-600-7150-86-3 ؛ ج.15 : 978-600-7150-87-0 ؛ ج.16:978-600-7150-88-7 ؛ ج.17:978-600-7150-89-4 ؛ ج.18:978-600-7150-90-0 ؛ ج.19:978-600-7150-91-7 ؛ ج.20:978-600-7150-92-4 ؛ ج.21: 978-600-7150-93-1 ؛ ج.22:978-600-7150-94-8 ؛ ج.23:978-600-7150-95-5

مندرجات : ج.1. کتاب عقل و علم و جهل.- ج.2. کتاب توحید.- ج.3. کتاب عدل و معاد.- ج.4. کتاب احتجاج و مناظره.- ج. 5. تاریخ پیامبران.- ج.6. تاریخ حضرت محمد صلی الله علیه وآله.- ج.7. کتاب امامت.- ج.8. تاریخ امیرالمومنین.- ج.9. تاریخ حضرت زهرا و امامان والامقام حسن و حسین و سجاد و باقر علیهم السلام.- ج.10. تاریخ امامان والامقام حضرات صادق، کاظم، رضا، جواد، هادی و عسکری علیهم السلام.- ج.11. تاریخ امام مهدی علیه السلام.- ج.12. کتاب آسمان و جهان - 1.- ج.13. آسمان و جهان - 2.- ج.14. کتاب ایمان و کفر.- ج.15. کتاب معاشرت، آداب و سنت ها و معاصی و کبائر.- ج.16. کتاب مواعظ و حکم.- ج.17. کتاب قرآن، ذکر، دعا و زیارت.- ج.18. کتاب ادعیه.- ج.19. کتاب طهارت و نماز و روزه.- ج.20.

کتاب خمس، زکات، حج، جهاد، امر به معروف و نهی از منکر، عقود و معاملات و قضاوت

وضعیت فهرست نویسی : فیپا

ناشر دیجیتالی : مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

یادداشت : ج.2 - 8 و 10 - 16 (چاپ اول: 1392) (فیپا).

موضوع : احادیث شیعه -- قرن 11ق.

شناسه افزوده : نهاد کتابخانه های عمومی کشور، مجری پژوهش

شناسه افزوده : نهاد کتابخانه های عمومی کشور. موسسه انتشارات کتاب نشر

رده بندی کنگره : BP135/م3ب3042167 1392

رده بندی دیویی : 297/212

شماره کتابشناسی ملی : 3348985

ص: 1

اشاره

ترجمه

بحار الانوار

تاریخ پیامبران - 2

جلد 12

ترجمه: گروه مترجمان

ص: 3

نام کتاب: ترجمه بحارالانوار، جلد 12

مولف: علامه محمد باقر مجلسی

مترجم: گروه مترجمان

ناشر: نهاد کتابخانه های عمومی کشور

شابک:

آدرس نهاد: تهران - بلوارکشاورز - خیابان فلسطین - کوچه شهید ذاکری

ص: 4

فهرست

باب های مربوط به داستان های حضرت ابراهیم علیه السلام

باب اول : دلایل نامگذاری حضرت ابراهیم علیه السلام بدین نام، سنت، فضایل، مکارم اخلاق، سنن و نقش انگشتری ایشان

آیات:

- فَاتَّبِعُواْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ.(1)

{پس از آیین ابراهیم که حق گرا بود و از مشرکان نبود، پیروی کنید. }

- يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لِمَ تُحَآجُّونَ فِی إِبْرَاهِيمَ وَمَا أُنزِلَتِ التَّورَاةُ وَالإنجِيلُ إِلاَّ مِن بَعْدِهِ أَفَلاَ تَعْقِلُونَ * هَاأَنتُمْ هَؤُلاء حَاجَجْتُمْ فِيمَا لَكُم بِهِ عِلمٌ فَلِمَ تُحَآجُّونَ فِيمَا لَيْسَ لَكُم بِهِ عِلْمٌ وَاللّهُ يَعْلَمُ وَأَنتُمْ لاَ تَعْلَمُونَ * مَا كَانَ إِبْرَاهِيمُ يَهُودِيًّا وَلاَ نَصْرَانِيًّا وَلَكِن كَانَ حَنِيفًا مُّسْلِمًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ * إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَهَ-ذَا النَّبِیُّ وَالَّذِينَ آمَنُواْ وَاللّهُ وَلِیُّ الْمُؤْمِنِينَ.(2)

{ای اهل کتاب چرا در باره ابراهیم محاجه می کنید با آن که تورات و انجیل بعد از او نازل شده است؟ آیا تعقل نمی کنید؟ هان شما [اهل کتاب] همانها هستید که درباره آنچه نسبت به آن دانشی داشتید، محاجه کردید. پس چرا در مورد چیزی که بدان دانشی ندارید, محاجه می کنید، با آن که خدا می داند و شما نمی دانید. ابراهیم نه یهودی بود و نه نصرانی بلکه حق گرایی فرمانبردار بود و از مشرکان نبود. در

1- . آل عمران/ 95

2- . آل عمران/ 65-68، در تمامی نسخه ها بدین سان آمده است و ترتیب اقتضا می کند که این آیات بر آیه «فاتبعوا مله ابراهیم» مقدم شوند.

حقیقت نزدیکترین مردم به ابراهیم همان کسانی هستند که او را پیروی کرده اند و [نیز] این پیامبر و کسانی که [به آیین او] ایمان آورده اند و خدا سرور مؤمنان است. }

- وَمَنْ أَحْسَنُ دِینًا مِّمَّنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لله وَهُوَ مُحْسِنٌ واتَّبَعَ مِلَّةَ إِبْرَاهِیمَ حَنِیفًا وَاتَّخَذَ اللّهُ إِبْرَاهِیمَ خَلِیلاً .(1)

{و دین چه کسی بهتر است از آن کس که خود را تسلیم خدا کرده و نیکوکار است و از آیین ابراهیم حق گرا پیروی نموده است و خدا ابراهیم را دوست گرفت. }

- إِنَّ إِبْرَاهِیمَ کَانَ أُمَّةً قَانِتًا لِلّهِ حَنِیفًا وَلَمْ یَکُ مِنَ الْمُشْرِکِینَ * شَاکِرًا لِّأَنْعُمِهِ اجْتَبَاهُ وَهَدَاهُ إِلَی صِرَاطٍ مُّسْتَقِیمٍ * وَآتَیْنَاهُ فِی الْدُّنْیَا حَسَنَةً وَإِنَّهُ فِی الآخِرَهِ لَمِنَ الصَّالِحِینَ * ثُمَّ أَوْحَیْنَا إِلَیْکَ أَنِ اتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْرَاهِیمَ حَنِیفًا وَمَا کَانَ مِنَ الْمُشْرِکِینَ.(2)

{به راستی ابراهیم پیشوایی مطیع خدا [و] حقگرای بود و از مشرکان نبود. [و] نعمتهای او را شکرگذار بود. [خدا] او را برگزید و به راهی راست هدایتش کرد. و در دنیا به او نیکویی و [نعمت] دادیم و در آخرت [نیز] از شایستگان خواهد بود. سپس به تو وحی کردیم که از آیین ابراهیم حقگرای پیروی کن [چرا که] او از مشرکان نبود. }

تفسیر:

طبرسی رحمه الله درباره {چرا محاجه می کنید؟ } به نقل از ابن عباس و دیگران می گوید: دانشمندان یهود و مسیحیان نجران نزد رسول الله صلی الله علیه و آله گرد آمدند و در مورد حضرت ابراهیم علیه السلام به بحث و نزاع پرداختند. یهودیان قائل بودند که حضرت ابراهیم علیه السلام، یهودی است و مسیحیان می گفتند که وی مسیحی است. در همین حال بود که آیه {بلکه حق گرایی فرمانبردار بود } نازل شد. یعنی حضرت ابراهیم علیه السلام از تمامی ادیان روی گردان و به دین اسلام متمایل بود. برخی نیز در تفسیر این آیه می گویند که یعنی آن حضرت در دین خود پایدار و استوار بوده است.

1- . نساء/ 125
2- . نحل/ 120-123

{در حقیقت نزدیکترین مردم به پیامبر} یعنی شایسته ترین مردمی که می توانند با حجت و استدلال آوردن برای اثبات دین ابراهیم علیه السلام، از او حمایت و او را یاری کنند. {همان کسانی هستند که او را پیروی کرده اند.} در زمان حیاتش {و [نیز] این پیامبر و کسانی که [به آیین او] ایمان آورده اند.} همان کسانی که با حجت و استدلال بر حق بودن وی و منزه بودنش از هر گونه عیبی، از وی حمایت و او را یاری می کنند.(1)

{و خداوند، ابراهیم را دوست گرفت}یعنی وی را خلیل و دوستداری برای خود قرار داد که دوستی اش به دلیل کامل بودن، ناگسستنی و خلل ناپذیر است. مقصود از دوستی او با خداوند، آن است که او حامی اولیای خداوند و دشمن دشمنان خداوند بود. همچنین منظور از دوستی خداوند با او یاری کردنش در برابر هر کسی که می خواست به او آسیبی برساند بود. همان طور که خداوند وی را از آتش نمرود رهانید و آتش را برای او سرد و بی آسیب گردانید و هنگامی که پادشاه مصر نیت آن کار سوء را در مورد همسر ابراهیم کرد خداوند آن کار را با آن پادشاه کرد. همچنین ابراهیم را امام و مقتدای مردم قرار داد. (2)

مقصود از {امّه - پیشوا - }، مقتدا و آموزگار نیکی و خوبی است. برخی نیز می گویند که مقصود، امام هدایت است. برخی دیگر گفته اند حضرت ابراهیم علیه السلام (امه) نامیده شد؛ زیرا او، مایه قوام و استحکام امت بود. برخی نیز می گویند که علتش آن است که او کار یک امت را کرد. به اعتقاد برخی نیز دلیلش

این بود که ابراهیم علیه السلام تنها یکتاپرست روزگارش بود. تنها او بود که به خداوند ایمان داشت و بقیه مردم کافر بودند. {مطیع خدا} یعنی وی همیشه مطیع خدا بود و دائما او را می پرستید. همچنین برخی معتقدند که نمازگزار {حقگرا} به معنای پایدار بودن در راه اطاعت از خداست. {[خدا] او را برگزید} یعنی خداوند او را انتخاب کرد. {در دنیا نیکویی و [نعمت]} یعنی خداوند، نعمت فراوانی به وی و فرزندانش عطا فرمود و سخن این امت که می گویند: (همان طور که بر ابراهیم علیه

1- . مجمع البیان 2: 456 و 457، این عبارت و تفسیر در مجمع البیان از ابن عباس نقل نشده است.

2- . مجمع البيان 3: 116

السلام و خانوادهاش درود فرستادی)، به همین نکته اشاره دارد. برخی نیز می گویند که مقصود، نبوّت است. به عقیده برخی دیگر یعنی حضرت ابراهیم علیه السلام کسی بود که اهل هر دینی او را می پسندید و دوست میداشت. برخی نیز معنای آن را ستایش خداوند با یاد کردن از حضرت ابراهیم علیه السلام می دانند. به نظر برخی دیگر معنای آن، اجابت دعای حضرت ابراهیم علیه السلام و اکرام یافتن فرزندانش به پیامبری است. {که از آیین ابراهیم پیروی کن} یعنی در فراخوانی مردم به یکتاپرستی و شریک قائل نشدن برای خداوند و در عمل به سنت او.(1)

روایات:

1. الاحتجاج: امام موسی کاظم علیه السلام درباره حدیث آن یهودی(2)

که از امام علی علیه السلام درباره معجزات پیامبر صلی الله علیه وآله پرسیده بود، می فرماید: حضرت ابرهیم علیه السلام پانزده سال بیش نداشت که با اندیشه و تأمل به شناخت خداوند دست یافت و دلایلش بر علم به ایمان به خدا احاطه یافت(3).

2. امالی الصدوق: محدوج از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرد که فرمود: ای علی، نخستین کسی را که در روز قیامت فرا می خوانند، من هستم. از سمت راست عرش بر می خیزم و جامهای سبز از جامه های بهشتی بر تنم می پوشم. پس از من، پدرمان ابراهیم علیه السلام را فرا می خوانند. او از سمت راست عرش و در سایه آن بر می خیزد و جامه ای سبز از جامه های بهشتی بر تنش می پوشد. -پیامبر صلی الله علیه وآله حدیث را به اینجا می رساند که - پس از آن، منادی ای از عرش بانگ برمی آورد که پدرت ابراهیم چه خوب پدری و برادرت علی چه خوب برادری است. تا آخر حدیث.(4)

1- . مجمع البیان 6: 391
2- . این حدیث، طولانی است و علامه مجلسی (ره) آن را به طور کامل در کتاب الاحتجاجات، باب دوم از اقامه حجت امیرالمومنین علیه السلام آورده است.

3- . پیشتر در کتاب الاحتجاجات آمد که در نسخه دیگری آمده است: دلالتش احاطه یافت.

4- . امالی الصدوق: 195

می گویم: پیش از این ما درباره نقش انگشتری حضرت ابراهیم علیه السلام در باب نقش انگشتر پیامبران ؛ علی نبینا و آله و علیهم السلام سخن گفتیم.

3. الخصال: موسی بن بکر از ابوالحسن اول علیه السلام از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرد که فرمود: خداوند از هر چیز چهار مورد را برگزید. از میان پیامبران برای شمشیر، ابراهیم، داود، موسی و مرا برگزید. همچنین از میان بیوتات چهار مورد را اختیار نمود. خداوند عزوجل می فرماید: «إِنَّ اللّهَ اصْطَفَی آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِیمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَی الْعَالَمِینَ»(1) {به یقین خداوند آدم و نوح و خاندان ابراهیم و خاندان عمران را بر مردم جهان برتری داده است. } تا آخر حدیث.(2)

4. علل الشرائع، عیون الاخبار: مرد شامی(3)

از حضرت علی علیه السلام درباره پیامبرانی که خداوند عزوجل آن ها را ختنه شده آفریده است، پرسید و حضرت در پاسخ فرمود: خداوند عزوجل آدم، شیث، ادریس، نوح، سام بن نوح، ابراهیم، داود، سلیمان، لوط، اسماعیل، موسی، عیسی و محمد صلی الله علیه و آله را ختنه شده آفرید. همچنین آن مرد شامی از حضرت درباره نخستین کسی که به او دستور ختنه کردن داده شد، پرسید و حضرت در پاسخ فرمود: نخستین فرد، ابراهیم علیه السلام بود.(4)

5. علل الشرائع، عیون الاخبار: حسین بن خالد از حضرت رضا علیه السلام نقل کرد: شنیدم پدرم از پدرش امام صادق علیه اسلام حدیث کرد که فرمود: خداوند تنها به این دلیل حضرت ابراهیم علیه السلام را دوست خود قرارداد که وی هیچ سائلی را رد نکرد و جز از خداوند هرگز از کسی چیزی نخواست.(5)

1- . آل عمران / 33
2- . الخصال 1: 107
3- . این حدیث، طولانی است و علامه مجلس (ره) آن را به طور کامل با سندش در کتاب الاحتجاجات، باب اقامۀ حجه امیرالمؤمنین علیه السلام آورده است.

4- . علل الشرائع: 198، عيون الاخبار: 134، 135
5- . علل الشرائع: 23، عيون الاخبار: 231

6. امالی الطوسی:عبید الله بن علی از حضرت رضا از پدرانش از امام علی علیه السلام نقل کرد که فرمود: حضرت ابراهیم علیه السلام، نخستین کسی بود که مهمانی داد و نخستین کسی بود که مویش سپید گشت. ابراهیم پرسید: این، چیست؟ پاسخ داده شد: این، وقار و متانتی در دنیا و نوری در آخرت است.(1)

7. علل الشرائع: از یکی از بزرگان اهل علم شنیدم که می گفت : علت نامگذاری ابراهیم علیه السلام بدین نام، آن بود که او هَمَّ (اهتمام ورزید) و بَرَّ (نیکوکار شد). همچنین برخی می گویند که علت آن، این بود که او به آخرت اهتمام ورزید و از دنیا بری شد.(2)

8. علل الشرائع: ابن ابا عمیر از کسی که نامش را آورده روایت می کند که گفت: از امام صادق علیه السلام پرسیدم: چرا خداوند عزوجل حضرت ابراهیم علیه السلام را به عنوان دوست برگزید؟ حضرت در پاسخ فرمود: علت آن، سجده کردن بسیار او بر زمین بود(3).

9. علل الشرائع: عبد العظیم حسنی گفت: از امام حسن عسکری علیه السلام شنیدم می فرمود: تنها دلیل این که خداوند عز و جل حضرت ابراهیم علیه السلام را دوست خود قرار داد، آن بود که وی بسیار بر محمد و اهل بیت ایشان صلوات الله علیه و آله، درود می فرستاد(4).

10. علل الشرائع: جابر انصاری گفت از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدم فرمود: سبب این که خداوند حضرت ابراهیم علیه السلام را به عنوان دوست خود برگزید، آن بود که وی دیگران را اطعام می کرد و وقتی شب ها مردم در خواب بودند، به نماز مشغول بود(5).

1- . امالی شیخ صدوق: 216
2- . علل الشرائع: 23
3- . علل الشرائع: 23
4- . علل الشرائع: 23
5- . علل الشرائع: 23

11. علل الشرائع: محمد بن مروان از کسی که از او روایت کرد از امام باقر علیه السلام نقل کرد که فرمود: آن گاه که خداوند حضرت ابراهیم علیه السلام را به عنوان دوست خود قرار داد، فرشتۀ مرگ، عزرائیل در هیئت جوانی سپید رو که دو جامه سفید بر تن داشت و از سرش آب و روغن می چکید، مژده دوستی را برای وی آورد. ابراهیم داخل خانه شد و عزرائیل او را از بیرون خانه استقبال نمود؛ ابراهیم علیه السلام، مردی با غیرت بود و هر گاه می خواست برای کاری از خانه بیرون برود، در را قفل می کرد و کلیدش را با خود می برد. روزی از روزها برای کاری بیرون رفت و در را قفل کرد. سپس برگشت و در را گشود. ناگهان مردی را با زیباترین اندام در مقابل خود دید و رگ غیرتش برانگیخته شد. به او فرمود: ای بنده خدا، چگونه

وارد خانه ام شدی؟ آن مرد پاسخ داد: پروردگار این خانه، مرا وارد آن کرده است. ابراهیم علیه السلام فرمود: پروردگار آن، بدان شایسته تر از من است. تو کیستی؟ آن مرد گفت: من فرشته مرگ هستم. ابراهیم علیه السلام ترسید و فرمود: آمده ای تا روحم را بستانی؟ فرشته مرگ پاسخ داد: خیر، اما خداوند عزوجل، بنده ای را به عنوان دوست خود قرار داده است و من مژده آن را آورده ام. ابراهیم علیه السلام فرمود: این بنده کیست؟ ای کاش بتوانم تا آخر عمر خادم او باشم. فرشته مرگ گفت: تو، همان بنده هستی. ابراهیم علیه السلام نزد ساره رفت و فرمود: خداوند مرا دوست خود قرار داده است(1).

توضیح: احتمال دارد مقصود از این عبارت که فرمود: «از سرش آب و روغن می چکید»، کنایه از زیبایی، لطافت و شفافیت او باشد. جوهری گوید: رؤبه(2)

این طور سروده است:

كَغُصنٍ بانَ عُودُهُ سَرَعرع كَأَنَّ وَرداً مِن دِهانٍ يَمرَعُ

همچون شاخه تری که از درخت جدا شده است و همچون گلی که روغن بسیار بر سر مالیده است.

ص: 13

1- . علل الشرائع: 23

2- . رُؤبه به ضم راء و سکون همزه، همان رؤبهٔ بن عجاج بن رؤبه تمیمی، مدیحه سرای امویان و عباسیان است. لغویان به اشعار او استشهاد کردند. وی در سال 145 ه- در گذشت.

مقصود از «یمرع»، آن است که روغن بسیار بر سر مالیده است. منظور رؤبه این است که گویا رنگ آن به دلیل صفای روغن جلوه می کند. همچنین وقتی گفته می شود: «قوم مُدَهَّنون» [قوم روغن مالیده] به تشدید هاء مقصود، آن است که آثار نعمت در آنان ظاهر است.

12. علل الشرائع: عبدالله بن بلال از امام صادق علیه السلام نقل کرد که فرمود: هنگامی که فرستادگان الهی نزد حضرت ابراهیم علیه السلام آمدند، وی برایشان گوساله ای بریان کرد و فرمود: بخورید. آنان گفتند: تا زمانی که ما را از قیمت آن آگاه نسازی، آن را نمی خوریم. حضرت ابراهیم علیه السلام فرمود: هر گاه شروع به خوردن کردید، بگویید: بسم الله و هرگاه از آن دست کشیدید، بگویید: الحمدلله. فرمود: جبرئیل علیه السلام رو به همراهان خود که چهار تن بودند و جبرئیل علیه السلام رئیسشان بود، کرد و گفت: خداوند، حق داشت که او را به عنوان دوست خود قرار داد. امام صادق علیه السلام فرمود: آن گاه که ابراهیم علیه السلام را در آتش افکندند، جبرئیل در حال افتادن ابراهیم، در هوا با او ملاقات کرد و پرسید: آیا خواسته ای داری؟. حضرت ابراهیم علیه السلام پاسخ داد: از تو خواسته ای ندارم(1).

13. تفسیر علی بن ابراهیم: ابن صدقه گفت: امام صادق علیه السلام فرمود: حضرت ابراهیم علیه السلام، نخستین کسی بود که ماسه برایش تبدیل به آرد شد. ماجرا از این قرار است که وی برای قرض گرفتن غذایی به سراغ دوستش در مصر می رود و او را در خانه اش نمی یابد. او خوش نداشت بدون این که «طعامی تهیه کرده باشد» خرش را بدون بار بازگرداند؛ از این رو انبانش را پر از ماسه کرد. چون وارد منزلش شد، از شرم ساره وی و خرش را تنها گذاشت و وارد خانه شد و خوابید. ساره، انبان را گشود و در آن بهترین نوعِ آرد را یافت. از آن، نانی درست کرد و غذای لذیذی برای حضرت ابراهیم علیه السلام ترتیب داد و نزد او برد. حضرت ابراهیم علیه السلام فرمود: این غذا را از کجا آوردهای؟. ساره پاسخ داد: آن

1- . علل الشرائع: 23، 24

را از همان آردی که از دوست مصری ات گرفته ای ترتیب داده ام. ابراهیم علیه السلام فرمود: آن کسی که از او این را گرفتم دوست من است، اما مصری نیست. از این رو بود که افتخار دوستی خداوند به او ارزانی شد و وی خداوند را سپاس گفت و آن غذا را خورد(1).

توضیح: میان این احادیث، منافاتی وجود ندارد؛ چرا که ممکن است هر کدام از این ویژگی ها، دلیلی از دلایل دوستی حضرت ابراهیم علیه السلام با خدا باشد؛ زیرا دوستی با خدا تنها در صورت گرد آمدن این خصلت ها که خداوند متعال بدان خشنود می شود، به دست می آید.

14. تفسیر علی بن ابراهیم: ابو بصیر از امام صادق علیه السلام نقل کرد که فرمود: وقتی قیامت برپا می شود، حضرت محمد صلی الله علیه و آله را فرا می خوانند و بر تن ایشان جامه ای گلگون می پوشانند. پس از آن، ایشان را از سمت راست عرش برمی افرازند. سپس حضرت ابراهیم علیه السلام را فرا می خوانند و بر تنش جامه ای سپید می پوشانند و او را از سمت چپ عرش بر می افرازند. سپس امام علی علیه السلام را صدا می زنند و بر تن او جامه ای گلگون می پوشانند و او را از سمت راست پیامبر صلی الله علیه وآله بر می افرازند. پس از آن، اسماعیل علیه السلام را فرا می خوانند و بر تن او جامه ای سپید می پوشانند و او را از سمت چپ ابراهیم علیه السلام بر می افرازند. سپس امام حسن علیه السلام را صدا می زنند و بر تنش جامه ای گلگون می پوشانند و از سمت راست امام علی علیه السلام بر می افرازند. پس از آن، امام حسین علیه السلام را صدا می زنند و جامه ای گلگون بر تن او می پوشانند و از سمت راست امام حسن علیه السلام برمی افرازند. سپس ائمه علیهم السلام را فرا می خوانند وجامه هایی گلگون بر تن ایشان می پوشانند و هر کدام را از سمت راست یار خود برمی افرازند. سپس شیعیان را فرا می خوانند و آنان را در مقابل ایشان برمی افرازند.

1- . تفسیر القمی: 141

سپس حضرت فاطمه سلام الله علیها و زنانی از نسل او و شیعیان ایشان را صدا می زنند و آنان بدون حسابرسی وارد بهشت می شوند. پس از آن، منادی ای از وسط(1)

عرش از سوی پروردگار عزت و افق اعلی بانگ بر می آورد که : ای محمد، پدرت ابراهیم چه خوب پدری است و برادرت علی بن ابی طالب، چه خوب برادری است و نوه هایت حسن و حسین، چه خوب نوه هایی هستند و جنینت محسن، چه خوب جنینی است و فرزندانت که امامانی هدایت یافته و فلانی و فلانی اند، چه خوب ائمه ای هستند و شیعیانت، چه خوب شیعیانی هستند. آگاه باشید که محمد، وصی و نوه هایش و امامانی که از نسل اویند، همان رستگارانند. سپس به آنان می گویند که وارد بهشت شوند. آنان مصداق {هر کس از آتش جدا شده و وارد بهشت شود، رستگار شده است. }هستند.(2).

15. تفسیر علی بن ابراهیم: {و از آیین ابراهیم حق گرا پیروی نموده است} منظور از آن آیین، همان ده اصل حنیف بودن است که ابراهیم علیه السلام آورده و تا روز قیامت منسوخ نمی شود(3).

16. تفسیر علی بن ابراهیم: {به راستی ابراهیم پیشوایی مطیع خدا [و] حقگرای بود} یعنی پاک بود. {او را برگزید} یعنی او را انتخاب کرد. {و به راهی راست هدایتش کرد} یعنی به سوی راهی روشن. سپس خداوند به پیامبرش می فرماید: {سپس به تو وحی کردیم که از آیین ابراهیم حقگرای پیروی کن.} مقصود از آن ، همان آیین حنیف یعنی ده اصلی است که ابراهیم علیه السلام آورد. پنج اصل درباره سر و پنج اصل درباره بدن است. پنج اصل سر عبارتند از: کوتاه کردن مو، تراشیدن سبیل، بلند کردن ریش، مسواک زدن و خلال کردن. آن پنج اصل دیگر که درباره بدن هستند، نیز عبارتند از: غسل جنابت، طهارت با آب، کوتاه کردن

1- . در النهایه در همین حدیث چنین آمده است: منادی از بطنان عرش یعنی از وسط آن ندا بر میآورد. برخی نیز می گویند که یعنی از بیخ آن صدا می زند. به عقیده برخی دیگر بطنان جمع بطن و به معنی مکان های پوشیده زمین است و مقصود از آن در اینجا از داخل عرش است. سخن

امام علی علیه السلام درباره طلب باران نیز از همین قبیل است که فرمود: بطنان، آن را جاری می سازد.

2- . تفسیر القمی: 116، 117

3- . تفسیر القمی: 141

ناخن، زدودن موی زائد بدن و ختنه کردن. این ده اصل تا روز قیامت منسوخ نخواهد شد(1).

17. تفسیر علی بن ابراهیم: {و بندگان ما ابراهیم واسحاق و یعقوب را که نیرومند و دیده ور بودند به یاد آور} یعنی صاحبان قدرت {ما آنان را با موهبت ویژه ای که یادآوری آن سرای بود، خالص گردانیدیم. و آنان در پیشگاه ما از برگزیدگان نیکانند. و اسماعیل را به یادآور} تا آخر آیه.

و در روایت ابوالجارود است که امام باقر علیه السلام می فرماید: مقصود از {أولی الأیدی والأبصار}، صاحبان قدرت و بصیرت در عبادت است(2).

18. تفسیر علی بن ابراهیم: عبد الملک بن هارون نقل کرد: امام صادق علیه السلام به نقل از پدرانشان می فرمایند: پادشاه روم بر امام حسن علیه السلام، تصاویر انبیا را عرضه داشت. پس مجسمه ای را بیرون آورد و به ایشان نشان داد. حضرت فرمود: این مجسمه، ویژگی های حضرت ابراهیم علیه السلام را در بر دارد؛ چرا که او سینه ای پهن و پیشانی بلندی داشت. تا آخر حدیث(3).

19. علل الشرائع: حفص بن بختری گفت: امام صادق علیه السلام فرمود: موی مردم سپید نمی شد تا این که حضرت ابراهیم علیه السلام سفیدی را در ریشش دید. عرض کرد: پروردگارا، این چیست؟ خداوند فرمود: این، متانت و وقار است. ابراهیم علیه السلام عرض کرد: پروردگارا، بر متانت و وقارم بیفزا(4).

20. علل الشرائع: نعیم از امام صادق علیه السلام نقل کرد: حضرت ابراهیم علیه السلام صبح از خواب برخاست و در ریش خود موی سپیدی را دید و عرض کرد: سپاس خدای راست که پروردگار جهانیان است. همان کسی که مرا به این سن رسانید، بی آن که برای لحظهای دچار معصیت او شوم(5).

1- . تفسیر القمی: 167

2- . تفسیر القمی: 571

3- . تفسير القمی: 597، این حدیث، طولانی است. علامه مجلسی (ره) این حدیث را به طور کامل در باب مناظره های امام حسن و امام حسین علیهما السلام آورده است. ج 1 ص 111.

4- . علل الشرائع: 45 و 46

5- . علل الشرائع: 46

21. علل الشرائع: خالد بن اسماعیل بن ایوب مخزومی گفت: امام صادق فرمود: شنیدم ابو طفیل حدیث می کرد که امام علی علیه السلام فرمود: مردان، به سن پیری می رسیدند و می مردند، بی آن که مویشان سپید شود. اگر کسی به محفلی که مرد و پسرانش در آن جا می بودند، وارد می شد، پدر را از پسر تشخیص نمی داد و می پرسید: پدرتان کدام است؟ چون زمان ابراهیم علیه السلام فرا رسید، عرض کرد: خدایا، مویم را سفید گردان تا با آن شناخته شوم. بدین سان موی سر و ریشش سفید شد(1).

22. علل الشرائع: محمد بن عرفه می گوید: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: گذشتگان ما می گویند که حضرت ابراهیم علیه السلام با یک تیشه و بر روی یک خمره بزرگ خودش را ختنه کرد. حضرت فرمود: پناه بر خدا، آن طور که می گویند، نیست. آنان دروغ می گویند. به حضرت عرض کردم: برایم شرح دهید. حضرت فرمود: پوست سر آلت نرینه پیامبران علیهم السلام در روز هفتم پس از تولد همراه با نافشان می افتاد. تا آخر حدیث(2).

توضیح: میان این حدیث و حدیث آن مرد شامی، ظاهرا منافات وجود دارد. می توان بین این دو این طور جمع کرد که مقصود از این حدیث، آن است که انبیای غیر اولوا العزم احتیاج به ختنه نداشتند با این حال چگونه حضرت ابراهیم با این که ختنه شده به دنیا آمد، به ختنه نیاز داشت؟ و نیز احتمال دارد که از پوست سر آلت نرینه شان کمی باقی می ماند و آن مقدار باقیمانده در روز هفتم می افتاد.

23. قصص الانبیاء: در دوران حضرت ابراهیم علیه السلام مردی به نام ماریا بن اوس زندگی می کرد که 660 سال سن داشت. وی در بیشه ای می زیست و میان او و مردم، خلیجی از آب بسیار، فاصله می انداخت. وی هر سه سال یک بار نزد مردم می رفت و در میان بیابان درون محرابی که برایش بود و در آن نماز می گزارد، اقامت می کرد. روزی از برای کاری که انجام می داد بیرون رفت و ناگهان گوسفند فربه ای را دید و از آن، خوشش آمد. همراه آن گوسفند، جوانی بود که رویش پاره

1- . علل الشرائع: 46
2- . علل الشرائع: 171

ماه بود. ماریا به او گفت: ای جوان، این گوسفند، از آن کیست؟ آن پسر گفت: این گوسفند، از آن ابراهیم خلیل الرحمن است. ماریا پرسید: تو کیستی؟ آن پسر پاسخ داد: من پسرش اسحاق هستم. ماریا با خود گفت: خدایا، بنده و دوستت را به من نشان بده تا پیش از مرگ، او را ببینم. سپس به جای خود برگشت. اسحاق علیه السلام پدر را از این ماجرا و خواسته ماریا آگاه کرد. حضرت ابراهیم علیه السلام به آن مکانی که وی در آن بود و نماز میگزارد، رفت و آمد میکرد(1). ابراهیم علیه السلام از او نام و میزان عمرش را پرسید و وی ابراهیم را از آنها با خبر ساخت. ابراهیم پرسید: کجا زندگی می کنی؟ گفت: در بیشه ای. ابراهیم فرمود: من دوست دارم به محل زندگی ات بیایم و آنجا و چگونگی زندگی ات را در آن ببینم؟ وی گفت: من میوه های تازه را به اندازه ای که تا آینده برایم کافی باشد، خشک می کنم. تو نمی توانی به آن جا بیایی؛ چرا که آنجا خلیج و آب بسیاری وجود دارد. ابراهیم علیه السلام فرمود: هیچ راه عبوری نداری؟. ماریا گفت: خیر. ابراهیم پرسید: پس چگونه از آن عبور می کنی؟ ماریا پاسخ داد: من، روی آب راه می روم. ابراهیم فرمود: شاید آن کسی که آب را مطیع تو ساخته است، آن را به اطاعت من نیز در آورد. ماریا گفت: پس راه بیفت. ابتدا ماریا پایش را روی آب نهاد و بسم الله گفت. ابراهیم نیز بسم الله گفت. ماریا رو کرد و ناگهان حضرت ابراهیم علیه السلام را دید که مانند او روی آب راه می رود. از این امر به شگفت آمد و وارد بیشه شد و ابراهیم نزد او اقامت گزید. ماریا تا سه روز نمی دانست که او کیست. سپس ابراهیم به ماریا گفت: چه جای زیبایی داری. مایل هستی از خداوند بخواهی تا ما را در این مکان گرد هم آورد؟ ماریا پاسخ داد: نمیتوانم این کار را بکنم. حضرت ابراهیم علیه السلام پرسید: چرا؟ ماریا پاسخ داد: زیرا من از سه سال پیش از خداوند چیزی را خواسته ام، اما خداوند مرا اجابت نکرده است. ابراهیم پرسید: خواسته ات چه بود؟ ماریا داستان آن گوسفند و اسحاق علیه السلام را برایش حکایت کرد. ابراهیم

1- . چنان که از سایر احادیث باب مربوط به حالات ابراهیم علیه السلام که خواهد آمد بر می آید، اینجا افتادگی دارد. علامه مجلسی (ره)

علیه السلام فرمود: خداوند، خواسته ات را اجابت کرده است. من، ابراهیم هستم. ماریا برخاست و او را در آغوش گرفت و آن، نخستین در آغوش گرفتن بود(1).

24. قصص الانبیاء: امام صادق علیه السلام به نقل از پیامبر صلی الله علیه و آله می فرماید: ابراهیم، موسی و عیسی علیهم السلام را دیدم. موسی، مردی بسیار بلند قامت با موهای لخت بود و به مردان زطّ و مردان اهل شنوه(2)

می ماند. اما عیسی، مردی سرخ روی با موهای مجعد و قامتی متوسط بود. حضرت می فرماید: سپس پیامبر صلی الله علیه وآله سکوت فرمود. برخی از ایشان پرسیدند: ای رسول خدا، ابراهیم چطور؟ پیامبر صلی الله علیه و آله پاسخ داد: به همنشین خود بنگرید و مقصودش از همنشین، خودش بود(3).

25. نوادر راوندی: به اسناد خود از موسی بن جعفر از پدرانش علیهم السلام نقل می کند که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: نخستین کسی که در راه خدا جنگید، ابراهیم خلیل علیه السلام بود. آن، زمانی بود که رومیان، حضرت لوط علیه السلام را به اسارت گرفتند و ابراهیم علیه السلام با شتاب به سوی آنان رفت و لوط علیه السلام را از دست آنان نجات داد. همچنین نخستین کسی که ختنه کرد، ابراهیم علیه السلام بود. وی در ابتدای هشتاد سالگی ختنه کرد(4).

26. نوادر راوندی: با همین اسناد: امام علی علیه السلام فرمود: به حضرت ابراهیم علیه السلام گفته شد: طهارت کن و وی سبیلش را تراشید و سپس به او گفته

1- . نسخه خطی
2- . فیروز آبادی می گوید: زُطّ به ضم زاء، نسلی از هندیان و معرّب جَت به فتح جیم و نیز به معنای شخصی که صورت صافی دارد و به معنای بینی هموار است. جزری می گوید: آنان نژادی از سیاه پوستان و هندیان هستند. در معجم القبائل چنین آمده است: شنوءه، تیره ای از مردم ازد از قحطانیان یعنی پسران نصر بن ازد هستند. همچنین بر تیره ای از بنی

راشد از مردم لخم که از قحطانیان هستند، نیز اطلاق می شود. این دسته دوم در صحرای شرقی صعید مصر میان ترعه شریف تا معصرۀ بوش ساکن بودند.

3- . نسخه خطی

4- . نوادر راوندی: 23

شد: طهارت کن و او موی زیر بغلش را چید. سپس به او گفته شد: طهارت کن و او موی عانهاش را تراشید. سپس به او گفته شد: طهارت کن و او خود را ختنه کرد(1).

27. کمال الدین: محمد بن یوسف تمیمی از حضرت صادق از پدران بزرگوارش علیهم السلام نقل کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: حضرت ابراهیم علیه السلام 175 سال زیست(2).

28. الخرایج والجرائح: ابراهیم علیه السلام مهمان نواز بود. روزی گروهی مهمان او شدند، بی آن که چیزی در خانه داشته باشد. از این رو با خود گفت: اگر چوب خانه را گرفته و به نجار بفروشم، از آن، مجسمه و بتی خواهد ساخت. بنابراین، این کار را نکرد. پس از راهنمایی مهمانان به اتاق پذیرایی، لُنگی برداشت و به جایی رفت و در آن جا دو رکعت نمازگزارد. پس از اتمام نماز، آن لُنگ را نیافت. دانست که خداوند، اسباب مهمانی را فراهم آورده است. چون وارد خانه شد، دید که ساره مشغول پختن چیزی است. ابراهیم علیه السلام از او پرسید: این را از کجا آورده ای؟ ساره در پاسخ گفت: این، همان چیزی است که تو به دست آن مرد سپردی تا به خانه بیاورد. خداوند سبحان به جبرئیل علیه السلام فرموده بود تا ماسه ای را که در مکان نمازگزاردن ابراهیم علیه السلام بود، گرفته و به همراه سنگی که در آن جا افتاده بود، درون لنگ آن حضرت بگذارد. جبرئیل علیه السلام این کار را کرد و خداوند، آن ماسه را به گاورس پوست کنده و سنگِ گرد را به شلغم و سنگِ مستطیل شکل را به هویج تبدیل کرد(3).

29. تفسیر عیاشی: عبیدالله حلبی از حضرت صادق علیه السلام نقل کرد: امام علی علیه السلام فرمود: حضرت ابراهیم علیه السلام، {ابراهیم نه یهودی بود و نه نصرانی} یهودی نبود تا به سمت مغرب نماز بگذارد و مسیحی نیز نبود تا به سمت

1- . نوادر: 23، درباره این حدیث مطالبی از سوی مولف پس از حدیث 22 آمده است و شاید این دو حدیث و مانند آن، حمل بر تقیه باشد.
2- . کمال الدین: 289
3- . این حدیث را در الخرائج نیافتیم.

مشرق نماز بگذارد، بلکه آیه {بلکه حق گرای فرمانبردار بود }(1)

فرمود: یعنی که وی حق گرا و مسلمان و بر آیین حضرت محمد صلی الله علیه و آله بود(2).

30. تفسیر عیاشی: ابن سنان گفت: امام صادق علیه السلام فرمود: هر گاه کسی از شما به سفر می رود، می بایست به هنگام بازگشت هر آنچه برایش میسّر است را برای خانواده اش بیاورد، هر چند یک سنگ باشد؛ زیرا ابراهیم علیه السلام به هنگام ناچاری به سراغ قوم خود می آمد. یک بار که بسیار تنگ دست شده بود، نزد قومش آمد، اما دید که آنان نیز دچار سیه روزی و قحطی هستند. از این رو دست خالی برگشت و چون نزدیک خانه اش رسید، از خرش پیاده شد و خورجینش را پُر از ماسه کرد تا با این کار به روح ساره آرامش ببخشد(3). هنگامی که وارد منزلش شد، خورجین را از بالای خر به پایین نهاد و شروع به نمازگزاردن کرد و ساره آمد و خورجین را گشود و دید که خورجین پر از آرد است؛ مقداری از آن را خمیر کرد و نان پخت. سپس به ابراهیم علیه السلام عرض کرد: نمازت را به پایان برسان و غذا بخور. ابراهیم علیه السلام از او پرسید: این غذا را از کجا آورده ای؟ ساره پاسخ داد: آن را از همان آردی که در خورجین بود، درست کرده ام. ابراهیم علیه السلام سرش را به سوی آسمان بالا گرفت و عرض کرد: گواهی می دهم که تو دوست من هستی(4).

توضیح: الازمه یعنی شدت و قحطی

31. تفسیر عیاشی: زراره می گوید از امام باقر علیه السلام درباره تفسیر آیه: «إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لأَوَّاهٌ حَلِيمٌ»(5)

{راستی ابراهیم، دلسوزی بردبار بود. } پرسیدم و حضرت در پاسخ فرمود: (الأوّاه) به معنای بسیار دعا کننده است (6).

-1 . آل عمران / 67
-2 . نسخه خطی
-3 . در یکی از نسخه های بدل، این طور آمده است: تا با این کار همسرش ساره را تسکین دهد.

4- . نسخه خطی
5- . توبه / 114
6- . نسخه خطی

32. تفسیر عیاشی: عبدالرحمن گفت: امام صادق علیه السلام درباره آیه: «إِنَّ إِبْرَاهِیمَ لَحَلِیمٌ أَوَّاهٌ مُّنِیبٌ»(1)

{زیرا ابراهیم، بردبار و نرمدل و بازگشت کننده [به سوی خدا] بود. } می فرماید: أوّاه، به معنای بسیار دعا کننده است(2).

تفسیر عیاشی: از امام باقر علیه السلام و امام صادق علیه السلام نیز حدیثی شبیه حدیث بالا، روایت شده است(3).

33. تفسیر عیاشی: محمد بن مسلم از امام باقر علیه السلام و امام صادق علیه السلام درباره آیه: «إِنَّ إِبْرَاهِیمَ كَانَ أُمَّةً قَانِتًا لِلَّهِ حَنِیفًا» {به راستی ابراهیم، پیشوایی مطیع خدا [و] حقگرای بود} می فرمایند: آن، چیزی است که خداوند، ابراهیم علیه السلام را با آن برتری داد(4).

34. تفسیر عیاشی: امام صادق علیه السلام در تفسیر آیه {به راستی ابراهیم، پیشوایی مطیع خدا بود} می فرماید: آن، به معنای امت یکپارچه است(5).

35. تفسیر عیاشی: سماعه می گوید که از بنده صالحی شنیدم که می گفت : در دنیا و از میان تمام کسانی که در آن بودند، تنها یک نفر خداپرست بود و اگر غیر از او، خداپرست دیگری وجود می داشت، باید خداوند او را به آن یکی می افزود؛ زیرا خداوند می فرماید: {به راستی ابراهیم، پیشوایی مطیع خداوند [و] حقگرای بود و از مشرکان نبود. } بنابراین، حضرت ابراهیم علیه السلام تا زمانی که خدا خواست، بر این تنهایی شکیبایی ورزید تا این که خداوند تبارک و تعالی او را با اسماعیل علیه السلام و اسحاق علیه السلام مأنوس کرد و بدین سان به سه خداپرست تبدیل شدند(6).

36. الکافی: زید شحام گوید: شنیدم امام صادق علیه السلام می فرمود: خداند تبارک و تعالی پیش از آن که حضرت ابراهیم علیه السلام را به عنوان نبی برگزیند،

1- . هود / 75

2- . نسخه خطی
3- . نسخه خطی
4- . نسخه خطی
5- . نسخه خطی
6- . نسخه خطی

او را به عنوان یک بنده برگزید و پیش از آن که او را رسول قرار دهد، او را یک نبی قرار داد و پیش از آن که وی را دوست خود قرار دهد، او را یک رسول قرار داد و پیش از آن که او را به عنوان امام برگزیند، او را به عنوان دوست خود برگزید. آن گاه که تمامی این چیزها در او گرد آورد، به او فرمود: «إِنِّی جَاعِلُکَ لِلنَّاسِ إِمَامًا» {من، تو را پیشوای مردم قرار دادم} و چون این امر در نگاه ابراهیم علیه السلام، امری بزرگ آمد، عرض کرد:«قَالَ وَمِن ذُرِّیَّتِی قَالَ لاَ یَنَالُ عَهْدِی الظَّالِمِینَ»(1) {از دودمانم [چطور؟] فرمود: پیمان من به بیداد گران نمی رسد.} امام صادق علیه السلام در ادامه می فرماید: تفسیر آن، این است که انسان سفیه نمی تواند امام انسان باتقوا باشد(2).

37. الکافی: جابر گفت: شنیدم امام باقر علیه السلام می فرمود: خداوند، پیش از آن که حضرت ابراهیم علیه السلام را به عنوان نبی برگزیند، او را به عنوان یک بنده برگزید و پیش از آن که وی را رسول قرار دهد، وی را نبی قرار داد و پیش از آن که او را خلیل قرار دهد به عنوان رسول بر گزید و پیش از آن که او را به عنوان امام برگزیند، او را به عنوان خلیل خود برگزید. آن گاه که تمامی این چیزها در او گرد آمد، دست او را گرفت و فرمود: ای ابراهیم {من، تو را پیشوای مردم قرار دادم.} و چون این امر در نگاه ابراهیم علیه السلام امری بزرگ آمد، عرض کرد: {از دودمانم [چطور؟] فرمود: پیمان من به بیداد گران نمی رسد.}(3)

38. الکافی: سکونی گفت: امام صادق علیه السلام فرمود: نخستین کسی که نعلین پوشید، ابراهیم علیه السلام بود(4).

39. با همین اسناد از امام صادق علیه السلام: نخستین کسی که مویش سپید شد، ابراهیم علیه السلام بود. وی از خداوند پرسید: این سپیدی چیست؟ خداوند

1- . بقره / 124
2- . اصول الکافی 1: 175
3- . اصول الکافی 1: 175
4- . فروع الکافی 2: 208

پاسخ داد: این، نور و وقار است. ابراهیم علیه السلام عرض کرد: پروردگارا، آنرا برمن بیفزا(1).

40. الکافی: زید شحام گفت: امام صادق علیه السلام فرمود: ابراهیم علیه السلام مهمان نواز بود. وقتی مهمانی نداشت، در پی مهمان از خانه بیرون می رفت و در را می بست و کلید را همراه خود می برد. یک بار که به خانه برگشت، ناگهان یک مرد یا چیزی که شبیه مرد بود را در خانه ا ش یافت. از او پرسید: «ای بنده خدا، با اجازه چه کسی وارد این خانه شدی؟ آن مرد پاسخ داد: با اجازه پروردگار این خانه وارد آن شدم و این جمله را سه بار تکرار کرد. ابراهیم علیه السلام دانست که او جبرئیل علیه السلام است. بنابراین، خدا را سپاس گفت. سپس جبرئیل علیه السلام به او فرمود: پرورگارت مرا به سوی بنده ای از بندگانش که او را دوست خود قرار داده، فرستاده است. ابراهیم علیه السلام فرمود: به من بگو که او کیست تا تا زمان مرگم به او خدمت کنم. جبرئیل علیه السلام فرمود: تو، همان بنده هستی. ابراهیم پرسید: دلیل این گزینش چیست؟ جبرئیل علیه السلام پاسخ داد: دلیلش آن است که تو هرگز از کسی چیزی نخواستی و هرگز پیش نیامده است که کسی از تو چیزی بخواهد و تو به او جواب رد بدهی(2).

41. الکافی: سعد بن ظریف گفت: امام باقر علیه السلام فرمود: مردم، بی آن که بیمار شوند، در جوانی می مردند. چون زمانه ابراهیم علیه السلام فرا رسید، آن حضرت به خداوند عرض کرد: «پروردگارا، بیماری ای برای مردن قرار بده تا فردی که می میرد، به خاطر آن پاداش بگیرد و از گرفتاری ها تسلی یابد. بدین سان خداوند عزوجل موم که همان برسام(3) است را نازل کرد و پس از آن بیماری مرگ را نازل فرمود(4).

1- . فروع الکافی 2: 217

2- . این حدیث را نیافتیم.

3- . به التهابی در پرده میان کبد و قلب، برسام می گویند.

4- . فروع الکافی 1 : 31

عاصم بن حمید از ابن ظریف از امام باقر علیه السلام نیز شبیه این حدیث نقل شده است(1).

42. تفسیر علی بن ابراهیم: مقصود از «فِیمَا لَکُم بِهِ عِلمٌ» {درباره آنچه نسبت به آن دانشی داشتید}، مطالب آمده در تورات و انجیل است. همچنین منظور از «فَلِمَ تُحَآجُّونَ فِیمَا لَیْسَ لَکُم بِهِ عِلْمٌ»(2)

{پس چرا در مورد چیزی که بدان دانشی ندارید، محاجه می کنید} مطالبی است که در صحف ابراهیم علیه السلام از او نقل شده است(3).

43. نوادر راوندی: به اسناد خود از موسی بن جعفر از پدران بزرگوارش علیهم السلام از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرد که فرمود: نوزادان، در زیر عرش خداوند رحمان برای پدرانشان طلب آمرزش می کنند و در کوهی از مشک، عنبر و زعفران، ابراهیم علیه السلام آنان را در آغوش می گیرد و ساره سلام الله علیها آنان را تربیت می کند.

1- . فروع الکافی 1 : 31
2- . آل عمران / 66
3- . تفسیر القمی: 94

باب دوم : داستان های تولد حضرت ابراهیم علیه السلام تا بت شکنی او و ماجراهای بین او و فرعون زمانه او و شرح حال پدرش

آیات:

- أَلَمْ تَرَ إِلَی الَّذِی حَآجَّ إِبْرَاهِیمَ فِی رِبِّهِ أَنْ آتَاهُ اللّهُ الْمُلْکَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِیمُ رَبِّیَ الَّذِی یُحْیِ-ی وَیُمِیتُ قَالَ أَنَا أُحْیِ-ی وَأُمِیتُ قَالَ إِبْرَاهِیمُ فَإِنَّ اللّهَ یَأْتِی بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ فَبُهِتَ الَّذِی کَفَرَ وَاللّهُ لاَ یَهْدِی الْقَوْمَ الظَّالِمِینَ.(1)

{ آیا از [حالِ] آن کس که چون خدا به او پادشاهی داده بود [و بدان می نازید و] با ابراهیم درباره پروردگاش محاجه [می] کرد، خبر نیافتی؟ آنگاه که گفت: پروردگار من همان کسی است که زنده می کند و می میراند. گفت: من [هم] زنده می کنم و [هم] می میرانم. ابراهیم گفت: خدا[ی من] خورشید را از خاور بر می آورد، تو آن را از باختر برآور. پس آن کس که کفر ورزیده بود، مبهوت ماند. و خداوند قوم ستمکار را هدایت نمی کند. }

- وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِیمُ لأَبِیهِ آزَرَ أَتَتَّخِذُ أَصْنَامًا آلِهَةً إِنِّی أَرَاکَ وَقَوْمَکَ فِی ضَلاَلٍ مُّبِینٍ * وَکَذَلِکَ نُرِی إِبْرَاهِیمَ مَلَکُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ وَلِیَکُونَ مِنَ الْمُوقِنِینَ * فَلَمَّا جَنَّ عَلَیْهِ اللَّیْلُ رَأَی کَوْکَبًا قَالَ هَ-ذَا رَبِّی فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لا أُحِبُّ الآفِلِینَ * فَلَمَّا رَأَی الْقَمَرَ بَازِغًا قَالَ هَ-ذَا رَبِّی فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَئِن لَّمْ یَهْدِنِی رَبِّی لأکُونَنَّ مِنَ الْقَوْمِ الضَّالِّینَ * فَلَمَّا رَأَی الشَّمْسَ بَازِغَةً قَالَ هَ-ذَا رَبِّی هَ-ذَآ أَکْبَرُ فَلَمَّا أَفَلَتْ قَالَ یَا قَوْمِ

1- . بقره/ 258

إِنِّی بَرِیءٌ مِّمَّا تُشْرِکُونَ * إِنِّی وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِی فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضَ حَنِیفًا وَمَا أَنَاْ مِنَ الْمُشْرِکِینَ * وَحَآجَّهُ قَوْمُهُ قَالَ أَتُحَاجُّونِّی فِی اللّهِ وَقَدْ هَدَانِ وَلاَ أَخَافُ مَا تُشْرِکُونَ بِهِ إِلاَّ أَن یَشَاء رَبِّی شَیْئًا وَسِعَ رَبِّی کُلَّ شَیْءٍ عِلْمًا أَفَلاَ تَتَذَکَّرُونَ * وَکَیْفَ أَخَافُ مَا أَشْرَکْتُمْ وَلاَ تَخَافُونَ أَنَّکُمْ أَشْرَکْتُم بِاللّهِ مَا لَمْ یُنَزِّلْ بِهِ عَلَیْکُمْ سُلْطَانًا فَأَیُّ الْفَرِیقَیْنِ أَحَقُّ بِالأَمْنِ إِن کُنتُمْ تَعْلَمُونَ * الَّذِینَ آمَنُواْ وَلَمْ یَلْبِسُواْ إِیمَانَهُم بِظُلْمٍ أُوْلَ-ئِکَ لَهُمُ الأَمْنُ وَهُم مُّهْتَدُونَ * وَتِلْکَ حُجَّتُنَا آتَیْنَاهَا إِبْرَاهِیمَ عَلَی قَوْمِهِ نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مَّن نَّشَاء إِنَّ رَبَّکَ حَکِیمٌ عَلِیمٌ.(1)

{و [یاد کن] هنگامی را که ابراهیم به پدر خود آزر گفت: آیا بتان را خدایان [خود] می گیری. من همانا تو و قوم تو را در گمراهی آشکاری می بینم. و این گونه ملکوت آسمانها و زمین را به ابراهیم نمایاندیم تا از جمله یقین کنندگان باشد. پس چون شب بر او پرده افکند ستاره ای دید. گفت: این پروردگار من است و آنگاه چون غروب کرد. گفت: غروب کنندگان را دوست ندارم. و چون ماه را در حال طلوع دید گفت: این، پروردگار من است. آنگاه چون ناپدید شد گفت: اگر پروردگارم مرا هدایت نکرده بود قطعاً از گروه گمراهان بودم. پس چون خورشید را برآمده دید گفت: این پروردگار من است. این بزرگتر است و هنگامی که افول کرد گفت: ای قوم من من از آنچه [برای خدا] شریک می سازید بیزارم. من از روی اخلاص پاکدلانه روی خود را به سوی کسی گردانیدم که آسمانها و زمین را پدید آورده است و من از مشرکان نیستم. و قومش با او به ستیزه پرداختند گفت: آیا با من در باره خدا محاجه می کنید و حال آن که او مرا راهنمایی کرده است و من از آنچه شریک او می سازید بیمی ندارم مگر آنکه پروردگارم چیزی بخواهد علم پروردگارم به هر چیزی احاطه یافته است پس آیا متذکر نمی شوید. و چگونه از آنچه شریک [خدا] می گردانید بترسم با آن که شما خود از این که چیزی را شریک خدا ساخته اید که [خدا] دلیلی در باره آن بر شما نازل نکرده است نمی هراسید. پس اگر می دانید کدام یک از [ما] دو دسته به ایمنی سزاوارتر است. کسانی که ایمان آورده و ایمان خود را به شرک

1- . انعام/ 74-83

نیالوده اند آنان راست ایمنی و ایشان راه یافتگانند. و آن حجت ما بود که به ابراهیم در برابر قومش دادیم درجات هر کس را که بخواهیم فرا می بریم؛ زیرا پروردگار تو حکیم داناست. }

- وَمَا كَانَ اسْتِغْفَارُ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ إِلاَّ عَن مَّوْعِدَةٍ وَعَدَهَا إِيَّاهُ فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ أَنَّهُ عَدُوٌّ لِلّهِ تَبَرَّأَ مِنْهُ إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لأَوَّاهٌ حَلِيمٌ.(1)

{و طلب آمرزش ابراهیم برای پدرش جز برای وعده ای که به او داده بود نبود و[لی] هنگامی که برای او روشن شد که وی دشمن خداست از او بیزاری جست. راستی ابراهیم دلسوزی بردبار بود. }

- وَاذْكُرْ فِی الْكِتَابِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَّبِيًّا * إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ لِمَ تَعْبُدُ مَا لَا يَسْمَعُ وَلَا يُبْصِرُ وَلَا يُغْنِی عَنکَ شَيْئًا * يَا أَبَتِ إِنِّی قَدْ جَاءنِی مِنَ الْعِلْمِ مَا لَمْ يَأْتِکَ فَاتَّبِعْنِی أَهْدِکَ صِرَاطًا سَوِيًّا * يَا أَبَتِ لَا تَعْبُدِ الشَّيْطَانَ إِنَّ الشَّيْطَانَ كَانَ لِلرَّحْمَنِ عَصِيًّا * يَا أَبَتِ إِنِّی أَخَافُ أَن يَمَسَّکَ عَذَابٌ مِّنَ الرَّحْمَن فَتَكُونَ لِلشَّيْطَانِ وَلِيًّا * قَالَ أَرَاغِبٌ أَنتَ عَنْ آلِهَتِی يَا إِبْراهِيمُ لَئِن لَّمْ تَنتَهِ لَأَرْجُمَنَّکَ وَاهْجُرْنِی مَلِيًّا * قَالَ سَلَامٌ عَلَيْکَ سَأَسْتَغْفِرُ لَکَ رَبِّی إِنَّهُ كَانَ بِی حَفِيًّا * وَأَعْتَزِلُكُمْ وَمَا تَدْعُونَ مِن دُونِ اللَّهِ وَأَدْعُو رَبِّی عَسَى أَلَّا أَكُونَ بِدُعَاء رَبِّی شَقِيًّا.(2)

{و در این کتاب به یاد ابراهیم پرداز؛ زیرا او پیامبری بسیار راستگوی بود. چون به پدرش گفت: پدر جان چرا چیزی را که نمی شنود و نمی بیند و از تو چیزی را دور نمی کند می پرستی. ای پدر به راستی مرا از دانش [وحی حقایقی به دست] آمده که تو را نیامده است. پس از من پیروی کن تا تو را به راهی راست هدایت نمایم. پدر جان شیطان را مپرست که شیطان [خدای] رحمان را عصیانگر است. پدر جان من می ترسم از جانب [خدای] رحمان عذابی به تو رسد و تو یار شیطان باشی. گفت: ای ابراهیم آیا تو از خدایان من متنفری. اگر باز نایستی تو را سنگسار خواهم کرد و [برو] برای مدتی طولانی از من دور شو. [ابراهیم] گفت: درود بر تو باد به زودی از پروردگارم برای تو آمرزش می خواهم؛ زیرا او همواره نسبت

1- . توبه/ 114
2- . مریم/ 41-48

به من پر مهر بوده است. و از شما و [از] آنچه غیر از خدا می خوانید کناره می گیرم و پروردگارم را می خوانم امیدوارم که در خواندن پروردگارم ناامید نباشم. }

- وَلَقَدْ آتَيْنَا إِبْرَاهِيمَ رُشْدَهُ مِن قَبْلُ وَكُنَّا بِه عَالِمِينَ * إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ وَقَوْمِهِ مَا هَذِهِ التَّمَاثِيلُ الَّتِى أَنتُمْ لَهَا عَاكِفُونَ * قَالُوا وَجَدْنَا آبَاءنَا لَهَا عَابِدِينَ * قَالَ لَقَدْ كُنتُمْ أَنتُمْ وَآبَاؤُكُمْ فِى ضَلَالٍ مُّبِينٍ * قَالُوا أَجِئْتَنَا بِالْحَقِّ أَمْ أَنتَ مِنَ اللَّاعِبِينَ * قَالَ بَل رَّبُّكُمْ رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ الَّذِى فَطَرَهُنَّ وَأَنَا عَلَى ذَلِكُم مِّنَ الشَّاهِدِينَ * وَتَاللَّهِ لَأَكِيدَنَّ أَصْنَامَكُم بَعْدَ أَن تُوَلُّوا مُدْبِرِينَ * فَجَعَلَهُمْ جُذَاذًا إِلَّا كَبِيرًا لَّهُمْ لَعَلَّهُمْ إِلَيْهِ يَرْجِعُونَ * قَالُوا مَن فَعَلَ هَذَا بِآلِهَتِنَا إِنَّهُ لَمِنَ الظَّالِمِينَ * قَالُوا سَمِعْنَا فَتًى يَذْكُرُهُمْ يُقَالُ لَهُ إِبْرَاهِيمُ * قَالُوا فَأْتُوا بِهِ عَلَى أَعْيُنِ النَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَشْهَدُونَ * قَالُوا أَأَنتَ فَعَلْتَ هَذَا بِآلِهَتِنَا يَا إِبْرَاهِيمُ * قَالَ بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَذَا فَاسْأَلُوهُمْ إِن كَانُوا يَنطِقُونَ * فَرَجَعُوا إِلَى أَنفُسِهِمْ فَقَالُوا إِنَّكُمْ أَنتُمُ الظَّالِمُونَ * ثُمَّ نُكِسُوا عَلَى رُؤُوسِهِمْ لَقَدْ عَلِمْتَ مَا هَؤُلَاء يَنطِقُونَ * قَالَ أَفَتَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنفَعُكُمْ شَيْئًا وَلَا يَضُرُّكُمْ * أُفٍّ لَّكُمْ وَلِمَا تَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ * قَالُوا حَرِّقُوهُ وَانصُرُوا آلِهَتَكُمْ إِن كُنتُمْ فَاعِلِينَ * قُلْنَا يَا نَارُ كُونِى بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَى إِبْرَاهِيمَ * وَأَرَادُوا بِهِ كَيْدًا فَجَعَلْنَاهُمُ الْأَخْسَرِينَ * وَنَجَّيْنَاهُ وَلُوطًا إِلَى الْأَرْضِ الَّتِى بَارَكْنَا فِيهَا لِلْعَالَمِينَ. (1)

{و در حقیقت پیش از آن به ابراهیم رشد [فکری]اش را دادیم و ما به [شایستگی] او دانا بودیم. آنگاه که به پدر خود و قومش گفت این مجسمه هایی که شما ملازم آنها شده اید چیستند. گفتند پدران خود را پرستندگان آنها یافتیم. گفت قطعا شما و پدرانتان در گمراهی آشکاری بودید. گفتند: آیا حق را برای ما آورده ای یا تو از شوخی کنندگانی. گفت: [نه] بلکه پروردگارتان پروردگار آسمانها و زمین است همان کسی که آنها را پدید آورده است و من بر این [واقعیت] از گواهانم. و سوگند به خدا که پس از آن که پشت کردید و رفتید قطعاً در کار بتانتان تدبیری خواهم کرد. پس آنها را جز بزرگترشان را ریز ریز کرد باشد که ایشان به سراغ آن بروند. گفتند: چه کسی با خدایان ما چنین [معامله ای] کرده که او واقعاً از ستمکاران

1- . انبیا/ 51-71

است. گفتند: شنیدیم جوانی از آنها [به بدی] یاد می کرد که به او ابراهیم گفته می شود. گفتند: پس او را در برابر دیدگان مردم بیاورید باشد که آنان شهادت دهند. گفتند: ای ابراهیم، آیا تو با خدایان ما چنین کردی. گفت: [نه] بلکه آن را این بزرگترشان کرده است اگر سخن می گویند از آنها بپرسید. پس به خود آمده و [به یکدیگر] گفتند: در حقیقت شما ستمکارید. سپس سرافکنده شدند [و گفتند:] قطعاً دانسته ای که این ها سخن نمی گویند. گفت: آیا جز خدا چیزی را می پرستید که هیچ سود و زیانی به شما نمی رساند. اف بر شما و بر آنچه غیر از خدا می پرستید مگر نمی اندیشید. گفتند: اگر کاری می کنید او را بسوزانید و خدایانتان را یاری دهید. گفتیم: ای آتش برای ابراهیم سرد و بی آسیب باش. و خواستند به او نیرنگی بزنند و[لی] آنان را زیانکارترین [مردم] قرار دادیم. و او و لوط را [برای رفتن] به سوی آن سرزمینی که برای جهانیان در آن برکت نهاده بودیم رهانیدیم. }

- وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ إِبْرَاهِيمَ * إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ وَقَوْمِهِ مَا تَعْبُدُونَ * قَالُوا نَعْبُدُ أَصْنَامًا فَنَظَلُّ لَهَا عَاكِفِينَ * قَالَ هَلْ يَسْمَعُونَكُمْ إِذْ تَدْعُونَ * أَوْ يَنفَعُونَكُمْ أَوْ يَضُرُّونَ * قَالُوا بَلْ وَجَدْنَا آبَاءنَا كَذَلِکَ يَفْعَلُونَ * قَالَ أَفَرَأَيْتُم مَّا كُنتُمْ تَعْبُدُونَ * أَنتُمْ وَآبَاؤُكُمُ الْأَقْدَمُونَ * فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِّی إِلَّا رَبَّ الْعَالَمِينَ * الَّذِی خَلَقَنِی فَهُوَ يَهْدِينِ * وَالَّذِی هُوَ يُطْعِمُنِی وَيَسْقِينِ * وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ * وَالَّذِی يُمِيتُنِی ثُمَّ يُحْيِينِ * وَالَّذِی أَطْمَعُ أَن يَغْفِرَ لِی خَطِيئَتِی يَوْمَ الدِّينِ * رَبِّ هَبْ لِی حُكْمًا وَأَلْحِقْنِی بِالصَّالِحِينَ * وَاجْعَل لِّی لِسَانَ صِدْقٍ فِی الْآخِرِينَ * وَاجْعَلْنِی مِن وَرَثَةِ جَنَّةِ النَّعِيمِ * وَاغْفِرْ لِأَبِی إِنَّهُ كَانَ مِنَ الضَّالِّينَ * وَلَا تُخْزِنِی يَوْمَ يُبْعَثُونَ .(1)

{و بر آنان گزارش ابراهیم را بخوان. آنگاه که به پدر خود و قومش گفت چه می پرستید. گفتند: بتانی را می پرستیم و همواره ملازم آنهاییم. گفت: آیا وقتی دعا می کنید از شما می شنوند. یا به شما سود یا زیان می رسانند. گفتند: نه بلکه پدران خود را یافتیم که چنین می کردند. گفت: آیا در آنچه می پرستیده اید تأمل کرده اید. شما و پدران پیشین شما. قطعاً همه آنها جز پروردگار جهانیان دشمن منند. آن کس

1- . شعرا/ 69- 78

که مرا آفریده و همو راهنماییم می کند. و آن کس که او به من خوراک می دهد و سیرابم می گرداند. و چون بیمار شوم او مرا درمان می بخشد. و آن کس که مرا می میراند و سپس زنده ام می گرداند. و آن کس که امید دارم روز پاداش گناهم را بر من ببخشاید. پروردگارا به من دانش عطا کن و مرا به صالحان ملحق فرمای. و برای من در [میان] آیندگان آوازه نیکو گذار. و مرا از وارثان بهشت پر نعمت گردان. و بر پدرم ببخشای که او از گمراهان بود. و روزی که [مردم] برانگیخته می شوند رسوایم مکن. }

- وَإِبْرَاهِيمَ إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاتَّقُوهُ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنتُمْ تَعْلَمُونَ * إِنَّمَا تَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ أَوْثَانًا وَتَخْلُقُونَ إِفْكًا إِنَّ الَّذِينَ تَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ لَا يَمْلِكُونَ لَكُمْ رِزْقًا فَابْتَغُوا عِندَ اللَّهِ الرِّزْقَ وَاعْبُدُوهُ وَاشْكُرُوا لَهُ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ * وَإِن تُكَذِّبُوا فَقَدْ كَذَّبَ أُمَمٌ مِّن قَبْلِكُمْ وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ.(1)

{و [یاد کن] ابراهیم را چون به قوم خویش گفت: خدا را بپرستید و از او پروا بدارید اگر بدانید این [کار] برای شما بهتر است. واقعا آنچه را که شما سوای خدا می پرستید جز بتانی [بیش] نیستند و دروغی برمی سازید در حقیقت کسانی را که جز خدا می پرستید اختیار روزی شما را در دست ندارند پس روزی را پیش خدا بجویید و او را بپرستید و وی را سپاس گویید که به سوی او بازگردانیده می شوید. و اگر تکذیب کنید قطعا امتهای پیش از شما [هم] تکذیب کردند و بر پیامبر [خدا] جز ابلاغ آشکار [وظیفه ای] نیست. }

- سپس خدا فرمود: فَمَا كَانَ جَوَابَ قَوْمِهِ إِلَّا أَن قَالُوا اقْتُلُوهُ أَوْ حَرِّقُوهُ فَأَنجَاهُ اللَّهُ مِنَ النَّارِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ * وَقَالَ إِنَّمَا اتَّخَذْتُم مِّن دُونِ اللَّهِ أَوْثَانًا مَّوَدَّةَ بَيْنِكُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا ثُمَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَكْفُرُ بَعْضُكُم بِبَعْضٍ وَيَلْعَنُ بَعْضُكُم بَعْضًا وَمَأْوَاكُمُ النَّارُ وَمَا لَكُم مِّن نَّاصِرِينَ * فَآمَنَ لَهُ لُوطٌ وَقَالَ إِنِّي مُهَاجِرٌ إِلَى رَبِّي إِنَّهُ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ.(2)

1- . عنكبوت/ 16-18

2- . عنكبوت/ 24-26

{و پاسخ قومش جز این نبود که گفتند بکشیدش یا بسوزانیدش ولی خدا او را از آتش نجات بخشید آری در این [نجات بخشی خدا] برای مردمی که ایمان دارند قطعا دلایلی است. و [ابراهیم] گفت جز خدا فقط بتهایی را اختیار کرده اید که آن هم برای دوستی میان شما در زندگی دنیاست آنگاه روز قیامت بعضی از شما بعضی دیگر را انکار و برخی از شما برخی دیگر را لعنت می کنند و جایتان در آتش است و برای شما یاورانی نخواهد بود. پس لوط به او ایمان آورد و [ابراهیم] گفت من به سوی پروردگار خود روی می آورم که اوست ارجمند حکیم. }

- وَإِنَّ مِن شِيعَتِهِ لَإِبْرَاهِيمَ * إِذْ جَاء رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ * إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ وَقَوْمِهِ مَاذَا تَعْبُدُونَ * أَئِفْكًا آلِهَةً دُونَ اللَّهِ تُرِيدُونَ * فَمَا ظَنُّكُم بِرَبِّ الْعَالَمِينَ * فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ * فَقَالَ إِنِّي سَقِيمٌ * فَتَوَلَّوْا عَنْهُ مُدْبِرِينَ * فَرَاغَ إِلَى آلِهَتِهِمْ فَقَالَ أَلَا تَأْكُلُونَ * مَا لَكُمْ لَا تَنطِقُونَ * فَرَاغَ عَلَيْهِمْ ضَرْبًا بِالْيَمِينِ * فَأَقْبَلُوا إِلَيْهِ يَزِفُّونَ * قَالَ أَتَعْبُدُونَ مَا تَنْحِتُونَ * وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ * قَالُوا ابْنُوا لَهُ بُنْيَانًا فَأَلْقُوهُ فِي الْجَحِيمِ * فَأَرَادُوا بِهِ كَيْدًا فَجَعَلْنَاهُمُ الْأَسْفَلِينَ * وَقَالَ إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَى رَبِّي سَيَهْدِينِ.(1)

{و بی گمان ابراهیم از پیروان اوست. آنگاه که با دلی پاک به [پیشگاه] پروردگارش آمد. چون به پدر[خوانده] و قوم خود گفت چه می پرستید. آیا غیر از آنها به دروغ خدایانی [دیگر] می خواهید. پس گمانتان به پروردگار جهانها چیست. پس نظری به ستارگان افکند. و گفت من کسالت دارم. پس پشت کنان از او روی برتافتند. تا نهانی به سوی خدایانشان رفت و [به ریشخند] گفت آیا غذا نمی خورید. شما را چه شده که سخن نمی گویید. پس با دست راست بر سر آنها زدن گرفت. تا دوان دوان سوی او روی آور شدند. [ابراهیم] گفت آیا آنچه را می تراشید می پرستید. با اینکه خدا شما و آنچه را که برمی سازید آفریده است. گفتند برایش [کوره]خانه ای بسازید و در آتشش بیندازید. پس خواستند به او نیرنگی زنند و[لی] ما آنان را پست گردانیدیم. و [ابراهیم] گفت من به سوی پروردگارم رهسپارم زودا که مرا راه نماید. }

1- . صافات/ 83-99

- وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ لِأَبِيهِ وَقَوْمِهِ إِنَّنِی بَرَاء مِّمَّا تَعْبُدُونَ * إِلَّا الَّذِی فَطَرَنِی فَإِنَّهُ سَيَهْدِينِ * وَجَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِی عَقِبِهِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ .(1)

{و چون ابراهیم به [نا]پدری خود و قومش گفت من واقعا از آنچه می پرستید بیزارم. مگر [از] آن کس که مرا پدید آورد و البته او مرا راهنمایی خواهد کرد. و او آن را در پی خود سخنی جاویدان کرد. باشد که آنان [به توحید] بازگردند. }

- قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِی إِبْرَاهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ إِذْ قَالُوا لِقَوْمِهِمْ إِنَّا بُرَاء مِنكُمْ وَمِمَّا تَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ كَفَرْنَا بِكُمْ وَبَدَا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةُ وَالْبَغْضَاء أَبَدًا حَتَّى تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَحْدَهُ إِلَّا قَوْلَ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ لَأَسْتَغْفِرَنَّ لَكَ وَمَا أَمْلِكُ لَكَ مِنَ اللَّهِ مِن شَیْءٍ رَّبَّنَا عَلَيْكَ تَوَكَّلْنَا وَإِلَيْكَ أَنَبْنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ * رَبَّنَا لَا تَجْعَلْنَا فِتْنَةً لِّلَّذِينَ كَفَرُوا وَاغْفِرْ لَنَا رَبَّنَا إِنَّكَ أَنتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ.(2)

{قطعا برای شما در [پیروی از] ابراهیم و کسانی که با اویند سرمشقی نیکوست آنگاه که به قوم خود گفتند ما از شما و از آنچه به جای خدا می پرستید بیزاریم به شما کفر می ورزیم و میان ما و شما دشمنی و کینه همیشگی پدیدار شده تا وقتی که فقط به خدا ایمان آورید جز [در] سخن ابراهیم [که] به [نا]پدر[ی] خود [گفت] حتما برای تو آمرزش خواهم خواست با آن که در برابر خدا اختیار چیزی را برای تو ندارم ای پروردگار ما بر تو اعتماد کردیم و به سوی تو بازگشتیم و فرجام به سوی توست. پروردگارا ما را وسیله آزمایش [و آماج آزار] برای کسانی که کفر ورزیده اند مگردان و بر ما ببخشای که تو خود توانای سنجیده کاری. }

تفسیر:

طبرسی رحمه الله می گوید: {آیا خبر نیافتی؟} یعنی آیا علمت به آن منتهی نشد؟ {از [حالِ] آن کس که با ابراهیم محاجه [می]کرد} یعنی آن کسی که با وی به بحث و نزاع پرداخت. آن شخص، نمرود بن کنعان نام دشت. وی نخستین کسی بود که تکبر ورزید و ادعای خدایی کرد. اما مفسران درباره زمان این بحث و نزاع

1- . زخرف/ 26-28

2- . ممتحنه/ 4، 5

اختلاف نظر دارند. برخی می گویند که آن، به هنگام شکستن بت ها توسط حضرت ابراهیم علیه السلام و پیش از افکنده شدنش در آتش بود. برخی دیگر نیز بر این باورند که آن، پس از شکستن بت ها بوده است. این نظر دوم، از امام صادق علیه السلام روایت شده است. {درباره پروردگارش} یعنی درباره پروردگار ابراهیم علیه السلام که مردم را به توحید و پرستش خود فرا می خواند. {چون خدا به او پادشاهی داده بود [و بدان می نازید]} یعنی به خاطر این که خداوند، فرمانروایی را به او ارزانی داشت. ضمیر (ه) در (آتاه) نیز به نزاع کننده با ابراهیم علیه السلام برمی گردد. مقصود، آن است که عیش و نوشِ پادشاهی و نعمت فراوان دنیا، او را به بحث و نزاع با ابراهیم علیه السلام واداشت. دادن چنین پادشاهی ای به هر انسانی توسط خداوند جایز است، اما جایز نیست که خداوند، فرمانروایی به معنای صاحب امر و نهی و صاحب تدبیر امور مردم بودن و وجوب اطاعت مردم از او را به هر کسی عطا کند. بلکه باید آن را تنها به کسی ارزانی دارد که می داند او مردم را به راستی، درستی و راه راست فرا می خواند. برخی نیز معتقدند که (ه) در (آتاه) به حضرت ابراهیم علیه السلام برمی گردد. مقصود از میراندن در آیه {آنگاه که ابراهیم گفت: پروردگار من همان کسی است که زنده می کند و می میراند.}، خارج ساختن روح از بدنِ موجود زنده بدون زخمی کردن، ایجاد نقص در اعضا و یا هر کاری که به جسم مربوط می شود، است. این طور میراندن، خارج از قدرت انسان است. آن شخص نزاع کننده با ابراهیم علیه السلام {گفت: من [هم] زنده می کنم} با آزاد کردن مردم از زندان {و [هم] می میرانم} با کشتن آنان. این سخن، حکایت از نادانی آن کافر دارد؛ زیرا او در محاجه خود تنها بر الفاظ تکیه کرد نه بر معنا. او از سمت و جهت استدلال که همان به وجود آوردن مبدعانه حیات و زندگانی در انسانِ بی جان و ایجاد مبدعانه مرگ در انسانِ زنده که تنها خداوند سبحان قادر بر آن است، عدول کرد. {پس آن کس که کفر ورزیده بود، مبهوت ماند.} یعنی وقتی استدلال، بر آن فرد نزاع کننده روشن گردید و او بر آن آگاهی یافت، مبهوت ماند.

اگر کسی بپرسد که چرا نمرود از حضرت ابراهیم علیه السلام نخواست تا پروردگارش، خورشید را از سمت مغرب برآورد، باید بگوییم که این پرسش به دو

صورت پاسخ داده شده است. نخستین پاسخ، این است که چون نمرود، آن نشانه ها را دید، دریافت که اگر چنین چیزی را مطرح کند، خداوند، این کار را برای تأیید ابراهیم علیه السلام خواهد کرد و این امر، باعث رسوایی بیشتر او خواهد شد. به همین دلیل، از آن خواسته منصرف شد. پاسخ دوم نیز این است که خداوند، او را ناکام ساخت و به ابراهیم علیه السلام توجه و لطف ورزید تا بدین وسیله نمرود، نتواند شبههای بیاورد و امر را مشتبه سازد.

{و خداوند، قوم ستمکار را هدایت نمی کند.} یعنی خداوند، قوم ستمکار را در رسیدن به هدف فاسد یا به محاجه و یا به بهشت هدایت نمی کند و یا این که آنان را به وسیله الطاف و تأیید خود رهنمون نمی سازد؛ زیرا آگاه است که هیچ لطف و عطوفتی در آنان نیست.

در تفسیر ابن عباس آمده است که خداوند، پشه ای را بر نمرود چیره ساخت و آن پشه، لب نمرود را گزید. نمرود خواست تا آن را با دست خود بگیرد. در این هنگام، پشه وارد سوراخ بینی نمرود شد و او تلاش کرد تا آن را بیرون آورد. اما پشه به مغز او راه یافت. بدین سان خداوند، چهل شبانه روز نمرود را به وسیله آن پشه عذاب داد و سپس او را هلاک گردانید(1).

{و این گونه به ابراهیم نمایاندیم} یعنی همان طور که داستان ابراهیم علیه السلام و سخن او به پدرش را شرح دادیم. {ملکوت آسمآنها و زمین را نمایاندیم} یعنی قدرت و توانایی ای که رهنمون شدن ابراهیم علیه السلام به توحید خداوند را محکم تر می ساخت. همچنین برخی می گویند که یعنی ای محمد، همان طور که آثار قدرتمان در آفرینشِ موجودات آسمانی و زمین را به تو نشان دادیم، آنها را به او نیز نمایاندیم تا از طریق آنها استدلال کند. گفته شده که منظور از ملکوت آسمانها و زمین، ملک آسمان و زمین در نبطیه است. به عقیده برخی دیگر مقصود از ملکوت در این آیه، مملوکان و بندگان خداوند در آسمآنها و زمین هستند. امام باقر علیه السلام فرمود: خداوند برای ابراهیم علیه السلام، پرده از زمین ها برداشت و او

1- . مجمع البیان 1: 268-366

آنها و آنچه در زیر آنها وجود دارد را مشاهده کرد. همچنین پرده از آسمآنها برداشت و او فرشتگان و حاملان عرش را دید. {تا از جمله یقین کنندگان باشد.} یعنی از کسانی باشد که به این که خداوند سبحان، آفریدگار آن و مالک آن است، یقین دارند.(1)

{پس چون شب بر او پرده افکند} یعنی هوا تاریک شد و تمامی نور ها در تاریکی اش ناپدید گشتند. برخی درباره {ستاره ای دید} می گویند که مقصود از آن، زهره است. برخی دیگر نیز قائلند که آن، مشتری است. {و آنگاه چون غروب کرد} یعنی آن ستاره غروب کرد. {در حال طلوع} یعنی در حال برآمدن. {روی خود را گردانیدم} یعنی خود را گردانیدم. {از روی اخلاص پاکدلانه} یعنی با اخلاص و رویگردان از شرک و مایل به خلوص.(2)

مفسران و مورخان آوردهاند که ابراهیم علیه السلام در زمان نمرود بن کنعان می زیست. برخی از آنان بر این باورند که نمرود، یکی از والیان کیکاوس بوده است. همچنین برخی دیگر او را به عنوان پادشاهی مستقل یاد کرده اند. آنان آورده اند که برخی نمرود را مطلع ساختند از این که در این سال در سرزمین وی فرزندی زاده خواهد شد که باعث هلاکت و از بین رفتن پادشاهی اش می شود. مفسران و مورخان در این که آنان از چه راهی از این مسئله آگاه شدند، اختلاف نظر دارند. برخی قائلند که از راه مطالعه ستارگان و رمالی بر این خبر دست یافتند و برخی می گویند که آنان، این خبر را در کتاب های انبیا علیهم السلام خوانده و بدان پی برده اند. برخی دیگر نیز می گویند که نمرود در خواب ستاره ای را دید که برآمد و با نور خود، خورشید و ماه را از بین برد. سپس از خوابگزاران خود درباره تعبیر آن پرسید. آنان چنین تعبیر کردند که پسری زاده خواهد شد که پادشاهی وی را سرنگون خواهد کرد. این روایت از سدّی نقل شده است. آن هنگام دستور به قتل تمامی نوزادان پسری داد که در آن سال متولد می شدند. همچنین دستور داد که مردان را از زنانشان دور نگاه دارند و زنان را وارسی کنند و از باردار بودنشان مطلع

1- . مجمع البیان 1: 322
2- . مجمع البیان 1: 323-324

شوند و هر زنی را حامله یافتند، تا زمان زایمانش به بند بکشند. اگر فرزند آن زن پسر بود آن را کشته و اگر دختر بود رهایش کنند. اوضاع به همین منوال بود تا این که مادر ابراهیم علیه السلام، او را باردار شد. هنگامی که زمان زایمانش، نزدیک شد، از خانه گریخت و به غاری رفت و ابراهیم علیه السلام را در پارچه ای پیچید. سپس سنگ بزرگی را بر دهانه غار گذاشت و از آن جا بازگشت. خداوند، روزیِ ابراهیم علیه السلام را در انگشت شستش قرار داد. ابراهیم علیه السلام شروع به مکیدن آن کرد و آن، تبدیل به شیر شد. رشد او در یک روز، برابر با رشد دیگر نوزادان در یک هفته بود. همچنین رشد او در یک هفته، برابر با رشد آنان در یک ماه و رشدش در یک ماه، برابر با رشد آنان در یک سال بود. او تا زمانی که خداوند خواست، در آن غار باقی ماند. برخی می گویند که مادر ابراهیم علیه السلام به او سر می زد و می دید که او انگشتانش را می مکد و از یک انگشت، آب، از دیگری، شیر، از دیگری، عسل، از دیگری خرما و از دیگری روغن بیرون می آید. از ابی روق و محمد بن اسحاق نقل شده. هنگامی که وی از آن غار بیرون آمد، اواخر ماه بود. وی به ستاره نگریست. وی ستاره را پیش از ماه و ماه را پیش از خورشید مشاهده کرد و آن مطالب را فرمود. وقتی دید قومش بت ها را می پرستند، با آنان مخالفت کرد و خدایانشان را کوچک شمرد تا این که امر او بر دیگران فاش شد و آن مناظره ها صورت گرفت.(1)

{و قومش با او به ستیزه پرداختند} یعنی قوم ابراهیم علیه السلام با او بر سر دین به بحث و نزاع پرداختند و او را از نپرستیدن خدایانشان ترساندند. {گفت:} ابراهیم علیه السلام {آیا با من درباره خدا محاجه می کنید و حال آن که او مرا راهنمایی کرده است؟} یعنی توفیق شناختش را به من ارزانی داشته و با آگاه ساختنم از توحید و عبادت خالصانه او به من لطف فرموده است. {من از آنچه شریک او می سازید، بیمی ندارم.} یعنی اگر من به خدایان شما کفر بورزم، از این که به من ضرری برسانند، بیمی ندارم و مرا به رسیدن سودی از سوی آنان امیدی

1- . مجمع البیان 4: 325

نیست؛ زیرا واضح است که بت شکسته شده نمیتواند از خود دفاع کند و ستاره نیز با غروب کردن، نشان از آن دارد که حادث است نه ازلی. در تفسیر {مگر آن که پروردگارم چیزی بخواهد} دو نظر وجود دارد. نظر اول، این است که یعنی جز در صورتی که خداوند، این بتها را برگرداند و زنده کند و به آنها قدرت ببخشد تا زیان یا سودی برسانند. در این صورت نیز زیان و سودشان، نشانه حادث بودنشان و توحید خداوند است و دلالت می کند بر این که تنها خداوند، شایسته پرستش است نه کسی دیگر. نظر دوم، آن است که یعنی جز این که پروردگارم بخواهد مرا به دلیل یکی از گناهانم مورد عذاب قرار دهد یا بی هیچ دلیلی بخواهد به من زیانی برساند. البته نظر اول بهتر است. {و چگونه از آنچه شریک [خدا] می گردانید، بترسم؟} یعنی چگونه از بت هایی که آنها را شریک خداوند قرار می دهید، بترسم، در حالی که هیچ زیان یا سودی نمی رسانند؟ {با آن که شما نمی هراسید؟} یعنی در حالی که شما از آن کسی که قادر به زیان یا سود رساندن است، نمی هراسید، بلکه با شرک ورزیدنتان به او گستاخی می کنید.

برخی نیز می گویند که یعنی چگونه از شرک ورزیدنتان بترسم، در حالی که من، از آن مبرا هستم و خداوند مرا به دلیل عمل شما مجازات نمیکند. این، شما هستید که از او نمی ترسید و به او شرک ورزیدهاید. بنابراین، (ما) در آیه، مصدریه است. مقصود از {دلیلی}، آمدن حجت و دلیلی بر درستی آن است.(1)

{و آن، حجت ما بود} یعنی آنها، ادلّه ماست. مقصود از {به ابراهیم دادیم}، این است که ما آنها را به ابراهیم ارزانی داشته و به ذهنش خطور دادیم و آنها را حجت هایی بر قوم کافرش قرار دادیم. {درجه هر کس را که بخواهیم فرا می بریم} یعنی درجه هر مؤمنی را که بخواهیم بر طبق چگونگی ایمان و یقین و یا به منظور گزینش برای امر رسالت بالا می بریم.(2)

{جز برای وعده ای} یعنی آن آمرزش خواستن، تنها برای یک وعده بود. درباره این که ابراهیم علیه السلام این وعده را داده بود یا پدرش، اختلاف نظر وجود

1- . مجمع البيان 4: 326، 327
2- . مجمع البيان 4: 329

دارد. برخی می گویند که آن وعده، از طرف پدر ابراهیم بود که به او وعده داد تا اگر برایش آمرزش بخواهد، او ایمان می آورد. از این رو، ابراهیم علیه السلام برای او آمرزش خواست. {و[لی] هنگامی که برای او روشن شد که وی دشمن خداست} یعنی وقتی بر او روشن شد که پدرش به وعدهای که داده است، عمل نمی کند، {از او بیزاری جست} و از دعا کردن برای او دست برداشت. برخی نیز می گویند که آن وعده، از سوی ابراهیم علیه السلام بود. وی به پدرش فرمود: تا زمانی که زنده ام برایت طلب آمرزش می کنم. شرط ابراهیم برای این کار، ایمان آوردن پدرش بود و چون از ایمان آوردنش ناامید شد، از او بیزاری جست. {راستی ابراهیم، دلسوزی بردبار بود} یعنی او بسیار دعا می کرد و می گریست. این مطلب از امام صادق علیه السلام روایت شده است. همچنین برخی معتقدند که (أوّاه) به معنای کسی است که با بندگان خدا، مهربان است. برخی دیگر نیز می گویند که آن، به معنای کسی است که اگر جهنم، یاد شود، آه بر زبان آورد. برخی نیز می گویند که (أوّاه) در زبان حبشیان، به معنای مؤمن است. برخی دیگر نیز آن را به معنای شخص دارای یقین، پاک دامن، شخص گریزان از آنچه خداوند نمی پسندد، انسان با خشوع یا بسیار ذکر گوینده دانسته اند. برخی دیگر آن را به معنای کسی آوردهاند که از روی دلسوزی و جدایی آه میکشد و از روی یقین به اجابت خداوند و لزوم اطاعتش، تضرع و زاری می کند. درباره {بردبار} گفته می شود که در مورد بردباری ابراهیم روایت شده که: مردی، ابراهیم علیه السلام را آزار و به او دشنام داد. وی در پاسخ به او فرمود: خداوند، تو را هدایت کند.(1)

{زیرا او پیامبری بسیار راستگوی بود.} یعنی او امور دین را بسیار مورد تأیید قرار می داد. {و از تو چیزی را دور نمی کند} یعنی تو را از چیزی بی نیاز نمیسازد و به تو سود یا زیانی نمی رساند. مقصود از {صراطاً سویّاً}، راهی راست و مقصود از {عصیّاً}، عصیانگر است. {أن یمسّک} یعنی به تو برسد. {و تو یار شیطان باشی} یعنی تو بر شیطان توکل کرده باشی، در حالی که او تو را از چیزی

1- . مجمع البیان 5: 77

بی نیاز نمی سازد. برخی نیز می گویند که یعنی تو در مورد ملعون بودن و یاری نکردن خدا از شیطان، ملحق به او شده‌ای. {آیا تو از خدایان من متنفری؟} یعنی آیا تو از پرستش خدایان من رویگردان هستی؟ همچنین مقصود از {لأرجمنّک} این است که تو را سنگسار خواهم کرد. برخی نیز میگویند که یعنی تو را به خاطر گناه و ننگ رها می سازم و مورد شماتت قرار می دهم. به عقیده برخی دیگر یعنی تو را میکشم. {برای مدتی طولانی از من دور شو} یعنی مدت زمانی دراز مرا ترک کن. برخی نیز معنای آن را سالم و در امان از عذابم، می دانند. {[ابراهیم] گفت: درود بر تو باد.} سلام به منظور خداحافظی؛ یعنی ابراهیم علیه السلام به مهربان ترین شکل ممکن با پدرش خداحافظی و او را ترک کرد. برخی نیز در تفسیر آن می گویند که خداحافظی او، احترام و مهربانی ای به منظور به جا آوردن حق پدری بود.

درباره تفسیر {به زودی از پروردگارم برای تو آمرزش می خواهم} چند نظر وجود دارد. نظر اول، آن است که علت وعده ابراهیم علیه السلام به پدرش برای طلب آمرزش برای او، به مقتضای عقل بود و تا آن زمان هنوز قبح استغفار برای مشرکان، استحکام نیافته بود. نظر دوم قائل است به این که مقصود حضرت ابراهیم علیه السلام، آن بود که به شرط کنار گذاشتن پرستش بت ها که امری درست و رواست، برایت طلب آمرزش میکنم. نظر سوم، این است که یعنی از خداوند خواهم خواست که تو را در دنیا مورد عذاب قرار ندهد.

{زیرا او همواره نسبت به من پر مهر بوده است.} یعنی با من، مهربان، ملایم و دلسوز بوده است. {و از شما و [از] آنچه غیر خدا می خوانید، کناره می گیرم} یعنی از شما و از پرستش بت ها دوری می کنم. {و پروردگارم را می خوانم} یعنی او را می پرستم. {امیدوارم که در خواندن پروردگارم نا امید نباشم.} یعنی همان طور که شما با خواندن بت ها بدبخت و سیه روز شدید. علت آمدن کلمه (عسی)، تنها از روی خضوع و فروتنی بوده است. برخی نیز می گویند که یعنی شاید خداوند،

اطاعت کردن من از او را بپذیرد و با عدم پذیرش او بدبخت و سیه روز نشوم؛ چرا که انسان مؤمن در میان بیم و امید است.(1)

مقصود از {رشد [فکری]اش}، همان ادلّه ای است که ابراهیم علیه السلام را به شناخت و توحید یا هدایت خداوند می رساند. معنای آیه، آن است که او را در کودکی هدایت کردیم. برخی می گویند که مقصود از آن، نبوّت و پیامبری است. {پیش از این} یعنی پیش از حضرت موسی علیه السلام یا حضرت محمد صلی الله علیه و آله و یا پیش از آن که حضرت ابراهیم علیه السلام به سن بلوغ برسد. {و ما به [شایستگیِ] او داناییم.} یعنی می دانستیم که او شایسته آن است. {آنگاه که به پدر خود و قومش گفت} یعنی زمانی که دید آنان، بت ها را می پرستند. {این مجسمه هایی که شما ملازم آنها شده اید، چیستند؟} یعنی این تصاویری که شما خود را وقف پرستش آنها کرده اید، چیستند؟ تمثال، به چیزی گفته می شود که شبیه یکی از آفریده های خداوند باشد. برخی نیز می گویند که آنان، آن بت ها را شبیه علمای گذشته خود ساخته بودند. برخی دیگر نیز می گویند که آن بت ها، شبیه پیکرهای آسمانی بوده است. {گفتند: دریافتیم.} یعنی هنگامی که آنان، دلیلی برای پرستش بت ها نیافتند، به تقلید خود از پیشینیانشان اعتراف کردند. مقصود از {در گمراهی آشکاری}، رویگردانی آشکار از حقیقت است. {گفتند: «آیا حق را برای ما آورده ای؟»} یعنی آیا سخن تو، جدی است و در نزد خودت آن را حق می دانی یا این که ما را به بازی گرفته ای و شوخی می کنی؟ علت این پرسش، آن بود که آنان انکار پرستش بت ها را بعید و دور از ذهن می شمردند.(2)

بیضاوی در تفسیر {گفت: [نه] بلکه پروردگارتان}، میگوید: ابراهیم علیه السلام، این سخن را در نفی این که وی آنان را به بازی گرفته است، گفت و بدین منظور برهان و دلیلی را برای ادعای خود آورد. (هُنَّ) در (فَطَرَهُنَّ) به آسمآنها و زمین یا به آن مجسمه ها باز می گردد. {از گواهانم.} یعنی از اثبات کنندگان و برهان آورندگان برای آن هستم. {قطعاً در کار بتانتان تدبیری خواهم کرد} یعنی من

1- . مجمع البیان 6: 516،517

2- . مجمع البیان 7: 52

قطعاً تلاش می کنم تا آنها را بشکنم. {پس از آن که پشت کردید و رفتید } یعنی هنگامی که برای برگزاری جشن عید میروید.(1)

طبرسی میگوید: برخی معتقدند که ابراهیم علیه السلام، این سخن را پنهان از قوم خود بر زبان آورد و تنها یک نفر از آنان شنید و آن را برملا ساخت. مفسران می گویند که آنان هر ساله محفل عیدی تشکیل داده و آن را جشن می گرفتند و هنگام بازگشت نزد بت ها می آمدند و بر آنها سجده می کردند. آنان به ابراهیم علیه السلام گفتند: آیا با ما به بیرون از شهر نمی آیی؟ ابراهیم علیه السلام با آنان بیرون رفت و چون مقداری از راه را طی کرد، به آنان گفت: پایم درد می کند و بازگشت. {پس آنها را ریزریز کرد } یعنی آن بت ها را تکه تکه کرد. {جز بزرگترشان را } آن بزرگتر، بتی بود که در آفرینش و یا از لحاظ بزرگداشت و احترام، بزرگ بت های دیگر بود و ابراهیم علیه السلام، آن را به حال خود رها کرد. مفسران می گویند که ابراهیم علیه السلام با تبری که در دست داشت، شروع به شکستن آن بت ها کرد تا این که تنها بت بزرگ بر جای ماند و ابراهیم علیه السلام، تبر را بر گردن آن آویزان کرد و رفت. {باشد که ایشان به سراغ آن بروند. } یعنی شاید به سوی ابراهیم علیه السلام بازگردند و او آنان را از نادانی شان آگاه سازد یا این که به سوی بت بزرگ برگردند و از او که قدرت سخن گفتن ندارد، بپرسند و بر نادانی آن چیزی که خدای خود قرار دادند، آگاه شوند. چون قوم ابراهیم علیه السلام از عیدشان بازگشتند و بت هایشان را شکسته یافتند، {گفتند: چه کسی با خدایان ما چنین [معامله ای] کرده که او واقعاً از ستمکاران است. } (مَن) در این آیه، موصوله است. یعنی آن کسی که این کار را با خدایان ما کرده، به خود ظلم روا داشته است؛ زیرا اگر هویت او بر ما روشن شود، او را می کشیم. برخی نیز می گویند که آنان به صورت پرسش گفتند: چه کسی این کار را کرده است؟ در رد قول این گروه، مفسران به سخن آنان که در این آیه آمده است یعنی {که او واقعاً از ستمکاران است}، استناد می کنند. {شنیدیم جوانی از آنها [به بدی] یاد می کرد } یعنی آن مردی که

-1 . انوار التنزیل 2: 32

سخن ابراهیم علیه السلام یعنی {قطعاً در کار بتانتان تدبیری خواهم کرد.} را شنید، این سخن را به گوش قوم رساند. آنان گفتند: {شنیدیم جوانی از آنها [به بدی] یاد می کرد.} برخی نیز می گویند که آنان چنین گفتند: «شنیده ایم که جوانی، خدایان ما را حقیر شمرده و می گفت که آنها هیچ زیان یا سودی نمی رسانند و قدرت دیدن یا شنیدن ندارند. بنابراین، او همان کسی است که بت ها را شکسته است. {در برابر دیدگان مردم} یعنی به گونه ای که مردم ببینند و در جلوی انظار آنان باشد. {باشد که آنان شهادت دهند.} یعنی شاید مردم علیه او به آنچه بر زبان آورده است، شهادت بدهند و در نتیجه آن شهادت به دلیل و حجتی علیه کار او تبدیل شود. آنان خوش نداشتند که ابراهیم علیه السلام را بدون دلیل روشن و قاطع، دستگیر و یا اسباب مجازات او را فراهم کنند. {پس به خود آمدند} یعنی به یکدیگر رو کرده و به هم گفتند: {شما ستمکارید.}؛ زیرا چیزی را می پرستیدید که قدرت دفاع از خود را ندارد. برخی نیز می گویند که یعنی آنان به عقل خود رجوع کردند و درباره آن مسئله اندیشیدند؛ چرا که درستی سخن ابراهیم علیه السلام را دانستند و از پاسخ او در شگفت ماندند. بدین سان خداوند، زبان آنان را به سخنِ حق گشود و آنان {[به یکدیگر] گفتند: در حقیقت شما ستمکارید.} یعنی شما با پرسش خود از این مرد، به او ستم روا داشته اید؛ چرا که خدایانتان در اینجا حاضرند. از آنها بپرسید. {سپس سرافکنده شدند.} یعنی چون در شگفت ماندند و دانستند که آن بت ها، قدرت سخن گفتن ندارند، سر ها را به زیر انداختند. (1)

بیضاوی در تفسیر این آیه می گوید: «آنان پس از آن که با به خود آمدن، از درستی سخن ابراهیم علیه السلام آگاه شدند، دوباره به مجادله رو کردند. از این رو بازگشتشان به باطل، به تبدیل شدن پایین ترین نقطه یک چیز به بالاترین نقطه و در بالا قرارگرفتن آن تشبیه شده است.(2)

طبرسی می گوید: {[گفتند] قطعاً دانسته ای.} ای ابراهیم {که این ها سخن نمی گویند.} بنابراین، چگونه از آنان بپرسیم؟ ابراهیم علیه السلام پس از اعترافشان

1- . مجمع البیان 7: 52-54
2- . انوار التنزیل 2: 33

به این حجت و دلیل گفت: {آیا جز خدا چیزی را می پرستید} که اگر آن را عبادت کنید {هیچ سودی} و اگر آن را رها کنید {هیچ زیانی به شما نمی رساند.} چرا که اگر آن چیز، قدرتی داشت، از خود دفاع می کرد. {اف بر شما}. ابراهیم علیه السلام از اصرار آنان بر چیزی که باطل بودنش روشن و آشکار است، برآشفت. {گفتند او را بسوزانید} یعنی چون این سخن او را شنیدند به یکدیگر گفتند: {او را بسوزانید} با آتش {و خدایانتان را یاری دهید} یعنی از خدایان دفاع کنید و آنان را بزرگ بدارید. {اگر کاری می کنید} یعنی اگر شما یاری کننده خدایانتان هستید. برخی می گویند: آن کسی که انگیزه سوزاندن ابراهیم علیه السلام با آتش را در دل دیگران انداخت، مردی از کردهای سرزمین پارس بود. خداوند او را در زمین فرو برد و او تا روز قیامت در آن در حال جنبش و تکاپو است. وهب می گوید: آن سخن را تنها نمرود گفت و در آیه حذف صورت گرفته است. سدّی می گوید: آنان هیزم گرد آوردند، به طوری که مردها بیمار که می شدند مقداری از اموالشان را برای خریدن چوب وصیت می کردند و زن ها به ریسندگی می پرداختند تا از این راه هیزمی بخرند. تا این که به آن مقدار هیزمی که می خواستند، دست یافتند. چون خواستند که ابراهیم علیه السلام را در آتش بیندازند، نمی دانستند که چگونه این کار را بکنند. ابلیس آمد و آنان را به منجنیق رهنمون ساخت و آن، نخستین منجنیقی بود که ساخته شد. آنان، ابراهیم علیه السلام را در منجنیق گذاشتند و او را در آتش افکندند. {گفتیم ای آتش} یعنی چون هیزم گرد آوردند و او را در آتش افکندند، به آتش گفتیم: {برای ابراهیم سرد و بی آسیب باش} و این از باب تشبیه است؛ چرا که آتش، جماد است و خطاب قرار دادنش درست نیست. مقصود، این است که ما آتش را برای او سرد و بی آسیب قرار دادیم و آتش، هیچ گزندی به او نمی رساند. برخی نیز می گویند: «رواست که خداوند سبحان بدین شکل سخن گوید و این به صلاح فرشتگان و لطفی برایشان است(1).

1- . مجمع البیان 7: 54-55

رازی میگوید: درباره این که چگونه آتش، سرد شده است، سه نظر وجود دارد. یکی این که خداوند متعال گرما و سوزانندگی آتش را از آن زدود و نوردهی و تابش آن را برجا گذاشت. دومی این که خداوند سبحان کیفیتی را در تن ابراهیم علیه السلام به وجود آورد که مانع از آسیب دیدنش توسط آتش می شد. همان طور که خداوند درباره نگهبانان جهنم در آخرت همین کار را می کند و نیز همان طور که خداوند ساختار شترمرغ را به گونه ای سوار کرد که از بلعیدن آهنِ گداخته، آسیبی نمی بیند و به بدن سمندر از ماندن در آتش گزندی نمی رسد. سومی این که خداوند میان ابراهیم علیه السلام و آتش مانعی به وجود آورد که از رسیدن آتش به او جلوگیری می کرد. محققان می گویند که نظر نخست، بهتر است؛ زیرا ظاهر سخن خداوند یعنی {ای آتش سرد باش}، این است که خود آتش سرد گشت.

اگر کسی بگوید که آتش، نام جسمی است که صفتش حرارت و لطافت است، بنابراین اگر حرارت، جزئی از مفهوم آتش باشد، آتش نمی تواند سرد شود. در پاسخ باید بگوییم که مقصود از آتش، جسمی است که آتش، یکی از اجزای مفهوم آن است و این از باب مجاز است. اگر بپرسد که چرا مجاز شما شایسته تر از دو مجاز دیگر است؟ در پاسخ می گوییم در مجازی که بیان کردیم امکان سرد شدن باقی می ماند، اما در دو مجاز دیگری که شما گفته اید، چیزی است که در آن امکان سرد شدن نیست. بنابراین، مجاز ما بهتر است.(1)

طبرسی می گوید: ابوالعالیه می گوید که اگر خداوند سبحان نمی فرمود: {و بی آسیب}، به ابراهیم علیه السلام از شدت سرمای آتش آسیب می رسید و سرمایش برای ابراهیم علیه السلام شدیدتر از گرمایش می شد. همچنین اگر خداوند نمی فرمود: {بر ابراهیم}، سرمای آتش تا ابد باقی می ماند.

امام صادق علیه السلام فرمود: چون ابراهیم علیه السلام را در منجنیق نشانده و خواستند تا او را در آتش بیفکنند، جبرئیل نزدش آمد و فرمود: درود، رحمت و برکت های خداوند بر تو باد. آیا خواسته ای داری؟ ابراهیم علیه السلام پاسخ داد: از

1- . مفاتيح الغيب 6 : 131 ، 132

تو هیچ خواسته ای ندارم. چون وی را در آتش افکندند، خداوند را خواند و عرض کرد: ای خداوند واحد و یگانه، ای خدای صمد [ثابت متعالی]، ای کسی که نزاده و زاده نشده و هیچ کس او را همتا نیست. بدین سان آتش از او که جامه در خود پیچیده بود، زدوده شد و جبرئیل همنشین او بود و آن دو در باغی سرسبز با یکدیگر سخن می گفتند. واحدی با اسناد خود از انس نقل کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: چون نمرود، ابراهیم علیه السلام را در آتش افکند، جبرئیل با پیراهن و فرشی از بهشت بر او نازل شد. آن پیراهن را بر او پوشاند و روی آن فرش نشاند و با او همنشین شده و به سخن گفتن پرداخت. کعب می گوید: آتش، تنها یک بند از لباس ابراهیم علیه السلام را سوزاند. برخی می گویند که وقتی ابراهیم علیه السلام در آتش افکنده شد، شانزده سال داشت.

{خواستند به او نیرنگی بزنند} یعنی خواستند شر و بدی ای به او برسانند و تدبیری برای نابودی او بیندیشند. {و[لی] آنان را زیانکارترین [مردم] قرار دادیم}. ابن عباس می گوید: و آن، بدین صورت بود که خداوند، پشه ها را بر نمرود و سپاهیانش چیره ساخت تا این که آن پشه ها گوشت آنان را خورده و خونشان را نوشیدند و یکی از آن پشه ها به مغز نمرود راه یافت و او را هلاک گردانید.(1)

{به سوی آن سرزمینی که در آن برکت نهاده بودیم} یعنی به سوی شام یا بیت المقدس یا مکه.(2)

{و همواره ملازم آن هاییم} ابن عباس در تفسیر آن می گوید که یعنی بر آنها نماز می گزاریم. معنای دیگر آن می تواند این باشد که پیوسته آنها را عبادت می کنیم. {آیا از شما می شنوند} یعنی آیا وقتی آنان را می خوانید، دعایتان را اجابت می کنند و یا وقتی آنان را می پرستید به شما سودی می رسانند و یا هنگامی که دست از عبادتشان می کشید، به شما زیانی می رسانند؟ {آیا در آنچه می پرستیده اید تأمل کرده اید} یعنی آیا در بت هایی که می پرستیدید، تأمل کرده اید؟ {شما} در حال حاضر {و پدران پیشین شما} الأقدمون در آیه به معنای پیشینیان است.

1- . مجمع البیان 7: 55
2- . مجمع البیان 7: 56

{قطعاً همه آنها دشمن منند} یعنی قطعاً بت پرستان و بت ها دشمن من هستند. در عین حال وی عاقل را بر غیر عاقل غلبه داد (و از این رو ضمیر «هم» را به کار برد). برخی نیز می گویند که آن ضمیر، تنها به بت ها برمی گردد و علت این که ابراهیم علیه السلام فرمود: {فإنهم}، دشمنی و عداوتی بود که تنها می تواند صفت عاقلان شود. وی بت ها را در زیان رساندن از جهت پرستیدنشان به منزله دشمن قرار داد. همچنین رواست که دلیل این که فرمود: {فإنهم}، این باشد که در میان آنان افرادی بودند که خداوند را به همراه آن بت ها می پرستیدند. بنابراین، ابراهیم علیه السلام عاقل را بر غیر عاقل غلبه داد. از این رو استثنا کرد و فرمود: {جز پروردگار جهانیان}. ابراهیم علیه السلام خداوند را از تمام معبودان استثنا کرد. فرّاء می گوید: این سخن از باب مقلوب است و معنایش این است که قطعاً من، دشمن آنها هستم. {و همو راهنماییم می کند} یعنی خداوند مرا به چیزی راهنمایی می کند که نجات و رهاییم در آن است و یا این که مرا به بهشت خود راهنمایی می کند.{و آن کس که امید دارم بر من ببخشاید.} معنای سخن ابراهیم علیه السلام این است که خود را بدون گناه وقف خداوند متعال کند و یا بدین معناست که گناهان کسی که در روز جزا از او طلب شفاعت می کند، ببخشاید و ابراهیم علیه السلام آن گناهان را به خود نسبت داد. {پروردگارا به من دانش عطا کن} یعنی به من حکمت، دانش و نبوّت عطا فرما. {و برای من آوازه نیکو گذار} یعنی برای من تحسین و یادی نیکو در میان کسانی گذار که پس از من تا روز قیامت به دنیا می آیند. برخی می گویند که مقصود، فرزند نیک یعنی حضرت محمد صلی الله علیه وآله است. {و رسوایم مکن} منظور این سخن ابراهیم علیه السلام نیز از باب وقفِ خداوند متعال شدن است.(1)

{بت هایی} یعنی بت هایی از سنگ که سود یا زیانی نمی رسانند. {و دروغی برمی سازید} یعنی این که خدا نامیدن این بت ها توسط شما، دروغ ساختن است.(2)

1- . مجمع البیان 7: 193، 194
2- . مجمع البیان 8: 277

{برای دوستی میان شما} یعنی برای این که با هم دوست باشید. {پس لوط به او ایمان آورد} یعنی لوط علیه السلام که خواهرزاده ابراهیم علیه السلام بود، او را تصدیق کرد. او، نخستین کسی بود که به ابراهیم علیه السلام ایمان آورد. {و گفت} ابراهیم: {من به سوی پروردگار خود روی می آورم} یعنی من از زمره ظالمان بیرون می روم و از اعمال قبیحشان به آن جا که پروردگارم به من امر فرموده است، هجرت می کنم. برخی می گویند که یعنی لوط علیه السلام گفت که من هجرت می کنم و ابراهیم علیه السلام به همراه لوط علیه السلام و همسرش ساره که دخترعمه اش بود از کوثی بیرون رفت. کوثی، دهکده ای است که از سرزمین کوفه تا سرزمین شام را در بر می گیرد.(1)

{و بی گمان ابراهیم از پیروان اوست} یعنی ابراهیم علیه السلام، از پیروان نوح علیه السلام است و بر شیوه و سنت او در توحید، عدالت و پیروی از حق است. برخی نیز میگویند که یعنی ابراهیم علیه السلام از پیروان حضرت محمد صلی الله علیه و آله است. {آنگاه که با دلی پاک به [پیشگاه] پروردگارش آمد} یعنی آنگاه که خداوند را تصدیق کرد و به خداوند ایمان آورد با دلی پاک و به دور از شرک و مبرا از معصیت ها و غل وغش. بدین سان زیست و بدین سان از دنیا رفت. برخی نیز میگویند که یعنی با دلی پاک و به دور از ما سوی الله و بدون تعلق داشتن به غیر او. این معنا از امام صادق علیه السلام روایت شده است.(2)

بیضاوی در تفسیر آیه {آیا غیر از خداوند به دروغ خدایانی [دیگر] می خواهید.} میگوید: یعنی آیا غیر از خداوند به دروغ خدایانی دیگر می خواهید. بنابراین، مفعول و نیز مفعول له به دلیل اهتمام به آنها مقدم شدند؛ زیرا مهم تر آن است که بر این که آنان بر چیز باطلی هستند، تصریح شود. همچنین جایز است که {إفکاً} مفعول به و {آلهةً} بدل آن باشد؛ چرا که آن خدایان، خودِ دروغ هستند و

1- . مجمع البیان 8: 280
2- . مجمع البیان 8: 449

این، از باب مبالغه است. همچنین مقصود، پرستش آنها است و مضاف حذف شده است و یا این که می تواند حال به معنای دروغگویان باشد.(1)

طبرسی می گوید: {پس گمانتان به پروردگار جهانیان چیست.} یعنی گمان می کنید با پرستش غیر خدا، خداوند با شما چه می کند یا گمان می کنید پروردگاری که روزیِ او را می خورید و غیر او را می پرستید، چگونه با شما رفتار می کند؟ یا این که گمان می کنید پروردگارتان به چه صفت و یا از چه جنسی از اجناس اشیا است تا این که بت ها را به او مانند کردید؟ {پس نهانی به سوی خدایانشان رفت} یعنی به سوی آنها رو کرد. {و [به ریشخند] گفت آیا غذا نمی خورید} یعنی آن بت ها را هر چند جماد بودند، خطاب قرار داد. هدف او از این کار، تحقیر و ملامت عابدان آنها و آگاه کردنشان به این امر بود که چگونه پرستش چیزی که توانایی پاسخگویی ندارد، می تواند درست باشد؟ آنان برای تقرب به آن بت ها، غذایی را برایشان تهیه کرده بودند. {پس با دست راست بر سر آنها زدن گرفت} یعنی پس رو به بت ها کرده و با دست راست که قدرت بیشتری دارد شروع به شکستن آنها و زدنشان کرد. برخی می گویند که مراد از راست، قوت و زور است. برخی نیز قائلند که مراد از {الیمین}، قَسَمی است که پیشتر در آیه {تالله لأکیدنّ} آمد. {یزفّون} یعنی می شتافتند؛ چرا که آنان از کار ابراهیم علیه السلام با بت هایشان باخبر شدند. از این رو شتابان به سویش آمدند و او را به بت خانه برده و به او گفتند: {آیا تو با خدایان ما چنین کردی.} ابراهیم علیه السلام در پاسخ از باب استفهام انکاری و توبیخ فرمود: {آیا آنچه را می تراشید می پرستید} {با این که خدا شما و آنچه را که برمی سازید آفریده است} یعنی خداوند، بت هایی را که ساخته اید، آفریده است. {گفتند: برایش [کوره]خانه ای بسازید.} ابن عباس در تفسیر این آیه می گوید: آنان دیواری از سنگ که طولش در آسمان سی ذراع و عرضش بیست ذراع و پر از آتش بود، ساختند و او را در آن انداختند. {و در آتشش بیندازید.} فرّاء می گوید: هر آتشی که پاره هایش بر روی یکدیگر باشد،

1- . انوار التنزیل 2: 133

جحیم نام دارد. برخی نیز می گویند که جحیم به معنای آتش عظیم است. {و[لی] ما آنان را پست گردانیدیم} یعنی با هلاک کردنشان و نجات دادن و حفظ کردن ابراهیم علیه السلام و برگرداندن نیرنگشان به خودشان، آنان را پست گردانیدیم. {من به سوی پروردگارم رهسپارم} یعنی من به آن جایی که پروردگارم به من امر فرموده است و یا به سوی رضایت و خشنودی پروردگارم از کار و نیّتم رهسپارم. {که مرا راه نماید} یعنی پروردگارم پس از این مرا به راه آن جایی که مرا به رفتن به سوی آن امر فرموده است و یا به دلیل پیروی ام از او به سوی بهشت راه می نماید. (1)

{و او آن را سخنی جاودان کرد} یعنی خداوند کلمه توحید را در فرزندان ابراهیم علیه السلام جاودان کرد و پیوسته در میان آنان کسی است که قائل به آن کلمه است. برخی می گویند که {کلمه} به معنای برائت جویی ابراهیم علیه السلام از شرک است. برخی نیز می گویند که معنای آن، امامت تا روز قیامت است و این معنا از امام صادق علیه السلام روایت شده است. {باشد که آنان [به توحید] بازگردند} یعنی شاید آنان با پیروی از پدرشان ابراهیم علیه السلام از آنچه برآنند، بازگردند.(2)

{سرمشقی نیکو} به معنای پیروی نیک است. {به شما کفر می ورزیم} یعنی دین و معبودتان را انکار می کنیم. {جز [در] سخن ابراهیم} یعنی آنان جز در این سخن در تمامی امور به ابراهیم علیه السلام اقتدا ورزیدند و در این سخن از او پیروی نکردند؛ چرا که ابراهیم علیه السلام تنها به دلیل این که پدرش به او وعده ایمان به خدا را داده بود، برایش طلب آمرزش کرد و چون بر او روشن شد که پدرش، دشمن خداست، از او تبری جست. حسن می گوید: این امر به هنگام مرگ پدرش بر او آشکار شد. برخی نیز می گویند که آذر با ابراهیم علیه السلام نفاق می ورزید و به او چنین می نمایاند که مسلمان است. ابراهیم علیه السلام نیز او را مسلمان می شمرد و از این رو برایش طلب آمرزش می کرد. {با آن که در برابر خدا اختیار چیزی را برای تو ندارم} یعنی در صورتی که بخواهد تو را مجازات کند. {ای پروردگار، ما بر تو اعتماد کردیم} یعنی این جمله را می گفتند. {و به سوی تو

1- . مجمع البيان 8: 449-451

2- . مجمع البيان 9: 45

بازگشتیم} یعنی به سوی طاعت تو بازگشتیم. {و فرجام به سوی توست} یعنی بازگشت به سوی حکم توست. این جملات، حکایت و نقل قول ابراهیم علیه السلام و یارانش است. همچنین احتمال دارد که خداوند، این جملات را برای یاد دادن به بندگانش فرموده است تا این سخنان را بگویند. {ما را وسیله آزمایش مگردان} یعنی ما را به دست آنان و یا با بلایی از نزد خودت عذاب نفرما تا آنان نگویند که اگر اینان برحق بودند، این عذاب بر آنان وارد نمی شد. برخی نیز در تفسیر آن چنین می گویند: یعنی آنان را بر ما چیره مگردان تا ما را از دینت گمراه نسازند. برخی نیز می گویند که یعنی به ما لطف فرما تا بر آزارشان شکیبایی ورزیم و از آنان پیروی نکنیم و بدین سان وسیله آزمایشی برایشان نشویم.(1)

روایات:

1. تفسیر علی بن ابراهیم: هشام گفت: امام صادق علیه السلام فرمود: خداوند برای ابراهیم علیه السلام پرده از روی زمین و ساکنان آن و پرده از روی آسمان و ساکنان آن و فرشته حامل آن و عرش و کسانی که در آن هستند، برداشت. خداوند برای پیامبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام نیز چنین کرد.(2)

2. تفسیر علی بن ابراهیم: {کسانی که ایمان آورده و ایمان را به شرک نیالوده اند} یعنی کسانی که راست گفتند و پیمان نشکستند و دست به گناه نیالودند تا بدین سبب ایمانشان باطل شود. {و آن، حجت ما بود} مقصود، آن چیزی است که ابراهیم به وسیله آن در برابر پدر و قومش استدلال کرد.(3)

3. تفسیر علی بن ابراهیم: {جز برای وعده ای که به او داده بود} ابراهیم علیه السلام به پدرش فرمود که اگر بت ها را نپرستی برایت آمرزش میخواهم. چون دید که او از پرستش آنها دست نمی کشد، از او تبری جست. {راستی ابراهیم، دلسوزی بردبار بود.} یعنی ابراهیم علیه السلام، بسیار دعا کننده بود.

1- . مجمع البیان 9: 270 ، 271
2- . تفسیر القمی: 193

3- . تفسير القمى: 196

در روایت ابوالجارود است که امام باقر علیه السلام فرمود: أوّاه، کسی است که در نماز خود و به هنگام تنهایی در بیابان و خلوت های خود، به سوی خدا تضرّع و زاری کند.(1)

4. تفسیر علی بن ابراهیم: {و دروغی برمی سازید.} یعنی دروغی را رقم می زنید. {کسانی را که می پرستید} تا آیه {به سوی او بازگردانیده می شوید.} اینجا سخن ابراهیم علیه السلام پایان یافت. سپس خداوند، امت محمد صلی الله علیه و آله را خطاب قرار داده و فرمود: {اگر تکذیب کنید} تا {و ایشان را عذابی پر درد خواهد بود.} سپس خداوند این آیات را بر سخن ابراهیم علیه السلام عطف کرده و فرمود: {و پاسخ قومش جز این نبود که} تا {برای مردمی که ایمان دارند.} بنابراین، این امر از باب قطع عطف است. {پس لوط به او ایمان آورد} یعنی به ابراهیم علیه السلام ایمان آورد. حضرت درباره {و [ابراهیم] گفت: من به سوی پروردگار خود روی آوردم.} فرمود: مقصود از مهاجر، کسی است که از بدی ها و گناهان هجرت کند و به سوی خدا بازگردد.(2)

5. تفسیر علی بن ابراهیم: ابو بصیر از امام باقر علیه السلام روایت می کند که حضرت فرمود: همانا آن نام را به شما تهنیت می گویم. عرض کردم: جانم به فدای شما باد، آن نام چیست؟ حضرت در پاسخ فرمود: «و إنّ من شیعته لإبراهیم» {و بی گمان ابراهیم از پیروان اوست}.

همچنین خداوند فرمود: «فاستغاثه الذی من شیعته علی الذی من عدوه» {آن کس که از پیروانش بود بر ضد کسی که دشمن وی بود از او یاری خواست.}. بنابراین این نام را به شما تهنیت می گویم.

علی بن ابراهیم درباره آیه {آنگاه با دلی پاک به [پیشگاه] پروردگارش آمد.}، یعنی دلی پاک و به دور از شک. همچنین امام صادق علیه السلام درباره {و

1- . تفسیر القمی: 282
2- . تفسیر القمی: 496

گفت من کسالت دارم } فرمود: به خداوند سوگند او بیمار نبود، ولی دروغ هم نگفت؛ بلکه مقصودش، بیمار و مردد در دین بود.(1)

همچنین معنی {و او آن را سخنی جاویدان کرد. }، امامت است.(2)

6. تفسیر علی بن ابراهیم: ابن مسکان گفت: امام صادق علیه السلام فرمود: آزر، پدر ابراهیم علیه السلام، منجّم نمرود بن کنعان بود. آزر به او گفت: من در حساب ستارگان می بینم که در این دوران مردی به دنیا می آید که این دین را منسوخ می کند و مردم را به دینی دیگر فرا می خواند. نمرود به او گفت: این مرد در کدام سرزمین پا به دنیا می گذارد؟ آزر پاسخ داد: در این سرزمین. منزل نمرود، در کوثی ربی(3)

بود. نمرود به او گفت: او به دنیا آمده است؟ آزر پاسخ داد: خیر. نمرود گفت: پس سزاوار است میان مردان و زنان جدایی افکنده شود. بدین سان میان مردان و زنان جدایی افکنده شد. مادر ابراهیم علیه السلام، وی را باردار شد، بی آن که باردار شدنش آشکار گردد. چون زمان زایمان فرارسید، گفت: ای آزر، من بیمار شده ام و می خواهم از تو کناره گیری کنم. در آن زمان اگر زن، بیمار می شد از شوهر کناره می گرفت. بنابراین، به بیرون از شهر رفت و در غاری عزلت گزید. ابراهیم علیه السلام را به دنیا آورد و او را آماده و قنداق کرد. سپس به خانه اش بازگشت و راه ورودی غار را با سنگ بست. خداوند برای ابراهیم علیه السلام از انگشت شستش، شیری را جاری ساخت. مادر ابراهیم علیه السلام نیز به او سر می زد. نمرود سپرده بود که تمامی زنان باردار را دستگیر کرده و نوزادان پسر را بکشند. از این رو مادر ابراهیم علیه السلام وی را از کشته شدن گریزاند. رشد وی در درون غار هر یک روز به منزله رشد نوزادان دیگر در یک ماه بود تا آن که در درون غار به سیزده سالگی رسید. پس از آن مادرش به دیدار او رفت. چون خواست که از وی

1- . تفسیر القمی: 557

2- . تفسیر القمی: 609

3- . کوثی بر وزن طوبی و ربی بر وزن هدی است. یاقوت می گوید: کوثای عراق، شامل دو کوثی می شود. یکی الطریق است و دیگری کوثی ربی و ابراهیم خلیل علیه السلام در همین کوثی ربی مدفون است و در

همان جا نیز زاده شد. این دو، جزء سرزمین بابل هستند و در بابل بود که ابراهیم علیه السلام در آتش افکنده شد. این دو، نام دو ناحیه هستند.

جدا شود، ابراهیم علیه السلام بر دامنش چنگ انداخت و گفت: مادرجان، مرا از غار بیرون ببر. مادر به او گفت: پسرکم، اگر پادشاه بداند که تو در این دوران به دنیا آمده ای، تو را می کشد. چون مادرش بیرون رفت، وی از غار بیرون آمد و این زمانی بود که خورشید غروب کرده بود. به زهره درون آسمان نگریست و گفت: {این، پروردگار من است.} چون زهره ناپدید شد، گفت: اگر این، پروردگار من می بود، حرکت نمی کرد و زائل نمی شد. سپس گفت: {غروب کنندگان را دوست ندارم.} آفل به معنای غایب شونده است. چون به مشرق نگریست، دید که ماه طلوع کرده است. گفت: {این، پروردگار من است}، این بزرگتر و بهتر است. چون ماه حرکت کرد و زائل شد، گفت: {اگر پروردگارم مرا هدایت نکرده بود قطعاً از گروه گمراهان بودم.} چون صبح شد و خورشید طلوع کرد و وی نورش را دید که با طلوعش دنیا را روشن کرده بود، گفت: { این، پروردگار من است. این، بزرگتر} و بهتر است. چون حرکت کرد و زائل شد، خداوند پرده از آسمآنها برداشت تا این که ابراهیم علیه السلام عرش و کسانی که روی آن هستند را دید. همچنین خداوند، ملکوت آسمآنها و زمین را به او نمایاند. در این هنگام فرمود: {ای قوم من، من از آنچه {برای خدا} شریک می سازید، بیزارم. من از روی اخلاص، پاکدلانه روی خود را به سوی کسی گردانیدم که آسمآنها و زمین را پدید آورده است و من از مشرکان نیستم.} بنابراین، به سوی مادرش رفت و او وی را به خانه اش وارد کرد و در میان فرزندانش قرار داد.(1)

از امام صادق علیه السلام درباره این سخن ابراهیم علیه السلام که فرمود: {این، پروردگار من است.}، پرسیدند که این جمله درباره غیر خدا بوده و آیا ابراهیم علیه السلام با این سخن خود به خداوند شرک ورزیده است؟ حضرت در پاسخ فرمود: هر کس این جمله را در این زمان بگوید، مشرک است، ولی ابراهیم علیه السلام، شرکی را ابراز نکرده است؛ بلکه او در طلب پروردگارش بوده است. اما اگر کسی غیر او این سخن را بر زبان بیاورد، مشرک است. چون مادر ابراهیم علیه

1- . تفسیر القمی: 194، 195

السلام وی را به خانه اش راه داد، آزر به او نگریست و گفت: این، کیست که در قلمرو سلطنت پادشاه باقی مانده، در حالی که پادشاه تمامی نوزادان مردم را کشته است؟ مادر ابراهیم علیه السلام پاسخ داد: این، پسر توست که در آن وقت که از تو کناره گیری کرده بودم، به دنیا آوردم. آزر گفت: وای بر تو، اگر پادشاه به این امر پی ببرد، جایگاهمان در نزد او از بین خواهد رفت. آزر، دوست و وزیر نمرود بود و برای او و مردم بت می ساخت. وی آن بت ها را به فرزندانش می داد تا آنها را بفروشند و در بت خانه سکونت داشت. مادر ابراهیم علیه السلام به او گفت: نگران نباش. اگر پادشاه به وجود او پی نبرد، او فرزندمان باقی خواهد ماند و اگر پی ببرد کافی است که برایش دلیل بیاوری. هر چقدر آزر به ابراهیم علیه السلام بیشتر می نگریست، بیشتر او را دوست می داشت و به مانند دیگر برادرانش به او بت می داد تا آنها را بفروشد. ابراهیم علیه السلام نیز در گردن آن بت ها نخی را آویزان می کرد و آنها را روی زمین میکشاند و می گفت: چه کسی می خرد آنچه که سود و زیانی نمی رساند؟ همچنین آنها را در آب وگل و لای فرو میبرد و به آنها میگفت: بنوشید و سخن بگویید. برادرانش، آزر را از این امر باخبر ساختند و او وی را از این کار نهی کرد. اما ابراهیم عیه السلام از این کار دست نکشید. از این رو آزر او را در خانه اش حبس کرد و نگذاشت او بیرون بیاید.

{و قومش با او به ستیزه پرداختند. گفت} ابراهیم علیه السلام {آیا با من درباره خدا محاجه می کنید و حال آن که او مرا راهنمایی کرده است.} یعنی برایم روشن ساخته است. {و من از آنچه شریک او می سازید، بیمی ندارم، مگر آن که پروردگارم چیزی بخواهد. علم پروردگارم به هر چیزی احاطه یافته است. پس آیا متذکر نمی شوید.} سپس به آنان فرمود: {چگونه از آنچه شریک [خدا] می گردانید، بترسم با آن که شما خود از این که چیزی را شریک خدا ساخته اید که [خدا] دلیلی درباره آن بر شما نازل نکرده است، نمی هراسید. پس اگر می دانید کدام یک از [ما]

دو دسته به ایمنی سزاوارتر است.} یعنی کدام یک به ایمنی سزاوارتر است. من که خدا را می پرستم یا شمایی که بت می پرستید؟(1)

7. الکافی: یکی از اصحاب ما از امام موسی کاظم علیه السلام نقل کرد که فرمود: ابراهیم خلیل الرحمن علیه السلام در روز اول ماه ذی الحجه به دنیا آمد.(2)

8. تفسیر علی بن ابراهیم: حضرت درباره{و در حقیقت پیش از آن به ابراهیم رشد [فکری]اش را دادیم} تا {پس از آن که پشت کردید}، میفرماید: چون ابراهیم علیه السلام آنان را نهی و در بت پرستیشان بر آنان اعتراض کرد، آنان از این کار دست نکشیدند. زمان یک عید فرا رسید و نمرود و تمام ساکنان سرزمینش برای برگزاری عید بیرون رفتند. نمرود خوش نداشت که ابراهیم علیه السلام با آنها بیرون رود؛ از این رو بت خانه را به او سپرد. چون آنان رفتند، ابراهیم علیه السلام آهنگ غذایی کرد و آن را به بت خانه برد. وی غذا را به هر یک از بت ها نزدیک می کرد و می فرمود: بخور و سخن بگو. اگر پاسخی نمی دادند، تیشه را بر می داشت و دست وپای آنها را می شکست. وی با تمامی بت ها چنین کرد. سپس تیشه را در گردن بت بزرگ که در صدر بت خانه بود، آویخت. چون پادشاه و آنان که با او بودند، بازگشتند، بت ها را شکسته یافتند. {گفتند: چه کسی با خدایان ما چنین [معامله ای] کرده که او واقعاً از ستمکاران است.} این جا بود که گفتند: {جوانی از آنها [به بدی] یاد می کرد که به او ابراهیم گفته می شود} او پسر آزر است. او را نزد نمرود آوردند. نمرود به آزر گفت: با پنهان داشتن این پسر از من به من خیانت کرده ای. آزر گفت: ای پادشاه، این کتمان، از سوی مادرش صورت گرفته و گفته است که خود برای این کارش دلیل می آورد. از این رو نمرود مادر ابراهیم علیه السلام را فرا خواند و به او گفت: چه چیزی تو را واداشت تا این پسر را از من کتمان کنی تا این که او با خدایانمان چنین کند؟ مادر ابراهیم علیه السلام پاسخ داد: ای پادشاه، این کار من به خاطر رعیت تو بوده است. نمرود گفت: و آن چگونه است؟ مادر ابراهیم علیه السلام پاسخ داد: دیدم که تو پسران رعیتت را می کشی و با این کار، نسل آنها

1- . تفسیر القمی: 195
2- . فروع الکافی 1: 204

از بین می رفت. با خود گفتم اگر این پسر، همانی باشد که پادشاه در پی آن است، به او تحویلش می دهم تا او را بکشد و از کشتن فرزندان مردم دست بردارد و اگر آن پسر، او نباشد پس فرزندمان باقی می ماند. من در این امر موفق شده ام. هر کاری که می خواهی با او بکن و از فرزندان مردم دیگر دست بردار. پادشاه نظر او را درست شمرد. سپس به ابراهیم علیه السلام گفت: {چه کسی با خدایان ما چنین [معامله ای] کرده است؟} ابراهیم علیه السلام فرمود: {آن را این بزرگترشان کرده است. اگر سخن می گویند از آنها بپرسید.} امام صادق علیه السلام فرمود: به خداوند سوگند، بزرگترشان این کار را نکرد، ولی ابراهیم علیه السلام نیز دروغ نگفت. برخی از حضرت پرسیدند: و آن چگونه است؟ حضرت پاسخ داد: ابراهیم علیه السلام تنها گفت که اگر این بزرگترشان سخن بگوید، او این کار را کرده و اگر سخن نگوید، هیچ کاری نکرده است. نمرود با قوم خود درباره این که با ابراهیم علیه السلام چه بکنند، به مشورت پرداخت. آنان گفتند: {اگر کاری می کنید او را بسوزانید و خدایانتان را یاری دهید.} امام صادق علیه السلام فرمود: فرعونِ ابراهیم و یاران او، عاقل نبودند؛ زیرا آنان به نمرود گفتند: {اگر کاری می کنید او را بسوزانید و خدایانتان را یاری دهید.} اما فرعونِ موسی و یاران او عاقل بودند؛ زیرا وقتی فرعون موسی با یارانش درباره این که با موسی علیه السلام چه بکنند، مشورت کرد، آنان {گفتند او و برادرش را در بند دار و گردآورندگان را به شهرها بفرست. تا هر ساحر ماهری را نزد تو بیاورند.} آنان ابراهیم علیه السلام را زندانی کردند و به گردآوری هیزم مشغول شدند تا این که آن روزی فرا رسید که نمرود، ابراهیم علیه السلام را در آتش انداخت. نمرود و لشکریانش بیرون آمدند. آنان برای نمرود بنایی ساخته بودند تا نمرود از آن جا به ابراهیم علیه السلام بنگرد که چگونه آتش می گیرد. ابلیس آمد و منجنیقی برایش ساخت، چرا که هیچ کس توانایی نزدیک شدن به آتش را نداشت و اگر پرنده در هوا عبور می کرد، در آتش می سوخت. آنان ابراهیم علیه السلام را در منجنیق گذاشتند. پدرش آمد و به او یک سیلی زد و گفت: از عقیده ات بازگرد. ملائکه خدا به آسمان دنیا نازل شدند و تمامی موجودات از پروردگار در خواست کردند تا ابراهیم علیه السلام را نجات

دهد. زمین عرض کرد: پروردگارا، بر روی من تنها اوست که تو را می پرستد و او خواهد سوخت. فرشتگان، عرض کردند: پروردگارا، دوستت ابراهیم خواهد سوخت. خداوند عزوجل فرمود: اگر خود او مرا بخواند، برایش کافی است. جبرئیل عرض کرد: پروردگارا، تنها دوستت ابراهیم است که بر روی زمین تو را پرستش می کند و تو دشمنت را بر او چیره ساختی تا او را در آتش بسوزاند. خداوند فرمود: خاموش باش. این جمله را تنها بنده ای همچون تو که از نابودی می ترسد، بر زبان می آورد. او بنده من است و هر وقت که بخواهم او را رها خواهم ساخت و اگر مرا بخواند، او را اجابت می کنم. ابراهیم علیه السلام با سوره اخلاص پروردگارش را خواند: ای خداوند واحد و یگانه، ای خدای صمد [ثابت متعالی]، ای کسی که نزاده و زاده نشده و هیچ کس او را همتا نیست، به رحمت خود مرا از این آتش برهان. حضرت فرمود: جبرئیل در هوا با او که در منجنیق بود، دیدار کرد و فرمود: ای ابراهیم، آیا خواسته ای از من داری؟ ابراهیم علیه السلام پاسخ داد: از تو خیر، ولی از پروردگار جهانیان آری. جبرئیل به او انگشتری ای داد که روی آن چنین نوشته بود: خدایی جز خداوند یکتا نیست. محمد، فرستاده خداوند است. به پناه او تکیه کردم و کارم را به او سپردم و امورم را به او تفویض نمودم. بدین سان خداوند به آتش وحی فرمود که {سرد باش.} دندان های ابراهیم علیه السلام از سرما به لرزه افتاد تا این که خداوند فرمود: {و برای ابراهیم بی آسیب باش.} جبرئیل فرود آمد و با او همنشین شد و درون آتش با او صحبت می کرد. نمرود به او نگریست و گفت: هر کس می خواهد خدایی برگزیند باید همچون خدای ابراهیم باشد. بزرگی از میان یاران نمرود گفت: من در طلسم دیده بودم که آتش او را نمی سوزاند. تیرکی از آتش به سوی آن مرد پرتاب شد و او را سوزاند. نمرود به ابراهیم علیه السلام نگریست که در باغی سرسبز به همراه پیرمردی نشسته است و آن پیرمرد با او سخن می گوید. نمرود به آزر گفت: ای آزر، چقدر پسرت نزد پروردگارش ارجمند است. حضرت فرمود: وزغ در آتش ابراهیم علیه السلام می دمید و قورباغه آب می آورد تا با آن، آتش را فرونشاند. همچنین فرمود: چون خداوند بزرگ و متعال به آتش گفت: {سرد و بی آسیب باش.} آتش سه روز در دنیا کارگر نمی افتاد. {و او و لوط را [برای رفتن] به

سوی آن سرزمینی که برای جهانیان در آن برکت نهاده بودیم، رهانیدیم.} مقصود از آن سرزمین، شام و سرزمین کوفه است.(1)

9. تفسیر علی بن ابراهیم: {آیا از [حالِ] آن کس که چون خدا به او پادشاهی داده بود [و بدان می نازید و] با ابراهیم درباره پروردگارش محاجه می کرد، خبر نیافتی؟} تا آخر آیه. چون نمرود، ابراهیم علیه السلام را در آتش انداخت و خداوند آن را برای او سرد و بی آسیب گرداند، نمرود پرسید: ای ابراهیم، پروردگارت چه کسی است؟ ابراهیم علیه السلام پاسخ داد: {پروردگار من همان کسی است که زنده می کند و می میراند. گفت} نمرود: {من [هم] زنده می کنم و [هم] می میرانم.} ابراهیم علیه السلام پرسید: چگونه زنده می کنی و می میرانی؟ نمرود پاسخ داد: به دو مردی که باید کشته شوند، رو می کنم. یکی را آزاد می کنم و یکی را می کشم. بدین سان میرانده و زنده کرده ام. ابراهیم علیه السلام فرمود: اگر راست می گویی آن کس را که کشته ای، زنده کن. سپس ابراهیم علیه السلام فرمود: این را کنار بگذار. پروردگارم خورشید را از خاور برمی آورد. تو آن را از باختر برآور. همان طور که خداوند فرمود، نمرود چنین حالی پیدا کرد: {پس آن کسی که کفر ورزیده بود، مبهوت ماند.} یعنی ساکت شد؛ زیرا او می دانست که خورشید، قدیم تر از اوست.(2)

توضیح: طبرسی رحمه الله میگوید: در منتقل شدن ابراهیم علیه السلام از یک استدلال به استدلال دیگر دو وجه وجود دارد. یکی این که این انتقال و قطع کردن از سوی ابراهیم علیه السلام نبوده است؛ زیرا رواست یک حکیم پس از کامل کردن استدلالِ نخست خود از روی تأکید، دلیلی دیگر بیاورد. نشانه کامل شدن استدلال نیز آن است که بر آن با شبهه ای پاسخ گفته نشود که به هنگام تأمل و تدبر تأثیرگذار باشد.

وجه دوم، این که ابراهیم علیه السلام آن سخن را فرمود تا روشن سازد که وقتی کسی بتواند مردگان را زنده کند و زندگان را بمیراند، باید بتواند خورشید را از

-1 . تفسیر القمی: 429-431

-2 . تفسیر القمی: 76

مشرق برآورد. در صورت توانایی باید بتواند آن را از مغرب نیز برآورد. علت این سخن ابراهیم علیه السلام، آن بود که اگر وی با نمرود به این سخن مشغول می شد که مقصود من، ابداع زندگانی و مرگ بی هیچ دلیل و درمان بوده است، این امر بر بسیاری از حاضران مشتبه می شد. بنابراین، ابراهیم علیه السلام به استدلالی روشن تر عدول کرد؛ چرا که پیامبران علیهم السلام، تنها برای تبیین و روشن سازی مبعوث شدهاند و امورشان مبنی بر لجاجت دو طرف نزاع و این که هر کدام بخواهد بر دیگری غلبه کند، نیست. امام صادق علیه السلام فرمود: ابراهیم علیه السلام به نمرود فرمود: اگر راست می گویی، آن کسی را که کشته ای، زنده کن. سپس آن دلیل دوم را بر زبان آورد.(1)

10. الاحتجاج: امام موسی کاظم علیه السلام درباره برشمردن معجزات پیامبر صلی الله علیه و آله در برابر معجزات سایر پیامبران فرمود: میان ابراهیم علیه السلام و نمرود سه حجاب افکنده شده بود.(2)

توضیح: مقصود از آن سه حجاب می تواند موارد ذیل باشد: در شکم مادر بودن، غار و آتش یا دوتای اولی و کناره گیری ابراهیم علیه السلام از نمرود و رفتن به شام و یا حجاب هایش به هنگام بودن در شکم مادر، زایمان و رشد و یا حجاب هایش در شکم مادر که همان شکم، رحم و جفت است، به طوری که در شکم مادر بودنش بر نمرود آشکار نگشت. برخی نیز می گویند که آن سه حجاب به پیراهن، انگشتر و توسل به ائمه علیهم السلام یا به سوره توحید همان طور که تمام آن پیشتر آمد یا خواهد آمد، اشاره دارد. بنابراین معنای حدیث، آن است که میان ابراهیم علیه السلام و آتش و شرّ نمرود، آن حجاب ها افکنده شد و خدا می داند.

11. امالی صدوق، عیون الاخبار: حسین بن خالد نقل کرد: امام رضا علیه السلام فرمود: چون ابراهیم علیه السلام را در کف منجنیق گذاشتند، جبرئیل به خشم آمد. خداوند عزوجل به او وحی فرمود که ای جبرئیل، چه چیز تو را خشمگین کرده است؟ جبرئیل در پاسخ گفت: پروردگارا، بر روی زمین تنها دوست توست که تو را

1- . مجمع البیان 2: 367

2- . این حدیث را نیافتیم.

پرستش می کند وتو دشمنت را بر او چیره ساخته ای. خداوند عزوجل به او وحی فرمود: خاموش باش. تنها بنده ای همچون تو که از نابودی می ترسد، چنین شتاب می کند. او بنده من است وهر وقت که بخواهم او را می رهانم. حضرت در ادامه فرمود: جبرئیل شادمان شد و رو به ابراهیم علیه السلام کرده و فرمود: آیا خواسته ای داری؟ ابراهیم علیه السلام پاسخ داد: از تو خواسته ای ندارم. بدین سان خداوند عزوجل در نزد جبرئیل انگشتری را فرو فرستاد که روی آن شش عبارت نوشته شده بود:«لا اله الا الله ، محمد رسول الله ، لا حول ولا قوه الا بالله ، فوضت امری الی الله ، اسندت ظهری الی الله ، حسبی الله » خدایی جز خداوند یکتا نیست. محمد صلی الله علیه و آله فرستاده خداوند است. هیچ قدرتی بالاتر از قدرت خدا نیست. امورم را به خدا تفویض کردم. بر او تکیه کردم. خداوند مرا کافیست. خداوند متعال به ابراهیم علیه السلام وحی فرمود که با این انگشتر مهر بزن؛ چرا که من آتش را برای تو سرد و بی آسیب می گردانم.(1)

خصال: همچنین حدیث دیگری نیز با همین مضمون از امام رضا علیه السلام روایت شده است.(2)

12. خصال: اسماعیل بن فضل هاشمی می گوید: از امام صادق علیه السلام درباره این مسئله پرسیدم که چطور وقتی موسی بن عمران علیه السلام بند ها و چوبدست های آنان را دید، ترسید، ولی ابراهیم علیه السلام وقتی در منجنیق گذاشته و در آتش پرتاب شد، نترسید؟ امام علیه السلام در پاسخ فرمود: هنگامی که ابراهیم علیه السلام را در منجنیق نهادند، او در درون خود به انوار حجج الله تکیه کرده بود، در حالی که موسی علیه السلام چنین حالتی نداشت. از این رو موسی علیه السلام ترسید، ولی ابرهیم علیه السلام ترس به خود راه نداد.(3)

13. خصال: ابن برقی از پدرش از جدش سند می رساند به امام صادق علیه السلام که آن حضرت فرمود: پادشاهان تمام زمین چهار تن بوده اند دو مومن و دو

1- . امالی الصدوق: 274 عیون الاخبار: 136
2- . الخصال 1: 163

3- . این حدیث را در الخصال نیافتیم و در امالی الصدوق: 389 آمده است.

کافر ، دو پادشاه مومن سلیمان بن داوود و ذوالقرنین بوده اند و دو پادشاه کافر نمرود و بخت نصر. اسم ذوالقرنین عبد الله بن ضحاک بن معد بود. (1)

14. تفسیر فرات بن ابراهیم: علی بن محمد بن عمر زهری به صورت معنعن از امام صادق علیه السلام نقل کرد در تفسیر آیه {گفتیم ای آتش برای ابراهیم سرد و بی آسیب باش} فرمود: نخستین منجنیقی که در دنیا ساخته شد، منجنیقی بود که آن را برای ابراهیم علیه السلام در حصار کوفه در رودی به نام کوثی و در دهکده ای به نام قنطانا ساختند. حضرت در ادامه فرمود: ابلیس آن منجنیق را ساخت و ابراهیم علیه السلام را در آن نشاند. چون خواستند که او را در آتش بیندازند، جبرئیل آمد و گفت: درود، رحمت و برکات خداوند بر تو باد. آیا خواسته ای داری؟ ابراهیم علیه السلام پاسخ داد: از تو خواسته ای ندارم. سپس خداوند متعال فرمود: {گفتیم: ای آتش برای ابراهیم سرد و بی آسیب باش.} (2)

15. خصال، علل الشرائع، عیون الاخبار: آن مرد شامی از امام علی علیه السلام درباره آیه {روزی که آدمی از برادرش و از مادرش و پدرش و از همسرش و پسرانش می گریزد}، پرسید و امام در پاسخ فرمود: قابیل از هابیل می گریزد و آن که از مادرش می گریزد، موسی علیه السلام است. همچنین آن که از پدرش می گریزد، ابراهیم علیه السلام و آن که از یارش فرار می کند، لوط علیه السلام و آن که از پسرش می گریزد، نوح علیه السلام است که از پسرش کنعان پا به فرار میگزارد. (3)

16. خصال: داوود رقی گفت: امام صادق علیه السلام فرمود: چون آتش به روی ابراهیم علیه السلام برافروخته شد، خزندگان زمین نزد خداوند عزوجل شکایت بردند و از او اذن خواستند تا روی آن، آب بریزند. خداوند عزوجل تنها به قورباغه این اجازه را داد و دو سوم آن سوخت و یک سوم آن باقی ماند. تا آخر حدیث(4).

1- . خصال 1: 121 - 122
2- . تفسیر فرات: 97
3- . الخصال 1: 154، علل الشرائع: 198، عیون اخبار الرضا: 136
4- . این حدیث را نیافتیم.

17. خصال: یکی از اصحاب امام صادق علیه السلام گفت شنیدم آن حضرت فرمود: مردمی که بیش از دیگران در روز قیامت عذاب می بینند، هفت نفرند: نخستین آنها پسر آدم است که برادرش را کشت. دیگری نمرودی است که با ابراهیم علیه السلام درباره پروردگارش به محاجه پرداخت. دو تن دیگر از بنی اسرائیل هستند که قومشان را یهودی یا نصرانی کردند. دیگری فرعونی است که گفت: {پروردگار بزرگتر شما منم. } و دو نفر آخر از این امت هستند.(1)

18. الاحتجاج: امام صادق علیه السلام درباره حکمت آفرینش اشیا فرمود: یکی از دلایل آفرینش پشه و ساس، آن است که خداوند، آنها را روزیِ پرندگان قرار داد و به وسیله آنها آن ستمگر را خوار کرد. ستمگری که از خداوند سرکشی کرده بود و تکبر می ورزید و ربوبیت خداوند را منکر شده بود. بدین صورت که ضعیف ترین مخلوقات خود را بر او چیره ساخت تا قدرت و عظمت خود را به او نشان دهد. آن مخلوق، پشه بود که وارد سوراخ بینی او شد تا این که به مغزش رسید و او را کشت.(2)

19. خصال، علل الشرائع، عیون الاخبار: امام علی علیه السلام در پاسخ به پرسش های آن مرد شامی فرمود: ابراهیم خلیل علیه السلام را در روز چهارشنبه در آتش افکندند و در روز چهارشنبه او را در منجنیق گذاشتند و در روز چهارشنبه خداوند، حشره ساس را بر نمرود چیره ساخت و در روز چهارشنبه سقف بر روی آنان فرو ریخت.(3)

20. خصال: اسحاق بن عمار از امام موسی کاظم علیه السلام روایت می کند که حضرت فرمود: ای اسحاق، در آتش جهنم وادی ای هست که سقر نام دارد و از زمان خلقتش دم بر نیاورده است. اگر خداوند عزوجل به آن اذن دهد و به اندازه سر سوزنی دم بر آورد، هر آنچه بر روی زمین است در آتش آن می سوزد. اهل جهنم از حرارت، بوی بد و چرک و کثافت آن و آنچه خداوند در آن برای اهلش آماده

1- . الخصال 2: 4
2- . الاحتجاج: 187
3- . علل الشرائع: 199، الخصال 2: 28، عیون الاخبار: 136، 137

کرده است، پناه می جویند. همچنین در آن وادی، کوهی است که تمامی اهل آن وادی از حرارت آن کوه، بوی بد و چرک و کثافت آن و آنچه خداوند در آن برای اهلش آماده کرده است پناه می جویند. در آن کوه، دره عمیقی است که تمامی اهل آن کوه از حرارت آن دره، بوی بد و کثافت آن و آنچه خداوند در آن برای اهلش آماده کرده است پناه می جویند. در میان آن دره، چاهی وجود دارد که تمامی اهل آن دره از حرارت آن چاه، بوی بد و کثافت آن و آنچه خداوند در آن برای اهلش آماده کرده است پناه می جویند. همچنین در آن چاه، ماری است که تمامی اهل آن چاه از خباثت، بوی بد و چرک و کثافت آن و سمی که خداوند در دندان های نیش آن برای اهل آن چاه آماده کرده است پناه می جویند. در شکم آن مار، هفت صندوق هست که پنج تن از امت های پیشین و دو تن از این امت در آن وجود دارند. اسحاق می گوید که به حضرت عرض کردم: جانم به فدایتان باد. آن پنج تن، چه کسانی هستند؟ و آن دو کیستند؟ حضرت در پاسخ فرمود: آن پنج تن عبارتند از: قابیلی که هابیل را کشت. نمرودی که با ابراهیم علیه السلام درباره پروردگارش به محاجه پرداخت و گفت: {من [هم] زنده می کنم و [هم] می میرانم.}، فرعونی که گفت: {پروردگار بزرگتر شما منم.}، یهودی که یهودیان را به دین یهود درآورد و پُولس که مسیحیان را مسیحی کرد. آن دو که از این امت هستند، دو اعرابی می باشند.(1)

می گویم: شبیه این حدیث با سند های دیگری پیشتر آمده است و در کتاب معاد و نیز کتاب الفتن خواهد آمد.

21. علل الشرائع: عبد الله بن هلال گفت: امام صادق علیه السلام فرمود: چون ابراهیم علیه السلام را در آتش افکندند، جبرئیل در حالی که وی در هوا و در حال سقوط بود، به او فرمود: ای ابراهیم، آیا خواستهای داری؟ ابراهیم علیه السلام پاسخ داد: از تو خواستهای ندارم.(2)

1- . الخصال 2: 34
2- . علل الشرائع: 24

22. علل الشرائع: یکی از اصحاب گفت: امام صادق علیه السلام فرمود: چون ابراهیم علیه السلام را در آتش افکنند، خداوند عزوجل به آتش وحی فرمود که به عزت و جلالم سوگند که اگر گزندی به او برسانی، تو را عذاب خواهم کرد. حضرت در ادامه فرمود: چون خداوند عزوجل فرمود: {ای آتش برای ابراهیم سرد و بی آسیب باش.}، تا سه روز کسی نتوانست از آن بهره ببرد و آبشان با آن گرم نشد.(1)

23. قصص الانبیاء: حجر گفت: امام صادق علیه السلام فرمود: ابراهیم علیه السلام با قومش به مخالفت پرداخت و خدایانشان را دشمن داشت تا این که بر نمرود وارد شد و نمرود با او به نزاع پرداخت. ابراهیم علیه السلام فرمود: {پروردگار من همان کسی است که زنده می کند و می میراند} تا آخر آیه. همچنین در روز عید آنان، بر خدایانشان وارد شد و آن کار را کرد. آنان گفتند: تنها آن جوان که خدایانمان را تحقیر می کرد و از آنها تبری می جست، جرئت چنین کاری دارد. آنان مجازاتی بزرگتر از آتش برایش نیافتند. از این رو نمرود را آگاه ساختند. نمرود دستور گردآوری هیزم را داد و آن را برافروخت. سپس ابراهیم علیه السلام را در منجنیق گذاشت تا او را درون آتش بیفکند. ابلیس، آنان را به چگونگی ساختن منجنیق برای افکندن ابراهیم علیه السلام در آتش راهنمایی کرد.(2)

24. قصص الانبیاء: ابان بن عثمان گفت: امام صادق علیه السلام فرمود پدرم مرا خبر داد از جدم از پیامبر صلی الله علیه و آله که فرمود: جبرئیل به من فرمود که چون نمرود، ابراهیم علیه السلام را گرفت تا در آتش افکند، عرض کردم: پروردگارا، تنها همین بنده و دوستت است که بر روی زمین تو را پرستش می کند. خداوند متعال فرمود: او بنده من است. هر وقت که بخواهم او را می رهانم. چون ابراهیم علیه السلام در آتش افکنده شد، جبرئیل در هوا و در حالی که ابراهیم علیه السلام در حال سقوط درون آتش بود، با وی دیدار کرد و فرمود: ای ابراهیم، آیا خواسته ای داری؟ ابراهیم علیه السلام پاسخ داد: از تو خواسته ای ندارم. ابراهیم علیه السلام عرض کرد: ای خداوند یگانه، ای خدای صمد ثابت متعالی و ای کسی که نزاده و

1- . علل الشرائع: 24
2- . نسخه خطی

زاده نشده است و هیچ کس او را همتا نیست، به رحمت خودت مرا از آتش برهان. بدین سان خداوند متعال به آتش وحی فرمود: {برای ابراهیم سرد و بی آسیب باش. }(1)

25. امالی طوسی: هشام بن سالم گفت: امام صادق علیه السلام فرمود: نمرود در جایگاهی نشسته بود که مشرف بر آتش بود. پس از سه روز او و آزر به آتش نگریستند و ناگهان دیدند که ابراهیم علیه السلام با پیرمردی درون باغی سرسبز نشسته است و او با ابراهیم علیه السلام سخن می گوید. حضرت در ادامه فرمود: نمرود رو به آزر کرد و گفت: ای آزر، چقدر پسرت در نزد پروردگارش ارجمند است. حضرت فرمود: سپس نمرود به ابراهیم علیه السلام گفت که از پیش من برو و نزد من سکونت نکن.(2)

26. قصص الانبیاء: محمد بن مروان گفت: امام باقر علیه السلام فرمود: ابراهیم علیه السلام آن روز چنین ادعا کرد: ای خداوند یگانه، ای صمد، ای کسی که نزاده و زاده نشده است و هیچ کسی او را همتا نیست، سپس ای خداوند بر خداوند توکل کرده ام. خداوند فرمود: همین تو را بس باشد. چون خداوند متعال به آتش فرمود: {برای ابراهیم سرد و بی آسیب باش. }، آتش بر روی زمین از کار افتاد و هیچ کس تا سه روز نتوانست از آن بهره ببرد. جبرئیل در میان آتش بر ابراهیم علیه السلام نازل شد و به سخن گفتن با او پرداخت. نمرود گفت: هر کس که خدایی بر می گزیند باید به مانند خدای ابراهیم باشد. بزرگی از بزرگانِ آنان گفت: من در طلسم دیده بودم که آتش او را نمی سوزاند. سپس پاره ای از آتش به سوی او پرتاب شد و او را سوزاند. نمرود، مشرف بر آتش بود و به آن می نگریست. پس از گذشت سه روز به آزر گفت که بیا بالا رفته و نگاهی بیندازیم. آنها بالا رفتند و ناگهان دیدند که ابراهیم علیه السلام در باغی سرسبز به همراه پیرمردی نشسته است و آن پیرمرد با او سخن می گوید. نمرود رو به آزر کرد و گفت: چقدر پسرت نزد خداوند ارجمند است. عرب ها عمو را پدر می نامند. خداوند در داستان یعقوب علیه

1- . نسخه خطی
2- . امالی شیخ طوسی: 58

السلام فرمود: {گفتند معبود تو و معبود پدرانت ابراهیم و اسماعیل و اسحاق معبودی یگانه را می پرستیم.} با این که اسماعیل علیه السلام، عموی یعقوب علیه السلام بود، اما خداوند او را در این آیه، پدر نامید.(1)

27. قصص الانبیاء: علی بن حسن بن فضال از پدرش نقل کرد که امام رضا علیه السلام فرمود: چون ابراهیم علیه السلام را در آتش افکندند، او خدا را به حق ما خواند و خداوند آتش را برای او سرد و بی آسیب گردانید.(2)

28. تفسیر منسوب به امام عسکری علیه السلام: امام حسن عسگری فرمود: پیامبر صلی الله علیه و آله در استدلال خود علیه یهودیان فرمود: خداوند متعال به حق محمد و خاندان مطهرش نوح علیه السلام را از آن بلای بزرگ رهانید و آتش را بر ابراهیم علیه السلام سرد گردانید و آن را بی آسیب ساخت. به حق محمد و خاندان مطهرش بود که ابراهیم علیه السلام را در دل آتش روی تخت و فرش نرمی مکنت داد، به طوری که آن انسان سرکش چنین چیزی را تا به حال برای هیچ یک از پادشاهان زمین ندیده بود. خداوند در اطراف ابراهیم علیه السلام درختان سرسبز و خرمی را رویانید و دور و برش را از انواع شکوفهها که تنها در چهار فصل سال پدیدار می شوند، پُر کرد.(3)

29. روضه، روضه الواعظین: ابو سعید خدری گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله در حدیثی طولانی فرمود: پدر ابراهیم او را از دست آن پادشاه سرکش رهانید و مادرش او را در میان تپّه هایی در کرانه رودی جوشان به نام حزران به دنیا آورد. وضع حمل مادر ابراهیم از غروب خورشید تا آمدن شب به طول انجامید. چون او وی را به دنیا آورد و بر روی زمین قرار گرفت، از زیر مادرش برخاست و دستی به صورت و سرش کشید و بسیار شهادت لا إله إلّا الله را تکرار می فرمود. سپس در حالی که مادرش به او می نگریست، لباسی را گرفت و پوشید. مادر ابراهیم علیه السلام از این کارهای او بسیار بیمناک شد. سپس ابراهیم در حالی که چشم به

1- . نسخه خطی
2- . نسخه خطی
3- . تفسیر امام عسکری: 115

آسمان دوخته بود، جلوی مادرش به سرعت راه می رفت. آیات ذیل نیز در همین باره نازل شده است: {و این گونه ملکوت آسمآنها و زمین را به ابراهیم نمایاندیم تا از جمله یقین کنندگان باشد. پس چون شب بر او پرده افکند ستاره ای دید } تا آخر آیات.(1)

30. کمال الدین: ابو بصیر گفت: امام صادق علیه السلام فرمود: پدر ابراهیم منجّم نمرود بن کنعان بود و نمرود تمامی دستورات خود را تنها با نظر او صادر می کرد. وی شبی از شب ها به ستارگان نگریست. شب را به صبح رسانید و گفت: در این شب، چیز عجیبی دیدم. نمرود از او پرسید: آن چیست؟ او پاسخ داد: نوزادی را دیدم که در این سرزمین به دنیا می آید و نابودی ما به دست او خواهد بود. دیری نمی پاید که مادرش او را باردار می شود. نمرود مبهوت شد و پرسید: آیا زنی او را باردار شده است؟ پدر ابراهیم پاسخ داد: خیر. همچنین پدر ابراهیم باخبر شده بود که او در آتش خواهد سوخت، ولی خبر نداشت که خداوند او را نجات خواهد داد. بدین سان زنان از مردان دور نگهداشته شدند و تمامی زنان را درون شهر نگهداشتند تا مردان با آنها خلوت نکنند. پدر ابراهیم با زنش جماع کرد و او از وی ابراهیم علیه السلام را باردار شد و گمان کرد که این فرزند، همان بچه موردنظر است. از این رو به دنبال زنان قابلهای فرستاد که اگر در شکم، چیزی می بود، آنان به آن پی می بردند. آنان به مادر ابراهیم نگریستند و خداوند متعال، نطفه درون رحم را به پشت مادر چسبانید. از این رو آنان گفتند: چیزی در شکم او نمی بینیم. چون مادر ابراهیم او را به دنیا آورد، پدرش خواست تا او را نزد نمرود ببرد. مادر ابراهیم به پدرش گفت: پسرت را نزد نمرود نبر تا او را بکشد. بگذار من او را به یکی از غارها ببرم و در آن قرار دهم تا مرگش فرا برسد و بدین سان تو قاتل پسرت نمی شوی. پدر ابراهیم به مادر ابراهیم گفت: پس برو. مادر ابراهیم او را به غاری برد. سپس او را شیر داد. پس از آن سنگ بزرگی را در دهانه غار قرار داد. سپس از آن جا بازگشت. خداوند، روزیِ ابراهیم را در انگشت شستش قرار داد و او شروع به

1- . الروضه: 134

مکیدن آن کرد و از آن شیر مینوشید. رشد او در هر روز به اندازه رشد دیگر نوزادان در یک هفته و رشدش در هر هفته به اندازه رشد دیگر نوزادان در یک ماه و رشدش در هر ماه به اندازه رشد دیگر نوزادان در هر سال بود. ابراهیم علیه السلام تا زمانی که خدا خواست در آن غار ماند. سپس مادر ابراهیم به پدرش گفت: اجازه می دهی نزد آن پسر بچه بروم و او را ببینم. پدرش گفت: می توانی بروی. مادر ابراهیم به آن غار رفت و ناگهان ابراهیم را دید که چشمانش همانند یک چراغ می درخشد. پس او را گرفت و در آغوش کشید و به او شیر داد. سپس بازگشت. پدر ابراهیم از او درباره آن پسر بچه پرسید. او پاسخ داد: او را در خاک دفن کردم. دیری نپایید که خود را به بیماری می زد و به بهانه چیزی بیرون رفته و نزد ابراهیم علیه السلام می آمد و او را در آغوش می گرفت و به او شیر می داد و سپس باز می گشت. چون ابراهیم شروع به راه رفتن کرد، مادرش هچون گذشته نزدش آمد و همان کار را کرد. چون خواست برگردد، ابراهیم بر لباسش چنگ انداخت. مادرش از او پرسید: تو را چه شده است؟ ابراهیم پاسخ داد: مرا با خودت بیرون ببر. مادر گفت: تا با پدرت مشورت نکنم نمی توانم تو را بیرون ببرم. بدین سان ابراهیم علیه السلام پیوسته خود را به دور از چشم دیگران نگاه می داشت و امر خود را پنهان می کرد تا این که در انظار ظاهر شد و فرمان خداوند متعال را به انجام رساند و خداوند، قدرتش را در او نمایاند.(1)

31. قصص الانبیاء: ابو بصیر گفت: امام صادق علیه السلام فرمود: آزر، عموی ابراهیم علیه السلام، منجّم نمرود بود و نمرود، دستورات خود را تنها با نظر او صادر می کرد. آزر به نمرود گفت: امشب چیز عجیبی دیدم. نمرود پرسید: آن چیست؟ آزر پاسخ داد: نوزادی در این سرزمین به دنیا می آید که نابودی مان به دست اوست. از این رو مردان از زنان دور نگاه داشته شدند. تارخ با مادر ابراهیم علیه السلام جماع کرد و او ابراهیم علیه السلام را باردار شد. تا پایان حدیث.(2)

1- . کمال الدین: 82 ، 83
2- . نسخه خطی

توضیح: به نظر میرسد که آنچه راوندی روایت کرده است، همین روایت باشد، ولی او آن را تغییر داده است تا با اصول مذهب امامیه همخوانی پیدا کند. در این باره بعداً سخن خواهیم گفت.

درباره این جمله حضرت که فرمود: «رشد او در هر یک روز به اندازه..» آنچه به نظر می رسد، این است که تشبیه در این جملات، تنها بر رشد زیاد ابراهیم علیه السلام دلالت دارد و به مقادیر خاصی اشاره نمی کند، همان طور که در صحبت های روزمره، ما چنین می گوییم. همچنین احتمال دارد که مقصود، آن باشد که رشد ابراهیم علیه السلام در هفته نخست، در هر روز به اندازه رشد دیگر نوزادان در یک هفته بوده است و تا پایان ماه، هر هفته به اندازه رشد دیگر نوزادان در یک ماه، رشد می کرد و تا پایان سال، هر ماه به اندازه دیگر نوزادان در یک سال، رشد می کرد.

32. قصص الانبیاء: ابو بصیر گفت: امام صادق علیه السلام فرمود: چون یوسف علیه السلام بر پادشاه یعنی نمرود وارد شد، نمرود از او پرسید: ای ابراهیم، حالت چطور است ؟ یوسف علیه السلام پاسخ داد: من ابراهیم نیستم. من یوسف بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم هستم. این، همان نمرودی بود که با ابراهیم علیه السلام درباره پروردگارش به محاجه پرداخت و چهارصد سال جوان باقی ماند.(1)

33. المحاسن: زکریا بن یحیی گفت: امام زین العابدین علیه السلام فرمود: منادی ای مرا صدا زد و گفت: ای علی بن حسین، چه چیزی نشانه میان یعقوب و یوسف علیهما السلام بود؟ آن منادی گفت: چون ابراهیم علیه السلام را در آتش افکندند، جبرئیل با پیراهنی سیمین بر او فرود آمد و آن را بر او پوشاند. بدین سان آتش از ابراهیم علیه السلام دور شد و در اطراف او گل نرگس رویید. ابراهیم علیه السلام، آن پیراهن را برداشت و بر گردن اسحاق علیه السلام درون کاسه ای سیمین قرار داد. اسحاق علیه السلام نیز آن را بر گردن یعقوب علیه السلام و یعقوب علیه السلام آن را بر گردن یوسف علیه السلام آویخت و به او فرمود: اگر این پیراهن را از تنت درآوری، پی می برم که تو مرده ای یا به قتل رسیده ای. چون برادران

-1 . نسخه خطی

یوسف علیه السلام بر او وارد شدند، آن کاسه را به آنان داد و آن پیراهن را بیرون آوردند. بدین سان، باد، بوی آن پیراهن را با خود برد و در چهره یعقوب علیه السلام در اردن انداخت. یعقوب علیه السلام فرمود {اگر مرا به کمخردی نسبت ندهید بوی یوسف را می شنوم. }(1)

34. تفسیر العیاشی: یکی از اصحاب گفت: امام صادق علیه السلام فرمود: مردمی که در روز قیامت بیشترین عذاب را می بینند، هفت نفرند. نخستین آنان فرزند آدم است که برادرش را کشت. دیگری نمرود بن کنعان است که با ابراهیم علیه السلام درباره پروردگارش به محاجه پرداخت.(2)

35. می گویم: امام صادق علیه السلام فرمود: روز عید نوروز، همان روزی بود که ابراهیم علیه السلام، بت های قومش را شکست.(3)

36. تفسیر العیاشی: حارث گفت: امام علی علیه السلام فرمود: نمرود خواست تا به مُلک آسمان بنگرد. از این رو چهار عقاب را گرفته و تربیت کرد. سپس صندوقی چوبی ساخت و مردی را در آن قرار داد. سپس پای عقاب ها را به پایه های آن صندوق بست. تیرکی را در وسط آن صندوق و در روی آن تیرک، گوشتی را قرار داد. چون عقاب ها آن گوشت را دیدند، به پرواز در آمدند و صندوق و آن مرد را نیز به پرواز درآوردند. بدین سان به آسمان بلند شدند و تا آن هنگام که خداوند خواست در آسمان ماندند. سپس آن مرد سرش را از صندوق بیرون آورد و به آسمان نگریست و ناگهان آن را به همان حالتی که هست، دید. سپس به زمین نگریست و ناگهان دید که کوه ها تنها به ذره ای می مانند. سپس ساعتی درنگ کرد و پس از آن به آسمان نگریست و ناگهان آن را به همان حالتی که هست، دید سپس به زمین نگریست و ناگهان دید که جز آب چیز دیگری دیده نمی شود. سپس ساعتی درنگ کرد و پس از آن به آسمان نگریست و ناگهان دید که آسمان به همان حالت است. به زمین نیز نگریست و ناگهان دید که چیزی پیدا نیست. سپس در

1- . این حدیث را نیافتیم.
2- . نسخه خطی تفسیر عیاشی
3- . نسخه خطی مهذب البارع

تاریکی وارد شد و بالای سر یا پایین خود را نمی دید. مرد، آن گوشت را انداخت و عقاب ها به دنبال آن شیرجه زدند. چون چشم کوه ها به آنها افتاد که شیرجه زنان روی می آورند و صدای آوازشان را شنیدند، ترسیدند و نزدیک بود که از ترس، امر آسمان زایل شود. آیه {هر چند از مکرشان کوهها از جای کنده می شد} نیز به همین مسئله اشاره دارد.(1)

37. کافی: در الروضه چنین آمده حجر گفت: امام صادق علیه السلام فرمود: ابراهیم علیه السلام با قومش مخالفت کرد و خدایانشان را حقیر شمرد تا این که او را نزد نمرود بردند و نمرود با او به نزاع پرداخت. ابراهیم علیه السلام فرمود: {پروردگار من همان کسی است که زنده می کند و می میراند.} {گفت: من [هم] زنده می کنم و [هم] می میرانم.} {ابراهیم گفت: خدا[ی من] خورشید را از خاور برمی آورد، تو آن را از باختر برآور.} {پس آن کس که کفر ورزیده بود، مبهوت ماند و خداوند قوم ستمکار را هدایت نمی کند.} امام باقر علیه السلام فرمود: ابراهیم علیه السلام خدایانشان را تحقیر کرد و نگاهی به ستارگان انداخت و فرمود: {من کسالت دارم.} به خداوند سوگند که او کسالت نداشت، ولی دروغ هم نگفت. وقتی پشت کنان از او روی برتافتند و برای برگزاری عید خود رفتند، ابراهیم علیه السلام با تیشه ای بر خدایانشان وارد شد و همه آنها جز بت بزرگشان را شکست و تیشه را در گردن او نهاد. چون آنان نزد خدایانشان برگشتند و به آنچه ابراهیم علیه السلام کرده بود نگریستند، گفتند: به خداوند سوگند، تنها آن جوانی که خدایانمان را تحقیر می کرد و از آنها تبری می جست، جرئت چنین کاری را داشته است و هموست که آنها را شکسته است. آنان مجازاتی بزرگتر از آتش برایش نیافتند. از این رو هیزم گرد آوردند و آن را نیک شمردند تا این که روزی فرا رسید که می خواستند ابراهیم علیه السلام را در آن روز بسوزانند. نمرود و لشکریانش پیش آمدند. جایگاهی برای نمرود بنا شده بود تا از آن جا نظاره گر آتش گرفتن ابراهیم علیه السلام باشد. آنان ابراهیم علیه السلام را در منجنیق قرار دادند. زمین عرض کرد: پروردگارا، در روی

-1 . نسخه خطی

من تنها اوست که تو را پرستش می کند و در آتش خواهد سوخت. پروردگار فرمود: اگر مرا بخواند، او را کفایت می کنم.(1)

38. کافی: ابراهیم بن ابی زیاد کرخی گفت: امام صادق علیه السلام فرمود: ابراهیم علیه السلام در کوثی ربی به دنیا آمد و پدرش نیز اهل آن جا بود. مادر ابراهیم و مادر لوط(2)

یعنی ساره و ورقه (در یکی از نسخهها رقبه آمده است) خواهر یکدیگر و دختر لاحج بودند. لاحج، نبی و بیم دهنده بود و رسول نبود. ابراهیم علیه السلام در جوانی اش بر همان فطرتی بود که خداوند عزوجل آفریدگانش را بر آن فطرت آفرید تا این که خداوند بلند مرتبه و متعال او را به سوی دین خود هدایت کرد و او را برگزید. او با ساره دختر لاحج که دختر خاله اش بود، ازدواج کرد. ساره چهارپایان بسیار، زمین پهناور و وضع مالی خوبی داشت. وی تمامی دارایی هایش را به ابراهیم علیه السلام داد و ابراهیم علیه السلام به آن مشغول شد و آن را سر و سامان بخشید. چهارپایان و محصولات فراوان شد، به طوری که در سرزمین کوثی ربی، کسی پیدا نمی شد که وضع مالی اش بهتر از ابراهیم علیه السلام باشد. چون ابراهیم علیه السلام ، بت های نمرود را شکست، نمرود دستور داد تا او را به بند بکشند. سپس گودالی برایش درست کردند و در آن هیزم گرد آوردند و در آن، آتش برافروختند. پس از آن، ابراهیم علیه السلام را در آن آتش انداختند تا آتش او را بسوزاند. سپس آتش را رها کردند تا این که خاموش شد. پس از آن مشرف بر گودال شدند و ناگهان دیدند که ابراهیم علیه السلام سالم و دست هایش باز است. نمرود را از این امر با خبر ساختند. او دستور داد که ابراهیم علیه السلام را از سرزمینش تبعید کنند و نگذارند که او چهارپایان و اموالش را همراه خود ببرد. ابراهیم علیه السلام در این هنگام با آنان به محاجه پرداخت و فرمود: اگر چهارپایان

1- . الروضه: 368 و 369
2- . در بیشتر نسخه ها این طور آمده و در برخی از نسخه ها زن ابراهیم و زن لوط آمده است و هین درست است؛ زیرا جلوتر میآید که ابراهیم علیه السلام با ساره دختر لاحج ازدواج کرد. در تاریخ یعقوبی چنین آمده است: ساره، دختر خاران بن ناحور عموی ابراهیم علیه السلام بود. در عرائس نیز

آمده است که ساره، دختر ناحور بود. در تاریخ یعقوبی لوط، پسر خاران بن تارخ و در عرائس پسر هاران بن تارخ دانسته شده است.

و اموالم را بگیرید، من بر شما این حق را دارم که عمری که در سرزمینتان سپری کرده ام را به من بازگردانید. آنان دعوای خود را نزد قاضیِ نمرود بردند. قاضی بر ابراهیم علیه السلام حکم کرد که تمامی آنچه در سرزمینشان بدست آورده است را به آنان بدهد و بر یاران نمرود حکم کرد که آن مقدار عمری را که ابراهیم علیه السلام در سرزمینشان سپری کرده است، به او بازگردانند. آنان نمرود را از این امر با خبر ساختند. نمرود دستور داد که ابراهیم و چهارپایان و اموالش را رها کنند و بگذارند که وی آنها را همراه خود ببرد. نمرود گفت: اگر ابراهیم در سرزمینتان بماند، دینتان را تباه می کند و به خدایانتان زیان می رساند. بدین سان آنان ابراهیم و به همراه او لوط علیه السلام را از سرزمین خود بیرون ساختند و به سوی سرزمین شام کوچاندند. ابراهیم علیه السلام به همراه لوط علیه السلام که از او جدا نمی شد و نیز ساره بیرون رفتند و ابراهیم به آنان گفت: {من به سوی پروردگارم رهسپارم زودا که مرا راه نماید.} مقصود ابراهیم علیه السلام، بیت المقدس بود. بدین سان ابراهیم علیه السلام، چهارپایان و اموالش را برداشت و به دلیل غیرتی که نسبت به ساره داشت، صندوقی ساخت و او را در آن نهاد و آن را محکم بست. سپس حرکت کرد تا آن که از قلمرو سلطنت نمرود خارج شد و به سوی قلمرو سلطنت مردی از قبطیان به نام عراره حرکت کرد. از کسی که مأمور گرفتن عشر (یک دهم) بود گذشت. آن ده یک گیرنده جلویش را گرفت تا یک دهم اموالش را بگیرد. چون به آن ده یک گیرنده خبر دادند که ابراهیم علیه السلام به همراه خود آن صندوق را دارد، وی به ابراهیم علیه السلام گفت: این صندوق را باز کن تا یک دهم آن را بستانیم. ابراهیم علیه السلام به او گفت: بگو چه مقدار زر یا سیم در آن است تا یک دهمش را بدهیم و آن را نگشاییم. اما یک ده گیرنده ابا ورزید و خواست که آن را بگشاید. ابراهیم علیه السلام از گشوده شدن آن به خشم آمد. چون ساره که زنی زیبا و خوش سیما بود، سر برآورد، ده یک گیرنده از ابراهیم علیه السلام پرسید: این زن با تو چه نسبتی دارد؟ ابراهیم علیه السلام پاسخ داد: او همسر و دختر خاله ام است. ده یک گیرنده پرسید: چه چیزی باعث شد تا آن را در این صندوق پنهان کنی؟ ابراهیم علیه السلام پاسخ داد: علتش غیرتی است که نسبت به او دارم تا او را کسی نبیند. ده یک

گیرنده گفت: نمی گذارم بروی تا این که پادشاه را از حال این زن و حال تو با خبر سازم. از این رو پیکی را نزد پادشاه فرستاد و آن پیک، پادشاه را از ماجرا باخبر ساخت. پادشاه نیز از جانب خود پیکی را فرستاد تا آن صندوق را نزدش بیاورند. چون آن افراد آمدند تا صندوق را ببرند، ابراهیم علیه السلام به آنان فرمود: تا جان در بدن دارم اجازه نمی دهم که این صندوق از من جدا شود. پادشاه را از این امر با خبر ساختند و او خبر داد که ابراهیم علیه السلام را به همراه صندوق نزد من آورید. بدین سان ابراهیم علیه السلام، صندوق و تمامی آنچه با او بود را نزد پادشاه بردند. پادشاه به ابراهیم علیه السلام گفت: این صندوق را بگشا. ابراهیم علیه السلام فرمود: ای پادشاه، همسر و دختر خاله ام در آن است و من حاضرم تمامی اموالم را در عوض نگشودن آن بدهم. اما پادشاه، آن را گشود و ابراهیم علیه السلام از این کار به خشم آمد. چون نگاه پادشاه به ساره افتاد، شکیبایی اش نتوانست جلوی بی شرمی اش را بگیرد و دست خود را به سوی ساره دراز کرد. ابراهیم علیه السلام از روی غیرت از ساره و پادشاه روی برگرداند و عرض کرد: خدایا، دست او را از همسر و دختر خاله ام کوتاه کن. بدین سان دست پادشاه به ساره نرسید و به طرف خود پادشاه نیز بازنگشت. پادشاه از ابراهیم علیه السلام پرسید: خدای تو این کار را با من کرده است؟ ابراهیم علیه السلام پاسخ داد: آری، خدایم غیرتمند و از فعل حرام بیزار است و هموست که میان تو و فعل حرامی که خواستارش بودی، مانع شده است. پادشاه گفت: پس از خدایت بخواه تا دستم را به سوی من بازگرداند. اگر تو را اجابت کند، به آن زن تعرض نمی کنم. ابراهیم علیه السلام عرض کرد: خدایا، دستش را به سویش بازگردان تا از همسرم دست بکشد. بدین سان خداوند عزوجل دست پادشاه را به سویش بازگرداند، اما پادشاه دوباره نگاهش را به سوی ساره بازگرداند. سپس دستش را به سوی او دراز کرد. ابراهیم علیه السلام از روی غیرت رویش را از او برگرداند و عرض کرد: خدایا دست او را از ساره کوتاه کن. بدین سان دست پادشاه خشک گردید و به ساره نرسید. پادشاه به ابرهیم علیه السلام گفت: خدای تو غیرتمند است و تو نیز غیرتمندی. از خدایت بخواه تا دستم را به من بازگرداند. اگر خدایت این کار را بکند، من کارم را تکرار نمی کنم. ابراهیم علیه

السلام فرمود: این را به شرطی از خدا می خواهم که اگر دوباره کارت را تکرار کردی، از او این درخواست را نکنم. پادشاه به او گفت: قبول است. ابراهیم علیه السلام عرض کرد: خدایا، اگر او راست می گوید، دستش را به سویش بازگردان. بدین سان دست پادشاه به سویش بازگشت. چون پادشاه، این غیرت و آن نشانه در رابطه با دستش را دید، ابراهیم علیه السلام را ارج نهاد و گرامی داشت و از او بر حذر ماند. پادشاه به او گفت: از تعرضم به ساره و آنچه با توست، در امان ماندی. بنابراین، آزادی که هرجایی که می خواهی، بروی. اما من از تو خواسته ای دارم. ابراهیم علیه السلام پرسید: خواسته ات چیست؟ پادشاه پاسخ داد: دوست دارم اجازه دهی تا کنیز قبطی زیبا و خردمندی که نزد من است، به ساره خدمت کند و کنیز او باشد. ابراهیم علیه السلام اجازه داد و پاشاه، آن کنیز را فرا خواند و به ساره بخشید. آن کنیز همان هاجر، مادر اسماعیل علیه السلام بود. ابراهیم علیه السلام تمام اموال خود را برداشت و حرکت کرد. پادشاه نیز با او بیرون رفت و از روی احترام پشت سر ابراهیم علیه السلام حرکت می کرد. خداوند بلند مرتبه و متعال به ابراهیم علیه السلام وحی فرمود که بایست و جلوی آن ستمگر مقتدر گام برمدار و بگذار که او جلویت راه برود و تو پشت سر او گام بردار و او را بزرگ بدار و به او احترام بگذار؛ چرا که او سلطه دارد و زمین ناگزیر از سلطه و فرمانروایی است، چه خوب باشد یا بد. بدین سان ابراهیم علیه السلام ایستاد و به پادشاه گفت: از من عبور کن و بگذر؛ زیرا خدایم اکنون به من وحی فرمود که تو را بزرگ بدارم و ارج نهم و تو را بر خودم مقدم دارم و از روی احترام به تو، پشت سرت قدم بردارم. پادشاه گفت: خدایت به تو چنین وحی کرده است؟ ابراهیم علیه السلام پاسخ داد: آری. پادشاه گفت: گواهی می دهم که خدایت مهربان، شکیبا و بخشنده است و تو مرا به دینت مشتاق می سازی. پادشاه با او وداع کرد و ابراهیم علیه السلام به راه خود رفت تا این که در بالاترین نقطه سرزمین شام فرود آمد و لوط را در پایین ترین نقطه سرزمین شام اسکان داد. چون ابراهیم علیه السلام دید که بچه دار شدنش به تأخیر افتاده است، به ساره گفت: اگر می خواهی هاجر را به من بفروش، شاید خداوند از

طریق او به ما فرزندی بدهد و خلف ما باشد. بدین سان ابراهیم علیه السلام هاجر را از ساره خرید و با او جماع کرد و اسماعیل علیه السلام زاده شد.(1)

توضیح: همان طور که مورخان گفته اند، کوثی ربی، دهکده ای از دهکده های کوفه است. اما آنچه لغویان آورده اند، کوثی است. جزری می گوید: کوثای عراق، میانه آن سرزمین است. ابراهیم علیه السلام نیز در آن جا زاده شد. سخن جزری به پایان رسید. شبیبه، به معنای کودکی و جوانی است. از ظاهر سخن امام علیه السلام که فرمود: دختر لاحج، چنین بر می آید که کلمه دختر، دو بار تکرار شده بود و کاتبان به دلیل این که خیال کردند آن، تکراری و زائد است، آن را حذف کردند. همچنین احتمال دارد که مقصود از دختر، دخترِ دختر از باب مجاز باشد. احتمال دیگر نیز این است که مقصود از لاحج، لاحج دوم باشد نه اول. حَیر به فتح حاء به معنای محوطه و دیوار است. وقتی عرب ها می گویند: عَشَرتُ القومَ أعشُرَهُم به ضم شین، یعنی یک دهم اموالشان را گرفتم. همچنین غَصَبَ فلاناً علی الشیء، یعنی او فلانی را به آن چیز مجبور کرد.

همچنین نکاتی در این جا وجود دارد که ناگزیر باید به آنها اشاره کنیم:

نکته اول: بدان که عامه در این که پدر حضرت ابراهیم علیه السلام کیست، اختلاف نظر دارند. رازی در تفسیر آیه {و [یاد کن] هنگامی را که ابراهیم به پدر خود آزر گفت}، می گویند: ظاهر این آیه نشان می دهد که نام پدر ابراهیم علیه السلام، آزر است. برخی نیز می گویند که نام پدرش، تارخ است. زجّاج می گوید: نسب شناسان اتفاق نظر دارند بر این که نام پدر ابراهیم تارخ است و برخی ملحدان این امر را دستاویزی برای خدشه وارد کردن به قرآن قرار دادند.

می گویم: زجاج در ادامه برای توجیه این امر چند وجه را بیان می کند تا این که می گوید: وجه چهارم، این است که پدر ابراهیم علیه السلام، تارخ و آزر، عمویش بوده است و گاه عمو، پدر نامیده می شود. همان طور که خداوند از فرزندان یعقوب حکایت می کند که آنان گفتند: {معبود تو و معبود پدرانت ابراهیم و اسماعیل

1- . الروضه: 370-373

و اسحاق را می پرستیم.} واضح است که اسماعیل علیه السلام، عموی یعقوب بود و همان طور که او پدر نامیده شد، عموی ابراهیم نیز پدر نامیده شده است.

می گویم: زجّاج پس از بیان سخنانی می گوید: شیعه معتقد است که هیچ یک از پدران و اجداد پیامبر صلی الله علیه و آله کافر نیستند. آنان همچنین انکار می کنند که پدر ابراهیم کافر بوده باشد. آنان می گویند که آزر، عموی ابراهیم علیه السلام و نه پدرش بود و به چند وجه می توان آن را اثبات کرد: دلیل اول این است که هیچ کدام از پدران پیامبر ما کافر نبودند که بر این مطلب چند وجه دلالت می کند.

یکی از این وجوه، آیه {الَّذِی یَرَاکَ حِینَ تَقُومُ * وَتَقَلُّبَکَ فِی السَّاجِدِینَ} (1) {آن کس که چون [به نماز] برمی خیزی تو را می بیند. وحرکت تو را در میان سجده کنندگان [می نگرد].} است. برخی می گویند که یعنی او روحش از یک سجده کننده به سجده کننده دیگر منتقل می شد. با این تقدیر، آیه دلالت می کند بر این که تمامی پدران حضرت محمد صلوات الله علیهم، مسلمان بودند. بنابراین، به طور قاطع می توان گفت که پدر ابراهیم مسلمان بوده است. سپس زجّاج می گوید: همچنین از جمله چیزهایی که دلالت می کند بر این که هیچ یک از پدران محمد صلوات الله علیهم، مشرک نبودند، حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله است که فرمود: پیوسته از صلب مردان پاک به رحم زنان پاک منتقل می شدم. دلیل دیگر، آیه {مشرکان ناپاکند.} است. لازمه این آیه، آن است که هیچ یک از اجداد پیامبر صلی الله علیه و آله، مشرک نبوده باشند. (2) سخن زجاج به پایان رسید.

شیخ طبرسی رحمه الله پس از نقل سخنان پیشینِ زجاج می گوید: این سخنان زجاج، تأکیدی است بر سخنان یاران ما شیعیان مبنی بر این که آزر، جد مادری ابراهیم علیه السلام و یا عمویش بوده است؛ زیرا آنان مسلم می دانند که

1- . شعراء / 218 و 219
2- . مفاتیح الغیب 4: 72 ، 73

تمامی پدران پیامبر که درود بر همه آنان باد تا حضرت آدم علیه السلام یکتاپرست بودند و این گروه بر این امر اتفاق نظر دارند.(1)

سخن شیخ طبرسی به پایان رسید.

می گویم: احادیثی که از طریق شیعه نقل شده است و بر مسلمان بودن پدران پیامبر صلوات الله علیهم دلالت می کند، به حد استفاضه و بلکه به حد تواتر رسیده است. همچنین دانستیم که به نقل از مخالف و موافق، فرقه بر حق بر مسلمان بودن ولد ابراهیم علیه السلام اتفاق نظر دارند. بنابراین احادیثی که دلالت می کند بر این که آزر، پدر حقیقی ابراهیم علیه السلام بوده است، حمل بر تقیه است.

نکته دوم: درباره معنای سخن ابراهیم علیه السلام که فرمود: {من کسالت دارم}، چند نظر وجود دارد:

یکی این است که ابراهیم علیه السلام به ستارگان نگریست و از آنها به زمان مبتلا شدنش به تب متناوب پی برد. از این رو فرمود: {من کسالت دارم.} و از آن اراده کرد که زمان آن بیماری و نوبتش فرا رسیده است. بنابراین، گویی که فرمود: من ناگزیر کسالت خواهم داشت و زمانی که تب بر من عارض می شود، فرا رسیده است. همچنین گاه آنچه در شرف وقوع است، به آنچه واقع شده نامیده می شود. خداوند متعال فرمود: {إِنَّکَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُم مَّيِّتُونَ}(2)

{قطعاً تو خواهی مرد و آنان [نیز] خواهند مرد.}.

دومی این است که ابراهیم علیه السلام به ستارگان به مانند آنان نگریست؛ زیرا پیشه آنان ستاره شناسی بود. بنابراین، آنان را واداشت تا تصور کنند او به مانند آنان سخن می گوید. از این رو بود که گفت: {من کسالت دارم.} بدین سان آنان به گمان این که ستاره اش، کسالت او را نشان می دهد، او را رها کردند.

سومی این است که خداوند از طریق وحی او را آگاه کرده بود که در آینده کسالت خواهد داشت و یا طلوع ستاره ای به شکلی ویژه و یا برخوردش با دیگری به شکلی ویژه را نشانه آن قرار داد. از این رو، چون ابراهیم علیه السلام آن نشانه را دید، به منظور تأیید خبر خداوند متعال از آن کسالت، فرمود: {من کسالت دارم.}

1- . مجمع البيان 4: 321 ، 322
2- . زمر / 30

چهارمی این است که {من کسالت دارم.} یعنی قلب یا نظر من به دلیل اندوهگین بودن از دست اصرار قومم بر پرستش بت هایی که نه می شنوند و نه می بینند، کسالت دارد. بنابراین، نگریستنش به ستارگان به این معناست که ستارگان، حادث، مخلوق اند و تدبیر آنها به دست دیگری است. او تعجب کرده بود که چگونه این عقلا تصور کرده اند که ستارگان، چنین حالتی دارند تا این که آنها را پرستیدند.

پنجمی این که ابراهیم علیه السلام به ستارگان نگریست و اندیشید و همان طور که خداوند در سوره انعام حکایت فرموده، استدلال کرده است بر این که آنها حادث بوده و قدیم و خدا نیستند. همچنین با سخن خود که فرمود: {من کسالت دارم.}، اشاره کرد به این که او در حال درنگ و اندیشه است و به یقین نرسیده و با علم و آگاهی شفا نیافته است. گاه شک، کسالت نامیده می شود، همان طور که علم و آگاهی را شفا می نامند. این توجیه را ابو مسلم بیان کرده است و ضعیف بودنش بر هیچ کس پوشیده نیست.

این ها، وجوهی بود که این گروه آورده اند. از احادیثی که در این باب و باب عصمت آوردیم، دانسته شد که ظاهر آیه آن است که ابراهیم علیه السلام با نگاه به ستارگان آنان را واداشت تا تصور کنند که او با آنان موافق و همساز است و این که فرمود: {من کسالت دارم.}، از باب توریه بود. همچنین احادیث زیادی در جایز شمردن دروغ و توریه به هنگام تقیه آمده است و در آنها به همین آیه استدلال شده و بیان شده که آن از باب توریه و مصلحت بوده است نه دروغ. وجوهی هم که بیان شد نیز توریه را اثبات می کند. همچنین پیشتر گفتیم که مقصود ابراهیم علیه السلام، حزن و اندوه دل به دلیل آن چیزی بود که با امام حسین علیه السلام می کنند. برخی نیز می گویند که آن سخن می تواند از باب تعریض و کنایه باشد یعنی هر کسی که مرگ برایش نوشته شده است، هر چند اکنون کسالت نداشته باشد، اما او دارای کسالت است.

نکته سوم: در تأویل سخن ابراهیم علیه السلام که فرمود: {این، پروردگار من است.} چند وجه وجود دارد:

اول این که ابراهیم علیه السلام این سخن را به هنگام کامل شدن عقلش و در زمان درنگ و تأمل بر زبان آورد؛ چرا که خداوند متعال چون عقلش را کامل گرداند و انگیزه های درونی اش را به اندیشه و تأمل تحریک کرد، او ستاره را دید و نور و زیبایی اش را بزرگ شمرد و از آن خوشش آمد. قومش نیز ستارگان را می پرستیدند؛ از این رو ابراهیم علیه السلام از باب اندیشه و تأمل فرمود: {این، پروردگار من است.} چون ستاره ناپدید شد، دانست که ناپدید و زایل شدن بر خدا

شایسته و روا نیست. بنابراین به این وسیله استدلال کرد بر این که آن حادث و مخلوق است. حالت او در دیدن ماه و خورشید نیز به همین صورت بود. ابراهیم علیه السلام در پایان سخنش فرمود: {ای قوم من، من از آنچه [برای خدا] شریک می سازید، بیزارم} و این سخنش به دنبال شناخت خداوند متعال و پی بردن به این که حمل صفات مخلوقات بر او روا نیست، بوده است. همچنین احتمال دارد که این سخن را پیش از سن بلوغ و تکلیف و یا پس از آن فرموده باشد. بیشتر مفسران، قائل به حالت اول که ظاهرتر است، می باشند. برخی از احادیث پیشین نیز به همین وجه اشاره دارد و همان طور که بر هیچ کس پوشیده نیست می توان آنها را بر برخی از وجوهی که می آید نیز حمل کرد.

دوم، این است که ابراهیم علیه السلام به این که ستارگان، صلاحیت ربوبیت ندارند، آگاه بوده است، اما آن را از باب فرض که در مناظره، فراوان پیش می آید، در مقام استدلال علیه ستاره پرستان آورده است. گویی که او سخن طرف مقابل نزاع را تکرار کرده است تا او را به پذیرش آن امر محال ملزم سازد. آیه ای که پس از آن آمده است نیز این وجه را تأیید می کند: {و آن، حجت ما بود که به ابراهیم دادیم.}

سوم این که مقصود ابراهیم علیه السلام این است که به زعم و اعتقاد شما این، پروردگار من است. شبیه این سخن، آن است که یکتاپرست به کسی که خداوند را جسم می انگارد، می گوید: خدای او جسم محدودی است. یعنی به زعم واعتقاد او چنین است. آیه {و [اینک] به آن خدایی که پیوسته ملازمش بودی بنگر.} نیز به همین امر اشاره دارد.

چهارم این که مقصود از آن، استفهام انکاری است و حرف استفهام همان طور که بسیار اتفاق می افتد، حذف شده است.

پنجم این است که فعل قول (=گفتن) در آن مقدر است و تقدیر جمله این طور می شود: یقولون هذا ربّی یعنی می گویند که این، پروردگار من است. بسیار اتفاق می افتد که مشتقات (القول) در تقدیر گرفته شود. مانند آیه {و هنگامی که ابراهیم و اسماعیل پایه های خانه [کعبه] را بالا می بردند [می گفتند] ای پروردگار ما} که در آن، یقولان (می گفتند) در تقدیر است.

ششم این که سخنش از باب تمسخر بوده است. همان طور که به انسان حقیری که سرور قومی می شود، از باب تمسخر می گویند: این، سرور شماست.

هفتم این است که ابراهیم علیه السلام خواست تا سخنشان درباره ربوبیت ستارگان را باطل سازد، در عین حال او از تقلید آنان از گذشتگانشان و دور بودن سرشتشان از پذیرش دلایل، دانسته بود که اگر دعوتش به سوی خداوند را به صراحت بیان کند، آنان نمی پذیرند و به او توجهی نشان نمی دهند. از این رو، به راهی روی آورد تا به تدریج آنان را به گوش کردن به استدلال وادارد. بدین صورت که ابتدا سخنی را بر زبان آورد که باعث می شد آنان تصور کنند او یاور آنان در مذهبشان است و این در حالی بود که خود به ایمان به خدا اطمینان داشت. همانند کسی که به اجبار واژه کفر را از روی مصلحت بر زبان می آورد تا به وسیله ایمان، خلق را دوباره احیا سازد.

نکته چهارم آن است که رازی در تفسیر وجه استدلال ابراهیم علیه السلام که به وسیله افول و زایل شدن بر صلاحیت نداشتن ستارگان برای ربوبیت استدلال کرده، میگوید: افول، عبارت است از غایب شدن چیزی پس از ظاهر بودنش. با دانستن این امر، شاید کسی بپرسد که افول، تنها به خاطر این که حرکت محسوب می شود، دلالت بر حدوث می کند. بنابراین طلوع نیز بر حدوث دلالت می کند. پس چرا ابراهیم علیه السلام با طلوع، بر حادث بودن ستارگان استدلال نکرد و اثبات آن را به افول واگذار کرد؟ پاسخ، این است که بی شک طلوع و غروب در دلالت بر حدوث با هم مشترک هستند. در عین حال دلیلی که انبیا برای دعوت تمامی مردم به

سوی خدا بدان استدلال می کنند، باید آشکار و واضح باشد، به طوری که انسان باهوش، کند ذهن و خردمند همگی در فهم آن سهیم شوند. هر چند دلالت حرکت بر حدوث، امری یقینی است، اما آن، دقیق است و تنها مردم دانشمند به آن پی می برند. ولی دلالت افول و غایب شدن برای بیان این مقصود، کامل تر است. همچنین برخی محققان می گویند که افتادن در اندیشه امکان، افول است و بهترین سخن، آن است که خواص، افراد میانه و عوام همگی از آن بهره مند شوند. خواص از افول، امکان را می فهمند و این که هر ممکنی محتاج است و محتاج، بی نیاز نیست. بنابراین، ناگزیر باید به چیزی منتهی شود که منزّه از امکان باشد تا به دلیل وجود آن، نیاز، به پایان برسد. همان طور که خداوند فرمود: «وَأَنَّ إِلَی رَبِّکَ الْمُنتَهَی»(1)

{و این که پایان [کار] به سوی پروردگار توست.} افراد میانه (که بین خواص و عوام هستند) از افول، مطلق حرکت را می فهمند و این که هر متحرکی، حادث است و هر حادثی به قدیم و قادر محتاج است. بنابراین، افول کننده نمی تواند، خدا باشد، بلکه خدا همان کسی است که این افول کننده بدان نیاز دارد. اما عوام از افول، غروب را می فهمند. آنان می بینند که هر ستاره ای نزدیک به افول است، چرا که نورش از بین می رود و از آن کاسته می شود. چیره بودنش از بین رفته و مانند عدم می گردد. هر چیزی که چنین حالتی داشته باشد، صلاحیت خدا بودن را ندارد. بنابراین، این یک واژه یعنی آیه {غروب کنندگان را دوست ندارم.}، واژهای است که در بر گیرنده ی نصیب مقربان و افرادی که نامه اعمالشان در دست راستشان است و آن هایی که نامه اعمالشان در دست چپشان است، میباشد. از این رو کامل ترین دلیل و بهترین برهان بوده است. نکته ظریف دیگری نیز در آن است و آن، این که ابراهیم علیه السلام با آنان که منجم بودند، مناظره می کرد. مذهب منجّمان نیز این است که اگر ستارگان در ربع شرقی و در حال بالا رفتن به سوی وسط آسمان باشند، قوی بوده و تأثیر زیادی دارند. اما اگر غربی و نزدیک به افول باشند، اثر ضعیفی بر جای میگذارند و قدرت اندکی دارند. بنابراین، ابراهیم علیه السلام با این نکته دقیق، آنان را

1- . نجم / 42

آگاه کرد که خدا، همان کسی است که قدرتش به سوی عجز و ناتوانی و کمالش به سوی نقص نمی رود و تغییر نمی کند و اعتقاد شما این است که اگر ستاره در ربع غربی باشد، قدرت اندک و تأثیر کمی دارد و از تدبیر کردن ناتوان است. این امر نشانه باطل بودن الوهیتش است. از این رو با توجه به اعتقاد منجّمان، افول، صلاحیت بیشتری دارد؛ زیرا باعث رد الوهیت ستارگان می شود.(1)

می گویم: می توان سخن ابراهیم علیه السلام را به دلیل مشهور میان متکلمان برگرداند. آن دلیل، این است که ستارگان نمی توانند خالی از حوادث باشند و بدین وسیله می توان بر ممکن بودن آن و نیاز داشتن به چیزی که در آن تأثیر بگذارد، استدلال کرد. همچنین می توان سخن ابراهیم علیه السلام را به این که ستارگان محل تغییرات و حوادث هستند و واجب متعال بدین گونه نیست، برگرداند. همچنین می توان آن را به این امر برگرداند که افول و غروب، نقص است و نقص بر خالق روا نیست. توجیه دیگر آن سخن نیز می تواند این باشد که همان طور که در کتاب توحید گذشت، این حرکتِ پیوسته و همیشگی دلالت می کند بر این که ستارگان در تسخیر خالق هستند. عقل حکم می کند که نباید خالق مانند این مخلوقات، ساختگی باشد یا این که غیبت و حضور و طلوع وغروب از خواص اجسام است و از چند وجه لازم می آید که ستارگان ممکن باشند. شاید توجیه دوم و سوم و توجیه آخر رازی که در بین این دو توجیه قرار می گیرد، ظاهرترین توجیهات باشد. اما بر کسی پوشیده نیست که بقیه توجیهات، بعید هستند. باید به همین مقدار بسنده کنیم؛ زیرا بسط دادن سخن درباره آن ادله باعث زیاده گویی می شود و ما در این کتاب قصد داریم تا از آن بر حذر باشیم.

نکته پنجم، این است که می توان به چند وجه، آیه {بلکه آن را بزرگترشان کرده است } را تأویل برد:

وجه اول، همان است که سید مرتضی رحمه الله بیان کرده و عبارت است از این که این آیه مشروط است نه مطلق؛ زیرا ابراهیم علیه السلام فرمود: {اگر سخن

-1 . مفاتیح الغیب 4: 80

می گویند} و واضح است که بت ها سخن نمی گویند و سخن گفتن برایشان ناممکن است. بنابراین هر چه به این امر ناممکن بستگی داشته باشد نیز ناممکن می شود. مقصود ابراهیم علیه السلام از این سخن تنها تنبه بخشیدن، توبیخ و سرزنش کردنشان بر عبادت چیزهایی بود که قدرت شنیدن، دیدن و سخن گفتن را ندارند و نمی توانند از خودشان خبری دهند. بنابراین، ابراهیم علیه السلام فرمود که اگر این بت ها سخن بگویند، انجام دهنده فعل شکستن بوده اند؛ زیرا چیزی که می تواند سخن بگوید، می تواند کاری انجام دهد و اگر محال بودن سخن گفتن آن چیز دانسته شود، محال بودن فعلش نیز مشخص می شود. همچنین با محال بودن این دو امر دانسته می شود که روا نیست ستارگان، خدا و معبود باشند و پرستندگان آنها گمراه و گمراه کننده می باشند. بنابراین، تفاوتی نیست بین این سخن ابراهیم علیه السلام که فرمود: اگر آنان سخن می گویند بنابراین، این کار را کرده اند و بین این سخن که می فرمود: آنان و غیر آنان این کار را نکرده اند؛ زیرا میان (آنان سخن نمی گویند) و (از خود قدرتی ندارند) ، تفاوتی وجود ندارد. اما این که ابراهیم علیه السلام فرمود: {از آنها بپرسید}، نیز امر به پرسیدن با یک شرط است. بنابراین، سخن گفتن از سوی آنان در هر دو، شرط است. گویا ابراهیم علیه السلام فرموده است: اگر پیشتر سخن می گفتند، از آنها بپرسید؛ زیرا ممکن است که آنها آن را انجام داده باشند. این، شبیه سخن یکی از ماست که به دیگری می گوییم: چه کسی این کار را کرده است؟ و آن دیگری در پاسخ می گوید: زید، در صورتی که پیشتر چنین و چنان می کرده است. آن شخص پاسخ دهنده به فعل و کاری اشاره می کند که شخص پرسش کننده آن را به زید نسبت می دهد، ولی در حقیقت زید همان کسی نیست که این کار را کرده است. در حالی که هدف شخص پاسخ دهنده، نفی هر دو کار از زید است و می خواهد شخص پرسش کننده را بر اشتباهش در نسبت دادن آن کار به زید آگاه سازد. همچنین محمد بن سمیع یمانی این آیه را چنین خوانده است: «فعلّه کبیرهم» به تشدید لام. معنای آیه، این طور می شود که شاید

انجام دهنده فعل شکستن، بزرگترین آن بت ها باشد. عادت عرب ها بر این است که لام اول را از (لعل) حذف می کنند.(1) سخن سید مرتضی پایان یافت.

وجه دوم آن است که ابراهیم علیه السلام نمی خواست تا آن فعلی که از خود او صادر شده بود را به آن بت نسبت دهد. مقصودش آن بود که آن فعل را برای خود اثبات کرده و به صورت تعریض و کنایه به آن بت نسبت دهد. درست مانند این که خط بدانی و نامه ای با خط زیبا بنویسی و دوستت به تو بگوید: تو این خط را نوشتی؟ در حالی که او بی سواد است و خط نمی داند تو به او می گویی: بلکه خود تو آن را نوشته ای. مقصود از این پاسخ، اثبات آن خط برای خودت به همراه تمسخر بوده است، نه این که با این کار آن خط را از خود نفی کرده باشی.

وجه سوم این که ابراهیم علیه السلام از دیدن آن بت ها به شکل مرتب و آراسته به خشم آمد. همچنین به دلیل این که می دید آنان آن بت بزرگتر را بیشتر احترام می کنند، از آن بت بزرگتر بیشتر به خشم آمده بود. از این رو، فعل شکستن را به او نسبت داد؛ زیرا آن بت باعث تحقیر آن بت ها و شکسته شدنشان توسط ابراهیم علیه السلام شده بود و همان طور که فعل به انجام دهنده آن نسبت داده می شود، به آنچه باعث آن شده نیز نسبت داده می شود.

وجه چهارم این است که سخنش حکایتی بود از آنچه که بنابر اعتقادشان لازم می آمد. گویا ابراهیم علیه السلام فرموده است: آری، شما انکار نمی کنید که آن را بت بزرگ انجام داده باشد؛ زیرا چیزی که پرستش یا خدا خوانده می شود، باید بتواند این کار و بالاتر از این کار را بکند یا این که بر شما لازم می آید تا بگویید که تنها خدایی بزرگتر از آنها می تواند آنها را بشکند؛ زیرا غیر خدا نمی تواند خدا را بشکند.

وجه پنجم این که این سخن، کنایه از چیزی است که در جمله نیامده است یعنی آن فعل را آن کسی که انجام داده، انجام داده و بت بزرگ در آغاز سخن آمده است.

1- . تنزیه الانبیا: 24

وجه ششم چیزی است که از کسائی نقل می شود. کسائی بر «کبیرهم» وقف می کرد. سپس از سر می گرفت و می گفت: «هذا فاسئلوهم» یعنی بلکه آن را بزرگترشان یعنی خود ابراهیم علیه السلام انجام داده است؛ زیرا انسان، بزرگتر از هر بتی است.

می گویم: حدیثی که بر وجه اول دلالت دارد، در باب عصمت گذشت. از بسیاری از احادیث چنین بر می آید که این سخن ابراهیم علیه السلام از باب توریه و مصلحت بوده است. همچنین می توان توریه را با برخی از وجوه پیشین نیز توجیه کرد. کلینی روایت کرده که امام صادق علیه السلام فرمود: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: هیچ اصلاح گری دروغ نمی گوید. سپس پیامبر صلی الله علیه و آله آیه {ای کاروانیان قطعا شما دزد هستید.} را تلاوت کرده و فرمود: به خداوند سوگند، آنان ندزدیدند، ولی یوسف علیه السلام نیز دروغ نگفته است. سپس پیامبر صلی الله علیه و آله آیه {[نه] بلکه آن را این بزرگترشان کرده است. اگر سخن می گویند، از آنها بپرسید.} را تلاوت کرده و سپس فرمود: به خدا سوگند، آن بت ها، این کار را نکردند، ولی ابراهیم علیه السلام نیز دروغ نگفته است.

علی بن ابراهیم روایت کرد: حسن صیقل می گوید: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: از امام باقر علیه السلام درباره سخن یوسف علیه السلام که فرمود: {ای کاروانیان قطعا شما دزد هستید} روایت شده است که حضرت فرمود: به خدا سوگند، آنان ندزدیدند، ولی یوسف علیه السلام نیز دروغ نگفته است. همچنینن درباره سخن ابراهیم علیه السلام که فرمود: {[نه] بلکه آن را این بزرگترشان کرده است. اگر سخن می گویند، از آنها بپرسید} نیز فرمود: به خدا سوگند، آنها این کار را نکردند، ولی ابراهیم علیه السلام نیز دروغ نگفته است. امام صادق علیه السلام فرمود: ای صیقل، نظر شما در این باره چیست؟ صیقل می گوید که عرض کردم: ما چارهای جز پذیرش نداریم. امام صادق علیه السلام فرمود: خداوند دو چیز را دوست و دو چیز را دشمن می دارد. راه رفتن متکبرانه در میان صف دو لشکر و نیز دروغ گفتن برای اصلاح را دوست دارد و راه رفتن متکبرانه در راه ها و دروغ گفتن برای غیر اصلاح را دشمن می دارد. ابراهیم علیه السلام فرمود: {[نه] بلکه آن را این

بزرگترشان کرده است. } و این با اراده اصلاح و دلیلی بود بر این که آنان نمی فهمند. همچنین یوسف علیه السلام نیز آن سخن را با اراده اصلاح بر زبان آورد.

ابو بصیر روایت می کند که امام صادق علیه السلام فرمود: تقیه، جزئی از دین خداست. از حضرت پرسیدم: جزئی از دین خداست؟ حضرت پاسخ داد: آری، به خداوند سوگند که جزئی از دین خداست. یوسف علیه السلام فرمود: {ای کاروانیان قطعا شما دزد هستید} به خداوند سوگند، که آنان چیزی ندزدیده بودند. ابراهیم علیه السلام نیز فرمود: {من کسالت دارم. } به خداوند سوگند که ابراهیم علیه السلام کسالت نداشت.

ص: 89

باب سوم : نمایاندن ملکوت آسمانها و زمین بر حضرت ابراهیم علیه السلام، پرسش او درباره زنده کردن مردگان، کلماتی که از پروردگارش پرسید، وحی هایی که به او شد و حکم هایی که از او صادر گردید

آیات:

- وَإِذِ ابْتَلَی إِبْرَاهِیمَ رَبُّهُ بِکَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّی جَاعِلُکَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِن ذُرِّیَّتِی قَالَ لاَ یَنَالُ عَهْدِی الظَّالِمِینَ(1).

{و چون ابراهیم را پروردگارش با کلماتی بیازمود و وی آن همه را به انجام رسانید [خدا به او] فرمود من تو را پیشوای مردم قرار دادم [ابراهیم] پرسید از دودمانم [چطور] فرمود پیمان من به بیدادگران نمی رسد. }

- وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِیمُ رَبِّ أَرِنِی کَیْفَ تُحْیِ-ی الْمَوْتَی قَالَ أَوَلَمْ تُؤْمِن قَالَ بَلَی وَلَ-کِن لِّیَطْمَئِنَّ قَلْبِی قَالَ فَخُذْ أَرْبَعَةً مِّنَ الطَّیْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَیْکَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلَی کُلِّ جَبَلٍ مِّنْهُنَّ جُزْءًا ثُمَّ ادْعُهُنَّ یَأْتِینَکَ سَعْیًا وَاعْلَمْ أَنَّ اللّهَ عَزِیزٌ حَکِیمٌ (2).

{و [یاد کن] آنگاه که ابراهیم گفت: پروردگارا، به من نشان ده؛ چگونه مردگان را زنده می کنی؟ فرمود: مگر ایمان نیاورده ای؟ گفت: چرا، ولی تا دلم آرامش یابد. فرمود: پس، چهار پرنده برگیر؛ و آنها را پیش خود، ریز ریز گردان؛ سپس بر

1- . بقره/ 124

2- . بقره/ 260

هر کوهی پاره ای از آنها را قرار ده؛ آنگاه آنها را فراخوان، شتابان به سوی تو می آیند، و بدان که خداوند توانا و حکیم است. }

- أَمْ لَمْ يُنَبَّأْ بِمَا فِی صُحُفِ مُوسَی * وَإِبْرَاهِيمَ الَّذِی وَفَّی * أَلَّا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَی (1).

{یا بدانچه در صحیفه های موسی [آمده] خبر نیافته است. و [نیز در نوشته های] همان ابراهیمی که وفا کرد. که هیچ بردارنده ای بار گناه دیگری را بر نمی دارد. }

إِنَّ هَذَا لَفِی الصُّحُفِ الْأُولَی * صُحُفِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَی (2).

{قطعا در صحیفه های گذشته این [معنی] هست. صحیفه های ابراهیم و موسی. }

تفسیر:

طبرسی رحمه الله می گوید: {و چون ابراهیم را پروردگارش بیازمود} یعنی او را سنجید و {با کلماتی} مکلف کرد. درباره این که مقصود از آن کلمات چیست، اختلاف نظر وجود دارد. امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود:

آن چه خداوند، ابراهیم علیه السلام را با آن آزمود، دستور ذبح پسرش اسماعیل پدر عرب ها بود که در خواب به او داده شد. ابراهیم آن را به انجام رسانید و بر آن مصمم شد و در برابر دستور خداوند متعال سر تسلیم فرود آورد. وقتی تصمیم گرفت که آن کار را انجام دهد، خداوند متعال به منظور پاداشی برای تصدیق و عمل به دستورش توسط ابراهیم به او فرمود: {من تو را پیشوای مردم قرار دادم.} سپس خداوند، اصول حنیف بودن که همان طهارت و مشتمل بر ده چیز است را بر او نازل کرد. پنج مورد از آن ده اصل درباره سر و پنج مورد دیگر درباره بدن است. موارد مربوط به سر عبارتند از: تراشیدن سبیل، بلند کردن ریش، کوتاه کردن مو، مسواک زدن و خلال کردن. موارد مربوط به بدن نیز عبارتند از: تراشیدن موی زائد بدن، ختنه

1- . نجم/ 36-38
2- . اعلى/ 18 ، 19

کردن، کوتاه کردن ناخن ها، غسل جنابت و طهارت با آب. این ده اصل حنیف و پاک که ابراهیم علیه السلام آورده است منسوخ نشده و تا روز قیامت نیز منسوخ نخواهد شد. آیه «اتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا» {و از آیین ابراهیم حق گرا پیروی کن }(1)

نیز به همین مسئله اشاره دارد. این حدیث را علی بن ابراهیم در تفسیرش آورده است.

قتاده و ابن عباس می گویند: این اصول، ده خصلت می باشند که در شریعت ابراهیم علیه السلام واجب بوده و در شریعت ما مستحب هستند و عبارتند از: مضمضه (آب را در دهان گرداندن)، استنشاق (آب را در بینی برکشیدن)، فرق باز کردن در سر، کوتاه کردن سبیل و مسواک زدن. این خصلت ها درباره سر است. اما خصلت هایی که درباره بدن است عبارتند از: ختنه کردن، زدودن موی عانه، زدودن موی زیر بغل، کوتاه کردن ناخن ها، و شستن موضع بول و غائط با آب.

در روایت دیگری از ابن عباس نقل شده است که خداوند ابراهیم علیه السلام را با سی خصلت از قوانین اسلام آزمود و هیچ کس نبود که به این سی مورد مبتلا شود و بتواند تمام آن را به انجام برساند مگر ابراهیم که تمام آن را به انجام رساند. بدین سان خداوند برای او برائت را مقدر فرمود و آیه {و [نیز در نوشته های] همان ابراهیمی که وفا کرد. } نیز به همین امر اشاره دارد. آن سی خصلت عبارتند از ده خصلت در سوره توبه یعنی {[آن مؤمنان] همان توبه کنندگان پرستندگان } تا آخر آیه و ده خصلت در سوره احزاب یعنی {مردان و زنان مسلمان } تا آخر آیه و ده خصلت در سوره مؤمنون یعنی {به راستی که مؤمنان رستگار شدند. } تا آیه {آنانند که خود وارثانند }. در روایت دیگری از ابن عباس وی ده خصلت دیگر در سوره معارج یعنی از آیه {پرسنده ای از عذاب واقع شونده ای پرسید } تا آیه {همان کسانی که بر نمازشان پایداری می کنند. } را نیز جزء آن خصلت ها بر می شمارد و شمار آنها را به چهل خصلت می رساند. همچنین در روایت دیگری نیز از ابن عباس نقل شده است که خداوند به ابراهیم علیه السلام دستور داد تا مناسک حج را به جای

1- . نحل /123 - النساء / 125

آورد. حسن می گوید: خداوند، ابراهیم علیه السلام را با ستاره، ماه، خورشید، ختنه کردن، ذبح پسرش، آتش و هجرت آزمود و او تمامی آنها را به طور کامل به انجام رساند. مجاهد می گوید: خداوند، ابراهیم علیه السلام را به آیاتی که پس از این آیه آمده است، آزمود که همان آیه {من تو را پیشوای مردم قرار دادم.} تا آخر داستان است. جبّائی می گوید: مقصود از آن کلمات، تمامی طاعات عقلی و شرعی بود که خداوند آنها را برعهده ابراهیم علیه السلام نهاد و این آیه می تواند حمل بر تمامی این سخنان شود. سعید بن مسیب می گفت: ابراهیم علیه السلام، نخستین کسی بود که از مهمان، پذیرایی، خود را ختنه و سبیلش را کوتاه کرد. همچنین نخستین کسی بود که نعلین پوشید(1)

و مویش سپید گشت. چون ابراهیم علیه السلام آن سپیدی را دید عرض کرد: پروردگارا، این چیست؟ خداوند پاسخ داد: این، وقار و متانت است. ابراهیم علیه السلام عرض کرد: پروردگارا بر وقارم بیفزا. سکّونی شبیه این روایت را از امام صادق علیه السلام نقل کرده است، در حالی که در آن عبارت «نخستین کسی بود که سبیلش را کوتاه کرد و نعلین پوشید» نیامده است. در عین حال این عبارت در آن افزوده شده است: و نخستین کسی بود که در راه خدا جنگید، خمس داد، نعلین پوشید و پرچم اختیار کرد. (2)

می گویم: سپس طبرسی رحمه الله از کتاب نبوت صدوق رحمه الله شبیه روایت مفضل که خواهد آمد را با استخراج از کتاب الخصال و معانی الاخبار به همراه تعلیقات صدوق درباره آن آورده است.(3)

{و وی آن همه را به انجام رسانید} یعنی همه را به طور کامل انجام داد. بلخی می گوید: ضمیر (هو مستتر) در «أَتَمَّهُنّ» به خداوند متعال بر می گردد و مقصود از کلمات، همان امامت است. {من تو را پیشوای مردم قرار دادم.} از لفظ امام دو امر استنباط می شود:

1- . در نسخه دیگری و نیز در ادامه همین مطلب به جای نعلین پوشید، موی عانه را به آهن تراشید، آمده است.
2- . مجمع البیان 1: 200 و 201
3- . مجمع البیان 1: 200 و 201

یکی این که امام در افعال و اقوالش مقتدای دیگران است.

دومی این که امام، تدبیر و رهبری امت، انجام امور آن، تنبیه جانیان آن، گماردن والیان آن، اقامه حدود الهی در مورد مستحقان آن، جنگ با توطئه چینان بر ضد امت و دشمنان آن را بر عهده دارد.

بنابر استنباط اول هر نبی ای امام است.

بنابر استنباط دوم، هر پیامبری ضرورتاً امام نیست، زیرا رواست که مأمور به تنبیه جانیان، جنگیدن با دشمنان، دفاع از حوزه و قلمرو دین و جهاد با کافران نباشد.

{[ابراهیم] پرسید از دودمانم [چطور]} یعنی خدایا، از دودمانم نیز کسانی را لایق لباس امامت و امتیاز این کرامت قرار بده. خداوند{ فرمود پیمان من به بیدادگران نمی رسد.} مجاهد می گوید: مقصود از عهد، امامت است و این معنا از امام باقر علیه السلام و امام صادق علیه السلام روایت شده است. یاران ما شیعیان نیز از این آیه بر لزوم معصوم بودن امام استدلال کردند.(1)

{پس، چهار پرنده برگیر.} برخی می گویند که آن چهار پرنده که خداوند به ابراهیم علیه السلام امر فرمود تا آنها را ریزریز کند و پر آنها را با خونشان آغشته سازد، طاووس، خروس، کبوتر، و کلاغ بوده اند. این تفسیر از امام صادق علیه السلام روایت شده است. {سپس بر هر کوهی قرار بده.} امام صادق علیه السلام در تفسیر این آیه فرمود: یعنی آنها را بر روی هر کوهی بپراکن. آن کوه ها ده عدد بودند. سپس منقار آنها را بگیر و با نام اعظم من آنها را صدا بزن و به جبروت و عظمت من آنها را سوگند ده. { شتابان به سوی تو می آیند.} ابراهیم علیه السلام چنین کرد. آنها را بر روی ده کوه پراکند و سپس آنها را صدا زد و فرمود: به اذن خداوند مرا پاسخ گویید. بدین سان گوشت و استخوان های آن پرندگان به سوی سرشان گرد آمد و به سمت ابراهیم عیه السلام پرواز کردند. برخی می گویند که آن

1- . مجمع البیان: 201 ، 202

کوه ها هفت عدد بوده اند و برخی شمار آنها را چهار کوه دانسته اند. برخی دیگر نیز قائلند به این که مقصود از هر کوه، به صورت عام و بر حسب امکان بوده است.

اگر کسی بپرسد که چگونه خداوند فرمود که { آنگاه آنها را فراخوان. }، در حالی که فراخواندن جماد قبیح است؟ در پاسخ می گوییم که مقصود خداوند، ایماء و اشاره کردن ابراهیم علیه السلام به آن پرنده ها بوده است تا پس از آن که خداوند آنها را زنده کرد به سوی او روی آورند. برخی نیز می گویند که معنای فراخواندن در اینجا به مانند آیه «کُونُوا قِرَدَةً خاسِئین»(1)

{بوزینگانی طرد شده باشید}، خبر دادن از تکوین و زنده شدن آن پرندگان است.(2)

{و همان ابراهیمی} یعنی و در نوشته های همان ابراهیمی { که وفا کرد.} یعنی اوامری که به او محول شده بود را به طور کامل به انجام رسانید. برخی می گویند: یعنی پیام خداوند را به گوش قومش رسانید و آنچه خداوند درباره قومش به او امر فرموده بود را ادا کرد. برخی نیز قائلند که یعنی ابراهیم آن طاعاتی که خداوند بر او واجب کرده بود و تمامی اوامر و آزمایش های الهی را به طور کامل به انجام رسانید. سپس خداوند به تبیین محتوای نوشته های ابراهیم و موسی علیهما السلام پرداخته و فرمود: «أَلاَّ تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْری»(3) {که هیچ بردارنده ای بار گناه دیگری را بر نمی دارد.} تا آخر آیات.(4) «إِنَّ هذا لَفِی الصُّحُفِ الْأُولی»(5)

{قطعا در صحیفه های گذشته این [معنی] هست.} مقصود، از ابتدای آیه {رستگار شد.} تا پایان آیه چهارم است. سپس خداوند به تبیین {صحیفه های گذشته} پرداخته و فرمود: {صحیفه های ابراهیم و موسی.} این آیه نشان می دهد که بر ابراهیم علیه السلام بر خلاف نظر برخی دیگر، کتاب نازل شده است. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: خداوند، صد و چهار کتاب نازل فرمود. از میان آنها ده صحیفه را بر ابراهیم نازل

1- . بقره / 65 – اعراف / 166

2- . مجمع البيان 2 : 373
3- . نجم / 38
4- . مجمع البيان 9 : 180
5- . اعلى / 18

کرد. در همین حدیث آمده است که در صحیفه های ابراهیم چنین آمده بود: بر عاقل سزاوار است که زبان خود را نگهدارد، عارف زمان خود باشد و به امور خود بپردازد. برخی می گویند که تمامی کتاب های آسمانی در ماه رمضان نازل شده است.(1)

روایات:

1. تفسیر علی بن ابراهیم: {و چون ابراهیم را پروردگارش با کلماتی بیازمود.} علی بن ابراهیم به نقل از امام صادق آورده است که حضرت فرمود: مقصود از آن کلمات که ابراهیم علیه السلام با آنها آزموده شد، رؤیای ذبح پسرش در خواب بود که خداوند بر او نمایاند و ابراهیم آن را به انجام رساند. علی بن ابراهیم این حدیث را به مانند آن چه طبرسی آورده تا آن جایی می رساند که حضرت فرمود: و آیه { و از آیین ابراهیم حق گرا پیروی کن.} نیز به همین امر اشاره دارد.(2)

2. تفسیر علی بن ابراهیم: حضرت در تفسیر آیه {و [نیز در نوشته های] همان ابراهیمی که وفا کرد.} فرمود: یعنی ابراهیم علیه السلام اوامر و نواهیِ خداوند و ذبح پسرش را به طور کامل به انجام رسانید.(3)

3. تفسیر علی بن ابراهیم: {قطعاً این} قرآنی که تلاوت کرده ای {در صحیفه های گذشته است.}(4)

4. تفسیر علی بن ابراهیم: وقتی ابراهیم علیه السلام تصمیم گرفت تا پسرش را ذبح کند و تسلیم امر خدا شد، خداوند فرمود: {من تو را پیشوای مردم قرار

1- . مجمع البیان 10 : 476
2- . تفسیر القمی: 50
3- . تفسیر القمی: 655 ، در تفسیر القمی تنها (اوامر خداوند را به طور کامل به انجام رسانید) آمده است.
4- . تفسیر القمی: 721

دادم. } ابراهیم پرسید: {از دودمانم [چطور] فرمود پیمان من به بیدادگران نمی رسد. } یعنی هیچ امام ظالمی عهده دار پیمان من نمی شود.(1)

5. تفسیر امام عسکری علیه السلام، الاحتجاج: امام عسگری علیه السلام از قول پدر خویش فرمود: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: چون ابراهیم خلیل علیه السلام به سمت ملکوت بالا آمد و آیه {و این گونه ملکوت آسمآنها و زمین را به ابراهیم نمایاندیم تا از جمله یقین کنندگان باشد. } نیز به همین امر اشاره دارد، خداوند به چشمانش به هنگام قرار گرفتن در آسمان قدرت بخشید و او ساکن پیدا و پنهان زمین را دید. مرد و زنی را در حال زنا دید و نفرین به نابودی شان کرد و نابود شدند. سپس مرد و زن دیگری را دید و نفرین به نابودی شان کرد و نابود شدند. مرد و زن دیگری را دید و نفرین به نابودی شان کرد و نابود شدند. سپس افراد دیگری را دید و خواست آنان را نفرین به نابودی کند که در این هنگام خداوند به او وحی فرمود که ای ابراهیم از نفرین بندگان و کنیزان من دست بکش؛ چرا که من آمرزنده، مهربان، جبار و بردبار هستم و گناهان بندگانم به من زیانی نمی رساند، همان طور که طاعت آنان برایم سودی ندارد. تدبیر و فرمانروایی ام بر آنان نیز به مانند تدبیر و فرمانروایی تو با دل خنک کردن نیست. بنابراین از نفرین کردن بندگانم دست بردار، زیرا تو تنها بنده ای هشدار دهنده از بندگانم هستی و در حکمرانی با من شریک نیستی و سیطره ای بر من و بندگانم نداری. بندگانم در رابطه با من دارای سه خصلت هستند. یا به سوی من باز می گردند و توبه می کنند و من توبه آنان را می پذیرم و گناهانشان را بخشیده و عیوبشان را پنهان می دارم و یا از عذابشان دست می کشم، چرا که می دانم از صلب آنان فرزندانی مؤمن خارج می شوند؛ از این رو به پدران کافر رحم و در برابر مادران کافر درنگ می کنم و از عذاب آنان دست بر می دارم تا آن مؤمن از صلبشان بیرون آید. وقتی این امر پایان یافت، عذابم بر آنان لازم می آید و بلایم آنا را در بر می گیرد. اگر بندگانم نه به مانند دسته اول و نه به مانند دسته دوم باشند، عذابی که برای آنان مهیا کردهام بزرگتر از آن چیزی

1- . تفسیر القمی: 50

است که تو خواستار آن هستی؛ چرا که عذاب من بر طبق جلال و عظمتم است. ای ابراهیم مرا با بندگانم واگذار؛ چرا که من نسبت به آنان از تو مهربانترم. مرا با بندگانم واگذار؛ زیرا که من همان جبار، بردبار، بسیار دانا و حکیم هستم و با علم خود آنان را تدبیر می کنم و قضا و قدرم را در میان آنان به اجرا در می آورم.(1)

6. علل الشرائع: ابو بصیر گفت: امام صادق علیه السلام فرمود: چون ابراهیم علیه السلام ملکوت آسمآنها و زمین را مشاهده فرمود، نگاهش به مردی افتاد که در حال زنا بود. از این رو او را نفرین کرد و او مُرد. سپس مرد دیگری را در این حال دید و او را نفرین کرد. او نیز مرد. تا این که سه مرد را در این حالت مشاهده کرد و آنان را نفرین فرمود. آنان نیز مُردند. بدین سان خداوند عزوجل به ابراهیم علیه السلام وحی فرمود که ای ابراهیم دعای تو اجابت می شود، بنابراین بندگانم را نفرین نکن؛ چرا که اگر می خواستم آنان را نمی آفریدم. من بندگانم را بر سه دسته آفریدم: بنده ای که مرا عبادت می کند و هیچ چیز را شریک من قرار نمی دهد و من او را پاداش می دهم. دیگری بنده ای است که غیر من را می پرستد و هرگز از دست من رهایی نمی یابد. آخری بنده ای است که غیر من را می پرستد و من از صلب او کسی را بیرون می آورم که مرا پرستش کند.

سپس ابراهیم علیه السلام رو کرد و لاشه ای را بر روی ساحل دریا دید که مقداری از آن در آب و مقداری دیگر در خشکی بود. درندگان دریا پیش می آمدند و از آن مقداری که درون دریا بود می خوردند. سپس باز می گشتند و هر کدام یکدیگر را احاطه کرده و همدیگر را می خورند. `درندگان خشکی نیز پیش می آمدند و از آن لاشه می خوردند و یکدیگر را نیز احاطه کرده و همدیگر را می خوردند. در این هنگام ابراهیم علیه السلام از آن چه که دید در شگفت ماند و عرض کرد: پروردگارا، به من نشان ده؛ چگونه مردگان را زنده می کنی؟ این ها امت هایی هستند که یکدیگر را می خورند. خداوند فرمود: مگر ایمان نیاورده ای؟ ابراهیم علیه السلام پاسخ داد: چرا، ولی تا دلم آرامش یابد. یعنی تا این را با چشمان خودم

1- . تفسیر امام عسکری: 212 ، الاحتجاج: 18 ، این روایت در الاحتجاج به طور مفصل آمده است.

ببینم(1)، همان طور که تمامی چیز ها را دیده ام. خداوند فرمود: چهار پرنده برگیر و آنها را ریز ریز گردان و با یکدیگر در هم آمیز، همان طور که این لاشه در بدن این درندگان که یکدیگر را خورده اند در هم آمیخته است. سپس مقداری از آنها را روی هر کوهی قرار ده و سپس آنها را فرا بخوان. شتابان به سوی تو می آیند. چون ابراهیم علیه السلام آنها را فراخواند، آنها او را اجابت کردند. آن کوه ها ده عدد بودند. همچنین حضرت فرمود: آن پرندگان عبارت بودند از: خروس، کبوتر، طاووس و کلاغ.(2)

تفسیر علی بن ابراهیم: شبیه حدیث بالا در این تفسیر آمده است.(3)

تفسیر العیاشی: در این تفسیر نیز شبیه حدیث بالا آمده است.(4)

توضیح: احتمال دارد که نشان دادن ملکوت آسمآنها و زمین به ابراهیم علیه السلام از طریق مشاهده با چشم بوده باشد، بدین صورت که خداوند متعال به چشمانش قدرت بخشید و هر چیزی که در مکان پست قرار داشت را برای او بالا برد و پرده از طبقات آسمان و زمین برداشت تا او ساکنان آن را با دیدگانش ببیند. همچنین احتمال دارد که مقصود، مشاهده قلبی باشد، بدین صورت که خداوند قلب ابراهیم علیه السلام را روشن گردانید تا آن که وی با دانشش بر تمامی آنها احاطه یافت. احتمال نخست از نظر روایی و احتمال دوم از نظر عقلی ظاهر تر است. روشن است که در هر دو احتمال علم ابراهیم علیه السلام به تمامی حوادث و موجودات درون آسمان و زمین احاطه یافته است. اما بر کسی پوشیده نیست که از ظاهر روایات بعید به نظر می رسد که بتوان نشان دادن ملکوت آسمآنها و زمین به ابراهیم علیه السلام را بر این معنا حمل کرد که وی ستارگان و آفریده های خداوند

1- . در نسخه دیگری چنین آمده است: آن ها را زنده کنی و من آن زنده کردن را با چشمان خودم ببینم.

2- . علل الشرائع: 195

3- . تفسیر القمی: 194

4- . نسخه خطی

بر روی زمین را به دیده عبرت و بصیرت دید

و از آنها بر اثبات آفریدگار استدلال کرد.

7. علل الشرائع، الخصال: از محمد بن عبد الله بن محمد بن طیفور شنیدم که درباره سخن ابراهیم علیه السلام که فرمود: {پروردگارا، به من نشان ده؛ چگونه مردگان را زنده می کنی؟ }، می گفت: خداوند به ابراهیم علیه السلام امر فرمود که به دیدار یکی از بندگان صالحش برود و او نیز همین کار را کرد. آن بنده صالح به او گفت: خداوند بلند مرتبه و متعال بنده ای در دنیا دارد که نامش ابراهیم است و او آن را به دوستی خود برگزیده است. ابراهیم علیه السلام فرمود: نشانه آن بنده چیست؟ آن بنده صالح پاسخ داد: نشانه اش آن است که خداوند، مردگان را برای او زنده می کند. بر ابراهیم علیه السلام چنین الهام شد که او همان ابراهیم است. از این رو از خداوند خواست تا برای او مردگان را زنده کند. خداوند فرمود: {مگر ایمان نیاورده ای؟ گفت: چرا، ولی تا دلم آرامش یابد. } یعنی دلم بر دوستی با تو آرامش یابد. برخی نیز می گویند که ابراهیم علیه السلام خواست تا این امر معجزه ای برای او به مانند دیگر پیامبران باشد. وی از خداوند عزوجل خواست تا مردگان را برای او زنده کند؛ از ین رو خداوند به او دستور داد که آن زنده را به خاطر او بکشد تا برابر شوند و آن زمانی بود که به او دستور داد تا پسرش اسماعیل را ذبح کند. خداند به ابراهیم علیه السلام دستور داد تا چهار پرنده را ذبح کند. آن پرندگان عبارت بودند از: طاووس، عقاب، خروس و مرغابی. مقصود از طاووس، زیبایی دنیا، مقصود از عقاب، آرزوی دراز، مقصود از مرغابی، حرص و آز و مقصود از خروس، شهوت بوده است.(1)

به دیگر سخن خداوند عزوجل فرمود: اگر دوست داری که دلت زنده شود و نسبت به من آرام گیرد، از این چهار چیز دل بر کن، زیرا وقتی این چهار چیز در دل باشد، هیچ گاه نسبت به من آرامش نمی یابد. راوی می گوید از محمد بن عبدالله بن محمد بن طیفور پرسیدم: چگونه خداوند که از درون و حال ابراهیم علیه

1- . این تأویل از آیه را محمد بن عبد الله بن طیفور از پیش خود آورده است و روایت یا حدیثی بر آن صحه نمی گذارد. همچنین شاید آن، تأویلی

برای انتخاب آن چهار پرنده از میان دیگر پرندگان باشد.

السلام آگاه بود از او پرسید: {مگر ایمان نیاورده ای؟ } وی در پاسخ گفت: وقتی ابراهیم علیه السلام عرض کرد: {پروردگارا، به من نشان ده؛ چگونه مردگان را زنده می کنی؟ }، ظاهر این سخن چنین می نمایاند که او یقین ندارد؛ از این رو خداوند عزوجل با پرسیدن از او یقینش را قاطعانه اظهار کرد تا تهمت به عدم یقین و شک از او زایل شود.(1)

8. الکافی: حسین بن حکم می گوید: به امام موسی کاظم علیه السلام نامه ای نوشتم و ایشان را باخبر ساختم که من در حال شک به سر می برم و همان طور که ابراهیم علیه السلام فرمود: {پروردگارا، به من نشان ده؛ چگونه مردگان را زنده می کنی؟ }، من نیز دوست دارم که چیزی را به من نشان دهی. امام در پاسخ نامه ام نوشت: ابراهیم علیه السلام مؤمن بود و دوست داشت تا بر ایمانش افزوده شود، در حالی که تو در حال شک به سر می بری و هیچ خیری در انسانی که در حال شک به سر می برد، نیست.(2)

9. الخصال: صالح بن سهل: امام صادق علیه السلام درباره آیه {پس، چهار پرنده برگیر؛ و آنها را پیش خود، ریز ریز گردان؛ سپس بر هر کوهی پاره ای از آنها را قرار ده} تا آخر آیه، فرمود: ابراهیم علیه السلام هدهد، ورکاک، طاووس و کلاغ را گرفت و آنها را ذبح و سرشان را جدا کرد. سپس بدن آنها را به همراه پر، گوشت و استخوانشان در هاون کوبید تا این که آنها در هم آمیختند. سپس آنها را ده قسمت کرد و بر روی ده کوه نهاد. سپس مقداری دانه و آب را جلوی خود گذاشت و منقار آن پرندگان را در میان انگشتان خود گرفت. سپس فرمود: به اذن خداوند عزوجل شتابان بیایید. بدین سان اجزای آنها به سوی یکدیگر به پرواز در آمدند و گوشت ها، پر ها و استخوآنها به هم پیوستند تا این که بدن ها کامل و به مانند قبل شد و هر بدنی آمد تا به گردنش که در آن سر و منقارش بود، بچسبد. ابراهیم علیه السلام منقارشان را رها کرد و آنها بر زمین نشستند و مشغول نوشیدن از آن آب و برگرفتن آن دانه ها شدند. سپس عرض کردند: ای پیامبر خدا، ما را زندگی دوباره

1- . علل الشرائع: 24 ، الخصال 1: 127
2- . این حدیث را نیافتیم.

بخشیدی که خدا تو را زنده دارد. ابراهیم علیه السلام فرمود: بلکه اوست که زنده می کند و می میراند. این، تفسیر ظاهر آیه است.

حضرت در تفسیر باطن آیه فرمود: تفسیر باطن آیه، این است که چهار تن از کسانی که تحمل این سخن را دارند برگیر و علمت را در آنان به امانت گذار. سپس آنان را به عنوان حجتت بر مردم به اطراف زمین گسیل دار. هر گاه خواستی که آنان نزد تو بیایند با اسم اعظم من آنان را فرا بخوان، به اذن خداوند عزوجل شتابان نزد تو می آیند.

صدوق رحمه الله می گوید: به نظر من ابراهیم علیه السلام به هر دو کار امر شده بود. همچنین روایت شده است که آن پرنده ها عبارت بودند از: طاووس، عقاب، خروس و مرغابی.(1)

توضیح: جوهری می گوید: نَحز به معنای کوفتن با منحاز یا همان هاون است.

10. توحید، عیون الاخبار: مأمون از امام رضا علیه السلام درباره سخن ابراهیم علیه السلام که عرض کرد: {پروردگارا، به من نشان ده؛ چگونه مردگان را زنده می کنی؟ فرمود: مگر ایمان نیاورده ای؟ گفت: چرا، ولی تا دلم آرامش یابد. }، پرسید و حضرت در پاسخ فرمود: خداوند بلند مرتبه و متعال به ابراهیم علیه السلام وحی فرمود که من از میان بندگانم دوستی را برگزیده ام که اگر از من بخواهد مردگان را برایش زنده کنم، او را اجابت می کنم. در درون ابراهیم علیه السلام چنین الهام شد که او همان دوست است؛ از این رو عرض کرد: {پروردگارا، به من نشان ده؛ چگونه مردگان را زنده می کنی؟ فرمود: مگر ایمان نیاورده ای؟ گفت: چرا، ولی تا دلم آرامش یابد. } یعنی دلم بر دوستی با تو آرامش یابد. {فرمود: پس، چهار پرنده برگیر؛ و آنها را پیش خود، ریز ریز گردان؛ سپس بر هر کوهی پاره ای از آنها را قرار ده؛ آنگاه آنها را فراخوان، شتابان به سوی تو می آیند، و بدان که خداوند توانا و حکیم است. } بدین سان ابراهیم علیه السلام یک عقاب، یک مرغابی، یک طاووس

1- . الخصال 1: 127

و یک خروس برگرفت و آنها را ریزریز کرد و در هم آمیخت. سپس مقداری از آنها را روی کوه های پیرامونش قرار داد. آن کوه ها ده عدد بودند. وی منقارشان را در میان انگشتانش گرفت. سپس آنها را با نامشان فرا خواند و مقداری دانه و آب جلوی خود نهاد. بدین سان اجزای آن پرندگان به سوی یکدیگر پر کشیدند تا این که بدن هایشان کامل شد و هر بدنی پیش آمد تا به گردن و سرش ملحق شود. ابراهیم علیه السلام منقار آنها را رها کرد و آنها پر کشیدند. سپس بر زمین نشستند و مشغول نوشیدن از آن آب و برچیدن از آن دانه شدند. آنها عرض کردند: ای پیامبر خدا، به ما زندگی دوباره بخشیدی که خداوند تو را زنده دارد. ابراهیم علیه السلام فرمود: بلکه خداست که مردگان را زنده می کند و او بر هر چیزی تواناست. تا آخر حدیث.(1)

الاحتجاج: در این کتاب نیز حدیثی شبیه به حدیث بالا آمده است.(2)

توضیح: این تأویل، تنها یکی از وجوه تأویل این آیه است که جمعی از مفسران به نقل از ابن عباس، ابن جبیر و سدّی آورده اند.

تأویل دوم، آن است که ابراهیم علیه السلام دوست داشت علاوه بر آگاهی یافتن از زنده کردن دوباره مردگان توسط خداوند با استدلال و برهان، آن را با چشم خود نیز ببیند و بر آن آگاهی یابد تا آن اندیشه ها و وسوسه ها از او زایل گردد. حدیث ابو بصیر و دیگران نیز به همین تأویل اشاره دارد.

تأویل سوم، آن است که دلیل خواسته ابراهیم علیه السلام، نزاع نمرود با او درباره زنده کردن دوباره مردگان بود. بدین صورت که نمرود گفت: {من [هم] زنده می کنم و [هم] می میرانم. } و زندانی را از بند می رهانم و انسانی را می کشم. ابراهیم علیه السلام فرمود: این کار تو احیا و زنده کردن دوباره نیست. ابراهیم علیه السلام عرض کرد: {پروردگارا، به من نشان ده؛ چگونه مردگان را زنده می کنی؟ } تا نمرود، به آن پی ببرد. همچنین روایت شده است که نمرود، ابراهیم علیه السلام را در صورتی که خداوند جلوی چشمانش مرده را زنده نکند، تهدید به مرگ کرد؛ از این

1- . توحید صدوق: 121 و 122 ، عیون الاخبار: 110
2- . الاحتجاج: 234

رو ابراهیم علیه السلام عرض کرد: {تا دلم آرامش یابد.} یعنی تا این ستمگر، مرا نکشد.

11. تفسیر علی بن ابراهیم: ابو بصیر: امام صادق علیه السلام فرمود: نگاه ابراهیم علیه السلام به لاشه ای بر روی ساحل افتاد که درندگان خشکی و دریا آن را می خوردند. سپس درندگان به جان یکدیگر افتاده و همدیگر را می خوردند. ابراهیم علیه السلام در شگفت آمد؛ از این رو عرض کرد: {پروردگارا، به من نشان ده؛ چگونه مردگان را زنده می کنی؟} خداوند به او فرمود: { مگر ایمان نیاورده ای؟ گفت: چرا، ولی تا دلم آرامش یابد. فرمود: پس، چهار پرنده برگیر؛ و آنها را پیش خود، ریز ریز گردان؛ سپس بر هر کوهی پاره ای از آنها را قرار ده؛ آنگاه آنها را فراخوان، شتابان به سوی تو می آیند، و بدان که خداوند توانا و حکیم است.} بدین سان ابراهیم علیه السلام طاووس، خروس، کبوتر و کلاغ را برگرفت. خداوند به او فرمود: {و آنها را پیش خود، ریز ریز گردان.} یعنی آنها را قطعه قطعه کن. سپس گوشتشان را در هم آمیز و روی ده کوه بپراکن. سپس منقارشان را بگیر و آنها را فرا بخوان، شتابان به سوی تو می آیند. ابراهیم علیه السلام چنین کرد و آنها را بر روی ده کوه پراکنده ساخت. سپس آنها را فرا خواند و فرمود: به اذن خدا مرا پاسخ گویید. بدین سان گوشت و استخوان آنها گرد هم آمد و به سوی ابراهیم پرواز کردند. در این هنگام بود که ابراهیم علیه السلام فرمود: {خداوند توانا و حکیم است.}(1)

توضیح: طبرسی رحمه الله می گوید: ابو جعفر، حمزه، خلف و رویس به نقل از یعقوب «فصِرهنّ» به کسر صاد خوانده اند و بقیه «فصُرهنّ» به ضم صاد. سپس می گوید: صِرتُهُ أصورُهُ یعنی آن را مایل و کج کردم و صُرتُهُ أصورُهُ یعنی آن را ریز ریز کردم. ابو عبیده می گوید: «فصرهنّ» از ریشه صور به معنای بریدن است. ابو الحسن می گوید: برخی نیز می گویند که أصارَ یُصیرُ نیز به

معنای بریدن است. بنابراین، کسانی که «فصرهنّ» را به معنای (آنها را پیش خود مایل و کج کن) گرفته

1- . تفسیر القمی: 81

اند، معتقدند که حذفی در آیه صورت گرفته است، یعنی (آنها را پیش خود مایل و کج و ریز ریز کن). اما کسانی که «فصرهنّ» را به معنای (و آنها را ریز ریز کن) گرفته اند، نیازی به تقدیر گرفتن چیزی ندارند.(1)

بیضاوی درباره معنای «فصرهن» می گوید: یعنی آنها را به سوی خود مایل و در نزد خود گرد آور تا در آنها بیندیشی و ماهیتشان را بشناسی تا پس از زنده شدنِ دوباره بر تو مشتبه نشوند.(2) جوهری می گوید: صارَهُ یَصورُهُ و یُصیرُهُ یعنی آن را مایل و کج گردانید. برخی قراء «فصرهنّ إلیک» را به ضم صاد و برخی دیگر آن را به کسر صاد خوانده اند. اخفش می گوید: یعنی کاری کن که آنها به سوی تو روی آورند. وقتی عرب ها می گویند: صر إلیّ و صر وجهک، یعنی به سوی من روی آور. همچنین صرتُ الشیءَ نیز یعنی آن را ریز ریز و جدا جدا کردم. بنابراین هر کس قائل به این معنا باشد، در آیه قائل به تقدیم و تأخیر شده است. گویی خداوند فرموده است: پیش خود چهار پرنده برگیر و آنها را ریز ریز کن.

می گویم: از ظاهر روایاتی که گذشت و نیز پس از این می آید، چنین به نظر می رسد که «فصرهنّ» به معنای ریز ریز کردن است. هر چند امکان دارد که آن برای بیان حاصل معنا آمده باشد.

12. الخصال: مفضل بن عمر می گوید: از امام صاق علیه السلام درباره معنای کلمات در آیه {و چون ابراهیم را پروردگارش با کلماتی بیازمود}، پرسیدم و حضرت فرمود: آنها همان کلماتی هستند که ابراهیم علیه السلام از پروردگاش دریافت کرد و بر آن توبه نمود. او عرض کرد: پروردگارا، به حق محمد، علی، فاطمه، حسن و حسین از تو می خواهم تا توبه ام را بپذیری. بدین سان خداوند، توبه ابراهیم علیه السلام را پذیرفت. پروردگار، بسیار توبه پذیر و مهربان است. مفضل می گوید: به حضرت عرض کردم: ای پسر رسول خدا، مقصود خداوند عزوجل از این که فرمود: {و وی آن همه را به انجام رسانید.}، چه بود؟ حضرت در پاسخ فرمود: آن کلمات را تا حضرت قائم علیه السلام که دوازده امام می شوند و نه

1- . مجمع البیان 2: 371

2- . انوار التنزیل 1: 65

تن آنان از فرزندان امام حسین علیه السلام هستند، رساند. مفضل می گوید: به حضرت عرض کردم: ای پسر رسول خدا، مرا از تفسیر آیه { و او آن را در پی خود سخنی جاویدان کرد. } باخبر ساز. حضرت فرمود: مقصود از آن، امامت است که خداوند، آن را تا روز قیامت در میان فرزندان حسین علیه السلام قرار داد. به حضرت عرض کردم: ای پسر رسول خدا، چرا امامت در میان فرزندان امام حسین علیه السلام قرار گرفت نه امام حسن، در حالی که هر دوی آنها فرزندان رسول خدا، نوه های دختریِ او و سرور جوانان اهل بهشت هستند؟ حضرت در پاسخ فرمود: موسی و هارون علیهما السلام هر دو پیامبر و فرستاده خدا و برادر یکدیگر بودند. اما خدا نبوت را در میان فرزندان هارون قرار داد نه موسی و هیچ کس این حق را نداشت که بگوید: چرا خدا این کار را کرد؟، زیرا امامت، خلافت خداوند عزوجل است و هیچ کس حق ندارد بگوید: چرا خداوند این امامت را در میان فرزندان حسین علیه السلام قرار داد نه امام حسن علیه السلام؟؛ زیرا خداوند در افعال خود حکیم است و از آن چه انجام می دهد باز خواست نمی شود، در حالی که آنان باز خواست می شوند.(1)

آیه {و چون ابراهیم را پروردگارش با کلماتی بیازمود و وی آن همه را به انجام رسانید. }، توجیه دیگری نیز دارد و توجیهی که ما آورده ایم، اساس این توجیه به شمار می آید. ابتلا و آزمودن بر دو نوع است:

یکی از آن دو بر خداوند که یادش بلند مرتبه باد، محال و دیگری رواست. آن آزمودن محال، این است که خداوند، ابراهیم علیه السلام را بیازماید تا حوادث روزگار که بعدها رخ میدهد، بر وی روشن گردد. چنین آزمودنی درست نیست؛ زیرا تنها خداوند عزوجل، عالم به غیب است. نوع دومِ آزمودن، آن است که خداوند، ابراهیم علیه السلام را بیازماید و وی به آن آزمون شکیبایی ورزد تا شایسته آن چیزی باشد که خداوند به او ارزانی می دارد و دیگران به او بنگرند و به او اقتدا نمایند و از حکمت خداوند عزوجل دریابند که اسباب امامت تنها در فرد شایسته که

1- . چنین به نظر می رسد که حدیث تا همین جا بوده است و پس از آن سخن صدوق (ره) است.

این اسباب را به تنهایی و مستقلاً دارد و در طول روزگار چیزی جز خوبی از او نمایان نشده است، جمع می گردد.

ما بخشی از آن کلمات را آوردیم. از مصادیق دیگر آن کلمات، یقین است و آیه {و این گونه ملکوت آسمآنها و زمین را به ابراهیم نمایاندیم تا از جمله یقین کنندگان باشد.} نیز به همین امر اشاره دارد. مصداق دیگر آن نیز معرفت به قدیم بودن، وحدانیت و منزه بودن خداوند از تشبیه است و آن هنگامی بود که ابراهیم علیه السلام به ستاره، ماه و خورشید نگریست و با افول و غروب هر یک از آنها بر حادث بودنشان و با حادث بودنشان بر مُحدَث بودنشان استدلال کرد. مصداق دیگر آن کلمات، پی بردن ابراهیم علیه السلام به این امر بود که حکم کردن به وسیله ستارگان، اشتباه است. آیات {پس نظری به ستارگان افکند. و گفت من کسالت دارم}، نیز به همین

امر اشاره دارند. دلیل این که خداوند سبحان، نگاه ابراهیم علیه السلام را در این آیه با قید یک نگاه آورد، این است که یک نگاه، موجب اشتباه نمی شود. سخن پیامبر صلی الله علیه و آله نیز دلیلی بر این مطلب است. ایشان به علی علیه السلام فرمودند: ای علی، نخستین نگاه به نفع تو و نگاه دوم علیه توست. مصداق دیگر آن، شجاعت است که جریان بتها از آن پرده برداشته است. دلیل این مصداق، آیات ذیل است: {آنگاه که به پدر خود و قومش گفت این مجسمه هایی که شما ملازم آنها شده اید چیستند. گفتند پدران خود را پرستندگان آنها یافتیم. گفت قطعا شما و پدرانتان در گمراهی آشکاری بودید. گفتند آیا حق را برای ما آورده ای یا تو از شوخی کنندگانی. گفت [نه] بلکه پروردگارتان پروردگار آسمانها و زمین است همان کسی که آنها را پدید آورده است و من بر این [واقعیت] از گواهانم. و سوگند به خدا که پس از آنکه پشت کردید و رفتید قطعا در کار بتانتان تدبیری خواهم کرد. پس آنها را جز بزرگترشان را ریز ریز کرد باشد که ایشان به سراغ آن بروند }پایداری یک مرد در برابر هزاران دشمن خدا، نهایت شجاعت است. مصداق دیگر، بردباری است و معنای آن به طور ضمنی در آیه {زیرا ابراهیم بردبار و نرمدل و بازگشت کننده [به سوی خدا] بود.}، آمده است. مصداق دیگر، سخاوت و بخشندگیِ ابراهیم علیه السلام است که تبیین آن در حدیث مهمان شدن انسان های

ارجمند توسط وی گذشت. مصداق دیگر، دوری گزیدن او از اهل بیت و قبیله اش بود. معنای این مصداق به طور ضمنی در آیه {و از شما و [از] آنچه غیر از خدا می خوانید کناره می گیرم.} تا آخر آیه، آمده است. مصداق دیگر، امر به معروف و نهی از منکر است که آیات {پدر جان چرا چیزی را که نمی شنود و نمی بیند و از تو چیزی را دور نمی کند می پرستی. ای پدر به راستی مرا از دانش [وحی حقایقی به دست] آمده که تو را نیامده است پس از من پیروی کن تا تو را به راهی راست هدایت نمایم. پدر جان شیطان را مپرست که شیطان [خدای] رحمان را عصیانگر است. پدر جان من می ترسم از جانب [خدای] رحمان عذابی به تو رسد و تو یار شیطان باشی.} نیز به همین امر اشاره دارد. مصداق دیگر، پاسخ دادن بدی با خوبی است آن زمانی بود که پدرش به او گفت: {گفت ای ابراهیم آیا تو از خدایان من متنفری اگر باز نایستی تو را سنگسار خواهم کرد و [برو] برای مدتی طولانی از من دور شو.} و به پدرش فرمود: {به زودی از پروردگارم برای تو آمرزش می خواهم، زیرا او همواره نسبت به من پر مهر بوده است.} مصداق دیگر، توکل است و آیات ذیل به همین امر اشاره دارد: {آن کس که مرا آفریده و همو راهنماییم می کند. و آن کس که او به من خوراک می دهد و سیرابم می گرداند. و چون بیمار شوم او مرا درمان می بخشد. و آن کس که مرا می میراند و سپس زنده ام می گرداند. و آن کس که امید دارم روز پاداش گناهم را بر من ببخشاید.}

مصداق دیگر، حکم کردن و پیوستن به صالحان است و آیه {پروردگارا به من دانش عطا کن و مرا به صالحان ملحق فرمای}، نیز بر همین امر دلالت دارد. یعنی مرا به صالحانی ملحق ساز که تنها به حکم خداوند عزوجل حکم می کنند و با رأی خود و قیاس، حکم نمی کنند. مقصود از این دعا آن بود که حجت های خدا پس از ابراهیم علیه السلام بر راستی و درستی او شهادت دهند. تبیین این مطلب در آیه {و برای من در [میان] آیندگان آوازه نیکو گذار} آمده است. منظور ابراهیم علیه اسلام از آیندگان، این امت برتر بوده است. خداوند نیز دعایش را اجابت فرمود و برای او و دیگر انبیا علیهم السلام آوازه نیکو در میان آیندگان قرار داد که همان علی بن ابی طالب علیه السلام است. دلیل این مطلب، آیه {و ذکر خیر بلندی برایشان

قرار دادیم. } است. مصداق دیگر، آزمودن با خود است و آن زمانی بود که ابراهیم علیه السلام را در منجنیق گذاشته و او را در آتش افکندند. مصداق دیگر، آزمودن با فرزند است و آن زمانی بود که خداوند به او امر فرمود تا پسرش اسماعیل را سر ببرد. مصداق دیگر، آزمودن با همسر است و آن زمانی بود که خدوند، همسر ابراهیم علیه السلام را از دست عزازه قبطی رهانید و ماجرای آن پیشتر در آن حدیث گذشت.

مصداق دیگر، شکیبایی بر اخلاق بد ساره است. مصداق دیگر، کوچک شمردن خود در اطاعت است و آیه {و روزی که [مردم] برانگیخته می شوند رسوایم مکن. }، نیز به همینن مطلب اشاره دارد. مصداق دیگر، منزه و پاک بودن است که در آیه {ابراهیم نه یهودی بود و نه نصرانی بلکه حق گرایی فرمانبردار بود و از مشرکان نبود. } به آن اشاره شده است. مصداق دیگر، جمع شدن شروط اطاعت است. تبیین این مطلب در آیات {بگو در حقیقت نماز من و [سایر] عبادات من و زندگی و مرگ من برای خدا پروردگار جهانیان است. [که] او را شریکی نیست و بر این [کار] دستور یافته ام و من نخستین مسلمانم } آمده است. در سخن ابراهیم علیه السلام که فرمود: {زندگی و مرگ من برای خدا پروردگار جهانیان است. }، تمام شروط طاعت جمع شده است، بی آن که چیزی را از یاد برده و یا معنایی از معانی آن از او پنهان مانده باشد. مصداق دیگر، مستجاب شدن دعای او در آیه {پروردگارا، به من نشان ده؛ چگونه مردگان را زنده می کنی؟ }است. این آیه، یکی از آیات متشابه است بدین معناست که ابراهیم علیه السلام از خداوند درباره کیفیت پرسید. کیفیت، از افعال خداست و هرگاه دانا آن را نداند، عیبی بر خداوند نیست و در وحدانیتش خللی وارد نمی شود. خداوند عزوجل فرمود: {مگر ایمان نیاورده ای؟ گفت: چرا. } این، شرط کلی برای کسی است که به خداوند ایمان آورده است یعنی وقتی از مؤمن میپرسند: آیا ایمان نیاورده ای؟، باید مانند ابراهیم علیه السلام بگوید: چرا. همچنین خداوند عزوجل به روح تمامی انسآنها فرمود: {آیا پروردگار شما نیستم. گفتند: چرا } حضرت فرمود: نخستین کسی که «چرا» گفت حضرت محمد صلی الله علیه و آله بود و با پیشی جستنش بر دیگران سرور پیشینیان و آیندگان و برترین

پیامبران و فرستاده شدگان گردید. بنابراین هر کس در برابر این پرسش به مانند ابراهیم پاسخ نگوید، از آیین او روی گردانده است. خداوند عزوجل فرمود: {و چه کسی جز آن که به سبک مغزی گراید از آیین ابراهیم روی برمی تابد؟ } مصداق دیگر آن کلمات، برگزیده شدن ابراهیم علیه السلام در این دنیا توسط خداوند است. مصداق دیگر، آن است که خداوند در آخرت بر این که وی از جمله صالحان است، گواهی می دهد. آیه {و ما او را در این دنیا برگزیدیم و البته در آخرت [نیز] از شایستگان خواهد بود. }، نیز به این دو مطلب اشاره دارد. صالحان، عبارتند از: پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام، همانهایی که اوامر و نواهی خداوند را میپذیرند و صلاحیت را از جانب او میخواهند و از دخالت دادن رأی خود و قیاس در دین خدا بر حذرند. آیه {هنگامی که پروردگارش به او فرمود تسلیم شو گفت به پروردگار جهانیان تسلیم شدم. } نیز به همین امر اشاره دارد. مصداق دیگر، اقتدا کردن دیگر انبیا به ابراهیم علیه السلام در آیه {ای پسران من خداوند برای شما این دین را برگزید پس البته نباید جز مسلمان بمیرید. } و نیز در این آیه است که خداوند خطاب به پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: {سپس به تو وحی کردیم که از آیین ابراهیم حقگرای پیروی کن [چرا که] او از مشرکان نبود. } آیه دیگری که به این مطلب اشاره دارد، آیه {آیین پدرتان ابراهیم [نیز چنین بوده است] او بود که قبلا شما را مسلمان نامید. } است.

همچنین شروط کلمات امام، از سوی خود او گرفته شده است و عبارت از صلاح دنیا و آخرت است که امت بدان نیاز دارد. «مِن» در سخن ابراهیم علیه السلام که فرمود: «ومن ذرّیّتی» {از دودمانم [چطور]}، مِن تبعیضیه است تا دیگران بدانند که در میان دودمان مسلمان او بعضی شایستگی امامت را دارا بوده و بعضی این شایستگی را ندارند؛ چرا که محال است ابراهیم علیه السلام برای کافر یا برای مسلمانی که معصوم نیست دعا به امامت کند. بنابراین آن بعض، بر مؤمنان خواص صدق می کند. آنان با دوری از کفر، خواص شده اند. سپس هر کس از آن خواص از گناهان کبیره دوری کند، تبدیل به اخص می شود و معصوم، خاص الأخص است.

اگر برای تخصیص، صورتی نزدیکتر از این نیز میبود، آن نیز از صفات امام قرار داده می شد.

خداوند عزوجل، عیسی علیه السلام را از جمله فرزندان ابراهیم علیه السلام نامید، با این که وی نوه دختری اش بود. بنابراین، چون فرزند نامیدن نوه دختری درست است و ابراهیم علیه السلام برای فرزندان خود دعا به امامت کرد، بر حضرت محمد صلی الله علیه و آله نیز لازم می آید تا از باب پیروی کامل از ابراهیم علیه السلام، امامت را در میان فرزندان معصومش قرار دهد؛ زیرا خداوند عزوجل به او چنین وحی فرمود: {سپس به تو وحی کردیم که از آیین ابراهیم حقگرای پیروی کن [چرا که] او از مشرکان نبود.} تا آخر آیه و اگر پیامبر صلی الله علیه و آله با آن مخالفت ورزد، مصداق حکم آیه {و چه کسی جز آن که به سبک مغزی گراید از آیین ابراهیم روی برمی تابد؟} می شود و شأن پیامبر صلی الله علیه و آله مرتکب شدن به چنین امری برتر است. خداوند فرمود: {در حقیقت نزدیکترین مردم به ابراهیم همان کسانی هستند که او را پیروی کرده اند و [نیز] این پیامبر و کسانی که [به آیین او] ایمان آورده اند.} این در حالی است که امیر المؤمنین علی علیه السلام، پدر فرزندان پیامبر صلی الله علیه و آله است و پیامبر، امامت را در او قرار داد و او آن را در میان معصومان به ودیعت نهاد. {پیمان من به بیدادگران نمی رسد.} یعنی کسی که به اندازه گوشه چشمی صنم یا بت پرستیده یا چیزی را شریک خدا قرار داده است، شایستگی امامت ندارد، هر چند پس از آن اسلام آورده باشد. به قرار دادن چیزی در غیر از جای خود، ظلم می گویند و بزرگترین ظلم، شرک ورزیدن است، همان طور که خداوند عزوجل فرمود: {همانا شرک، ظلمی بزرگ است} همچنین کسی که مرتکب گناه شده باشد، چه کوچک یا بزرگ، صلاحیت امامت را ندارد، هر چند از آن گناه توبه کرده باشد. کسی که باید درباره اش حد الهی اجرا شود نیز صلاحیت ندارد که حدود الهی را به اجرا در آورد. بنابراین، تنها معصوم میتواند امام باشد و عصمتش تنها از راه تصریح خداوند می باشد که بر زبان پیامبرش جاری می گردد، زیرا عصمت، در ظاهر آفرینش وجود ندارد تا به مانند سیاهی و

سپیدی یا چیزهای شبیه به آن دیده شود، بلکه پنهان از دیدگان است و تنها با شناساندن خداوند، عالم به غیب شناخته می شود.(1)

معانی الاخبار: شبیه این حدیث تا آخر آنچه از کلامش به آن افزوده آمده است.(2)

توضیح: این که حضرت فرمود: یکی از مصادیق آن کلمات، پی بردن ابراهیم علیه السلام به اشتباه بودن حکم به وسیله ستارگان است، مبنی بر این است که نگاه ابراهیم علیه السلام به مانند نگاه کردن قومش به ستارگان و حکم کردن از طریق آن بر کسالت و از باب توریه باشد. پیشتر درباره این مطلب سخن گفتیم.

13. علل الشرائع: حفص بن بختری: امام صادق علیه السلام درباره آیه {و [نیز در نوشته های] همان ابراهیمی که وفا کرد.} فرمود: ابراهیم علیه السلام به هنگام صبح و شام می فرمود: صبح کردم در حالی که پروردگارم، ستوده است. صبح کردم در حالی که چیزی را شریک او قرار نمی دهم و به همراه خدا، خدای دیگری را نمی خوانم و دوستی غیر او بر نمی گزینم. بدین سان بنده بسیار شکر گذار نامیده شد.(3)

14. الخصال، معانی الاخبار: ابوذر از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت می کند که حضرت فرمود: خداوند بیست صحیفه را بر ابراهیم علیه السلام نازل کرد. ابوذر میگوید: عرض کردم: ای رسول خدا، آنها چه بودند؟ حضرت فرمود: تمامی آنها ضرب المثل بودند. در آنها آمده بود: ای پادشاهِ آزموده و فریفته شده با دنیا، همانا من تو را مبعوث نداشتم تا اموال دنیا را گرد هم آوری، بلکه تو را مبعوث داشتم تا به جای من ندای مظلوم را پاسخ گویی، چرا که من ندای مظلوم را هر چند کافر باشد، پاسخ می گویم. انسان خردمند باید تا زمانی که درمانده نشده است، سه ساعت برای خود داشته باشد: ساعتی را به مناجات با پروردگار عزوجل بگذراند، ساعتی را به محاسبه نفس خود اختصاص دهد، ساعتی را به اندیشه در آنچه خداوند

1- . الخصال 1: 146-149
2- . معانی الاخبار: 42-44
3- . علل الشرائع: 24

برای او خلق کرده سپری کند و ساعتی را برای بهرهگیری از نعمت های حلال بگذراند؛ پس این ساعت، کمکی برای آن ساعات است و باعث تفریح و گشایش دلها می شود. انسان خردمند باید نسبت به زمانه خود بصیرت داشته باشد، به امور خود روی آورد و زبانش را نگاه دارد؛ زیرا هر کس اندازه سخن گفتنش را در برابر عملش بسنجد، سخن گفتنش جز درباره آن چه به او مربوط است، کم می شود. انسان خردمند باید سه چیز را بجوید: اصلاح معیشت، توشه گیری برای روز معاد و لذت بردن از غیر حرام. ابوذر می گوید: به حضرت عرض کردم: ای رسول خدا، صحیفه های موسی علیه السلام چه بودند؟ حضرت فرمود: تمامی آن ها، پند و عبرت بودند.(1) در آنها آمده بود: شگفتا، چگونه کسی که یقین به مرگ دارد، شادی می کند و کسی که یقین به آتش جهنم دارد، می خندد و کسی که دنیا و بی وفایی اش به ساکنانش را می بیند، به آن اطمینان می ورزد و کسی که به تقدیر ایمان دارد، خسته می شود و کسی که به روز حساب یقین دارد کار نمی کند؟ ابوذر می گوید: عرض کردم: ای رسول خدا، آیا از آنچه خداوند بر شما از مطالب موجود در صحیفه های ابراهیم و موسی علیهما السلام نازل کرد، در دستان ما چیزی هست؟ حضرت فرمود: ای ابوذر بخوان: {رستگار شد آن کس که خود را پاک گردانید *و نام پروردگارش را یاد کرد و نماز گزارد* لیکن [شما] زندگی دنیا را برمیگزینید * با آنکه [جهان] آخرت نیکوتر و پایدارتر است * قطعا در صحیفههای گذشته این [معنا] هست * صحیفههای ابراهیم و موسی}.(2)

توضیح: منظور از سخن پیامبر صلی الله و علیه و آله که فرمود: تا زمانی که درمانده نشده است، درمانگی به خاطر بیماری، دشمن، بدبختی ها یا درماندگی خِرَد است و این از باب تأکید می باشد. همچنین سخن حضرت که فرمود: و ساعتی از بهره گیری از نعمت های حلال دوری کند، معطوف بر آن سه ساعت است یا شاید چهار ساعت بوده است، همان طور که در احادیث دیگر این طور آمده است. ینصب، از ریشه نصب و به معنای خستگی است.

1- . در منبع چنین آمده است: تمامی آن ها عبری بودند.
2- . الخصال 2: 104، 105

15. بصائر الدرجات: عبد الرحیم: امام باقر علیه السلام درباره آیه {و این گونه ملکوت آسمآنها و زمین را به ابراهیم نمایاندیم تا از جمله یقین کنندگان باشد.} فرمود: خداوند برای ابراهیم علیه السلام پرده از زمین برداشت تا آن که وی زمین و ساکنان آن را دید. همچنین پرده از آسمان برداشت و وی آسمان، ساکنان آن، فرشته حامل آسمان، عرش و ساکنان عرش را مشاهده فرمود. خداوند به همنشین شما نیز این چیز ها را نشان داد.(1)

تفسیر العیاشی: شبیه این حدیث در این تفسیر نیز آمده است.(2)

16. تفسیر العیاشی: زراره: امام باقر و علیهم السلام درباره آیه {و این گونه ملکوت آسمآنها و زمین را به ابراهیم نمایاندیم تا از جمله یقین کنندگان باشد.} فرمود: خداوند برای ابراهیم علیه السلام پرده از آسمآنها برداشت تا این که به عرش و ساکنان آن نگریست. حضرت همچنین فرمود: خداوند برای او پرده از آسمان ها، زمین، عرش و کُرسی برداشت. امام صادق علیه السلام درباره این آیه فرمود: خداوند برای ابراهیم علیه السلام پرده از زمین برداشت تا آن که وی زمین را دید. همچنین برای او پرده از آسمان، ساکنان آن، فرشته حامل آسمان، کُرسی و ساکنان آن برداشت.(3)

17. امام باقر علیه السلام در حدیث دیگری درباره آیه {و این گونه ملکوت آسمآنها و زمین را به ابراهیم نمایاندیم تا از جمله یقین کنندگان باشد.} فرمود: به چشمان ابراهیم علیه السلام قدرتی بخشیده شد که آسمآنها را در می نوردید. بدین سان او ساکنان آسمان ها، عرش، ساکنان عرش، زمین و آن چه در روی زمین و زیر آن است را مشاهده فرمود.(4)

18. بصائر الدرجات: ابن مسکان: امام صادق علیه السلام درباره آیه {و این گونه ملکوت آسمآنها و زمین را به ابراهیم نمایاندیم تا از جمله یقین کنندگان

1- . بصائر الدرجات: 120
2- . نسخه خطی
3- . نسخه خطی

4- . نسخه خطی

باشد.} فرمود: برای ابراهیم علیه السلام پرده از هفت آسمان برداشته شد تا این که او به آن چه بر بالای عرش است، نگریست. همچنین برای او پرده از زمین برداشته شد و وی آن چه در هوا است را مشاهده فرمود. خداوند این کار را در حق حضرت محمد صلی الله علیه و آله نیز انجام داد. من چنین می بینم که خداوند، این کار را در حق همنشین شما و ائمه پس از او نیز انجام داده است.(1)

تفسیر العیاشی: شبیه این حدیث در این تفسیر نیز آمده است.(2)

می گویم: برخی از احادیث در باب های فضایل ائمه علیهم السلام خواهد آمد.

19. تفسیر العیاشی: ابو بصیر: امام صادق علیه السلام فرمود: آن کوه ها، ده عدد بودند و آن پرندگان عبارت بودند از: خروس، کبوتر، طاووس و کلاغ. خداوند فرمود: پس، چهار پرنده برگیر؛ و آنها را پیش خود، به همراه گوشت، استخوان و پر هایشان ریز ریز گردان. سپس سرشان را بگیر و اجزای آنها را روی ده کوه بپراکن. بدین سان خداوند سر، گوشت و خونشان را که بر روی کوه ها پراکنده بود، گرد هم آورد و سپس آن پرندگان به سوی ابراهیم علیه السلام آمدند تا سرشان به گردنشان متصل شود تا این که هر چهار پرنده کامل شدند.(3)

20. تفسیر العیاشی: معروف بن خربوذ: امام باقر علیه السلام فرمود: چون خداوند به ابراهیم علیه السلام وحی فرمود که چهار پرنده برگیر، وی شتر مرغ، طاووس، غاز و خروس را برگرفت و آنها را ذبح کرده و پر هایشان را کند. سپس آنها را در هاونی قرار داد و آنها را کوفت. سپس آنها را روی کوه های اردن پراکنده ساخت. آن کوه ها در آن هنگام ده عدد بودند. ابراهیم علیه السلام روی هر کوه، مقداری را نهاد. سپس آنها را با نامشان فرا خواند و آنها شتابان به سوی او روی

-1 . نسخه خطی
-2 . نسخه خطی
-3 . نسخه خطی

آوردند. ابراهیم علیه السلام در این هنگام فرمود: می دانم که خداوند بر هرچیزی تواناست.(1)

21. تفسیر العیاشی: علی بن اسباط: برخی از امام رضا علیه السلام درباره تفسیر آیه {گفت: چرا، ولی تا دلم آرامش یابد.} پرسیدند: آیا در دل ابراهیم علیه السلام شک بود؟ حضرت در پاسخ فرمود: خیر، ولی او می خواست تا خداوند بر یقینش بیفزاید. همچنین حضرت فرمود: مقصود از جزء، یک دهم است.(2)

22. تفسیر العیاشی: عبد الصمد بن بشیر: روایت شده است که تمامی قضات نزد منصور دوانیقی گرد هم آمدند. وی به آنان گفت: مردی جزئی از اموالش را وصیت کرده است. جزء، چه مقدار است؟ قضات از پاسخ درماندند و دراین باره به او شکایت کردند. منصور پیکی به سوی والی مدینه گسیل داشت و از او خواست تا از امام صادق علیه السلام این مسئله را بپرسد؛ چرا که قضات در یافتن پاسخی برای آن با مشکل روبرو شده اند و نمی دانند که جزء، چه مقدار است. منصور به والی نوشت که اگر امام علیه السلام تو را از مقدار آن باخبر ساخت که هیچ وگرنه او را به همراه پیک به سوی من بفرست. والی مدینه نزد امام صادق علیه السلام آمد و عرض کرد: منصور دوانیقی پیکی را به سوی من گسیل داشته است تا از شما بپرسم که مردی جزئی از اموالش را وصیت کرده است. از جانب او از قضات پرسیده شده است که جزء، چه مقدار است، اما آنان پاسخی برای این پرسش نیافته اند؛ از این رو برایم نوشت تا اگر مقدار آن را مشخص ساختید که هیچ وگرنه شما را به همراه پیک نزد او بفرستم. حضرت فرمود: پاسخ این پرسش در کتاب خداوند تبیین شده است. چون ابراهیم علیه السلام عرض کرد: {پروردگارا، به من نشان ده؛ چگونه مردگان را زنده می کنی؟}، خداوند فرمود: {بر هر کوهی جزئی از آنها را قرار ده.} آن پرنده ها، چهار عدد و آن کوه ها، ده عدد بودند. ابراهیم علیه السلام از هر ده جزء، یک جزء را خارج می کرد. وی هاونی خواست و تمامی آن پرنده ها را در آن کوبید و سر ها را پیش خود نگاه داشت. سپس او با آنچه بدان دستور داده شده بود،

1- . نسخه خطی

2- . نسخه خطی

فراخواند و دید که چگونه پر ها بیرون آمده و رگ ها گرد هم می آیند تا آن که بال پرنده کامل شد و به سوی ابراهیم علیه السلام فرود آمد. ابراهیم علیه السلام با یکی از سر ها که برای بدن آن پرنده نبود به استقبال پرنده رفت تا این که پرنده از آن سر به سر دیگر منتقل که سازگار با بدنش بود، منتقل شد و اسباب و بدن ها کامل گشتند.(1)

23. تفسیر العیاشی: از امام باقر یا امام صادق علیه السلام روایت شده است که حضرت آیه «رَبِّ اغفِر لی وَ لِوَلَدَیَّ» {پروردگارا بر من و دو پسرم ببخشای.} را به این صورت تلاوت کرده و می فرمود: مقصود، اسماعیل و اسحاق علیهما السلام است.(2)

از امام باقر یا امام صادق علیه السلام روایت شده است که حضرت آیه {پروردگارا بر من و پدر و مادرم ببخشای.} را تلاوت کرده و فرمود: این واژه، اشتباهی است که از سوی کاتبان رخ داده است؛ زیرا طلب آمرزش ابراهیم علیه السلام برای پدرش به خاطر وعده ای بود که پدرش به او داده بود. بنابراین، او چنین گفته است: «ربنا اغفر لی و لولدیّ» {پروردگارا بر من و دو پسرم ببخشای.} و مقصودش اسماعیل و اسحاق علیهما السلام و حسن و حسین علیهما السلام فرزندان رسول الله صلی الله علیه و آله بوده است.(3)

25. غوالی اللئالی: در حدیث آمده است که ابراهیم علیه السلام، فرشته ای را دید و به او فرمود: تو کیستی؟ او گفت: من، فرشته مرگ هستم. ابراهیم علیه السلام گفت: آیا می توانی سیمایت را که در آن، مؤمن را قبض روح می کنی، به من نشان دهی؟ او گفت: آری، نگاهت را از من بر گردان. وی نگاهش را از او برگرداند و ناگهان او را جوانی خوش سیما، خوش لباس، با شمایل زیبا و خوشبو یافت. ابراهیم علیه السلام گفت: ای فرشته مرگ، اگر مؤمن، تنها سیمای زیبایت را ببیند، او را کفایت می کند. سپس به او فرمود: آیا می توانی سیمایت را که در آن انسان بدکاره

1- . نسخه خطی
2- . نسخه خطی
3- . نسخه خطی

را قبض روح می کنی، به من نشان دهی؟ او گفت: تحملش را نداری. ابراهیم علیه السلام فرمود: چرا، می توانم. او گفت: رویت را از من برگردان. حضرت فرمود: ابراهیم علیه السلام از او روی بر گرداند. سپس به او روی کرد و ناگهان او را مردی سیاه با موهای سیخ شده، بدبو و با لباس های سیاه یافت که از دهان و سوراخ های بینی اش آتش و دود بیرون می آمد. ابراهیم علیه السلام با دیدنش بی هوش شد. سپس در حالی که فرشته مرگ به حالت نخستش بازگشته بود، به هوش آمد و فرمود: اگر انسان بدکاره، تنها سیمایت را ببیند، او را کفایت می کند.

26. الکافی: عبد الرحمن بن سیابه: امام صادق علیه السلام فرمود: خداوند عزوجل به ابراهیم علیه السلام دستور داد: {بر هر کوهی جزئی از آنها را قرار ده. } آن کوه ها در آن هنگام ده عدد بودند.(1)

27. الکافی: حدیث دیگری نیز شبیه به حدیث بالا از امام صادق علیه السلام روایت شده است.(2)

28. الکافی: ابان بن تغلب: امام باقر علیه السلام فرمود: جزء، یک دهم است؛ زیرا آن کوه ها ده عدد و آن پرنده ها چهار عدد بودند.(3)

29. الکافی: امام صادق علیه السلام فرمود: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: صحیفه های ابراهیم علیه السلام در شب اول ماه رمضان بر او نازل شد.(4)

1- . فروع الکافی 2: 245
2- . فروع الکافی 2: 245
3- . فروع الکافی 2: 245
4- . این حدیث را نیافتیم.

علیه السلام

روایات:

1. امالی الصدوق: محمد بن جعفر تمیمی: امام صادق علیه السلام فرمود: در حالی که ابراهیم خلیل الرحمان علیه السلام در کوه بیت المقدس در جستجوی چراگاهی برای گوسفندانش بود، صدایی شنید و ناگهان مردی را دید که به نماز ایستاده و طولش دوازده وجب است. ابراهیم علیه السلام از او پرسید: ای بنده خدا، برای که نماز می گزاری؟ آن مرد پاسخ داد: برای خدای آسمان. ابراهیم علیه السلام پرسید: آیا جز تو کسی از قومت باقی مانده است؟ او پاسخ داد: خیر. ابراهیم علیه السلام پرسید: پس از چه راهی غذا می خوری؟ او پاسخ داد: میوه این درخت را در تابستان می چینم و در زمستان می خورم. ابراهیم علیه السلام پرسید: خانه ات کجاست؟ حضرت فرمود: آن مرد با دستش کوهی را نشان داد. ابراهیم علیه السلام پرسید: آیا دوست داری مرا با خود ببری و امشب را پیش تو بمانم؟ او پاسخ داد: پیش رویم آبی است که نمی توان وارد آن شد. ابراهیم علیه السلام پرسید: پس چه کار می کنی؟ او پاسخ داد: روی آن، راه می روم. ابراهیم علیه السلام فرمود: پس مرا با خود ببر. شاید خدا آنچه را به تو روزی داده است، به من نیز روزی دهد. حضرت فرمود: آن عابد دست ابراهیم علیه السلام را گرفت و هر دو رفتند تا به آب رسیدند. آن عابد به راه افتاد و ابراهیم علیه السلام نیز به همراه او رفت تا این که به خانه آن عابد رسیدند. ابراهیم علیه السلام از او پرسید: کدام روز بزرگتر است؟ او پاسخ داد: روز جزا، روزی که مردم از یکدیگر جزا داده می شوند. ابراهیم علیه السلام پرسید:

آیا دوست داری دستت را بالا بگیری و من نیز دستم را بالا بگیرم و از خداوند عزوجل بخواهیم تا ما را از شر آن روز در امان بدارد؟ او پاسخ داد: با دعای من چه کار داری؟ به خداوند سوگند، از سه سال پیش دعایی کرده ام و هنوز دعایم اجابت نشده است. ابراهیم علیه السلام فرود: اول تو را از علت حبس شدن دعایت آگاه می سازم؟. او گفت: باشد، آگاهم ساز. ابراهیم علیه السلام فرمود: اگر خداوند عزوجل بنده ای را دوست بدارد، دعایش را حبس می کند تا آن بنده با او مناجات و از او درخواست و طلب کند و اگر بنده ای را دشمن بدارد، دعایش را سرعت می بخشد و یا ناامیدی از برآورده شدن آن دعا را در دلش می افکند. سپس پرسید: دعایت چه بود؟ او پاسخ داد: گوسفندی از کنارم گذشت که به همراه آن پسر بچه ای بود که گیسو داشت. از او پرسیدم: ای پسر، این گوسفند، از آنِ کیست؟ او پاسخ داد: از آنِ ابراهیم خلیل الرحمن است. عرض کردم: خدایا، اگر بر روی زمین دوستی داری، او را به من نشان بده. ابراهیم علیه السلام فرمود: خداوند، دعایت را اجابت فرموده است. من، ابراهیم خلیل الرحمن هستم. آن مرد، ابراهیم علیه السلام را در آغوش گرفت. چون خداوند حضرت محمد صلی الله علیه و آله را برانگیخت، مصافحه (دست دادن با یکدیگر) آمد.(1)

2. علل الشرائع: ابو الجارود نقل کرد: در حدیثی نقل شده: امام علی علیه السلام فرمود: ابراهیم علیه السلام از بانقیا که در آن زلزله رخ می داد(2)،

گذشت و شب در آن جا ماند. مردم صبح کردند در حالی که زلزله ای رخ نداد. از یکدیگر پرسیدند: چه شده که دیگر زلزله رخ نمی دهد؟ برخی پاسخ دادند: در اینجا پیر مردی به همراه پسر بچه اش است. حضرت فرمود: آنان نزد ابراهیم علیه السلام رفتند و گفتند: ای مرد، هر شب بر ما زلزله می آمد و امشب که تو در میان ما مانده ای زلزله نیامده است. ابراهیم علیه السلام شب را آن جا ماند و زلزله ای نیامد. آنان گفتند: در پیش ما بمان و ما هر چه بخواهی به تو میدهیم. ابراهیم علیه السلام فرمود: خیر، بلکه این زمین بلند را به من می فروشید و زلزله ای در میان شما رخ

1- . امالی الصدوق: 178، 179

2- . در یکی از نسخه ها این طور آمده است: که در آن جا مهمان شده بود.

نمی دهد. آنان گفتند: آن، برای توست. ابراهیم علیه السلام فرمود: تنها از راه خریدن آن را بر می دارم. آنان گفتند: با هر بهایی که خواستی آن را بردار. ابراهیم علیه السلام آن را در مقابل هفت میش و چهار خر خرید. از این رو آن جا بانقیا نامیده شد؛ چرا که میش به زبان نبطی نقیا نامیده می شود. حضرت فرمود: پسر حضرت ابراهیم علیه السلام به او گفت: ای خلیل الرحمن، با این زمین بلند که نه به درد کشاورزی و نه به درد دامپروری می خورد، می خواهی چه بکنی؟ ابراهیم علیه السلام فرمود: خاموش باش؛ چرا که خداوند عزوجل از این زمین بلند هفتاد هزار تن را بدون محاسبه وارد بهشت می سازد و یک مرد از آنان، فلانی و فلانی را شفاعت می کند(1).

توضیح: فیروز آبادی می گوید: بانقیا، دهکده ای در کوفه است.

میگویم: مقصود ابراهیم علیه السلام، زمین بلند کوفه یعنی غریّ بوده است.

3. علل الشرائع: محمد واسطی گفت: امام صادق علیه السلام فرمود: خداوند عزوجل به ابراهیم علیه السلام وحی فرمود که زمین از شرم دیدن عورت تو به من شکایت کرده است. پس میان خود و زمین حجابی قرار ده. بدین سان ابراهیم علیه السلام چیزی را که بیش از لباس و کوتاه تر از شلوار بود، پوشید. آن چیز تا زانوهایش بود.(2)

توضیح: این که حضرت فرمود: بیش از لباس هایش بود، یعنی علاوه بر لباس های دیگرش بود. از ظاهر حدیث بر می آید که آن بزرگتر از تنکه بود. در النهایه آمده است: تنکه، شلوار کوتاهی است که تنها عورت ضخیم را می پوشاند و بیشتر، ملوانان آن را می پوشند.

4. علل الشرائع: امام علی علیه السلام فرمود: برخی از پیامبر صلی الله علیه و آله پرسیدند که خداوند، زردک را از چه چیزی آفرید؟ پیامبر در پاسخ فرمود: ابراهیم علیه السلام روزی مهمانی داشت و چیزی نداشت تا با آن به مهمان غذا دهد.

1- . علل الشرائع : 195

2- . علل الشرائع : 195

به خود گفت: اگر آهنگ سقف خانه ام را کنم و از تنه های درختان که در آن است تعدادی را بیرون کشیده و به نجار بفروشم، از آن بت خواهد ساخت. از این رو این کار را نکرد. او لنگی برداشت و به جایی رفت و دو رکعت نماز گزارد. فرشته ای آمد و مقداری از آن شن و سنگ را برداشت و در لنگ ابراهیم نهاد و آن را در هیئت یک مرد به خانه ابراهیم برد. وی به خانواده ابراهیم گفت: این، لنگ ابراهیم است. آن را بگیرید. آنان آن لنگ را گشودند و ناگهان دیدند که شن، تبدیل به ذرت و سنگ دراز، تبدیل به زردک و سنگ گِرد، تبدیل به شلغم شده است(1).

5. امالی الطوسی: ثمالی گفت: امام باقر علیه السلام فرمود: نخستین دو نفری که بر روی زمین با هم دست دادند، ذو القرنین و ابراهیم خلیل علیه السلام بودند. ابراهیم به استقبال او رفت و با او دست داد. همچنین نخستین درخت بر روی زمین، درخت خرما بود(2).

6. امالی الصدوق: در احادیث معراج خواهد آمد که پیامبر صلی الله علیه و آله از پیر مردی گذشت که زیر درختی به همراه چند کودک نشسته بود. پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید: ای جبرئیل، این پیر مرد کیست؟ جبرئیل پاسخ داد: این، پدرت ابراهیم علیه السلام است. پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید: این کودکان پیرامون او کیستند؟ جبرئیل پاسخ داد: این ها، فرزندان مؤمنان هستند که در پیرامون او بوده و او به آنان غذا می دهد(3).

7. علل الشرائع، امالی الصدوق: یونس بن ظبیان از امام صادق علیه السلام از پدران گرامیش نقل کرد: امام علی علیه السلام فرمود: چون خداوند بلند مرتبه و متعال خواست تا روح ابراهیم علیه السلام را بستاند، فرشته مرگ را به سوی او نازل کرد. فرشته مرگ به او گفت: درود بر تو ای ابراهیم. ابراهیم فرمود که بر تو نیز درود باد ای فرشته مرگ، دعوت کننده ای یا قاصد مرگ؟ فرشته مرگ پاسخ داد: بلکه ای ابراهیم، برای دعوت کردن آمدهام. ابراهیم فرمود: پس اجابت کن. ابراهیم فرمود: آیا دوستی را دیده

1- . علل الشرائع: 185
2- . امالی الطوسی: 134
3- . امالی الصدوق: 270

ای که دوستش را بمیراند؟ حضرت فرمود: فرشته مرگ بازگشت و در برابر خداوند ایستاد و عرض کرد: خدایا، سخن دوستت ابراهیم را شنیده ای. خداوند بلند مرتبه فرمود: ای فرشته مرگ، به نزد او برو و بگو: آیا محبوبی را دیده ای که از دیدار محبوبش بیزار باشد؟ همانا محبوب، دیدار محبوبش را دوست می دارد(1).

توضیح: مقصود از دعوت کننده، این است که درخواست فرشته مرگ، از باب مخیر کردن و رضایت است، همان طور که مرسوم است یک مهمان ارجمند را این طور دعوت می کنند. مقصود از قاصد مرگ، نیز آن است که دعوت فرشته مرگ همراه با اجبار و درخواستش، قاطعانه و حتمی است. همچنین مقصود ابراهیم علیه السلام، شفاعت و دعا برای طلب بقا در صورت صلاح دید خداوند بود تا بدین وسیله بیشتر او را عبادت کند.

8. علل الشرائع: ابو بصیر گفت: امام باقر یا امام صادق علیهما السلام فرمود: وقتی ابراهیم علیه السلام مناسکش را به جا آورد، به شام بازگشت و درگذشت. علت مرگش بدین صورت بود که فرشته مرگ، نزد او آمد تا روحش را بستاند. ابراهیم علیه السلام از مردن اعلام بیزاری کرد. فرشته مرگ نزد خداوند عزوجل بازگشت و عرض کرد: ابراهیم از مردن بیزار است. خداوند فرمود: ابراهیم را به حال خود بگذار؛ چرا که او دوست دارد مرا عبادت کند. حضرت فرمود: تا آن که ابراهیم علیه السلام، پیرمرد فرتوتی را دید که چیزی می خورد و آنچه می خورد، از او بیرون می آمد؛ از این رو از زندگی بیزار و دوستدار مرگ شد. در حدیث آمده است که ابراهیم علیه السلام به خانه اش آمد و ناگهان مردی را با زیباترین چهره که تا به حال ندیده بود، مشاهده کرد. از او پرسید: تو کیستی؟ او پاسخ داد: من، فرشته مرگ هستم. ابراهیم علیه السلام فرمود: پاک و منزه است خداوند سبحان، چه کسی می تواند از نزدیکی و دیدار تو با این چهره بیزار باشد؟ او گفت: ای خلیل الرحمن، هر گاه خداوند بلند مرتبه و متعال در برابر بنده ای خواستار خیری باشد، مرا با این چهره نزد او می فرستد و هر گاه درباره بنده ای خواستار شری باشد مرا با چهره

1- . علل الشرائع: 24 ، امالی الصدوق: 118

دیگری نزد او گسیل می دارد. روح ابراهیم علیه السلام در شام ستانده شد. پس از او اسماعیل علیه السلام در سن صد و سی سالگی درگذشت و به همراه مادرش در حجر اسماعیل به خاک سپرده شد(1).

9. علل الشرائع: امام صادق علیه السلام فرمود: ساره به ابراهیم علیه السلام عرض کرد: ای ابراهیم، تو پیر شده ای. ای کاش از خداوند می خواستی تا به تو فرزندی بدهد که چشمانمان را روشنی بخشد. خداوند تو را به عنوان دوست خود برگزیده است و ان شاء الله دعایت را اجابت میکند. حضرت فرمود: ابراهیم علیه السلام از پروردگارش خواست تا به او پسر دانایی ارزانی دارد. خداوند عزوجل به او وحی فرمود که من به تو پسر دانایی ارزانی می دارم. سپس تو را درباره اطاعت از من می آزمایم. حضرت فرمود: ابراهیم علیه السلام پس از این مژده خداوند سه سال صبر کرد. سپس آن مژده از سوی خداوند به او داده شد. همچنین ساره به ابراهیم علیه السلام عرض کرد: تو پیر شده ای و اجلت نزدیک شده است. ای کاش از خداوند می خواستی تا اجلت را به تعویق افکند و عمرت را طولانی دارد. بدین سان با ما زندگی کنی و چشمانمان از وجودت روشن گردد. حضرت می فرماید: ابراهیم آن را از پروردگارش خواست. خداوند عزوجل به او وحی فرمود که هر چقدر عمر بیشتر می خواهی بخواه که ما آن را به تو ارزانی می داریم. حضرت فرمود: ابراهیم علیه السلام ساره را از این امر باخبر ساخت. ساره به او عرض کرد: از خدا بخواه تا تو را نمیراند تا این که تو خود از او طلب مرگ کنی. حضرت فرمود: ابراهیم آن را از پروردگارش خواست و خدواند عزوجل به او وحی فرمود که آن را به تو ارزانی داشتم. حضرت فرمود: ابراهیم علیه السلام ساره را از وحی خداوند عزوجل باخبر ساخت. ساره به او عرض کرد: خداوند را شکر کن و غذایی ترتیب داده و بیچارگان و نیازمندان را به آن دعوت کن. حضرت فرمود: ابراهیم چنین کرد و مردم را دعوت به آن ضیافت دعوت نمود. در میان آنان پیر مرد ناتوان و نابینایی بود که یک راهنما به همراه داشت. آن راهنما او را بر سر سفره اش نشاند.

1- . علل الشرائع: 24

حضرت فرمود: آن نابینا دستش را دراز کرد و لقمه ای برداشت و آن را به سمت دهانش برد. به دلیل ناتوانی اش لقمه غذا به سمت راست و چپ می رفت. سپس دستش را به سمت پیشانی اش برد. راهنمایش دست او را گرفت و به سمت دهانش برد. سپس آن نابینا لقمه دیگری برداشت و آن را به چشم خود زد. حضرت فرمود: ابراهیم به آن نابینا و آنچه می کرد، می نگریست. حضرت فرمود: ابراهیم از مشاهده این صحنه در شگفت ماند و از راهنمای آن نابینا درباره او پرسید. راهنما به او عرض کرد: این، همان ضعف و ناتوانیای است که می بینی. ابراهیم با خودش گفت: آیا من نیز وقتی پیر و فرتوت شوم به مانند او می شوم؟ سپس ابراهیم به دلیل آنچه از آن پیرمرد مشاهده فرمود، از خداوند چنین خواست: خدایا، مرا در همان اجل و وقتی که مقدر فرمودی، بمیران؛ چرا که پس از مشاهده آن چه دیدم، نیاز به عمر بیشتر ندارم(1).

10. کمال الدین: ثمالی گفت: امام باقر علیه السلام فرمود: ابراهیم علیه السلام روزی برای پند گرفتن، در سرزمین خود قدم می زد. از دشتی گذشت و ناگهان مردی را دید که به نماز ایستاده و صدایش را به سمت آسمان بلند کرده است و لباسی از مو بر تن دارد. ابراهیم در کنارش ایستاد و در شگفت آمد. منتظر ماند تا نمازش را به پایان برساند. چون انتظار کشیدن ابراهیم به طول انجامید، او را با دستش حرکت داد و به او فرمود: کاری با تو دارم. پس نمازت را کوتاه کن. بدین سان آن مرد نمازش را کوتاه کرد. ابراهیم نشست و از او پرسید: برای که نماز می گذاری؟ او پاسخ داد: برای خدای ابراهیم. ابراهیم پرسید: خدای ابراهیم کیست؟ او پاسخ داد: همان کسی است که تو و مرا آفریده است. ابراهیم به او فرمود: از شیوه ات خوشم آمده است و دوست دارم در پرستش خدا همچون برادرت شوم. خانه ات کجاست تا اگر خواستم به دیدارت بیایم، آن جا تو را بیابم؟ او در حالی که با دستش دریا را نشان می داد، عرض کرد: خانه ام، پشت این آب صاف و روشن است. اما مصلایم، اینجاست و اگر خواستی می توانی ان شاء الله مرا اینجا بیابی.

1- . علل الشرائع: 24

سپس آن مرد به ابراهیم عرض کرد: آیا خواسته ای داری؟ ابراهیم فرمود: آری. آن مرد پرسید: خواسته ات چیست؟ ابراهیم فرمود: تو دعا می کنی و من بر دعایت آمین گویم یا من دعا کنم و تو بر آن آمین گویی؟ آن مرد پرسید: برای چه کسی دعا می کنی؟ ابراهیم پاسخ داد: برای مؤمنان گناهکار. آن مرد عرض کرد: من دعا نمی کنم. ابراهیم پرسید: چرا؟ آن مرد پاسخ داد: زیرا من از سه

سال پیش از خداوند چیزی را خواسته ام که تا به حال اجابت نشده است و از خداوند شرم دارم که خواسته دیگری از او بخواهم تا این که بدانم او دعایم را اجابت کرده است. ابراهیم علیه السلام پرسید: دعایت در چه مورد بود؟ آن مرد پاسخ داد: روزی من در همین مصلایم بودم که پسر بچه ای زیبا را دیدم که پیشانی اش می درخشید و گیسویش به پشت افکنده شده بود. او گاوهایی را که گویی با روغن چرب شده بودند و گوسفندانی را که گویی پُر از گوشت شده بودند، می راند. از مشاهده این صحنه به شگفت آمدم و گفتم: ای پسر، این گاو ها و گوسفند ها از آنِ کیست؟ او پاسخ داد: از آنِ من است. گفتم: تو کیستی؟ پاسخ داد: من اسماعیل پسر ابراهیم خلیل الرحمن هستم. در این هنگام دعا کردم و از خداوند خواستم تا دوستش را به من نشان دهد. ابراهیم به او فرمود: من همان ابراهیم خلیل الرحمن هستم و آن پسر بچه پسر من است. در این هنگام آن مرد گفت: ستایش خدای راست که پروردگار جهانیان است. همان کسی که دعایم را اجابت نمود. حضرت فرمود: سپس آن مرد دو طرف صورت ابراهیم علیه السلام را بوسید و او را در آغوش گرفت و گفت: اکنون پاسخم مثبت است. دعا کن تا بر دعایت آمین گویم. بدین سان ابراهیم برای مردان و زنان مؤمن از آن روز تا قیامت دعا کرد و از خداوند خواست تا آنان را بیامرزد و از آنان خشنود گردد. آن مرد نیز بر دعای ابراهیم آمین گفت. امام باقر علیه السلام فرمود: دعای ابراهیم تا روز قیامت مؤمنان گناهکار از میان شیعیان ما را شامل می شود(1).

توضیح: نَحوُکَ یعنی شیوهات در عبادت، نیتت یا مانندت. نُطفه به ضم نون یعنی دریا. برخی نیز میگویند که یعنی آب صاف چه کم باشد یا زیاد. أَروع مِنَ

1- . کمال الدین: 83-84

الرِّجال یعنی مردی که از زیباییاش خوشت آید. کَأَنَّما دُهِنَت دَهناً، یا کنایه از فربه بودن است یعنی آن گاو ها پر از چربی بودند و یا کنایه از روشن و شفاف بودن رنگشان است یعنی بر آنان روغن مالیده شده بود. وقتی عرب ها می گویند: دَهَنَه، یعنی بر او روغن مالید. کَأَنَّما دَخَسَت، در برخی نسخه ها با خاء نقطه دار و سین بی نقطه آمده است. جوهری درباره این واژه می گوید: دَخیس یعنی گوشت آلود و هر فربهی دَخیس نامیده می شود. همچنین در برخی نسخه ها دَحَسَت، با حاء بی نقطه آمده است. جزری میگوید: عرب ها درباره هر چیزی که آن را پُر کنی، می گویند: قَد دَخَستَه. در برخی از نسخه ها نیز دَخِشَت، با خاء و شین نقطه دار آمده است. فیروزآبادی می گوید: دَخِشَ بر وزن فَرِحَ یعنی پُر گوشت شد.

11. قصص الانبیاء: سماعه گفت: امام صادق علیه السلام فرمود: ابراهیم علیه السلام پیش از آن که خداوند به او پسری را ارزانی دارد تا خلف او شود و پس از او در میان خانواده اش باقی بماند با پروردگارش راز و نیاز و عرض کرد: پروردگارا، این زن، چگونه است؟ خداوند متعال به او وحی فرمود که ای ابراهیم، آیا جانشینی بهتر از من به جای خودت برای عیالت بعد از مرگت می طلبی؟ ابراهیم عرض کرد: خدایا خیر، اکنون دلشاد گشتم(1).

12. الکافی: عبدالله بن ابان گفت: امام

صادق علیه السلام فرمود: ابراهیم علیه السلام با مردم عمالقه از مسجد سهله به یمن رفت.

1- . نسخه خطی

آیات:

- وَ إِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ مَثَابَةً لِّلنَّاسِ وَ أَمْنًا وَ اتخَّذُواْ مِن مَّقَامِ إِبْرَاهِمَ مُصَلىًّ وَ عَهِدْنَا إِلىَ إِبْرَاهِمَ وَ إِسْمَاعِيلَ أَن طَهِّرَا بَيْتىِ َ لِلطَّائفِينَ وَ الْعَاكِفِينَ وَ الرُّكَّعِ السُّجُودِ*

وَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِمُ رَبِّ ِ اجْعَلْ هَاذَا بَلَدًا ءَامِنًا وَ ارْزُقْ أَهْلَهُ مِنَ الثَّمَرَاتِ مَنْ ءَامَنَ مِنهْم بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الاَخِرِ قَالَ وَ مَن كَفَرَ فَأُمَتِّعُهُ قَلِيلًا ثُمَّ أَضْطَرُّهُ إِلىَ عَذَابِ النَّارِ وَ بِئْسَ الْمَصِيرُ * وَ إِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَ إِسْمَاعِيلُ رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ * رَبَّنَا وَ اجْعَلْنَا مُسْلِمَينْ ِ لَكَ وَ مِن ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُّسْلِمَةً لَّكَ وَ أَرِنَا مَنَاسِكَنَا وَ تُبْ عَلَيْنَا إِنَّكَ أَنتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ * رَبَّنَا وَ ابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِّنهْمْ يَتْلُواْ عَلَيْهِمْ ءَايَاتِكَ وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَ الحْكْمَةَ وَ يُزَكِّيهِمْ إِنَّكَ أَنتَ الْعَزِيزُ الحْكِيمُ * وَ مَن يَرْغَبُ عَن مِّلَّهِ إِبْرَاهِمَ إِلَّا مَن سَفِهَ نَفْسَهُ وَ لَقَدِ اصْطَفَيْنَاهُ فىِ الدُّنْيَا وَ إِنَّهُ فىِ الاَخِرَهِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ * إِذْ قَالَ لَهُ رَبُّهُ أَسْلِمْ قَالَ أَسْلَمْتُ لِرَبِّ ِ الْعَالَمِينَ * وَ وَصىَ بها إِبْرَاهِمُ بَنِيهِ وَ يَعْقُوبُ يَابَنىِ َّ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى لَكُمُ الدِّينَ فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَ أَنتُم مُّسْلِمُونَ.(1)

{و چون خانه [کعبه] را برای مردم محل اجتماع و [جای] امنی قرار دادیم [و فرمودیم] در مقام ابراهیم نمازگاهی برای خود اختیار کنید و به ابراهیم و اسماعیل فرمان دادیم که خانه مرا برای طواف کنندگان و معتکفان و رکوع و سجودکنندگان پاکیزه کنید. و چون ابراهیم گفت پروردگارا این [سرزمین] را شهری امن گردان و

ص: 128

1- . بقره / 125-132

مردمش را هر کس از آنان که به خدا و روز بازپسین ایمان بیاورد از فرآورده ها روزی بخش فرمود و[لی] هر کس کفر بورزد اندکی برخوردارش می کنم سپس او را با خواری به سوی عذاب آتش [دوزخ] می کشانم و چه بد سرانجامی است. و هنگامی که ابراهیم و اسماعیل پایه های خانه [کعبه] را بالا می بردند [می گفتند] ای پروردگار ما از ما بپذیر که در حقیقت تو شنوای دانایی. پروردگارا ما را تسلیم [فرمان] خود قرار ده و از نسل ما امتی فرمانبردار خود [پدید آر] و آداب دینی ما را به ما نشان ده و بر ما ببخشای که تویی توبه پذیر مهربان. پروردگارا در میان آنان فرستاده ای از خودشان برانگیز تا آیات تو را بر آنان بخواند و کتاب و حکمت به آنان بیاموزد و پاکیزه شان کند زیرا که تو خود شکست ناپذیر حکیمی. و چه کسی جز آنکه به سبک مغزی گراید از آیین ابراهیم روی برمی تابد و ما او را در این دنیا برگزیدیم و البته در آخرت [نیز] از شایستگان خواهد بود . هنگامی که پروردگارش به او فرمود تسلیم شو گفت به پروردگار جهانیان تسلیم شدم. و ابراهیم و یعقوب پسران خود را به همان [آیین] سفارش کردند [و هر دو در وصیتشان چنین گفتند] ای پسران من خداوند برای شما این دین را برگزید پس البته نباید جز مسلمان بمیرید. }

- وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَقَ وَيَعْقُوبَ كُلاًّ هَدَيْنَا (1).

{و به او اسحاق و یعقوب را بخشیدیم و همه را به راه راست درآوردیم. }

- وَلَقَدْ جَاءتْ رُسُلُنَا إِبْرَاهِيمَ بِالْبُ-شْرَى قَالُواْ سَلاَمًا قَالَ سَلاَمٌ فَمَا لَبِثَ أَن جَاء بِعِجْلٍ حَنِيذٍ * فَلَمَّا رَأَى أَيْدِيَهُمْ لاَ تَصِلُ إِلَيْهِ نَكِرَهُمْ وَأَوْجَسَ مِنْهُمْ خِيفَةً قَالُواْ لاَ تَخَفْ إِنَّا أُرْسِلْنَا إِلَى قَوْمِ لُوطٍ * وَامْرَأَتُهُ قَآئِمَةٌ فَضَحِكَتْ فَبَشَّرْنَاهَا بِإِسْحَقَ وَمِن وَرَاء إِسْحَقَ يَعْقُوبَ * قَالَتْ يَا وَيْلَتَى أَأَلِدُ وَأَنَاْ عَجُوزٌ وَهَ-ذَا بَعْلِي شَيْخًا إِنَّ هَ-ذَا لَشَيْءٌ عَجِيبٌ * قَالُواْ أَتَعْجَبِينَ مِنْ أَمْرِ اللّهِ رَحْمَتُ اللّهِ وَبَرَكَاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ إِنَّهُ حَمِيدٌ مَّجِيدٌ * فَلَمَّا ذَهَبَ عَنْ إِبْرَاهِيمَ الرَّوْعُ وَجَاءتْهُ الْبُشْرَى يُجَادِلُنَا فِي قَوْمِ لُوطٍ * إِنَّ

1- . انعام / 84

إِبْرَاهِيمَ لَحَلِيمٌ أَوَّاهٌ مُّنِيبٌ * يَا إِبْرَاهِيمُ أَعْرِضْ عَنْ هَذَا إِنَّهُ قَدْ جَاء أَمْرُ رَبِّکَ وَإِنَّهُمْ آتِيهِمْ عَذَابٌ غَيْرُ مَرْدُودٍ (1).

{و به راستی فرستادگان ما برای ابراهیم مژده آوردند سلام گفتند پاسخ داد سلام و دیری نپایید که گوساله ای بریان آورد. و چون دید دستهایشان به غذا دراز نمی شود آنان را ناشناس یافت و از ایشان ترسی بر دل گرفت گفتند مترس ما به سوی قوم لوط فرستاده شده ایم. و زن او ایستاده بود خندید پس وی را به اسحاق و از پی اسحاق به یعقوب مژده دادیم. [همسر ابراهیم] گفت ای وای بر من، آیا فرزند آورم با آنکه من پیرزنم و این شوهرم پیرمرد است واقعا این چیز بسیار عجیبی است. گفتند آیا از کار خدا تعجب می کنی رحمت خدا و برکات او بر شما خاندان [رسالت] باد بی گمان او ستوده ای بزرگوار است. پس وقتی ترس ابراهیم زایل شد و مژده [فرزنددار شدن] به او رسید درباره قوم لوط با ما [به قصد شفاعت] چون و چرا می کرد. زیرا ابراهیم بردبار و نرمدل و بازگشت کننده [به سوی خدا] بود. ای ابراهیم از این [چون و چرا] روی برتاب که فرمان پروردگارت آمده و برای آنان عذابی که بی بازگشت است خواهد آمد.}

- وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ اجْعَلْ هَ-ذَا الْبَلَدَ آمِناً وَاجْنُبْنِی وَبَنِیَّ أَن نَّعْبُدَ الأَصْنَامَ * رَبِّ إِنَّهُنَّ أَضْلَلْنَ كَثِيرًا مِّنَ النَّاسِ فَمَن تَبِعَنِی فَإِنَّهُ مِنِّی وَمَنْ عَصَانِی فَإِنَّکَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ * رَّبَّنَا إِنِّی أَسْكَنتُ مِن ذُرِّيَّتِی بِوَادٍ غَيْرِ ذِی زَرْعٍ عِندَ بَيْتِکَ الْمُحَرَّمِ رَبَّنَا لِيُقِيمُواْ الصَّلاَةَ فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِّنَ النَّاسِ تَهْوِی إِلَيْهِمْ وَارْزُقْهُم مِّنَ الثَّمَرَاتِ لَعَلَّهُمْ يَشْكُرُونَ * رَبَّنَا إِنَّکَ تَعْلَمُ مَا نُخْفِی وَمَا نُعْلِنُ وَمَا يَخْفَی عَلَی اللّهِ مِن شَیْءٍ فَی الأَرْضِ وَلاَ فِی السَّمَاء * الْحَمْدُ لِلّهِ الَّذِی وَهَبَ لِی عَلَی الْكِبَرِ إِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَقَ إِنَّ رَبِّی لَسَمِيعُ الدُّعَاء * رَبِّ اجْعَلْنِی مُقِيمَ الصَّلاَةِ وَمِن ذُرِّيَّتِی رَبَّنَا وَتَقَبَّلْ دُعَاء * رَبَّنَا اغْفِرْ لِی وَلِوَالِدَیَّ وَلِلْمُؤْمِنِينَ يَوْمَ يَقُومُ الْحِسَابُ (2).

{و [یاد کن] هنگامی را که ابراهیم گفت پروردگارا این شهر را ایمن گردان و مرا و فرزندانم را از پرستیدن بتان دور دار. پروردگارا آنها بسیاری از مردم را گمراه

1- . هود / 69-76

2- . ابراهيم / 35-41

کردند. پس هر که از من پیروی کند بی گمان او از من است و هر که مرا نافرمانی کند به یقین تو آمرزنده و مهربانی. پروردگارا من [یکی از] فرزندانم را در وادی بی کشت نزد خانه محترم تو سکونت دادم. پروردگارا تا نماز را به پا دارند. پس دلهای برخی از مردم را به سوی آنان گرایش ده و آنان را از محصولات [مورد نیازشان] روزی ده باشد که سپاسگزاری کنند. پروردگارا بی گمان تو آنچه را که پنهان می داریم و آنچه را که آشکار می سازیم می دانی و چیزی در زمین و در آسمان بر خدا پوشیده نمی ماند. سپاس خدای را که با وجود سالخوردگی اسماعیل و اسحاق را به من بخشید به راستی پروردگار من شنونده دعاست. پروردگارا مرا برپادارنده نماز قرار ده و از فرزندان من نیز پروردگارا و دعای مرا بپذیر. پروردگارا روزی که حساب برپا می شود بر من و پدر و مادرم و بر مؤمنان ببخشای. }

- فَلَمَّا اعْتَزَلَهُمْ وَمَا يَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ وَهَبْنَا لَهُ إِسْحَقَ وَيَعْقُوبَ وَكُلًّا جَعَلْنَا نَبِيًّا * وَوَهَبْنَا لَهُم مِّن رَّحْمَتِنَا وَجَعَلْنَا لَهُمْ لِسَانَ صِدْقٍ عَلِيًّا (1).

{و چون از آنها و [از] آنچه به جای خدا می پرستیدند کناره گرفت اسحاق و یعقوب را به او عطا کردیم و همه را پیامبر گردانیدیم. و از رحمت خویش به آنان ارزانی داشتیم و ذکر خیر بلندی برایشان قرار دادیم. }

- وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَقَ وَيَعْقُوبَ نَافِلَةً وَكُلًّا جَعَلْنَا صَالِحِينَ * وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاء الزَّكَاةِ وَكَانُوا لَنَا عَابِدِينَ (2).

{و اسحاق و یعقوب را [به عنوان نعمتی] افزون به او بخشودیم و همه را از شایستگان قرار دادیم. و آنان را پیشوایانی قرار دادیم که به فرمان ما هدایت می کردند و به ایشان انجام دادن کارهای نیک و برپاداشتن نماز و دادن زکات را وحی کردیم و آنان پرستنده ما بودند. }

- وَإِسْمَاعِيلَ وَإِدْرِيسَ وَذَا الْكِفْلِ كُلٌّ مِّنَ الصَّابِرِينَ (3).

1- . مریم / 49-50

2- . انبیا / 72-73

3- . انبيا / 85

{و اسماعیل و ادریس و ذوالکفل را [یاد کن] که همه از شکیبایان بودند. }

- وَإِذْ بَوَّأْنَا لِإِبْرَاهِيمَ مَكَانَ الْبَيْتِ أَن لَّا تُشْرِكْ بِی شَيْئًا وَطَهِّرْ بَيْتِیَ لِلطَّائِفِينَ وَالْقَائِمِينَ وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ * وَأَذِّن فِی النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجَالًا وَعَلَى كُلِّ ضَامِرٍ يَأْتِينَ مِن كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ * لِيَشْهَدُوا مَنَافِعَ لَهُمْ وَيَذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ فِی أَيَّامٍ مَّعْلُومَاتٍ عَلَى مَا رَزَقَهُم مِّن بَهِيمَةِ الْأَنْعَامِ...(1).

{و چون برای ابراهیم جای خانه را معین کردیم [بدو گفتیم] چیزی را با من شریک مگردان و خانه ام را برای طواف کنندگان و قیام کنندگان و رکوع کنندگان [و] سجده کنندگان پاکیزه دار. و در میان مردم برای [ادای] حج بانگ برآور تا [زایران] پیاده و [سوار] بر هر شتر لاغری که از هر راه دوری می آیند به سوی تو روی آورند. تا شاهد منافع خویش باشند و نام خدا را در روزهای معلومی بر دامهای زبان بسته ای که روزی آنان کرده است ببرند. }

- وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَقَ وَيَعْقُوبَ وَجَعَلْنَا فِی ذُرِّيَّتِهِ النُّبُوَّةَ وَالْكِتَابَ وَآتَيْنَاهُ أَجْرَهُ فِی الدُّنْيَا وَإِنَّهُ فِی الْآخِرَهِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ (2).

{و اسحاق و یعقوب را به او عطا کردیم و در میان فرزندانش پیامبری و کتاب قرار دادیم و در دنیا پاداشش را به او بخشیدیم و قطعا او در آخرت [نیز] از شایستگان خواهد بود. }

- هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ ضَيْفِ إِبْرَاهِيمَ الْمُكْرَمِينَ * إِذْ دَخَلُوا عَلَيْهِ فَقَالُوا سَلَامًا قَالَ سَلَامٌ قَوْمٌ مُّنكَرُونَ * فَرَاغَ إِلَى أَهْلِهِ فَجَاء بِعِجْلٍ سَمِينٍ * فَقَرَّبَهُ إِلَيْهِمْ قَالَ أَلَا تَأْكُلُونَ * فَأَوْجَسَ مِنْهُمْ خِيفَةً قَالُوا لَا تَخَفْ وَبَشَّرُوهُ بِغُلَامٍ عَلِيمٍ * فَأَقْبَلَتِ امْرَأَتُهُ فِی صَرَّهٍ فَصَكَّتْ وَجْهَهَا وَقَالَتْ عَجُوزٌ عَقِيمٌ * قَالُوا كَذَلِكَ قَالَ رَبُّكِ إِنَّهُ هُوَ الْحَكِيمُ الْعَلِيمُ * قَالَ فَمَا خَطْبُكُمْ أَيُّهَا الْمُرْسَلُونَ * قَالُوا إِنَّا أُرْسِلْنَا إِلَى قَوْمٍ مُّجْرِمِينَ * لِنُرْسِلَ عَلَيْهِمْ حِجَارَةً مِّن طِينٍ (3).

1- . حج / 26-28

2- . عنكبوت / 27

3- . ذاريات / 24-33

{آیا خبر مهمانان ارجمند ابراهیم به تو رسید. چون بر او درآمدند پس سلام گفتند. گفت: سلام مردمی ناشناسید. پس آهسته به سوی زنش رفت و گوساله ای فربه [و بریان] آورد. آن را به نزدیکشان برد [و] گفت: مگر نمی خورید. و [در دلش] از آنان احساس ترسی کرد. گفتند: مترس و او را به پسری دانا مژده دادند. و زنش با فریادی [از شگفتی] سر رسید و بر چهره خود زد و گفت: زنی پیر نازا [چگونه بزاید]. گفتند: پروردگارت چنین فرموده است او خود حکیم داناست. [ابراهیم] گفت: ای فرستادگان مأموریت شما چیست. گفتند: ما به سوی مردمی پلیدکار فرستاده شده ایم. تا سنگهایی از گل رس بر [سر] آنان فرو فرستیم. }

تفسیر:

طبرسی رحمه الله درباره تفسیر آیه {[و فرمودیم] در مقام ابراهیم اختیار کنید. } می گوید: در واژه مقام، دلالت آشکاری بر نبوت ابراهیم علیه السلام است؛ چرا که خداوند سبحان سنگ را زیر پای او به مانند گِل در آورد، به طوری که پایش در آن فرو می رفت و این، معجزه ای برای او بود. از امام باقر علیه السلام نیز روایت شده است که حضرت فرمود: سه سنگ از بهشت نازل شد: مقام ابراهیم علیه السلام، سنگ بنی اسرائیل و حجر الاسود. خداوند حجر الاسود را در حالی که از کاغذ نیز سفید تر بود به ابراهیم علیه السلام سپرد و به دلیل گناهان انسآنها سیاه گشت.

ابن عباس میگوید: وقتی ابراهیم علیه السلام، اسماعیل و هاجر را آورد و در مکه نهاد، پس از مدتی جرهمیان در آن سکنی گزیدند. اسماعیل علیه السلام با زنی از آنان ازدواج کرد و هاجر درگذشت. ابراهیم علیه السلام از ساره اذن خواست تا نزد هاجر برود. ساره به او اذن داد و شرط گذاشت که نباید آن جا از مرکبت پیاده شوی. ابراهیم علیه السلام در حالی که هاجر درگذشته بود، به مکه آمد و به خانه اسماعیل علیه السلام رفت. ابراهیم علیه السلام از همسر وی پرسید: شوهرت کجاست؟ همسر اسماعیل پاسخ داد: او اینجا نیست و به شکار رفته است. اسماعیل علیه السلام از حرم خارج می شد و پس از شکار باز می گشت. ابراهیم علیه السلام

به همسر اسماعیل فرمود: چیزی برای پذیرایی داری؟ همسر اسماعیل پاسخ داد: چیزی در خانه ندارم و کسی نیز در آن نیست. ابراهیم علیه السلام به او فرمود: وقتی شوهرت بازگشت، سلامم را به او برسان و به او بگو که باید آستان درش را عوض کند. پس از آن که ابراهیم علیه السلام رفت. اسماعیل علیه السلام بازگشت و بوی پدرش را یافت. از همسرش پرسید: آیا کسی نزد تو آمده است؟ همسرش به حالت تحقیر پاسخ داد: پیر مردی با فلان شکل و شمایل نزد من آمد. اسماعیل علیه السلام پرسید: به تو چه گفت؟ همسرش پاسخ داد: به من گفت: سلامم را به شوهرت برسان و به او بگو که باید آستان درش را عوض کند. بدین سان اسماعیل علیه السلام، او را طلاق داد و با زن دیگری(1)

ازدواج نمود. ابراهیم علیه السلام تا زمانی که خداوند خواست درنگ کرد. سپس از ساره اذن خواست تا به دیدار اسماعیل علیه السلام برود. ساره به او اذن داد و شرط گذاشت که در آن جا نباید از مرکبش پیاده شود. ابراهیم علیه السلام آمد تا آن که به در خانه اسماعیل علیه السلام رسید و از همسر اسماعیل علیه السلام پرسید: شوهرت کجاست؟ وی پاسخ داد: به شکار رفته است و به خواست خدا، اکنون می آید. فرود بیا که خدا تو را رحمت کند. ابراهیم علیه السلام پرسید: در خانه چیزی برای پذیرایی داری؟ وی پاسخ داد: آری و برایش شیر و گوشت آورد. ابراهیم دعا کرد که خداوند به همسر اسماعیل برکت دهد. اگر همسر اسماعیل در آن روز نانی از گندم و جو و خرما می آورد، بیشتر نقاط زمین پُر از گندم، جو و خرما می شد. همسر اسماعیل علیه السلام گفت: فرود بیا تا سرت را بشویم. اما ابراهیم علیه السلام فرود نیامد؛ از این رو همسر اسماعیل مقام را آورد و آن را در طرف نیمه راست ابراهیم قرار داد. ابراهیم نیز پایش را بر روی آن نهاد و جای پایش بر آن ماند. همسر اسماعیل نیمه راست سر ابراهیم را شست. سپس مقام را به طرف نیمه چپ سر ابراهیم برد و جای پای حضرت بر آن ماند و او نیمه چپ سر وی را شست. ابراهیم علیه السلام به او فرمود: وقتی شوهرت آمد، سلامم را به او برسان و به او بگو : آستان درت استوار است. چون اسماعیل

1- . یعقوبی میگوید که نام این زن دیگر، حیفا دختر مضاض جرهمی بوده است.

علیه السلام آمد، بوی پدرش را یافت و از همسرش پرسید: آیا کسی نزد تو آمده است؟ وی پاسخ داد: آری، پیر مردی که زیبارو ترین و خوش بو ترین مردم بود، نزد من آمد و به من چنین و چنان گفت. من سرش را شستم و این جای پاهایش بر روی مقام است. اسماعیل به او فرمود: او ابراهیم علیه السلام بوده است.

علی بن ابراهیم این حکایت را با کمی تفاوت در واژه ها از امام صادق علیه السلام نقل کرده است. در پایان این روایت آمده است:

وقتی شوهرت آمد، به او بگو: اینجا پیر مردی آمد و تو را درباره آستان درت سفارش به نیکی می کرد. حضرت فرمود: اسماعیل علیه السلام خود را روی مقام انداخت و آن را بوسیده و می گریست.

در روایت دیگری از امام صادق علیه السلام آمده است که حضرت فرمود: ابراهیم از ساره اذن خواست تا به دیدار اسماعیل برود. ساره به او اذن داد و شرط گذاشت که آن جا درنگ نکند و از خرش پیاده نشود. برخی از حضرت پرسیدند: آن چگونه بوده است؟ حضرت پاسخ داد: او طی الارض کرد. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: رکن و مقام، دو یاقوت از یاقوتهای بهشت هستند که خداوند نورشان را محو ساخت و اگر این کار را نمی کرد، ما بین مشرق و مغرب روشن می گردید.

{که پاکیزه کنید.} یعنی به آن دو گفتیم خانه ام را تمیز کنید. خداوند، به دلیل برتری دادن خانه اش بر سایر اماکن آن را به خود اضافه کرد. درباره تفسیر تطهیر نیز چند وجه وجود دارد:

اولی این است که یعنی خانه ام را از سرگین درون شکنبه و خونی پاکیزه کنید که مشرکان آنها را پیش از آن که خانه خدا به دست ابراهیم علیه السلام و اسماعیل علیه السلام بیفتد، نزد آن می انداختند. دومی این است که یعنی خانهام را از بت هایی پاکیزه کنید که مشرکان بر در آن می آویختند. وجه سوم آن است که یعنی خانه ام را با بنا کردن آن بر طهارت پاکیزه کنید. همان طور که خداوند متعال

فرمود: «أَفَمَنْ أَسَّسَ بُنْیَانَهُ عَلَی تَقْوَی مِنَ اللّهِ»(1)

{آیا کسی که بنیاد [کار] خود را بر پایه تقوا و خشنودی خدا نهاده... }

بیشتر مفسران درباره تفسیر آیه { برای طواف کنندگان و معتکفان } بر این نظرند که مقصود از طواف کنندگان، کسانی که به دور خانه خدا طواف می کنند و مقصود از معتکفان، مجاوران آن است. برخی نیز معتقدند که مقصود از طواف کنندگان، غریبهایی که از دوردست ها به مکه میآیند و مقصود از معتکفان، افراد مقیم در آن است. همچنین مقصود از آیه {رکوع و سجودکنندگان }، نمازگزاران است(2).

{پروردگارا این [سرزمین] را } یعنی مکه را {شهری امن گردان } یعنی دارای امنیت. ابن عباس می گوید: منظور ابراهیم علیه السلام از امن، این بود که مکه را طوری گرداند که پرنده اش شکار نشود، درختش قطع نگردد و علفش چیده نشود. امام باقر علیه السلام درباره تفسیر آیه {و مردمش را از فرآورده ها روزی بخش. } فرمود: یعنی فرآورده ها از دوردست ها به سوی آنان آید. امام صادق علیه السلام در حدیث دیگری فرمود: مقصود از آن فرآورده ها، فرآورده های دل هاست(3).

یعنی آنان را نزد مردم محبوب گردان تا مردم به سوی آنان آیند. دلیل این که ابراهیم علیه السلام در آیه {هر کس از آنان که به خدا و روز بازپسین ایمان بیاورد. } دعایش را تنها به این افراد محدود کرد، این است که خداوند متعال او را آگاه کرده بود از این که در دودمانش افراد بیدادگری وجود دارند. بنابراین ابراهیم علیه السلام از روی پیروی از رفتار خداوند با مؤمنان دعا به روزی اش را تنها به آنان اختصاص داد. {و[لی] هر کس کفر بورزد اندکی برخوردارش می کنم. } یعنی خداوند فرمود که دعایت را در حق افراد مؤمن از میان آنان اجابت کردم و هر کس کفر بورزد او را از روزی ای برخوردار می کنم که تا زمان مرگش به او ارزانی می دارم. {سپس او را

1- . توبه / 109

2- . مجمع البیان طبرسی 1: 203 ، 204

3- . منافاتی میان این دو حدیث وجود ندارد؛ زیرا فرآورده ها معنای عامی دارد که هر دو را فرا می گیرد. همچنین احتمال دارد که دومی تفسیر به علت باشد.

با خواری به سوی عذاب آتش [دوزخ] می کشانم. } یعنی او را در آخرت به سوی عذاب آتش می رانم(1).

{و هنگامی که بالا می برد } یعنی یاد کن هنگامی را که بالا میبرد {ابراهیم پایه های خانه [کعبه] را } یعنی پایه های خانه کعبه که از قبل وجود داشت. ابن عباس و عطا می گویند: آدم علیه السلام خانه کعبه را بنا نهاد. سپس از بین رفت و ابراهیم علیه السلام آن را تجدید بنا کرد. این سخن از ائمه ما علیهم السلام نیز روایت شده است. در کتاب عیاشی از امام صادق علیه السلام روایت شده است که حضرت فرمود: خداوند متعال، حجر الاسود را از بهشت بر آدم علیه السلام نازل کرد. خانه کعبه مروارید سفید رنگی بود و خداوند، آن را به آسمان برد و بنیانش بر جای ماند و روبروی همین خانه کعبه قرار داشت. هر روز هفتاد هزار فرشته وارد آن می شدند و به سوی خداوند باز نمی گشتند؛ از این رو خداوند به ابراهیم و اسماعیل علیهما السلام امر فرمود تا خانه کعبه را بر روی آن پایه ها بنا نهند. {و اسماعیل } یعنی ابراهیم و اسماعیل علیهما السلام پایه های کعبه را بالا می بردند و می گفتند: {ای پروردگار ما از ما بپذیر. } ابراهیم علیه السلام بنّایی می کرد و اسماعیل علیه السلام به او سنگ می داد.

امام باقر علیه السلام فرمود: نخستین کسی(2)

که به عربی سخن گفت، اسماعیل علیه السلام بود. پدرش در حالی که هر دو مشغول ساختن کعبه بودند، به او می فرمود: یا اسماعیل (هابی اِبن) یعنی ای اسماعیل به من یک سنگ بده و اسماعیل

ص: 137

1- . مجمع البیان 1: 206

2- . مقصود، نخستین کس از میان فرزندان ابراهیم علیه السلام است. این امر بدین خاطر بود که پس از ازدواج اسماعیل علیه السلام با جرهمیان ناچار به همنشینی با آنان شد و به زبان آنان که عربی بود، سخن گفت. برخی نیز می گویند: خداوند، زبان عربی خالص که همان لهجه عدنانی است را به اسماعیل علیه السلام وحی فرمود. می گویم: بغدادی در کتاب محبر، قبایل عاد و عبیل از فرزندان عوص بن ارم بن سام بن نوح، قبایل ثمود و جدیس از فرزندان جاثر بن ارم بن سام بن نوح، قبایل عمیلق، طسم و امیم از فرزندان لوذان بن ارم، قبیله بنو یقطن از فرزندان عامر

بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح که همان جرهم بودند و قبایل حضرموت، سلف و جاسم فرزند عمان بن سبا بن یقشان بن ابراهیم را از جمله قبایلی بر شمرده است که عربی شدند و عربی یاد گرفته و بدان سخن گفتند.

علیه السلام عرض می کرد: یا أَبَتِ هاکَ حَجَراً (یعنی ای پدرم یک سنگ بگیر). بدین سان ابراهیم علیه السلام بنّایی می کرد و اسماعیل علیه السلام به او سنگ می داد(1).

{ما را تسلیم [فرمان] خود قرار ده.} یعنی همان طور که ما را در گذشته مسلمان قرار دادی، در بقیه عمرمان نیز ما را مسلمان قرار ده. برخی نیز می گویند: یعنی ما را عمل کننده به تمامی شرایع اسلام و فرمانبردار خود قرار ده؛ چرا که اسلام همان فرمانبرداری و اطاعت است. {از نسل ما} یعنی از نسلمان قرار بده {امتی فرمانبردار خود} یعنی گروهی یکتاپرست و فرمانبردار خود. مقصود از آن امت، امت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است. امام صادق علیه السلام فرمود: منظور از آن امت، فقط بنی هاشم است. علت این که ابراهیم و اسماعیل علیه السلام دعایشان را تنها به بنی هاشم اختصاص دادند، این است که خداوند، ابراهیم علیه السلام را آگاه ساخته بود که در میان نسلش کسانی هستند که پیمانش به دلیل ستمی که مرتکب می شوند، به آنان نمی رسد. {و آداب دینی ما را به ما نشان ده.} یعنی اماکنی را که مناسک به آن مربوط می شود به ما نشان بده تا آن مناسک را در آن اماکن انجام دهیم. در تفسیر {و بر ما ببخشای.} چند وجه وجود دارد:

اولی این که ابراهیم و اسماعیل علیهما السلام این عبارت را از باب ستایش، تعبد و وقف کردن خود برای خدا گفتند تا مردم در این امر از آنان پیروی کنند.

دومی این که آنان از خداوند به دلیل ستم نسلشان درخواست توبه کردند.

سومی این که یعنی با آمرزش و رحمت بر ما بازگرد(2).

مقصود از {در میان آنان فرستاده ای برانگیز}، پیامبر ما حضرت محمد صلی الله علیه و آله است. همان طور که خود ایشان می فرمایند: من دعای پدرم ابراهیم علیه السلام و مژدهٔ عیسی علیه السلام هستم(3).

1- . مجمع البیان 1: 208

2- . مجمع البیان 1: 208 و 209

3- . مجمع البيان 1: 209-210

{و چه کسی جز آن که به سبک مغزی گراید از آیین ابراهیم روی برمی تابد؟} یعنی تنها کسی که خود را هلاک و نابود کرده است، از دین و شریعت ابراهیم علیه السلام روی بر می گرداند. همچنین برخی آن را به کسی که خود را گمراه ساخته است و برخی دیگر آن را به کسی که قدر و منزلت خود را نمی داند، تفسیر می کنند. برخی نیز می گویند که یعنی کسی که نفس خود و نشانه های موجود در آن را نشناخت. نشانه هایی که نشان می دهد آفریدگاری بی مانند دارد(1).

{و ما او را در این دنیا برگزیدیم.} یعنی ما او را برای امر رسالت برگزیدیم. {و البته در آخرت [نیز] از شایستگان خواهد بود.} یعنی از رستگاران خواهد بود. برخی نیز می گویند که یعنی او با صالحان یعنی پدران پیامبرش در بهشت خواهد بود. {هنگامی که پروردگارش به او فرمود} یعنی او را برگزیدیم هنگامی که پروردگارش به او فرمود: {تسلیم شو.} درباره این که این مطلب کِی به ابراهیم علیه السلام گفته شده است، اختلاف نظر وجود دارد. حسن می گوید: آن، زمانی بود که خورشید غروب کرد و ابراهیم علیه السلام، آن آیات و نشانه ها را دید. ابراهیم علیه السلام فرمود: {قوم من من از آنچه [برای خدا] شریک می سازید بیزارم.} ابن عباس می گوید: ابراهیم علیه السلام، این مطلب را پس از بیرون آمدن از ان غار و پس از نبوت فرمود. {تسلیم شو} یعنی بر اسلام، استوار و بر توحید، ثابت قدم باش. برخی نیز می گویند که یعنی دینت را با توحید مخلصانه ساز. {گفت تسلیم شدم.} یعنی دینم را خالصانه ساختم. {برای پروردگار جهانیان و سفارش کردند به آن} یعنی به همان آیین یا به همان عبارتی که گفت: {تسلیم شدم به پروردگار جهانیان} برخی نیز می گویند که مقصود از آن، کلمه توحید است. {ابراهیم پسران خود را} دلیل این که ابراهیم علیه اسلام تنها پسرانش را به این سفارش اختصاص داد، این است که او نسبت به آنان دلسوزتر و آنان در پذیرش سفارش شایسته تر بودند. در غیر این صورت روشن است که ابراهیم علیه السلام تمام مردم را به اسلام فرا می خواند. {و یعقوب} یعنی یعقوب نیز پسرانش را به آن سفارش کرد. {خداوند برای شما این

1- . برخی نیز معتقدند که یعنی کسی که خود را خوار و حقیر شمرد.

دین را برگزید.} یعنی خداوند، دین اسلام را برای شما برگزید. {پس البته نباید جز مسلمان بمیرید.} یعنی اسلام را رها نکنید تا نکند در حالی که مسلمان نیستید مرگ با شما روبرو شود(1).

{و به راستی فرستادگان ما آوردند.} برخی درباره این که آنان چند نفر بودند، می گویند: آنان سه تن بودند: جبرئیل، میکائیل و اسرافیل علیهم السلام. این سخن از ابن عباس نقل شده است. برخی نیز تعداد آنان را چهار نفر می دانند. این سخن نیز از امام صادق علیه السلام روایت شده است. به نظر برخی چهارمین آنان کرّوبیل بوده است. برخی دیگر تعداد آنان را نُه عدد و برخی یازده عدد دانسته اند. اینان می گویند که آنان به صورت پسر های جوان بودند. {مژده} یعنی مژده به دنیا آمدن اسحاق علیه السلام، پیامبر شدنش و اینکه برای اسحاق یعقوب به دنیا می آید. امام باقر علیه السلام فرمود: آن مژده، این بود که او از هاجر صاحب اسماعیل علیه السلام می شود. برخی نیز تفسیر آن را نابودی قوم لوط می دانند. {سلام گفتند.} یعنی سلام کردیم سلام کردنی یا سلام به دست آوری یعنی سلامتی به دست آوری. {زن او خندید.} یعنی به دلیل غفلت قوم لوط که نازل شدن عذابشان نزدیک بود و یا به دلیل غذا نخوردنشان و این که به تنهایی به آنان خدمت می کرد، خندید. برخی نیز علتش را این امر می دانند که او به ابراهیم علیه السلام گفت: برادرزاده ات(2) را در کنار خود نگهدار، زیرا من می دانم که به زودی عذابی بر اینان نازل خواهد شد. وقتی دید که آنچه می پنداشته است، رخ داد، از روی شادمانی خندید. برخی نیز علت آن خنده را شگفتی و شادمانی از برای مژده داده شدنش به اسحاق می دانند؛ زیرا وی پیر شده بود و 98 یا 99 سال سن داشت و شوهرش نیز سالخورده شده بود و 99 یا 100 سال سن داشت. برخی نیز می گویند که او 120 سال سن داشت و خداوند در جوانی به آنان فرزندی نداده بود. بنابراین در آیه تقدیم و تأخیر وجود دارد. این سخن از امام باقر علیه السلام روایت شده است. {و از پی اسحاق} یعنی

1- . مجمع البیان 1: 212-213

2- . این سخن بنا بر چیزی است که ثعلبی و دیگران آورده اند. آنان می گویند که لوط، برادرزاده ابراهیم علیه االسلام و پسر هاران بن تارخ بود.

پس از اسحاق. ابن عباس می گوید که {وراء} به معنای فرزندِ فرزند است. برخی نیز معنای {ضحکت} را خون حیض دیدن می دانند. این سخن از امام صادق علیه السلام روایت شده است. وقتی عرب ها می گویند: ضَحِکَتِ الأَرنَب یعنی خرگوش، خون حیض دید. {رحمت خدا} می تواند خبر یا دعا باشد. {با ما [به قصد شفاعت] چون و چرا می کرد.} یعنی با فرستادگان ما {درباره قوم لوط} یعنی درباره حوادثی که خواهد آمد و یا این که از آنها می پرسید که چه عذابی مستحق آنان است و چگونه آن عذاب بر آنان نازل می شود و خداوند چگونه مؤمنان را از آن رهایی می بخشد؟ سوال می کرد از این رو جستجوی عمیقش در سؤال کردن، جدال نامیده شد. آن فرشتگان گفتند: {ای ابراهیم روی برتاب از این} سخن {که آمده است فرمان پروردگارت} به عذاب کردن آنان و آن عذاب ناگزیر بر آنان نازل می شود(1).

{این شهر} یعنی مکه و حرم پیرامون آن {پروردگارا آنها گمراه کردند.} یعنی با پرستیدن آن بت ها بسیاری از مردم را گمراه کردند. {پس هر که از من پیروی کند بی گمان او از من است.} یعنی هر کس از میان فرزندانم که در این شهر بر دینم در پرستش خداوند یکتا قرار دادم، از من پیروی کند از زمره من و حالش مانند حال من است. {به یقین تو آمرزنده و مهربانی.} یعنی گناهان بندگان را می پوشانی و در تمام حالاتشان با آنان مهربان و نعمت دهنده به آنان هستی. {پروردگارا من [یکی از] فرزندانم را سکونت دادم} مقصود، حضرت اسماعیل علیه السلام به همراه مادرش هاجر است. اسماعیل علیه السلام، پسر بزرگتر ابراهیم علیه السلام بود. امام باقر علیه السلام فرمود: ما بازمانده آن عترت هستیم. همچنین حضرت فرمود: دعای ابراهیم فقط برای ما بود. {در وادی بی کشت} مقصود از آن وادی، وادیِ مکه که ابطح نامیده می شد، است. علت نامگذاری اش به این نام نیز این بود که در آن روزگار در آن، آب، کشاورزی و دامپروری وجود نداشت. {نزد خانه محترم تو} خداوند، خانه را به خود اضافه کرد؛ زیرا تنها مالک آن خانه، اوست. همچنین علت این که خداوند، آن را با صفت (محرم) آورد، این است که

1- . مجمع البیان 5: 179-181

انسان تنها با احرام می تواند به آن برسد. برخی نیز علت آن را این امر می دانند که خداوند نزدیکی و درآمیختن با چیزی از نجاست و خون را که در دیگر اماکن حلال است، در این خانه حرام کرده است. برخی دیگر نیز معنای آن را بسیار محترم می دانند. {پس دلهای برخی از مردم را به سوی آنان گرایش ده} این، دعای ابراهیم علیه السلام است که از خداوند می خواهد تا دل های مردم را به سوی آن مکان گرایش دهد تا باعث انس و الفت فرزندانش شود و در گذر زمان روزیِ آن مردمان را بر آنان سرازیر کند. امام باقر علیه السلام فرمود: به مردم دستور داده شد تا به دور این سنگ ها طواف کنند. سپس به سوی ما بشتابند و ما را از دوستی شان نسبت به ما آگاه سازند و یاری شان را بر ما عرضه دارند. سپس حضرت این آیه را تلاوت کرد: {سپاس خدای را که با وجود سالخوردگی اسماعیل و اسحاق را به من بخشید.} ابن عباس می گوید: ابراهیم علیه السلام در سن 99 سالگی صاحب اسماعیل و در سن 112 سالگی صاحب اسحاق شد. ابن جبیر می گوید: ابراهیم علیه السلام تا سن 117 سالگی دارای فرزند نشد. {بر پدر و مادرم} یاران ما شیعیان از این آیه استدلال کردند بر این که پدر و مادر ابراهیم علیه السلام، کافر نبودند؛ زیرا او برای آنان طلب آمرزش در روز قیامت کرد و اگر کافر می بودند، چنین درخواستی از خداوند نمی کرد(1).

{و چون از آنها کناره گرفت} یعنی از آنها جدا شد و به سرزمین مقدس رفت{اسحاق را} به عنوان فرزند {و یعقوب را}به عنوان نوه {به او عطا کردیم} {و همه} آن دو {را پیامبر گردانیدیم} که در دین از آنان پیروی شود {و از رحمت خویش به آنان ارزانی داشتیم} یعنی علاوه بر اولاد و نبوّت نعمت هایی از دین و دنیا به آنان ارزانی داشتیم {و برایشان قرار دادیم ذکر خیر} یعنی ستایش نیکی برای آنان در میان مردم قرار دادیم. {بلندی} یعنی ستایشی والا که در میان مردم جریان دارد؛ چرا که پیروان تمامی ادیان، دوستدار ابراهیم علیه السلام و فرزندانش هستند، آنان را می ستایند و مدعی اند که آنان بر دین اویند. یرخی دیگر در تفسیر

1- . مجمع البیان 6: 318-319

آن می گویند که یعنی ما یاد آنان را بلند داشتیم، بدین صورت که حضرت محمد صلی الله علیه و آله و امت ایشان تا روز قیامت با این سخن از آنان به نیکی یاد می کنند: {کما صلیت علی ابراهیم و آل ابراهیم}(1).

{و همه را از شایستگان قرار دادیم.} یعنی همه آنان را شایسته نبوت و رسالت یا شایسته حکم مان بر آنان به عنوان شایستگان قرار دادیم. {آنان پرستنده ما بودند.} یعنی خالصانه ما را پرستش می کردند(2).

{و چون برای ابراهیم معین کردیم} یعنی ای محمد، یاد کن زمانی را که هموار کردیم برای ابراهیم {جای خانه را} و آن را با نشانه ای که در آن جا قرار داده بودیم، به او شناساندیم. سدّی می گوید: وقتی خداوند متعال به ابراهیم علیه السلام امر فرمود تا خانه کعبه را بسازد، او جای ساخت آن را نمی دانست؛ از این رو خداوند باد شدیدی(3) را فرستاد و آن باد چیزهایی را که به دور کعبه از بنیان نخست آن پیش از برکنده شدنش توسط طوفان بر جای مانده بود، رُفت.

کلبی می گوید: خداوند سبحان آن باد را به اندازه خانه کعبه فرستاد که سر داشت و سخن می گفت. آن باد در مقابل کعبه ایستاد و چنین خواند: ای ابراهیم، به اندازه من بنا کن. برخی نیز می گویند که یعنی ما خانه کعبه را محل اقامت و مسکن او قرار دادیم. {چیزی را با من شریک مگردان} یعنی به او وحی کردیم که دیگری را مپرست. {خانه ام را پاکیزه دار.} یعنی از شرک و پرستش بت ها. {و قیام کنندگان} یعنی مقیمان مکه یا ایستادگان به نماز. {در میان مردم بانگ برآور.} یعنی آنان را از وجوب حج آگاه ساز. درباره این که مخاطب این سخن کیست، دو نظر وجود دارد:

1- . مجمع البیان 6: 517

2- . مجمع البیان 7: 56

3- . در النهایه آمده است: امام علی علیه السلام در حدیثی به هنگام بیان چگونگی بنا شدن کعبه میفرماید: خداوند، سکینه که باد شدیدی است را فرستاد و آن باد به دور کعبه چرخید. هروی نیز این گونه آورده است. در کتاب قتیبی آمده است: آن باد به مانند گوی چوگان به دور جایگاه کعبه چرخید. وقتی عرب ها می گویند: ریح خَجوج، یعنی باد شدیدی که مستقیم نیست. اصل خَج، به معنای شکافتن است. (علامه مجلسی قدس سره)

یک نظر که از امام علی علیه السلام و ابن عباس نقل شده است، مخاطب آن را ابراهیم علیه السلام می داند. حضرت فرمود: ابراهیم علیه السلام در مقام ایستاد و بانگ برآورد: ای مردم، خداوند، شما را به حج فرا خوانده است و آنان پاسخ دادند: لبیک اللهم لبیک (پذیرفتیم. خدایا پذیرفتیم.)

دومین نظر این است که مخاطب آن، پیامبر ما صلی الله علیه و آله است. جمهور مفسران قائل به نظر اول هستند. آنان می گویند: خداوند، صدای ابراهیم علیهم السلام را به هر کسی که علمش بر او پیشی گرفته بود، رساند. آن صدا، این بود که تا روز قیامت باید حج بروند. همان طور که صدای مورچه را با پایین و آرام بودنش به گوش سلیمان علیه السلام با جایگاه والا و لشکریان بسیارش رساند. ابن عباس می گوید: چون خداوند به ابراهیم علیه السلام فرمان داد تا مردم را به حج فرا بخواند، وی از کوه ابوقبیس بالا رفت و انگشتانش را در گوش هایش گذاشته و فرمود: ای مردم، پروردگارتان را پاسخ گویید؛ از این رو آنان در صلب پدرانشان خواسته او را لبیک گفتند. نخستین کسانی که لبیک گفتند، این مردم یمن بودند(1).

{و در دنیا پاداش را به او بخشیدیم.} مقصود، یاد نیک و فرزند صالح است و یا این که پیروان ادیان از او خشنود شدند و یا این که جایگاهش در بهشت را به او نمایاندیم. برخی نیز معنای آن را ماندگاریِ مهمانی اش بر سر مزارش می دانند(2).

{ارجمند} یعنی ارجمند نزد خدا. برخی نیز می گویند: ابراهیم علیه السلام، آنان را گرامی داشت و آنان را در جایگاه بالا نشاند و خود از آنان پذیرایی کرد. درباره تعداد آنان اختلاف نظر وجود دارد. برخی تعداد آنان را دوازده فرشته و برخی جبرئیل به همراه هفت فرشته و عده ای دیگر سه تن می دانند که عبارتند از: جبرئیل، میکائیل و یک فرشته دیگر. {مردمی ناشناسید.} یعنی با خود گفت که اینان مردمی ناشناس هستند. {پس آهسته به سوی زنش رفت} یعنی پنهانی به سوی زنش رفت تا او را از به سختی انداختن خود در درست کردن غذا باز ندارند. {و گوساله ای فربه آورد} که بریان شده بود. قتاده می گوید: بیشتر چهارپایان

-1 . مجمع البیان 7: 80-81

2- . مجمع البيان 8: 280

ابراهیم علیه السلام گاو بودند. {و [در دلش] از آنان احساس ترسی کرد} یعنی چون از غذا خوردن امتناع ورزیدند، از آنان بیمناک شد و گمان کرد که آنان می خواهند به او شر برسانند. {گفتند} یعنی آن فرشتگان {به پسری دانا} یعنی اسماعیل علیه السلام. برخی نیز مقصود از آن پسر را اسحاق علیه السلام می دانند؛ زیرا اسحاق، فرزند ساره بود و این داستان نیز مربوط به او می شود. {و زنش با فریادی [از شگفتی] سر رسید} ابن عباس و دیگران می گویند که یعنی وقتی ساره آن مژده را شنید با فریادی سر رسید. برخی نیز از امام صادق نقل می کنند که حضرت فرمود: یعنی در میان جمعی. برخی دیگر می گویند که یعنی او با فغانی وارد شد. {و بر چهره خود زد} یعنی انگشتانش را جمع کرد و از روی تعجب بر پیشانی اش زد. برخی نیز در تفسیرش می گویند که یعنی به صورتش سیلی زد. {و گفت زنی پیر نازا [چگونه بزاید].} یعنی من، پیر و نازا هستم و چگونه می توانم بزایم؟ {گفتند پروردگارت چنین فرموده است.} یعنی ما سخن خداوند را همان طور که فرموده بود به شما ابلاغ کردیم. خداوند فرمود که تو صاحب یک پسر می شوی. بنابراین شک نکن. {[ابراهیم] گفت ای فرستادگان ماموریت شما چیست؟} یعنی امرتان چیست و برای چه چیزی آمده اید؟ گویی ابراهیم علیه السلام فرمود که شما برای امر مهمی آمده اید. آن امر چیست؟ (1)

روایات:

1. تفسیر علی بن ابراهیم: امام صادق علیه السلام درباره تفسیر آیه {خانه مرا پاکیزه کنید} فرمود: یعنی مشرکان را از آن خانه کنار بزن. همچنین حضرت فرمود: چون ابراهیم علیه السلام خانه کعبه را بنا کرد و مردم به حج رفتند، خانه کعبه از نفس های مشرکان به خداوند بلند مرتبه و متعال شکایت برد. از این رو خداوند به آن وحی فرمود که ای کعبه دلشاد باش؛ چرا که من در آخر الزمان مردمی را می فرستم که با شاخه های درختان نظافت و خلال می کنند. {و مردمش را روزی

1- . مجمع البیان 9: 157، 158

بخش} این، دعای ابراهیم علیه السلام است که از خداوند خواست تا به هر کسی از آنان که به او ایمان آورد، روزی بخشد. خداوند فرمود: ای ابراهیم، {و[لی] هر کس کفر بورزد} به او روزی می دهم اما {اندکی برخوردارش می کنم. سپس او را با خواری به سوی عذاب آتش [دوزخ] می کشانم.}(1)

{پروردگارا در میان آنان فرستاده ای برانگیز} مقصود ابراهیم علیه السلام، فرستاده ای از میان فرزندان اسماعیل علیه السلام بود. از این رو پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: من، مقصود دعای پدرم ابراهیم علیه السلام بودم(2).

2. تفسیر علی بن ابراهیم: {پروردگارا این شهر را ایمن گردان} یعنی مکه {پروردگارا آنها بسیاری از مردم را گمراه کردند.} یعنی این بت ها نبودند که مردم را گمراه کردند، بلکه این مردم بودند که به وسیله آنها گمراه کردند. {و آنان را از محصولات [مورد نیازشان] روزی ده} یعنی از ثمره دل ها { باشد که سپاسگزاری کنند.} یعنی تا سپاسگذاری کنند. امام صادق علیه السلام درباره تفسیر {پروردگارا من سکونت دادم} تا آخر آیه، فرمود: به خداوند سوگند، ما بازمانده آن عترت هستیم(3).

حضرت در تفسیر آیه {پروردگارا بر من و پدر و مادرم ببخشای.} فرمود: این آیه به صورت (وَ لِوَلَدَیَّ إِسماعیلَ وَ إِسحاقَ) {و بر دو پسرم اسماعیل و اسحاق} نازل شد(4).

توضیح: در مجمع البیان آمده است که امام حسین و امام باقر علیهما السلام، زهری و ابراهیم نخعی این آیه را به صورت (وَ لِوَلَدَیَّ) {و برای دو پسرم} و یحیی بن یعمر آن را به صورت (وَ لِوَلَدی) {و برای پسرم} خوانده اند(5).

1- . تفسیر القمی: 50 و 51
2- . تفسیر القمی: 53
3- . تفسیر القمی: 347
4- . تفسیر القمی: 347 و 348
5- . مجمع البیان 6: 317

3: تفسیر علی بن ابراهیم: {و چون از آنها کناره گرفت} یعنی ابراهیم {و به آنان ارزانی داشتیم} یعنی به ابراهیم علیه السلام اسحق و یعقوب علیهما السلام را ارزانی داشتیم. {از رحمت خویش} مقصود، پیامبر صلی الله علیه و آله است. {و ذکر خیر بلندی برایشان قرار دادیم.} منظور، امام علی علیه السلام است. این تفسیر، از امام حسن عسکری علیه السلام روایت شده است(1).

4. تفسیر علی بن ابراهیم: حضرت فرمود: {(نافله=)افزون} یعنی نوه {با فریادی} یعنی در میان جمعی {و بر چهره خود زد} یعنی چهره اش را پوشاند؛ چرا که جبرئیل او را به اسحاق مژده داد. {و گفت زنی پیر نازا [چگونه بزاید].} یعنی من، پیر و نازا هستم و نمی توانم بزایم(2).

5. علل الشرائع: کلثوم بن عبدالمومن حرانی گفت: امام صادق علیه السلام فرمود: خداوند به ابراهیم فرمان داد تا به حج رود. ابراهیم به همراه اسماعیل به حج رفت و او را در حرم سکونت داد. حضرت فرمود: آن دو بر روی شتر سرخ مویی به حج رفتند و تنها جبرئیل به همراه آنان بود. چون به حرم رسیدند جبرئیل به ابراهیم گفت: ای ابراهیم پیاده شوید و پیش از این که وارد حرم شوید، غسل کنید. ابراهیم و اسماعیل پیاده شده و غسل کردند. جبرئیل به آنان نشان داد که چگونه برای احرام

آماده شوند و آنان به همان صورت محرم شدند. سپس به آنان فرمان داد که در حال حج لا إله إلا الله و چهار تلبیه ای بگویند که تمامی پیامبران آنگونه تلبیه می گفتند. سپس آنان را حرکت داد تا این که به درگاه صفا آورد. آنان از شتر پیاده شدند و جبرئیل میانشان ایستاد و رو به سوی کعبه کرد. جبرئیل تکبیر گفت. آنان نیز تکبیر گفتند. جبرئیل حمد خدا گفت. آنان نیز حمد خدا گفتند. همچنین جبرئیل خداوند را تمجید کرد. آنان نیز خداوند را تمجید کردند. جبرئیل خداوند را ثنا گفت. آنان نیز خداوند را ثنا گفتند. جبرئیل پیش آمد و آنان نیز در حالی که خداوند را ثنا می گفتند و تمجید می کردند، پیش آمدند تا این که جبرئیل آنان را به جایگاه قرار گرفتن حجر الاسود برد. جبرئیل آن سنگ را لمس کرد و به آنان دستور داد تا آن را

1- . تفسیر القمی: 411
2- . تفسیر القمی: 448

لمس کنند. همچنین جبرئیل آنان را هفت دور به دور کعبه چرخاند. سپس آنان را در جایگاه مقام ابراهیم علیه السلام ایستاند و دو رکعت نماز خواند. آنان نیز دو رکعت نماز گزاردند. سپس مناسک و آن چه باید انجام دهند را به آنان نشان داد. چون آنان مناسک خویش را به جا آوردند، خداوند به ابراهیم فرمان بازگشت داد. ابراهیم ، اسماعیل را به تنهایی و بی آن که کس دیگری با او باشد، در آن جا سکونت داد. چون سال بعد نزدیک شد، خداوند عزوجل به ابراهیم علیه السلام اجازه داد تا حج به جا آورد و کعبه را بنیان نهد. عرب ها نیز به حج می آمدند. این در حالی بود که خانه خدا خراب شده بود و تنها پایه هایش مشخص بود. چون مردم بازگشتند، اسماعیل علیه السلام سنگ جمع کرد و آن را داخل کعبه انداخت. وقتی خداوند، اجازه ساختن را داد، ابراهیم علیه السلام پیش آمد و فرمود: پسرم، خداوند به ما دستور ساخت کعبه را داده است. بدین سان آنان پرده از کعبه برداشتند و ناگهان دیدند که یک سنگ سرخ رنگ است. خداوند به ابراهیم وحی فرمود که بنای کعبه را روی آن قرار ده. خداوند عزوجل، چهار فرشته را بر او نازل کرد که سنگ گرد هم می آوردند و ابراهیم و اسماعیل شروع به چیدن سنگ ها می کردند و فرشتگان به آنان سنگ می دادند تا این که دوازده ذراع را به پایان رساندند و برای کعبه دری برای ورود و دری برای خروج قرار دادند. همچنین آستان و دستگیره های آهنی ای را روی درهای آن نهاد. کعبه در آن هنگام پوششی نداشت. چون مردم بر اسماعیل وارد شدند، در میانشان زنی از قبیله حمیر بود که اسماعیل علیه السلام از زیبایی او خوشش آمد. از این رو از خداوند خواست تا او را به ازدواجش درآورد. آن زن، شوهر داشت. قضای الهی بر مرگ شوهر آن زن استوار گردید و آن زن به دلیل سوگواری برای شوهرش در مکه ماند. خداوند عزوجل او را تسکین بخشید و اسماعیل علیه السلام با او ازدواج فرمود. ابراهیم علیه السلام به حج آمد و زن شایستهای را دید. اسماعیل به طائف رفته بود تا غذایی را برای خانواده اش گرد آورد. آن زن به ابراهیم علیه السلام که پیرمردی ژولیده موی بود نگریست. ابراهیم علیه السلام از آن زن درباره حال خانواده اسماعیل علیه السلام پرسید و او وی را از خوب بودن حالشان آگاه ساخت. همچنین ابراهیم علیه السلام از او به ویژه

درباره حال اسماعیل علیه السلام پرسید و او وی را از خوب بودن حالش آگاه ساخت. ابراهیم علیه السلام از آن زن پرسید: از چه قبیله ای هستی؟ آن زن پاسخ داد: از قبیله حمیر. بدین سان ابراهیم علیه السلام بی آن که با اسماعیل علیه السلام دیدار کند، بازگشت و برای اسماعیل علیه السلام نامه ای نوشت و فرمود:

وقتی شوهرت به خواست خدا بازگشت این نامه را به او بده. اسماعیل علیه السلام بازگشت و به نزد همسرش آمد و او آن نامه را به او داد. اسماعیل علیه السلام آن نامه را خواند و پرسید: آیا می دانی که آن پیر مرد که بود؟ همسرش پاسخ داد: او پیر مرد زیبایی بود و به تو شباهت داشت. اسماعیل علیه السلام فرمود: او پدرم بود. همسرش گفت: ای وای از او. اسماعیل علیه السلام پرسید: چرا؟ آیا به اندام زیبایت نگریست؟ همسرش پاسخ داد: خیر، من ترسیدم که درباره اش کوتاهی کرده باشم. همچنین همسر اسماعیل علیه السلام که زن خردمندی بود به او گفت: چرا روی این دو در کعبه دو پرده نیندازیم، پرده ای از اینجا و پرده ای از آن جا؟ اسماعیل علیه السلام فرمود: باشد. بدین سان برای آن دو پرده ساختند که طولشان دوازده ذراع بود. آنان پرده ها را روی درها انداختند. همسر اسماعیل علیه السلام از آن پرده ها خوشش آمد. همسر اسماعیل علیه السلام گفت: چرا پوشش هایی برای کعبه که سنگ هایش زمخت و خشن هستند نبافتیم و تمام آن را نپوشاندیم؟ اسماعیل علیه السلام فرمود: باشد. بدین سان همسر اسمایل علیه السلام در این کار شتافت و پشم بسیاری را به سوی قومش گسیل داشت و از آنان برای ریسیدن کمک گرفت. امام صادق علیه السلام فرمود: کمک گرفتن زنان از یکدیگر برای ریسیدن از این رو رخ داده است. حضرت فرمود: همسر اسماعیل علیه السلام شتافت و از زنان دیگر برای این کار کمک گرفت و هرگاه کار بافتن پاره ای از آن پوشش را به پایان می رساند، آن را می آویخت. در حالی که یک طرف از کعبه هنوز برهنه بود موسم حج فرا رسید. همسر اسماعیل علیه السلام به او گفت: با این طرف که نتوانستیم آن را بپوشانیم چه کنیم؟ بدین سان بر آن طرف زنبیلی آویختند. موسم حج فرا رسید و عرب ها به مانند گذشته به حج آمدند و به این منظره نگریسته و تعجب کردند. آنان گفتند: سزاوار است معمار این خانه برایش قربانی کند. قربانی کردن برای خانه کعبه

به همین خاطر رخ داد. بدین سان هر تیره ای از عرب ها چیزی یافته از برگ و دیگر چیز ها را آوردند تا این که مقدار بسیاری گرد آمد. آنان آن زنبیل را برداشتند و پوشش کعبه را کامل ساختند و دو در بر آن آویختند. همچنین کعبه سقف نداشت و اسماعیل علیه السلام ستون هایی مانند همان ستون های چوبی که شما می بینید را روی آن قرار داد و آن را با شاخه های خشک درختان پوشانید و با گِل هموار کرد. عرب ها از دور و اطراف آمدند و کعبه را آباد یافتند. از این رو گفتند: سزاوار است به معمار این خانه توشه داده شود. هر کس به سمت کعبه می آمد برایش قربانی می آورد و اسماعیل علیه السلام نمی دانست که با آن قربانی چه کند. از این رو خداوند عزوجل به او وحی فرمود که آن قربای را ذبح کن و از آن برای حجاج غذا بساز.

حضرت فرمود: اسماعیل علیه السلام از کمبود آب، نزد ابراهیم علیه السلام گله کرد. از این رو خداوند عزوجل به ابراهیم علیه السلام وحی فرمود که چاهی حفر کن تا حجاج در آن آب بنوشند. بدین سان جبرئیل نازل شد و چاه آنان یعنی زمزم را حفر کرد تا آن که آبش ظاهر شد. جبرئیل به ابراهیم علیه السلام گفت وارد چاه شو. ابراهیم علیه السلام پس از جبرئیل عیه السلام وارد چاه شد. جبرئیل علیه السلام گفت: ای ابراهیم، بر چهار گوشه چاه بزن و بسم الله بگو. حضرت فرمود: بدین سان ابراهیم علیه السلام در گوشه ای که پس از کعبه واقع می شود، زد و بسم الله گفت و چشمه ای جوشید. سپس گوشه دیگر را زد و بسم الله گفت و چشمه ای جوشید. سپس گوشه سوم را زد و بسم الله گفت و چشمه ای جوشید. سپس گوشه چهارم را زد و بسم الله گفت و چشمه ای جوشید. جبرئیل علیه السلام فرمود: ای ابراهیم، بنوش و برای فرزندت دعا کن تا خداوند به این چاه برکت دهد. بدین سان ابراهیم و جبرئیل علیهما السلام از چاه بیرون آمدند و جبرئیل به ابراهیم علیه السلام فرمود: (از آن آب) بر خود بریز و دور این خانه طواف کن؛ زیرا این، نوشیدنی ای است که خداوند، آن را به فرزندت اسماعیل علیه السلام نوشانده است. ابراهیم علیه السلام به راه افتاد و اسماعیل علیه السلام او را همراهی کرد تا این که از حرم بیرون رفت. ابراهیم علیه السلام رفت و اسماعیل علیه السلام به حرم بازگشت و خداوند به او از همسر حمیری اش فرزندی داد که نسلی از او باقی نماند.

حضرت فرمود: اسماعیل علیه السلام پس از آن همسر حمیری، چهار زن دیگر اختیار کرد و از هر کدام صاحب چهار پسر شد. قضای خداوند بر مرگ ابراهیم علیه السلام استوار گردید و درگذشت، بی آن که اسماعیل علیه السلام او را ببیند و از مرگش آگاه گردد تا این که موسم حج فرا رسید. اسماعیل علیه السلام برای دیدار پدرش ابراهیم علیه السلام آماده شد. جبرئیل علیه السلام نازل شد و او را در مرگ ابراهیم علی السلام تسلیت گفت و به او فرمود: ای اسماعیل، در مرگ پدرت چیزی نگو که پروردگار را به خشم درآورد. ابراهیم علیه اسلام تنها یک بنده بود که خداوند، او را فراخواند و او خداوند را اجابت نمود. جبرئیل علیه السلام، اسماعیل علیه السلام را نیز آگاه ساخت که او به پدرش می پیوندد. اسماعیل علیه السلام پسر کوچکی داشت که او را دوست می داشت و اسماعیل علیه السلام نیز به شدت به او علاقمند بود و خدا این را بر اسماعیل نمی پسندید و جبرئیل به اسماعیل گفت فلانی او است. هنگامی که مرگ اسماعیل فرا رسید اسماعیل وصیش را فراخواند و فرمود: ای پسر جانم، وقتی زمان مرگت فرا رسید، همان کن که من کردم. از این رو هر گاه امامی از دنیا برود ناگزیر خداوند، او را از این که چه کسی وصی اوست، آگاه می سازد(1).

توضیح: این روایت در کافی نیز آمده است تا آن که حضرت فرمود: اسماعیل علیه السلام به حرم بازگشت(2).

در برخی نسخه ها و نیز در کافی به جای شَریج، شَرَج آمده است. فیروز آبادی می گوید: شَرَج به صورت متحرک، به معنای دستگیره ها است. یعنی ابراهیم علیه السلام دستگیره ها و حلقه هایی را بر روی درهای کعبه آویخت. همچنین شاید شریج، مصغّر باشد. حمیر(3)،

نام قبیله ای از قبایل یمن است. فَخِذ بر وزن کَتِف به معنای نزدیکترین قبیله یک انسان است. این که خداوند فرمود: او فلانی است

1- . علل الشرائع: 195 و 196
2- . فروع الکافی 1: 220-221
3- . حِمیَر بر وزن دِرهَم، تیره بزرگی از قحطانیان است که نسبش به حمیر بن سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان می رسد. نام حمیر، عرفج

بوده است.

یعنی خداوند با اشاره به فرزندی غیر از آن فرزندی که اسماعیل علیه السلام دوست می داشت، به او وحی فرمود که وصی و جانشینت، فلانی است.

6. تفسیر علی بن ابراهیم: هشام گفت: امام صادق علیه السلام فرمود: ابراهیم علیه السلام در صحرای شام سکونت داشت. چون از هاجر، صاحب اسماعیل علیه السلام شد، ساره از این امر بسیار اندوهگین شد؛ زیرا ابراهیم علیه السلام از او فرزندی نداشت. ساره ابراهیم علیه السلام را درباره هاجر می آزرد و او را ناراحت می ساخت؛ از این رو ابراهیم علیه السلام درباره این امر به خداوند عزوجل شکایت برد. خداوند به او وحی فرمود که مَثَل زن، مَثَل دنده کج است. اگر آن را رها کنی از آن بهره می بری و اگر آن را راست گردانی آن را می شکنی. سپس خداوند به او فرمان داد تا اسماعیل علیه السلام و مادرش را به جای دیگری ببرد. ابراهیم

علیه السلام عرض کرد: پروردگارا، آنان را کجا برم؟ خداوند فرمود: به حرم و مکان امنم و نخستین جایی از زمین که آفریدم یعنی مکه ببر. بدین سان خداوند، جبرئیل را به همراه براق بر ابراهیم علیه السلام نازل فرمود و جبرئیل علیه السلام، هاجر، اسماعیل و ابراهیم را بر پشت آن سوار کرد. هرگاه از جای خوبی که درخت و خرما داشت و کشتزار بود عبور می کردند، ابراهیم علیه السلام می فرمود: ای جبرئیل، به اینجا برویم و جبرئیل می فرمود: نه، به راهت ادامه بده، به راهت ادامه بده تا این که جبرئیل آنان را به مکه برد و در جایگاهِ خانه خدا گذاشت. ابراهیم علیه السلام به ساره قول داده بود که به محض فرود آمدن بازگردد. چون در آن جا فرود آمدند، درختی در آن جا بود و هاجر، پوششی که همراه خود داشت را بر آن درخت انداخت و همگی در زیر سایه آن نشستند. وقتی ابراهیم علیه السلام، آنان را در آن جا رها کرد وخواست که نزد ساره برگرد، هاجر به او گفت: ای ابراهیم، چرا ما را در جایی رها می کنی که همدم، آب و کِشتی در آن نیست؟ ابراهیم علیه السلام پاسخ داد: همان کسی که مرا فرمان داد تا شما را در اینجا بگذارم شما را کفایت می کند. سپس ابراهیم علیه السلام آنان را رها کرد و بازگشت. چون به کدی(1) که کوهی در

1- . فیروز آبادی می گوید: کَداء بر وزن سَماء نام عرفات و کوهی در بالاترین نقطه مکه است و پیامبر صلی الله علیه و آله از آن جا وارد مکه شد. کَدی بر وزن سَمی، کوهی در پایین ترین نقطه مکه است که پیامبر صلی الله علیه و آله از آن جا بیرون رفت. همچنین نام کوهی در نزدیکی عرفه نیز هست. کِدی بر وزن قِری کوهی در پایین مکه بر سر راه یمن است.

ذی طوی است، رسید به آنان رو کرد و گفت: {پروردگارا من [یکی از] فرزندانم را در وادی بی کشت نزد خانه محترم تو سکونت دادم پروردگارا تا نماز را به پا دارند پس دلهای برخی از مردم را به سوی آنان گرایش ده و آنان را از محصولات [مورد نیازشان] روزی ده. باشد که سپاسگزاری کنند.} سپس به راه خود رفت و هاجر باقی ماند. چون خورشید بالا آمد، اسماعیل تشنه شد و آب خواست. هاجر در آن وادی در جایگاه سعی برخاست و ندا سر داد که آیا همدمی در این وادی هست؟ چون اسماعیل علیه السلام از دیدگانش پنهان شد، بر بالای صفا رفت و سرابی درون وادی پدیدار شد. هاجر گمان کرد که آن، آب است؛ از این رو پایین آمد و به درون وادی رفت و سعی کرد. چون به جایگاه سعی رسید اسماعیل از دیدگانش پنهان شد. سپس سرابی در ناحیه صفا برایش پدیدار شد؛ از این رو پایین آمد و در جستجوی آب وارد وادی شد. چون اسماعیل علیه السلام از دیدگانش پنهان شد بازگشت تا این که به صفا رسید و نگریست. او این کار را هفت مرتبه تکرار کرد. بار هفتم که هاجر، در بالای کوه مروه بود به اسماعیل علیه السلام نگریست و دید که آب از زیر پاهایش پدیدار شده است. هاجر دوید تا این که شنی را به دور آن آب گرد آورد. آن آب، جریان داشت؛ از این رو هاجر آن را با آن چه در اطرافش بود از حرکت باز ایستاند؛ از این رو آن آب، زمزم نامیده شد. قبیله جرهم در ذی المجاز و عرفات سکونت داشتند. چون آب در مکه پدیدار شد پرندگان و حیوانات وحشی به سوی آب روی آوردند. افراد قبیله جرهم به روی آوردن پرندگان به آن مکان نگریستند و آنها را دنبال کردند تا این که نگاهشان به زن و پسر بچه ای افتاد که در آن مکان سکونت کرده و در زیر سایه درختی نشسته بودند و آب برای آنان پدیدار شده بود. آنان به هاجر گفتند: تو کیستی و ماجرای تو و این پسر چیست؟ هاجر پاسخ داد: من مادر پسر ابراهیم خلیل الرحمن هستم و این، پسر اوست. خداوند به او فرمان داد تا ما را در اینجا سکونت دهد. آنان پرسیدند: آیا اجازه می دهی که نزدیک شما باشیم؟ هاجر پاسخ داد: باید صبر کنید تا ابراهیم بیاید. چون ابراهیم پس

از سه روز به دیدار آنان آمد هاجر به او گفت: ای خلیل الرحمن، قومی از قبیله جرهم اینجا هستند و از تو می خواهند به آنان اجازه دهی تا نزدیک ما باشند. آیا به آنان چنین اجازه ای می دهی؟ ابراهیم علیه السلام پاسخ داد: آری. بدین سان هاجر به قبیله جرهم اجازه داد و آنان در نزدیکی شان سکونت کردند و خیمه زدند و هاجر و اسماعیل با آنان انس یافتند. چون ابراهیم برای بار سوم به دیدار آنان آمد به مردم بسیاری که اطرافشان بودند نگریست و بسیار شادمان شد.چون اسماعیل به راه رفتن افتاد هر کدام از جرهمیان به اسماعیل علیه السلام سه گوسفند بخشده بودند و هاجر و اسماعیل با آنها روزگار می گذراندند. چون اسماعیل مَرد شد خداوند به ابراهیم علیه السلام فرمان داد تا خانه کعبه را بنا نهند. ابراهیم علیه السلام پرسید؟ خدایا در کجا بنا نهیم؟ خداوند فرمود: در همان جایی که آن گنبد بر آدم علیه السلام نازل شد و حرم را روشن ساخت. آن گنبدی که خداوند بر آدم علیه السلام نازل فرموده بود بر پا بود تا آن که طوفان زمان نوح علیه السلام رخ داد. هنگامی که دنیا غرق شد خداوند آن گنبد را برافراشت و همه دنیا به جز جایگاه خانه خدا را غرق فرمود. خانه خدا، عتیق نامیده شده است؛ زیر از غرق شدن رها شد. چون خداوند عزوجل به ابراهیم علیه السلام فرمان داد تا کعبه را بنا نهد او نمی دانست که آن را کجا بنا نهد؛ از این رو خداوند، جبرئیل را فرستاد و جبرئیل جایگاه کعبه را برایش ترسیم کرد. همچنین خداوند، پایه های کعبه را از بهشت نازل کرد. سنگی که خداوند بر آدم عزوجل نازل فرموده بود سفید تر از برف بود و چون دست کفار، آن را لمس کرد سیاه شد. ابراهیم علیه السلام خانه کعبه را بنا نهاد و اسماعیل علیه السلام، حجر الاسود را از ذی طوی آورد و آن را به اندازه نُه ذراع در آسمان برافراشت. سپس جایگاه سنگ را به او نشان داد. ابراهیم علیه السلام آن را بیرون آورد و در جایگاه فعلی اش قرار داد. ابراهیم علیه السلام دو در برای کعبه گذاشت که یک در به سمت مشرق و یک در به سمت مغرب باز می شد. آن دری که به سمت مغرب باز می شد مُستَجار نام داشت. سپس او درختان و گورگیاه [گیاهی بیابانی] را بر روی آن انداخت. هاجر نیز پوششی که به همراه داشت را روی در کعبه انداخت و زیر آن می نشستند. چون ابراهیم علیه السلام کارِ ساخت کعبه رابه پایان رسانید او و

اسماعیل حج انجام دادند. جبرئیل در روز تَرویه که مصادف با هشتم ذی الحجه است بر آن دو نازل شد و فرمود: ای ابراهیم، برخیز و از این آب سیراب شو. دلیش این بود که در منی و عرفات، آبی وجود نداشت؛ از این رو آن روز، ترویه نامیده شد. سپس جبرئیل علیه السلام، ابراهیم علیه السلام را به منی برد و او شب را در آن جا ماند و جبرئیل با او همان کاری را کرد که با آدم علیه السلام کرده بود. ابراهیم پس از به پایان رساندن ساخت کعبه گفت: {پروردگارا این [سرزمین] را شهری امن گردان و مردمش را هر کس از آنان که به خدا و روز بازپسین ایمان بیاورد از فرآورده ها روزی بخش.} حضرت فرمود: مقصود ابراهیم از ثمره دل هاست یعنی آنان را نزد مردم محبوب گردان تا به سوی آنان بیایند و به سوی آنان بازگردند(1).

توضیح: حضرت فرمود: فَزَمَّتهُ. فیروز آبادی می گوید: زَمَّهُ فَأَزَمَّ یعنی آن را محکم کرد. همچنین زَمَّ القِربَةَ یعنی مشک را پُر کرد. ماءٌ زَمزَمٌ بر وزن جَعفَر و عُلابِط یعنی زیاد.

میگویم: شاید این که حضرت فرمود: از این رو زمزم نامیده شد، مبنی بر این باشد که زمزم به معنای بازداشتن و منع، یا آبی است که مانع از جاری شدنش شدهاند. هر چند لغویان این معنا را نیاورده اند. همچنین ممکن است مقصود حضرت این باشد که آن آب به دلیل فراوان بودن و جریان داشتنش قبل از مانع شدن هاجر از جاری شدنش زمزم نامیده شده است و یا این که وقتی آن آب از جاری شدن بازداشته شد در یک جا جمع شد و بسیار گردید؛ از این رو زمزم نامیده شد.

فیروز آبادی می گوید: جُرهُم(2) بر وزن قُنفُذ قبیلهای یمنی است و اسماعیل علیه السلام با آنان وصلت کرد. وی نیز می گوید: تَرَعرَعَ الصَّبی یعنی کودک، شروع

1- . تفسیر القمی: 51-53 ، در نسخه دیگری آمده است: تا به سویشان بازگردند.
2- . جرهم، تیره ای از قحطانیان هستند که ابتدا در یمن سکونت داشتند. با به پادشاهی رسیدن یعرب بن قحطان در یمن، وی برادرش جرهم را به ولایت بر حجاز منصوب کرد و جرهم بر آن جا حکومت یافت و به پادشاهی

رسید. سپس فرزندانش بر آن جا حکومت کردند و پیوسته در مکه بودند تا این که اسماعیل علیه السلام در مکه سکونت کرد. آنان نزد اسماعیل علیه السلام سکونت یافتند و او با آنان وصلت کرد و به لهجه آنان سخن گفت. برخی نیز می گویند: قبیله جرهم به همراه بنی قطور که از عمالقه بودند به دلیل قحطی در یمن به حجاز آمدند و در آن جا سکونت کردند. سپس جرهم در نزاع بر سر مکه بر عمالقه فائق آمد و امورش را به دست گرفت.

به راه رفتن کرد و بالید. ضمیر (هِ) در سخن ابراهیم علیه السلام که فرمود: (إِلَیهِ) به کعبه برمی گردد.

7: علل الشرائع: محمد بن قزعه(1) می گوید: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: برخی از گذشتگان ما می گویند: ابراهیم علیه السلام با یک تیشه و بر روی یک خمره بزرگ خود را ختنه کرد. حضرت فرمود: سبحان الله، آن طور که می گویند نیست. آنان به ابراهیم علیه السلام افترا زده اند. به حضرت عرض کردم: برایم شرح دهید. حضرت فرمود: پوست سر آلت نرینه پیامبران به همراه نافشان در روز هفتم پس از تولد می افتاد. وقتی ابراهیم علیه السلام از هاجر، صاحب اسماعیل علیه السلام شد، ساره او را با چیزی سرزنش کرد که کنیزان را با آن سرزنش می کنند. حضرت فرمود: از این رو هاجر گریست و این سرزنش بر او گران آمد. وقتی اسماعیل علیه السلام گریه هاجر را دید از گریه او به گریه آمد. حضرت فرمود: ابراهیم علیه السلام وارد شد و پرسید: چه چیزی تو را به گریه انداخته است؟ اسماعیل علیه السلام پاسخ داد: ساره مادرم را با فلان چیز و فلان چیز سرزنش کرده است؛ از این رو گریست و من از گریه او به گریه افتادم. ابراهیم علیه السلام برخاست و به مصلایش رفت و به مناجات با پروردگارش مشغول شد. او از خداوند خواست تا دلیل این

سرزنش را از هاجر برطرف سازد. حضرت فرمود: خداوند عزوجل، دلیل آن سرزنش را از هاجر برطرف نمود. وقتی ساره صاحب اسحاق علیه السلام شد ناف اسحاق در روز هفتم افتاد، اما پوست سر آلت نرینه اش نیفتاد. حضرت فرمود: ساره از این امر به بی تابی افتاد. چون ابراهیم علیه السلام بر او وارد شد به او گفت: ای ابراهیم، این چه رخدادی است که در میان خاندان ابراهیم و فرزندان انبیا رخ داده است؟ این، پسر تو اسحاق است که نافش افتاده، اما پوست سر آلت نرینه اش نیفتاده است. ابراهیم علیه السلام برخاست و به مصلایش رفت و به مناجات پروردگارش مشغول شد و عرض کرد: پروردگارا، این چه رخدادی است

1- . در نسخه دیگری محمد بن عرفه آمده است.

که در میان خاندان ابراهیم و فرزندان پیامبران رخ داده است؟ خداوند عزوجل به او وحی فرمود که ای ابراهیم، دلیل این

امر آن بود که ساره، هاجر را سرزنش کرد؛ از این رو سوگند یاد کردم که پس از سرزنش شدن هاجر توسط ساره پوست آلت نرینه هیچ کدام از فرزندان پیامبران را نیندازم. بنابراین، اسحاق را با آهن ختنه کن و گرمای آهن را به او بچشان. حضرت فرمود: بدین سان ابراهیم علیه السلام، اسحاق علیه السلام را با یک آهن ختنه کرد و پس از آن، سنت ختنه کردن در میان مردم جاری شد(1).

المحاسن: در این کتاب حدیثی شبیه به حدیث بالا آمده است(2).

توضیح: جزری می گوید: شوهر فریعه با لبه تیشه کشته شد. قَدوم به تخفیف دال یا تشدید آن، نام جایی در شش میلیِ مدینه نیز هست. همچنین در این حدیث آمده است که ابراهیم علیه السلام با تیشه خود را ختنه کرد. برخی نیز می گویند که قدوم، نام دهکده ای در شام است. همچنین قدوم بدون الف و لام نیز روایت می شود. برخی می گویند که قَدوم به تخفیف دال یا تشدید آن، تیشه نجاران است. فیروز آبادی می گوید: دَنّ، خمره بزرگ است که از سبو بزرگ تر یا کوچک تر است و دنباله دارد و تنها در صورتی می تواند روی زمین قرار بگیرد که زیرش را

حفرکنند.

میگویم: شاید مقصود از آنچه کنیزان با آن سرزنش می شوند، رنگ سیاهشان است و خداوند، رنگ هاجر را سفید گردانید و یا مقصود، بوی بدی است که گاه به کنیزان نسبت داده می شود و خداوند، هاجر را خوشبو گردانید. همچنین می تواند منظور از آن، بردگی و نَسَب پست باشد و این که خداوند، آن را از هاجر برطرف نمود یعنی اهتمام ساره به آزار هاجر را برطرف نمود و یا این که به دلیل فرزندش او را اکرام کرد و او را گرامی داشت و یا منظور، ریشخندی است که ساره به هاجر زد و خداوند با سنت قرار دادن ختنه کردن، این ننگ را برطرف ساخت.

1- . علل الشرائع: 171 و 172 ، در این کتاب و نیز در برخی نسخه ها آمده است: پس از آن، آن سنت در اسحاق علیه السلام جاری شد.
2- . محاسن البرقی: 300 ، 301

8. قرب الاسناد: امام علی علیه السلام فرمود: حکایت رمی جمره از این قرار است که وقتی جبرئیل مشاعر حج را به ابراهیم علیه السلام نشان داد، ابلیس بر او نمایان شد. جیرئیل علیه السلام به او فرمان داد تا ابلیس را با سنگ بزنند. ابراهیم علیه السلام با هفت سنگ ابلیس را زد. بدین سان ابلیس در جمره نخست زیر زمین رفت و خود را در امان نگاه داشت. سپس ابلیس در جمره دوم بر او نمایان شد و ابراهیم علیه السلام او را با هفت سنگ دیگر زد و او به زیر زمین رفت. سپس در جمره سوم بر او نمایان شد و او را با هفت سنگ زد و او در آن جمره فرو رفت(1).

9. عیون الاخبار: اسماعیل بن همام گفت: امام رضا علیه السلام از مردی پرسید: سکینه از دیدگاه شما به چه معناست؟ آنها پاسخ آن پرسش را نمی دانستند و گفتند: خدا ما را فدای شما قرار دهد. معنای آن چیست؟ حضرت فرمود: سکینه، بادی خوشبو است که از بهشت بیرون می آید و هیئتی شبیه هیئت انسان دارد. این باد به همراه انبیا علیهم السلام است و همین باد بود که بر ابراهیم علیه السلام هنگام بنا نهادن کعبه نازل شد و فلان چیز و فلان چیز را می گرفت و ابراهیم

علیه السلام، کعبه را روی آن بنا می نهاد(2).

الکافی: در این کتاب، حدیثی شبیه به حدیث بالا از ابن فضال از امام رضا علیه السلام نقل شده است(3).

همچنین در این کتاب حدیث دیگری شبیه به حدیث بالا نیز روایت شده است(4).

10. قرب الاسناد: ابن اسباط می گوید: به امام موسی کاظم علیه السلام عرض کردم: خدا شما را شایسته بدارد، سکینه چیست؟ حضرت فرمود: سکینه، بادی است به هیئت انسان و خوشبو که از بهشت بیرون می آید. همین باد بود که بر

1- . قرب الاسناد: 68-69
2- . عیون الاخبار: 173

3- . فروع الکافی 1: 221 ، در این کتاب به جای بنا می نهاد، بنا نهاد آمده است.

4- . فروع الکافی 1: 221

ابراهیم علیه السلام به هنگام برنهادن ستون

ها نازل شد و به دور پایه های کعبه می چرخید و ابراهیم علیه السلام پایه ها را می چید تا پایان حدیث(1).

11. معانی الاخبار: عبد الرحمن بن حجاج گفت: امام صادق علیه السلام درباره تفسیر آیه {و زن او خندید. پس وی را به اسحاق مژده دادیم.} فرمود: یعنی او خون حیض دید(2).

12. معانی الاخبار: یحیی بن عمران گفت: امام صادق علیه السلام درباره تفسیر آیه {و اسحاق و یعقوب را [به عنوان نعمتی] افزون به او بخشودیم.} فرمود: مقصود از نافله، نوه است(3).

توضیح: رازی می گوید: بدان که نافله، بخشش ویژه است. (نَفل) نیز همین طور است و مرد بسیار بخشنده، نَوفَل نامیده می شود. مفسران در اینجا دو نظر دارند:

نخستین نظر که متعلق به مجاهد و عطا می باشد، این است که نافله، در این آیه، مصدر وَهَبنا لَهُ از غیر لفظش است و تفاوتی بین این سخن خداوند و این که می گفت: وَ وَهَبنا لَهُ هِبَةً نیست. یعنی ما به او بخشش و فضیلتی عطا کردیم، بی آن که شایسته آن جزا باشد.

نظر دوم از اُبَیّ بن کعب و ابن عباس، قتاده، فرّاء و زجّاج است. آنان می گویند: وقتی ابراهیم علیه السلام از خداوند خواست تا فرزندی به او بدهد، عرض کرد: {ای پروردگار من، مرا [فرزندی] از شایستگان بخش.} خداوند نیز دعایش را اجابت فرمود و اسحاق علیه السلام را به او ارزانی داشت و یعقوب علیه السلام را بدون دعا به او داد. بنابراین یعقوب علیه السلام، به عنوان چیزی افزون بود، همان طور که برخی انسآنها چیزی را داوطلبانه و بدون درخواست می بخشند. سخن رازی به پایان رسید(4).

1- . قرب الاسناد: 164
2- . معانی الاخبار: 82
3- . معانی الاخبار: 67

4- . مفاتيح الغيب 6: 168

بیضاوی می گوید: نافله یا به معنای بخشش و حال از اسحاق و یعقوب علیهما السلام است و یا به معنای نوه است و یا به معنای افزون بر خواسته ابراهیم که اسماعیل علیه السلام بود، است که تنها مربوط به یعقوب علیه السلام می شود و به دلیل وجود قرینه، مشکلی در این معنا نیست. جوهری نیز می گوید: نافله به معنای نوه است(1).

13. علل الشرائع: ابوبکر حضرمی گفت: امام صادق علیه السلام فرمود: اسماعیل علیه السلام مادرش را در حِجر اسماعیل دفن کرد و قبرش را مرتفع ساخت و به دورش دیوار کشید تا آن را لگد نکنند(2).

قصص الانبیاء: در این کتاب نیز حدیثی شبیه به حدیث بالا آمده، اما جمله قبرش را مرتفع ساخت، در آن نیامده است(3).

الکافی: در این کتاب نیز حدیثی شبیه به حدیث بالا آمده است(4).

14. الکافی: حسن بن نعمان می گوید: از امام صادق علیه السلام پرسیدم: چه مقدار بر مسجد الحرام افزوده شده است؟ حضرت پاسخ داد: ابراهیم و اسماعیل علیهما السلام محدوده مسجد الحرام را ما بین صفا و مروه قرار دادند(5).

15. امام صادق علیه السلام در روایت دیگری فرمود: ابراهیم علیه السلام در مکه ما بین حَزوَره(6) تا مکان سعی را مشخص کرد. محدوده مسجد الحرام نیز همان محدوده ای است که ابراهیم علیه السلام آن را مشخص ساخت(7).

1- . انوار التنزیل 2: 33

2- . علل الشرائع: 24

3- . نسخه خطی

4- . فروع الکافی 1: 223 ، در این کتاب آمده است: اسماعیل علیه السلام مادرش را در حِجر اسماعیل دفن کرد و روی آن سنگی قرار داد تا دیگران قبر مادرش را لگد نکنند.

5- . فروع الکافی 1: 222-223

6- . حَزوَره به فتح حاء ، سکون زاء و فتح واو نام بازاری در مکه بود و به هنگام افزایش محدوده مسجد الحرام داخل در آن شد.
7- . فروع الکافی 1: 223

16. علل الشرائع: ابن عباس می گوید: اسبان تازی در سرزمین عرب ها به صورت وحشی بودند. وقتی ابراهیم و اسماعیل علیهما السلام پایه های کعبه را برافراشتند، خداوند فرمود: همانا من به تو گنجی دادم که آن را به هیچ یک از انسان های پیش از تو نداده بودم. حضرت فرمود: ابراهیم و اسماعیل علیهما السلام بیرون رفتند تا این که سوار بر اسب های نیکی شدند(1) و گفتند: هان هَلا. هان بیایید. بدین سان در سرزمین عرب هیچ اسبی باقی نماند مگر اینکه به سوی او آمد و بر ابراهیم رام شدند و اختیار آنها به دست ابراهیم علیه السلام افتاد. از این رو جیاد نامیده شدند. اسب ها پیوسته از خداوند می خواستند تا آنها را نزد صاحبانشان دوست داشتنی کند(2).

اسب ها به هین حال بودند تا آن که سلیمان علیه السلام آنها را گرفت. چون آن اسب ها به او پناه جستند خداوند به او فرمان داد تا بر گردن و ساقشان دست بکشد(3)

تا این که چهل اسب باقی ماند(4).

توضیح: جوهری می گوید: جادَ الفَرَسُ یعنی اسب، نیک و زیبا شد. جاد، یجود، جوده، به ضم جیم، جواد، که برای مذکر و مؤنث یکسان به کار می رود. جمع جواد نیز جیاد، اَجیاد و اَجاوید است. همچنین اَجیاد، نام کوهی در مکه است که به دلیل آن که جایگاه اسبان تُبَّع بود، بدین نام نامیده شد. جوهری نیز می گوید: هلا، برای راندن اسب به کار می رود و هال به مانند آن و به معنای نزدیک شو است.

می گویم: شاید آن کوه، نیز جیاد نام داشت و یا همان طور که خواهد آمد کاتبان، الف اَجیاد را انداخته اند(5).

17. علل الشرائع: عبد الله بن سنان: امام صادق علیه السلام فرمود: خداوند عزوجل به ابراهیم و اسماعیل علیهما السلام فرمان داد تا کعبه را بنا نهند. وقتی کار ساخت کعبه به پایان رسید، خداوند به ابراهیم علیه السلام فرمان داد تا از یکی از

1- . در منبع آمده است: تا این که بالای کوهی رفتند.

2- . در نسخه دیگری آمده است: تا آن ها را اجابت کند.
3- . در این باره در باب مربوط به داستان های سلیمان علیه السلام سخن خواهیم گفت.
4- . علل الشرائع: 24
5- . در حدیث شماره 46

پایه های کعبه بالا رود و در میان مردم صدا بزند که هان به حج بیا. اگر ابراهیم علیه السلام صدا می زند به حج بیایید، تنها انسان هایی که در آن زمان آفریده شده بودند به حج می آمدند، اما او صدا زد که به حج بیا. بنابراین مردم در صُلب پدرانشان او را بدین صورت لبیک گفتند: «لبیک داعی الله، لبیک داعی الله» ای فراخواننده به سوی خدا لبیک، ای فراخواننده به سوی خدا لبیک. هر کس از میان آنان که ده بار لبیک گفت ده بار و هر کس که پنج بار لبیک گفت پنج بار و هر کس که بیشتر لبیک گفت به همان تعداد و هر کس یک بار لبیک گفت یک بار به حج آمد و هر کس لبیک نگفت به حج نیز نیامد(1).

الکافی: در این کتاب حدیثی شبیه به حدیث بالا آمده است(2).

توضیح: از ظاهر امر بر می آید که فرق میان بیا و بیایید به این اعتبار است که اصل در خطاب، این است که باید رو به افراد موجود باشد. اما این که حکم خطاب، افرادی که وجود ندارند را در بر گیرد باید از قرینه های دیگر و نه از خود خطاب فهمیده شود، جز در صورتی که مقصود از خطاب، خطاب کلی و رو به تمام کسانی باشد که شایسته خطاب قرار دادن هستند. در این صورت مفرد و جمع و موجود و غیر موجود را در بر می گیرد. این گونه خطاب ها در اکثر موارد با لفظ مفرد می آیند، بلکه برخی از عرب زبانان تصریح کرده اند بر این که این خطاب تنها با لفظ مفرد امکان پذیر است. همچنین معیار فرق میان آن دو بنابر آن چه موافق با کافی روایت کردیم و گفتیم که لفظ (إِلی)، در آن مفرد یعنی هَلُمَّ (بیا) افتاده می تواند این باشد که مخاطب در مفرد، حج است. این خطاب، مجازی است برای بیان این که حج بدون مشخص کردن شخص معینی مطلوب است یعنی ای حج بیا. در الفقیه لفظ إِلی در چند جا آمده است. همچنین در این کتاب در دو جا به هنگام آوردن مفرد یعنی بیا، نادی (صدا زد) و به هنگام آوردن جمع یعنی بیایید، ناداهم (آنها را صدا زد) آمده است. از این رو برخی از بزرگان می گویند: فرق میان آن دو، در مفرد و جمع بودنشان نیست، بلکه آن چه در حدیث آمده است بیان واقع است. یعنی

1- . علل الشرائع: 145

2- . فروع الکافی 1: 221-222

ابراهیم علیه السلام صدا زد: به حج بیا، بی آن که منظورش شخص معینی یعنی افراد موجود باشد؛ از این رو خطابش افراد موجود و غیر موجود را در بر می گیرد. بنابراین اگر ابراهیم علیه السلام آنان را یعنی افراد موجود را صدا می زد و می فرمود: به حج بیایید و مقصودش افراد موجود می بود حج تنها ویژه افراد موجود می شد. در نتیجه ضمیر (هُم) در ناداهُم به مردم موجود بر می گردد. بنابراین معیار فرق آن دو در قصد کردن منادای مشخص که ضمیر (هُم) در یکی از این دو عبارت بدان اشاره دارد و قصد نکردن در عبارت دیگر است که آوردن لفظ (نادی) به صورت مطلق و نه مفرد و نه جمع بدان اشاره دارد.

18. علل الشرائع: یکی از اصحاب ما گفت: اما باقر علیه السلام فرمود: وقتی خداوند بلند مرتبه به ابراهیم علیه السلام فرمان داد تا در میان مردم صدا بزند و آنان را به حج فرا بخواند ابراهیم علیه السلام روی مقام ایستاد و بدان وسیله قدش بلند تر شد تا آن که در روبروی کوه ابو قبیس قرار گرفت و در میان مردم صدا زد و آنان را به حج فرا خواند و این ندا را تا روز قیامت به گوش کسانی رساند که در صُلب پدرانشان و رحم مادرانشان هستند(1).

19. علل الشرائع: معاویه بن عمار گفت: امام صادق علیه السلام فرمود: چون ابراهیم علیه السلام، اسماعیل علیه السلام را در مکه بر جای گذاشت او که کودکی بیش نبود تشنه شد. در میان صفا و مروه درختی بود. مادر اسماعیل علیه السلام بیرون رفت تا این که روی صفا ایستاد. هاجر پرسید: آیا در این وادی همدمی هست؟، اما هیچ پاسخی نشنید. پس به راه خود رفت تا این که به مروه رسید و پرسید: آیا در این وادی همدمی هست؟، اما هیچ پاسخی نشنید. سپس به صفا بازگشت و همین سؤال را پرسید. او این کار را هفت بار تکرار کرد. خداوند نیز این کار را سنت قرار داد. جبرئیل نزد هاجر آمد و به او گفت: تو کیستی؟ هاجر گفت؟ من مادر فرزند ابراهیم علیه السلام هستم. جبرئیل پرسید: او شما را دست چه کسی سپرده است؟ هاجر پاسخ داد: وقتی خواست برود از او پرسیدم: ای ابراهیم، به چه

1- . علل الشرائع: 144

کسی ما را می سپاری؟ او پاسخ داد: به خداوند عزوجل می سپارمتان. جبرئیل گفت: او شما را به کسی سپرده است که شما را کفایت می کند. حضرت فرمود: مردم از گذشتن از راه مکه به دلیل نبود آب اجتناب می کردند. آن کودک یعنی اسماعیل علیه السلام با پای خود زمین را کاوید و زمزم جوشید. هاجر به سوی کودک از مروه بازگشت در حالی که آن آب از زمین جوشیده بود. هاجر روی آورد و از ترس این که آب، روی زمین جاری شود خاک را به دور آن گرد آورد. اگر هاجر آن آب را رها می کرد جاری می شد. حضرت فرمود: وقتی پرندگان آن آب را دیدند به دورش به پرواز در آمدند. حضرت فرمود: کاروانی از یمنیان از آن جا گذشتند و چون پرندگان را در حال پرواز به دور آن دیدند، گفتند: پرندگان، تنها به دور آب به پرواز در می آیند؛ از این رو نزد هاجر و اسماعیل علیه السلام آمدند و آنان به کاروانیان، آب نوشاندند و کاروانیان به آنان غذا دادند. خداوند عزوجل بدین وسیله برای آنان روزی ای را جاری ساخت، به طوری که کاروآنها از مکه عبور می کردند و به آنان غذا می دادند و آنان به کاروانیان آب می نوشاندند(1).

الکافی: در این کتاب حدیثی شبیه به حدیث بالا آمده است(2).

20. علل الشرائع: عبید الله حلبی می گوید: از امام صادق علیه السلام پرسیدم: چرا تلبیه قرار داده شد؟ حضرت پاسخ داد: همانا خداوند عزوجل به ابراهیم علیه السلام وحی فرمود که در میان مردم صدا بزن و آنان را به حج فرا بخوان تا پیاده نزد تو بیایند؛ از این رو ابراهیم علیه السلام صدا زد و شنید که از هر شکاف ژرفی او را لبیک می گویند(3).

21. علل الشرائع: عبدوس بن ابوعبیده گفت: امام رضا علیه السلام فرمود: نخستین کسی که اسب، سوار شد، اسماعیل علیه السلام بود. اسب ها وحشی بوده و قابل سواری نبودند. خداوند عزوجل آنها را از کوه منی نزد اسماعیل علیه السلام

1- . علل الشرائع: 149
2- . فروع الکافی 1: 220
3- . علل الشرائع: 144

گرد هم آورد. این که اسب ها عراب(1)

نامیده شدند از این رو بود که نخستین کسی که سوار آنها شد، اسماعیل علیه السلام بود(2).

22. علل الشرائع: ابو جمیله گفت: امام باقر علیه السلام فرمود: دختران پیامبران صلوات الله علیهم خون حیض نمی دیدند. خون حیض تنها یک مجازات بود و نخستین کسی که خون حیض دید، ساره بود(3).

23. علل الشرائع: معاویه بن عمار گفت: امام صادق علیه السلام فرمود: دلیل سعی میان صفا و مروه این است که ابلیس بر ابراهیم علیه السلام نمایان شد. جبرئیل به او فرمان داد و او به سوی ابلیس دوید و بر او هجوم برد، اما ابلیس از دست او گریخت. بدین سان خداوند (هروله) یعنی تند راه رفتن را سنت قرار داد(4).

24. علل الشرائع: حلبی می گوید: از امام صادق علیه السلام پرسیدم: چرا سعی میان صفا و مروه قرار داده شد؟ حضرت پاسخ داد: زیرا شیطان در این وادی که منازل شیطان است بر ابراهیم علیه السلام جلوه کرد و او سعی کرد(5).

توضیح: در کتاب الفقیه آمده است: منازل شیاطین. همچنین می توان آن را به صورت اسم فاعل از مُنازَلَه یعنی مُنازِل به ضم میم خواند. منازله به معنای جنگیدن است. در این صورت موافق با حدیث معاویه که سابقا ذکر شد، می شود.

25. علل الشرائع: معاویه بن عمار گفت: امام صادق علیه السلام فرمود: جبرئیل نزد ابراهیم علیه السلام آمد و گفت: ای ابراهیم، آرزو کن. از این رو آن مکان مُنی نامیده می شد و مردم، آن را مِنی نامیدند(6).

توضیح: ظاهر، این است که اولی مُنی به ضم میم و جمع(7)

و دومی به کسر میم است.

1- . در النهایه آمده است: خیلاً عِرابیاَ یعنی اسبان تازیِ منسوب به عرب ها. عرب ها برای فرق گذاری میان اسبان و مردم عرب به مردم، عرب و اعراب و به اسبان، عِراب می گویند.
2- . این حدیث را نیافتیم.
3- . علل الشرائع: 106
4- . علل الشرائع: 149
5- . علل الشرائع: 149
6- . علل الشرائع: 150
7- . همچنین می تواند مَنَّ به فتح میم و تشدید نون و به صیغه ماضی باشد یعنی جبرئیل، ابراهیم علیه السلام را در اینجا به آرزو آورد. به عبارت دیگر او را واداشت آرزو کند. فیروز آبادی میگوید: علت نامیده شدن مِنی بر وزن إِلی به این نام خون هایی بود که می ریخت. ابن عباس میگوید: علتش این بود که وقتی جیرئیل علیه السلام خواست از آدم علیه السلام جدا شود به او گفت: آرزو کن و آدم علیه السلام فرمود: بهشت را آرزو می کنم. به دلیل آرزوی آدم علیه السلام منی به این نام نامیده شد.

26. علل الشرائع، عیون الاخبار: در علل ابن سنان آمده امام رضا علیه السلام برای او نوشت: دلیل نامیده شدن منی به این نام ان بود که جبرئیل در آن جا گفت: ای ابراهیم، از پروردگارت هر چه می خواهی آرزو کن. ابراهیم علیه السلام در دل خود آرزو کرد که خداوند به جای پسرش اسماعیل علیه السلام، گوسفندی را قرار داده و به او فرمان دهد که آن گوسفند را ذبح کند و آن گوسفند، خون بهای اسماعیل علیه السلام قرار گیرد. آرزویش نیز برآورده شد(1).

27. علل الشرائع: معاویه بن عمار می گوید: از امام صادق علیه السلام درباره دلیل نامیده شدن عرفات به این نام پرسیدم و حضرت پاسخ داد: جبرئیل علیه السلام، ابراهیم علیه السلام را در روز عرفه بیرون برد. چون خورشید غروب کرد جبرئیل به او فرمود: ای ابراهیم، به گناهت اعتراف کن و مناسکت را بشناس. عرفات نیز به دلیل سخن جبرئیل که فرمود اعتراف کن و ابراهیم علیه السلام اعتراف کرد، به این نام نامیده شد(2).

28. علل الشرائع: معاویه بن عمار گفت: امام صادق علیه السلام در حدیثی درباره ابراهیم علیه السلام فرمود: جبرئیل علیه السلام، ابراهیم علیه السلام را به موقف آورد و روی آن ایستاند تا آن که خورشید، غروب کرد. سپس او را به حرکت درآورد و فرمود: ای ابراهیم، به سوی مشعر الحرام پیش بیا؛ از این رو آن جا مزدلفه نامیده شد(3).

توضیح: اِزدَلِف یعنی پیش بیا.

1- . علل الشرائع: 150، عیون الاخبار: 242 و 243
2- . علل الشرائع: 150
3- . علل الشرائع: 150

29. علل الشرائع: معاویه بن عمار: امام صادق علیه السلام درباره سخن ساره فرمود: (ابراهیم علیه السلام عرض کرد:) خدایا مرا به خاطر آنچه ساره با هاجر کرد، مؤاخذه نکن. ساره، هاجر را خوار کرده بود؛ از این رو خداوند، ختنه کردن را سنت قرار داد(1).

30. علل الشرائع: علی بن مهزیار می گوید: امام موسی کاظم درباره طائف فرمود: آیا می دانی چرا طائف بدین نام نامیده شد؟ عرض کردم: خیر. حضرت فرمود: ابراهیم علیه السلام از پروردگارش خواست تا اهل آن شهر را از تمام فرآورده ها روزی بخشد؛ از این رو خداوند، قطعه ای از (اردن) را جدا کرد و آن قطعه روی آورد و هفت بار به دور کعبه طواف کرد. سپس خداوند عزوجل این قطعه را در جای خود

ساکن کرد. طائف به دلیل طواف آن قطعه به دور کعبه طائف نامیده شد(2).

31. علل الشرائع: بزنطی می گوید: امام رضا علیه السلام به من فرمود: آیا می دانی چرا طائف بدین نام نامیده شد؟ عرض کردم: خیر. حضرت فرمود وقتی ابراهیم علیه السلام از خداوند خواست تا اهل آن شهر را از تمام فرآورده ها روزی بخشد، خداوند فرمان داد تا قطعه ای از (اردن) جدا شود. آن قطعه با فرآورده هایش به حرکت درآمد تا آن که به دور کعبه طواف کرد. سپس خداوند به آن قطعه فرمان داد تا به اینجا که طائف نامیده می شود، بازگردد. از این رو طائف بدین نام نامیده شد(3).

تفسیر العیاشی: در این تفسیر حدیثی شبیه به حدیث بالا آمده است(4).

توضیح: فیروز آبادی میگوید: أُرُدّن به ضم همزه و راء و تشدید دال، دهکده ای در سرزمین شام است.

ص: 167

1- . این حدیث را نیافتیم.
2- . علل الشرائع: 152
3- . علل الشرائع: 152
4- . نسخه خطی

32. علل الشرائع: علی بن جعفر گفت: از امام موسی کاظم علیه السلام درباره قرار داده شدن رمی جمره پرسیدم و حضرت فرمود: زیرا ابلیس ملعون در جایگاه رمی جمره بر ابراهیم علیه السلام نمایان شد و ابراهیم علیه السلام او را با سنگ زد. بدین سان این امر، سنت قرار داده شد(1).

33. علل الشرائع: معاویه بن عمار: امام

صادق علیه السلام فرمود: نخستین کسی که رمی جمره کرد، آدم علیه السلام بود. حضرت همچنین فرمود: جبرئیل نزد ابراهیم علیه السلام آمد و فرمود: ای ابراهیم، با سنگ بزن و ابراهیم علیه السلام رمی جمره عقبه کرد. دلیلش این بود که شیطان در آن جا بر وی نمایان شد(2).

34. قصص الانبیاء: ابراهیم کرخی گفت: امام صادق علیه السلام فرمود: ابراهیم علیه السلام در کوثی به دنیا آمد و اهل آن جا بود. مادر ابراهیم علیه السلام و مادر لوط علیه السلام با هم خواهر بودند. ابراهیم علیه السلام با ساره دختر لاحج که دختر خاله اش بود، ازدواج کرد. ساره چهارپایان زیادی داشت و اوضاع مالی اش خوب بود. او تمام اموالش را به ابراهیم علیه السلام بخشید و ابراهیم علیه السلام به انجام امور آن اموال و اصلاحش پرداخت. بدین سان چهارپایان و محصولات، زیاد شدند، به طوری که در سرزمین کوثی مردی ثروتمند تر از او نبود. تا آخر روایت کلینی(3).

35. قصص الانبیاء: هشام بن سالم گفت: امام صادق علیه السلام فرمود: ابراهیم علیه السلام دو پسر داشت. بهترینشان پسر آن کنیز بود(4).

36. قصص الانبیاء: عبد الرحمن بن حجاج گفت: امام صادق علیه السلام درباره تفسیر آیه {و زن او ایستاده بود خندید. } فرمود: یعنی ساره خون حیض دید. وی در آن زمان 90 سال و ابراهیم علیه السلام 120 سال داشت. حضرت فرمود:

1- . علل الشرائع: 150
2- . علل الشرائع: 150

3- . نسخه خطیِ قصص الانبیاء. روایت کلینی در باب داستان های مربوط به ولادت ابراهیم علیه السلام تا بت شکنی ایشان آمده است.
4- . نسخه خطیِ قصص الانبیاء. مقصود از پسر آن کنیز، اسماعیل بن هاجر علیه السلام است.

قوم ابراهیم علیه السلام به اسحاق علیه السلام نگریستند و گفتند: چقدر این و این عجیب هستند. مقصودشان این بود که ابراهیم علیه السلام و ساره، بچه ای گرفته اند. ابراهیم علیه السلام و ساره گفتند: این، پسر ما است. مقصودشان، اسحاق علیه السلام بود. وقتی اسحاق علیه السلام بزرگ شد، او و ابراهیم علیه السلام به دلیل شباهتشان به یکدیگر از هم تشخیص داده نمی شدند تا این که ابراهیم علیه السلام با سفید شدن مویش متمایز شد. حضرت فرمود: ابراهیم علیه السلام ریشش را کج کرد و دید که یک دسته موی سفید در آن است. ابراهیم علیه السلام عرض کرد: خدایا، این چیست؟ خداوند فرمود: این، وقار است. ابراهیم علیه السلام عرض کرد: خدایا، بر وقارم بیفزا(1).

37. قصص الانبیاء: حارثه بن مضرب گفت: امام علی علیه السلام فرمود: اسماعیل و اسحاق علیهم السلام به سن جوانی رسیدند و بر یکدیگر پیشی می گرفتند. اسماعیل علیه السلام بر اسحاق علیه السلام پیشی جست. ابراهیم علیه السلام او را گرفت و در دامان خود و اسحاق علیه السلام را در کنار او نشاند. ساره خشمگین شد و گفت: تو بنا را بر این گذاشته بودی که آن دو را با هم برابر نسازی. پس هاجر را از من دور ساز. بدین سان ابراهیم علیه السلام، به همراه اسماعیل علیه السلام و هاجر به راه افتاد تا آن که به مکه رسیدند و او آنان را در آن جا سکونت داد. در این زمان غذای آنان به پایان رسیده بود؛ از این رو ابراهیم خواست تا برود و برای آنان غذایی تهیه کند. هاجر گفت: به چه کسی ما را می سپاری؟ ابراهیم علیه السلام فرمود: شما را به خداوند متعال می سپارم. گرسنگیِ شدیدی به هاجر و اسماعیل علیه السلام دست داد. جبرئیل نازل شد و به هاجر گفت: ابراهیم علیه السلام شما را به چه کسی سپرده است؟ هاجر گفت: او ما را به خدا سپرده است. جبرئیل گفت: او شما را به کسی سپرده است که شما را کفایت می کند. جبرئیل دستش را در زمزم قرار داد و آن را پیچاند و ناگهان آب از آن جوشید. هاجر، مَشکی از آب را از ترس این که از بین برود برداشت. جبرئیل گفت: این آب،

1- . نسخه خطیِ قصص الانبیاء

ماندگار است. پسرت را فرا بخوان. بدین سان اسماعیل علیه السلام روی آورد و آنان از آن آب نوشیدند و زنده ماندند تا آن که ابراهیم علیه السلام نزدشان آمد و هاجر، او را از ماجرا آگاه ساخت. ابراهیم علیه السلام فرمود: او جبرئیل بود(1).

38. قصص الانبیاء: عقبه گفت: امام صادق علیه السلام فرمود: اسماعیل علیه السلام با زنی از قبیله عمالقه با نام سامه ازدواج کرد. ابراهیم

علیه السلام دلتنگ اسماعیل علیه السلام شد؛ از این رو بر خرش نشست و ساره با او شرط کرد که تا زمان بازگشت نباید از آن پیاده شود. حضرت فرمود: ابراهیم علیه السلام زمانی به دیدار اسماعیل علیه السلام آمد که مادرش درگذشته بود. ابراهیم علیه السلام، اسماعیل علیه السلام را نیافت و به زنش برخورد. ابراهیم علیه السلام به زنش فرمود: شوهرت کجاست؟ او پاسخ داد: برای شکار بیرون رفته است. ابراهیم علیه السلام فرمود: حالتان چطور است؟ او پاسخ داد: حال بد و معیشت دشواری داریم. حضرت می فرماید: او منزل را بر ابراهیم علیه السلام عرضه نداشت. ابراهیم علیه السلام فرمود: وقتی شوهرت بازگشت به او بگو: پیر مردی این جا آمد و به تو دستور می داد که آستان درت را باید عوض کنی. چون اسماعیل علیه السلام روی آورد و از پُشته بالا رفت و بوی پدرش را یافت. اسماعیل علیه السلام به همسرش رو کرد و فرمود: آیا کسی نزد تو آمده است؟ همسرش گفت: آری، پیر مردی سراغ تو را می گرفت. اسماعیل علیه السلام به او فرمود: آیا تو را به چیزی فرمان داد؟ او پاسخ داد: آری، به من گفت: وقتی همسرت بازگشت به او بگو: پیر مردی آمد و به تو دستور می داد که آستان درت را باید عوض کنی. حضرت فرمود: اسماعیل علیه السلام آن زن را رها کرد. سپس ابراهیم علیه السلام دوباره سوار بر خرش شد تا نزد اسماعیل علیه السلام بیاید. ساره با او شرط کرد که تا زمان بازگشت نباید از خرش پیاده شود. ابراهیم علیه السلام، اسماعیل علیه السلام را یافت و به همسرش برخورد. ابراهیم علیه السلام فرمود: شوهرت کجاست؟ او پاسخ داد: خداوند تو را سلامت بدارد، برای شکار بیرون رفته است. ابراهیم علیه السلام پرسید:

شما چگونه هستید؟

1- . نسخه خطیِ قصص الانبیاء

او پاسخ داد: ما صالح هستیم. ابراهیم علیه السلام پرسید: حالتان چطور است؟ او پاسخ داد: حالمان خوب است و ما نیز خوب هستیم. خداوند تو را رحمت کند، از مرکبت پیاده شو تا اسماعیل علیه السلام بازگردد. حضرت فرمود: ابراهیم علیه السلام ابا وزید، اما همسر اسماعیل علیه السلام همچنان ایشان را به پیاده شدن فرا می خواند و ابراهیم علیه السلام ابا می ورزید. همسر اسماعیل علیه السلام عرض کرد: سرت را به من بده تا آن را بشویم؛ چرا که می بینم ژولیده است. او آبی را برای شستشو قرار داد. سپس آن سنگ را به او نزدیک کرد و ابراهیم علیه السلام پایش را روی آن قرار داد و یک طرف سرش را شست. سپس پای دیگر ابراهیم را به جای این پا قرار داد و نیمه دیگر سرش را شست. سپس ابراهیم بر او سلام کرد و فرمود: وقتی شوهرت بازگشت به او بگو: پیر مردی این جا آمد و به تو درباره آستان درت سفارش به نیکی می کرد. سپس اسماعیل علیه السلام روی آوورد و چون به پُشته رسید بوی پدرش را یافت. اسماعیل علیه السلام به همسرش فرمود: آیا کسی نزد تو آمد؟ او پاسخ داد: آری، پیر مردی آمد و این، جای پاهای اوست. اسماعیل علیه السلام خود را به روی مقام انداخت و آن را بوسید. حضرت فرمود: ابراهیم از اخلاق بد ساره با او، نزد خداوند شکایت برد. خداوند به او وحی فرمود که مَثَل زن، مَثَل دنده کج است. اگر آن را به حال خود رها کنی از آن بهره می بری و اگر آن را راست گردانی آن را می شکنی. حضرت همچنین فرمود: ابراهیم علیه السلام با ساره که پیامبر زاده بود به شرطی ازدواج کرد که با ساره در هیچ کاری که موافق با حق است مخالفت نکند. ابراهیم علیه السلام هر روز از حیره به مکه می آمد.(1)

39. قصص الانبیاء: عبد الرحمن بن حجاج می گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم که می فرمود: ابراهیم علیه السلام از ساره

اجازه گرفت تا برای دیدار اسماعیل علیه السلام به مکه برود. ساره به او به این شرط اجازه داد که شب را بدون او به صبح نرساند و از خرش پیاده نشود. راوی می گوید: عرض کردم: آن چگونه بود؟ حضرت پاسخ داد: ابراهیم علیه السلام طی الارض کرد(2).

1- . نسخه خطیِ قصص الانبیاء
2- . نسخه خطیِ قصص الانبیاء

40. قصص الانبیاء: چون اسماعیل علیه السلام بزرگ شد و بالید به او هفت بز دادند. آن هفت بز اساس اموالش بود. او بزرگ شد و به

عربی سخن گفت و تیراندازی آموخت. او پس از مرگ مادرش با زنی از قبیله جرهم با نام زعله یا عماده ازدواج کرد و پیش از آن که از او صاحب فرزند شود او را طلاق داد. سپس با سیده دختر حارث بن مضاض(1)

ازدواج کرد و از او صاحب فرزند شد. اسماعیل علیه السلام در سن 137(2) سالگی درگذشت و در حِجر اسماعیل که قبر پیامبران دیگر نیز است، به خاک سپرده شد. هر کس می خواهد در حِجر اسماعیل نماز بگزارد باید در جایی از آن نماز بگزارد که به اندازه دو ذراع از دو طرف جایی که پس از در کعبه واقع می شود، فاصله داشته باشد؛ زیرا آن جا قبر شبیر و شبر پسران هارون علیه السلام است(3).

41. قصص الانبیاء: ابو بصیر گفت: امام صادق علیه السلام فرمود: اسماعیل علیه السلام در سن 130 سالگی درگذشت و در حِجر اسماعیل در کنار مادرش به خاک سپرده شد. پیوسته فرزندان اسماعیل علیه السلام حاکم بودند و حج را برای مردم برپا می داشتند و به امور دینی شان می پرداختند. فرزندان بزرگ اسماعیل علیه السلام یکی پس از دیگری این منصب را به ارث می بردند تا آن که زمان عدنان بن اُدد فرا رسید(4).

42. کمال الدین: امام صادق علیه السلام از پدر گرامی اش از اجداد طاهرینش علیهم السلام از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل فرمود: اسماعیل بن ابراهیم علیهما السلام 120 سال و اسحاق بن ابراهیم علیهما السلام 180 سال زنده ماندند(5).

1- . ثعلبی نیز قائل به همین شده است، در عین حال میگوید: او دختر مضاض بن عمرو جرهمی بوده است. یعقوبی میگوید: او حیفا دختر مضاض از قبیله جرهم بود.
2- . ثعلبی در عرائس قائل به همین شده است. مسعودی در اثبات الوصیه میگوید: او در سن 120 سالگی درگذشت.
3- . نسخه خطی
4- . نسخه خطی

5- . كمال الدين: 289

توضیح: شاید این، درست ترین حدیث درباره اندازه عمر اسماعیل علیه السلام باشد؛ زیرا با آرای مخالفان تفاوت بسیاری دارد. مشهورترین نظر در میان آنان این است که اسماعیل علیه السلام 137 سال زنده ماند. برخی از آنان نیز عمر ایشان را 130 سال آورده اند. من کسی از آنان را ندیده ام که به محتوای این حدیث قائل شده باشد. بنابراین می توان دو حدیث پیشین را حمل بر تقیه کرد.

43. المحاسن: معاویهٔ بن عمار می گوید: از حضرت درباره سعی پرسیدم و حضرت فرمود: وقتی ابراهیم علیه السلام، هاجر و اسماعیل علیه السلام را در مکه بر جای گذاشت، اسماعیل علیه السلام تشنه شد و گریست؛ از این رو هاجر بیرون رفت تا این که بر بالای صفا قرار گرفت. درختانی در آن وادی بود. هاجر صدا زد: آیا همدمی در این وادی هست؟ او هیچ پاسخی نشنید؛ از این رو پیش آمد تا آن که بر بالای مروه قرار گرفت و صدا زد: آیا همدمی در این وادی هست؟ پیوسته هاجر این کار را انجام می داد تا آن که هفت بار شد. در بار هفتم جبرئیل عیه السلام بر او نازل شد و از او پرسید: ای زن، تو کیستی؟ او پاسخ داد: من، هاجر، مادر پسر ابراهیم علیه السلام هستم. جبرئیل از او پرسید: ابراهیم علیه السلام شما را به چه کسی سپرده است؟ او پاسخ داد: وقتی از او پرسیدم: ای ابراهیم، مرا در اینجا به چه کسی می سپاری؟ پاسخ داد: تو را به خداوند عزوجل می سپارم. جبرئیل به او فرمود: به خوب کسی شما را سپرده است. او شما را به کسی سپرده است که شما را کفایت می کند. بنابراین به سوی فرزندت بازگرد. بدین سان هاجر به سوی کعبه بازگشت و دید که زمزم از زمین جوشیده و آب، پدیدار شده و بر روی زمین جریان دارد. او خاک را به دور آن گرد آورد و از جاری شدن بازداشت. امام صادق علیه السلام فرمود: اگر هاجر، آب را رها می کرد، جاری می شد. سپس حضرت فرمود: کاروانی از یمن از آن جا گذشت. آنان عادت نداشتند که وارد مکه شوند. کاروانیان به پرندگان نگریستند که از هر سو به مکه روی می آورند. از این رو گفتند: دلیل روی آوردن پرندگان به سمت مکه تنها به این دلیل است که آنها در آن جا آب دیده اند. آنان راه خود را به سوی مکه کج کردند تا این که به جایگاه کعبه رسیدند. از مرکبشان پیاده شدند و از آن آب نوشیدند و به اندازه نیازشان از آن آب

برگرفتند و به اندازه نیاز آن دو به آنان توشه دادند. بنابراین خداوند به وسیله زمزم برای آنان روزی ساخت(1).

44. یکی از یاران ما می گوید: مردم از مکه می گذشتند و به آنان غذا می دادند و هاجر و اسماعیل علیه السلام به آنان از زمزم آب می نوشاندند(2).

45. المحاسن: یکی از یاران ما می گوید: از حضرت درباره سعی میان صفا و مروه پرسیدیم و حضرت در پاسخ فرمود: وقتی هاجر، اسماعیل علیه السلام را به دنیا آورد، ساره بسیار حسادت ورزید؛ از این رو خداوند به ابراهیم علیه السلام فرمان داد تا از ساره اطاعت کند. ساره گفت: ای ابراهیم، هاجر را بردار و به شهری ببر که کشاورزی و دامپروری در آن نباشد؛ از این رو ابراهیم

علیه السلام هاجر را به کعبه، خانه خدا آورد. در مکه در آن زمان کشاورزی، دامپروری، آب و هیچ انسانی نبود. ابراهیم علیه السلام او را نزد خود کعبه بر جای گذاشت و بازگشت و گریست(3).

46. المحاسن: امام صادق علیه السلام فرمود: اسب ها در سرزمین عرب ها، وحشی بودند. ابراهیم و اسماعیل علیهما السلام روی کوه اجیاد رفتند و فریاد زدند: هان هلا، هان بیا. بدین سان تمام اسب ها برای ابراهیم علیه السلام رام و تسلیم او شدند(4).

47. تفسیر العیاشی: فضل بن موسی کاتب گفت: امام موسی کاظم علیه السلام فرمود: وقتی ابراهیم، اسماعیل و هاجر را در مکه سکونت داد و با آنان وداع کرد تا بازگردد، آن دو گریستند. ابراهیم علیه السلام به آنان فرمود: چه چیزی شما را به گریه آورده است؟ من شما را در محبوب ترین نقطه زمین و در حرم خدا به خدا سپرده ام. هاجر به او گفت: ای ابراهیم، هیچ پیامبری را ندیدم که آن کاری را کند، که تو کردی. ابراهیم علیه السلام پرسید: من چه کردم؟ هاجر پاسخ داد: همانا تو زن و بچه ای ناتوان و درمانده را رها کردی، بی آن که همدمی از انسان ها، آبی پیدا، کِشتی رسیده و حیوانی شیرده داشته باشند. حضرت فرمود: ابراهیم علیه السلام با

1- . محاسن البرقی: 337-338
2- . محاسن البرقی: 337-338
3- . محاسن البرقی: 338
4- . محاسن البرقی: 630

شنیدن این سخن متأثر شد و اشک از چشمانش جاری گشت. او رو کرد تا آن که به در خانه بیت الله الحرام رسید. چوب های دو طرف کعبه را در دست گرفت. سپس عرض کرد: {پروردگارا من [یکی از] فرزندانم را در وادی بی کشت نزد خانه محترم تو سکونت دادم. پروردگارا تا نماز را به پا دارند پس دلهای برخی از مردم را به سوی آنان گرایش ده و آنان را از محصولات [مورد نیازشان] روزی ده. باشد که سپاسگزاری کنند. }

امام موسی کاظم علیه السلام فرمود: خداوند به ابراهیم علیه السلام وحی فرمود که از کوه ابو قبیس بالا برو و در میان مردم صدا بزن که ای جماعت مردم، خداوند به شما فرمان می دهد که هر کس استطاعت آمدن به این خانه که حرم محترم الهی است را دارد باید به این خانه کعبه بیاید و حج به جا آورد و این، فریضه ای از سوی خداوند است. حضرت فرمود: بدین سان ابراهیم علیه السلام از کوه ابو قبیس بالا رفت و در میان مردم با بلندترین صدا فریاد زد: ای جماعت مردم، خداوند به شما فرمان می دهد که هر کس استطاعت آمدن به این خانه که حرم محترم الهی است را دارد باید به این خانه در مکه بیاید و حج به جا آورد و این، فریضه ای از سوی خداوند است. حضرت فرمود: خداوند، صدای ابراهیم علیه السلام را کشاند تا آن که او سخنش را به گوش مردم مشرق و مغرب و آنچه میان آن دو است و از جمیع آنچه خداوند مقدر فرموده از نطفه های درون صلب مردان و از تمام آنچه خداوند درون رحم زنان مقدر فرموده تا روز قیامت، رساند. ای فضل، در آن جا بود که حج بر تمام مردم واجب شد. بنابراین، تلبیه حجاج در روز حج، پاسخی به ندای ابراهیم علیه است که در آن هنگام به فرمان خدا آنان را به حج فراخواند(1).

48. الکافی: ابو عباس گفت: امام صادق فرمود: وقتی اسماعیل علیه السلام به دنیا آمد، ابراهیم علیه السلام او و مادرش را بر روی خر سوار کرد و جبرئیل با او روی آورد تا آن که ابراهیم علیه السلام اسماعیل علیه السلام را در جایگاه حِجر اسماعیل گذاشت. ابراهیم علیه السلام به همراه خود مقداری توشه و مَشکی داشت که در آن مقداری آب بود. کعبه در آن زمان تپه ای سرخ از گِل و لای بود. ابراهیم

-1 . نسخه خطی

علیه السلام از جبرئیل پرسید: به اینجا فرمان داده شده ام؟ جبرئیل پاسخ داد: آری. حضرت فرمود: در مکه در آن زمان، خار مغیلان وجود داشت و پیرامون مکه مردمی از قبیله عمالیق زندگی می کردند(1).

49. امام صادق علیه السلام در حدیث دیگری فرمود: وقتی ابراهیم علیه السلام خواست بازگردد، هاجر به او گفت: ای ابراهیم، به چه کسی ما را می سپاری؟ ابراهیم پاسخ داد: شما را به پروردگار این خانه می سپارم. حضرت فرمود: وقتی آب تمام شد(2)،

آن پسر بچه تشنه گردید. هاجر بیرون رفت تا آن که بر بالای صفا ایستاد و صدا زد: آیا در این صحراها همدمی هست؟ سپس پایین آمد و بر مروه قرار گرفت و همان جمله را صدا زد. سپس رو کرد و به سوی پسرش بازگشت. او ناگهان دید که پاشنه اش در آب می کاود. او آب را گرد آورد و آب، در زمین فرو رفت و اگر آن را رها می کرد جاری می شد(3).

50. الکافی: محمد واسطی گفت: امام صادق علیه السلام فرمود: ابراهیم علیه السلام از اخلاق بد ساره با او، به خداوند عزوجل شکایت کرد. خداوند عزوجل به او وحی فرمود که مَثَل زن، مَثَل دنده کج است. اگر آن را راست گردانی، آن را می شکنی و اگر آن را رها کنی، از آن بهره می بری. بنابراین بر او شکیبایی بورز(4).

51. تفسیر علی بن ابراهیم: {و چون برای ابراهیم جای خانه را معین کردیم} یعنی جای خانه را به او شناساندیم. {و بر هر لاغری} یعنی بر هر شتر لاغری. حضرت فرمود: چون ابراهیم علیه السلام، کار ساخت کعبه را به پایان رسانید، خداوند به او فرمان داد تا در میان مردم صدا بزند و آنان را به حج فرا بخواند. ابراهیم علیه السلام عرض کرد: پروردگارا، صدایم به آنان نمی رسد. خداوند فرمود: تو صدا بزن که صدا زدن، با تو و رساندن آن با من است. ابراهیم علیه السلام به سوی مقام(5)

رفت. مقام در آن زمان چسبیده به کعبه بود. مقام قد او را بلند ساخت،

1- . فروع الکافی 1: 22. عمالیق، مردمی از نسل عمیلق بودند. برخی نیز می گویند که آنان از نسل عملاق بن لاوز بن ارم بن سام بن نوح بودند.

2- . در نسخه دیگری آمده است: وقتی آب از دست رفت
3- . فروع الکافی 1: 220
4- . فروع الکافی 2: 62
5- . در نسخه دیگری، بر بالای مقام آمده است.

به طوری که بلند تر از کوه ها شد. او انگشتش را در گوش هایش فرو برد و به مشرق و مغرب رو کرد و صدا زد و فرمود: ای مردم، حج کردن به سوی بیت عتیق بر شما واجب شده است؛ بنابراین پروردگارتان را پاسخ گویید. بدین سان مردم از زیر هفت دریا(1)،

از میان مشرق و مغرب تا ته دنیا و از صلب مردان و رحم زنان، خدا را با تلبیه پاسخ گفتند: «لبیک اللهم لبیک» خدایا لبیک، لبیک. آیا نمی بینی که آنان لبیک گویان می آیند؟ بنابراین هر کس از آن زمان تا روز قیامت به حج بیاید از زمره کسانی است که به خداوند، پاسخ گفته است. آیه {در آن نشانه هایی روشن است [از جمله] مقام ابراهیم است. } نیز به همین امر اشاره دارد و مقصود از آن، صدا زدن ابراهیم علیه السلام به روی مقام و فراخواندن مردم به حج است(2).

52. الکافی: حفص بن بختری گفت: امام صادق علیه السلام فرمود: اصل کبوتران حرم، بازماندگان کبوتر هایی است که برای اسماعیل علیه السلام بودند(3).

53. التهذیب: محمد بن حسن واسطی گفت: امام صادق علیه السلام فرمود: ابراهیم خلیل الرحمن علیه السلام از خداوند خواست تا به او دختری ارزانی دارد تا پس از مرگش بر او گریه کند(4).

54. الکافی: مفضل بن عمر گفت: امام صادق علیه السلام فرمود: حِجر اسماعیل، خانه اسماعیل علیه السلام بود و قبر هاجر و اسماعیل در آن است(5).

55. الکافی: معاویه بن عمار می گوید: از امام صادق علیه السلام پرسیدم که آیا همه حِجر اسماعیل یا مقداری از آن، جزء خانه خداست؟ حضرت در پاسخ فرمود: خیر، حتی به اندازه یک ناخن جزء آن نیست، اما اسماعیل علیه السلام مادرش را در آن جا به خاک سپرد. او خوش نداشت که مردم، روی آن لگد کنند؛ از این رو سنگی را روی آن قرار داد. همچنین حِجر اسماعیل، قبر انبیا علیهم السلام نیز است(6).

1- . در نسخه دیگری، از پشت هفت دریا آمده است.

2- . تفسير القمى: 439-440
3- . اين حديث را نيافتيم.
4- . التهذيب 1: 131
5- . فروع الكافى 1: 223
6- . فروع الكافى 1: 223

56. الکافی: معاویه بن عمار گفت: امام صادق علیه السلام فرمود: دختران دوشیزه اسماعیل علیه السلام در حِجر در جایی که پس از رکن سوم واقع می شود، به خاک سپرده شدند(1).

57. الکافی: ابن سنان می گوید: از امام صادق علیه السلام درباره دو آیه {در حقیقت نخستین خانه ای که برای [عبادت] مردم نهاده شده همان است که در مکه است و مبارک و برای جهانیان [مایه] هدایت است. در آن نشانه هایی روشن است.} پرسیدم: مقصود از این نشانه ها چیست؟ حضرت در پاسخ فرمود: مقصود از آن نشانه ها، مقام ابراهیم است. ابراهیم علیه السلام روی آن سنگ ایستاد و جای پاهایش در آن ماند. مصادیق دیگر آن نشانه ها، حجر الاسود و منزل اسماعیل علیه السلام است(2).

58. می گویم: سید بن طاووس در کتاب سعد السعود می گوید: در سِفر نهم تورات که ترجمه شده بود خواندم که ساره زن ابراهیم علیه السلام بچه دار نمی شد. او کنیزی به نام هاجر داشت. او به ابراهیم علیه السلام گفت: خداوند مرا از بچه دار شدن محروم کرده است. بنابراین با کنیزم نزدیکی کن. شاید به فرزندی از او نسبت داده شوم. ابراهیم علیه السلام سخن ساره را شنید و از او اطاعت کرد. ساره همسر ابراهیم علیه السلام کنیزش هاجر را پس از ده سال سکونت ابراهیم علیه السلام در سرزمین کنعان نزد شوهرش ابراهیم علیه السلام آورد و ابراهیم علیه السلام با او نزدیکی کرد و هاجر، باردار شد. چون هاجر دید که باردار شده است بانویش ساره را خوار شمرد و در جلوی چشمانش به او توهین کرد. ساره گفت: ای ابراهیم، تو باعث این ستم به من هستی. من فقط کنیزم را در آغوشت گذاشتم و چون باردار شد، این امر بر او آسان گردید(3).

خداوند میان من و تو حکم کند. ابراهیم علیه السلام به همسرش ساره فرمود: این، کنیز تو و در اختیار توست. بنابراین هر کاری که دلت می خواهد و در نظرت نیکو است و تو را شاد می سازد و موافق با نظر تو است با او بکن. بدین سان بانوی هاجر ساره به او توهین کرد؛ از این رو هاجر گریخت.

1- . فروع الکافی 1: 223

2- . فروع کافی 1: 227

3- . در حاشیه آن کتاب به نقل از ترجمه تورات آمده است: من کنیزم را در آغوشت نهادم و چون دید که باردار است مرا حقیر شمرد.

فرشته خدا در جایی بدون آب در بیابان بر سر راه حذار به هاجر برخورد و از او پرسید: ای هاجر(1) کنیز ساره، از کجا آمده ای و به کجا می خواهی بروی؟ هاجر پاسخ داد: از دست بانویم ساره ریخته ام. فرشته خدا به او گفت: به نزد بانویت برو و او را کنیزی کن(2). سپس فرشته خدا از جانب خدا به او گفت: من بر توان و ثمره ات می افزایم به طوری که به دلیل بسیار بودنشان قابل شمارش نباشند. سپس فرشته خدا به او گفت: تو باردار شده ای و پسری با نام اسماعیل را به دنیا می آوری؛ زیرا خداوند به خواری و فروتنی ات آگاه شده است. این پسرت به دور از مردم و نیرومند تر از تمامی آنها خواهد بود(3).

و ارجمند تر از برادرانش خواهد شد(4).

سید بن طاووس می گوید: سپس در سِفر دهم تورات آمده است: خداوند به ابراهیم علیه السلام فرمود: به راستی ساره برایت فرزندی به دنیا خواهد آورد که نام او را اسحاق خواهی گذاشت(5). پیمان میان من و او تا ابد استوار شده است. این پیمان برای نسل پس از او نیز هست. من تو را به اسماعیل اجابت فرمودم و او را برکت بخشیده و بزرگ داشتم و رشد بسیار بخشیدم. او صاحب 12 فرزند بزرگ و ارجمند خواهد شد و من او را رئیس مردم بسیاری قرار خواهم داد. سید بن طاووس می گوید: پس از بیان نفرت ساره از جایگاه هاجر و اسماعیل آمده است: ابراهیم علیه السلام صبح زود از خواب برخواست و نان و مَشک کوچکی برداشت. ابراهیم

1- . در حاشیه آن کتاب به نقل از ترجمه تورات آمده است: وقتی فرشته خدا هاجر را نزد چشمه آبی در بیابان که بر سر راه دیواری در صحرا بود، یافت، به او گفت: ای هاجر.

2- . در حاشیه آن کتاب به نقل از ترجمه تورات آمده است: و خود را زیر دست او قرار ده.

3- . در منبع آمده است: تو باردار هستی و پسری به دنیا خواهی آورد و نامش را اسماعیل خواهی گذاشت؛ زیرا خداوند با فروتنی ات پی به این امر برده است. این پسر تو پسری نیک در نزد مردم خواهد بود و از تمامی آن ها نیرومند تر خواهد شد. در منبع، این جمله نیامده است: و از تمامی برادرانش ارجمند تر خواهد شد.

4- . در حاشیه آن کتاب به نقل از ترجمه تورات آمده است: قدرت او علیه تمام قدرت ها و تمام قدرت ها علیه او خواهد بود و تمام برادرانش به رویش شمشیر خواهند کشید.
5- . در حاشیه آن کتاب به نقل از ترجمه تورات آمده است: پیمان جاودانم را برای او و نسل پس از او بر پا می دارم. من تو را به اسماعیل اجابت کردم. او همین است و من او را مبارک میگردانم و بسیار بر او می افزایم. او صاحب 12 رئیس قبیله خواهد شد و او را رئیس مردم بسیاری قرار می دهم.

علیه السلام آن نان را به هاجر داد و او را به همراه کودک و غذا سوار مرکب کرد و فرستاد. هاجر به راه افتاد و در بیابان بئر سَبع(1)

گم شد. آب درون مَشک نیز تمام شد. هاجر، کودکش را زیر درختی از درختان درمنه گذاشت(2)

و به راه افتاد و روبرویش به اندازه پرتاب کردن یک تیر نشست و با صدای بلند گریست. پروردگارت صدای کودک را شنید؛ از این رو فرشته خدا هاجر را از آسمان صدا زد و به او گفت: ای هاجر، تو را چه شده است؟ نترس؛ زیرا پروردگار، صدای کودک را در آن جایی که هست، شنیده است. برخیز و کودکت را بردار(3) و در آغوش بگیر. من او را رئیس مردم بسیاری قرار می دهم. خداوند، پرده را از چشمان هاجر برداشت و او چاه آبی را دید. هاجر به راه افتاد و مَشک را از آب پر کرد و به کودکش آب داد. خداوند حامی آن کودک بود. او به سن جوانی رسید و در بیابان فاران(4)

سکونت گزید. او تیراندازی را در آن بیابان آموخت و مادرش(5) او را به ازدواج زنی مصری درآورد(6).

1- . در منبع، بیابان وسیعی آمده در آن، بئر سبع نیامده است. می گویم: سبع به باء نام ناحیه ای در فلسطین میان بیت المقدس و کرک است و هفت چاه دارد که به همین خاطر بدین نام نامیده شده است. به این ناحیه به زبان عبری شبع به شین می گویند. مصنف (ره) در حاشیه این کتاب می گوید: کفعمی در شرح دعای سمات می گوید: شهید، آن را با شین نقطه دار و یائی که از زیر دو نقطه دارد ضبط کرده است. برخی می گویند که آن، چاهی است که از بین رفته است و اسحاق علیه السلام به فرشته ای با نام ابو مالک فرمان داد تا آن را به حالت اولش درآورد و آنرا بروبد و خاکروبه های آن را دور افکند. بنابراین شیع از این سخن عرب ها گرفته شده است که می گویند: شاعَت الناقَةُ یعنی شتر ادرارش را پایین افکند. همچنین می تواند گرفته شده از شِیَع به معنای دوستان و یاران باشد؛ زیرا آنان برای کندن و رُفتن آن چاه یکدیگر را مشایعت و همراهی کردند. کسی نیز که آن را با سین و باء یک نقطه خوانده است می گویند: اسحاق علیه السلام با فرشته ای با نام ابو مالک که روی آن چاه بود بر سر آن چاه بر هفت گوسفند پیمان بستند؛ از این رو بئر سَبع نامیده شد. سخن مصنف

(ره) به پایان رسید. قول آشکار تر این است که اگر شین نیز بخوانیم باید باء را یک نقطه بخوانیم؛ زیرا سین در زبان عبری همان شین است.
2- . در حاشیه آن کتاب به نقل از ترجمه تورات آمده است: هاجر کودکش را در زیر درختی در آن جا نهاد و رفت و در مقابل او به اندازه پرتاب کردن یک تیر نشست؛ زیرا او گفت: نمی خواهم فرزندم را در حال مرگ ببینم. او روبرویش نشست و فریاد برآورد.
3- . در حاشیه آن کتاب به نقل از ترجمه تورات آمده است: کودکت را در دستانت بگیر.
4- . یاقوت حموی می گوید: فاران کلمه ای عبری است که معرّب شده است. فاران یکی از نام های مکه است که در تورات آمده است. برخی نیز می گویند که آن، نام کوهی در مکه است.
5- . در منبع آمده است: پدرش او را به ازدواج زنی مصری درآورد. شاید آن، نادرست و درستش، پدرش یا مادرش باشد.
6- . سعد السعود: 41 ، 42

59. کنز الفوائد: کراجکی: سالم اعرج مولای بنی زریق[1]

می گوید: چاهی را در منازل بنی زریق کندیم و چاهی قدیمی را یافتیم. دانستیم که آن چاهی کهن است. پس آن را کندیم و ادامه دادیم تا این که به صخره بزرگی رسیدیم. آن را چرخاندیم و ناگهان دیدیم که مردی نشسته و گویی سخن می گوید و به مردگان نمی ماند. ما مشاهده کردیم که بر روی سرش نوشته است: من قادم[2] بن اسماعیل بن ابراهیم خلیل الرحمن هستم. من از دست اشملک کافر برای حفظ دین خود گریختم. گواهی می دهم که خداوند، حق و وعده اش، حق است. من چیزی را شریک او نمی گردانم و دوستی غیر او را بر نمی گزینم.

1- . بنی زریق یا بنی رزیق هر دو تیره ای از عرب ها هستند و شاید درستش در اینجا اولی باشد.
2- . در تمامی نسخه ها این طور آمده است. در محبر، قیذم و در طبری، قیدمان آمده است. وی می گوید: برخی از آنان آن را قادمن می خواند.

آیات:

- وَقَالَ إِنِّی ذَاهِبٌ إِلَی رَبِّی سَیَهْدِینِ * رَبِّ هَبْ لِی مِنَ الصَّالِحِینَ * فَبَشَّرْنَاهُ بِغُلَامٍ حَلِیمٍ * فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْیَ قَالَ یَا بُنَیَّ إِنِّی أَرَی فِی الْمَنَامِ أَنِّی أَذْبَحُکَ فَانظُرْ مَاذَا تَرَی قَالَ یَا أَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِی إِن شَاء اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِینَ * فَلَمَّا أَسْلَمَا وَتَلَّهُ لِلْجَبِینِ * وَنَادَیْنَاهُ أَنْ یَا إِبْرَاهِیمُ * قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْیَا إِنَّا کَذَلِکَ نَجْزِی الْمُحْسِنِینَ * إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْبَلَاء الْمُبِینُ * وَفَدَیْنَاهُ بِذِبْحٍ عَظِیمٍ * وَتَرَکْنَا عَلَیْهِ فِی الْآخِرِینَ * سَلَامٌ عَلَی إِبْرَاهِیمَ * کَذَلِکَ نَجْزِی الْمُحْسِنِینَ * إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُؤْمِنِینَ * وَبَشَّرْنَاهُ بِإِسْحَقَ نَبِیًّا مِّنَ الصَّالِحِینَ * وَبَارَکْنَا عَلَیْهِ وَعَلَی إِسْحَقَ وَمِن ذُرِّیَّتِهِمَا مُحْسِنٌ وَظَالِمٌ لِّنَفْسِهِ مُبِینٌ (1).

{و [ابراهیم] گفت من به سوی پروردگارم رهسپارم زودا که مرا راه نماید. ای پروردگار من مرا [فرزندی] از شایستگان بخش. پس او را به پسری بردبار مژده دادیم. و وقتی با او به جایگاه سعی رسید گفت ای پسرک من، من در خواب [چنین] می بینم که تو را سر می برم پس ببین چه به نظرت می آید گفت ای پدر من، آنچه را ماموری بکن. ان شاء الله مرا از شکیبایان خواهی یافت. پس وقتی هر دو تن دردادند [و همدیگر را بدرود گفتند] و [پسر] را به پیشانی بر خاک افکند. او را ندا دادیم که ای ابراهیم. رؤیا[ی خود] را حقیقت بخشیدی. ما نیکوکاران را چنین پاداش می دهیم. راستی که این همان آزمایش آشکار بود. و او را در ازای قربانی بزرگی باز رهانیدیم. و در [میان] آیندگان برای او [آوازه نیک] به جای گذاشتیم. درود بر

1- . صافات / 99-113

ابراهیم. نیکوکاران را چنین پاداش می دهیم. در حقیقت او از بندگان با ایمان ما بود. و او را به اسحاق که پیامبری از [جمله] شایستگان است مژده دادیم. و به او و به اسحاق برکت دادیم و از نسل آن دو برخی نیکوکار و [برخی] آشکارا به خود ستمکار بودند. }

تفسیر:

طبرسی رحمه الله می گوید: {و وقتی با او به جایگاه سعی رسید} یعنی به سن جوانی رسید به طوری که سعی و تلاشش به اندازه سعی و تلاش ابراهیم علیه السلام شد. به عبارت دیگر به حدی رسید که به اختیار عمل می کرد و با او راه می رفت و او را در کارهایش کمک می کرد. برخی می گویند که او در این هنگام سیزده ساله بود.

برخی در تفسیر سعی، می گویند یعنی او برای خدا کار می کرد و خداوند را عبادت می کرد. {من در خواب [چنین] می بینم} یعنی در خواب، رؤیایی دیدم که تأویلش این است که خداوند به من فرمان داد تا تو را قربانی کنم. نظر تو چیست؟ شایسته تر آن است که خداوند متعال به او در بیداری چنین فرمان داده باشد که آن چه در خواب به او فرمان داده است را به اجرا درآورد؛ زیرا خواب انبیا علیهم السلام همیشه درست است. {پس وقتی هر دو تن دردادند} یعنی وقتی تسلیم امر الهی شده و به آن خشنود گردیدند. {و [پسر] را به پیشانی بر خاک افکند. } یعنی او را به پیشانی خواباند. برخی نیز می گویند که ابراهیم علیه السلام پیشانی اسماعیل علیه السلام را روی زمین نهاد تا چهره او را نبیند و دلسوزی پدرانه به او دست ندهد. در حدیث آمده است که اسماعیل علیه السلام فرمود: مرا در حال سجده سر ببر و به چهره ام ننگر؛ زیرا شاید دلت به حالم بسوزد. {رؤیا[ی خود] را حقیقت بخشیدی. } یعنی به آن چه در رؤیا به آن فرمان داده شدی، عمل کردی. {راستی که این همان آزمایش آشکار بود. } مقصود، امتحان و آزمایش آشکار و سخت یا نعمت آشکار است. {و او را در ازای قربانی بزرگی باز رهانیدیم. } منظور از ذبح، همان قربانی

است. برخی می گویند که آن قربانی، قوچی از جنس گوسفند بود. ابن عباس می گوید: آن، همان قوچی بود که خداوند از هابیل به هنگام قربانی کردنش پذیرفت(1).

برخی می گویند: اسماعیل علیه السلام با بزی کوهی(2)

باز رهانیده شد که از کوه ثبیر(3)

بر او نازل شد. آن قوچ، بزرگ نامیده شد؛ زیرا خداوند، آن را پذیرفت و یا به این خاطر که منزلت دیگر قوچ ها نسبت به آن کوچک تر و پایین تر است. برخی علتش را این می دانند که آن، چهل پاییز در بهشت چرید. برخی نیز می گویند: زیرا تکوین آن از نزد خدا و نه از راه تناسلی بوده است. برخی دیگر نیز می گویند: زیرا آن، خون بهای بنده ای بزرگ شد. {و او را به اسحاق مژده دادیم.} کسانی که معتقدند آن قربانی، اسحاق علیه السلام بوده است در تفسیر این آیه می گویند: ما او را به خاطر شکیبایی اش به نبوت اسحاق علیه السلام مژده دادیم. {و به او و به اسحاق برکت دادیم.} یعنی در خیری که به آن دو ارزانی داشتیم برکت، رشد و ثبات نهادیم. همچنین مقصود از آن می تواند فرزندان بسیار آن دو و قرن ها باقی ماندنشان تا بر پا شدن قیامت باشد. {و از نسل آن دو} یعنی از نسل ابراهیم و اسحاق علیهما السلام {برخی نیکوکار} یعنی از روی ایمان و طاعتشان {و [برخی] آشکارا به خود ستمکار بودند.} یعنی به خاطر کفر ورزیدن و انجام گناهان، ظلم به خود را آشکار کردند(4).

روایات:

1. عیون الاخبار، الخصال: پدر علی بن حسن بن فضال می گوید: از امام رضا علیه السلام پرسیدم: معنای این سخن پیامبر صلی الله علیه و آله که فرمود: من پسر دو قربانی هستم، چیست؟ حضرت در پاسخ فرمود: مقصود ایشان اسماعیل بن

1- . نشانه این تفسیر، توصیف شدن قربانی به صفت بزرگ است؛ زیرا وقتی هابیل آن را قربانی کرد خداوند آن را پذیرفت و یا به خاطر این که به دلیل آن، هابیل کشته شد.

2- . بغدادی در محبر می گوید: قوچ ابراهیم علیه السلام، جریر نام داشت.
3- . ثبیر بر وزن شریف، نام کوهی در مکه است.
4- . مجمع البیان 8: 452-454

ابراهیم خلیل الرحمن و عبد الله بن عبد المطلب بوده است. اسماعیل علیه السلام پسر بردباری بود که خداوند، ابراهیم علیه السلام را به او مژده داد. {و وقتی با او به جایگاه سعی رسید گفت ای پسرک من، من در خواب [چنین] می بینم که تو را سر می برم. پس ببین چه به نظرت می آید. گفت: ای پدر من آنچه را ماموری بکن.} و اسماعیل علیه السلام نفرمود که ای پدر من، آن چه در رؤیا دیدی را بکن. {ان شاء الله مرا از شکیبایان خواهی یافت.} چون ابراهیم علیه السلام خواست که اسماعیل علیه السلام را سر ببرد، خداوند او را با قربانیِ بزرگی رهانید. آن قربانی، قوچی زیبا بود که در سیاهی غذا می خورد(1)،

در سیاهی آب می نوشید، در سیاهی می نگریست، در سیاهی راه می رفت، در سیاهی ادرار می کرد و پشکل می انداخت و پیش از آن چهل سال در باغ های بهشت می چرید و از رحم مادینه ای بیرون نیامده بود. خداوند عزوجل به آن فرمود: باش و شد تا خون بهای اسماعیل علیه السلام گردد. بنابراین هر قربانی ای که در مِنی سر بریده می شود، خون بهایی برای اسماعیل علیه السلام تا روز قیامت است. اسماعیل علیه السلام یکی از آن دو قربانی بود(2).

می گویم: سپس او حدیث را ادامه داد و داستان عبد الله را آورد. این حدیث به طور کامل در آینده خواهد آمد.

سپس صدوق رحمه الله می گوید: احادیث متفاوتی درباره آن قربانی وجود دارد. در برخی از این احادیث مقصود از آن قربانی، اسماعیل علیه السلام و در برخی اسحاق علیه السلام آمده است و وقتی اسناد احادیث درست باشد، به هیچ وجه نمی توان آنها را رد کرد و نپذیرفت. آن قربانی، اسماعیل علیه السلام بوده است،

1- . در النهایه آمده است: ابراهیم علیه السلام قوچی را قربانی کرد که در سیاهی راه می رفت، در سیاهی می نگریست و در سیاهی می خوابید یعنی دست و پاهایش سیاه رنگ بود. بنابر این سخن، مقصود حضرت این است که آن اندام های آن قوچ، سیاه بود. برخی می گویند: مقصود، این است که آن قوچ در میان علف ها و چراگاه و سبزه ها اقامت داشت و وقتی سیر می شد، به سمت سیاهی رو می کرد و یا این که آن قوچ به

دلیل فربه و عظیم الجثه بودن سایه بزرگی داشت و در آن سایه راه می رفت، غذا می خورد، می نگریست و پشکل می انداخت و این از باب مجاز در فربه بودن است.

2- . عیون الاخبار: 117، الخصال 1: 29

اما اسحاق علیه السلام پس از به دنیا آمدن آرزو کرد که او همان کسی باشد که به پدرش فرمان سر بریدنش داده شد تا بدین وسیله در برابر فرمان خدا به مانند برادرش شکیبایی ورزد و تسلیم فرمان خدا شود و بدین سان به مرتبه برادرش در ثواب برسد. خداوند عزوجل از درون اسحاق علیه السلام به این امر پی برد و به دلیل آرزویش او را در میان فرشتگان خود قربانی می نامید.

این تفسیر از سلیمان بن مهران از امام صادق علیه السلام روایت شده است. و سخن پیامبر صلی الله علیه و آله که فرمود: من پسر دو قربانی هستم، مؤید این مطلب است[1]؛ زیرا خداوند عزوجل، عمو را در آیه {آیا وقتی که یعقوب را مرگ فرا رسید حاضر بودید؟ هنگامی که به پسران خود گفت پس از من چه را خواهید پرستید؟ گفتند: معبود تو و معبود پدرانت ابراهیم و اسماعیل و اسحاق را می پرستیم.} پدر نامیده است. این در حالی است که اسماعیل علیه السلام، عموی یعقوب علیه السلام بود؛ از این رو خداوند او را در اینجا پدر نامید. همچنین پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «عمو، پدر است». بنابراین، سخن ایشان که فرمودند: «من پسر دو قربانی هستم» نیز به مانند همان سخن قبلی ایشان است. و مقصود از آن دو قربانی، یکی قربانی حقیقی و دیگری از باب مجاز است. شایسته پاداش شدن نیز بر اساس نیّت و آرزو است. بنابراین پیامبر صلی الله علیه و آله بنابر آنچه پیشتر گفتیم از هر دو وجه پسر دو قربانی است.

همچنین برای تفسیر قربانیِ بزرگ، وجه دیگری نیز وجود دارد: فضل گفت: شنیدم، امام رضا علیه السلام میفرماید: چون خداوند عزوجل به ابراهیم علیه السلام فرمان داد تا به جای پسرش اسماعیل علیه السلام، آن قوچ را که بر او نازل کرد سر ببرد ابراهیم علیه السلام آرزو کرد که ای کاش او پسرش را با دستانش سر می برید

1- . در چاپ قدیم آن کتاب این طور آمده است، اما در چاپ جدید، به نقل از چند نسخه خطی می گوید: مقصود پیامبر صلی الله علیه و آله از آن سخن، عمو بوده است. می گویم: یعنی مقصود پیامبر از یکی از آن دو قربانی عمویش، اسحاق علیه السلام و از دیگری پدرش، اسماعیل علیه السلام بوده است. این در حالی است که ما پیشتر در حدیث نخست خلاف

این تفسیر را دیده ایم. در آن حدیث آمده بود که یکی از آن دو قربانی، جدش اسماعیل علیه السلام و دیگری پدرش عبد الله بود.

و به او فرمان سر بریدن آن قوچ به جای اسماعیل علیه السلام داده نمی شد. هدف ابراهیم علیه السلام از این آرزو آن بود که با این کار غم کسی که عزیز ترین پسرش را به دست خود سر می برد در دلش افکنده شود و از این رو شایسته والاترین درجات پاداش گیرندگان بر بلا ها شود. خداوند عزوجل به او وحی فرمود که ای ابراهیم، از میان مخلوقاتم چه کسی را از همه بیشتر دوست داری؟ ابراهیم علیه السلام پاسخ داد: پروردگارا، هیچ بنده ای را خلق نکردی که در نزد من محبوبتر از محبوبت محمد صلی الله علیه و آله باشد. بدین سان خداوند به او وحی فرمود که او برایت عزیزتر است یا جانت؟ ابراهیم پاسخ داد: بلکه او عزیزتر از جان من است. خداوند فرمود: فرزند او برایت عزیزتر است یا فرزندت؟ ابراهیم پاسخ داد: بلکه فرزند او عزیزتر از فرزندانم است. خداوند فرمود: فرزند او مظلومانه به دست دشمنانش سر بریده شد؛ این امر دلت را بیشتر به درد می آورد یا سر بریده شدن پسرت به دست تو در راه اطاعت از من؟ ابراهیم پاسخ داد: بلکه سر بریده شدن فرزند او به دست دشمنانش دلم را بیشتر به درد می آورد. خداوند فرمود: ای ابراهیم، گروهی که می پندارند از امت محمد هستند پسرش حسین را پس از او از روی ظلم و دشمنی به مانند آن قوچ سر می برند و با این کارشان مستوجب خشم من می شوند.

ابراهیم علیه السلام با شنیدن این سخن بی تابی نمود، دلش به درد آمد و شروع به گریه کرد. خداوند عزوجل به او وحی فرمود که ای ابراهیم، خون بهای بی تابیات بر پسرت اسماعیل را در صورت سر بریدنش به دست خودت با بی تابی ات بر حسین و کشته شدنش دادم و والاترین درجات پاداش گیرندگان بر بلایا را بر تو واجب ساختم. آیه {و او را در ازای قربانی بزرگی باز رهانیدیم. } نیز به همین امر اشاره دارد(1).

می گویم: این حدیث در عیون الاخبار نیز آمده است(2).

2. تفسیر علی بن ابراهیم: معاویه بن عمار گفت: امام صادق علیه السلام فرمود: جبرئیل در غروب خورشید روز ترویه نزد ابراهیم علیه السلام آمد و فرمود:

1- . الخصال 1: 30، 31

2- . عیون الاخبار: 116 ، 117

ای ابراهیم، با این آب، خود و خانواده ات را سیراب کن. در آن روزگار میان مکه و عرفات آبی وجود نداشت؛ از این رو آن روز، ترویه نامیده شد. جبرئیل علیه السلام، ابراهیم علیه السلام را تا مِنی برد. ابراهیم علیه السلام نماز ظهر، عصر، مغرب، عشاء و صبح را در آن جا خواند تا آن که خورشید برآمد. آن گاه به سوی عرفات بیرون رفت و در نمره که در دل عرنه است، فرود آمد(1).

با غروب خورشید بیرون رفت و غسل نمود و نماز ظهر و عصر را با یک اذان و دو اقامه خواند. همچنین در جایگاه مسجدی نماز خواند که در عرفات است. در آن جا سنگ هایی سفید بود و آن سنگ ها در مسجدی وارد شدند که او بنا نهاد. سپس جبرئیل او را به آن جایگاه برد و فرمود: ای ابراهیم، به گناهت اعتراف کن و مناسکت را بشناس. از این رو آن جا عرفه نامیده شد. ابراهیم علیه السلام تا غروب خورشید در آن جا ماند. سپس جبرئیل او را به حرکت درآورد و فرمود: ای ابراهیم، به سوی مشعر الحرام بیا؛ از این رو آن جا مُزدَلِفه نامیده شد. جبرئیل او را به مشعر الحرام آورد. ابراهیم علیه السلام در آن جا نماز مغرب و عشاء را با یک اذان و دو اقامه خواند. سپس شب را در آن جا ماند تا آن که نماز صبح را در آن جا گزارد و موقف را به او نشان داد. سپس او را حرکت داده و به مِنی آورد. جبرئیل به او فرمان رمی جمره عقبه را داد و در آن جا بود که ابلیس بر او نمایان شد. سپس جبرئیل به او فرمان سر بریدن را داد. وقتی ابراهیم علیه السلام از عرفات آمد شب را در مشعر الحرام که همان کوه کوچک قُزَح(2)

است، ماند. او در خواب دید که پسرش را سر می برد. ابراهیم علیه السلام به همراه مادر پسرش به حج آمده بود. وقتی به منی رسید به همراه خانواده اش رمی جمره کرد. وی به ساره فرمان داد تا به زیارت کعبه برود و پسرش را از رفتن بازداشت و او را به جایگاه جمره وسطی آورد. او با پسرش به مشورت پرداخت و

1- . نَمِره به فتح نون و کسر میم، نام ناحیه ای در عرفه است. عَرْنه بر وزن همزه نیز، نام وادی ای در مقابل عرفات است. برخی نیز می گویند که مسجد عرفه و تمام مسیل در عرنه واقع می شوند.

2- . در منبع، فرغ و در نسخه ای دیگر، فرح آمده است که شاید اشتباه باشند. قُزَح به ضم قاف و فتح زاء کوه کوچکی است که امام در آن جا در مزدلفه در سمت راست امام می ایستد. قُزَح در زمان جاهلی آتشکده و جای ایستادن قریش بود؛ زیرا آنان در عرفه نمی ایستادند. یاقوت حموی این مطلب را در معجم البلدان خود آورده است.

همان طور که خداوند، سخنش را حکایت کرده است به او {گفت: ای پسرک من، من در خواب [چنین] می بینم که تو را سر می برم پس ببین چه به نظرت می آید؟} پسرش نیز همان طور که خداوند، سخنش را حکایت فرمود، گفت: به فرمان خداوند عمل کن. {ای پدر من، آنچه را ماموری بکن. ان شاء الله مرا از شکیبایان خواهی یافت.} و هر دو تسلیم فرمان خداوند شدند. پیر مردی روی آورد و گفت: ای ابراهیم، از این پسر چه می خواهی؟ ابراهیم علیه السلام پاسخ داد: می خواهم او را سر ببرم. او گفت: پناه بر خدا، می خواهی پسری را سر ببری که گوشه چشمی از خداوند نافرمانی نکرده است. ابراهیم علیه السلام فرمود: خداوند مرا به این کار فرمان داده است. او گفت: پروردگارت تو را از این کار باز می دارد و این تنها شیطان است که به تو چنین فرمان داده است. ابراهیم علیه السلام به او فرمود: وای بر تو، آن کسی که مرا به اینجا رسانده و سخنی که در گوشم طنین انداخته مرا به انجام این کار فرمان داده

است. او گفت: نه به خدا قسم این تنها شیطان است که به تو چنین فرمان داده است. ابراهیم علیه السلام فرمود: خیر، به خداوند سوگند که با تو سخن نمی گویم. سپس تصمیم به سر بریدن گرفت. او گفت: ای ابراهیم، تو امام و مقتدای دیگران هستی. اگر تو او را سر ببری، مردم نیز فرزندانشان را سر می برند. ابراهیم علیه السلام با او سخن نگفت و رو به پسرش کرد و با او درباره سر بریدنش به مشورت پرداخت. وقتی هر دو تسلیم فرمان خداوند شدند، پسر ابرهیم علیه السلام گفت: پدرجان، چهره ام را بپوشان و بندم را محکم کن. ابراهیم علیه السلام فرمود: پسرکم، هم تو را ببندم و هم تو را سر ببرم؟ خیر، به خداوند سوگند که امروز این دو کار با هم را در حق تو انجام نمی دهم. ابراهیم علیه السلام گلیمی که زیر پالان خر می گذارند را برای او پهن کرد. سپس او را روی آن خواباند و چاقو را در دست گرفت و روی گلوی او قرار داد. ابراهیم علیه السلام سر به آسمان برداشت. سپس آن را به سمت پسرش عرضه داشت و جبرئیل چاقو را به پشت برگرداند. جبرئیل آن قوچ را از کوه ثبیر پایین کشاند و پسر را از زیر دستان ابراهیم عیه السلام برانگیخت و آن قوچ را به جایش گذاشت. ندایی از سمت چپ مسجد خیف به گوش ابراهیم علیه السلام رسید{که ای ابراهیم. رؤیا[ی خود] را حقیقت بخشیدی. ما

نیکوکاران را چنین پاداش می دهیم. * راستی که این همان آزمایش آشکار بود. }(1) حضرت فرمود: ابلیس به مادر پسر ابراهیم علیه السلام برخورد. این برخورد، زمانی بود که ساره در وسط آن وادی روبروی بیت الله الحرام بود و به کعبه نگریست. ابلیس به او گفت: آن پیرمردی که دیدم که بود؟ ساره گفت: او شوهرم است. ابلیس گفت: آن خادم که با او دیدم که بود؟ ساره گفت: او پسرم است. ابلیس گفت: شوهرت را دیدم که پسرت را خوابانده و چاقو را در دست گرفته بود تا او را سر ببرد. ساره گفت: دروغ می گویی. ابراهیم، دلسوزترین مردم است. چگونه ممکن است پسرش را سر ببرد؟! ابلیس گفت: سوگند به پروردگار آسمان و زمین و پروردگار این خانه که او را دیدم که پسرت را خوابانده و چاقو را در دست گرفته بود. ساره گفت: چرا؟ ابلیس گفت: پنداشت که خداوند، او را به انجام این کار فرمان داده است. ساره گفت: در این صورت حق دارد که از پروردگارش فرمانبرداری کند. به دل ساره افتاده بود که ابراهیم علیه السلام به انجام کاری درباره پسرش فرمان داده شده است. وقتی ساره مناسکش را انجام داد به سرعت در آن وادی به راه افتاد و به سمت مِنی بازگشت. او دستش را روی سرش قرار داده بود و می گفت: پروردگارا، مرا به دلیل آنچه با مادر اسماعیل کرده ام، مؤاخذه نکن. راوی می گوید که از حضرت پرسیدم: ابراهیم علیه السلام می خواست کجا پسرش را سر ببرد؟ حضرت پاسخ داد: در جمره وسطی. حضرت همچنین فرمود: آن قوچ از آسمان بر روی کوهی نازل شد که در سمت راست مسجد مِنی واقع است. آن قوچ در سیاهی غذا می خورد و در سیاهی راه می رفت و شاخدار بود. راوی می گوید که از حضرت پرسیدم: چه رنگی بود؟ حضرت پاسخ داد: سفید آمیخته با سیاهی و به رنگ خاک بود(2).

3. تفسیر علی بن ابراهیم: ابن سنان می گوید: از امام صادق علیه السلام پرسیدیم: آن قربانی که بود؟ حضرت پاسخ داد: اسماعیل علیه السلام بود.و روایت شده از پیامبر صلی الله علیه و آله که فرمود: من، پسر دو قربانی هستم. مقصود

1- . آیه ی دوم در مصدر نیامده است .
2- . در نسخه دیگری آمده است: فراخ چشم بود.

ایشان، اسماعیل علیه السلام و عبد الله بن عبد المطلب بود. این دو حدیث که از شیعه درباره آن قربانی نقل شده اند، در این که او اسماعیل بود یا اسحاق اختلاف نظر دارند. اهل تسنن نیز دو حدیث متفاوت را درباره این که آن قربانی اسماعیل بوده یا اسحاق نقل کرده اند(1).

توضیح: این که ابراهیم علیه السلام فرمود: (و سخنی که در گوشم طنین انداخته است) شاید عطف بر موصولی باشد که پیش از آن آمده است. یعنی سخنی که در گوشم طنین انداخت مرا به این کار فرمان داده است. بدین سان این سخن، مانند تفسیر سخن پیشینش است که فرمود: چیزی که مرا به این جا رسانده است. همچنین می تواند مقصود از سخن نخست، پروردگار متعال و مقصود از سخن دوم، وحی او باشد. احتمال دیگر، این است که (سخن)، خبر برای مبتدای محذوف باشد. یعنی آن، همان وحی است که در گوشم طنین انداخته است. در کافی آمده است: وای بر تو، آن سخنی که شنیدم، همان چیزی است که مرا به آن چه می بینی رسانده است(2).

بنابر تمامی این تقدیر ها مقصود از این وحی همان چیزی است که مرا پیامبر قرار داد و من در آن شک نمی کنم. قرطان، گلیمی است که زیر پالان می نهند. جوهری می گوید: أَنحَیتُ عَلی حَلقِهِ السِّکِّینَ یعنی چاقو را بر گلویش عرضه داشتم. فیروز آبادی می گوید: اِنتَحی یعنی کوشید. اِنتَحی فِی الشَّیء یعنی بر آن پافشاری کرد. وَصیف بر وزن امیر به معنای مرد یا زن خدمتکار است. این که ابلیس ملعون، پسر ابراهیم علیه السلام را این گونه خواند تنها به این دلیل بود که خواست خود را چنین نشان دهد که نمی داند که او پسرش است و در نتیجه بتواند به طور کامل از تهمت دور باشد. مُلحَه به معنای سفیدی آمیخته با سیاهی است. أَعیَن یعنی فراخ چشم. همچنین در برخی نسخه ها، أَغبَر یعنی خاکی رنگ آمده است و شاید همین ظاهر تر باشد.

1- . تفسیر القمی: 557-559

2- . فروع الکافی 1: 222

4. الکافی: در این کتاب، حدیثی شبیه به حدیث معاویه از امام باقر و امام صادق علیهما السلام از ابو بصیر نقل شده است. در این حدیث چنین آمده است: سپس ابراهیم علیه السلام، چاقو را بر پسرش عرضه داشت و جبرئیل علیه السلام، آن را به پشت برگرداند. ابراهیم به چاقو نگریست و ناگهان دید که آن به پشت برگردانده شده است؛ از این رو آن را به سمت لبه اش برگرداند. اما جبرئیل علیه السلام، آن را به پشت برگرداند. ابراهیم این کار را چند بار تکرار کرد. سپس از سمت چپ مسجد خیف ندا داده شد{ که رؤیا[ی خود] را حقیقت بخشیدی.} جبرئیل، آن پسر را از زیر دستان ابراهیم بیرون کشاند. حضرت در پایان این حدیث فرمود: ساره که از ماجرا باخبر شده بود آمد، نزد پسرش رفت و وقتی ناگهان دید که چاقو چند خراش در گلویش بر جای گذاشته است بی تابی و گله کرد. آغاز بیماری اش که باعث مرگش نیز شد از همین جا بود. امام صادق علیه السلام فرمود: ابراهیم خواست که پسرش را در جمره وسطی همان جایی که مادر پیامبر صلی الله علیه و آله او را باردار شد سر ببرد. آنان پیوسته در همان جا منزل می گزیدند و آن را از یکدیگر به ارث می بردند تا آن که آخرین کسی که از آن جا رخت بربست، امام سجاد علیه السلام بود. حضرت به دلیل چیزی که میان بنی هاشم و بنی امیه رخ داد رخت بربست و به عرین رفت(1).

5. تفسیر علی بن ابراهیم: عبدالملک بن هارون گفت: امام صادق علیه السلام به نقل از پدرانش صلوات الله و سلامه علیهم فرمود: پادشاه روم از امام حسن بن علی علیهما السلام درباره هفت چیزی پرسید که خداوند، آنها را بی آن که در رحم قرار گرفته باشند، آفرید و حضرت پاسخ داد: نخستین آنها آدم علیه السلام و پس از

1- . فروع الکافی 1: 222. حدیثِ آمده در کافی با حدیثی که در این جا آمده است، تفاوت هایی دارد. بنابراین به آن رجوع کنید. در معجم البلدان آمده است که عَرین بر وزن امیر، قباب مکه است. در حدیثِ آمده در مجمع البیان در این باره آمده است: عَرین بر وزن امیر فضای خانه و شهر است. عَرنَه که در لهجه ای دیگر عُرُنه به ضم عین و راء تلفظ می شود، نام مکانی در عرفات است و جزء جایگاه نمی باشد.

او حوا، قوچ ابراهیم، شتر خدا، ابلیس ملعون، آن مار و آن کلاغی است که خداوند از آنها در قرآن یاد کرد(1).

6. الخصال: در این کتاب حدیثی شبیه به حدیث بالا از امام حسن علیه السلام نقل شده است(2).

7. قرب الاسناد: حسین بن علی بن فضّال می گوید: حسین بن اسباط در حالی که من می شنیدم از امام رضا علیه السلام پرسید که آن قربانی، اسماعیل علیه السلام بود یا اسحاق علیه السلام و حضرت پاسخ داد: آن قربانی، اسماعیل علیه السلام بوده است. آیا این سخن خداوند بلند مرتبه و متعال را نشنیده ای که فرمود: {و او را به اسحاق مژده دادیم. }؟(3)

8. الخصال، علل الشرائع، عیون الاخبار: آن مرد شامی از امام علی علیه السلام درباره شش چیزی پرسید که بدون قرار گرفتن در رحم آفریده شده اند و حضرت در پاسخ فرمود: آنها عبارتند از: آدم علیه السلام، حوا، قوچ ابراهیم علیه السلام، عصای موسی علیه السلام، شتر صالح علیه السلام و خفاشی که عیسی بن مریم علیه السلام ساخت و به اذن خداوند عزوجل به پرواز درآمد(4).

9. امالی شیخ طوسی: امام رضا علیه السلام از پدرانش نقل کرد: امام علی علیه السلام فرمود: آن قربانی، اسماعیل علیه السلام بود(5).

10. علل الشرائع: ابان بن عثمان می گوید: از امام صادق علیه السلام پرسیدم: چگونه خوردن طحال که جزء قربانی است، حرام شد؟ حضرت در پاسخ فرمود: آن قوچ از ثَبیر که کوهی در مکه است بر ابراهیم علیه السلام نازل شد تا آن را سر ببرد. ابلیس نزد او آمد و به او گفت: سهمم از این قوچ را بده. ابراهیم علیه السلام فرمود:

1- . تفسیر القمی: 598. مصنف، این حدیث را به طور کامل در باب مناظره های امام حسن و امام حسین علیه السلام آورده است. رک: 10: 131-129

2- . الخصال 2: 8

3- . قرب الاسناد: 173

4- . الخصال 1: 156، علل الشرائع: 198، عيون الاخبار: 135. مصنف، اين حديث را به طور کامل در کتاب الاحتجاجات ج 10 ص 75-83 آورده است.

5- . امالی شیخ طوسی: 215 ، 216

تو از آن قربانی که برای پروردگارم و خون بهایی برای پسرم است، چه سهمی داری؟ در این هنگام خداوند عزوجل به ابراهیم علیه السلام وحی فرمود که او در آن، سهمی دارد و آن، طحال است؛ زیرا طحال، محل گرد آمدن خون است. همچنین خداوند، بیضه ها را حرام کرد؛ چرا که مکان آمیزش و مجرای نطفه است. بدین سان ابراهیم علیه السلام، طحال و دو چیز که آن دو بیضه ها بودند را به او داد. راوی می گوید: از حضرت پرسیدم: چگونه خداوند، نخاع را حرام کرد؟ حضرت پاسخ داد: زیرا نخاع، جایگاه آبی است که از نر و ماده دفع می شود. همچنین نخاع، مغز بلندی است که در ستون فقرات قرار دارد(1).

11. معانی الاخبار: داود بن کثیر رقّی می گوید: از امام صادق علیه السلام پرسیدم: اسماعیل علیه السلام بزرگ تر بود یا اسحاق علیه السلام؟ و قربانی، کدام یک از آن دو بود؟ حضرت پاسخ داد: اسماعیل علیه السلام پنج سال از اسحاق علیه السلام بزرگ تر بود. آن قربانی نیز اسماعیل علیه السلام بود. اسماعیل علیه السلام در مکه سکونت داشت و ابراهیم علیه السلام خواست تا در ایام موسم حج، او را در مِنی سر برد. حضرت همچنین فرمود: میان زمانی که خداوند فرمود ابراهیم را به اسماعیل علیه السلام مژده داد و زمانی که به اسحاق علیه السلام مژده داد، پنج سال فاصله بود. آیا سخن ابراهیم علیه السلام را نمی شنوی که عرض می کند: {ای پروردگار من مرا [فرزندی] از شایستگان بخش.} او تنها از خداوند خواست تا از میان شایستگان به او فرزندی ببخشد. خداوند در سوره صافات فرمود: {پس او را به پسری بردبار مژده دادیم.} مقصود از آن پسر، اسماعیل علیه السلام است که فرزند هاجر بود. حضرت در ادامه فرمود: اسماعیل علیه السلام در ازای یک قوچ بزرگ فدیه داده شد. سپس خداوند فرمود: {و او را به اسحاق که پیامبری از [جمله] شایستگان است مژده دادیم. و به او و به اسحاق برکت دادیم.} مقصود خداوند، این است که مژده داده شدن ابراهیم علیه السلام به اسماعیل علیه السلام پیش از مژده داده شدنش به اسحاق علیه السلام بوده است. بنابراین، هر کس گمان کند که اسحاق

1- . علل الشرائع: 188

علیه السلام بزرگ تر از اسماعیل علیه السلام است و آن قربانی اسحاق است، به خبر آن دو که خداوند در قرآن نازل فرموده است، افترا بسته است(1).

قصص الانبیاء: در این کتاب نیز حدیثی شبیه به حدیث بالا آمده است(2).

12. الکافی: سعد بن سعد گفت: امام موسی کاظم علیه السلام فرمود: اگر خداوند، چیزی را گرامی تر از میش می دانست، آن را خون بهای اسماعیل علیه السلام قرار می داد(3).

13. الکافی: محمد بن اسماعیل: امام رضا علیه السلام فرمود: اگر خداوند، گوشتی خوشبوتر از میش می آفرید، آن را خون بهای اسماعیل علیه السلام قرار می داد(4).

14. الکافی: سعد بن سعد: امام رضا علیه السلام فرمود: اگر خداوند، چیزی را بهتر از میش می دانست، آن را خون بهای او قرار می داد. همچنین حضرت فرمود: مقصود از او، اسحاق علیه السلام است(5).

در حدیث این طور آمده است(6).

15. تفسیر العیاشی: مقرن: امام صادق علیه السلام فرمود: یعقوب علیه السلام به عزیز مصر نامه ای نوشت و در آن فرمود: ما اهل بیت، آزموده می شویم. پدرمان ابراهیم علیه السلام با آتش آزموده شد و خداوند، او از گزند آتش حفظ کرد. پدرمان اسحاق علیه السلام نیز با قربانی شدن آزموده شد(7).

16. تفسیر العیاشی:محمد بن قاسم: امام صادق علیه السلام فرمود: ساره به ابراهیم گفت: تو پیر شدهای. ای کاش از پروردگارت می خواستی تا به تو فرزندی بدهد تا چشم ما را روشن سازد؛ زیرا خداوند، تو را دوست خود قرار داده است و ان

1- . معانی الاخبار: 111
2- . نسخه خطی
3- . فروع الکافی 2: 168

4- . فروع الكافى 2: 167-168. این، تنها پاره ای از آن حدیث است.
5- . ظاهراً این توضیح از خود راوی است. پیشتر از سعد بن سعد، راوی این حدیث، نقل شد که آن قربانی، اسماعیل علیه السلام بود.
6- . فروع الکافی 2: 168
7- . نسخه خطی

شاء الله دعایت را اجابت می کند. از این رو ابراهیم از خداوند خواست تا به او پسری دانا ارزانی دارد. خداوند به او وحی فرمود که من به تو پسری دانا می بخشم و سپس تو را در راه اطاعت از من با همین پسر می آزمایم. راوی می گوید: امام صادق علیه السلام فرمود: ابراهیم علیه السلام پس از مژده داده شدن، سه سال درنگ کرد. پس از سه سال باری دیگر از سوی خداوند به اسماعیل علیه السلام مژده داده شد(1).

17. الکافی: محمد می گوید: از امام باقر علیه السلام پرسیدم: ابراهیم علیه السلام خواست که پسرش را در کجا سر ببرد؟ و حضرت پاسخ داد: در جمره وسطی. از حضرت پرسیدم: آن قوچ چه رنگی بود و کجا نازل شد؟ حضرت پاسخ داد: سفید آمیخته با سیاهی و شاخدار بود و از آسمان بر روی کوه سمت راست مسجد مِنی نازل شد. آن قوچ در سیاهی راه می رفت، غذا می خورد، می نگریست، پشکل می انداخت و ادرار می کرد(2).

نکاتی چند که ناگزیریم به آنها اشاره کنیم:

نکته نخست، درباره مشخص ساختن آن قربانی است. رازی در تفسیر خود می گوید: بر سر این که این قربانی کیست، اختلاف نظر وجود دارد. برخی معتقدند که او اسحاق علیه السلام است. برخی می گویند که این نظر از عمر، علی، عباس بن عبد المطلب، ابن مسعود، کعب احبار، قتاده، سعید بن جبیر، مسروق، عکرمه، زهری، سدّی و مقاتل روایت شده است. برخی دیگر نیز آن قربانی را اسماعیل می دانند. این نظر از ابن عباس، ابن عمر، سعید بن مسیّب، حسن، شعبی، مجاهد و کلبی نقل شده است.

کسانی که قائلند آن قربانی اسماعیل است، چند دلیل آورده اند:

دلیل اول: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: من، پسرِ دو قربانی هستم. یک اعرابی به ایشان گفت: ای پسرِ دو قربانی و پیامبر صلی الله علیه و آله لبخند زدند. برخی از ایشان در این باره پرسیدند. ایشان فرمودند: وقتی عبد المطلب، چاه زمزم را

1- . نسخه خطی

2- . فروع الکافی 1: 222

کَند، نذر کرد که اگر خداوند، امورش را آسان گرداند، یکی از پسرانش را قربانی خواهد کرد. تیر قرعه به نام عبد الله درآمد. دایی های عبد الله، عبد المطلب را از این کار باز داشتند و به او گفتند: خون بهای پسرت را با صد شتر بده. بدین سان او صد شتر را خون بهای او قرار داد. دیگر قربانی، اسماعیل علیه السلام است.

دلیل دوم: اصمعی می گوید: از ابو عمر بن علاء درباره آن قربانی پرسیدم. او پاسخ داد: ای اصمعی، خِرَدَت کجاست؟ اسحاق علیه السلام کِی در مکه بود؟ تنها اسماعیل علیه السلام در مکه بود و هم او بود که به همراه پدرش کعبه را بنا نهاد و در مکه به عنوان قربانی قرار داده شد.

دلیل سوم: خداوند متعال در آیه {و اسماعیل و ادریس و ذوالکفل را [یاد کن] که همه از شکیبایان بودند.} اسماعیل را به عنوان فرد صبور توصیف کرده است، ولی درباره اسحاق علیه السلام چنین تعبیری ندارد. مقصود از آن، صبر اسماعیل علیه السلام بر سر بریده شدن است که به آن وفا کرد.

دلیل چهارم: خداوند فرمود: {پس وی را به اسحاق و از پی اسحاق به یعقوب مژده دادیم.} می گوییم: اگر آن قربانی، اسحاق عیه السلام می بود فرمان سر بریدنش می بایست پیش از به دنیا آمدن یعقوب علیه السلام از او و یا پس از آن باشد. احتمال اول، باطل است؛ زیرا وقتی خداوند متعال ابراهیم علیه السلام را به اسحاق علیه السلام و به همراه او به به دنیا آمدن یعقوب علیه السلام از او مژده داد. بنابراین روا نبود که خداوند فرمان به سر بریدن اسحاق علیه السلام می داد. در غیر این صورت در آیه {و از پی اسحاق به یعقوب} مغایرت، پیش می آمد. احتمال دوم نیز باطل است؛ زیرا آیه {و وقتی با او به جایگاه سعی رسید گفت: ای پسرک من، من در خواب [چنین] می بینم که تو را سر می برم.} نشان می دهد که زمانی خداوند، فرمان سر بریدن آن پسر را به ابراهیم داد که آن پسر قدرت سعی داشت و به حدی رسیده بود که بتواند این کار را بکند. این مسئله با رخ دادن داستان سر بریدن در زمانی دیگر منافات دارد؛ از این رو ثابت می شود که روا نیست آن قربانی، اسحاق علیه السلام باشد.

دلیل پنجم: خداوند متعال با حکایت سخن ابراهیم علیه السلام فرمود: {من به سوی پروردگارم رهسپارم زودا که مرا راه نماید.} سپس ابراهیم علیه السلام از خداوند متعال می خواهد تا به او فرزندی بدهد تا مونسش در غربت شود. ابراهیم علیه السلام عرض کرد: {ای پروردگار من، مرا [فرزندی] از شایستگان ببخش.} این درخواست تنها زمانی شایسته است که پیش از فرزند دار شدنش باشد؛ زیرا اگر فرزندی می داشت، یک فرزند درخواست نمی کرد؛ چرا که درخواست آنچه حاصل آمده محال است. سخن او که عرض کرد: {مرا [فرزندی] از شایستگان بخش.} نیز تنها بر درخواست یک فرزند دلالت دارد. (مِن) در آیه، مِنِ تبعیضیه است و کمترین درجات بعضیّت، یک می باشد. بنابراین سخن او که عرض کرد: {از شایستگان} تنها درخواست یک فرزند را می رساند. پس ثابت شد که این درخواست تنها زمانی شایسته است که او اصلاً فرزندی نداشته باشد. همچنین ثابت شد که این درخواست هنگام طلب کردن فرزند اول بوده است. مردم اتفاق نظر دارند بر این که اسماعیل علیه اسلام پیش از اسحاق علیه السلام به دنیا آمد. بنابراین ثابت می شود که مقصود ابراهیم علیه السلام از این دعا اسماعیل علیه السلام بوده است. سپس خداوند متعال اندکی بعد از آن، داستان سر بریدن را می آورد. از این رو باید آن قربانی، اسماعیل علیه السلام باشد.

دلیل ششم: احادیث فراوانی مبنی بر آویخته شدن شاخ های آن قوچ بر کعبه و رخ دادن آن سر بریدن در مکه وارد شده است. بنابراین اگر آن قربانی، اسحاق علیه السلام می بود، باید آن سر بریدن در شام رخ می داد.

دلایل کسانی که قائلند آن قربانی، اسحاق علیه السلام بوده، این است که ابتدا و انتهای آن آیه بر این امر دلالت دارد. اما درباره ابتدای آن آیه می گویند که خداوند، پیش از این آیه با حکایت سخن ابراهیم علیه السلام فرمود: {من به سوی پروردگارم رهسپارم. زودا که مرا راه نماید.} تمامی مفسران اتفاق نظر دارند که مقصود ابراهیم علیه السلام، هجرتش به سوی شام بود. سپس خداوند فرمود: {پس او را به پسری بردبار مژده دادیم.} لازمه این سخن، آن است که ابراهیم علیه السلام در شام صاحب این پسر بردبار شده باشد و آن پسر، کسی جز اسحاق علیه السلام

نمی تواند باشد. سپس خداوند فرمود: {و وقتی با او به جایگاه سعی رسید.} مقصود از آیه همان پسری است که در شام به دنیا آمد. بنابراین ثابت شد که ابتدای این آیه دلالت دارد بر این که آن قربانی، اسحاق علیه السلام است. انتهای این آیه نیز بر این امر دلالت دارد؛ زیرا وقتی خداوند متعال، داستان سر بریدن را به پایین رسانید، پس از آن فرمود: {و او را به اسحاق که پیامبری از [جمله] شایستگان است مژده دادیم.} یعنی خداوند، ابراهیم را مژده داد که اسحاق علیه السلام پیامبری از جمله شایستگان است. آمدن این مژده به هنگام حکایت آن داستان نشان می دهد که خداوند متعال به ابراهیم علیه السلام این نبوّت را مژده داد. علتش نیز این بود که اسحاق علیه السلام آن سختی ها را در داستان سر بریده شدنش تحمل کرد. بنابراین ثابت شد که ابتدا و انتهای آیه نشان می دهد که آن قربانی، اسحاق علیه السلام است.

دلیل دوم: معروف است که یعقوب علیه السلام نامه اش(1)

را این طور آغاز کرده است: از یعقوب اسرائیل الله، پسر اسحاق ذبیح الله، پسر ابراهیم خلیل الله.

این، خلاصه سخنانی بود که درباره این باب وجود دارد. زجّاج می گفت: خدا می داند که آن قربانی کدام یک از آن دو بوده است.

بدان که از آن چه بیان کرده ایم یک مطلب جا افتاده و آن، اختلاف نظر آنان در محل سر بریدن است. کسانی که قائلند آن قربانی، اسماعیل است، محل سر بریدن را مِنی می دانند. آنانی که قائلند آن قربانی، اسحاق علیه السلام است، نیز معتقدند که محل آن سر بریدن، شام بوده است. برخی نیز می گویند که سر بریدن در بیت المقدس رخ داده است. خداوند می داند. سخن رازی به پایان رسید(2).

شیخ امین الدین طبرسی رحمه الله پس از بیان این دو نظر میگوید: یاران ما هر دو نظر را از امامان ما علیهم السلام نقل کرده اند. در عین حال از ظاهر روایات بیشتر این بر می آید که آن قربانی، اسماعیل علیه السلام بوده است. سپس وی برخی دلایلی که پیشتر آمد، را تبیین می سازد. سپس می گوید: دلیل کسانی که می گویند آن قربانی، اسحاق علیه السلام بوده، این است که اهل دو کتاب بر آن اتفاق نظر

1- . در منبع، نامه يعقوب عليه السلام به يوسف عليه السلام آمده است.
2- . مفاتيح الغيب 7: 155-156

دارند. در پاسخ به آنان باید بگوییم که اتفاق نظر آنان، حجت، و سخنشان پذیرفته نیست. محمد بن کعب قُرَظی(1)

می گوید: نزد عمر بن عبد العزیز بودم. او از من درباره آن قربانی پرسید. پاسخ دادم: او اسماعیل علیه السلام بوده است. استدلالم نیز آیه {و او را به اسحاق که پیامبری از [جمله] شایستگان است مژده دادیم.} بود. وی پیکی را به دنبال مردی از شام فرستاد. آن مرد، یهودی بود. سپس اسلام آورده و مسلمان شایسته ای شده بود. عمر معتقد بود که او از دانشمندان یهود است؛ از این رو در حضور من از او درباره آن قربانی پرسید. او پاسخ داد: آن قربانی، اسماعیل علیه السلام بوده است. سپس گفت: ای امیر المؤمنین، به خداوند سوگند که یهودیان، این را می دانند، اما از این که او پدر عرب ها است و آن فرمان الهی درباره اش نازل شد، بر شما عرب ها حسد می ورزند؛ از این رو این مسئله را انکار می کنند و مدعی اند که آن قربانی، اسحاق علیه السلام بوده است؛ زیرا اسحاق علیه السلام، پدر آنان است. سخن طبرسی به پایان رسید(2).

می گویم: ضعیف بودن دلایل کسانی که قائل به نظر دوم هستند، بر هیچ کس پوشیده نیست. بنابراین تنها آن احادیثی که آورده اند، بر این نظر دلالت دارد. در عین حال احادیثی وجود دارد که بیشتر و درست تر و با این احادیث نیز در تعارض است. همچنین دلایلی که در نظر اول آمده - هر چند خالی از ضعف نیست - و نیز معروف بودن این نظر در میان علما و محدثان شیعه در تمامی دوره ها این احادیث را تأیید می کند.

اما درباره جمع میان آن احادیث باید بگوییم که می توان احادیثی که بر نظر دوم دلالت دارد را حمل بر تقیه کنیم، به این صورت که قائل شویم این نظر در زمانی که ائمه علیهم السلام آن احادیث را بیان فرمودند، میان مخالفان، معروف تر بوده است. همچنین می توان برخی از آن احادیث را بر آرزوی سر بریده شدن از سوی اسحاق علیه السلام حمل کرد. راه دیگر جمع میان آنها این است که بگوییم هر دو آن

1- . به ضم قاف و فتح راء، منسوب به قریظه است.
2- . مجمع البیان 8: 453

سر بریدن ها رخ داده است، البته این زمانی است که اتفاق نظری مبنی بر این امر وجود نداشته باشد که آن قربانی، تنها یکی از آن دو بوده است.

کلینی پس از بیان روایت عقبه بن بشیر از امام باقر یا امام صادق علیهما السلام می گوید: ابراهیم علیه السلام در میان مردم صدا زد و آنان را به حج فرا خواند. نخستین کسانی که به ندای او لبیک گفتند، از اهالی یمن بودند. وی همچنین می گوید: ابراهیم علیه السلام به همراه خانواده و پسرش به حج رفت. وی نیز می گوید: کسانی که قائلند آن قربانی، اسحاق علیه السلام بوده است، میگویند که سر بریدنش در اینجا بوده است.

وی از ابو بصیر نقل می کند که او از امام باقر و امام صادق علیهما السلام شنید که ایشان آن قربانی را اسحاق علیه السلام می دانستند. اما زراره قائل بود که آن قربانی همان اسماعیل علیه السلام بوده است(1).

هدف مرحوم کلینی از این سخن، این بود که بعید نیست آن قربانی، اسحاق علیه السلام باشد. آنانی که آن را بعید می شمارند قائلند که اسحاق علیه السلام در شام بود و آن کسی که در مکه حضور داشت، اسماعیل علیه السلام بود. بنابراین این که آن قربانی، اسحاق علیه السلام باشد، بعید است. اما مرحوم کلینی با بیان این حدیث، بعید شمردن آن را رد کرد. این حدیث نشان می دهد که ابراهیم علیه السلام به همراه خانواده و پسرش به حج رفت و می تواند فرمان به سر بریدن اسحاق علیه السلام در این زمان بوده باشد. از سخن مرحوم کلینی چنین به نظر می رسد که او در این باره توقف کرده است(2).

طبرسی رحمه الله می گوید: از جمله کسانی که قائل شدند به این که آن قربانی، اسماعیل علیه السلام بوده، محمد بن اسحاق بن بشّار(3)

است. وی می گوید:

1- . فروع الکافی 1: 221

2- . سخن مرحوم کلینی، نشان از مردد بودنش ندارد؛ زیرا او تنها دلیل مخالف را بیان کرد و اشاره نکرد به این که با آن مخالف است یا موافق.

بنابراین احتمال دارد که او به شهرت یا اجماع میان امامیه مبنی بر این که آن قربانی، اسماعیل علیه السلام بوده، بسنده کرده است.
3- . در تمامی نسخه ها این طور آمده و نادرست است. درستش محمد بن اسحاق بن یسار است. او محمد بن اسحاق بن یسار ابو بکر مطلبی است که مولایشان مدنی، مهاجر عراق، امام مغازی است. شیخ، او را در کتاب رجال خود میان یاران امام باقر و امام صادق علیهما السلام آورده است. شیخ می گوید: او از این دو امام روایت کرده است و شرح حال او را عامه در کتاب هایشان آورده و در ستایش او اغراق کرده اند. شیخ، سال وفات او را 151 ه- و ابن حجر، 150 ه- دانسته اند.

وقتی ابراهیم علیه السلام می خواست به دیدار اسماعیل علیه السلام و هاجر برود، بر بُراق می نشست و صبحگاهان از شام حرکت و در مکه قیلوله می کرد و شب هنگام از مکه باز می گشت و شب را در کنار خانواده اش در شام می گذراند تا این که به سعی رسید و در خواب دید که پسرش را سر می برد. بنابراین به پسرش فرمود: ای پسرکم، ریسمان و چاقو را بگیر. سپس بیا به این دره برویم تا هیزم گرد آوریم(1).

وقتی ابراهیم علیه السلام با پسرش در دره ثَبیر خلوت کرد، او را از آن چه خداوند درباره او گفته بود، آگاه ساخت. پسرش گفت: ای پدرم، بندم را محکم کن تا دست و پا نزنم و لباست را از من دور نگاه دار تا خونم بر آن پاشیده نشود تا مادرم آن را ببیند. کاردت را تیز کن و به سرعت بر گلویم بکش تا بر من آسان تر باشد؛ زیرا مرگ، سخت است. ابراهیم علیه السلام به او فرمود: ای پسرکم، تو در انجام فرمان خداوند، چه کمک خوبی هستی. سپس راوی، شبیه آنچه پیشتر آوردیم را گفت.

عیاشی با سلسله سند خود می گوید: برید بن معاویه عجلی می گوید: از امام صادق علیه السلام پرسیدم: میان مژده داده شدن ابراهیم علیه السلام به اسماعیل علیه السلام و مژده داده شدنش به اسحاق علیه السلام چند سال فاصله شد؟ حضرت پاسخ داد: میان این دو مژده، پنج سال فاصله افتاد. خداوند سبحان فرمود: {پس او را به پسری بردبار مژده دادیم. } مقصود از این آیه، اسماعیل علیه السلام است. این، نخستین مژده ای بود که خداوند به وسیله آن، ابراهیم عیه السلام را به فرزند دار شدن مژده داد. وقتی ابراهیم علیه السلام، صاحب اسحاق علیه السلام از ساره شد و به سه سالگی رسید، اسماعیل علیه السلام رو به اسحاق علیه السلام که در دامان ابراهیم علیه السلام بود، کرد و او را کنار زد و به جایش نشست. ساره او را دید و گفت: ای ابراهیم، پسر هاجر، پسرم را از دامان تو کنار می زند و به جای او می

1- . این، بنا بر مذهب امامیّه اندکی عجیب است و به مذهب عامه نزدیک تر است. همچنین دانستیم که راوی آن از عامه است، هر چند این حدیث از ائمه شیعه علیهم السلام نیز این روایت می شود.

نشیند! نه به خداوند سوگند، هرگز نباید هاجر و پسرش در کنار من در یک سرزمین باشند. پس آنان را از من دور ساز. ابراهیم علیه السلام ساره را گرامی میداشت و حقش را به جا می آورد؛ زیرا ساره از نسل پیامبران و دختر خاله اش بود. این دوری بر ابراهیم علیه السلام گران آمد و از دوری اسماعیل علیه السلام غمگین شد. شبی از شب ها پیکی از سوی خداوند نزد ابراهیم علیه السلام آمد و آن رؤیا یعنی سر بریدن پسرش اسماعیل علیه السلام در موسم حج را به او نمایاند. ابراهیم علیه السلام به دلیل رؤیایی که دیده بود با حزن و اندوه شب را به صبح رسانید. وقتی موسم حج آن سال فرارسید، ابراهیم علیه السلام هاجر و اسماعیل علیه السلام را در ماه ذی الحجه از سرزمین شام برداشت و آنها را به مکه برد تا او را در آن موسم سر ببرد. ابراهیم علیه السلام، ابتدا پایه های کعبه را برافراشت. پس از برافراشتن آنها در حالی که مشغول به جا آوردن حج بود به سوی مِنی بیرون رفت و مناسکش را در مِنی به پایان رسانید و به مکه بازگشت. آن دو، هفت بار به دور کعبه طواف کردند. سپس به سوی سعی رفت. وقتی به سعی رسیدند ابراهیم علیه السلام به اسماعیل علیه السلام فرمود: ای پسرکم، من در خواب دیدم که تو را در موسم امسال سر می برم. نظر تو چیست؟ اسماعیل علیه السلام گفت: ای پدرم، به آن چه به آن فرمان داده شدی، عمل کن. وقتی آن دو سعی را به پایان رساندند ابراهیم علیه السلام، اسماعیل علیه السلام را در آن روز که روز قربانی بود، به مِنی برد. وقتی ابراهیم علیه السلام، او را به جمره وسطی رساند و او را به پهلوی چپ خوابانید و چاقو را برداشت تا او را سر ببرد، ندا داده شد: {که ای ابراهیم، رؤیا[ی خود] را حقیقت بخشیدی.} تا آخر آیه. بدین سان اسماعیل علیه السلام در ازای قوچی بزرگ رهانیده شد و ابراهیم علیه السلام آن را سر برید و گوشتش را به بیچارگان صدقه داد.

عبد الله بن سنان می گوید: فردی از امام صادق علیه السلام درباره آن قربانی پرسید و حضرت پاسخ داد: آن قربانی، اسماعیل علیه السلام بوده است.

ص: 203

زیاد بن سوقه می گوید: از امام باقر علیه السلام درباره آن قربانی پرسیدم و حضرت پاسخ داد: آن قربانی، اسماعیل علیه السلام بوده است. سخن طبرسی (رهه) به پایان رسید(1).

می گویم: این احادیث معتبر نیز به صراحت می گوید که آن قربانی، اسماعیل علیه السلام بوده است. در کتاب دعا و زیارت در لا به لای دعاها و زیارت نامه ها نیز مطالبی می آید که بر این امر دلالت دارد(2).

نکته دوم، درباره چگونگی این فرمان و برداشته شدنش است:

رازی می گوید: مردم، اختلاف نظر دارند که آیا ابراهیم علیه السلام به چیزی فرمان داده شده بود یا نه؟ این اختلاف نظر به مسئله ای از مسائل اصول فقه باز می گردد و عبارت است از این که آیا منسوخ کردن حکم پیش از زمان امتثال امر رواست؟ بیشتر یاران ما آن را روا می دانند و معتزله و بسیاری از فقهای شافعی و حنفی، آن را روا نمی دانند. بنابر نظر اول، خداوند متعال به ابراهیم علیه السلام فرمان سر بریدن را داد و بنا بر نظر دوم، خداوند، او را به این کار فرمان نداده بود و تنها به او مقدمات سر بریدن را فرمان داده بود. این، مسئله برجسته ای از مسائل باب نسخ است. دلیل یاران ما این است که رواست امر، پیش از فرا رسیدن زمان امتثالش منسوخ گردد. بدین صورت که خداوند متعال، به ابراهیم علیه السلام فرمان داد تا پسرش را سر ببرد. سپس آن فرمان را پیش از آن که ابراهیم علیه السلام به آن اقدام کند، از وی منسوخ ساخت و این امر، مطلوب یاران ما که جواز نسخ امر قبل از امتثال است را می رساند. ما به دو دلیل گفتیم که خدوند متعال، ابراهیم علیه السلام را به سر بریدن پسرش فرمان داد:

1- . مجمع البیان 8: 454-455

2- . از جمله چیز هایی که مؤید این امر است، حدیثی است که می گوید: مادر آن قربانی پس از دیدن جای چاقو در گلوی پسرش گله و شکایت کرد و بیمار شد و به دلیل آن بیماری جان سپرد. همه اتفاق نظر دارند که هاجر، در مکه درگذشت و در حِجر اسماعیل علیه السلام به خاک سپرده شد و ساره در شام درگذشت.

دلیل نخست، این است که ابراهیم علیه السلام به پسرش فرمود: {من در خواب [چنین] می بینم که تو را سر می برم.} پسرش نیز گفت: {ای پدر من، آنچه را مأموری بکن.} این امر نشان می دهد که ابراهیم علیه السلام به خود سر بریدن فرمان داده شده بود نه به مقدمات آن. سپس او مقدمات سر بریدن را انجام داد و آنها را به وجود آورد. در این هنگام می بایست به چیزی فرمان داده شده و آن را انجام داده باشد. در اینجا نیازی به خون بها نداشت و تنها زمانی نیاز به آن پیدا کرد که خداوند فرمود: {و او را در ازای قربانی بزرگی باز رهانیدیم.} این امر، نشان می دهد که ابراهیم علیه السلام آن چه بدان فرمان داده شده بود را انجام نداد و ثابت می شود که او تنها تمامی مقدمات سر بریدن را به جا آورد. این امر، دلالت می کند بر این که خداوند متعال، او را به خود سر بریدن فرمان داده بود. با ثابت شدن این مسئله می گوییم: خداوند متعال، آن حکم را پیش از ثابت کردنش منسوخ کرد و آن، بر مقصود خداوند دلالت دارد.

معتزله می گویند: ما نمی پذیریم که خداوند متعال ابراهیم علیه السلام را به سر بریدن پسرش فرمان داده باشد، بلکه ما قائلیم به این که خداوند متعال او را به مقدمات سر بریدن پسرش فرمان داد. آنان برای سخن خود چند دلیل می آورند:

دلیل نخست: ابراهیم علیه السلام پسرش را سر نبرید و تنها مقدمات آن را فراهم کرد. همچنین خداوند متعال درباره او خبر داد که او آنچه به آن فرمان داده شده بود را انجام داد. آیه {او را ندا دادیم که ای ابراهیم، رؤیا[ی خود] را حقیقت بخشیدی.} نیز بر همین امر دلالت دارد. این آیه نشان می دهد که خداوند متعال ابراهیم علیه السلام را تنها به مقدمات سر بریدن فرمان داد نه به خود سر بریدن. آن مقدمات عبارت است از خواباندن پسرش، نهادن چاقو بر گلویش و عزم راستین بر انجام آن کار.

دلیل دوم: سر بریدن، عبارت است از بریدن گلو. شاید ابراهیم علیه السلام گلو را بریده باشد، اما هرگاه او بخشی از گلو را می برید خداوند، آن را دوباره پیوند می داد. از این رو مرگ به وجود نیامد.

دلیل سوم: این دلیل که این قوم بر آن تکیه می کنند، این است که اگر خداوند متعال شخص مشخصی را به انجام کار مشخصی در زمانی مشخص فرمان دهد نشان می دهد که انجام آن کار در آن زمان نیکو است و اگر از آن نهی کند نشان می دهد که انجام آن کار در آن زمان قبیح است. اگر این نهی اندکی پس از آن فرمان صورت گیرد، یکی از این دو امر حاصل می آید: یا خداوند متعال به حالت آن کار آگاه است که در این صورت لزوماً باید گفته شود که خداوند، فرمان به امر قبیح داده است یا از کار نیکی نهی فرموده است و یا از حالت آن کار آگاه نبوده است که لازمه آن، جهل خداوند متعال است که این امر محال است. سخن معتزله در این باب به طور کامل آورده شد.

در پاسخ به دلیل نخست باید بگوییم که ما دلیل آوردیم که خداوند متعال، ابراهیم علیه السلام را به سر بریدن فرمان داد. آیه {رؤیا[ی خود] را حقیقت بخشیدی.} نیز نشان می دهد که خود ابراهیم علیه السلام اذعان کرد به این که بر او واجب بود تا به آن رؤیا عمل کند و دلالت نمی کند بر این که او تمام آن چه در آن رؤیا دیده بود را عملی ساخت.

پاسخ دلیل دومشان که گفتند هرگاه ابراهیم علیه السلام بخشی از گلو را می برید خداوند، آن را دوباره پیوند می داد، این است که این استدلال، باطل است؛ زیرا اگر ابراهیم علیه السلام، تمام آن چه بدان فرمان داده شده بود را انجام می داد، دیگر نیاز به خون بها نداشت. بنابراین از آن جایی که او به آن خون بها نیاز پیدا کرد نتیجه می گیریم که تمام آن چه به آن فرمان داده شده بود را انجام نداد.

در پاسخ به دلیل سومشان که گفتند لازمه این امر یا فرمان دادن به چیزی قبیح است و یا جهل خداوند، باید بگوییم که آن، زمانی است که خداوند متعال به آن چه ذاتا نیکو است فرمان دهد و از آن چه ذاتا قبیح است، نهی کند. این سخن آنان بنا بر آن است که عقل، آن کار را نیکو یا قبیح بشمارد که این نیز باطل است. اگر هم سخن آنان را بپذیریم در عین حال باید بگوییم که چرا روا نیست گفته شود که خداوند متعال که فرمان دهنده به امور است گاهی به دلیل نیک بودن امری فرمان می دهد و گاهی نیز به دلیل آن که امری به خاطر مصلحتی از مصالح، نیکو است، مورد

امر واقع می شود، هر چند آن کار،(در ذات خود) نیک نباشد. آیا نمی بینی که مولا هر گاه بخواهد بنده اش را تربیت کند، به او می گوید که در روز جمعه فلان کار را بکن. آن کار نیز از کارهای سخت است. هدف مولا از این فرمان، این نیست که بنده، این کار را انجام دهد، بلکه می خواهد او را به اطاعت پذیری و پیروی عادت دهد. سپس وقتی مولا دریابد که آن بنده خود را به اطاعت پذیری عادت داده است، آن تکلیف را از عهده او بر می دارد. اینجا نیز به همین صورت است. بنابراین از آن جایی که معتزله دلیلی بر بطلان این احتمال نیاورده اند، سخنشان نیز کامل نگردیده است. خدا می داند. سخن رازی به پایان رسید(1).

می گویم: بی تردید چنین فرمانی که پیش از انجامش از عهده مکلف به آن برداشته شده، اتفاق افتاده است. بنابراین، اختلاف نظر، تنها بر سر توجیه آن است. معتزله و بسیاری از متکلمان امامیّه معتقدند به این که برداشتن تکلیف پیش از انجام آن، قرینه ای است که نشان می دهد فرمان، بر ظاهرش نبوده است، بلکه مقصود از آن، فرمانی دیگر غیر از آنچه از آن متبادر می شده، است. همان طور که در داستان سر بریدن این طور است. بنابراین برداشتن تکلیف به سر بریدن، قرینه ای است بر این که فرمان خداوند، تنها به مقدمات سر بریدن مربوط می شد. اما دیگران می گویند که آن فرمان، به خود سر بریدن مربوط می شد، اما مشروط بود به این که پیش از انجامش منسوخ نشود. بنابراین، دو گروه اتفاق نظر دارند بر این که آنچه پس از فرمان، ظاهر شد، پیش از آن، عکسش را به ذهن متبادر می ساخت. نتیجه این تکلیف تنها عزم و تربیت نفس بر انجام آن کار است. جایگزین شدن خون بها، به دلیل فرمانی بود که تکلیف به آن تعلق نگرفت؛ دلیلش، این است که آن فرمان منسوخ شد و یا مشروط به منسوخ نشدن بود و یا آشکار شد که آن فرمان به مقدمات آن کار تعلق دارد. اگر در آن چه آوردیم، تأمل بورزی بر تو روشن می شود که اشکالات آمده در این باب، میان هر دو گروه مشترک است. اختلاف نظر در

1- . مفاتیح الغیب 7: 151، 152

این باره، فایده اندکی دارد و مفصل سخن گفتن درباره اش زمانی است که فایده داشته باشد.

نکته سوم: بیضاوی در تفسیر آیه {و وقتی با او به جایگاه سعی رسید} می گوید: یعنی وقتی به دنیا آمد و به سنی رسید که به همراه ابراهیم علیه السلام در کارهایش می کوشید. (مَعَهُ) متعلق به محذوف است و (السَّعی) بر آن دلالت می کند نه این که به خود (السعی) متعلق باشد؛ زیرا صله مصدر بر خود مصدر مقدم نمی شود. همچنین (مَعَهُ) متعلق به (بَلَغَ) نیست؛ چرا که رسیدن هر دوی آنها باهم نبوده است. سخن بیضاوی به پایان رسید(1).

می گویم: از برخی احادیث پیشین روشن شد که احتمال دارد مقصود از سعی، همان آداب معروف میان صفا و مروه باشد؛ بنابراین نیاز به آنچه بیضاوی خود را برایش به تکلف انداخت، ندارد؛ زیرا همان طور که بر هیچ کس پوشیده نیست احتمال دارد که (مَعَه) متعلق به (بَلَغَ) باشد.

1- . انوار التنزیل 2: 134. کل سخن بیضاوی بدین صورت است: گویی خداوند، فرمود: وقتی به سعی رسید. یکی پرسید: با چه کسی؟ یکی گفت: با او. این که تنها ابراهیم علیه السلام به عنوان شخصی که همراه پسرش بود، نامبرده شد، به این خاطر است که پدر در ملاطفت و خیر خواهی برای فرزندش، کامل تر از دیگران است؛ زیرا پدر، فرزندش را پیش از موقع به سعی کردن وا نمی دارد و یا به این خاطر که او از فرزندش که در آن هنگام سیزده ساله بود، درخواست این کار را کرد. پایان.

آیات:

- وَلُوطًا إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ أَتَأْتُونَ الْفَاحِشَةَ مَا سَبَقَكُم بِهَا مِنْ أَحَدٍ مِّن الْعَالَمِينَ * إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجَالَ شَهْوَةً مِّن دُونِ النِّسَاء بَلْ أَنتُمْ قَوْمٌ مُّسْرِفُونَ * وَمَا كَانَ جَوَابَ قَوْمِهِ إِلاَّ أَن قَالُواْ أَخْرِجُوهُم مِّن قَرْيَتِكُمْ إِنَّهُمْ أُنَاسٌ يَتَطَهَّرُونَ * فَأَنجَيْنَاهُ وَأَهْلَهُ إِلاَّ امْرَأَتَهُ كَانَتْ مِنَ الْغَابِرِينَ * وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهِم مَّطَرًا فَانظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُجْرِمِينَ(1).

{و لوط را [فرستادیم] هنگامی که به قوم خود گفت آیا آن کار زشت[ی] را مرتکب می شوید که هیچ کس از جهانیان در آن بر شما پیشی نگرفته است. شما از روی شهوت به جای زنان با مردان درمی آمیزید. آری شما گروهی تجاوزکارید. ولی پاسخ قومش جز این نبود که گفتند آنان را از شهرتان بیرون کنید؛ زیرا آنان کسانی اند که به پاکی تظاهر می کنند. پس او و خانواده اش را غیر از زنش که از زمره باقیماندگان [در خاکستر مواد گوگردی] بود نجات دادیم. و بر سر آنان بارشی [از مواد گوگردی] بارانیدیم. پس ببین فرجام گنهکاران چسان بود. }

- وَلَمَّا جَاءتْ رُسُلُنَا لُوطًا سِيءَ بِهِمْ وَضَاقَ بِهِمْ ذَرْعًا وَقَالَ هَ-ذَا يَوْمٌ عَصِيبٌ * وَجَاءهُ قَوْمُهُ يُهْرَعُونَ إِلَيْهِ وَمِن قَبْلُ كَانُواْ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ قَالَ يَا قَوْمِ هَ-ؤُلاء بَنَاتِي هُنَّ أَطْهَرُ لَكُمْ فَاتَّقُواْ اللّهَ وَلاَ تُخْزُونِ فِي ضَيْفِي أَلَيْسَ مِنكُمْ رَجُلٌ رَّشِيدٌ * قَالُواْ لَقَدْ عَلِمْتَ مَا لَنَا فِي بَنَاتِكَ مِنْ حَقٍّ وَإِنَّكَ لَتَعْلَمُ مَا نُرِيدُ * قَالَ لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةً أَوْ آوِي إِلَى رُكْنٍ شَدِيدٍ * قَالُواْ يَا لُوطُ إِنَّا رُسُلُ رَبِّكَ لَن يَصِلُواْ إِلَيْكَ فَأَسْرِ بِأَهْلِكَ بِقِطْعٍ مِّنَ اللَّيْلِ وَلاَ يَلْتَفِتْ مِنكُمْ أَحَدٌ إِلاَّ امْرَأَتَكَ إِنَّهُ مُصِيبُهَا مَا أَصَابَهُمْ إِنَّ مَوْعِدَهُمُ الصُّبْحُ

1- . اعراف / 80-84

أَلَيْسَ الصُّبْحُ بِقَرِيبٍ * فَلَمَّا جَاء أَمْرُنَا جَعَلْنَا عَالِيَهَا سَافِلَهَا وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهَا حِجَارَةً مِّن سِجِّيلٍ مَّنضُودٍ * مُّسَوَّمَةً عِندَ رَبِّکَ وَمَا هِیَ مِنَ الظَّالِمِینَ بِبَعِیدٍ(1).

{و چون فرستادگان ما نزد لوط آمدند به [آمدن] آنان ناراحت و دستش از حمایت ایشان کوتاه شد و گفت امروز روزی سخت است. و قوم او شتابان به سویش آمدند و پیش از آن کارهای زشت می کردند. [لوط] گفت ای قوم من، اینان دختران منند. آنان برای شما پاکیزه ترند. پس از خدا بترسید و مرا در کار مهمانانم رسوا مکنید. آیا در میان شما آدمی عقل رس پیدا نمی شود. گفتند: تو خوب می دانی که ما را به دخترانت حاجتی نیست و تو خوب می دانی که ما چه می خواهیم. [لوط] گفت کاش برای مقابله با شما قدرتی داشتم یا به تکیه گاهی استوار پناه می جستم. گفتند: ای لوط ما فرستادگان پروردگار توییم. آنان هرگز به تو دست نخواهند یافت. پس پاسی از شب گذشته خانواده ات را حرکت ده و هیچ کس از شما نباید واپس بنگرد مگر زنت که آنچه به ایشان رسد به او [نیز] خواهد رسید. بی گمان وعده گاه آنان صبح است. مگر صبح نزدیک نیست. پس چون فرمان ما آمد آن [شهر] را زیر و زبر کردیم و سنگ پاره هایی از [نوع] سنگ گلهای لایه لایه بر آن فرو ریختیم. [سنگهایی] که نزد پروردگارت نشان زده بود و [خرابه های] آن از ستمگران چندان دور نیست.}

- وَنَبِّئْهُمْ عَن ضَيْفِ إِبْرَاهِيمَ * إِذْ دَخَلُواْ عَلَيْهِ فَقَالُواْ سَلامًا قَالَ إِنَّا مِنكُمْ وَجِلُونَ * قَالُواْ لاَ تَوْجَلْ إِنَّا نُبَشِّرُکَ بِغُلامٍ عَلِيمٍ * قَالَ أَبَشَّرْتُمُونِي عَلَى أَن مَّسَّنِیَ الْكِبَرُ فَبِمَ تُبَشِّرُونَ * قَالُواْ بَشَّرْنَاکَ بِالْحَقِّ فَلاَ تَكُن مِّنَ الْقَانِطِينَ * قَالَ وَمَن يَقْنَطُ مِن رَّحْمَهِ رَبِّهِ إِلاَّ الضَّآلُّونَ * قَالَ فَمَا خَطْبُكُمْ أَيُّهَا الْمُرْسَلُونَ * قَالُواْ إِنَّا أُرْسِلْنَا إِلَى قَوْمٍ مُّجْرِمِينَ * إِلاَّ آلَ لُوطٍ إِنَّا لَمُنَجُّوهُمْ أَجْمَعِينَ * إِلاَّ امْرَأَتَهُ قَدَّرْنَا إِنَّهَا لَمِنَ الْغَابِرِينَ * فَلَمَّا جَاء آلَ لُوطٍ الْمُرْسَلُونَ * قَالَ إِنَّكُمْ قَوْمٌ مُّنكَرُونَ * قَالُواْ بَلْ جِئْنَاکَ بِمَا كَانُواْ فِيهِ يَمْتَرُونَ * وَأَتَيْنَاکَ بَالْحَقِّ وِإِنَّا لَصَادِقُونَ * فَأَسْرِ بِأَهْلِکَ بِقِطْعٍ مِّنَ اللَّيْلِ وَاتَّبِعْ أَدْبَارَهُمْ وَلاَ يَلْتَفِتْ مِنكُمْ أَحَدٌ وَامْضُواْ حَيْثُ تُؤْمَرُونَ * وَقَضَيْنَا إِلَيْهِ ذَلِکَ الأَمْرَ أَنَّ دَابِرَ هَؤُلاء مَقْطُوعٌ

1- . هود / 77-83

مُّصْبِحِینَ * وَجَاء أَهْلُ الْمَدِینَهِ یَسْتَبْشِرُونَ * قَالَ إِنَّ هَؤُلاء ضَیْفِی فَلاَ تَفْضَحُونِ * وَاتَّقُوا اللّهَ وَلاَ تُخْزُونِ * قَالُوا أَوَلَمْ نَنْهَکَ عَنِ الْعَالَمِینَ * قَالَ هَؤُلاء بَنَاتِی إِن کُنتُمْ فَاعِلِینَ * لَعَمْرُکَ إِنَّهُمْ لَفِی سَکْرَتِهِمْ یَعْمَهُونَ * فَأَخَذَتْهُمُ الصَّیْحَهُ مُشْرِقِینَ * فَجَعَلْنَا عَالِیَهَا سَافِلَهَا وَأَمْطَرْنَا عَلَیْهِمْ حِجَارَهً مِّن سِجِّیلٍ * إِنَّ فِی ذَلِکَ لآیَاتٍ لِّلْمُتَوَسِّمِینَ * وَإِنَّهَا لَبِسَبِیلٍ مُّقیمٍ * إِنَّ فِی ذَلِکَ لآیَهً لِّلْمُؤمِنِینَ (1).

{و از مهمانان ابراهیم به آنان خبر ده. هنگامی که بر او وارد شدند و سلام گفتند. [ابراهیم] گفت: ما از شما بیمناکیم. گفتند: مترس که ما تو را به پسری دانا مژده می دهیم. گفت: آیا با این که مرا پیری فرا رسیده است بشارتم می دهید به چه بشارت می دهید. گفتند ما تو را به حق بشارت دادیم. پس از نومیدان مباش. گفت چه کسی جز گمراهان از رحمت پروردگارش نومید می شود. [سپس] گفت: ای فرشتگان [دیگر] کارتان چیست. گفتند ما به سوی گروه مجرمان فرستاده شده ایم. مگر خانواده لوط که ما قطعا همه آنان را نجات می دهیم. جز زنش را که مقدر کردیم او از بازماندگان [در عذاب] باشد. پس چون فرشتگان، نزد خاندان لوط آمدند. [لوط] گفت: شما مردمی ناشناس هستید. گفتند: [نه] بلکه برای تو چیزی آورده ایم که در آن تردید می کردند. و حق را برای تو آورده ایم و قطعا ما راستگویانیم. پس پاسی از شب [گذشته] خانواده ات را حرکت ده و [خودت] به دنبال آنان برو و هیچ یک از شما نباید به عقب بنگرد و هر جا به شما دستور داده می شود بروید. و او را از این امر آگاه کردیم که ریشه آن گروه صبحگاهان بریده خواهد شد. و مردم شهر شادی کنان روی آوردند. [لوط] گفت: اینان مهمانان منند. مرا رسوا مکنید. و از خدا پروا کنید و مرا خوار نسازید. گفتند: آیا تو را [از مهمان کردن] مردم بیگانه منع نکردیم. گفت اگر می خواهید [کاری مشروع] انجام دهید اینان دختران منند [با آنان ازدواج کنید]. به جان تو سوگند که آنان در مستی خود سرگردان بودند. پس به هنگام طلوع آفتاب فریاد [مرگبار]، آنان را فرو گرفت. و آن [شهر] را زیر و زبر کردیم و بر آنان سنگهایی از سنگ گل باراندیم. به یقین در این [کیفر] برای

1- . حجر / 51-77

هوشیاران عبرتهاست. و [آثار] آن [شهر هنوز] بر سر راهی [دایر] برجاست. بی گمان در این برای مؤمنان عبرتی است.}

- وَلُوطاً آتَیْنَاهُ حُکْمًا وَعِلْمًا وَنَجَّیْنَاهُ مِنَ الْقَرْیَهِ الَّتِی کَانَت تَّعْمَلُ الْخَبَائِثَ إِنَّهُمْ کَانُوا قَوْمَ سَوْءٍ فَاسِقِینَ * وَأَدْخَلْنَاهُ فِی رَحْمَتِنَا إِنَّهُ مِنَ الصَّالِحِینَ (1).

{و به لوط حکمت و دانش عطا کردیم و او را از آن شهری که [مردمش] کارهای پلید [جنسی] می کردند نجات دادیم به راستی آنها گروه بد و منحرفی بودند. و او را در رحمت خویش داخل کردیم؛ زیرا او از شایستگان بود.}

- کَذَّبَتْ قَوْمُ لُوطٍ الْمُرْسَلِینَ * إِذْ قَالَ لَهُمْ أَخُوهُمْ لُوطٌ أَلَا تَتَّقُونَ * إِنِّی لَکُمْ رَسُولٌ أَمِینٌ * فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِیعُونِ * وَمَا أَسْأَلُکُمْ عَلَیْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِیَ إِلَّا عَلَی رَبِّ الْعَالَمِینَ * أَتَأْتُونَ الذُّکْرَانَ مِنَ الْعَالَمِینَ * وَتَذَرُونَ مَا خَلَقَ لَکُمْ رَبُّکُمْ مِنْ أَزْوَاجِکُم بَلْ أَنتُمْ قَوْمٌ عَادُونَ * قَالُوا لَئِن لَّمْ تَنتَهِ یَا لُوطُ لَتَکُونَنَّ مِنَ الْمُخْرَجِینَ * قَالَ إِنِّی لِعَمَلِکُم مِّنَ الْقَالِینَ * رَبِّ نَجِّنِی وَأَهْلِی مِمَّا یَعْمَلُونَ * فَنَجَّیْنَاهُ وَأَهْلَهُ أَجْمَعِینَ * إِلَّا عَجُوزًا فِی الْغَابِرِینَ * ثُمَّ دَمَّرْنَا الْآخَرِینَ * وَأَمْطَرْنَا عَلَیْهِم مَّطَرًا فَسَاءَ مَطَرُ الْمُنذَرِینَ * إِنَّ فِی ذَلِکَ لَآیَهً وَمَا کَانَ أَکْثَرُهُم مُّؤْمِنِینَ * وَإِنَّ رَبَّکَ لَهُوَ الْعَزِیزُ الرَّحِیمُ (2).

{قوم لوط فرستادگان را تکذیب کردند. آنگاه برادرشان لوط به آنان گفت آیا پروا ندارید. من برای شما فرستاده ای در خور اعتمادم. از خدا پروا دارید و فرمانم ببرید. و بر این [رسالت] اجری از شما طلب نمی کنم. اجر من جز بر عهده پروردگار جهانیان نیست. آیا از میان مردم جهان با مردها در می آمیزید. و آنچه را پروردگارتان از همسرانتان برای شما آفریده وامی گذارید [نه] بلکه شما مردمی تجاوزکارید. گفتند ای لوط اگر دست برنداری قطعا از اخراج شدگان خواهی بود. گفت به راستی من دشمن کردار شمایم. پروردگارا، مرا و کسان مرا از آنچه انجام می دهند رهایی بخش. پس او و کسانش را همگی رهانیدیم. جز پیرزنی که از باقی ماندگان [در خاکستر آتش] بود. سپس دیگران را سخت هلاک کردیم. و بر

1- . انبیا / 74 و 75
2- . شعرا / 160-175

[سر] آنان بارانی [از آتش گوگرد] فرو ریختیم و چه بد بود باران بیم داده شدگان. قطعا در این [عقوبت] عبرتی است و[لی] بیشترشان ایمان آورنده نبودند. و در حقیقت پروردگار تو همان شکست ناپذیر مهربان است.}

- وَلُوطًا إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ أَتَأْتُونَ الْفَاحِشَةَ وَأَنتُمْ تُبْصِرُونَ * أَئِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجَالَ شَهْوَةً مِّن دُونِ النِّسَاء بَلْ أَنتُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ * فَمَا كَانَ جَوَابَ قَوْمِهِ إِلَّا أَن قَالُوا أَخْرِجُوا آلَ لُوطٍ مِّن قَرْيَتِكُمْ إِنَّهُمْ أُنَاسٌ يَتَطَهَّرُونَ * فَأَنجَيْنَاهُ وَأَهْلَهُ إِلَّا امْرَأَتَهُ قَدَّرْنَاهَا مِنَ الْغَابِرِينَ * وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهِم مَّطَرًا فَسَاء مَطَرُ الْمُنذَرِينَ .(1)

{و [یاد کن] لوط را که چون به قوم خود گفت آیا دیده و دانسته مرتکب عمل ناشایست [لواط] می شوید. آیا شما به جای زنان از روی شهوت با مردها در می آمیزید [نه] بلکه شما مردمی جهالت پیشه اید. و[لی] پاسخ قومش غیر از این نبود که گفتند خاندان لوط را از شهرتان بیرون کنید که آنها مردمی هستند که به پاکی تظاهر می نمایند. پس او و خانواده اش را نجات دادیم جز زنش را که مقدر کردیم از باقی ماندگان [در خاکستر آتش] باشد. و بارانی [از سجیل] بر ایشان فرو باریدیم و باران هشدارداده شدگان چه بد بارانی بود.}

- وَلُوطًا إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الْفَاحِشَةَ مَا سَبَقَكُم بِهَا مِنْ أَحَدٍ مِّنَ الْعَالَمِينَ * أَئِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجَالَ وَتَقْطَعُونَ السَّبِيلَ وَتَأْتُونَ فِی نَادِيكُمُ الْمُنكَرَ فَمَا كَانَ جَوَابَ قَوْمِهِ إِلَّا أَن قَالُوا ائْتِنَا بِعَذَابِ اللَّهِ إِن كُنتَ مِنَ الصَّادِقِينَ * قَالَ رَبِّ انصُرْنِی عَلَى الْقَوْمِ الْمُفْسِدِينَ * وَلَمَّا جَاءتْ رُسُلُنَا إِبْرَاهِيمَ بِالْبُشْرَى قَالُوا إِنَّا مُهْلِكُو أَهْلِ هَذِهِ الْقَرْيَةِ إِنَّ أَهْلَهَا كَانُوا ظَالِمِينَ * قَالَ إِنَّ فِيهَا لُوطًا قَالُوا نَحْنُ أَعْلَمُ بِمَن فِيهَا لَنُنَجِّيَنَّهُ وَأَهْلَهُ إِلَّا امْرَأَتَهُ كَانَتْ مِنَ الْغَابِرِينَ * وَلَمَّا أَن جَاءتْ رُسُلُنَا لُوطًا سِیءَ بِهِمْ وَضَاقَ بِهِمْ ذَرْعًا وَقَالُوا لَا تَخَفْ وَلَا تَحْزَنْ إِنَّا مُنَجُّوكَ وَأَهْلَكَ إِلَّا امْرَأَتَكَ كَانَتْ مِنَ الْغَابِرِينَ * إِنَّا مُنزِلُونَ عَلَى أَهْلِ هَذِهِ الْقَرْيَةِ رِجْزًا مِّنَ السَّمَاء بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ * وَلَقَد تَّرَكْنَا مِنْهَا آيَةً بَيِّنَةً لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ .(2)

1- . نمل / 54-58
2- . عنکبوت / 28-35

{و [یاد کن] لوط را هنگامی که به قوم خود گفت: شما به کاری زشت می پردازید که هیچ یک از مردم زمین در آن [کار] بر شما پیشی نگرفته است. آیا شما با مردها درمی آمیزید و راه [توالد و تناسل] را قطع می کنید و در محافل [انس] خود پلیدکاری می کنید و[لی] پاسخ قومش جز این نبود که گفتند اگر راست می گویی عذاب خدا را برای ما بیاور. [لوط] گفت: پروردگارا مرا بر قوم فسادکار غالب گردان. و چون فرستادگان ما برای ابراهیم مژده آوردند گفتند: ما اهل این شهر را هلاک خواهیم کرد؛ زیرا مردمش ستمکار بوده اند. گفت: لوط [نیز] در آن جاست. گفتند: ما بهتر می دانیم چه کسانی در آن جا هستند. او و کسانش را جز زنش که از باقی ماندگان [در خاکستر آتش] است حتما نجات خواهیم داد. و هنگامی که فرستادگان ما به سوی لوط آمدند به علت [حضور] ایشان ناراحت شد و دستش از [حمایت] آنها کوتاه گردید. گفتند: مترس و غم مدار که ما تو و خانواده ات را جز زنت که از باقی ماندگان [در خاکستر آتش] است حتما می رهانیم. ما بر مردم این شهر به [سزای] فسقی که می کردند عذابی از آسمان فرو خواهیم فرستاد. و از آن [شهر سوخته] برای مردمی که می اندیشند نشانه ای روشن باقی گذاشتیم. }

- وَإِنَّ لُوطاً لَّمِنَ الْمُرْسَلِينَ * إِذْ نَجَّيْنَاهُ وَأَهْلَهُ أَجْمَعِينَ * إِلَّا عَجُوزًا فِي الْغَابِرِينَ * ثُمَّ دَمَّرْنَا الْآخَرِينَ * وَإِنَّكُمْ لَتَمُرُّونَ عَلَيْهِم مُّصْبِحِينَ * وَبِاللَّيْلِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ (1).

{و در حقیقت لوط از زمره فرستادگان بود. آنگاه که او و همه کسانش را رهانیدیم. جز پیرزنی که در میان باقی ماندگان [و خاکسترشدگان] بود. سپس دیگران را هلاک کردیم. و در حقیقت شما بر آنان صبحگاهان. و شامگاهان می گذرید آیا به فکر فرو نمی روید. }

- قَالَ فَمَا خَطْبُكُمْ أَيُّهَا الْمُرْسَلُونَ * قَالُوا إِنَّا أُرْسِلْنَا إِلَى قَوْمٍ مُّجْرِمِينَ * لِنُرْسِلَ عَلَيْهِمْ حِجَارَةً مِّن طِينٍ * مُسَوَّمَةً عِندَ رَبِّکَ لِلْمُسْرِفِينَ * فَأَخْرَجْنَا مَن كَانَ

1- . صافات / 133-138

فِيهَا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ * فَمَا وَجَدْنَا فِيهَا غَيْرَ بَيْتٍ مِّنَ الْمُسْلِمِينَ * وَتَرَكْنَا فِيهَا آيَةً لِّلَّذِينَ يَخَافُونَ الْعَذَابَ الْأَلِيمَ (1).

{[ابراهیم] گفت: ای فرستادگان، مأموریت شما چیست. گفتند: ما به سوی مردمی پلیدکار فرستاده شده ایم. تا سنگهایی از گل رس بر [سر] آنان فرو فرستیم. [که] نزد پروردگارت برای مسرفان نشان گذاری شده است. پس هر که از مؤمنان در آن [شهرها] بود بیرون بردیم. و[لی] در آن جا جز یک خانه از فرمانبران [خدا بیشتر] نیافتیم. و در آن جا برای آنها که از عذاب پر درد می ترسند عبرتی به جای گذاشتیم.}

- كَذَّبَتْ قَوْمُ لُوطٍ بِالنُّذُرِ * إِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ حَاصِبًا إِلَّا آلَ لُوطٍ نَّجَّيْنَاهُم بِسَحَرٍ * نِعْمَةً مِّنْ عِندِنَا كَذَلِكَ نَجْزِی مَن شَكَرَ * وَلَقَدْ أَنذَرَهُم بَطْشَتَنَا فَتَمَارَوْا بِالنُّذُرِ * وَلَقَدْ رَاوَدُوهُ عَن ضَيْفِهِ فَطَمَسْنَا أَعْيُنَهُمْ فَذُوقُوا عَذَابِی وَنُذُرِ * وَلَقَدْ صَبَّحَهُم بُكْرَةً عَذَابٌ مُّسْتَقِرٌّ * فَذُوقُوا عَذَابِی وَنُذُرِ * وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِن مُّدَّكِرٍ(2).

{قوم لوط هشداردهندگان را تکذیب کردند. ما بر [سر] آنان سنگبارانی [انفجاری] فروفرستادیم [و] فقط خانواده لوط بودند که سحرگاهشان رهانیدیم. [و این] رحمتی از جانب ما بود هر که سپاس دارد بدین سان [او را] پاداش می دهیم. و [لوط] آنها را از عذاب ما سخت بیم داده بود و[لی] در تهدیدها[ی ما] به جدال برخاستند. و از مهمان[های] او کام دل خواستند. پس فروغ دیدگانشان را ستردیم و [گفتیم] [مزه] عذاب و هشدارهای مرا بچشید. و به راستی که سپیده دم عذابی پیگیر به سر وقت آنان آمد. پس عذاب و هشدارهای مرا بچشید. و قطعا قرآن را برای پندآموزی آسان کردیم. پس آیا پندگیرنده ای هست.}

1- . ذاریات / 31-37

2- . قمر / 33-40

- ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِّلَّذِينَ كَفَرُوا اِمْرَأَهَ نُوحٍ وَاِمْرَأَهَ لُوطٍ كَانَتَا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبَادِنَا صَالِحَيْنِ فَخَانَتَاهُمَا فَلَمْ يُغْنِيَا عَنْهُمَا مِنَ اللَّهِ شَيْئًا وَقِيلَ ادْخُلَا النَّارَ مَعَ الدَّاخِلِينَ(1).

{خدا برای کسانی که کفر ورزیده اند زن نوح و زن لوط را مثل آورده [که] هر دو در نکاح دو بنده از بندگان شایسته ما بودند و به آنها خیانت کردند و کاری از دست [شوهران] آنها در برابر خدا ساخته نبود و گفته شد با داخل شوندگان داخل آتش شوید.}

تفسیر:

طبرسی رحمه الله می گوید: {و لوط را} یعنی لوط را فرستادیم یا لوط را یاد کن. او لوط بن هاران بن تارخ، برادرزاده ابراهم خلیل الرحمان علیه السلام است(2).

برخی نیز معتقدند که او پسر خاله ابراهیم علیه السلام(3) و ساره، زن ابراهیم علیه السلام نیز خواهر لوط است(4).

{آیا آن کار زشت[ی] را مرتکب می شوید.} یعنی آیا آن گناه کبیره و زشت یعنی لواط را مرتکب می شوید؟ برخی درباره تفسیر {بر شما پیشی نگرفته است.} می گویند که پیش از قوم لوط، هیچ مردی با مرد دیگر لواط نکرد. حسن می گوید: آنان پیشتر این کار را با غریبه ها می کردند(5).

{از روی شهوت} بیضاوی می گوید که آن، مفعول له یا مصدری است که به جای حال آمده است. خداوند با این قید آنان را به حیوانیّت محض توصیف کرده و

1- . تحریم / 10
2- . ثعلبی در عرائس و طبری در تاریخ خود این طور آوردهاند. یعقوبی می گوید: لوط، برادرزاده ابراهیم علیه السلام، خاران بن تارخ نام داشت. بیشتر در باب داستان های ولادت ابراهیم علیه السلام به نقل از طبرسی

آمد که لوط، خواهرزاده ابراهیم علیه السلام و او دایی اش بود. مسعودی در اثبات الوصیه نیز به همین امر اشاره کرده است.
3- . این نظر در حدیث شماره 1 و دیگر احادیث خواهد آمد.
4- . یعقوبی می گوید: ساره، دختر خاران بن ناحور عموی ابراهیم علیه السلام است. طبری نیز قائل به همین مطلب است، در عین حال می گوید: هاران اکبر، عموی ابراهیم علیه السلام است. بغدادی در محبر می گوید: ساره، دختر نوه بتوبل بن ناحور است.
5- . مجمع البیان 4: 444

آگاهی داده است که هدف انسان خردمند از نزدیکی باید بچه دار شدن و بقای نوع باشد نه برآورده کردن نیاز(1).

{تجاوزکارید.} یعنی شما ظلم و ستم را از حد گذرانده اید. { به پاکی تظاهر می کنند.} یعنی آنان از لواط دوری می جویند یا از کار ها و شیوه های شما منزه هستند(2).

بیضاوی در تفسیر {و خانواده اش را} می گوید که یعنی کسانی که به او ایمان آوردند. {که از زمره باقیماندگان [در خاکستر مواد گوگردی] بود.} یعنی از کسانی بود که در دیارشان باقی ماندند و نابود شدند. {بارشی [از مواد گوگردی]} یعنی نوعی باران عجیب که از سنگ و گِل بود. برخی می گویند: زمین، آنانی که ماندند را بلعید و بر آنانی که در حال سفر بودند، باران سنگ باریده شد(3).

طبرسی رحمه الله می گوید: {به [آمدن] آنان ناراحت شد} یعنی از آمدن آنان ناراحت شد؛ زیرا از دست قومش برای آنان نگران بود. {و دستش از حمایت ایشان کوتاه شد.} یعنی وقتی آنان که به مهمانی فراخوانده بود را به آن زیبایی دید و به یاد آورد که قومش با امثال آنان، آن کار زشت را می کنند، از آمدنشان دل تنگ شد. برخی نیز می گویند: یعنی توان حمایت از آنان را نداشت؛ زیرا راهی برای حمایت از آنان که به شکل پسرکان بی ریش آمده بودند، نیافت. در اصل، وقتی تاب و توان چیزی تنگ شود، گنجایش چیزی که گشاد است را ندارد؛ از این رو تنگ بودن توان، استعاره از امکان نداشتن آمد. {روزی سخت} یعنی روزی دشوار. (عصیب)، از عَصَبَهُ گرفته شده است. عَصَبَهُ یعنی آن چیز را بست و محکم کرد. {قوم او شتابان به سویش آمدند} یعنی آنان به منظور انجام آن کار زشت، شتابان راه می رفتند. برخی نیز می گویند: یعنی رانده می شدند. در آن جا غیر از خودشان کسی نبود که آنان را براند. بنابراین، گویی آنان یکدیگر را می راندند. { و پیش از آن} یعنی پیش از آمدن آن فرشتگان یا پیش از آمدن قوم لوط به سوی مهمانانش یا پیش از

1- . انوار التنزیل 1: 168
2- . مجمع البیان 4: 445
3- . انوار التنزیل 1: 168

فرستاده شدن لوط به سوی آنان. {کارهای زشت می کردند} یعنی لواط می کردند. {و مرا در کار مهمانانم رسوا مکنید} یعنی ننگ و رسوایی را بر من تحمیل نکنید و مرا با هجوم آوردن به مهمانانم شرمنده مسازید. {آیا در میان شما آدمی عقل د رست پیدا نمی شود.} یعنی آیا کسی هدایت یافته نیست که کار نیک کند و دیگران را از کار زشت بازدارد یا هدایت گری نیست که شما را به سوی حق هدایت کند. {کاش برای مقابله با شما قدرتی داشتم} یعنی کاش قدرت و توان و گروهی داشتم که به وسیله آنان می توانستم علیه شما جرئت یابم. {یا به تکیه گاهی استوار پناه می جستم.} یعنی به قبیله ای قدرتمند می پیوستم. قتاده می گوید: در احادیث آمده است که خداوند متعال تمام پیامبران پس از لوط را به وسیله قبیله و قومش توانمند ساخت. {و هیچ کس از شما نباید واپس بنگرد} یعنی هیچ یک از شما نباید به پشت سرش بنگرد یا هیچ یک از شما نباید به مال و منالش در شهر توجه کند یا هیچ یک از شما نباید جا بماند. برخی نیز می گویند: یعنی به آنان فرمان داد که وقتی صدای لرزه و افتادن چیزی سنگین شنیدند، بر نگردید. {مگر زنت} برخی می گویند: یعنی وقتی زن لوط علیه السلام صدای لرزه را شنید، رویش را برگرداند و گفت: ای وای قومم. از این رو سنگی به او برخورد کرد و او را کشت. برخی نیز می گویند که یعنی زنت را بر جای گذار و او را حرکت مده. {نزد پروردگارت} یعنی در علم خداوند یا در خزانه های او که هیچ کس را بدون فرمان او یارای تصرف در آن نیست. {آن از ستمگران چندان دور نیست.} یعنی ای محمد، آن سنگ از ستمکاران امت تو دور نیست. برخی نیز می گویند: مقصود از این آیه، قوم لوط علیه السلام است. در احادیث آمده است که یک سنگ، چهل روز میان آسمان و زمین معلق مانده بود و انتظار مردی از قوم لوط را می کشید که در حرم بود. وقتی از حرم بیرون آمد، آن سنگ به او برخورد کرد. قتاده می گوید: قوم لوط علیه السلام چهار میلیون نفر بودند(1).

1- . مجمع البیان 5: 173-185

{از نومیدان} یعنی از مأیوسان. ابراهیم علیه السلام در پاسخ به آنان گفت: {چه کسی نومید می شود} تا به آنان بفهماند که سخن او از روی نامیدی نبوده است. {و حق را برای تو آورده ایم} یعنی عذاب یقینی را برایت آوردیم. و قطعا ما راستگویانیم. {به دنبال آنان برو} یعنی پشت سر آنان حرکت کن و مواظب آنان باش تا کسی از آنان جا نماند. {و هر جا به شما دستور داده می شود بروید.} یعنی به جایی که خداوند فرمان داده که همان شام است، بروید. { و او را از این امر آگاه کردیم} یعنی ما لوط را از عذابی که بر آنان نازل می شود، آگاه کردیم. {شادی کنان} یعنی یکدیگر را به مهمانان لوط علیه السلام مژده می دادند. {آیا تو را [از مهمان کردن] مردم بیگانه منع نکردیم.} یعنی آیا تو را منع نکردیم که به کسی پناه دهی و یا کسی را مهمان کنی. این سخنی که پیشتر آمد را لوط علیه السلام به قومش فرمود و آن زمانی بود که هنوز نمی دانست مهمانانش، فرشته هستند. اما این سخن در آیه با تأخیر آمده است. {به جان تو سوگند} یعنی به جان تو ای محمد، سوگند {که آنان در مستی خود سرگردان بودند.} یعنی آنان در بی خبریِ خود سر گردان و مردد هستند؛ از این رو راه هدایت را نمی بینند. {پس به هنگام طلوع آفتاب فریاد [مرگبار] آنان را فرو گرفت.} یعنی به هنگام طلوع آفتاب، آن فریاد ترسناک، آنان را در برگرفت. {به یقین در این} یعنی در نابودی قوم لوط علیه السلام که بیشتر از آن یاد شد { برای هوشیاران عبرتهاست.} یعنی نشانه هایی برای اندیشمندان پند پذیر است(1).

{و به لوط حکمت عطا کردیم} یعنی نبوّت یا حکم دادن به حق میان طرف های دعوی. {که [مردمش] کارهای پلید [جنسی] می کردند.} یعنی لواط می کردند و در محافلشان با هم از خود باد صدا دار رها می کردند و کار های زشت دیگری انجام می دادند(2).

1- . مجمع البیان 6: 340-343

2- . مجمع البیان 7: 56

{مردمی تجاوزکارید.} یعنی ستمکارید و از حلال تجاوز کرده و کار حرام انجام می دهید. {از اخراج شدگان} یعنی از شهر ما. {از دشمنان} یعنی از دشمنان و متنفران. {و چه بد بود باران بیم داده شدگان.} یعنی باران کافران چه بد بود(1).

{در حالی که می بینید} یعنی در حالی که می دانید آن کار، زشت است یا در حالی که آن کار را از سوی یکدیگر می بینید. {جهالت پیشه اید.}

یعنی کار اشخاص نادان را انجام می دهید یا نسبت به قیامت و عاقبت گناه نادانید(2).

{و راه [تولد و تناسل] را قطع می کنید} یعنی شما با اختیار کردن مردان و رها کردن زنان راه تولد و تناسل را قطع می کنید یا با این کار زشت، مردان را از سفر باز می دارید؛ زیرا آنان این کار را با کسانی می کردند که به دیارشان می آمدند. آنان مسافر را با قلاب سنگ می زدند(3). هر کس که او را می زد شایسته تر از دیگران به او بود. آنان اموال او را می ستاندند، با او لواط می کردند و سه درهم غرامت از او می گرفتند. همچنین قاضی ای داشتند که به این امر حکم می کرد. معنای دیگر آیه می تواند این باشد که آنان از مردم، راهزنی می کردند. {و در محافل [انس] خود پلیدکاری می کنید.} برخی به نقل از ابن عباس و نیز به نقل از امام رضا علیه السلام می گویند: یعنی آنان در محافل خود بدون حجاب و حیا با هم از خود باد صدا دار رها می کردند. برخی نیز معتقدند که آنان در محافل خود در مقابل یکدیگر لواط می کردند. برخی دیگر می گویند که محافل آنان آکنده از انواع کار های ناپسند بود. مانند: ناسزا گویی، هرزگی، سیلی زدن، قمار، تُرنا(4) زدن به یکدیگر، سنگ زدن به کسانی که از کنارشان می گذشتند، ساز و نِی زدن، نمایان کردن عورت و لواط. {رِجزاً} یعنی عذابی. برخی درباره تفسیر {نشانه ای روشن}

1- . مجمع البیان 7: 200 و 201

2- . مجمع البیان 7: 228

3- . خَذف یعنی پرتاب کردن از میان انگشت شصت و سبابه یا به وسیله قلاب سنگ.

4- . دستمال که تابیده و بدان زنند.

می گویند: مقصود از آن، سنگی است که بر آنان بارید. برخی نیز آن را آثار خانه های ویرانشان می دانند. برخی دیگر نیز آن را آب سیاه روی زمین تفسیر کرده اند(1).

{و در حقیقت شما بر آنان می گذرید.} یعنی به هنگام رفت و آمدنتان به شام(2).

{جز یک خانه} یعنی اهل بیت. {از فرمانبران} یعنی لوط علیه السلام و دو دخترش(3).

{هشداردهندگان را} مقصود، هشدار یا آن فرستادگان است. {سنگبارانی} یعنی به وسیله باد آنان را با سنگ و شن هدف قرار دادیم. ابن عباس می گوید: مقصود، سنگی است که با آن در میان باد از آسمان سنگباران شدند. {رحمتی} یعنی بخششی که می تواند مفعول له یا مصدر باشد. {آنها را بیم داده بود} یعنی لوط {از عذاب ما سخت} یعنی از عذاب شدن آنان توسط ما {و[لی] در تهدیدها[ی ما] به جدال برخاستند.} یعنی در تهدید های ما به جدال بر باطل برخاستند. برخی نیز می گویند: یعنی تردید ورزیدند و آنها را باور نکردند. {و از مهمان[های] او کام دل خواستند} یعنی از او خواستند تا مهمانانش را به آنان بسپارد. {پس فروغ دیدگانشان را ستردیم} یعنی آن را از بین بردیم. به عبارت دیگر کور شدند. {و [مزه] عذاب و هشدارهای مرا بچشید.} یعنی به قوم لوط گفتیم که مزه عذاب و هشدار های مرا بچشید. {و به راستی که سپیده دم عذابی پیگیر به سر وقت آنان آمد.} یعنی صبح گاهان عذابی بر آنان نازل شد و آنان را نابود ساخت(4).

{به آنها خیانت کردند.} ابن عباس می گوید: زن نوح علیه السلام کافر بود و به مردم می گفت که نوح علیه السلام، دیوانه است. همچنین وقتی کسی به نوح علیه السلام ایمان می آورد، او ستمگران قوم نوح علیه السلام را از این امر آگاه می ساخت. زن لوط علیه السلام نیز دیگران را به مهمانان او راه می نمایاند. خیانت آن

1- . مجمع البیان 8: 280-282

2- . مجمع البیان 8: 458

3- . مجمع البيان 9: 158
4- . مجمع البيان 9: 192

دو از این قرار بود. از میان زنان پیامبران علیهم السلام تنها این دو بدکاره بودند و خیانتشان در امر دین بود. سدّی می گوید: خیانتشان عبارت از کافر بودنشان بود. برخی نیز می گویند که آن دو منافق بودند. ضحاک می گوید: خیانتشان عبارات از سخن چینی بود. وقتی خداوند، چیزی را به نوح و لوط علیهما السلام وحی می فرمود، آنان، آن وحی را برای مشرکان افشا می کردند. برخی میگویند: زن نوح علیه السلام، واغله و زن لوط علیه السلام واهله نام داشتند. مقاتل نیز نام آن دو را والغه و والهه می داند(1).

روایات:

1. علل الشرایع: ابو بصیر می گوید: از امام باقر علیه السلام پرسیدم: آیا پیامبر صلی الله علیه و آله از بخل ورزیدن به خداوند پناه می جستند؟ حضرت پاسخ داد: آری ای ابو محمد، ایشان صبح و شب از بخل ورزیدن به خداوند پناه می جستند. ما نیز از آن به خداوند پناه می جوییم. خداوند فرمود: « وَ مَنْ یُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولئِکَ هُمُ الْمُفْلِحُون»(2) {و کسانی که از خست نفس خویش مصون مانند آنان رستگارانند.} من تو را از سرانجام بخل ورزیدن آگاه می سازم. قوم لوط علیه السلام اهل دِهی بوده و بسیار بر سر غذا بخل می ورزیدند. از این رو به بیماری لا علاجی در عورت خود دچار شدند. از حضرت پرسیدم: سرانجامشان چه بود؟ حضرت پاسخ داد: دِهِ قوم لوط علیه السلام بر سر راه مسافرانی بود که به شام و مصر می رفتند. مسافران نزد آنان فرود می آمدند و آنان، آن مسافران را مهمان می کردند. چون این امر بسیار شد از روی بخل و پستی ناتوان گشتند. بخل ورزیدنشان آنان را واداشت تا وقتی مهمانی نزدشان فرود می آمد او را بدون این که رغبتی به او داشته باشند، رسوا سازند. دلیل این کارشان، آن بود که مهمانان از آنان روی برگردانند. بدین سان کارشان در دهکده ها رواج یافت و مسافران از آنان پرهیز می کردند. بخل ورزیدنشان، بلایی بر سرشان آورد که نمی توانستند آن را از خود دور

1- . مجمع البیان 10: 319
2- . تغابن / 16

سازند و بی آن که رغبتی به آن کار داشته باشند، آن را انجام می دادند و کارشان به جایی رسید که آن را از مردان سرزمین خود می خواستند و در برابر آن به آنان پاداش می دادند. سپس حضرت فرمود: کدام بیماری در نزد خداوند عزوجل بدتر، بد سرانجام تر و شرم آور تر از بخل است. ابو بصیر می گوید: به حضرت عرض کردم: جانم به فدایتان باد. آیا تمامی ساکنان دِهِ لوط علیه السلام این کار را می کردند؟ حضرت پاسخ داد: تنها اهل خانه ای که از مسلمانان بودند، این کار را نمی کردند. آیا نشنیدی که خداوند فرمود: {پس هر که از مؤمنان در آن [شهرها] بود بیرون بردیم. و[لی] در آن جا جز یک خانه از فرمانبران [خدا بیشتر] نیافتیم.} سپس امام باقر علیه اسلام فرمود: لوط علیه السلام در میان قوم خود سی سال درنگ کرد و آنان را به سوی خداوند عزوجل فرا می خواند و از عذابش بر حذر می داشت. آنان قومی بودند که خود را پس از مدفوع کردن تمیز نمی کردند و پس از جُنُب شدن طهارت نمی ورزیدند. لوط علیه السلام، پسر خاله ابراهیم علیه السلام و ساره زن ابراهیم علیه السلام، خواهر لوط علیه السلام بود. لوط و ابراهیم علیهما السلام پیامبر، رسول و بیم دهنده بودند. لوط علیه السلام مردی سخاوتمند و بخشنده بود و کسی را که نزدش فرود می آمد، مهمان می کرد و قومش را از آنان بر حذر می داشت. حضرت فرمود: وقتی قوم لوط علیه السلام این رفتار او را دیدند، به او گفتند: ما تو را از بیگانگان منع می کنیم و تو نباید از مهمانی که نزدت فرود می آید، پذیرایی کنی. در غیر این صورت مهمانی که نزدت فرود می آید را رسوا ساخته و آبرویش را می ریزیم؛ از این رو هر گاه مهمانی نزد او فرود می آمد از ترس این که قومش او را رسوا نمایند، مهمان شدنش را از دیگران پنهان می داشت؛ چرا که لوط علیه السلام قبیله ای نداشت تا از او دفاع کنند. حضرت فرمود: پیوسته لوط و ابراهیم علیه السلام منتظر نزول عذابی برای قوم لوط بودند. آن دو نزد خداوند عزوجل جایگاه والایی داشتند؛ از این رو هر گاه خداوند می خواست که قوم لوط را عذاب نماید، دوستی ابراهیم علیه السلام و دوستی اش و نیز محبتش به لوط علیه السلام، او را فرا می گرفت و به همین دلیل آنان را می پایید و عذابشان را تأخیر می انداخت. امام باقر علیه السلام فرمود: وقتی خشم و غضب خداوند بر قوم لوط

علیه السلام شدت یافت، عذابشان را مقدر فرمود و حکم کرد که در عوض عذاب قوم لوط علیه السلام به ابراهیم علیه السلام پسر دانایی ببخشد تا بدین وسیله از غم نابودی قوم لوط علیه السلام تسکین یابد. بدین سان خداوند عزوجل فرستادگانی را نزد ابراهیم علیه السلام فرستاد و آنان او را به اسماعیل علیه السلام مژده دادند. آنان شب هنگام بر او وارد شدند؛ از این رو بیم داشت که آنان دزد باشند. چون آن فرستاده شدگان او را هراسان و پریشان دیدند، پس سلام گفتند گفت: سلام، همانا ما از شما هراسانیم. گفتند: مترس. ما فرستادگان پروردگار تو هستیم و تو را به پسری دانا مژده می دهیم

امام باقر علیه السلام فرمود: مقصود از آن پسر دانا، اسماعیل فرزند هاجر است. حضرت فرمود: ابراهیم علیه السلام به آن فرستادگان فرمود: {آیا با اینکه مرا پیری فرا رسیده است بشارتم می دهید به چه بشارت می دهید؟ گفتند ما تو را به حق بشارت دادیم پس از نومیدان مباش. گفت ای فرشتگان [دیگر] کارتان چیست؟ گفتند ما به سوی گروه مجرمان فرستاده شده ایم} یعنی به سوی قوم لوط که مردمی پلیدکار هستند تا آنان را از عذاب پروردگار جهانیان بیم دهیم.

امام باقر علیه السلام فرمود: ابراهیم علیه السلام به آن فرستادگان فرمود: لوط در آن دِه است! گفتند: ما نسبت به این که چه کسانی در آن هستند، از تو آگاه تریم. همانا ما او و همه خانواده اش به جز زنش را نجات می دهیم. ما مقدر کردیم که او از بازماندگان [در عذاب] باشد(1). حضرت فرمود: {پس چون فرشتگان نزد خاندان لوط آمدند. [لوط] گفت: شما مردمی ناشناس هستید. گفتند [نه] بلکه برای تو چیزی آورده ایم که در آن تردید می کردند. و حق را برای تو آورده ایم} یعنی تا قومت را از عذاب بیم دهیم {و قطعا ما راستگوییانیم.}(2)

{پس خانواده ات را حرکت ده} یعنی

1- . حضرت میان دو آیه از قرآن کریم جمع کرد: نخستین آیه، {لوط، در آن دِه است} تا {و خانوادهاش} است که آیه 32 سوره عنکبوت می باشد. آیه دوم نیز {همه آنان} تا {بازماندگان} است که آیه 59 و 60 سوره حجر می باشد.

2- . این آیات از سوره حجر است و پس از آن تا آیه {آنچه به ایشان رسد به او نیز می رسد} از سوره هود است. همچنین آیه {و هر جا به شما دستور داده می شود بروید.} در ذیل آیه سابق از سوره حجر آمده است.

ای لوط، پس از گذشت هفت روز و هفت شب از امروز خانواده ات را حرکت ده. { پاسی از شب گذشته } یعنی وقتی شب از نیمه گذشت. {و هیچ کس از شما نباید واپس بنگرد مگر زنت که آنچه به ایشان رسد به او [نیز] خواهد رسید. } و در آن شب {و هر جا به شما دستور داده می شود بروید. } امام باقر علیه السلام فرمود: آنان لوط علیه السلام را از این امر آگاه کردند که ریشه آن گروه صبحگاهان بریده خواهد شد.

امام باقر علیه السلام می فرماید: خداوند عزوجل در روز هشتم یا طلوع فجر فرستادگانی را نزد ابراهیم علیه السلام فرستاد تا او را به اسحاق علیه السلام مژده دهند و با نابودی قوم لوط علیه السلام گرامی بدارند. این آیه نیز به همین امر اشاره دارد: {و به راستی فرستادگان ما برای ابراهیم مژده آوردند. سلام گفتند. پاسخ داد: سلام و دیری نپایید که گوساله ای بریان آورد. }یعنی گوساله ای با ذبح شرعی و پاک و به صورت بریان و پخته برایشان آورد. {و چون دید } ابراهیم علیه السلام {دستهایشان به غذا دراز نمی شود آنان را ناشناس یافت و از ایشان ترسی بر دل گرفت. گفتند: مترس ما به سوی قوم لوط فرستاده شده ایم. و زن او ایستاده بود خندید. } یعنی از سخن آنان تعجب کرد. {پس وی را به اسحاق و از پی اسحاق به یعقوب مژده دادیم. [همسر ابراهیم] گفت: ای وای بر من. آیا فرزند آورم با آن که من پیرزنم و این شوهرم پیرمرد است. واقعا این چیز بسیار عجیبی است. گفتند آیا از کار خدا تعجب می کنی. رحمت خدا و برکات او بر شما خاندان [رسالت] باد. بی گمان او ستوده ای بزرگوار است. } امام باقر علیه السلام فرمود: چون ابراهیم علیه السلام را به اسحاق علیه السلام مژده دادند و ترس او بر طرف شد شروع به مناجات کردن با خدایش درباره قوم لوط علیه السلام کرد و از او خواست تا آن بلا را از آنان دور سازد. خداوند عزوجل فرمود: ای ابراهیم از این چون و چرا روی برتاب که فرمان پروردگارت آمده و برای آنان پس از طلوع خورشید امروز عذابی حتمی که بی بازگشت است خواهد آمد(1).

1- . علل الشرائع: 183-184 . در این کتاب، روزی حتمی و بی بازگشت آمده است.

تفسیر العیاشی: در این کتاب نیز حدیثی شبیه به حدیث بالا آمده است(1).

توضیح: این حدیث بر متعدد بودن آن مژده دلالت دارد و نشان می دهد که آیات قسمت اول به مژده اول و آیات قسمت دوم به مژده دوم اشاره دارد. اما مفسران به این مطلب اشاره ای نکردهاند. دلیل این مدعا، سخن خداوند در سوره صافات است که می فرماید: {پس او را به پسری بردبار مژده دادیم. و وقتی با او به جایگاه سعی رسید} تا این که فرمود: {و او را به اسحاق که پیامبری از [جمله] شایستگان است مژده دادیم.} روشن شد که مقصود از آن پسر دانا و بردبار که مژده داده شد، اسماعیل علیه السلام است و آن قربانی هم او بود. ابراهیم علیه السلام پس از او به اسحاق علیه السلام مژده داده شد. همچنین در باب ذبح گذشت که (سلاماً) یعنی بر تو سلام می کنیم یا قطعاً تسلیم شدیم.

{آیا با این که مرا پیری فرا رسیده است بشارتم می دهید.} یعنی ابراهیم علیه السلام از این که در سن پیری صاحب فرزند شود، تعجب کرد. {به چه بشارت می دهید.} یعنی مرا به چه چیز عجیبی مژده می دهید یا این که مژده، فرمان الهی است یا از سوی خودتان. تعجب ابراهیم علیه السلام از این بود که معمولاً مرد در سن پیری صاحب فرزند نمی شود نه این که قدرت فرزند دار شدن را ندارد. برخی نیز در تبیین مقصود او می گویند که او می خواست بداند آیا در همان حالت پیری صاحب فرزند می شود و یا این که دوباره جوان می گردد. {کارتان چیست.} یعنی برای چه کاری غیر از مژده دادن فرستاده شده اید؟ {از بازماندگان} یعنی با کافران بر جای ماند تا به همراه آنان نابود گردد. {ناشناس} یعنی نفسم شما را انکار می کند و از ترس این که ضربه ای به من وارد کنید از شما دوری می جوید یا من شما را نمی شناسم. بنابراین خود را معرفی کنید. {چیزی آورده ایم که در آن تردید می کردند.} یعنی ما همان عذابی را آورده ایم که وقتی آنان را از آن بیم می دادی، در آن تردید می ورزیدند. {پس خانواده ات را حرکت ده} یعنی شبانه آنان را ببر {پاسی از شب [گذشته]} یعنی پس از گذشت پاسی از شب. برخی نیز آن را به

1- . نسخه خطی

معنای آخر شب می دانند. تفسیر حضرت که مقصود از آن را نیمه شب دانست، بر معنای اول یعنی پاسی از شب حمل می شود. آیه {مگر زنت} در میان این آیات نیامده است. دلیل این که حضرت، آن را به همراه آن آیات آورد، این است که بگوید مقصود از خانواده، غیر از او بوده است یا این که او در حال بیرون رفتن نابود گردید؛ زیرا همان طور که در روایت نیز آمده است او روی بر گرداند و آن عذاب به او نیز برخورد کرد. {که ریشه آن گروه} یعنی آخرین شخصی که از آنان باقی بماند صبحگاهان نابود می شود یا این که آنان صبحگاهان به وسیله آن عذاب طوری ریشه کن شده اند که هیچ اثر، نسل و دودمانی از آنان باقی نمی ماند.

فیروز آبادی میگوید: حَنَذَ الشّاةَ یَحنِذُها حَنذاً و تَحناذاً یعنی گوسفند را بریان کرد و سنگ داغی را روی آن گذاشت تا آن را بپزد. در این صورت به آن حَنیذ می گویند یا این که حنیذ، حالی است که از آن، آب می چکد. سخن فیروز آبادی به پایان رسید.

ایجاس یعنی درک کردن و پنهان داشتن. مفسران درباره دلیل ترس ابراهیم علیه السلام اختلاف نظر دارند. برخی می گویند که وقتی ابراهیم دید که آنان جوان و نیرومند هستند و او نیز در گوشهای از شهر اقامت داشت و آنان از خوردن غذایش امتناع می ورزیدند، در امان نبود از این که این امر به خاطر یک بلایی باشد؛ چرا که وقتی مردم آن زمانه غذای یکدیگر را می خوردند صاحب آن غذا، آن فرد را امین جان و مالش قرار می داد. به همین دلیل است که عرب ها می گویند: تَحَرَّمَ فُلانٌ بِطَعامِنا یعنی میان ما و فلانی که غذایمان را خورد، حرمت ایجاد شد. برخی نیز میگویند: ابراهیم علیه السلام گمان کرد که آنان دزد هستند و می خواهند به او شر برسانند. برخی دیگر معتقدند که ابراهیم علیه السلام گمان کرد که آنان، انسان نیستند و برای کار بزرگی نزد او آمده اند. به عقیده برخی نیز او دانست که آنان، فرشته اند. اما ترسید که قوم او هدف عذاب آنان باشند تا این که آنان به او گفتند: ای ابراهیم، مترس. ما مأمور به عذاب قوم لوط علیه السلام هستیم نه قوم تو. برخی دیگر می گویند که آنان از خداوند خواستند تا آن گوساله را که ابراهیم علیه السلام سر بریده و بریان کرده بود، زنده کند. بدین سان آن گوساله زنده شد، بالا پرید و از

خود صدا درآورد. در این هنگام ابراهیم علیه السلام دانست که آنان فرستادگان خداوند هستند.

2. الخصال، علل الشرائع، عیون الاخبار: آن مرد شامی از امام علی علیه السلام پرسید که مقصود از {روزی که آدمی از برادرش. و از مادرش و پدرش. و از همسرش و پسرانش می گریزد. } چه کسانی هستند؟ حضرت پاسخ داد: قابیل از هابیل علیه السلام می گریزد. آن کسی که از مادرش می گریزد، موسی علیه السلام و آن کسی که از پدرش می گریزد، ابراهیم علیه السلام است(1). لوط علیه السلام همان کسی است که از همسرش و نوح علیه السلام همان کسی است که از پسرش کنعان می گریزد(2).

3. الخصال: اصبغ: امام علی علیه السلام فرمود: شش رفتار در میان این امت از اخلاق قوم لوط است و عبارتند از: گلوله گِلی یا سربی پرتاب کردن، گذاشتن سنگ در لای انگشت شصت و زدن آن با ناخن انگشت سبابه، عِلک جویدن(3)،

و شل کردن دکمه ها از روی تکبر و باز کردن آنها از قبا و پیراهن(4).

4. علل الشرائع، عیون الاخبار: آن مرد شامی از امام علی علیه السلام پرسید: کدام یک از انبیا ختنه شده به دنیا آمدند؟ حضرت پاسخ داد: خداوند، آدم علیه السلام را ختنه شده آفرید. همچنین شیث، ادریس، نوح، سام بن نوح، ابراهیم، داود، سلیمان، لوط، اسماعیل، موسی، عیسی ومحمد صلوات الله علیه و علیهم اجمعین ختنه شده به دنیا آمدند. آن مرد شامی همچنین درباره روز چهارشنبه و بدیمن دانستن آن پرسید و حضرت پاسخ داد: مقصود، آخرین چهارشنبه هر ماه است. حضرت سخن خود را ادامه داد تا این که فرمود: خداوند عزوجل در روز چهارشنبه

1- . در عیون الاخبار علاوه بر این آمده است: مقصود از پدر، کسی است که او را تربیت کرده است نه پدر حقیقی.

2- . الخصال 1: 154، علل الشرائع: 198، عیون الاخبار: 136. پیشتر گفتیم که این حدیث به طور کامل در کتاب الاحتجاجات ج 10 ص 75-82 آمده است.

3- . به هر چیز جویدنی عِلک می گویند. شاید مقصود از آن، جویدنش در محافل، معابر و بازار ها باشد.

4- . الخصال 1: 160-161

سرزمین قوم لوط را زیر و رو کرد و در این روز بود که به آنان سنگ و گِل بارانید(1).

5. تفسیر علی بن ابراهیم: ابو الجارود: امام باقر علیه السلام میفرماید: آن دِهی که باران بد بر آن بارانیده شد، سدوم(2)

نام داشت و دِهِ قوم لوط بود. خداوند بر آنان سنگی از سِجّیل بارانید. همچنین حضرت فرمود: مقصود از سجّیل، گِل است(3).

6. تفسیر علی بن ابراهیم: {پس لوط به او ایمان آورد.} یعنی به ابراهیم علیه السلام ایمان آورد. حضرت در تفسیر آیه{و در محافل [انس] خود پلیدکاری می کنید.} فرمود: آنان قوم لوط بودند و با هم از خود باد صدا دار رها می کردند. {از آنان کسانی بودند که بر [سر] ایشان بادی همراه با شن فرو فرستادیم.} مقصور از این ها نیز قوم لوط است(4).

7. علل الشرائع: ثمالی: امام باقر علیه السلام فرمود: پیامبر صلی الله علیه و آله از جبرئیل پرسید که نابودی قوم لوط چگونه بود؟ جبرئیل پاسخ داد: قوم لوط ساکن دِهی بودند و خود را پس از مدفوع کردن تمیز نمی کردند و پس از جُنُب شدن طهارت نمی ورزیدند. آنان بخیل بودند و از غذا دادن به دیگران خست می ورزیدند. لوط علیه السلام سی سال در میان آنان درنگ کرد. او در میان آنان فرود آمده بود و از آنان نبود و هیچ قوم و قبیله ای در میان آنان نداشت. او آنان را به سوی خداوند عزوجل و ایمان آوردن به او و پیروی اش فرا خواند و از کارهای زشت باز داشت و به اطاعت از خداوند تشویق نمود. اما آنان او را پاسخ نگفتند و

1- . علل الشرائع: 199، عیون الاخبار: 134. پیشتر این حدیث به طور کامل در ج 10 ص 81-82 آمد.

2- . جوهری و دیگران، ضبط آن را با دال آورده اند. فیروز آبادی می گوید: درست آن، سذوم به ذال است. بغدادی در محبر ص 467 می گوید: شهر های قوم لوط عبارت بودند از: سدوم، صبوایم، دادوما و عامورا. برخی نیز آن را به صورت صیورا آورده اند. برخی دیگر میگویند که آن، نام قاضی ای بود که در آن جا سکونت داشت نه نام آن شهر. حدیث بعدی نیز این مطلب را تأیید می کند.

3- . تفسير القمی: 466
4- . تفسير القمی: 496

از او اطاعت نکردند. وقتی خداوند عزوجل خواست تا آنان را عذاب کند فرستادگانی بیم دهنده را به سویشان مبعوث داشت. چون آنان از فرمان خداوند سر باز زدند خداوند، فرشتگانی را به سویشان فرستاد تا مؤمنان دِهِ آنان را بیرون آورند. فرشتگان در آن دِه تنها اهل یک خانه را مسلمان یافتند و آنان را از دِه بیرون آوردند. فرشتگان به لوط علیه السلام گفتند: خانواده ات را با گذشتن پاسی از امشب حرکت دِه و نباید هیچ از یک شما رو برگرداند و باید به آن جایی که دستور داده می شوید، بروید. بدین سان لوط علیه السلام نیمه شب به همراه دختران خود حرکت کرد. زن او بازگشت و به سوی قومش رفت تا از لوط علیه السلام سخن چینی کند. او آنان را آگاه ساخت که لوط علیه السلام با دخترانش حرکت کرده است. با طلوع فجر، من از جانب عرش ندا داده شدم که ای جبرئیل، آن سخن خدا درباره حتمیت عذاب قوم لوط حقیقت یافته است. بنابراین بر دِهِ قوم لوط و آن چه در بر دارد فرود بیا و آن را از زیر هفت زمین بر کن. سپس آن را به سوی آسمان، بالا ببر و در آن جا متوقف ساز تا آن که دستور خداوند جبار در دلِ آن دِه نازل شود و از آن دِه تنها منزل لوط علیه السلام را به حال خود رها کن تا نشانه ای روشن و عبرتی برای مسافران باشد. بدین سان بر ساکنان ستمگر آن دِه فرود آمدم و با بال راست خود بر آنچه شرقش در بر داشت زدم و با بال چپ خود بر آنچه غربش در بر داشت زدم. ای محمد، من تمام آن دِه را از زیر هفت زمین برکندم و تنها منزل خاندان لوط علیه السلام را به حال خود رها کردم تا نشانه ای برای مسافران باشد. سپس آن دِه را در گستره بالم گرفته و آن را بالا بردم و در جایی متوقف ساختم که ساکنان آسمان، بانگ خروس ها و پارس سگ های آن را می شنیدند. چون خورشید طلوع کرد از جانب عرش ندا داده شدم که ای جبرئیل، آن دِه را به روی قوم لوط برگردان. من این کار را کردم به طوری که آن دِه زیر و رو شد و خداوند، سنگی از جنس سنگ و گِل که نزد پروردگارت نشان زده بود، بر آنها بارانید. ای محمد، آن عذاب از ستمگران امت تو چندان دور نیست.

حضرت میفرماید: پیامبر صلی الله علیه و آله به جبرئیل فرمود: ای جبرئیل، آن دِه در کجای این سرزمین بود؟ جبرئیل پاسخ داد: آن دِه در جایی قرار داشت که

امروز دریاچه طبریّه در آن واقع است و از نواحی شام به شمار می آید. پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید: آیا تو دیدی که وقتی آن دِه را به روی آنان برگرداندی آن دِه و ساکنانش در کجا افتادند؟ جبرئیل پاسخ داد: ای محمد، آن دِه در میان دریای شام تا مصر افتاد و تبدیل به تپه هایی در دریا شد(1).

تفسیر العیاشی: در این تفسیر نیز حدیثی شبیه به حدیث بالا آمده است(2).

توضیح: جَوافی، جمع جَوفاء به معنای گسترده یا جمع جافیه از ریشه جَفو به معنای دور است. تَجافی نیز از همین ریشه است. همچنین احتمال دارد که آن، در اصل اَجواف بوده باشد و نادرست نوشته شده است. اما ظاهر تر از این کلمه، خَوافی به خاء نقطه دار است. صاحب قاموس می گوید: اصمعی آورده است که به پر های زیر دَه پَرِ جلوی بال، خوافی می گویند. وی همچنین گفته است که دَه پَر جلوی بال پرنده را قَوادِم می نامند. سخن صاحب قاموس به پایان رسید. زُقاء به معنای بانگ است.

8. تفسیر علی بن ابراهیم: {و به راستی فرستادگان ما برای ابراهیم مژده آوردند} تا {گوساله ای بریان} یعنی گوساله ای بریان و پخته. وقتی نمرود، ابراهیم علیه السلام را در آتش افکند، خداوند، آن را بر ابراهیم علیه السلام سرد و بی آسیب گرداند. ابراهیم علیه السلام با نمرود باقی ماند و نمرود از او ترسید. از این رو گفت: ای ابراهیم، از سرزمین من بیرون رو و در این جا سکونت نکن. ابراهیم علیه السلام با دختر داییاش ساره ازدواج کرده بود. ساره و نیز لوط علیه السلام که پسرک جوانی بود، به او ایمان آورده بودند. ابراهیم علیه السلام، غنایمی داشت که با آنها روزگار می گذراند. بدین سان ابراهیم علیه السلام از روی غیرتی که نسبت به ساره داشت، او را درون صندوقی قرار داد و از سرزمین نمرود بیرون رفت. وقتی میخواست از سرزمین نمرود بیرون رود، او را باز داشتند و خواستند غنایمش را از او بگیرند. آنان به ابراهیم علیه السلام گفتند: تو این غنایم را در قلمرو سلطنت پادشاه و سرزمین او به دست آورده ای و تو مخالف او هستی. ابراهیم علیه السلام به

1- . علل الشرائع: 184

2- . نسخه خطی

آنان فرمود: میان من و شما قاضیِ پادشاه، سندوم(1)

قضاوت کند. از این رو نزد او رفته و گفتند: این فرد، مخالف دین پادشاه است و اموالی که با خود دارد را در سرزمین پادشاه به دست آورده است. ما نمی گذاریم که او چیزی از آن اموال را همراه خود ببرد. سندوم گفت: آنان راست می گویند. از اموالی که داری دست بکش. ابراهیم علیه السلام به او فرمود: اگر قضاوت به حق نکنی در هین لحظه می میری. سندوم گفت: حقیقت چیست؟ ابراهیم علیه السلام فرمود: به آنان بگو تا عمرم را که در راه به دست آوردن اموالم سپری کردم به من بازگردانند تا من نیز اموالم را به آنان باز گردانم. سندوم گفت: باید عمرش را به او باز گردانید. بنابراین باید او و اموالش را رها کنید. بدین سان ابراهیم علیه السلام بیرون رفت و نمرود به کارگزاران خود نامه نوشت که نگذارند تا او در جایی آباد از این دنیا سکونت گزیند. ابراهیم علیه السلام از کنار یکی از کارگزاران نمرود گذر کرد. او از کنار هر کدام که می گذشت یک دهم اموالش را می گرفتند. ساره به همراه ابراهیم علیه السلام درون صندوق بود. آن کارگزار یک دهم اموالش را گرفت. سپس سر وقت صندوق آمد و به ابراهیم علیه السلام گفت: ناگزیر باید آن را بگشایم. ابراهیم علیه السلام فرمود: هر چقدر که می خواهی به اندازه آن، زر تخمین بزن و یک دهمش را بگیر. آن کارگزار گفت: باید آن را بگشایم. او آن را گشود و وقتی نگاهش به ساره افتاد، از زیبایی اش به شگفت آمد. به ابراهیم علیه السلام گفت: این زن که همرا تو است، چه نسبتی با تو دارد؟ ابراهیم علیه السلام پاسخ داد: او خواهرم است. مقصود ابراهیم از خواهر، خواهر دینی بود. آن ده یک گیرنده به او گفت: تا زمانی که پادشاه را از حال این زن و حال تو باخبر نسازم نمی گذارم که بروی. او پیکی را نزد پادشاه فرستاد. پادشاه دستور به بازگرداندن ساره داد و آنان او را به سوی پادشاه آوردند. پادشاه آهنگ او کرد(2) و دستش را به سویش دراز کرد. ساره به او گفت: از تو به

1- . در تمامی نسخه ها این طور آمده است، اما در چند جا از منبع، سدوم آمده و همین نیز درست است.
2- . در نسخه دیگری آمده است: پادشاه به سربازانش دستور داد تا ساره را نزدش بیاورند. آنان نیز همین کار را کردند. وقتی پادشاه به ساره نگریست، آهنگ او کرد.

خداوند پناه می برم. بدین سان دست او خشک شد و به سینه اش چسبید و به همین خاطر به سختی و شدت افتاد. پادشاه گفت: ای ساره، این چیزی که به خاطر تو بدان مبتلا شدم چیست؟ ساره گفت: این امر به دلیل آن چیزی است که می خواستی انجام دهی. پادشاه گفت: من نسبت به تو قصد خیر داشتم. بنابراین از خداوند بخواه تا مرا به حالت قبلی ام باز گرداند. ساره عرض کرد: خدایا، اگر او راست می گوید، او را به حالت قبلی اش بازگردان. بدین سان پادشاه به حالت قبلی اش بازگشت. در بالین پادشاه کنیزی بود. پادشاه گفت: ای ساره، این کنیز را بگیر تا به تو خدمت کند. آن کنیز همان هاجر، مادر اسماعیل علیه السلام بود.

ابراهیم علیه السلام ساره و هاجر را با خود برد تا آن که در بادیه که مسیر یمن، شام و تمام دنیا بود، سکونت گزیدند. مردم از کنار او می گذشتند و او آنان را به اسلام فرا می خواند. همچنین ماجرای افکنده شدنش در آتش توسط پادشاه و آتش نگرفتنش در تمام دنیا پیچید. آنان به او می گفتند: با دین پادشاه مخالفت نکن؛ زیرا او هر کس را که با دینش مخالفت ورزد، می کشد. ابراهیم علیه السلام هر کسی که از کنارش می گذشت را مهمان می کرد. در هفت فرسخی او سرزمینی آباد با درختان و گیاهان انبوه و خیر و برکت فراوان واقع بود. راه نیز از آن سرزمین می گذشت و هر کسی که از آن جا گذر می کرد از میوه ها و کشت ساکنان آن می خورد. ساکنان آن سرزمین از این امر بی تاب شدند. ابلیس به شکل پیر مردی نزد آنان آمد و گفت:

آیا می خواهید راهی را به شما نشان دهم که اگر آن را انجام دهید هیچ کسی از کنار شما نگذرد؟ آنان گفتند: آن چیست؟ ابلیس گفت: باید با هر کسی که از کنارتان می گذرد لواط کنید و لباس هایش را بدزدید. سپس ابلیس برای آنان به صورت پسرکی بی ریش و زیباترین جوان درآمد. آنان نزد او آمدند و بر او جهیده و همان طور که به آنان دستور داده بود با او لواط کردند. آنان از این کار خوششان آمد و آن کار را با مردان می کردند. بدین سان مردان به وسیله مردان دیگر از زنان و زنان به وسیله زنان دیگر از مردان بی نیاز شدند. مردم از این امر نزد ابراهیم علیه السلام شکایت بردند. او لوط علیه السلام را به سویشان فرستاد تا آنان را بر حذر دارد و بیم دهد. وقتی نگاهشان به لوط علیه السلام افتاد، به او گفتند، تو

کیستی؟ لوط علیه السلام فرمود: من، پسر دایی همان ابراهیمی هستم که پادشاه، او را در آتش افکند ولی آتش نگرفت و خداوند، آتش را برای او سرد و بی آسیب قرار داد. او در نزدیکی ما سکونت دارد. از خدا پرهیز کنید و این کار را انجام ندهید؛ زیرا خداوند، شما را نابود می سازد. آنان جرئت انجام آن کار با او را نداشتند و از او ترسیده و دست کشیدند. هر گاه مردی از کنار لوط علیه السلام می گذشت که آنان می خواستند به او بدی برسانند، او آن مرد را از دست آنان نجات می داد. لوط علیه السلام با زنی از آنان ازدواج کرد و صاحب چند دختر شد. وقتی دیر زمانی از حضور لوط علیه السلام در میان آنان گذشت و آنان سخن او را نپذیرفتند، به او گفتند: اگر از نهی کردنت دست بر نداری ما تو را سنگ باران کرده و بیرون می سازیم؛ از این رو لوط علیه السلام آنان را نفرین کرد. ابراهیم علیه السلام در جایگاه خود نشسته و قومی را مهمان کرده بود. آنان پس از مهمانی رفتند و برای ابراهیم علیه السلام غذایی باقی نمانده بود. در همین حال نگاهش به چهار نفر افتاد که نزدش ایستادند و به آن مردم شباهتی نداشتند. آنان سلام گفتند. ابراهیم علیه السلام نیز سلام گفت. او نزد ساره آمد و به او فرمود: مهمانانی نزد من آمده اند که به این مردم شباهتی ندارند. ساره گفت: ما تنها همین گوساله را داریم. از این رو ابراهیم علیه السلام آن گوساله را سر برید و بریان نمود و نزد آنان برد. این آیات نیز به همین ماجرا اشاره دارند: {و به راستی فرستادگان ما برای ابراهیم مژده آوردند. سلام گفتند. پاسخ داد: سلام و دیری نپایید که گوساله ای بریان آورد. و چون دید دستهایشان به غذا دراز نمی شود آنان را ناشناس یافت و از ایشان ترسی بر دل گرفت. }

ساره به همراه گروهی نزد آنان آمد و گفت: چرا از خوردن غذای خلیل الله خودداری می ورزید؟ آنان به ابراهیم علیه السلام {گفتند: مترس }(1)

یعنی بیم به خود راه مده. {ما به سوی قوم لوط فرستاده شده ایم. } ساره بی تاب شد و {خندید } یعنی خون حیض دید. این در حالی بود که سال ها از حائض شدنش گذشته بود.

ص: 234

1- . (لا توجل) در این آیه از قرآن کریم نیامده، بلکه در سوره حجر آمده است. این نشان می دهد که علی بن ابراهیم (ره) میان آیاتِ بسیاری از ماجرای لوط علیه السلام جمع کرده است.

خداوند عزوجل فرمود: {پس وی را به اسحاق و از پی اسحاق به یعقوب مژده دادیم.} ساره دستش را روی پیشانی اش گذاشت و {گفت: ای وای بر من، آیا فرزند آورم با آن که من پیرزنم و این شوهرم پیرمرد است. واقعا این چیز بسیار عجیبی است.} جبرئیل به او فرمود: {آیا از کار خدا تعجب می کنی. رحمت خدا و برکات او بر شما خاندان [رسالت] باد. بی گمان او ستوده ای بزرگوار است. پس وقتی ترس ابراهیم زایل شد و مژده [فرزنددار شدن] به او رسید} یعنی به اسحاق علیه السلام مژده داده شد، چون و چرا کردن آغاز کرد. خداوند عزوجل فرمود: {در باره قوم لوط با ما [به قصد شفاعت] چون و چرا می کرد. زیرا ابراهیم بردبار و نرمدل و بازگشت کننده [به سوی خدا] بود.} ابراهیم به جبرئیل فرمود: برای چه کاری فرستاده شدهای؟ جبرئیل گفت: برای نابود ساختن قوم لوط. ابراهیم فرمود: لوط علیه السلام در میان آن شهر است. جبرئیل گفت: ما درباره این که چه کسانی در آن هستند از تو آگاه تریم. ما او و خانواده ش را نجات می دهیم، اما زنش را نجات نمی دهیم و او از بازماندگان در عذاب خواهد بود. ابراهیم فرمود: ای جبرئیل، اگر در آن شهر، صد نفر مؤمن باشند آیا خداوند با این حال قوم لوط را نابود می سازد؟ جبرئیل گفت: خیر. ابراهیم پرسید: اگر پنجاه نفر باشند، چه؟ جبرئیل پاسخ داد: خیر. ابراهیم پرسید: اگر ده نفر باشند، چه؟ جبرئیل پاسخ داد: خیر. ابراهیم پرسید: اگر یک نفر باشد، چه؟ جبرئیل پاسخ داد: خیر. آیه {و[لی] در آن جا جز یک خانه از فرمانبران [خدا بیشتر] نیافتیم.} نیز به همین امر اشاره دارد.

ابراهیم علیه السلام فرمود: ای جبرئیل، پروردگارت را از این کار منصرف ساز. خداوند در یک چشم به هم زدن وحی فرمود: {ای ابراهیم از این [چون و چرا] روی برتاب که فرمان پروردگارت آمده و برای آنان عذابی که بی بازگشت است خواهد آمد.} آن فرستادگان از نزد ابراهیم بیرون رفتند و در همان لحظه در کنار لوط که داشت به کِشت خود آب می داد، ایستادند. لوط به آنان فرمود: شما کیستید؟ آنان پاسخ دادند: ما مسافر هستیم. ما را امشب مهمان کن. لوط علیه السلام به آنان فرمود: ای جماعت، ساکنان این دِه که خداوند آنان را لعنت و نابود کند، مردم بدی هستند. آنان با مردم لواط می کنند و اموالشان را می ستانند. آن فرستادگان

گفتند: دیر وقت است. ما را نزد خود مهمان کن. لوط نزد همسر خود که از آن قوم بود آمد و فرمود: مهمان هایی امشب نزد من آمده اند. وجود آنان در اینجا را از دیگران پنهان دار تا از گناهانت تا این زمان در گذرم. همسر لوط گفت: همین کار را می کنم. نشانه میان او و قومش این بود که هر گاه لوط علیه السلام در هنگام روز مهمان داشت، او بالای پشت بام دود برپا و هر گاه در هنگام شب مهمان داشت، آتش روشن می کرد. وقتی جبرئیل و دیگر فرشتگان به همراه لوط علیه السلام وارد خانه اش شدند، همسرش به پشت بام رفت و آتش روشن کرد. بدین سان ساکنان آن دِه(1)

به این امر پی بردند و از هر سو به سمت خانه لوط علیه السلام آمدند. همان طور که خداوند در این باره چنین حکایت می کند: {و قوم او شتابان به سویش آمدند} یعنی عجله می کردند و می دویدند. وقتی به در همان خانه رسیدند، گفتند: {آیا تو را [از مهمان کردن] مردم بیگانه منع نکردیم.} لوط علیه السلام هم چنان که خداوند حکایت می کند، فرمود: { اینان دختران منند. آنان برای شما پاکیزه ترند. پس از خدا بترسید و مرا در کار مهمانانم رسوا مکنید. آیا در میان شما آدمی عقل د رست پیدا نمی شود.}

محمد بن عمرو رحمه الله درباره سخن لوط علیه السلام که فرمود: {اینان دختران منند.}، می گوید: مقصود وی از این سخن، همسران آن قوم بود؛ زیرا تمام پیامبران، پدر امت خود هستند و آنان را به حلال فرا می خوانند نه حرام. بنابراین گویی لوط علیه السلام به آنان فرمود که همسرانتان برای شما پاکیزه ترند. {گفتند: تو خوب می دانی که ما را به دخترانت حاجتی نیست و تو خوب می دانی که ما چه می خواهیم.} وقتی لوط علیه السلام نا امید شد، فرمود: {کاش برای مقابله با شما قدرتی داشتم یا به تکیه گاهی استوار پناه می جستم.}

امام صادق علیه السلام فرمود: هیچ پیامبری خداوند پس از لوط علیه السلام نفرستاد مگر اینکه به دلیل حمایت قومشان صاحب قدرت بودند.

1- . در نسخه دیگری، آن شهر آمده است.

امام صادق علیه السلام در حدیثی دیگر فرمود: مقصود از {قدرت}، حضرت قائم علیه السلام و مقصود از {تکیه گاهی استوار}، آن سیصد و سیزده نفرند.

علی بن ابراهیم می گوید: جبرئیل فرمود: ای کاش می دانست که چه قدرتی دارد. لوط فرمود: شما کیستید؟ جبرئیل پاسخ داد: من جبرئیل هستم. لوط علیه السلام فرمود: به چه چیز دستور داده شده ای؟ جبرئیل پاسخ داد: به نابود کردن آنها. لوط فرمود: اکنون؟(1)

جبرئیل پاسخ داد: {بی گمان وعده گاه آنان صبح است مگر صبح نزدیک نیست.} پس در را شکستند و وارد خانه شدند. جبرئیل بال خود را به صورتشان زد و صورتشان را نابود ساخت. این آیه نیز به همین ماجرا اشاره دارد: {و از مهمان[های] او کام دل خواستند. پس فروغ دیدگانشان را ستردیم و [گفتیم] [مزه] عذاب و هشدارهای مرا بچشید.} وقتی نگاهشان به این امر افتاد، دانستند که آن عذاب بر آنان نازل شده است. جبرئیل به لوط علیه السلام گفت: {پس پاسی از شب گذشته خانواده ات را حرکت ده و هیچ کس از شما نباید واپس بنگرد مگر زنت که آنچه به ایشان رسد به او [نیز] خواهد رسید.} در میان آن قوم مرد دانایی بود. او به آنان گفت: ای قوم، آن عذابی که لوط به شما وعده اش را داده بود، نازل شده است. مواظب لوط باشید و نگذارید از میان شما بیرون رود؛ زیرا تا زمانی که او در میان شما است، آن عذاب بر شما نازل نمی شود. از این رو آنان به دور خانه لوط علیه السلام گرد آمدند و او را می پاییدند. جبرئیل فرمود: ای لوط، از میان آنان بیرون رو. لوط علیه السلام فرمود: چگونه از میان آنان که به دور خانه ام گرد آمده اند، بیرون روم؟ جبرئیل پیش روی لوط علیه السلام ستونی از نور قرار داد و به او فرمود: به دنبال این ستون برو و نباید هیچ کس از شما روی خود را برگرداند. بدین سان آنان از آن دِه از راه زیر زمین بیرون رفتند. همسر لوط رو بر گرداند؛ از این رو خداوند، سنگی را بر سر او فرود آورد و او را کشت. با طلوع خورشید، هر کدام از آن چهار فرشته به سمت گوشه ای از دِه آنان رفتند و آن را از زیر هفت زمین تا حد

1- . در نسخه دیگری آمده است: لوط علیه السلام از او پرسید: اکنون؟ در منبع آمده است: برای چه آمده ای؟ جبرئیل علیه السلام پاسخ داد که برای

نابودی آنها؟ لوط علیه السلام از او پرسید: اکنون؟

فاصل این زمین بر کَندند. سپس آن را به سوی آسمان، بالا بردند تا حدی که ساکنان آسمان، صدای پارس سگ ها و بانگ خروس های آنان را می شنیدند. سپس آن را به رویشان بر گرداندند و خداوند، سنگ پاره هایی از نوع سنگ گل های لایه لایه بر آنان فرو ریخت. سنگ هایی که نزد پروردگارت نشان زده بود و خرابه های آن از ستمگران چندان دور نیست.

{لایه لایه} یعنی روی هم چیده و مرتب شده بودند. {نشان زده} یعنی نقطه دار(1).

توضیح: این که حضرت فرمود: {فَأَعرَضَها} یعنی آن را برای پادشاهش نمایان ساخت و امر آن را بر او عرضه کرد. در قاموس آمده است: أعرَضَ الشَّیءَ لَهُ یعنی آن چیز را برای او نمایان ساخت.

حضرت فرمود: {به او می گفتند}. از ظاهر این سخن بر می آید که آن، تکمله حدیث رایج در میان مردم است(2). یعنی شایع بود که آنان او را از این کار بازداشتند و پادشاه، او را به قتل تهدید کرده بود. اما او از کارش دست برنداشت تا این که در آتش افکنده شد و نسوخت.

شیخ طبرسی رحمه الله می گوید: {سنگ پاره هایی بر آن فرو ریختیم.} یعنی بر آن دِه که مقصود از آن، ساکنان فاسقش است، سنگ پاره هایی بارانیدیم. این تفسیر از جبّائی روایت شده است. برخی نیز می گویند: زمانی که جبرئیل آن دِه را بالا برد، آن سنگ پاره ها بر آنان بارانیده شد. برخی دیگر معتقدند که آن سنگ پاره ها پس از آن که آن دِه به منظور عذاب بیشتر برگردانده شد، بارانیده شد. {از سجیل} یعنی از سنگ و گِل. این تفسیر از ابن عباس و سعید بن جبیر نقل شده است. مقصود خداوند از آن، سفتی آن سنگ ها، تفاوت داشتنشان با تگرگ و این است که آن سنگ ها از جنس تگرگ معمولی ای که معمولاً از آسمان می بارید، نیست. برخی نیز به نقل از قتاده و عکرمه می گویند که سجیل به معنای گِل است.

1- . تفسیر القمی: 308-313
2- . یا این که عابران به هنگامی که او آنان را به اسلام، انکار بت ها و پیروی نکردن از سلطان فرا می خواند، به او می گفتند: با دین پادشاه

مخالفت نورز؛ زیرا پادشاه، مخالفان خود را می کشد.

آیه {تا سنگهایی از گل رس بر [سر] آنان فرو فرستیم.}(1)

نیز این نظر را تأیید می کند. همچنین از عکرمه نقل شده است که سجیل، دریایی معلق میان زمین و آسمان است و آن سنگ ها از این دریا نازل شد. ضحاک نیز معنای سجیل را آجر می داند. فرّاء می گوید: سجیل، گِلی است که پخته شده و به مانند سنگ آسیاب درآمده است. وی به نقل از حسن می گوید که سنگ در اصل، گِل بوده و محکم شده است. برخی نیز به نقل از ابن زید معنای سجیل را آسمان دنیا می دانند. بنابراین آن سنگ ها از آسمان دنیا نازل شده بود(2).

بیضاوی می گوید: سجیل، یعنی گِلی که سنگ شده است. برخی دیگر سجیل را از أَسجَلَهُ به معنای او را فرستاد و یا از سِجِلّ به معنای آن چیزی می دانند که خداوند مقدر فرموده بود تا آنان را با آن عذاب کند. برخی نیز اصل سجیل را سجّین یعنی جهنم می دانند که نونش تبدیل به لام شده است. { لایه لایه} یعنی برای عذاب آنان آماده شده بود یا به هنگام فرستاده شدن به مانند قطره های باران مرتب و پشت سر هم می آمدند و یا این که روی یکدیگر چیده شده و به هم چسبیده شده بود. { نشان زده} یعنی برای عذاب مشخص شده بود. برخی نیز می گویند که یعنی با رنگ سفید و قرمز مشخص شده بودند یا آن سنگ ها شکلی داشتند که آنها را از دیگر سنگ ها متمایز می ساخت و یا روی هر کدام نام کسی که باید به آنها اصابت می کردند، نوشته شده بود(3).

9. تفسیر علی بن ابراهیم: ابو بصیر: امام صادق علیه السلام درباره تفسیر آیه {و سنگ پاره هایی از [نوع] سنگ گلهای لایه لایه بر آنان فرو ریختیم. [سنگهایی] نشان زده بود.} فرمود: هر کس در این دنیا کار قوم لوط را حلال بشمارد، خداوند،

1- . ذاریات / 33

2- . مجمع البیان 5: 185

3- . انوار التنزیل 1: 223

سنگی از آن سنگ ها را به کبدش می زند و مرگش در آن سنگ است(1).

اما خود مردم آن را نمی بینند(2).

10. تفسیر العیاشی: در این تفسیر نیز حدیثی شبیه به حدیث بالا آمده است(3).

11. تفسیر علی بن ابراهیم: {و او را از این امر آگاه کردیم که ریشه آن گروه} یعنی قوم لوط. {به جان تو سوگند} یعنی به جان تو ای محمد سوگند. این، یکی از فضایل پیامبر صلی الله علیه و آله بر دیگر انبیا علیهم السلام است(4).

12. علل الشرائع: ابو بصیر: امام باقر یا امام صادق علیهما السلام فرمود: وقتی آن فرشتگان برای نابود سازی قوم لوط آمدند، گفتند: ما اهل این شهر را هلاک خواهیم کرد. ساره که از تعداد اندک آنان و شمار زیاد ساکنان آن دِه تعجب کرده بود، گفت: چه کسی توان مقابله با قوم لوط را دارد؟ آن فرشتگان

او را به اسحاق علیه السلام و از پی او به یعقوب علیه السلام مژده دادند. ساره بر چهره خود زد و گفت: من پیر و نازا هستم! او در آن هنگام 90 سال و ابراهیم علیه السلام 120 سال سن داشتند. ابراهیم علیه السلام با آنان به چون و چرا پرداخت و فرمود: لوط در آن دِه است. جبرئیل فرمود که ما از این که چه کسانی در آن هستند، از تو داناتریم. ابراهیم علیه السلام بر چون و چرایش افزود. جبرئیل فرمود: ای ابراهیم، از این چون و چراها روی برتاب که فرمان پروردگارت آمده و برای آنان عذابی که بی بازگشت است خواهد آمد. حضرت فرمود: وقتی جبرئیل برای نابودی قوم لوط نزد او آمد و با دیگر فرشتگان بر او وارد شد، قوم لوط شتابان به سوی او آمدند. لوط علیه السلام برخاست و دستش را روی در قرار داد. او آنان را سوگند داد و فرمود: از خدا بترسید و مرا در کار مهمانانم رسوا مکنید. آنان گفتند: آیا تو را از مهمان کردن مردم بیگانه منع نکردیم؟ سپس لوط علیه السلام دختران خود را بر

1- . در نسخه دیگری آمده است: خداوند سنگی از آن سنگ ها را به او می زند و مرگش در آن سنگ است.

2- . تفسیر القمی: 313

3- . نسخه خطی

4- . تفسیر القمی: 352-353

ازدواج بر آنان عرضه داشت. آنان گفتند: ما را به دخترانت حاجتی نیست و تو خوب می دانی که ما چه می خواهیم. لوط علیه السلام فرمود: آیا در میان شما آدمی عقل درست پیدا نمی شود؟ حضرت فرمود: آنان سر باز زدند. لوط علیه السلام فرمود: کاش برای مقابله با شما قدرتی داشتم یا به تکیه گاهی استوار پناه می جستم. حضرت فرمود: لوط علیه السلام در حالی این سخن را فرمود که جبرئیل به او می نگریست. جبرئیل فرمود که ای کاش لوط علیه السلام می دانست که چه قدرتی دارد. سپس جبرئیل او را فراخواند و او نزد جبرئیل آمد. قوم لوط در را گشودند و وارد خانه شدند. جبرئیل با دست خود به آنان اشاره کرد و آنان در حالی که نور چشمشان رفته بود بازگشتند و دیوار را با دست خود لمس می کردند. آن فرشتگان با خداوند عهد می کردند که هنگام صبح هیچ کس از قوم لوط را باقی نگذارند. حضرت فرمود: وقتی جبرئیل فرمود: {ما فرستادگان پروردگار توییم.} لوط علیه السلام به او فرمود که ای جبرئیل، بشتاب. جبرئیل فرمود: باشد. لوط علیه السلام دوباره فرمود: ای جبرئیل، بشتاب. جبرئیل فرمود: {بی گمان وعده گاه آنان صبح است. مگر صبح نزدیک نیست.} سپس جبرئیل فرمود: ای لوط، به همراه فرزندانت از این دِه بیرون رو تا آن که به فلان جا و فلان جا برسی. لوط علیه السلام فرمود: ای جبرئیل، خران من ناتوانند. جبرئیل فرمود: راه بیفت و از این دِه بیرون رو. بدین سان لوط علیه السلام به راه افتاد و از آن جا بیرون رفت تا این که به هنگام سحر، جبرئیل بر آن دِه نازل شد. جبرئیل علیه السلام بال خود را زیر آن دِه فرو برد و آن را بالا آورد و بر روی ساکنانش بر گرداند و دیوار های دِه را با سنگی از نوع سنگ و گِل هدف قرار داد. زن لوط صدای فرو ریختن آن دیوار ها را شنید و از این رو نابود شد(1).

تفسیر العیاشی: در این تفسیر نیز حدیثی شبیه به حدیث بالا آمده است(2).

توضیح: طبرسی رحمه الله می گوید: درباره تفسیر عرضه کردن دختران اختلاف نظر وجود دارد. برخی به نقل از قتاده می گویند: مقصود لوط علیه السلام از

1- . علل الشرائع: 184-185
2- . نسخه خطی

آن، دختران از صُلب خودش بود. برخی دیگر نیز به نقل از مجاهد و سعید بن جبیر مقصودش از آن را زنان امتش می دانند؛ زیرا آنان مانند دختران اویند. تمام پیامبران علیهم السلام پدران امت خود و همسرانشان مادران آنها هستند. همچنین درباره چگونگی عرضه کردن دختران اختلاف نظر وجود دارد. برخی می گویند که لوط علیه السلام را برای ازدواج عرضه داشت. در شریعت او جایز بود که زن مؤمن را به ازدواج مرد کافر درآورند. همچنین این کار در ابتدای اسلام نیز جایز بود. پیامبر صلی الله علیه و آله دخترش را پیش از آن که ابو العاص بن ربیع اسلام آورد به ازدواج او درآورد. سپس این کار منسوخ شد. برخی دیگر نیز به نقل از زجّاج مقصود از عرضه داشتن را ازدواج به شرط ایمان آوردن می دانند. آنان از دختران لوط علیه السلام خواستگاری می کردند، اما او دختران خود را به دلیل کافر بودن آنان به ازدواجشان در نمی آورد. برخی دیگر می گویند: در میان آنان دو مرد بزرگ بودند که دیگران از آنها حرف شنوی داشتند. لوط علیه السلام خواست تا دو دختر خود زعوراء و ریثاء را به ازدواج آن دو درآورد(1).

13. علل الشرائع: ابو بصیر: امام باقر یا امام صادق علیهما السلام درباره تفسیر سخن لوط علیه السلام که فرمود: {شما آن کار زشت[ی] را مرتکب می شوید که هیچ کس از جهانیان در آن بر شما پیشی نگرفته است. } فرمود: ابلیس به شکل پسر جوانی زیبارو که اندکی زن نما بود و لباس های زیبا پوشیده بود نزد مردان جوان آنان آمد. او به آنان دستور داد تا با او لواط کنند. اگر او از آنان می خواست که با آنان این کار را کند، آنان ابا می ورزیدند، اما او از آنان خواست که با او این کار را کنند. وقتی آنان با او لواط کردند، آن را لذت بخش یافتند. سپس ابلیس از کنارشان رفت و آنان را به یکدیگر واگذار کرد(2).

قصص الانبیاء: در این کتاب نیز حدیثی شبیه به حدیث بالا آمده است(3).

الکافی: در این کتاب نیز حدیثی شبیه به حدیث بالا آمده است(4).

1- . مجمع البیان 5: 184
2- . علل الشرائع: 183
3- . نسخه خطی

4- . فروع الكافى 2: 70-71

14. علل الشرائع: عطیه: امام صادق علیه السلام درباره مردانی که با آنان لواط شد، فرمود: آنان بازماندگان سدوم بودند. مقصودم این نیست که آنان فرزندان او(1)

بودند، بلکه از سرشت آنان بودند. راوی می گوید: از حضرت پرسیدم آیا سدوم همان شهری بود که به روی آنان برگردانده شد؟ حضرت پاسخ داد: چهار شهر به روی آنان برگردانده شد که عبارت از سدوم، صدیم، لدنا(2)

و عمیرا است. حضرت فرمود: جبرئیل بر این شهر ها که به زیر حد فاصل هفت زمین بر گردانده شده بودند(3)

نازل شد و بالش را در پایین ترین نقطه آنها قرار داد و همگیِ آنها را بالا برد تا حدی که ساکنان آسمان دنیا صدای سگ های آن شهر ها را می شنیدند. سپس جبرئیل آن شهر ها را برگرداند(4).

الکافی: در این کتاب نیز حدیثی شبیه به حدیث بالا آمده است(5).

توضیح: طبرسی رحمه الله می گوید: برخی می گویند که آن شهر ها که با باد برگردانده شدند، چهار شهر بودند و عبارتند از: سدوم، عامورا، داذوما، صبوایم و بزرگترین آنها سدوم بود. لوط علیه السلام در سدوم سکونت داشت(6).

مسعودی می گوید: خداوند، لوط علیه السلام را به پنج شهر فرستاد که عبارت بودند از: سدوم، عمورا، ادوما، صاعورا و صابورا(7).

صاحب کامل می گوید: آن شهر ها پنج شهر بودند که عبارتند از: سدوم، صبعه، عمره، دوما و صعوه(8).

1- . در نسخه دیگری، فرزندان آنان آمده است.
2- . در نسخه دیگری، صیدم و لدما و در کافی، صریم و لدما آمده است.
3- . در نسخه دیگری، برکنده شده بودند، آمده است. مصنف (ره) در حاشیه خود بر علل الشرائع می گوید: در برخی از نسخه های کافی این طور آمده و همین نیز ظاهر است. یعنی ابتدا خداوند، آن شهر ها را برکند

و جبرئیل علیه السلام آمد و بالش را زیر آن ها قرار داد. این جمله بنا بر اصل، معترضه و بر خلاف ترتیب است و خدا می داند.
4- . علل الشرائع: 185
5- . فروع الکافی 2: 72
6- . مجمع البیان 5: 185
7- . مروج الذهب 1: 21
8- . کامل التواریخ 1: 48. بغدادی در محبر ص 467 می گوید: شهر های قوم لوط عبارت بودند از: سدوما، صبوایم، دادوما و عامورا. برخی نیز نام آن را صبورا می دانند.

15. علل الشرائع: هشام بن سالم می گوید: برخی از امام صادق علیه السلام پرسیدند: قوم لوط از کجا پی می بردند که مردانی نزد او آمده اند؟ حضرت پاسخ داد: زن او بیرون می رفت و سوت می زد. آنان با شنیدن صدای سوت می آمدند؛ از این رو سوت زدن مکروه شد(1).

16. قصص الانبیاء: داوود بن یزید از شخصی نقل کرد: امام صادق علیه السلام فرمود: وقتی آن فرشتگان برای نابود سازی قوم لوط آمدند، به راه خود رفتند تا این که به لوط علیه السلام که در کشتزار خود در نزدیکی شهر بود، رسیدند. آنان بر او سلام کردند. چون نگاه لوط علیه السلام به آنان افتاد، دید که افرادی خوش سیما هستند که لباس های سفید پوشیده اند و دستار های سفید بر سر نهاده اند. لوط علیه السلام به آنان فرمود: بفرمایید به خانه برویم. آنان گفتند: باشد. لوط علیه السلام پیش افتاد و آنان پشت سر او به راه افتادند. او از این که رفتن به خانه را به آنان تعارف کرد، پشیمان شد؛ از این رو به آنان رو کرد و فرمود: شما در حال آمدن به نزد بدترین خلق خدا هستید. خداوند به جبرئیل فرموده بود که تنها وقتی آنان را عذاب کن که لوط علیه السلام، علیه آنان سه بار گواهی دهد. جبرئیل فرمود که این، یک بار شد. سپس ساعتی راه رفتند. پس از آن لوط علیه السلام فرمود: شما در حال آمدن به نزد بدترین خلق خدا هستید. جبرئیل فرمود: این دو بار شد. سپس به راه خود ادامه دادند. چون به دروازه شهر رسیدند، لوط علیه السلام به آنان رو کرد و فرمود: شما در حال آمدن به نزد بدترین خلق خدا هستید. جبرئیل فرمودکه این سه بار شد. سپس لوط علیه السلام وارد خانه شد و آنان به همراه او وارد خانه شدند. وقت نگاه زن لوط به آنان افتاد و دید که زیبا رو هستند، از پشت بام بالا رفت و دست زد. اما قوم لوط نشنیدند؛ از این رو دود به راه انداخت. وقتی قوم لوط آن دود را دیدند شتابان به سوی خانه لوط علیه السلام روی آوردند تا این که جلوی در خانه او ایستادند. لوط علیه السلام فرمود: {از خدا بترسید و مرا در

1- . علل الشرائع: 183

کار مهمانانم رسوا مکنید.} سپس پافشاری ورزیدند و وارد خانه او شدند. حضرت فرمود: جبرئیل فریاد زد: ای لوط، بگذار وارد شوند. حضرت فرمود: آنان وارد شدند و جبرئیل دو انگشتش را دراز کرد(1). آیه {پس فروغ دیدگانشان را ستردیم.} نیز بر همین امر دلالت دارد. سپس جبرئیل فرمود: {ای لوط ما فرستادگان پروردگار توییم آنان هرگز به تو دست نخواهند یافت.}(2)

17. ثواب الاعمال: عمرو: امام باقر علیه السلام فرمود: قوم لوط برترین قومی بودند که خداوند عزوجل آفریده بود؛ از این رو ابلیس که لعنت خداوند بر او باد، بسیار از آنان درخواست کرد. از فضایل و خصلت های نیک آنان این بود که وقتی برای کار بیرون می رفتند، همگی با هم می رفتند و زنان بر جای می ماندند. ابلیس به عبادتشان می آمد(3)

و وقتی آنان باز می گشتند، آنچه ساخته بودند را خراب می کرد. آنان به یکدیگر گفتند: بیایید آن کسی را که کالای ما را ویران می سازد بپاییم. او را پاییدند و ناگهان دیدند که او پسرکی بی نهایت زیبا است. پرسیدند: آیا تو همان کسی هستی که کالای ما را ویران می سازی؟ ابلیس پاسخ داد: آری، بارها این کار را می کنم(4).

آنان اتفاق نظر یافتند بر این که او را بکشند؛ از این رو او را نزد مردی گذاشتند تا شب در آن جا بماند. شب هنگام ابلیس فریاد زد. آن مرد پرسید: تو را چه شده است؟ ابلیس پاسخ داد: پدرم مرا روی شکمش می خواباند. آن مرد گفت: باشد. روی شکم من بخواب(5).

ابلیس پیوسته مرد را مالید تا این که به او آموزاند تا خود این کار را بکند. بدین سان ابتدا ابلیس، این کار را به آن مرد آموزاند و سپس

1- . در نسخه دیگری آمده است: جبرئیل علیه السلام یکی از انگشتانش را دراز کرد.
2- . نسخه خطی
3- . در کافی آمده است: ابلیس پیاپی نزد آنان می آمد. در محاسن آمده است: وقتی ابلیس به دلیل عبادتشان به هنگام بازگشتشان به آنان حسادت ورزید.

4- . در محاسن و کافی آمده است: پرسیدند که آیا تو همان کسی هستی که کالای ما را پشت سر هم ویران می سازی؟ در محاسن علاوه بر این آمده است: ابلیس پاسخ داد: آری. آنان او را گرفتند و اتفاق نظر یافتند.
5- . در کافی آمده است: آن مرد به او گفت: بیا روی شکم من بخواب.

آن مرد این کار را به ابلیس آموزاند(1). سپس ابلیس از دست آنان پنهانی گریخت فردای آن روز آن مرد آنچه را با آن پسرک انجام داده بود به دیگران گفت و آنها را از چیزی که نمی دانستند به شگفتی واداشت و ابلیس آنان را به این کار واداشت، به طوری که مردان به یکدیگر بسنده کردند. سپس آنان شروع به پاییدن مسافران کردند و با آنان این کار را انجام می دادند تا این که مردم، شهر آنان را رها کردند. سپس آنان زنان خود را رها کردند و به پسرکان رو آوردند. چون ابلیس که لعنت خداوند بر او باد دید که فرمانش در میان مردان استوار گردیده است، به زنان روی آورد. او خود را به شکل یک زن درآورد. سپس گفت: مردانتان با یکدیگر آن کار را می کنند. آنان گفتند: آری آن را دیده ایم. لوط علیه السلام آنان را به دلیل این کارشان(2)

نصیحت و سفارش می کرد(3)

تا این که زنان به وسیله یکدیگر از مردان بی نیاز شدند. چون حجت بر آنان کامل شد(4)،

خداوند عزوجل، جبرئیل، میکائیل و اسرافیل علیهم السلام را به شکل پسرکانی فرستاد که قبا بر تن داشتند. آنان از کنار لوط علیه السلام که در حال شخم زدن بود، گذشتند. لوط علیه السلام فرمود: به کجا می خواهید بروید؟ تا به حال کسی را زیبا تر از شما ندیده ام. گفتند: سرورمان ما را به سوی صاحب این شهر فرستاده است. لوط علیه السلام فرمود: سرورتان به شما نگفت(5)

که ساکنان این شهر چه کار می کنند. ای پسرانم، به خداوند سوگند آنان مردان را می گیرند و با آنان آن کار را می کنند تا این که از آنان خون بیرون می آید. گفتند: سرورتان به ما دستور داده است تا از میان آن شهر بگذریم. لوط علیه

1- . در منبع این حدیث و نیز در محاسن آمده است: ابتدا ابلیس، آن کار را با آن مرد کرد و سپس آن مرد، آن کار را با ابلیس انجام داد.
2- . در نسخه دیگری و نیز در کافی، همه آن کارهایشان آمده است.
3- . در کافی افزون بر این آمده است: و ابلیس، آنان را دلگرم می کرد.

4- . در محاسن آمده است: آری، آن را دیده ایم. شیطان گفت: شما نیز چنین کنید. شیطان به آنان مساحقه را یاد داد. آنان این کار را کردند تا این که زنان به وسیله یکدیگر از مردان بی نیاز شدند. لوط علیه السلام آنان را درباره همه این کار ها پند می داد و سفارش می کرد. وقتی حجت بر آنان کامل شد.

5- . در منابع آمده است: آیا سرورتان به شما نگفت.

السلام فرمود: من کاری با شما دارم. گفتند: آن چیست؟ لوط علیه السلام فرمود: تا تاریک شدن هوا اینجا صبر می کنید. حضرت فرمود: از این رو آنان نشستند. لوط علیه السلام دخترش را فرستاد و به او فرمود: برای آنان مقداری نان، آبی درون کدو و عبایی بیاور تا با آن خود را از سرما بپوشانند. به محض این که به سوی خانه رفت، باران گرفت و وادی را پُر کرد. لوط علیه السلام فرمود: اکنون پسر بچه ها به وادی برده می شوند. لوط علیه السلام فرمود: برخیزیدد تا برویم. لوط علیه السلام شروع به راه رفتن در بیخ دیوار کرد، اما جبرئیل، میکائیل و اسرافیل علیهم السلام از میان راه شروع به حرکت کردند. لوط علیه السلام فرمود: ای پسرانم،

از اینجا. گفتند: سرورمان به ما دستور داده است که از میان این شهر بگذریم. لوط علیه السلام، تاریکی هوا را غنیمت می شمرد. ابلیس که لعنت خداوند بر او باد، از آن جا گذشت و کودکی را از دامان همسر لوط برداشت و آن را در چاه انداخت؛ از این رو ساکنان شهر یکدیگر را صدا زدند و همگی دم در خانه لوط علیه السلام گرد آمدند. وقتی نگاه آنان به آن پسرکان درون خانه لوط علیه السلام افتاد، گفتند: ای لوط، با ما هم کار شدی؟ لوط علیه السلام فرمود: اینان مهمان من هستند. پس مرا رسوا مکنید(1).

گفتند: آنان سه نفرند. یکی از آنان را بگیر و دوتای دیگر را به ما بده. حضرت فرمود: لوط علیه السلام آن پسرکان را به درون اتاق برد و فرمود: ای کاش خانواده ای داشتم که مرا در برابر شما قدرت می بخشیدند. حضرت فرمود: آنان بر در خانه لوط علیه السلام به همدیگر فشار آوردند و در خانه را شکسته و لوط علیه السلام را زمین زدند. جبرئیل به او فرمود: {ما فرستادگان پروردگار توییم. آنان هرگز به تو دست نخواهند یافت. } جبرئیل مشتی سنگریزه برداشت و به چهره آنان زد و فرمود: چهره تان زشت باد. بدین سان تمامی ساکنان آن شهر کور شدند. لوط علیه السلام به آن فرشتگان فرمود: ای فرستادگان پروردگارم، خداوند درباره آنان چه دستوری به شما داده است؟ گفتند: خداوند به ما دستور داده است که آنان را صبحگاه عذاب کنیم. لوط علیه السلام فرمود: خواسته ای از شما دارم. گفتند:

1- . در کافی و محاسن آمده است: پس مرا در کار مهمانانم رسوا مکنید.

خواسته ات چیست؟ فرمود: آنان را اکنون عذاب کنید(1).

گفتند: ای لوط، بی گمان وعده گاه آنان صبح است مگر صبح برای آن کسانی که می خواهند عذاب شوند(2)،

نزدیک نیست؟ بنابراین دخترانت را بگیر و برو و زنت را واگذار.

امام باقر علیه السلام فرمود: خداوند، لوط علیه السلام را رحمت کند. اگر می دانست که چه کسانی به همراه او درون اتاق هستند،

قطعاً وقتی که فرمود: {گفت کاش برای مقابله با شما قدرتی داشتم یا به تکیه گاهی استوار پناه می جستم. }، پی می برد که او یاری شده است. چه تکیه گاهی استوار تر از جبرئیل علیه السلامی بود که با وی درون اتاق حضور داشت. خداوند عزوجل به حضرت محمد صلی الله علیه و آله فرمود: {و [خرابه های] آن از ستمگران چندان دور نیست. } یعنی اگر ستمگران امت تو نیز مانند قوم لوط عمل کنند، از آنان نیز به دور نیست(3).

الکافی: در این کتاب نیز حدیثی شبیه به حدیث بالا آمده است(4).

المحاسن: در این کتاب نیز حدیثی شبیه به حدیث بالا امده است(5).

توضیح: درباره این که حضرت فرمود: ابتدا ابلیس به آن مرد آموزاند، باید بگویم که در هر دو کتاب و نیز در کافی این طور آمده است. شاید ظاهر تر از عَلَّمَهُ، عَمِلَهُ (با او آن کار را کرد) به مقدم شدن میم بر لام در هر دو جا باشد. بنا بر آنچه در نسخه ها آمده است، شاید مقصود این باشد که آموزش دهنده این کار در ابتدا ابلیس بود؛ زیرا او آن کار را به آن مرد آموزاند. سپس آن مرد، آموزش دهنده این

1- . در کافی و محاسن افزون بر این آمده است: من بیم آن دارم که برای خداوند درباره آنان بدا حاصل شود. می گویم: معنای بدا را در کتاب توحید روشن ساختم. پس بدان مراجعه کنید.
2- . در نسخه دیگری آمده است: برای کسانی که تو می خواهی عذاب شوند. در دیگری آمده است: برای کسانی که می خواهیم عذاب کنیم. هیچ

کدام از این دو سخن در منبع نیامده و آن چه در آن آمده بدین صورت است: اما تو می خواهی که بروی. بنابراین بگیر. آری این جمله در کافی و محاسن بدین صورت آمده است: برای کسانی که می خواهند بگیرند.

3- . ثواب الاعمال: 255-257

4- . فروع الکافی 2: 71

5- . محاسن: 110-112

کار به دیگر مردم شد. اِنسَلَّ به تشدید لام یعنی پنهانی گریخت. قَرعَه، بار کدو است. شاهَتِ الوُجُوهُ یعنی چهره ها زشت باد.

18. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: هر کس در لواط کردن با مردان اصرار بورزد، پیش از مرگش حتماً مردان دیگر را به انجام آن کار با خودش فرا می خواند.

19. امام صادق علیه السلام درباره مردی که با پسر جوانی بازی کرد، فرمود: اگر با او نزدیکی کند، خواهرش هرگز بر او حلال نمی شود.

20. امام صادق علیه السلام در حدیث دیگری فرمود: اگر سزاوار می بود که کسی دو بار سنگسار شود، آن کس، لواط کننده بود.

21. امام صادق علیه السلام فرمود: امام علی علیه السلام فرمود: لواط پایینتر از دُبُر است و آن لواط است و دبر همان کفر است(1).

22. ثواب الاعمال: امام صادق علیه السلام فرمود: پیامبر صلی الله علیه و اله فرمود: وقتی قوم لوط آن کار را کردند، زمین به سوی پروردگارش گریست به طوری که اشک هایش به آسمان رسید. آسمان نیز گریست به طوری که اشک هایش به عرش رسید؛ از این رو خداوند عزوجل به آسمان وحی فرمود که بر آنان سنگ ببار و به زمین وحی فرمود که آنان را در خود فرو ببر(2).

محاسن برقی: در این کتاب نیز حدیثی شبیه به حدیث بالا آمده است(3).

23. تفسیر العیاشی: یزید بن ثابت: مردی از امام علی علیه السلام پرسید: آیا نزدیکی کردن با زنان از راه دُبُرشان جایز است؟ حضرت پاسخ داد: فرومایه شدی که خداوند تو را فرومایه گرداند. آیا نشنیدی که خداوند فرمود: {آیا آن کار زشت[ی] را مرتکب می شوید که هیچ کس از جهانیان در آن بر شما پیشی نگرفته است. }(4)

1- . این چهار حدیث تنها در نسخه چاپ شده آمده است و در سایر نسخه هایی که نزد ماست، وجود ندارد.
2- . ثواب الاعمال: 255

3- . محاسن البرقی: 110
4- . نسخه خطی

24. تفسیر العیاشی: عبد الرحمن بن حجاج گفت: برخی در حضور امام رضا علیه السلام از نزدیکی با زنان از راه دُبُرشان سخن به میان آوردند. حضرت فرمود: تنها یک آیه در قرآن این کار را جایز دانسته است و آن، این آیه است: {شما از روی شهوت به جای زنان با مردان درمی آمیزید.} تا آخر آیه(1).

25. تفسیر العیاشی: ابو یزید حمار: امام صادق علیه السلام فرمود: خداوند، چهار فرشته را برای نابود کردن قوم لوط فرستاد که عبارت بودند از: جبرئیل، میکائیل، اسرافیل و کرّوبیل علیهم السلام. آنان که دستار بر سر داشتند از کنار ابراهیم علیه السلام گذشتند و به او سلام کردند. ابراهیم علیه السلام آنان را نشناخت و آنان را در سیمایی زیبا یافت. او که مهمان نواز بود، با خود گفت: تنها من باید اینان را پذیرایی کنم. او برایشان گوساله فربهی را بریان کرد و پخت. سپس به آنان نزدیک کرد. وقتی آن گوساله را نزد آنان قرار داد، دید دستهایشان به غذا دراز نمی شود؛ از این رو آنان را ناشناس یافت و از ایشان ترسی بر دل گرفت. وقتی جبرئیل این صحنه را دید، دستار را از روی چهره اش برداشت و ابراهیم علیه السلام او را شناخت و به او فرمود: تو همانی؟ جبرئیل پاسخ داد؟ آری. ساره همسر ابراهم علیه السلام از آن جا گذر کرد. {پس وی را به اسحاق و از پی اسحاق به یعقوب مژده دادیم.} ساره همان سخنی که خداوند حکایت کرده است را گفت و آن فرشتگان به او همان پاسخی را دادند که در قرآن کریم آمده است. ابراهیم علیه السلام پرسید: برای چه کاری آمده اید؟ آنان پاسخ دادند: برای نابود کردن قوم لوط. ابراهیم علیه السلام از آنان پرسید: اگر در آن شهر صد نفر مؤمن باشند آیا با این وجود نیز قوم لوط را نابود می کنید؟ جبرئیل پاسخ داد: خیر. ابراهیم علیه السلام پرسید: اگر پنجاه نفر مؤمن باشند چه؟ جبرئیل علیه السلام پاسخ داد: خیر. ابراهیم علیه السلام پرسید: اگر سی نفر مؤمن باشند چه؟ جبرئیل پاسخ داد خیر. ابراهیم علیه السلام پرسید: اگر بیست نفر مؤمن باشند چه؟ جبرئیل پسخ داد: خیر. ابراهیم علیه السلام پرسید: اگر ده نفر مؤمن باشند چه؟ جبرئیل پاسخ داد خیر. ابراهیم علیه

1- . نسخه خطی

السلام پرسید: اگر پنج نفر مؤمن باشند چه؟ جبرئیل پاسخ داد: خیر. ابراهیم علیه السلام پرسید: اگر یک نفر مؤمن باشد چه؟ جبرئیل پاسخ داد خیر. ابراهیم علیه السلام فرمود: {لوط [نیز] در آن جاست. گفتند: ما بهتر می دانیم چه کسانی در آن جا هستند. او و کسانش را جز زنش که از باقی ماندگان [در خاکستر آتش] است حتما نجات خواهیم داد.} آنان این را گفتند و سپس به راه خود رفتند. راوی به نقل از حسن بن علی می گوید: به نظر من این سخن ابراهیم علیه السلام تنها برای آن بود تا برای قوم لوط درخواست بقا کند. آیه {درباره قوم لوط با ما [به قصد شفاعت] چون و چرا می کرد}، نیز به همین مطلب اشاره دارد(1).

26. تفسیر العیاشی: از امام صادق علیه السلام حدیث دیگری از عبد الله بن ابی هلال شبیه به حدیث بالا آمده است، اما در آن علاوه بر مطالب بالا چنین آمده است: ابراهیم علیه السلام فرمود: بخورید. آنان گفتند: تا زمانی که ما را از قیمت آن گوساله آگاه نسازی، آن را نمی خوریم. ابراهیم علیه السلام فرمود: به هنگام خوردن بسم الله و به هنگام دست کشیدن، الحمد لله بگویید. حضرت فرمود: جبرئیل رو به همراهان خود که چهار نفر بودند و او رئیس آنان بود، کرد و فرمود: خداوند، حق دارد که او را به عنوان دوست خود برگزیده است(2).

توضیح: حسن بن علی همان ابن فضّال است. همان طور که در سند کافی که خواهد آمد، روشن خواهد شد. مقصود از این سخنش این است که من گمان می کنم که هدف ابراهیم علیه السلام طلب بقای قوم لوط و شفاعت کردن برایشان بود نه صِرف نجات دادن لوط علیه السلام از میان آنان.

27. تفسیر العیاشی: ابو یزید حمار: امام صادق علیه السلام فرمود: خداوند، چهار فرشته را برای نابود کردن قوم لوط فرستاد که عبارتند از: جبرئیل، میکائیل، اسرافیل و کرّوبیل علیهم السلام. آنان نزد لوط علیه السلام که مشغول کشاورزی(3)

نزدیک آن دِه بود، آمدند. آنان که دستار بر سر داشتند، به او سلام کردند. وقتی نگاه

1- . نسخه خطی
2- . نسخه خطی
3- . در نسخه دیگری آمده است: مشغول کشاورزی در زمین خود بود.

لوط علیه السلام به آنان افتاد، آنان را با سیمایی زیبا، لباس و دستاری سفید یافت. به آنان فرمود: بفرمایید به خانه برویم. آنان پاسخ دادند: باشد. لوط علیه السلام پیش افتاد و آنان پشت سرشان به راه افتادند. لوط علیه السلام از تعارف کردن آنان به خانه اش پشیمان شد؛ از این رو با خود گفت: من چه کار کردم؟ آنان را به میان قوم ببرم، قومی که می دانم چه کاره هستند. لوط علیه السلام رو به آنان کرد و فرمود: شما در حال آمدن نزد بدترین خلق خدا هستید. جبرئیل فرمود(1):

در عذاب کردن آنان شتاب نکن تا این که لوط علیه السلام علیه آنان سه بار گواهی دهد. جبرئیل فرمود: این، یک بار شد. سپس ساعتی گذشت. سپس لوط علیه السلام به آنان رو کرد و فرمود: شما در حال آمدن نزد بدترین خلق خدا هستید. جبرئیل فرمود: این، دو بار شد. سپس به راه خود ادامه داد. وقتی به دروازه شهر رسیدند، لوط علیه السلام به آنان رو کرد و فرمود: شما در حال آمدن نزد بدترین خلق خدا هستید. جبرئیل فرمود: این سه بار شد. سپس لوط علیه السلام وارد شهر شد و آنان نیز به همراه او وارد شهر شدند تا این که او وارد خانه اش شد. وقتی نگاه زن لوط به آنان افتاد و سیمای زیبایشان را دید، بالای پشت بام رفت و دست زد(2)، اما قوم لوط نشنیدند؛ از این رو دود برپا کرد. وقتی آنان دود را دیدند شتابان روی آوردند تا این که دم در خانه لوط علیه السلام رسیدند. زن لوط از پشت بام پایین آمد و گفت: جماعتی

نزد لوط هستند که تا به حال زیبا تر از آنان را ندیده ام. آن به سوی در آمدند تا وارد خانه شوند. وقتی لوط علیه السلام آنان را دید برخاست و به سوی آنان رفت. او به آنان فرمود: ای قوم من، از خدا بترسید و مرا در کار مهمانانم رسوا مکنید. آیا در میان شما آدمی عقل درست پیدا نمی شود. همچنین فرمود: اینان دختران منند. آنان برای شما پاکیزه ترند. بنابراین لوط علیه السلام آنان را به سوی حلال فراخواند. اما آنان گفتند: ما را به دخترانت حاجتی نیست و تو خوب می دانی که ما چه می خواهیم. لوط علیه السلام به آنان فرمود: کاش برای مقابله با شما

1- . در تمامی نسخه ها این طور آمده است، اما ظاهراً باید این طور باشد: خداوند به جبرئیل فرمود.
2- . در نسخه دیگری آمده است: فریاد کشید.

قدرتی داشتم یا به تکیه گاهی استوار پناه می جستم.

جبرئیل فرمود: ای کاش می دانست که چه قدرتی دارد! حضرت فرمود: قوم لوط در تعداد بر او فزونی یافتند تا این که وارد خانه شدند. جبرئیل علیه السلام، لوط علیه السلام را صدا زد و فرمود: ای لوط، بگذار وارد شوند. وقتی وارد شدند، جبرئیل انگشتش را به سوی آنان دراز کرد. بدین سان نور دیدگانشان از بین رفت. آیه {پس فروغ دیدگانشان را ستردیم.} نیز به همین مطلب اشاره دارد. سپس جبرئیل علیه السلام، لوط علیه السلام را صدا زد و فرمود: {ما فرستادگان پروردگار توییم. آنان هرگز به تو دست نخواهند یافت. پس پاسی از شب گذشته خانواده ات را حرکت ده.} جبرئیل به او فرمود: ما برای نابودی آنان فرستاده شده ایم. لوط علیه السلام فرمود: ای جبرئیل شتاب کن. جبرئیل فرمود: بی گمان وعده گاه آنان صبح است. مگر صبح نزدیک نیست؟ جبرئیل به او دستور داد تا کسان خود را جز زنش با خود بردارد. سپس او با بال خود آن شهر را از زیر هفت زمین کند و سپس

بالا برد تا حدی که ساکنان آسمان دنیا صدای پارس سگ ها و فریاد خروس های آن شهر را می شنیدند. سپس جبرئیل آن شهر را برگرداند و بر آن و کسانی که پیرامون شهر بودند، سنگی از سنگ و گِل بارانید(1).

الکافی: در این کتاب نیز دو حدیث شبیه به هر دو حدیث بالا آمده است(2).

28. تفسیر العیاشی: عبد الله بن سنان می گوید: از امام صادق علیه السلام تفسیر آیه {گوساله ای بریان آورد.} را پرسیدم و حضرت پاسخ داد: یعنی بریان و پخته(3).

29. تفسیر العیاشی: امام صادق علیه السلام در تفسیر آیه {اینان دختران منند. آنان برای شما پاکیزه ترند.} فرمود: لوط علیه السلام راه ازدواج را برآنان عرضه داشت(4).

1- . نسخه خطی

2- . فروع الکافی 2: 71 و 72. کلینی نیز این حدیث را در الروضه ص 327-330 آورده است.
3- . نسخه خطی
4- . نسخه خطی

30. تفسیر العیاشی: صالح بن سعد: امام صادق علیه السلام در تفسیر آیه {کاش برای مقابله با شما قدرتی داشتم یا به تکیه گاهی استوار پناه می جستم. } فرمود: مقصود از قدرت، حضرت قائم علیه السلام و مقصود از تکیه گاهی استوار، 313 یار او است(1).

توضیح: احتمال دارد که مقصود لوط علیه السلام این باشد که او آرزوی قدرتی هچون قدرت حضرت قائم علیه السلام و یارانی همچون یاران آن حضرت را داشت یا این که مصداق آن قدرت و تکیه گاه استوار در میان این امت حضرت قائم علیه السلام و یاران اویند. با وجود این بعید نیست که او درک دوره حضرت قائم علیه السلام و حضور او و یارانش را در نزد خود تمنا کرده باشد؛ زیرا در تمنا لازم نیست که به وجود آمدن آن چیز ممکن باشد.

31. تفسیر العیاشی: علی بن ابو همزه: امام

صادق علیه السلام آیه {إِنَّا رُسُلُ رَبِّکَ لَن یَصِلُواْ إِلَیْکَ فَأَسْرِ بِأَهْلِکَ بِقِطْعٍ مِّنَ اللَّیْلِ } را به صورت {لُوطُ إِنَّا رُسُلُ رَبِّکَ لَن یَصِلُواْ إِلَیْکَ فَأَسْرِ بِأَهْلِکَ بِقِطْعٍ مِّنَ اللَّیْلِ مُظلِماً } خواند و فرمود: امام علی علیه السلام آن را این طور خوانده است(2).

32. تفسیر العیاشی: ابو حمزه ثمالی: امام باقر علیه السلام فرمود: وقتی خداوند بلند مرتبه و متعال عذاب قوم لوط را مقدر و حتمی ساخت، دوست داشت که در عوض آن به ابراهیم علیه السلام پسری دانا ارزانی دارد تا بدین وسیله او را در مصیبتی که با نابودی قوم لوط بر او وارد شده بود، تسلیت بخشد. حضرت فرمود: از این رو خداوند، فرستادگانی را نزد ابراهیم علیه السلام فرستاد تا به او اسماعیل علیه السلام را مژده دهند. آنان شبانه بر او وارد شدند؛ از این رو از آنان ترسید و بیم آن داشت که دزد باشند. وقتی فرستادگان الهی او را هراسان و پریشان دیدند سلام گفتند. ابراهیم سلام گفت و فرمود: ما از شما بیمناکیم. گفتند: مترس که ما تو را به پسری دانا مژده می دهیم. امام باقر علیه السلام فرمود: مقصود از آن پسر دانا، اسماعیل پسر هاجر است. ابراهیم علیه السلام به آن فرستادگان فرمود: {آیا با این

1- . نسخه خطی
2- . نسخه خطی

که مرا پیری فرا رسیده است بشارتم می دهید. به چه بشارت می دهید. گفتند: ما تو را به حق بشارت دادیم. پس از نومیدان مباش. } ابراهیم علیه السلام به آنان فرمود: کار دیگرتان پس از مژده دادن چیست؟ گفتند: ما به سوی گروه مجرمان یعنی قوم لوط که قومی فاسق بودند، فرستاده شده ایم تا آنان را از عذاب پروردگار جهانیان بیم دهیم. امام باقر علیه السلام فرمود: ابراهیم علیه السلام فرمود: لوط [نیز] در آن جاست. گفتند: ما بهتر می دانیم چه کسانی در آن جا هستند. او و کسانش را جز زنش که مقدر کردیم از باقی ماندگان [در خاکستر آتش] باشد حتما نجات خواهیم داد. وقتی خداوند، آنان را عذاب کرد، فرستادگانی را نزد ابراهیم علیه السلام فرستاد تا او را به اسحاق علیه السلام مژده دهند و نابودی قوم لوط را به او تسلیت گویند. آیه و به راستی فرستادگان ما برای ابراهیم مژده آوردند. سلام گفتند. پاسخ داد: سلام شما قومی ناشناخته هستید و دیری نپایید که گوساله ای بریان آورد. نیز به همین مطلب اشاره دارد. مقصود از حَنیذ در آیه، ذبح شرعی شده، بریان و پخته است. {و چون دید دستهایشان به غذا دراز نمی شود آنان را ناشناس یافت و از ایشان ترسی بر دل گرفت. گفتند: مترس ما به سوی قوم لوط فرستاده شده ایم. و زن او ایستاده بود} امام باقر علیه السلام فرمود: مقصود آن فرستادگان، ساره بود(1). آنان او را به اسحاق و از پی اسحاق به یعقوب مژده دادند. او خندید. یعنی از سخن آنان تعجب کرد. در روایت امام صادق علیه السلام آمده است که حضرت در تفسیر (خندید)، فرمود: یعنی خون حیض دید. او از سخن آنان تعجب کرد و گفت: {ای وای بر من. آیا فرزند آورم با آن که من پیرزنم و این شوهرم پیرمرد است. این امری عجیب است.} تا {ستوده ای بزرگوار است.} وقتی به ابراهیم علیه السلام مژده اسحاق علیه السلام داده شد و ترسش از بین رفت، شروع به راز و نیاز به پروردگارش درباره قوم لوط کرد و از او می خواست تا آن بلا را از آنان دور سازد؛ از این رو خداوند فرمود: ای ابراهیم، از این [چون و چرا] روی برتاب که فرمان پروردگارت آمده و

1- . در نسخه دیگری آمده است: مقصود، ساره است.

برای آنان عذابی که بی بازگشت است بعد از طلوع خورشید در همین روز حتما خواهد آمد.(1)

33. الکافی: یعقوب بن شعیب: امام صادق علیه السلام در تفسیر سخن لوط علیه السلام که فرمود: {اینان دختران منند. آنان برای شما پاکیزه ترند.} فرمود: لوط علیه السلام راه ازدواج را برآنان عرضه داشت(2).

34. التهذیب: امام صادق علیه السلام فرمود: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: سنگ پرتاب کردن در محافل از عادت قوم لوط بود. سپس حضرت آیه {در محافل [انس] خود پلیدکاری می کنید.} را تلاوت کرده و فرمود: مقصود از این آیه، سنگ پرتاب کردن است.

35. تفسیر علی بن ابراهیم: حضرت در تفسیر آیه {[مردمش] کارهای پلید [جنسی] می کردند.} فرمود: یعنی آنان با مردان لواط می کردند(3).

1- . نسخه خطی
2- . فروع الکافی 2: 72
3- . تفسیر القمی: 431

آیات:

وَيَسْأَلُونَکَ عَن ذِی الْقَرْنَيْنِ قُلْ سَأَتْلُو عَلَيْكُم مِّنْهُ ذِكْرًا * إِنَّا مَكَّنَّا لَهُ فِی الْأَرْضِ وَآتَيْنَاهُ مِن كُلِّ شَیْءٍ سَبَبًا * فَأَتْبَعَ سَبَبًا * حَتَّی إِذَا بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَغْرُبُ فِی عَيْنٍ حَمِئَةٍ وَوَجَدَ عِندَهَا قَوْمًا قُلْنَا يَا ذَا الْقَرْنَيْنِ إِمَّا أَن تُعَذِّبَ وَإِمَّا أَن تَتَّخِذَ فِيهِمْ حُسْنًا * قَالَ أَمَّا مَن ظَلَمَ فَسَوْفَ نُعَذِّبُهُ ثُمَّ يُرَدُّ إِلَی رَبِّهِ فَيُعَذِّبُهُ عَذَابًا نُّكْرًا * وَأَمَّا مَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَهُ جَزَاء الْحُسْنَی وَسَنَقُولُ لَهُ مِنْ أَمْرِنَا يُسْرًا * ثُمَّ أَتْبَعَ سَبَبًا * حَتَّی إِذَا بَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَطْلُعُ عَلَی قَوْمٍ لَّمْ نَجْعَل لَّهُم مِّن دُونِهَا سِتْرًا * كَذَلِکَ وَقَدْ أَحَطْنَا بِمَا لَدَيْهِ خُبْرًا * ثُمَّ أَتْبَعَ سَبَبًا * حَتَّی إِذَا بَلَغَ بَيْنَ السَّدَّيْنِ وَجَدَ مِن دُونِهِمَا قَوْمًا لَّا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ قَوْلًا * قَالُوا يَا ذَا الْقَرْنَيْنِ إِنَّ يَأْجُوجَ وَمَأْجُوجَ مُفْسِدُونَ فِی الْأَرْضِ فَهَلْ نَجْعَلُ لَکَ خَرْجًا عَلَی أَن تَجْعَلَ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ سَدًّا * قَالَ مَا مَكَّنِّی فِيهِ رَبِّی خَيْرٌ فَأَعِينُونِی بِقُوَّةٍ أَجْعَلْ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ رَدْمًا * آتُونِی زُبَرَ الْحَدِيدِ حَتَّی إِذَا سَاوَی بَيْنَ الصَّدَفَيْنِ قَالَ انفُخُوا حَتَّی إِذَا جَعَلَهُ نَارًا قَالَ آتُونِی أُفْرِغْ عَلَيْهِ قِطْرًا * فَمَا اسْطَاعُوا أَن يَظْهَرُوهُ وَمَا اسْتَطَاعُوا لَهُ نَقْبًا * قَالَ هَذَا رَحْمَةٌ مِّن رَّبِّی فَإِذَا جَاء وَعْدُ رَبِّی جَعَلَهُ دَكَّاء وَكَانَ وَعْدُ رَبِّی حَقًّا (1).

{و از تو درباره ذوالقرنین می پرسند. بگو به زودی چیزی از او برای شما خواهم خواند. ما در زمین به او امکاناتی دادیم و از هر چیزی وسیله ای بدو بخشیدیم. تا راهی را دنبال کرد. تا آنگاه که به غروبگاه خورشید رسید به نظرش آمد که [خورشید] در چشمه ای گل آلود و سیاه غروب می کند و نزدیک آن، طایفه ای را

1- . کهف / 83-98

یافت. فرمودیم: ای ذوالقرنین [اختیار با توست] یا عذاب می کنی یا در میانشان [روش] نیکویی پیش می گیری. گفت: اما هر که ستم ورزد عذابش خواهیم کرد. سپس به سوی پروردگارش بازگردانیده می شود. آنگاه او را عذابی سخت خواهد کرد. و اما هر که ایمان آورد و کار شایسته کند پاداشی [هر چه] نیکوتر خواهد داشت و به فرمان خود او را به کاری آسان واخواهیم داشت. سپس راهی [دیگر] را دنبال کرد. تا آنگاه که به جایگاه برآمدن خورشید رسید [خورشید] را [چنین] یافت که بر قومی طلوع می کرد که برای ایشان در برابر آن پوششی قرار نداده بودیم. این چنین [می رفت] و قطعا به خبری که پیش او بود احاطه داشتیم. باز راهی را دنبال نمود. تا وقتی به میان دو سد رسید در برابر آن دو [سد] طایفه ای را یافت که نمی توانستند هیچ زبانی را بفهمند. گفتند ای ذوالقرنین یاجوج و ماجوج سخت در زمین فساد می کنند. آیا [ممکن است] مالی در اختیار تو قرار دهیم تا میان ما و آنان سدی قرار دهی. گفت آنچه پروردگارم به من در آن تمکن داده [از کمک مالی شما] بهتر است مرا با نیرویی [انسانی] یاری کنید [تا] میان شما و آنها سدی استوار قرار دهم. برای من قطعات آهن بیاورید تا آنگاه که میان دو کوه برابر شد گفت: بدمید تا وقتی که آن [قطعات] را آتش گردانید گفت: مس گداخته برایم بیاورید تا روی آن بریزم. [در نتیجه اقوام وحشی] نتوانستند از آن [مانع] بالا روند و نتوانستند آن را سوراخ کنند. گفت: این رحمتی از جانب پروردگار من است و[لی] چون وعده پروردگارم فرا رسد آن [سد] را درهم کوبد و وعده پروردگارم حق است. }

تفسیر:

طبرسی رحمه الله درباره تفسیر آیه {ما در زمین به او امکاناتی دادیم. } می گوید: یعنی او را در زمین قدرت بخشیدیم و به پادشاهی رساندیم تا این که بر تمام زمین سلطه یافت. امام علی علیه السلام فرمود: خداوند، ابر را مطیع او ساخت و روی آن برنشاند. دست او را در اسباب باز گذاشت و نور را برای او گستراند، به طوری که شب و روز در پیش او یکسان بود. امکانات بخشیدن به او در زمین به این معنا است. {و از هر چیزی وسیله ای بدو بخشیدیم. } یعنی از هر چیزی به او

علم، قدرت و وسیله ای ارزانی داشتیم تا آنها را بر طبق اراده خود به کار بندد. {تا راهی را دنبال کرد.} یعنی پس به دنبال راهی رفت و پیمودن آن را آغاز کرد یا سببی از اسبابی که به او داده شده است را در حرکت به سوی مغرب دنبال کرد. {تا آنگاه که به غروبگاه خورشید رسید.} یعنی به آخرین آبادی از سوی مغرب و به قومی رسید که پشت سر آنان تا غروبگاه خورشید کس دیگری نبود. {به نظرش آمد که [خورشید] غروب می کند.} یعنی گویی که غروب می کند. {در چشمه ای گل آلود و سیاه} این در حالی بود که خورشید در پشت آن چشمه در حال غروب بود؛ زیرا خورشید از مدار فلک جدا نشده و وارد چشمه آب نمی شود. اما وقتی ذوالقرنین به آن جا رسید چنین به نظرش آمد که گویی خورشید درون یک چشمه غروب می کند. هم چنان که فردی که در دریا به آن می نگرد آن را طوری می بیند که گویی درون آب غروب می کند و فردی که در خشکی به آن می نگرد آن را طوری می بیند که گویی در زمین صاف غروب می کند. اَلعَینُ الحَمِئَه به معنای چشمه گِل آلود سیاه رنگ بدبو و اَلحامِیَه به معنای داغ است. کعب می گوید: در تورات خوانده ام که خورشید در آب و گِل غروب می کند. {یا عذاب می کنی} یعنی با کشتن کسانی از آنان که بنایشان بر شرک است. {یا در میانشان [روش] نیکویی پیش می گیری.} یعنی آنان را اسیر می کنی و بعد از اسارت آنان را پایبند می کنی تا هدایت را به آنان بیاموزانی. برخی دیگر می گویند: یعنی یا از آنان در می گذری. کسانی که معتقدند ذوالقرنین، پیامبر بوده است، به این آیه استدلال کرده اند. برخی دیگر نیز معتقدند که خداوند به او الهام کرده و وحی نفرموده است. {اما هر که ستم ورزد} یعنی شرک ورزد {عذابش خواهیم کرد} یعنی اگر اسلام نیاورد، او را می کشیم. {سخت} یعنی عذابی در آتش که نامتداول و نامرسوم است. {پاداشی [هر چه] نیکوتر خواهد داشت} یعنی جزای او آن پاداش نیکوتر خواهد بود. {و به فرمان خود او را به کاری آسان واخواهیم داشت.} مقصود از کاری آسان، سخن زیبا است. یعنی او را به آنچه برایش آسان باشد، فرمان می دهیم. {سپس راهی [دیگر] را دنبال کرد.} یعنی راهی دیگر در زمین که او را به مکان طلوع خورشید می

رساند. {تا آنگاه که به جایگاه برآمدن خورشید رسید} یعنی نخستین آبادی از سوی شرق(1).

بیضاوی در تفسیر این آیه می گوید: یعنی خداوند به ذوالقرنین همان طور که شرح دادیم فرمان داد تا جایگاهش را بالا ببرد و پادشاهی اش را بگسترد یا به او به مانند فرمانش درباره اهل مغرب که مخیر کردن و اختیار بود، فرمان داد. {و قطعا به آنچه که پیش او بود احاطه داشتیم.} یعنی اعم از سربازان، ادوات و ساز و برگ ها و اسباب. {از نظر علم} یعنی علم و آگاهی به پیدا و پنهان آن. مقصود، این است که شمار آن چیز ها به حدی رسیده بود که تنها علم خداوند مهربان و آگاه می توانست به آن آگاهی یابد. {باز راهی را دنبال نمود.} یعنی به راه سومی رفت که در عرض مشرق و مغرب بود و از جنوب، آغاز و به شمال، منتهی می شد. {تا وقتی به میان دو سد رسید.} یعنی به میان دو کوهی رسید که سد بر روی آنها ساخته شده بود. آن دو کوه، کوه ارمنیه و آذربایجان بودند. برخی دیگر نیز معتقدند که آن دو، کوه هایی در اواخر مسیر شمال در عرض سرزمین ترک نشین بودند که یأجوج و مأجوج در پشت آن دو کوه هستند. {که نمی توانستند هیچ زبانی را بفهمند.} یعنی به دلیل زبان عجیب و هوش اندکشان. {گفتند: ای ذوالقرنین} یعنی مترجمشان گفت. در مصحف ابن مسعود آمده است: کسانی که پایین تر از آنان بودند، گفتند. {مالی در اختیار تو قرار دهیم} یعنی اجری که آن را از اموالمان جدا سازیم در اختیار تو قرار دهیم؟ {گفت: آنچه پروردگارم به من در آن تمکن داده [از کمک مالی شما] بهتر است.} یعنی اموال و پادشاهی ای که خداوند مرا در آن تمکن بخشیده از خراجی که می خواهید به من بدهید، بهتر است و مرا به آن نیازی نیست. {مرا با نیرویی [انسانی] یاری کنید} یعنی مرا با کار کردن یا ابزار و وسایلی که با آن نیرو یابم، یاری کنید. {سدی استوار} یعنی مانعی استوار که بزرگتر از سد است. {قطعات آهن} یعنی قطعه هایی از آهن. {میان دو کوه} یعنی میان دو کوه که با قطعه های آهن برابر شد. {گفت: بدمید} یعنی به کارگران گفت: در کوره های آهنگری و آهن

1- . مجمع البیان 6: 489-491

بدمید. {تا وقتی که آن [قطعات] را گردانید}

یعنی آنچه در آن دمیدند {آتش} یعنی با داغ کردن مانند آتش شد. {گفت: مس گداخته برایم بیاورید تا روی آن بریزم.} یعنی مس گداخته برایم بیاورید تا از مس گداخته روی آن بریزم. مس اولی به قرینه مس دومی حذف شده است. {[در نتیجه اقوام وحشی] نتوانستند} تاء (اسطاعوا) به دلیل جلوگیری از کنار هم آمدن دو حرف قریب المخرج حذف شده است. {از آن [مانع] بالا روند} یعنی به دلیل بلند و صاف بودن آن نتوانستند از آن بالا روند. {و نتوانستند آن را سوراخ کنند.} زیرا ضخیم و محکم بود. برخی می گویند: ذوالقرنین بنیان آن را تا جایی کند که به آب رسید. او آن سد استوار را از جنس تخت سنگ و مس گداخته و بنیان آن را از قطعه های آهن قرار داد و میان آن دو از چوب و زغال استفاده کرد تا این که آن را با بالاترین نقطه آن دو کوه برابر ساخت. سپس دَم های آهنگری را قرار داد تا حدی که اجزای آن سد مانند آتش شدند. سپس مس گداخته را روی آن اجزا ریخت و بدین سان آنها در هم آمیخته و به یکدیگر چسبیدند و تبدیل به کوهی سخت شدند. برخی دیگر می گویند: ذوالقرنین، آن کوه را از تخته سنگ هایی ساخت که به وسیله قلاب هایی از آهن و ریختن مس گداخته در فضای خالی میانشان به یکدیگر متصل شده بودند. {گفت: این} یعنی این سد یا قدرت ساخت آن {رحمتی از جانب پروردگار من است} که به بندگانش ارزانی می دارد. {و[لی] چون وعده پروردگارم فرا رسد} یعنی چون زمان وعده اش به ظهور یأجوج و مأجوج فرارسد یا قیامت نزدیک شود {آن [سد] را درهم کوبد} یعنی آن را در هم می کوبد و با خاک یکسان می کند(1).

طبرسی رحمه الله می گوید: این سد در پشت دریای روم میان دو کوه است که قسمت انتهایی شان پس از اقیانوس واقع می شود. برخی دیگر نیز معتقدند که آن در پشت دربند و خزران از نواحی ارمنستان و آذربایجان واقع است. به نظر برخی دیگر ارتفاع آن سد، 200 ذراع و عرض دیوار آن، 50 ذراع است. در حدیث آمده است: آنان روزها در حفره های آن نفوذ می کنند تا این که وقتی شب فرا می رسد و

1- . انوار التنزیل 2: 11 ، 12

تقریباً شعاع خورشید را می بینند می گویند که فردا باز می گردیم و آن را می گشاییم و هیچ روزی را استثنا نمی کنند. آنان فردای آن روز باز می گردند و آن را همان طور که بود می یابند. تا این که وعده خداوند فرا

رسد. در این هنگام می گویند: به خواست خدا فردا باز می گردیم و بیرون می آییم. آنان باز می گردند و آن را به همان حالی که دیروز بود می یابند. در آن نفوذ می کنند و بر مردم ظاهر می شوند و آب ها را می خشکانند. مردم از دست آنان به دژ های خود پناه می برند. آنان به سوی آسمان تیر می اندازند و تیر ها به شکل خون باز می گردد. آنان می گویند که بر اهل زمین و آسمان غلبه یافتیم. خداوند، کِرمی را به سوی پَس گردنشان می فرستد. آن کِرم وارد گوش هایشان می شود و آنان را می کشد. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: سوگند به کسی که جانم در دست اوست، چهارپایان زمین از گوشت آنان می خورند و بسیار فربه می شوند. در تفسیر کلبی آمده است: خضر و الیاس علیهما السلام هر شب بر روی آن سد گرد هم می آیند و مانع بیرون آمدن یأجوج و مأجوج می شوند(1).

روایات:

1. قصص الانبیاء: ذوالقرنین، عیاش نام داشت و نخستین پادشاه پس از نوح علیه السلام بود که بر ما بین مشرق و مغرب حکم راند(2).

2. علل الشرائع، امالی الصدوق: وهب می گوید: در یکی از کتاب های آسمانی خوانده ام که وقتی ذوالقرنین ساخت سد را به پایان رسانید به سمت جلو حرکت کرد. در حالی که او و لشکریانش در حال حرکت بودند به پیر مردی برخوردند که نماز می گزارد. ذوالقرنین لشکریانش را در کنار آن پیر مرد از حرکت باز ایستاند تا این که نمازش را به پایان رساند. ذوالقرنین به او گفت: چگونه لشکریانم که در پیش تو حضور یافته اند تو را به هراس وا نمی دارند؟ او پاسخ داد: با کسی در حال راز و نیاز بودم که لشکریان بیشتری دارد و سلطه و نیرویش بیشتر

1- . مجمع البیان 6: 495
2- . نسخه خطی

از تو است و اگر من به تو رو می کردم خواسته ام را از او نمی گرفتم. ذوالقرنین به او گفت: آیا مایلی تا با من همراه شوی و من خود از تو حمایت کنم و از تو در برخی کارهایم کمک جویم؟ او گفت: اگر چهار خصلت را برایم تضمین کنی با تو خواهم آمد. آن چهار خصلت عبارتند از: نعمت بی پایان، سلامتی ای که مرضی در آن واقع نشود، جوانی ای که در آن پیری نباشد و حیاتی که مرگ نداشته باشد. ذوالقرنین به او گفت: کدام مخلوق قادر بر این خصلت ها است؟ آن پیر مرد گفت: بنابراین من با کسی هستم که بر این خصلت ها تواناست و مالک آنها و تو است.

سپس ذوالقرنین از کنار مرد عالمی گذشت. آن عالم به ذوالقرنین گفت: مرا باخبر ساز که کدام دو چیز هستند که از ابتدای آفرینشان توسط خداوند برپا هستند و کدام دو چیز جاریند و کدام دو چیز در حال رفت و آمدند و کدام دو چیز دشمن یکدیگرند؟ ذوالقرنین گفت: آن دو چیز که برپا هستند، آسمآنها و زمین، آن دو چیز که در حرکت هستند، خورشید و ماه، آن دو چیز که در حال رفت و آمدند، شب و روز و آن دو چیز که با هم دشمند، مرگ و زندگانی هستند. آن عالم گفت:

به راهت ادامه بده که تو عالمی. ذوالقرنین به راه افتاد و از میان کشور ها می گذشت تا این که به پیر مردی رسید که جمجمه های مردگان را زیر و رو می کرد. او لشکریانش را نزد آن پیرمرد از حرکت باز ایستاند و به او گفت: ای پیر مرد، مرا آگاه ساز از این که چرا این جمجمه ها را زیر و رو می کنی؟ پیرمرد گفت: برای این که انسان شریف را از پست و انسان ثروتمند را از فقیر بشناسم. من بیست سال است که این جمجمه ها را زیر و رو می کنم، اما هنوز به پاسخ این سؤالم دست نیافته ام. ذوالقرنین به راه افتاد و او را به حال خود رها کرد. ذوالقرنین گفت: مقصودت از این سخن، تنها من بودم.

در حالی که ذوالقرنین به حرکت خود ادامه می داد به امت دانایی(1)

از قوم موسی علیه السلام برخورد که به وسیله حق هدایت می شدند و با آن عدالت می ورزیدند. وقتی آنان را دید به آنان گفت: ای قوم، مرا از خود آگاه سازید؛ چرا که

1- . در علل الشرائع، امت عادلی آمده است.

من در شرق، غرب، خشکی، دریا، دشت، کوه، نور و تاریکی این زمین گشته ام، اما همچون شما را تا به حال ندیده ام. بنابراین مرا آگاه سازید که برای چه قبر مردگانتان بر در خانه هایتان است؟ آنان پاسخ دادند: این کار را کردیم تا مرگ را فراموش نکنیم و یاد آن از دل هایمان نرود. ذوالقرنین پرسید: چرا خانه هایتان در ندارد؟ پاسخ دادند: در میان ما هیچ دزد و فرد غیر قابل اعتمادی وجود ندارد و تمام کسانی که در میان ما هستند، امینند. ذوالقرنین پرسید: چرا امیر ندارید؟ پاسخ دادند: زیرا به یکدیگر ستم روا نمی داریم. ذوالقرنین پرسید: چرا حاکم ندارید؟ پاسخ دادند: چون با یکدیگر دشمنی نمی ورزیم. ذوالقرنین پرسید: چرا پادشاه ندارید؟ پاسخ دادند: زیرا ما فزونی نمی یابیم. ذوالقرنین پرسید: چرا بر

یکدیگر برتری ندارید و با یکدیگر متفاوت نیستید؟ پاسخ دادند: چون یکدیگر را حمایت می کنیم و مهربان با یکدیگر هستیم. ذوالقرنین پرسید: چرا با یکدیگر نزاع نکرده و اختلاف نظر پیدا نمی کنید؟ پاسخ دانند: این به دلیل انس داشتن دل هایمان با یکدیگر و آشتی میانمان است. ذوالقرنین پرسید: چرا اسیر نمی گیرید و نمی کشید؟ پاسخ دادند: زیرا ما با عزم خود بر سرشت هایمان چیره شدیم و با بردباری، نفس

خود را تدبیر کردیم.(1).

ذوالقرنین پرسید: چرا یکپارچه اید و بر راه راست گام بر می دارید؟ پاسخ دادند: چون دروغ نمی گوییم، یکدیگر را فریب نمی دهیم و از یکدیگر غیبت نمی کنیم. ذوالقرنین پرسید: مرا آگاه سازید که چرا در میان شما بیچاره و فقیری وجود ندارد؟ پاسخ دادند: زیرا ما اموالمان را میان همه به طور مساوی تقسیم می کنیم. ذوالقرنین پرسید: مرا آگاه سازید از این که چرا در میان شما فرد زشت خو و بد اخلاقی نیست؟ پاسخ دادند: به دلیل خود کوچک ببینی و تواضع. ذوالقرنین پرسید: چرا خداوند به شما عمر طولانی تری از دیگران داده است؟ پاسخ دادند: زیرا ما پایبند حق هستیم و به عدالت حکم می کنیم. ذوالقرنین پرسید: چرا قحطی به سراغتان نمی آید؟ پاسخ دادند: زیرا ما از استغفار کردن غافل نیستیم. ذوالقرنین پرسید از چه رو غمگین نمی شوید؟ آنها پاسخ دادند: زیرا ما خود را برای

1- . در امالی، اسیر کردیم آمده است.

بلا آماده کرده ایم و خود را تسکین بخشیدیم(1).

ذوالقرنین پرسید: چرا آفت ها به سراغتان نمی آیند؟ پاسخ دادند: زیرا ما بر غیر خدا توکل نمی کنیم و از منازل ماه(2).

و ستارگان طلب باران نمی کنیم. ذوالقرنین پرسید: ای قوم به من بگویید که آیا پدرانتان را نیز در حال انجام همین کار ها یافتید؟ پاسخ دادند: دیدیم که پدرانمان با بیچارگان قوم خود مهربانند و از فقیران قوم خود حمایت می کنند. آنان از کسانی که به آنان ستم روا می داشتند، در می گذشتند و به کسانی که به آنان بدی می کردند، نیکی می ورزیدند و برای بدانشان آمرزش می طلبیدند. صله رحم به جا می آوردند و امانت را به صاحبش باز می گرداندند. آنان راستگو بودند و دروغ نمی گفتند؛ از این رو خداوند، کار آنان را سر و سامان بخشید. ذوالقرنین تا زمان مرگ خود در میان آنان اقامت ورزید. او در زمان مرگ 500 ساله بود(3).

3. الخصال: عبد الله بن سلیمان که کتاب خوان بود میگوید: در یکی از کتاب های آسمانی خواندهام که وقتی ذوالقرنین کار ساخت آن سد را به پایان رساند، به جلو حرکت کرد و در حالی که او و لشکریانش حرکت می کردند به مرد عالمی برخوردند. آن مرد عالم به ذوالقرنین گفت که مرا آگاه ساز از دو چیزی که از ابتدای آفرینشان توسط خداوند عزوجل بر پا هستند. عبد الله بن سلیمان حدیث را به این

1- . در علل الشرائع، خود را نیرو بخشیدیم آمده است.
2- . جزری میگوید: کلمات نَوء و أنواء زیاد در احادیث به کار رفته است. از جمله آن احادیث، این حدیث است: به وسیله فلان منزل بر ما باران بارید. به 28 منزل ماه که ماه هر شب در یکی از آن منازل قرا می گیرد، أنواء می گویند. از آیاتی که به این امر اشاره دارد، این آیه است: {و برای ماه منزلهایی معین کرده ایم.} در هر 13 شب، منزلی از منازل ماه با طلوع فجر از سمت غرب فرو می افتد و منزل دیگری در مقابل آن در همان وقت در سمت شرق بر می آید و تمامی این منزل با پایان یافتن سال پایان می یابد. عرب ها گمان می کردند که با فرو افتادن آن منزل و بر آمدن رقیب آن باران حاصل می شود؛ از این رو باران را به آن نسبت می دادند و می گفتند: به وسیله فلان منزل بر ما باران بارید. دلیل این که نَوء

بدان نام نامیده شد، این است که وقتی منزلی از منازل ماه از سمت غرب فرو می افتد، منزل دیگری از سمت شرق بر می آید. این کلمه از ناءَ یَنُوءُ به معنای برخاست و بر آمد، است. دلیل سخت گیری پیامبر صلی الله علیه و آله درباره منازل ماه این بود که عرب ها باران را به آن ها نسبت می دادند. اما اگر کسی باران را از افعال الهی بداند و مقصودش از به وسیله فلان منزل، در زمان قرار گرفتن ماه در آن منزل باشد، جایز و رواست.

3- . علل الشرائع: 161-162، امالی: 103-104

جا می رساند که آن مرد عالم گفت: به راه خود برو که تو عالمی. سپس صاحب الخصال می گوید: این حدیث، طولانی است و ما تنها به اندازه نیازمان از آن اقتباس کرده ایم(1).

توضیح: ظَنین به معنای متهم است. این که ذوالقرنین گفت: لا تَستَبون بدون همزه از ریشه سَبی به معنای اسیر گرفتن است. سَباهُ و اِستَباه نیز به یک معنا هستند.

4. تفسیر علی بن ابرهیم: ابو بصیر می گوید: از امام صادق علیه السلام تفسیر آیه {و از تو در باره ذوالقرنین می پرسند. بگو به زودی چیزی از او برای شما خواهم خواند.} را پرسیدم و حضرت در پاسخ فرمود: خداوند متعال ذوالقرنین را به سوی قومش فرستاد و آنان بر شاخ راست او زدند و خداوند او را که 500 سال سن داشت، میراند. سپس او را دوباره به سوی آنان فرستاد و آنان بر شاخ چپش زدند و خداوند او را در سن 500 سالگی می راند. سپس برای بار سوم به سوی آنان فرستاد و او را حاکم مشرق و مغرب زمین از جای بر آمدن خورشید تا غروبگاه آن قرار داد. آیه {تا آنگاه که به غروبگاه خورشید رسید به نظرش آمد که [خورشید] در چشمه ای گل آلود و سیاه(2)

غروب می کند} تا {عذابی سخت خواهد کرد.} نیز به همین امر اشاره دارد. مقصود از عذابی سخت، آتش است. ذوالقرنین در مقابل آنان دری از جنس مس، آهن، قیر و قطران(3)

قرار داد و این در مانع از بیرون آمدن آنان شد. سپس امام صادق علیه السلام فرمود:

هر گاه مردی از آنان می مرد، از صلب او هزار پسر متولد می شد. سپس حضرت فرمود: پس از فرشتگان، آنان بیشترین مردمی بودند که آفریده شدند.

5. برخی از امام علی علیه السلام پرسیدند: ذوالقرنین پیامبر بود یا پادشاه؟ حضرت پاسخ داد: او نه پیامبر بود و نه پادشاه، بلکه بنده ای بود که دوستدار

1- . الخصال 1: 31. میگویم: وی آن را به طور کامل در کتاب کمال الدین آورده و مصنف پس از آن، آن را با اسنادش روایت کرده است. به مطالب آمده در زیر حدیث شماره 16 رجوع کنید.
2- . در نسخه دیگری و نیز در احادیثی که پس از این می آید، چشمه ای گرم آمده است.
3- . قطران مایع روغنی ای است که از بعضی از گیاهان مانند صنوبر و برنج گرفته می شود.

خداوند شد و خداوند نیز او را دوست داشت و برای او خیر خواه بود و خداوند نیز برای او خیر خواه بود. خداوند، او را به سوی قومش فرستاد. آنان بر شاخ راست او زدند و او تا زمانی که خداوند خواست، از دیدگانشان پنهان گشت. پس خداوند، او را دوباره فرستاد. آنان این بار بر شاخ چپ او زدند و او تا زمانی که خداوند خواست، از دیدگانشان پنهان شد.. سپس خداوند، او را برای بار سوم فرستاد و در زمین مکنت بخشید. در میان شما نیز کسی مانند او هست. – مقصود حضرت، خودش بود - او به غروب گاه خورشید رسید و آن را طوری یافت که انگار در چشمه ای گِل آلود و سیاه غروب می کند. او نزدیک آن، طایفه ای را یافت. {ای ذوالقرنین [اختیار با توست] یا عذاب می کنی یا در میانشان [روش] نیکویی پیش می گیری. گفت} ذوالقرنین {اما هر که ستم ورزد عذابش خواهیم کرد. سپس به سوی پروردگارش بازگردانیده می شود. آنگاه او را عذابی سخت خواهد کرد.} تا آیه {سپس راهی [دیگر] را دنبال کرد.} یعنی راهنمای دیگری را دنبال کرد. {تا آنگاه که به جایگاه برآمدن خورشید رسید [خورشید] را [چنین] یافت که بر قومی طلوع می کرد که برای ایشان در برابر آن پوششی قرار نداده بودیم.} حضرت فرمود: آنان درست کردن لباس را نمی دانستند. {باز راهی را دنبال نمود.}

یعنی راهنمایی را دنبال کرد. {تا وقتی به میان دو سد رسید در برابر آن دو [سد] طایفه ای را یافت که نمی توانستند هیچ زبانی را بفهمند. گفتند: ای ذوالقرنین یاجوج و ماجوج سخت در زمین فساد می کنند. آیا [ممکن است] مالی در اختیار تو قرار دهیم تا میان ما و آنان سدی قرار دهی. گفت} ذوالقرنین {آنچه پروردگارم به من در آن تمکن داده [از کمک مالی شما] بهتر است. مرا با نیرویی [انسانی] یاری کنید [تا] میان شما و آنها سدی استوار قرار دهم. برای من قطعات آهن بیاورید.} او به آنان دستور داد تا برایش آهن بیاورند. آنان نیز چنین کردند و او آن آهن را میان دو کوه قرار داد تا این که میان دو کوه را با هم برابر ساخت. سپس به آنان دستور داد تا آتش بیاورند. آنان چنین کردند و آن آتش را در زیر آهن دمیدند تا این که آهن مانند آتش شد. سپس ذوالقرنین به روی آن، مس گداخته ریخت تا آن که آن را محکم و استوار گردانید. آیه {تا آنگاه که میان دو کوه برابر شد گفت: بدمید تا وقتی که آن [قطعات]

را آتش گردانید} تا {نتوانستند آن را سوراخ کنند.} نیز به همن امر اشاره دارد. ذوالقرنین گفت: {این، رحمتی از جانب پروردگار من است و[لی] چون وعده پروردگارم فرا رسد آن [سد] را درهم کوبد و وعده پروردگارم حق است.}

حضرت فرمود: آن سد پیش از فرارسیدن قیامت در آخر الزمان منهدم می شود و یأجوج و مأجوج بیرون آمده و به دنیا می آیند و مردم را می خورند. آیه {تا وقتی که یاجوج و ماجوج [راهشان] گشوده شود و آنها از هر پشته ای بتازند.} نیز به همین مطلب اشاره دارد. حضرت فرمود: ذوالقرنین به سمت مغرب رفت. هر گاه از کنار دِهی می گذشت، به مانند شیر ژیان در آن نعره می کشید. بدین سان در آن دِه تاریکی، رعد و برق و آذرخش برانگیخته می شد و هر کسی که با او مخالفت می ورزید را نابود می ساخت. به محض این که ذوالقرنین به غروبگاه خورشید رسید ساکنان مغرب و مشرق به او نزدیکی جستند. امام علی علیه السلام فرمود: آیه {ما در زمین به او امکاناتی دادیم و از هر چیزی وسیله ای بدو بخشیدیم. تا راهی را دنبال کرد.} نیز به همین امر اشاره دارد. سَبَباً به معنای راهی است.

برخی به ذوالقرنین گفتند که خداوند در زمین خود چشمهای دارد که چشمه زندگانی نامیده می شود و اگر جانداری از آن بنوشد تا زمان برآمدن بانگ در قیامت زنده می ماند. ذوالقرنین، خضر را که بهترین دوستش بود به همراه 360 مرد دیگر را فراخواند و به هر کدام یک ماهی داد. ذوالقرنین به آنان گفت: به فلان جا و فلان جا بروید؛ چرا که در این جا 360 چشمه وجود دارد. هر کدام از شما باید ماهی اش را در چشمه ای غیر از چشمه دیگری بشوید. آنان رفتند و شروع به شستن ماهی های خود در آن چشمه ها کردند. خضر نیز در کنار چشمه ای نشست و شروع به شستن ماهی کرد، اما ماهی به سرعت از دست او رها شد و در آن چشمه حرکت کرد. خضر علیه السلام

از آن چه دید در شگفت ماند. او با خود گفت: به ذوالقرنین چه بگویم؟ سپس لباس خود را برکند و به دنبال ماهی درون چشمه رفت. بدین سان مقداری از آب آن چشمه را نوشید و در آن فرو رفت، اما نتوانست بر ماهی دست یابد. آنان نزد ذوالقرنین بازگشتند. ذوالقرنین دستور داد تا ماهی را از دست آنان بازگیرند. وقتی به خضر علیه السلام رسیدند، دیدند که چیزی

به همراه ندارد؛ از این رو ذوالقرنین، او را فرا خوانند وگفت: آن ماهی در چه حالی است؟ خضر علیه السلام او را از ماجرا آگاه ساخت. ذوالقرنین به او گفت: تو چه کار کردی؟ خضر علیه السلام پاسخ داد: من در آن چشمه فرو رفتم و در پی آن ماهی به شنا پرداختم، اما آن را نیافتم. ذوالقرنین پرسید: آیا از آب آن نوشیدی؟ خضر علیه السلام پاسخ داد: آری. حضرت فرمود: ذوالقرنین در پی آن چشمه برآمد، اما آن را نیافت. او به خضر علیه السلام گفت: تو صاحب آن چشمه بودی(1).

6. تفسیر العیاشی، الاحتجاج:اصبغ: ابن کوّاء نزد امام علی علیه السلام که در بالای منبر بود، رفت و عرض کرد: ای امیر المؤمنین، مرا آگاه ساز که ذوالقرنین، پیامبر بود یا پادشاه؟ همچنین مرا با خبر ساز که شاخ هایش از جنس زر بود یا سیم؟ امام علی علیه السلام پاسخ داد: او نه پیامبر بود نه پادشاه. همچنین شاخ هایش نه از زر بود و نه از سیم. او تنها بنده ای بود که دوستدار خداوند شد و خداوند نیز او را دوست داشت و برای خداوند خیر خواه بود و خداوند نیز برای او خیر خواه بود. دلیل نامیده شدن ذوالقرنین به این نام این بود که او قومش را به سوی خداوند عزوجل فراخواند. آنان بر شاخ او زدند و او مدتی از دیدگان آنان غایب شد. سپس نزد آنان بازگشت. آنان با شمشیر بر شاخ دیگر او زدند. در میان شما نیز کسی مانند او وجود دارد(2).

علل الشرائع: در این کتاب نیز حدیثی شبیه به حدیث بالا آمده است(3).

کمال الدین: در ان کتاب نیز حدیثی شبیه به

حدیث بالا آمده است(4).

7. تفسیر علی بن ابراهیم: حضرت درباره تفسیر آیه {تا وقتی که یاجوج و ماجوج [راهشان] گشوده شود و آنها از هر پشته ای بتازند. } فرمود: وقتی آخر

1- . تفسیر القمی: 401-403
2- . نسخه خطیِ تفسیر عیاشی، الاحتجاج: 122
3- . علل الشرائع: 25

4- . كمال الدين: 220

الزمان فرا رسد، یأجوج و مأجوج بیرون آمده و به دنیا می آیند و مردم را می خورند(1).

8. امالی الصدوق: عبدالله بن حماد: امام صادق علیه السلام می فرماید: وقتی ذوالقرنین به آن سد رسید، از آن فراتر رفت و در تاریکی وارد شد. ناگهان فرشته ای را دید که بر روی کوه ایستاده است که 500 ذراع طول دارد. آن فرشته به او گفت: ای ذوالقرنین، آیا راهی پشت سرت نبود؟ ذوالقرنین از او پرسید: تو کیستی؟ او پاسخ داد که من فرشته ای از فرشتگان الهی هستم که کار این کوه به من واگذار شده است. تمامی کوه هایی که خداوند آفریده است ریشه ای در این کوه دارد. هر گاه خداوند بخواهد در شهری زلزله ایجاد کند به من وحی می فرماید و من آن را می لرزانم(2).

تفسیر العیاشی: در این کتاب نیز حدیثی شبیه به حدیث بالا آمده است(3).

التهذیب: در این کتاب نیز حدیثی شبیه به حدیث بالا آمده است.

9. الخصال: هشام بن سالم از شخصی که می شناخت نقل کرد: امام باقر علیه السلام فرمود: خداوند عزوجل تنها چهار پیامبر را پس از نوح علیه السلام به عنوان پادشاه به زمین فرستاد. آنان عبارتند از: ذوالقرنین که عیاش نام داشت، داود، سلیمان و یوسف علیهم السلام. عیاش علیه السلام بر ما بین مشرق و مغرب حکم راند. داود علیه السلام پادشاه میان شامات تا سرزمین اصطخر بود. قلمرو پادشاهی سلیمان علیه السلام نیز به همین گونه بود. یوسف علیه السلام نیز تنها بر مصر و بیابان هایش حکم راند(4).

تفسیر العیاشی: در این تفسیر نیز حدیثی شبیه به حدیث بالا آمده است(5).

1- . تفسیر القمی: 433
2- . امالی الصدوق: 278
3- . نسخه خطی
4- . الخصال 1: 118
5- . نسخه خطی

صدوق رحمه الله می گوید: این حدیث به همین شکل نقل شده است، اما درستش به نظر من این است که ذوالقرنین، پیامبر نبود و تنها بنده ای درستکار بود. او دوستدار خداوند شد و خداوند نیز او را دوست داشت و برای خداوند خیر خواه بود و خداوند نیز برای او خیر خواه بود. امام علی علیه السلام میفرماید: در میان شما نیز کسی مانند ذوالقرنین وجود دارد(1). ذوالقرنین به مانند طالوت، پادشاهی فرستاده شده از سوی خداوند بود و رسول یا نبی نبود. خداوند عزوجل فرمود: « وَ قالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طالُوتَ مَلِكا»(2)

{و پیامبرشان به آنان گفت در حقیقت خداوند طالوت را بر شما به پادشاهی گماشته است.} گاه جایز است نام کسی که پیامبر نیست در زمره پیامبران آورده شود، همان طور که جایز است نام کسی که فرشته نیست، در زمره فرشتگان برده شود. خداوند که یاد نیکش بلند مرتبه باد فرمود: « وَ إِذْ قُلْنا لِلْمَلائِكَهِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلاَّ إِبْلِيسَ كانَ مِنَ الْجِن »(3)

{و [یاد کن] هنگامی را که به فرشتگان گفتیم آدم را سجده کنید. پس [همه] جز ابلیس سجده کردند که از [گروه] جن بود.}(4)

10. الخصال: محمد بن خالد: امام صادق علیه السلام فرمود: چهار نفر بر تمام زمین حکم راندند. دو تن از آنان مؤمن و دو تن از آنان کافر بودند. آن دو مؤمن،

1- . یعنی در میان شما نیز کسی است که دو بار بر شاخش زده می شود. جزری در النهایه می گوید: در آن آمده است که او به امام علیه السلام فرمود: تو در بهشت، خانهای داری و تو ذوالقرنین این یعنی ذوالقرنین این امت هستی. حدیث امام علی علیه السلام نیز از این جمله است. حضرت، داستان ذوالقرنین را بیان کرده و سپس فرمود: در میان شما نیز مانند ذوالقرنین وجود دارد. چنین به نظر می رسد که مقصود حضرت تنها خود ایشان بوده است؛ زیرا بر سر ایشان دو بار زده شد: یک بار در روز خندق و دیگر بار توسط ابن ملجم که خداوند او را لعنت کند. سخن جزری به پایان رسید. راغب در مفردات درباره حدیث نخست می گوید: مقصود، ذوالقرنین این امت است یعنی تو در میان آنان به مانند ذوالقرنین هستی.

2- . بقره / 247
3- . كهف / 50
4- . الخصال 1: 118

سلیمان بن داود علیهما السلام و ذوالقرنین و آن دو کافر، نمرود و بخت نصّر بودند. همچنین نام ذوالقرنین عبد الله بن ضحّاک بن معد بود(1).

11. علل الشرائع: ثمالی: امام باقر علیه السلام فرمود: نخستین کسانی که بر روی زمین با یکدیگر دست دادند، ذوالقرنین و ابراهیم خلیل علیه السلام بودند. ابراهیم علیه السلام به استقبال او رفت و با او دست داد. همچنین نخستین درختی که بر روی زمین رویید، درخت خرما بود.

12. بصائر الدرجات: سوره: امام باقر علیه السلام فرمود: ذوالقرنین میان انتخاب دو ابر مخیّر شد و ابر ذَلول را برگزید و ابر صَعب را برای صاحب شما اندوخت. راوی می گوید: از حضرت پرسیدم: صَعب چیست؟ حضرت پاسخ داد: ابری است که دارای رعد و صاعقه یا همان برق است. صاحب شما(2)

بر آن ابر بر می نشیند. او بر آن خواهد نشست و به سوی اسباب هفت آسمان و هفت زمین که پنج تای آنها آباد و دو تایشان ویران هستند، می رود(3).

13. بصائر الدرجات: سهل بن زیاد گفت: امام صادق علیه السلام فرمود: خداوند، ذوالقرنین را میان انتخاب دو ابر ذَلول و صَعب مخیّر کرد. او ذَلول را که ابری بی رعد و برق است، برگزید. اگر ابر صَعب را بر می گزید، برایش نمی بود؛ زیرا خداوند، آن را برای حضرت قائم علیه السلام اندوخته است(4).

14. المحاسن: امام صادق علیه السلام درباره تفسیر آیه {تا آنگاه که به جایگاه برآمدن خورشید رسید [خورشید] را [چنین] یافت که بر قومی طلوع می کرد

1- . الخصال 1: 121-122
2- . مقصود، حجت منتظر حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف است. از آن حدیث استنباط می شود که آن حضرت نیروهای ممکن جهان اعم از رعد، صاعقه و برق را به کار می گیرد و بر چیزی بر می نشیند که او را به آسمان می برد. او به سایر کرات معلق در آسمان می رود. تمامی

این امور پس از زمانی رخ می دهد که خداوند اسباب آسمان ها و زمین یعنی علوم و قدرتی را در اختیار او قرار می دهد تا به وسیله آن بتواند به آسمان ها و زمین عروج کند. همچنین این حدیث، به امکان به کار گیری این نیروها در جهان و امکان صعود به کرات دیگر اشاره دارد.

3- . بصائر الدرجات: 29

4- . بصائر الدرجات: 29

که برای ایشان در برابر آن پوششی قرار نداده بودیم.} فرمود: آنان ساختمان سازی نمی دانستند(1).

15. کمال الدین: عبد الله بن سلیمان که کتاب خوان بود، می گوید: در یکی از کتاب های آسمانی خواندهام که ذوالقرنین، مردی از اهالی اسکندریه بود و مادرش پیر زنی از پیرزن های آن جا بود که همین یک فرزند را داشت. نام این فرزند، اسکندروس(2).

بود. او از زمانی که پسر بچه ای بیش نبود تا رسیدن به سن بزرگسالی مؤدب، خوش اخلاق و پاکدامن بود. وی در خواب دیده بود که به خورشید نزدیک می شود تا این که با دو شاخ خورشید سمت شرق و غرب آن را می گیرد. وقتی رؤیایش را برای قومش بازگو کرد آنان او را ذوالقرنین نامیدند. او با دیدن این رؤیا همت بلندی یافت و در میان قومش نفوذ و عزت پیدا کرد. نخستین چیزی که کارش را بر روی آن متمرکز کرد، این بود که گفت: برای خداوند عزوجل اسلام آوردم. سپس قومش را به اسلام فراخواند و آنان نیز از روی هیبت و جلال او اسلام آوردند. سپس به آنان دستور داد تا برایش مسجدی بنا نهند. آنان نیز دستور او را اجابت کردند. او دستور داد که طول آن مسجد 400 ذراع، عرضش 200 ذراع، عرض دیوارش 22 ذراع و ارتفاعش به سوی آسمان 100 ذراع باشد. آنان به او گفتند: ای ذوالقرنین، چگونه می خواهی فاصله میان دو دیوار را با چوب بپوشانی؟ او به آنان گفت: وقتی کار ساخت دیوار ها را به پایان رساندید، چوب را با خاک

بپوشانید تا آن چوبِ اندود شده با خاک با دیوار های مسجد برابر شود. وقتی این کار را نیز به پایان رساندید هر مرد از مردان مؤمن باید به اندازه توان خود زر و سیم بیاورد. سپس باید آن را به مانند تراشه های ناخن ریز ریز کنید و با آن خاک مخلوط سازید و برای آن چوبی از مس و ورقه های گداخته بسازید. شما

1- . در حدیث شماره 5 گذشت که آنان لباس دوختن نمی دانستند.

2- . ثعلبی درباره دلیل نامیده شدن اسکندروس بدین نام می گوید: مادر اسکندروس، هلاله دختر پادشاه روم بود. او بوی بدی می داد. اهل دانش درباره درمان او بر درختی با نام اسکندروس اتفاق نظر یافتند. وقتی

صاحب فرزند پسر شد، فرزندش را به نام آن درختی نامید که با آن شستشو کرد که همان اسکندروس بود. سپس در این نام تخفیف ایجاد و تبدیل به اسکندر شد.

می توانید این کار را در هر نقطه از زمین صاف که خواستید انجام دهید. وقتی این کار را به پایان رساندید، مردمان نیازمند را برای انتقال آن خاک فرا بخوانید؛ چرا که آنان به دلیل زر و سیمی که در آن خاک است برای انتقال آن می شتابند.

آنان مسجد را بنا نهادند و مردم نیازمند، آن خاک را بیرون کشیدند و سقف مسجد با آنچه که در آن به کار رفته بود، برافراشته شد و آن مردم نیازمند نیز بی نیاز گردیدند. ذوالقرنین آنان را در چهار لشکر ده هزار نفره بسیج کرد. سپس آنان را در سراسر آن سرزمین پراکند و با خود سخن از سفر گفت. قوم او کنارش گرد آمدند و به او گفتند: ای ذوالقرنین، تو را به خداوند سوگند میدهیم که دیگران را نسبت به در اختیار داشتنت بر ما ترجیح ندهی؛ زیرا ما شایسته تر از دیگران به دیدن رویت هستیم و زادگاهت در میان ما بوده است و در میان ما بالیدی و پرورش یافتی و این، مال و جان ماست که تو در آن حکم می رانی. همچنین این، مادر پیر توست که بیش از هر کس دیگری بر گردن تو حق دارد. بنابراین شایسته نیست که از او نافرمانی کنی و با او مخالفت ورزی. ذوالقرنین به آنان گفت: به خداوند سوگند، سخن و نظر شما بر من حجت است، اما من به سان کسی هستم که قلب، گوش و چشمش را ربوده اند و از جای دیگری هدایت و به جلو رانده می شود و نمی داند که کجا و با چه هدفی می رود. اما ای قوم من، بیایید وارد این مسجد شوید و همگی فرمانبردار باشید و از مخالفت با من بپرهیزید که هلاک خواهید شد.

سپس ذوالقرنین، فرماندار اسکندریه را فراخواند و به او گفت: مسجدم را آباد و به جای من مادرم را عزیز بدار. وقتی آن فرماندار بی تابی مادر ذوالقرنین وگریه های طولانی اش را دید، ترفندی به کار برد تا او را با شنیدن مصائب و بلایایی که مردم پیش و پس از او بدآنها دچار شده و می شوند، تسکین دهد؛ از این رو جشن بزرگی ترتیب داد. سپس منادی اش بانگ برآورد که ای مردم، فرماندار اسکندریه شما را فرا می خواند که در فلان روز حضور به هم رسانید. با فرارسیدن آن روز منادی او بانگ برآورد که بشتابید و بر حذر باشید که تنها آنانی که تا به حال مصیبت ندیده و گرفتار بلا نشده اند در این جشن حاضر شوند؛ از این رو تمامی مردم در خانه خود ماندند و گفتند: در بین ما کسی نیست که از مصائب و بلا در

امان مانده باشد؛ چرا که تمامی ما به بلا یا مرگ انسانی صمیمی دچار شده ایم. مادر ذوالقرنین به این سخنان گوش داد و آن را پسندید و ندانست که فرماندار اسکندریه چه هدفی دارد.

سپس آن فرماندار منادی خود را فرستاد تا بانگ برآورد که ای مردم، فرماندار به شما دستور داده است تا در فلان روز حضور به هم رسانید و از میان شما تنها باید کسانی حاضر شوند که بپشتر دچار بلا شده و مصیبت زده باشند و کسی که دچار بلا و مصیبت نشده نباید حاضر شود. وقتی منادی این کار را کرد، مردم گفتند: این فرماندار، مردی است که بخل ورزیده است. سپس از کار خود پشیمان شده و حیا ورزیده است؛ از این رو در پی جبران کار خود برآمده و عیبش را پوشانده است. وقتی مردم گرد آمدند او خطاب به آنان گفت: من شما را به خاطر چیزی

که برایش فراخوانده ام در این جا گرد هم نیاورده ام. دلیل این کار من آن بود تا با شما درباره ذوالقرنین و مصیبت از دست دادن او و دوری اش سخن گویم. آدم علیه السلام را به یاد آورید که خداوند، او را با دست خود آفرید و از روح خود در او دمید و فرشتگانش را به سجده بر او واداشت. او آدم علیه السلام را در بهشت خود منزل داد و او را با کرامت و بزرگی ای بزرگ داشت که تا به حال هیچ کس دیگری را به آنگونه بزرگ نداشته بود. سپس او را دچار بزرگترین بلا در دنیا کرد که همان بیرون رفتن از بهشت و جبران ناپذیر بود. سپس ابرایم علیه السلام را به آتش، پسرش را به سر بریده شدن، یعقوب علیه السلام را به اندوه و گریه، یوسف علیه السلام را به بندگی، ایوب علیه السلام را به بیماری، یحیی علیه السلام را به سر بریده شدن، زکریا علیه السلام را به کشته شدن، عیسی علیه السلام را به اسارت و افراد بی شماری از خلق خود را مبتلا کرد که شمار آنان را تنها خود او می داند.

وقتی فرماندار این سخن خود را به پایان رساند، به آنان گفت: بروید و مادر اسکندروس را عزیز بدارید تا ببینیم چگونه شکیبایی می ورزد؛ چرا که او درباره پسرش به بزرگترین مصیبت دچار شده است. وقتی آنان نزد مادر اسکندروس رفتند، به او گفتند: آیا امروز در میان جمعیت حاضر شده ای و آن سخن را شنیده ای؟ او

پاسخ داد: هیچ چیز از کار شما از من پنهان نمانده است و با شنیدن سخن شما مقداری از غم و اندوهم کاسته شد. مصیبت هیچ یک از شما به پای مصیبت من که همان از دست دادن اسکندروس است، نمی رسد. خداوند به من صبر عطا کرد و مرا خشنود گردانید و به من قوت قلب بخشید. من امیدوارم که اجر و پاداشم نیز به همین اندازه باشد. همچنین امیدوارم که شما نیز به اندازه مصیبتتان که با از دست دادن برادرتان به آن دچار شدید و نیتتان درباره مادرش پاداش داده شوید. امیدوارم که خداوند، از من و شما در گذرد و به من و شما رحم کند. وقتی آنان آرامش و صبر نیک او را دیدند بازگشتند و او را رها کردند. ذوالقرنین به جلو حرکت کرد تا این که به دورترین نقطه آن سرزمین رسید. او به سمت مغرب در حرکت بود و لشکریانش در آن هنگام از مردمِ نیازمند بودند.

خداوند عزوجل به او وحی فرمود که ای ذوالقرنین، تو حجت من بر تمام خلایق میان مشرق و مغرب از جای طلوع خورشید گرفته تا جای غروب آن هستی و این تأویل رؤیای توست. ذوالقرنین عرض کرد: خدایا، تو مرا برای انجام کاری بزرگ فراخوانده ای که اندازه اش را تنها خودت می دانی. بنابراین مرا آگاه ساز که با چه نیرویی بر این امت فزونی یابم؟ با چه شماری بر آنان چیره گردم؟ با چه ترفندی آنان را فریب دهم؟ با چه صبری در برابر آنان شکیبایی ورزم؟ با چه زبانی با آنان سخن گویم؟ چگونه زبان آنان را بفهمم؟ با چه گوشی سخنانشان را درک کنم؟ و با چه چشمی در آنها نافذ شوم؟ با چه حجت و دلیلی با آنان به مجادله بپردازم؟ با چه قلبی کارهای آنان را نادیده بگیرم؟ با چه حکمتی کارهایشان را تدبیر کنم؟ با چه صبری در برابر آنان شکیبایی ورزم؟ با چه عدالتی در میانشان عدالت ورزم؟(1) با چه شناختی آنان را از یکدیگر جدا کنم؟ با چه دانشی کارهایشان را استوار گردانم؟ با چه خِرَدی آنان را محاسبه کنم؟ و با کدام لشکر با آنان بجنگم؟؛ چرا که هیچ یک از آن چه گفتم را در اختیار ندارم. بنابراین خدایا مرا بر تمامی این

1- . در نسخه دیگری و نیز در منبع، آنان را نجات دهم آمده است.

چیز ها قدرت ده؛ چرا که تو پروردگار مهربانی و به هیچ کس مگر به اندازه ی طاقت و توانش تکلیف نمی کنی.

از این رو خداند عزوجل به او وحی فرمود که من آنچه تو را بدان مسئول کرده ام، به تو ارزانی می دارم. سینه ات را می گسترانم تا همه چیز را بشنوی. فهم و درکت را افزایش می دهم تا همه چیز را درک کنی. زبانت را برای سخن گفتن به تمامی زبانها می گشایم. برای تو محاسبه می کنم تا چیزی از دستت نرود. برای تو حفظ می کنم تا چیزی را از دست ندهی. به پشتت گرمی می بخشم تا چیزی تو را نترساند. بر تو لباس هیبت می پوشانم تا از چیزی نهراسی. نظرت را درست می گردانم تا در هر چیز به درستی نظر دهی. تنت را در تسخیر خودت در می آورم تا همه چیز را حس کنی. نور و تاریکی را به فرمان تو در می آورم تا در زمره سربازان تو درآیند و نور، تو را هدایت و تاریکی، تو را حمایت کند و مانع رسیدن امت های پشت سرت به تو شود.

ذوالقرنین با پیام پروردگارش به راه افتاد و خداوند، او را به آنچه بدان وعده داده بود، مؤید داشت. او از غروبگاه خورشید گذشت. او از کنار هر امتی می گذشت، آنان را به سوی خداوند عزوجل فرا می خواند. اگر به او پاسخ مثبت می دادند از آنان می پذیرفت وگرنه ظلمت و تاریکی بر آنان پرده می افکند و در نتیجه شهر ها، دِه ها، خانه ها و منازلشان در تاریکی فرو می رفت. همچنین ظلمت و تاریکی بر چشمشان پرده می افکند و در دهان، بینی و درونشان(1) راه می یافت. آنان پیوسته در آن ظلمت و تاریکی سرگردان می ماندند تا این که خداوند را اجابت می کردند و به سویش می شتافتند. بدین سان ذوالقرنین به غروبگاه خورشید رسید و در آن جا امتی را یافت که خداوند در کتابش از آنان نام برده است. او با آنان نیز به مانند امت هایی که پیشتر از کنارشان گذشته بود رفتار کرد تا این که از کار آنچه میان او و مغرب بود فارغ آمد. او جمعی را گرد هم آورد که شمارشان را تنها خداوند می داند و نیرو و قدرتی را جمع کرد که تنها خداوند، تحمل آن را داراست.

1- . در منبع، دهان، گوش و درونشان آمده است.

او افرادی با زبان های گوناگون و خواسته های متفاوت و دل های پراکنده را گرد هم آورد.

سپس در حالی که سربازانش به او می نگریستند هشت روز و هشت شب بر روی تاریکی حرکت کرد تا این که به کوهی رسید که بر تمام زمین احاطه دارد. وی ناگهان فرشته ای را دید که بر آن کوه چنگ زده و می گوید: پاک و منزه است پروردگارم از کنون تا پایان روزگار. پاک و منزه است پروردگارم از ابتدای دنیا تا انتهای آن. پاک و منزه است پروردگارم از کف دستم تا عرش پروردگارم. پاک و منزه است پروردگارم از انتهای ظلمت تا نور. وقتی ذوالقرنین سخنان او را شنید بسیار خاموش ماند و سر بلند نکرد تا این که خداوند عزوجل به او نیرو بخشید و بر نگریستن به آن فرشته یاری داد. آن فرشته به او گفت: ای آدمیزاد، چگونه توانستی به این جا برسی، در حالی که پیش از تو پای هیچ آدم زادی به این جا نرسیده است؟

ذوالقرنین پاسخ داد: همان کسی که به تو توان چنگ انداختن به این کوه که بر تمام زمین احاطه دارد را داده است، مرا بر این کار توانا ساخته است(1).

آن فرشته گفت: راست گفتی. اگر این کوه نبود، زمین به همراه ساکنانش پشت و رو می شد. این کوه، بزرگترین کوه بر روی زمین است و نخستین کوهی است که خداوند عزوجل بنا نهاده است. سر این کوه به آسمان دنیا متصل و نقطه زیرینش در زیر زمین هفتم است و به مانند یک حلقه، زمین را احاطه می کند. همه شهرهای موجود بر روی این زمین ریشه ای در این کوه دارند. وقتی خداوند عزوجل می خواهد در شهری زلزله ایجاد کند به من وحی می کند و من آن ریشه را که در پس آن شهر است، به حرکت در می آورم و آن شهر را می لرزانم. چون ذوالقرنین خواست بازگردد، به آن فرشته گفت: مرا سفارش کن. آن فرشته گفت: هرگز نباید روزیِ فردا

1- . در منبع آمده است: همان کسی که به تو توان چنگ انداختن به این کوه را داده، مرا بر این کار توانا ساخته است. ای فرشته، مرا از این کوه آگاه ساز. آن فرشته گفت: کار این کوه به من واگذار شده است و آن بر تمام این دنیا احاطه دارد.

تو را اندوهناک سازد و کار امروزت را به فردا محول نکن. بر آنچه از دست دادی، غمگین مشو. مهربانی بورز و ستمگر و متکبر نباش.

سپس ذوالقرنین نزد یاران خود بازگشت و مسیر حرکتشان را تغییر داده و آنان را به سمت مشرق برد. او به جستجوی امت های مشرق می پرداخت و با آنان همان کاری را می کرد که با امت های مغرب کرده بود تا این که وقتی آنچه میان مغرب و مشرق است به پایان رسید، مسیر خود را به سوی روم تغییر داد. همان رومی که در قرآن از آن نام برده شده است. او ناگهان آنان را قومی یافت که تقریباً هییچ زبان را نمی فهمیدند و ما بین او و روم امتی بودند که یأجوج و مأجوج نام داشتند. آنان شبیه چهارپایان بودند. می خوردند، می آشامیدند و زاد و ولد می کردند و مذکر و مؤنث بودند. چهره، تن و آفرینششان به مردم شباهت داشت، اما بدنشان بسیار ناقص الخلقه بود. طولشان به اندازه پسر بچه ها بود و طول همه مذکر و مؤنث هایشان از پنج وجب فراتر نمی رفت. آنان در آفرینش و چهره به یک اندازه بودند. آنان عریان و پابرهنه بودند، چیزی نمی بافتند، نمی پوشیدند و چیزی به پا نمی کردند. بر روی بدنشان کرکی مانند کرک شتر بود که آنان را می پوشاند و از گرما و سرما حفاظت می کرد. هر کدام از آنان دو گوش داشتند. رو و درون یکی از گوش ها دارای مو و دیگری دارای کرک بود. آنان به جای ناخن، چنگال داشتند و دندآنها و دندان های نیششان به دندآنها و دندان های نیش درندگان می ماند. وقتی کسی از آنان می خواست بخوابد، بر روی یکی از گوش ها می خوابید و دیگری را لحاف خود قرار می داد و آن گوش برای لحاف شدنش کافی بود. آنان از نهنگی تغذیه می کردند که ابر، آن را هر ساله به سویشان پرتاب می کرد. آنان به وسیله آن نهنگ، زندگی پر از نعمتی را می گذراندند و بهبودی می یافتند و همان طور که مردم در موسم باران طلب باران می کنند، آنان نیز در موسم باریده شدن آن نهنگ، آن را طلب می کردند. با افکنده شدن آن نهنگ به سویشان فراوانی مییافتند، فربه می شدند، زاد و ولد کرده و زیاد می شدند. آنان تا زمان فرا رسیدن موسم دیگر در سال بعد به اندازه یک سال تنها از آن نهنگ می خوردند. شمارشان را تنها خداوندی که آنان را آفریده است، می داند. وقتی در یک سال، نهنگ به سویشان افکنده نشد، به

قحطی، خشکسالی و گرسنگی دچار شدند و زاد و ولدشان قطع گردید. آنان به مانند چهارپایان در سر راه و هر کجا که به یکدیگر بر می خوردند، نزدیکی میکردند. با افکنده نشدن آن نهنگ گرسنه شدند و به سوی آن سرزمین سرازیر گشتند. آنان از هیچ چیز فروگذار نکرده و آن را تباه ساخته و می خوردند. تباهیای که آنان در چیزهایی که بر روی زمین به آن بر میخوردند، ایجاد می کردند از تباهی ملخ ها، سرما و تمامی آفت ها نیز بیشتر بود. وقتی از نقطه ای از زمین به سوی نقطه ای دیگر روی می آوردند، ساکنان آن جا رخت بر می بستند و آن را تخلیه می کردند. با چیره شدنشان بر جایی جا به اندازه پا گذاشتن و نشستن هیچ انسانی نبود. هیچ یک از مردم نمی دانستند که آنان از ابتدا تا انتهایشان چه تعداد هستند و نمی توانستند به آنان بنگرند و با نجاست، کثافت و خلقت زشتشان به آنان نزدیک شوند. آنان صدا و نالهای داشتند که به دلیل شمار زیادشان از صد فرسخی شنیده می شد همان طور که صدای باد یا باران از دور شنیده می شود. وقتی وارد زمین میشدند، به مانند زنبور وزوز میکردند، در عین حال صدای وزوزشان قوی تر و بلند تر بود. صدای وزوزشان، زمین را پر می کرد تا جایی که تقریباً صدای دیگر شنیده نمیشد. وقتی به سوی زمین روی میآوردند، وحوش و درندگان زمین دور می شدند به طوری که هیچ یک از آن وحوش و درندگان بر جای نمی ماندند؛ زیرا آنان سراسر زمین را پر می کردند و تمام ساکنان جاندار پشت سر خود بر روی زمین را باخود می آوردند؛ چرا که شمارشان از هر چیز دیگری بیشتر بود. کارشان نیز از عجایب بود. هر کس از آنان می دانست که کِی خواهد مرد؛ زیرا مرد و زن آنان تنها زمانی می مرد که دارای هزار فرزند می شد. آنان از این طریق به زمان فرارسیدن اجلشان پی بردند. با به دنیا آمدن هزارمین فرزندشان برای مردن بیرون می آمدند و از جستجوی آنچه معیشت و زندگانی در آن است، دست می کشیدند. ماجرای آنان از زمانی که خداوند، آنان را آفرید تا روزی که آنان را فنا می سازد(1)، بدین صورت است.

1- . در نسخه دیگر آمده است: تا روز قیامت که آنان را فنا می سازد.

سپس آنان در زمان ذوالقرنین رمیدند و به چرخیدن در میان تمام زمین ها و امتها پرداختند[(1)].

وقتی آنان به سوی چیزی روی می آوردند هرگز تغییر جهت نمی دادند و به راست یا چپ نمی رفتند و رو به سوی چیز دیگری نمی آوردند. وقتی آن امت ها احساس کردند که آنان در حال آمدن هستند و صدای وزوزشان را شنیدند از ذوالقرنین کمک خواستند. ذوالقرنین در آن هنگام در کنار آنان فرود آمده بود و آنان نزد او گرد آمده بودند. آنان گفتند: ای ذوالقرنین، خبر حاکمیت و سلطنتی که خداوند به تو ارزانی داشته و لباس هیبت و جلالی که بر تو پوشانده و سربازان اهل زمین و نور و ظلمتی که آنها را پشتیبان تو قرار داده، به ما رسیده است. ما همسایه یأجوج و مأجوج هستیم و میان ما و آنان تنها این کوه ها فاصله می اندازد و تنها راه آنان به سوی ما شکاف میان این دو کوه است. اگر به سوی ما روی آورند به دلیل شمار زیادشان ما را از سرزمینمان بیرون خواهند کرد به طوری که ما را در این جا قراری نخواهد ماند. آنان مخلوقاتی از مخلوقات خداوند هستند که شمارشان زیاد است. به انسان و چهارپایان شباهت دارند. آنان گیاه می خورند و چهارپایان و وحوش را به مانند درندگان می درند. آنان از حشرات زمین اعم از مارها، عقربها و تمام جاندارانی که خداوند عزوجل آفریده است، تغذیه می کنند. شمار هیچ یک از مخلوقات خداوند به اندازه آنان نیست. ما تردیدی نداریم که آنان سراسر زمین را پر خواهند کرد[(2)] و ساکنان آن را بیرون خواهند راند و همه چیز را تباه خواهند کرد. ما همیشه بیم آن داریم که طلایه داران آنان از میان این دو کوه به ما راه یابند. خداوند، ترفند و نیرویی به تو ارزانی داشته که آن را به هیچ کس از جهانیان ارزانی نداشته است. بنابراین آیا برای تو خراجی در نظر بگیریم تا سدی میان ما و آنان قرار دهی؟ ذوالقرنین گفت: آنچه پروردگارم به من در آن تمکن داده از کمک مالی شما بهتر است. مرا با نیرویی انسانی یاری کنید تا میان شما و آنان سدی استوار قرار دهم.

1- . در نسخه دیگری آمده است: سپس آنان در زمان ذوالقرنین شروع به چرخیدن در میان تمام زمین ها و امت ها کردند.
2- . در منبع افزون بر این آمده است: هیچ یک از مخلوقات خداوند به اندازه یک سال رشد و نمای آنان رشد و نما نمی یابند. بنابراین اگر برای آنان باشد.

برای من قطعات آهن بیاورید. آنان گفتند: از کجا آهن و مس بیاوریم؟ این کاری که تو می خواهی در توان ما نیست. ذوالقرنین گفت: من شما را به معدن آهن و مس راهنمایی خواهم کرد. او بر آن دو کوه زد تا این که آنها را شکافت و از آنها دو معدن آهن و مس استخراج کرد. آنان گفتند: با چه نیرویی آهن و مس را قطعه قطعه سازیم؟ ذوالقرنین معدن دیگری را با نام الماس که سفیدترین چیز است، استخراج کرد. افکندن مقداری از الماس بر روی چیزی کافی بود تا آن را بگدازد. ذوالقرنین برای آنان ابزاری از الماس ساخت. سلیمان بن داود علیه السلام نیز به وسیله الماس ستون های بیت المقدس و تخت سنگ هایی که شیاطین از آن معدن آوردند را تراشید. آنان از آن معدن به اندازه کافی فراهم آوردند و روی آهن، آتش روشن کردند تا این که از آن، قطعه هایی چون تخته سنگ ساختند. ذوالقرنین، سنگ آن سد را از آهن قرار داد. سپس مس را گداخت و آن را مانند گِل برای آن سنگ قرار داد. سپس آن سد را بنا نهاد و ما بین آن دو کوه را اندازه گرفت و دید که فاصله میان آن دو سه میل است. او بنیان آن سد را کَند تا این که تقریباً به آب رسید و عرض آن را یک میل قرار داد. داخل آن سد را از قطعه های آهن پر کرد و مس را گداخت و در لا به لای آن آهن ریخت. او ابتدا لایه ای از مس و سپس لایه ای از آن را قرار می داد تا این که آن سد را با آن دو کوه برابر ساخت. آن سد به دلیل رنگ زرد و سرخ مس و رنگ سیاه آهن به مانند ردای سیاه درآمد. یأجوج و مأجوج یک بار در سال به سوی آن سد آمد و شد می کردند. آنان به گردش در سرزمینشان می پرداختند و وقتی به آن سد می رسیدند آن سد مانع از ادامه حرکتشان می شد و دوباره در سرزمین های خودشان به گردش می پرداختند. آنان تا نزدیک شدن روز قیامت و آمدن نشانه های آن به همین حالت باقی می مانند تا این که نشانه های روز قیامت که همان ظهور حضرت قائم عجل الله فرجه است، فرا رسد. در آن هنگام خداوند عزوجل آن سد را به روی آنان می گشاید. آیه {تا وقتی که یاجوج و ماجوج [راهشان] گشوده شود و آنها از هر پشته ای بتازند} نیز به همین امر اشاره دارد.

چون ذوالقرنین کار ساخت سد را به پایان رساند راه خود را در پیش گرفت. در حالی که او و سربازانش به حرکت ادامه می دادند به شخصی برخوردند که در حال نماز بود. ذوالقرنین در کنار او ایستاد تا این که او نمازش را به پایان رساند. ذوالقرنین از او پرسید: چگونه حضور این سربازان در کنار تو، تو را به وحشت نینداخت؟ او پاسخ داد: من در حال مناجات با کسی بودم که شمار سربازانش از تو بیشتر است و سلطنت قوی تر و نیروی بیشتری دارد. اگر به سوی تو روی بر می گرداندم، خواسته ام را از او نمی گرفتم. ذوالقرنین از او پرسید: آیا مایلی با من بیایی و من از تو حمایت کنم و در برخی کار ها از تو کمک بگیرم؟ او پاسخ داد: آری، اگر این چهار ویژگی را برایم تضمین کنی. آنها عبارتند از: نعمت بی پایان، سلامتی پایدار، جوان ماندن همیشگی، زندگی بی مرگ. ذوالقرنین به او گفت: کدام مخلوق توانایی این ویژگی ها را دارد؟ او گفت: بنابراین با کسی می مانم که توانایی این ویژگی ها را دارد و مالک آن ویژگی ها و توست.

سپس ذوالقرنین از کنار مرد عالمی گذشت. آن مرد به ذوالقرنین گفت: مرا باخبر ساز که کدام دو چیز هستند که از ابتدای آفرینشان توسط خداوند، برپا هستند و کدام دو چیز جاریند و کدام دو چیز در حال رفت و آمدند و کدام دو چیز دشمنند؟ ذوالقرنین گفت: آن دو چیز که برپا هستند، آسمآنها و زمین، آن دو چیز که در حرکت هستند، خورشید و ماه، آن دو چیز که در حال رفت و آمدند، شب و روز و آن دو چیز که با هم دشمنند، مرگ و زندگانی هستند. آن عالم گفت: به راهت ادامه بده که تو عالمی. ذوالقرنین به راه افتاد و از میان کشور ها می گذشت تا این که به پیر مردی رسید که جمجمه ها را زیر و رو می کرد. او لشکریانش را نزد آن پیرمرد از حرکت باز ایستاند و به او گفت: ای پیر مرد، چرا این جمجمه ها را زیر و رو می کنی؟ پیرمرد گفت: برای این که انسان شریف را از پست بشناسم. من بیست سال است که این جمجه ها را زیر و رو می کنم، اما هنوز به پاسخ این سؤالم دست نیافته ام. ذوالقرنین به راه افتاد و او را به حال خود رها کرد. ذوالقرنین گفت: مقصودت از این سخن، تنها من بودم.

در حالی که ذوالقرنین به حرکت خود ادامه می داد به امت دانایی برخورد که قوم موسی علیه السلام که به وسیله حق هدایت می شدند و با آن عدالت می ورزیدند از جمله آنان بودند. او آنان را امتی عادل یافت که به طور مساوی تقسیم می کردند، به عدالت حکم می کردند، پشتیبان یکدیگر بوده و با هم مهربان بودند. احوالشان یکسان و با هم متحد بودند. دل هایشان به یکدیگر نزدیک، راهشان مستقیم، و سیرت شان زیبا بود. قبر مردگانشان در حیات خانه شان و سر در خانه

هایشان بود. خانه هایشان در نداشت. آنان امیر، قاضی، ثروتمند، پادشاه و بزرگ نداشتند. میانشان تفاوتی نبود و بر یکدیگر برتری نداشتند. آنان اختلاف نمی ورزیدند و نزاع نمی کردند. اسیر نمیگرفتند، جنگ نمی کردند و به آفت دچار نمی شدند. وقتی آنان را بدین صورت دید، بسیار تعجب کرد و به آنان گفت: ای قوم، مرا از خود آگاه سازید؛ چرا که من در شرق، غرب، خشکی، دریا، دشت، کوه، نور و تاریکی این زمین گشته ام، اما همچون شما را تا به حال ندیده ام. بنابراین مرا آگاه سازید که چرا قبر مردگانتان بر در خانه هایتان است؟ آنان پاسخ دادند: این کار را متعمدانه کردیم تا مرگ را فراموش نکنیم و یاد آن از دل هایمان نرود. ذوالقرنین پرسید: چرا خانه هایتان در ندارد؟ پاسخ دادند: در میان ما هیچ دزد و خائنی وجود ندارد و تمام کسانی که در میان ما هستند، امینند. ذوالقرنین پرسید: چرا امیر ندارید؟ پاسخ دادند: زیرا به یکدیگر ستم رو نمی داریم. ذوالقرنین پرسید: چرا حاکم ندارید؟ پاسخ دادند: چون با یکدیگر دشمنی نمی ورزیم. ذوالقرنین پرسید: چرا پادشاه ندارید؟ پاسخ دادند: زیرا ما بر یکدیگر فزونی نمی یابیم. ذوالقرنین پرسید: چرا بزرگ ندارید؟ پاسخ دادند: زیرا با یکدیگر رقابت نمی ورزیم. ذوالقرنین پرسید: چرا بر یکدیگر برتری ندارید و با یکدیگر متفاوت نیستید؟ پاسخ دادند: چون از یکدیگر حمایت می کنیم و با هم مهربان هستیم. ذوالقرنین پرسید: چرا با یکدیگر نزاع نکرده و دشمنی نمی ورزید؟ پاسخ دانند: این به دلیل انس داشتن دلهایمان با یکدیگر و آشتی میانمان است. ذوالقرنین پرسید: چرا اسیر نمیگیرید و پیکار نمیکنید؟ پاسخ دادند: زیرا ما با عزم خود بر سرشت هایمان چیره شدیم و سنت بردباری را در نفس خود وضع کردیم. ذوالقرنین پرسید: چرا یکپارچه اید و بر راه

راست گام بر میدارید؟ پاسخ دادند: چون به یکدیگر دروغ نمی گوییم، یکدیگر را فریب نمی دهیم و از یکدیگر غیبت نمی کنیم. ذوالقرنین پرسید: مرا آگاه سازید که چرا در میان شما فقیر و بیچاره ای وجود ندارد؟ پاسخ دادند: زیرا ما اموالمان را میان همه به طور مساوی تقسیم می کنیم. ذوالقرنین پرسید: چرا در میان شما انسان درشت خو و بد اخلاقی نیست؟ پاسخ دادند: به دلیل خود کوچک بینی و تواضع. ذوالقرنین پرسید: چرا خداوند به شما عمر طولانی تری از دیگران داده است؟ پاسخ دادند: زیرا ما پایبند حق هستیم و به عدالت حکم می کنیم. ذوالقرنین پرسید: چرا قحطی به سراغتان نمیآید؟ پاسخ دادند: زیرا ما از طلب آمرزش از خداوند غافل نمی شویم. ذوالقرنین پرسید: چرا اندوهگین نمی شوید؟ پاسخ دادند: زیرا ما خود را برای بلا آماده کرده ایم و مشتاق آن بودیم و خود را تسکین بخشیدیم. ذوالقرنین پرسید: چرا آفت ها به سراغتان نمی آیند؟ پاسخ دادند: زیرا ما بر غیر خدا توکل نکرده و از منازل ماه(1)

و ستارگان طلب باران نمی کنیم. ذوالقرنین پرسید: ای قوم به من بگویید که تا به حال پدرانتان را نیز در حال انجام همین کار ها یافتید؟ پاسخ دادند: دیدیم که پدرانمان با بیچارگان قوم خود مهربانند و از فقیران قوم خود حمایت می کنند. آنان از کسانی که به آنان ستم روا می داشتند، درمی گذشتند و به کسانی که به آنان بدی می کردند، نیکی می ورزیدند و برای بدی شان آمرزش می طلبیدند. صله رحم به جای می آوردند و امانت را به صاحبش باز می گرداندند. آنان راستگو بودند و دروغ نمی گفتند؛ از این رو خداوند، کار آنان را سر و سامان بخشید. ذوالقرنین تا زمان مرگ خود در میان آنان اقامت ورزید. اما عمر زیادی در میان آنان نکرد؛ چرا که به سن پیری رسیده بود. حرکت او در میان کشور ها از زمانی که خداوند عزوجل او را فرستاد تا زمان مرگش 500 سال به طول انجامید(2).

توضیح: این که گفت: ما رُزِئتُم، مشتق از رَزیئَه با همزه و به معنای مصیبت است. فیروزآبادی می گوید: وقتی عرب ها می گویند: أَمعَنَ الفَرَسُ یعنی اسب دور شد. أَمعِن در حالت امر یعنی دور شو. أَمعَنَ الضَّبُّ فی جُحرِهِ یعنی سوسمار در

1- . معنای انواء و دیگر واژه های ناآشنای این حدیث در ذیل حدیث شماره 2 آمده است.

2- . کمال الدین: 221-227. در این کتاب، 600 سال آمده است.

دورترین نقطه سوراخش پنهان شد. طَوَّقَنی اللهُ أَداءَ حَقِّهِ یعنی خداوند مرا برای پرداخت حق او نیرو بخشید. حاشَ الإِبِلَ یعنی شتران را گرد آورد. جوهری می گوید: أَجفَلَ القَومُ یعنی شتابان گریختند. أَجفَلَتِ الریحُ یعنی باد، سرعت گرفت. اِنجَفَلَ القَومُ یعنی قوم، همگی برکنده شدند و رفتند. سخن جوهری به پایان رسید. اَلتَّنافُس یعنی میل به چیزی و به خود اختصاص دادن آن.

16. کمال الدین: مردی از امام علی علیه السلام پرسید: آیا می دانید چگونه ذوالقرنین توانست به مشرق و مغرب برسد؟ حضرت پاسخ داد: خداوند، ابر را در اختیار او درآورد و دستش را در اسباب بازگذاشت. نور را برای او گستراند، به طوری که شب و روز برایش یکسان بود(1).

17. قصص الانبیاء: ابو بصیر: امام باقر علیه السلام فرمود: ذوالقرنین، پیامبر نبود، بلکه بنده درستکاری بود که دوستدار خداوند شد و خداوند نیز او را دوست داشت و برای خداوند خیر خواه بود و خداوند نیز برای او خیرخواه شد. او به قومش دستور داد تا تقوای الهی پیشه کنند. آنان بر شاخ او زدند و او مدتی از دیدگان آنان ناپدید شد. سپس به سوی آنان بازگشت و آنان بر شاخ دیگر او زدند. در میان شما نیز کسی بر سنت او وجود دارد(2). ذوالقرنین مخیر شد که میان ابر صَعب و ابر ذَلول یکی را برگزینند. او ابر ذلول را برگزید و بر آن سوار شد و هر گاه به قومی می رسید خود پیام رسان خود بود تا فرستادگانش تکذیب نشوند(3).

کمال الدین: در این کتاب نیز حدیثی شبیه

به حدیث بالا وجود دارد و راوی حدیث، آن را تا اینجا می رساند که حضرت فرمود: در میان شما نیز کسی هست که بر سنت اوست(4).

تفسیر العیاشی: در این کتاب نیز حدیثی شبیه به حدیث بالا آمده است(5).

ص: 286

1- . کمال الدین: 220
2- . یعنی کسی که بر روی شاخش دو بار زده می شود. به آنچه در ذیل حدیث شماره 9 آورده ایم، رجوع کنید.
3- . نسخه خطی قصص الانبیاء

4- . كمال الدين: 220

5- . نسخه خطيِ تفسير عياشى

18. قصص الانبیاء: سماک بن حرب بن حبیب: مردی از امام علی علیه السلام پرسید: ای امیر المؤمنین، مرا از ذوالقرنین آگاه ساز. حضرت در پاسخ فرمود: ابر در اختیار او درآورده شد و اسباب به او نزدیک گردید و نور برای او گسترانده شد. دید او در شب به مانند روز بود(1).

19. کمال الدین: جابر بن عبد الله: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ذوالقرنین بنده درستکاری بود که خداوند، او را حجتی برای بندگانش قرار داد. او قوم خود را به سوی خداوند عزوجل فراخواند و به آنان دستور داد تا تقوای الهی پیشه کنند. آنان بر شاخ او زدند و او مدتی از دیدگان آنان پنهان شد تا این که برخی گفتند: او مرده یا هلاک شده است؟ به کدام وادی رفته است؟ سپس ظهور کرد و به سوی قومش بازگشت. آنان بر شاخ دیگر او زدند. آگاه باشید که در میان شما نیز کسی هست که بر سنت اوست. خداوند عزوجل به ذوالقرنین در زمین امکانات داد و از هر چیزی به او سببی ارزانی داشت. او به جای برآمدن خورشید و جای غروب آن رسید. خداوند تبارک و تعالی سنت او را در قائم که از میان فرزندانم است، جاری خواهد ساخت و او را به شرق و غرب زمین خواهد رساند، به طوری که او بر تمام دشت ها و جای جای دشت ها و کوه هایی که ذوالقرنین در آن قدم نهاد، قدم می گذارد. خداوند، گنج ها و معادن زمین را برای او خارج می سازد و با ترس افکندن، او را یاری می کند. او زمین را همان طور که پر از جور و ستم است، از عدل و داد پر می سازد(2).

20. قصص الانبیاء: محمد بن خالد از کسی که او را می شناخت: امام باقر علیه السلام فرمود: ذوالقرنین به همراه ششصد هزار سوارکار به حج رفت. وقتی وارد حرم شد، برخی از یارانش او را به سوی خانه کعبه همراهی کردند(3).

چون بازگشت، گفت: مردی را دیدم که از تمام مردانی که تا به حال دیده بودم نورانی تر و زیبا تر

ص: 287

1- . نسخه خطیِ قصص الانبیاء
2- . کمال الدین: 220--221
3- . در تمامی نسخه ها و نیز در قصص الانبیاء جزائری این طور آمده است. اما در حاشیه نسخه ای که به وسیله خود مصنف مقابله شده است،

تبین شده که درست آن، از او پیشی گرفتند است.

بود. آنان گفتند: او ابراهیم خلیل الرحمن علیه السلام است. ذوالقرنین گفت: مرکب هایتان را زین کنید. آنان ششصد هزار مرکب را تنها در مدت زمانی که برای زین کردن یک مرکب لازم است، زین کردند. حضرت میفرماید: سپس ذوالقرنین گفت: خیر، بلکه نزد خلیل الرحمن پیاده می رویم. او و یارانش به راه افتادند تا این که وی و ابراهیم علیه السلام به یکدیگر برخوردند. ابراهیم علیه السلام فرمود: با چه روزگار را پیمودی؟ ذوالقرنین پاسخ داد: با یازده کلمه که عبارتند از: پاک و منزه است کسی که ماندگار و فنا ناپذیر است. پاک و منزه است کسی که داناست و چیزی را فراموش نمی کند. پاک و منزه است کسی که نگهدارنده است و چیزی از دستش رها نمی شود. پاک و منزه است کسی که بیناست و شک به خود راه نمی دهد. پاک و منزه است کسی که جاودان است و نمی خوابد. پاک و منزه است کسی که پادشاهی است که هدف هیچ بدی ای قرار نمی گیرد. پاک و منزه است کسی که قدرتمند و غلبه ناپذیر است. پاک و منزه است کسی که پوشیده و نادیدنی است. پاک و منزه است کسی که در فراخی است و به سختی نمی افتد. پاک و منزه است کسی که برپاست و کار بیهوده نمی کند. پاک و منزه است کسی که زوال ناپذیر است و کار اشتباهی از او سر نمی زنند(1).

21. المحاسن:ابراهیم بن عبد الحمید: امام موسی کاظم علیه السلام فرمود: ذوالقرنین در سن دوازده سالگی به پادشاهی رسید و سی سال پادشاهی کرد.

توضیح: می توان میان این حدیث و احادیث قبل این طور جمع کرد که او پیش از غیبتش به اندازه این مدت پادشاهی کرده است یا این که مقصود، مدت زمان تسلطش بر تمام زمین و ثبات حکومتش است.

22. قصص الانبیاء: اسود بن رزین قاضی میگوید: بر امام موسی کاظم علیه السلام که تا به حال مرا ندیده بود وارد شدم. حضرت پرسید: تو اهل (السد) هستی؟ عرض کردم: من اهل (الباب) هستم. حضرت دوباره پرسید: تو ساکن سد هستی؟ پاسخ دادم: من ساکن (الباب) هستم. حضرت برای بار سوم پرسید: تو ساکن سد

1- . نسخه خطی

هستی؟ پاسخ دادم: آری. حضرت فرمود: مقصودم آن سدی است که ذوالقرنین بنا نهاد(1).

می گویم: برخی از احادیث او را در باب احوال خضر علیه السلام آوردیم.

23. قصص الانبیاء: ابو عقبه انصاری می گوید: در خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله بودم که شماری از یهودیان آمدند و به من گفتند: برایمان از پیامبر صلی الله علیه و آله اجازه بگیر. من حضرت را از ورود آنان آگاه ساختم و آنان بر حضرت وارد شدند و گفتند: به ما بگو که آمده ایم تا از تو درباره چه چیزی بپرسیم؟ حضرت فرمود: آمده اید تا از من درباره ذوالقرنین بپرسید. آنان گفتند: آری چنین است. حضرت فرمود: او پسر جوانی از اهالی روم بود که برای خداوند عزوجل اخلاص ورزید؛ از این رو خداوند، او را دوست داشت وحکمران زمین قرار داد. او حرکت کرد و به جای غروب خورشید آمد. سپس به جای برآمدن آن رفت. سپس از آن به سوی خیل سپاه یأجوج و مأجوج رفت و آن سد را در آن جا بنا نهاد. آنان گفتند: گواهی می دهیم که همین طور بوده است و در تورات نیز به همین شکل آمده است(2).

24. تفسیر العیاشی: ابو طفیل: امام علی علیه السلام میفرماید: ذوالقرنین، نبی و رسول نبود، بلکه بنده ای بود که دوستدار خداوند شد و خداوند نیز او را دوست داشت و برای خداوند خیر خواه بود و خداوند نیز برای او خیر خواه بود. او قومش را فراخواند و آنان بر یکی از شاخ های وی زدند و او را کشتند. سپس خداوند، او را برانگیخت و آنان بر شاخ دیگر او زدند و او را کشتند(3).

25. تفسیر العیاشی: برید بن معاویه می گوید: از امام باقر و امام صادق علیهما السلام پرسیدم: جایگاه شما چیست و به چه کسانی از گذشتگان شباهت

1- . نسخه خطیِ قصص الانبیاء
2- . نسخه خطیِ قصص الانبیاء
3- . نسخه خطی

دارید؟ ایشان در پاسخ فرمودند: ما به منزله یار موسی و ذوالقرنین هستیم که هر دو عالم بودند، ولی پیامبر نبودند(1).

26. تفسیر العیاشی: ابن ورقا می گوید: از امام علی علیه السلام پرسیدم که شاخ های ذوالقرنین چه بودند؟ حضرت پاسخ داد: شاید تو می پنداری که شاخ او از زر یا سیم بود و یا او پیامبر بوده است. اما این طور نیست. او بنده درستکاری بود که خداوند، او را به سوی مردمی فرستاد و او آن مردم را به سوی خداوند و نیکی فراخواند. مردی از میان آنان برخاست و بر شاخ چپ او زد و او مرد. سپس خداوند، او را برانگیخت و زنده کرد و به سوی مردمی دیگر فرستاد. مردی برخاست و بر شاخ راست او زد و او مرد؛ از این رو او را ذوالقرنین نامیدند(2).

27. تفسیر العیاشی: هشام روایت کرد از یکی از ائمه علیهم السلام(3)

که فرمود: ذوالقرنین، بنده درستکاری بود که اسباب برای او در هم پیچیده - آماده شده - بود، به او در زمین امکانات داده، و چشمه زندگانی برای او شرح داده شده بود. به او گفته شد که هر که از آن چشمه بنوشد تا شنیدن آن بانگ در قیامت نخواهد مرد. او به دنبال آن رفت تا این که به جایگاه آن رسید. در آن جا 360 چشمه قرار داشت. خضر علیه السلام پیشاهنگ سپاه و از نزدیک ترین یاران او بود. ذوالقرنین، او را فراخواند و به او و شماری دیگر از یارانش به هر کدام یک دانه ماهی نمک سود شده داد و گفت: به سوی این چشمه ها بروید و هر کدام از شما باید ماهی اش را به تنهایی در یک چشمه بشوید. آنان رفتند و هر کدام چشمهای را اختیار کرد و ماهیاش را در آن شست. خضر علیه السلام نیز به یکی از چشمه ها رسید. وقتی ماهیاش را در آب چشمه فرو برد، ماهی، بوی آب را شنید و زنده شد و به سرعت درون آب حرکت کرد. خضر علیه السلام با دیدن این منظره لباس هایش را درآورد و خود را درون آب انداخت و شروع به فرو رفتن در آن آب کرد. او از آن آب می

1- . نسخه خطی
2- . نسخه خطی
3- . شاید مقصود، امام صادق علیه السلام باشد. به حدیث شماره 4 که در آن برخی از واژه های این حدیث شرح داده شده است، مراجعه کنید.

نوشید و می کوشید تا بر آن ماهی دست یابد. وقتی دید که قادر بر این کار نیست، بازگشت. همراهان او نیز بازگشتند. ذوالقرنین دستور داد تا ماهی ها را از دست آنان جمع آوری کنند. او گفت: نگاه کنید، یک ماهی جا مانده است. آنان گفتند: خضر، صاحب آن ماهی است. حضرت فرمود: ذوالقرنین، او را فراخواند و به او گفت: چه باعث جاماندن ماهیات شده است؟ خضر علیه السلام او را از ماجرا با خبر ساخت. ذوالقرنین از او پرسید: تو چه کردی؟ خضر علیه السلام پاسخ داد: خود را درون چشمه انداختم و در پی آن ماهی شروع به غوطه ور شدن در آن کردم. اما آن را نیافتم. ذوالقرنین پرسید: آیا از آن آب نوشیدی؟ خضر علیه السلام پاسخ داد: آری. حضرت فرمود: ذوالقرنین در طلب آن چشمه برآمد، اما آن را نیافت. او به خضر علیه السلام گفت: تو صاحب آن چشمه هستی(1).

28. تفسیر العیاشی: حارث بن حبیب: مردی به امام علی علیه السلام عرض کرد: مرا از ذوالقرنین آگاه ساز. حضرت به او فرمود: ابر در اختیار او درآمد. اسباب به او نزدیک و نور برای او گسترانده شد. آن مرد از حضرت پرسید: چگونه نور برایش گسترانده شد؟ حضرت پاسخ داد: دید او در شب به مانند روز بود. سپس حضرت به او فرمود: میخواهی برایت بیشتر درباره او بگویم؟ و آن مرد ساکت شد(2).

29. تفسیر العیاشی: اصبغ بن نباته: مردی از امام علی علیه السلام درباره ذوالقرنین پرسید و حضرت در پاسخ فرمود: او بنده درستکاری بود و عیاش نام داشت. خداوند، او را برگزید و او را به شاخی از شاخ های نخست ناحیه مغرب فرستاد.

زمان این فرستادن پس از طوفان نوح علیه السلام بود. آنان بر شاخ راست او زدند و او به همین دلیل درگذشت. سپس خداوند، او را پس از صد سال زنده کرد و پس از آن به سوی شاخی از شاخ های نخست ناحیه شرق فرستاد. آنان او را تکذیب کردند و ضربه ای بر شاخ چپ او زدند و او به همین دلیل جان سپرد. سپس خداوند، او را پس از صد سال زنده کرد و به جای دو ضربه ای که بر سرش خورد در جای خالی آن دو ضربه دو شاخ رویانید و خداوند، قدرت فرمانروایی و نشانه

1- . نسخه خطی

2- . نسخه خطی

نبوّتش را در دو شاخش قرار داد. سپس خداوند، او را به سوی آسمان دنیا بالا برد و برایش پرده از کوه ها، دشت ها و شکاف های زمین برداشت تا این که او میان مشرق و مغرب را دید. خداوند از هر چیز به او دانشی ارزانی داشت تا به وسیله آن، حق را از باطل بشناسد. او وی را با کسوفی از آسمان که دارای تاریکی، رعد و برق بود در دو شاخش مؤید داشت. سپس وی را به سوی زمین فرود آورد و وحی فرمود که به سمت غرب و شرق زمین برو. زمین برایت در هم پیچیده شده است و بندگان، فرمانبردار تو شده اند؛ چرا که من آنان را از تو ترساندهام. بدین سان ذوالقرنین به سوی مغرب رفت. هر گاه او از دِهی می گذشت به مانند شیر ژیان می غرید و از شاخ هایش تاریکی، رعد، برق و آذرخشی بر می انگیخت که آنها دشمنان و مخالفان او را از پای در می آوردند. به محض این که به جای غروب خورشید رسید، دل های تمام مردم شرق و غرب به او نزدیک شد. حضرت فرمود: آیات ذیل نیز به همین امر اشاره دارند: {ما در زمین به او امکاناتی دادیم و از هر چیزی وسیله ای بدو بخشیدیم.} او به راه افتاد {تا آنگاه که به غروبگاه خورشید رسید به نظرش آمد که [خورشید] در چشمه ای گل آلود و سیاه غروب می کند} تا آیه {اما هر که ستم ورزد} و به پروردگارش ایمان نیاورد {عذابش خواهیم کرد} در دنیا و با عذاب دنیایی. {سپس به سوی پروردگارش بازگردانیده می شود} در زمان بازگشتش {آنگاه او را عذابی سخت خواهد کرد.} تا آیه {و به فرمان خود او را به کاری آسان واخواهیم داشت. سپس راهی [دیگر] را دنبال کرد.} یعنی ذوالقرنین راهی دیگر از خورشید را دنبال کرد.

سپس امام علی علیه السلام فرمود: وقتی ذوالقرنین به همراه خورشید به آن چشمه گِل آلود و سیاه رسید، دید که خورشید در آن غروب می کند و هفتاد هزار فرشته به همراه خورشید هستند و آن را با زنجیر هایی آهنی و قلاب ها از قعر دریا به درون قطر راست زمین می کشند، همان طور که کشتی بر روی آب حرکت می کند. وقتی ذوالقرنین به همراه خورشید به جایگاه برآمدنش راه یافت، دید که آن بر قومی طلوع می کرد. تا آیه {و قطعا به خبری که پیش او بود احاطه داشتیم.} سپس امام علی علیه السلام فرمود: ذوالقرنین بر قومی وارد شد که خورشید، آنان را

سوزانده و بدن و رنگشان را تغییر داده بود، به طوری که به مانند تاریکی درآمده بودند. سپس او راهی را در سمت تاریکی دنبال کرد تا آن که به میان آن دو سد رسید و نزد آنها قومی را یافت که تقریباً هیچ زبانی را نمی فهمیدند. آنان گفتند: ای ذوالقرنین، یأجوج و مأجوج پشت این دو کوه هستند و آنان در زمین، فساد می کنند. وقتی هنگام برداشت محصولات و میوه هایمان می شود از این دو سد به سمت ما بیرون می آیند و در میان میوه ها و محصولاتمان می چرند به طوری

که چیزی از آنها را باقی نمی گذارند. بنابراین آیا برای تو خراج سالیانه ای را تعیین کنیم تا سدی میان ما و آنان قرار دهی؟ تا آیه {برای من قطعات آهن بیاورید.} سپس امام علی علیه السلام فرمود: ذوالقرنین برای ساخت آن سد کوهی از آهن را کاوید و آنان برای او از آن کوه چیز های مانند خِشت خام بیرون کشیدند. ذوالقرنین آن چیز ها را در میان آن دو کوه بر روی یکدیگر ریخت. او نخستین کسی بود که سدی را بر روی زمین ساخت. سپس آنان برای او هیزم گرد آوردند و او در آنها آتش روشن کرد و دَم های آهنگری را در کنار آنها قرار داد و آنها در آن آتش دمیدند. وقتی آهن گداخته شد، ذوالقرنین گفت: قِطر که همان مس سرخ رنگ است را برایم بیاورید. حضرت فرمود: آنان برای ذوالقرنین کوهی از مس را کاویدند و آن را روی آن آهن ریختند. مس به همراه آهن، گداخته شد و با آن در هم آمیخت. حضرت فرمود: {[در نتیجه] نتوانستند از آن [مانع] بالا روند و نتوانستند آن را سوراخ کنند.} یعنی یأجوج و مأجوج. ذوالقرنین {گفت: این رحمتی از جانب پروردگار من است و[لی] چون وعده پروردگارم فرا رسد آن [سد] را درهم کوبد و وعده پروردگارم حق است.} روایت علی بن حسین و محمد بن نصر تا اینجا بود .

امام علی علیه السلام در روایت دیگری می افزاید: {و در آن روز آنان را رها می کنیم تا موج آسا بعضی با برخی درآمیزند.} یعنی در روز قیامت. ذوالقرنین بنده درستکاری بود و چنان جایگاهی نزد خداوند داشت که او برای خداوند خیر خواه بود و خداوند نیز برای او خیر خواه بود و او دوستدار خداوند شد و خداوند نیز او را دوست داشت. خداوند، وسایلی را به او بر روی زمین عطا کرد و امکانتی

را برای او در آن فراهم آورد به طوری که او فرمانروای ما بین مشرق و مغرب شد(1).

او دوستی از میان فرشتگان به نام رقائیل(2)

داشت که بر او نازل می شد و با او سخن گفته و نجوا می کرد. روزی از روز ها که رقائیل نزد ذوالقرنین بود، ذوالقرنین به او گفت: ای رقائیل، عبادت اهل آسمان چگونه است و چه تفاوتی با عبادت اهل زمین دارد؟ رقائیل پاسخ داد: ای ذوالقرنین، عبادت اهل زمین چیست؟(3)

سپس گفت: اما درباره عبادت اهل آسمان باید بگویم که در آسمآنها در هر جایی که بتوان در آن قدم گذاشت فرشته ای ایستاده و هرگز نمی نشیند یا در حال رکوع است و هرگز سجده نمی کند یا در حال سجده است و هرگز سر از سجده بر نمی دارد. ذوالقرنین با شنیدن این سخن بسیار گریست(4).

ذوااقرنین گفت: ای رقائیل، من دوست دارم آن قدر زنده بمانم تا آن چنان که شایسته پروردگار است، او را عبادت کنم و حق بندگی او را آنچنان که شایسته ی اوست به جای آورم. رقائیل گفت: در زمین چشمه ای هست(5)

که چشمه زندگانی نام دارد. در آن چشمه اراده ای از سوی

1- . ثعلبی در عرائس ص 205 چاپ مصر، این حدیث را از اینجا آغاز کرده است و می گوید: حضرت علی که خداوند، عزیز داردش می فرماید: ذوالقرنین فرمانروای ما بین مشرق و مغرب گردید. سخن ثعلبی به پایان رسید. در این حدیث تفاوت هایی وجود دارد که در آینده به برخی از آن ها اشاره می کنیم.
2- . در نسخه دیگری، رفائیل آمده است. در جاهایی که پس از این می آید نیز به همین صورت است. در عرائس، روفائیل آمده است.
3- . در عرائس آمده است: او دوستی از میان فرشتگان به نام روفائیل داشت که به دیدار او می آمد. روزی از روز ها که آن دو با یکدیگر گفتگو می کردند، ذوالقرنین به او گفت: ای روفائیل، با من درباره عبادتتان در

آسمان سخن بگو. روفائیل گریست و گفت: ای ذوالقرنین، عبادت شما در قبال عبادت ما چیست؟ در آسمان فرشتگانی هستند. سخن صاحب عرائس به پایان رسید.
4- . در عرائس آمده است: در آسمان فرشتگانی هستند که برخی ایستاده اند و هرگز نمی نشینند و برخی در حال سجده اند و هرگز سر از سجده بر نمی دارند و برخی در حال رکوعند و هرگز نمی ایستند و این ذکر را زمزمه می کنند: پاک و منزه است خداوند پاک و مطهر، او که فرمانروای پاک و پروردگار فرشتگان و روح است. پروردگارا، ما تو را آن چنان که شایسته توست، پرستش نکرده ایم. ذوالقرنین با شنیدن این سخن گریست. این مطالب از مصنف (ره) بود.
5- . در عرائس آمده است: روفائیل پرسید: ای ذوالقرنین، آیا دوست داری که چنین شود؟ ذوالقرنین پاسخ داد: آری. روفائیل گفت: خداوند بر روی زمین چشمه ای دارد که نامش چشمه زندگانی است. سخن صاحب عرائس به پایان رسید.

خداوند هست که هر کس از آن بنوشد تا وقتی که خود از خداوند مرگ نخواهد نمی میرد. اگر بر آن چشمه دست یابی می توانی تا هر وقت که بخواهی زنده بمانی. ذوالقرنین پرسید: آن چشمه کجاست؟ آیا تو می دانی؟ رقائیل پاسخ داد: خیر، ولی ما در آسمان درباره این مطلب سخن می گوییم که خداوند بر روی زمین، ظلمت و تاریکی ای دارد که هیچ انس و جنی در آن قدم نگذاشته است(1). ذوالقرنین پرسید: آن ظلمت و تاریکی کجاست؟ رقائیل پاسخ داد: نمیدانم. سپس رقائیل پرواز کرد و ذوالقرنین به دلیل سخن رقائیل که او را از آن چشمه و تاریکی آگاه کرده بود ولی او را آگاهی ای نبخشیده بود که بتواند از آن سود برد، دیر زمانی در غم و اندوه فرو رفت. از این رو ذوالقرنین فقها، دانشمندان و پژوهندگان کتاب ها و آثار انبیای موجود در سرزمین خود را گرد آورد. وقتی آنان نزد او گرد آمدند، به آنان گفت: ای جماعت فقها و پژوهندگان کتاب ها و آثار نبوت، آیا در کتاب های آسمانی و کتاب های پادشاهان پیش از شما که تاکنون خوانده اید، جایی دیده اید که خداوند، چشمه ای با نام چشمه زندگانی داشته و در آن چشمه اراده ای از سوی خداوند باشد که هر کس از آن بنوشد تا وقتی که خود از خداوند مرگ نخواهد نمی میرد؟ آنان پاسخ دادند: شاها، خیر. ذوالقرنین پرسید: آیا در کتاب هایی که خوانده اید جایی دیده اید که خداوند بر روی زمین، ظلمت و تاریکی ای داشته باشد که هیچ انس و جنی در آن قدم نگذاشته باشند؟ آنان پاسخ دادند: شاها، خیر. ذوالقرنین با شنیدن پاسخ آنان بسیار اندوهگین شد و گریست؛ زیرا درباره آن چشمه و آن تاریکی آن چنان که دوست داشت خبری به دست نیاورد. در میان حاضران پسر جوانی حضور داشت که از فرزندان اوصیای پیامبران بود. او خاموش ماند و چیزی نگفت تا این که ذوالقرنین از آنان ناامید گشت. آن جوانک به ذوالقرنین گفت(2):

شاها،

1- . در عرائس افزون بر این آمده است: بنابراین گمان می کنیم که آن چشمه باید در آن ظلمت و تاریکی باشد.
2- . در عرائس آمده است: دانشمندی از دانشمندان گفت: من در وصیت آدم علیه السلام خوانده ام که خداوند در زمین تاریکی ای را آفریده است که هیچ انس و جنی در آن قدم نگذاشته اند و خداوند چشمه جاودانی را در آن قرار داده است. ذوالقرنین گفت: آن تاریکی را در کجا یافته ای؟ آن

دانشمند پاسخ داد: در زمینی که بر روی شاخ خورشید است. در عرائسٍ جمله «در میان حاضران جوانکی بود» و جملات پس از آن نیامده و ظاهراً او این حدیث را به صورت مختصر آورده است.

تو از اینان درباره چیزی می پرسی که آنان از آن آگاهی ندارند و علم آن نزد من است. ذوالقرنین با شنیدن سخن او بسیار شادمان شد به طوری که از تخت خود پایین آمد و به او گفت: نزدیک من بیا. آن جوانک نزدیک آمد و ذوالقرنین به او گفت: مرا آگاه ساز. آن جوانک گفت: باشد شاها. من در کتاب آدم

علیه السلام که در روزی نوشته شد که چشمه ها و درختان روی زمین برایش نام گذاری شد، خوانده ام در آن که خداوند، چشمه ای به نام چشمه زندگانی دارد که اراده ای در آن از سوی خداوند است و هر کس از آن بنوشد تا وقتی که خود از خداوند مرگ نخواهد نمی میرد؟ این چشمه در تاریکی ای واقع است که هیچ انس و جنی در آن قدم نگذاشته اند. ذوالقرنین با شنیدن این سخنان شادمان شد و به آن جوانک گفت: ای جوانک، نزدیک من بیا. آیا می دانی آن تاریکی کجاست؟ جوانک پاسخ داد: آری. در کتاب آدم علیه السلام خوانده ام که آن تاریکی بر روی شاخ خورشید – یعنی جای بر آمدن آن- است. ذوالقرنین که این سخنان را شنید خوشحال شد و پیکی را به سوی اهالی سرزمین خود فرستاد و بزرگان، فقها، دانشمندان و حکیمان آنان را گرد خود آورد. بدین سان هزار فرد حکیم، دانشمند و فقیه گرد او آمدند. وقتی آنان نزد او حضور یافتند او برای سفر آمده شد و تدارکات لازم و نیرومند ترین نیرو ها را برای این سفر مهیا کرد. او به همراه آنان به سوی جای برآمدن خورشید به راه افتاد. او از دریا ها، کوه ها، بیابان ها، سرزمین ها و صحرا ها عبور کرد. او دوازده سال به حرکت خود ادامه داد تا این که به لبه آن تاریکی رسید و ناگهان دید که آن تاریکی، تاریکیِ شب یا دود نیست(1)،

بلکه هوایی است که از سد میان دو افق می جوشد. او در لبه آن تاریکی فرود آمد و همان جا اردو زد. او دانشمندان، فقها و فضلای درون اردوگاه را گرد هم آورد و گفت: ای جماعت فقها و دانشمندان، من می خواهم در این تاریکی وارد شوم. آنان با شنیدن این سخن برای

1- . در عرائس آمده است: و ناگهان دید که آن، تاریکی ای است که به مانند دود می جوشد و تاریکیِ شب نیست. او در آن جا اردو زد. سخن صاحب عرائس به پایان رسید.

او به سجده افتادند و گفتند: شاها، تو در پی چیزی هستی که هیچ یک از انبیا، رسولان و پادشاهان خواستار آن نبوده اند. ذوالقرنین گفت: من ناگزیر خواستار آن هستم. آنان گفتند: شاها، ما اگر می دانستیم که تو با وارد شدن در آن بدون رنج و زحمت به خواسته ات دست می یابی، دستور بدین کار می دادیم(1).

اما ما می ترسیم که چیزی در آن تاریکی به تو برسد و باعث نابودی فرمانروایی و سلطنت و ایجاد فسادی در زمین گردد. ذوالقرنین گفت: من ناگزیر باید در آن وارد شوم. آنان با شنیدن این سخن برای خداوند به سجده افتادند و عرض کردند: ما از آن چه ذوالقرنین خواستار آن است به سوی تو تبری می جوییم.

ذوالقرنین گفت: ایجماعت دانشمندان، به من بگویید که کدام یک از چهارپایان تیزبین تر هستند. آنان گفتند: اسب های مادیان باکره تیز بین ترین چهارپا هستند. ذوالقرنین از میان اسب های اردوگاه خود شش هزار اسب مادیان باکره و از میان دانشمندان، فضلا و حکیمان شش هزار مرد را برگزید و به هر کدام یک اسب داد. او مسئولیت دو هزار سوار را به فسحر - که همان خضر علیه السلام است- محول کرد و آنان را در جلوی سپاه خود قرار داد و به آنان دستور داد تا وارد آن تاریکی شوند. او نیز به همراه چهار هزار سوار حرکت کرد و به افراد اردوگاهش دستور داد که دوازده سال در آن اردوگاه بمانند و اگر او پس از این مدت به سوی آنان بازنگشت در زمین پراکنده شوند و به سرزمین خود یا هر جای دیگری که خواستند بروند. خضر علیه السلام گفت: شاها، ما در این تاریکی وارد می شویم و یکدیگر را نمی توانیم ببینیم. اگر گم شدیم چه کنیم؟ ذوالقرنین به او مهره سرخ رنگی داد که مانند مشعل نورانی بود. ذوالقرنین گفت: این مهره را بگیر. هر گاه گم شدید آن را به سوی زمین بیفکن؛ چرا که صدایی از خود ایجاد می کند. با ایجاد آن صدا گمشدگان به سویش می آیند. خضر علیه السلام آن مهره را گرفت و در تاریکی وارد شد. خضر به حرکت ادامه می داد در حالی که ذوالقرنین فرود می آمد. روزی از روز ها که خضر علیه السلام در حال حرکت بود به وادی ای از تاریکی

1- . در نسخه دیگری آمده است: از تو پیروی می کردیم.

برخورد. او به همراهان خود فرمود: اینجا بایستید و هیچ کس از شما نباید از جای خود حرکت کند. او از اسب خود پیاده شد و آن مهره را در دست گرفت و در آن وادی پرتاب کرد. اما آن مهره او را پاسخ نگفت، به طوری که ترسید او را پاسخ نگوید. سپس پاسخ گفت و خضر علیه السلام به سوی صدای آن مهره رفت(1)

و ناگهان آن را در کنار یک چشمه یافت و دید که آب آن سفید تر از شیر، صاف تر از یاقوت و شیرین تر از عسل است. او از آب آن چشمه نوشید. سپس لباسش را از تن درآورد و در آن چشمه شستشو کرد. سپس لباسش را بر تن کرد و آن مهره را به سوی یارانش پرتاب نمود و آن مهره او را پاسخ گفت و او به سوی همراهان خود بیرون رفت. او سوار بر اسب خود شد و به آنان دستور حرکت داد و آنان حرکت کردند. ذوالقرنین پس از خضر علیه السلام از آن وادی گذشت و مسیر را به اشتباه پیمود؛ از این رو چهل روز و چهل شب در آن تاریکی حرکت کردند. سپس به وسیله نوری که نور روز، خورشید و ماه نبود، اما یک

نور بود از آنان تاریکی بیرون آمدند و به زمینی سرخ رنگ با شن هایی که در وقت اصطکاک از خود صدا می دادند و سائیده شده بودند وارد شدند. سنگریزه های آن زمین از جنس مروارید بود و ناگهان دیدند که در یک فرسخی آنان کاخی وجود دارد(2).

ذوالقرنین به سوی آن در آمد و در آن جا اردو زد. سپس به تنهایی رو به آن کاخ کرد و ناگهان پرنده و یک تکه آهن بلندی دید که دو لبه آن آهن روی دو طرف کاخ قرار داده شده و آن پرنده که گویی پرستو یا تصویر پرستو یا مانند پرستو و یا خود پرستو بود، سیاه رنگ و آویزان در آن آهن میان آسمان و زمین بود(3).

وقتی آن پرنده صدای تلق و تلق ذوالقرنین را شنید، پرسید: این کیست؟ ذوالقرنین گفت: من ذوالقرنین هستم. آن پرنده گفت: ای ذوالقرنین آیا آنچه پشت سرت داشتی برایت

1- . در نسخه دیگری آمده است: و خضر علیه السلام به سوی نور آن مهره رفت.

2- . در عرائس آمده است: و ناگهان دیدند که کاخی به طول یک فرسخ در یک فرسخ که یک در دارد در آن سرزمین است. سخن آمده در عرائس به پایان رسید.

3- . در عرائس آمده است: ناگهان پرنده سیاهرنگی را دید که بینی اش به قطعهای آهنی بسته شده و میان آسمان و زمین آویزان بود.

بس نبود که به در خانه من آمده ای؟ ذوالقرنین با شنیدن این سخن بسیار ناراحت شد. آن پرنده گفت: ای ذوالقرنین، نترس و به من بگو. ذوالقرنین گفت: بپرس. آن پرنده پرسید: آیا بر روی زمین ساختمان از آجر و گچ فراوان شده است؟ ذوالقرنین پاسخ داد: آری. حضرت فرمود: آن پرنده با شنیدن این سخن به خود لرزید و یک سومش تبدیل به آهن شد. ذوالقرنین نیز با دیدن این صحنه اندوهگین شد. آن پرنده گفت: مترس و به من بگو. ذوالقرنین گفت: بپرس. آن پرنده پرسید: آیا سازها فراوان شده است؟ ذوالقرنین پاسخ داد: آری. حضرت فرمود: آن پرنده با شنیدن این سخن به خود لرزید و دو سومش تبدیل به آهن شد. ذوالقرنین نیز با دیدن این صحنه اندوهگین شد. آن پرنده گفت: مترس و به من بگو. ذوالقرنین گفت: بپرس. آن پرنده پرسید: آیا مردم بر روی زمین شهادت دروغ داده اند؟ ذوالقرنین پاسخ داد: آری. آن پرنده با شنیدن این سخن به خود لرزید و بردمیده شد به طوری که میان دو دیوار کاخ را پر کرد. حضرت فرمود: ذوالقرنین نیز در این هنگام پر از اندوه شد. آن پرنده به او گفت: مترس و به من بگو. ذوالقرنین گفت: بپرس. آن پرنده پرسید: آیا مردم شهادت لا اله الا الله را ترک کرده اند؟ ذوالقرنین پاسخ داد: خیر. بدین سان یک سوم آن پرنده به هم پیوست. آن پرنده گفت: ای ذوالقرنین، مترس و به من بگو. ذوالقرنین گفت: بپرس. آن پرنده پرسید: آیا مردم نماز واجب را ترک کرده اند؟ ذوالقرنین پاسخ داد: خیر. بدین سان یک سوم دیگر آن پرنده به هم پیوست. سپس آن پرنده گفت: ای ذوالقرنین مترس و به من بگو. ذوالقرنین گفت: بپرس. آن پرنده پرسید: آیا مردم غسل جنابت را ترک کرده اند؟ ذوالقرنین پاسخ داد: خیر. حضرت فرمود: بدین سان تمام اعضای آن پرنده به هم پیوست تا این که به حالت نخست خود درآمد و ناگهان ذوالقرنین دید که در برابر پله ای است که به بالای کاخ منتهی می شود.

آن پرنده گفت: ای ذوالقرنین، از این پله بالا برو. ذوالقرنین در حالی که می ترسید و نمی دانست که چه چیزی به او هجوم می آورد از آن پله بالا رفت تا این که بر بالای آن ایستاد و ناگهان دید که آن، پشت بامی است که تا جایی که چشم کار می کند، ادامه دارد. او ناگهان مرد جوان و سفید رویی را دید که چهره ای نورانی

داشت و لباس های سفیدی بر تن کرده بود. آن مرد گویی یک مرد، به صورت یک مرد، شبیه به یک مرد یا خود یک مرد بود و دست بر دهان سر به آسمان بلند کرده بود و به آن می نگریست. وقتی آن مرد صدای پای ذوالقرنین را شنید، پرسید: این کیست؟ ذوالقرنین پاسخ داد: من ذوالقرنین هستم.آن مرد پرسید: ای ذوالقرنین، آیا آن چه پشت سرت داشتی برایت بس نبود که به سوی من آمده ای؟ ذوالقرنین پرسید: چرا دست بر دهانت گذاشته ای؟ آن مرد پاسخ داد: ای ذوالقرنین، من صاحب شیپور هستم و قیامت نزدیک است و من منتظر هستم که فرمان دمیدن در آن را به من بدهند و من در آن بدمم. سپس آن مرد با دستش ضربه ای زد و سنگی را برداشت و به سوی ذوالقرنین افکند. آن سنگ گویا یک سنگ، شبیه یک سنگ یا خود یک سنگ بود. آن مرد گفت: ای ذوالقرنین، این سنگ را بگیر و بازگرد. اگر این سنگ گرسنه شود، تو نیز گرسنه می شوی و اگر سیر گردد تو نیز سیر می گردی. بدین سان ذوالقرنین به همراه آن سنگ بازگشت و آن را نزد یاران خود برد. ذوالقرنین آنان را از ماجرای آن پرنده و پرسش های او و سخنان و حالتش و نیز از آن مردِ روی پشت بام و سخنانش و آن چه به او داد آگاه ساخت. سپس به آنان گفت: او این سنگ را به من داد و گفت: اگر این سنگ، گرسنه شود تو نیز گرسنه می شوی و اگر سیر گردد تو نیز سیر می گردی. ذوالقرنین گفت: مرا از امر این سنگ آگاه سازید. او آن سنگ را در یکی از دو کفه ترازو و سنگ دیگری مانند آن را در کفه دیگر گذاشت. سپس ترازو را بلند کرد[1] و ناگهان دید که آن سنگی که با خود آورده است از آن دیگری سنگین تر است. آنان سنگ دیگری را گذاشتند و دیدند که باز آن سنگ سنگین تر است تا این که هزار سنگ ماند آن را با هم در کفه دیگر ترازو نهادند. سپس ترازو را بلند کردند، اما دیدند که آن سنگ از آن هزار سنگ نیز سنگین تر است. آنان گفتند: شاها، ما درباره این سنگ هیچ دانشی نداریم.

خضر علیه السلام به ذوالقرنین فرمود: شاها، تو از اینان درباره چیزی می پرسی که درباره آن هیچ نمی دانند، در حالی که علم درباره آن سنگ به من ارزانی

1- . در عراس آمده است: دانشمندان آن سنگ را در ترازو نهادند و سنگ دیگری شبیه به آن راگرفته و در کفه دیگر گذاشتند. سپس ترازو را بلند کردند.

شده است. ذوالقرنین گفت: بنابراین ما را از آن آگاه ساز و امر آن را بر ما روشن کن. خضر ترازو را در دست گرفت و سنگی که ذوالقرنین آورده بود را در کفه ترازو و سنگ دیگری را در کفه دیگر آن نهاد. سپس مشتی خاک را روی سنگ ذوالقرنین قرار داد که باعث سنگین تر شدن آن می شد. سپس ترازو را بلند کرد و دو کفه با هم برابر شدند. آنان به شگفت آمدند و برای خداوند متعال به سجده افتادند و گفتند: شاها، این، چیزی است که علممان بدان راه نیافته بود و ما می دانیم که خضر، جادوگر نیست. پس چگونه این سنگ از هزار سنگ شبیه به آن که ما در کفه دیگر نهادیم سنگین تر بود، اما وقتی خضر علیه السلام مقداری خاک بدان افزود، کفه های ترازو با هم برابر شدند؟ ذوالقرنین گفت: ای خضر، امر این سنگ را بر ما روشن کن. خضر علیه السلام فرمود: شاها، فرمان خداوند در میان بندگانش نافذ است و قدرتش بر همه چیز غلبه دارد و حکمش فصل الخطاب است. خداوند، بندگانش را به وسیله یکدیگر، دانا را با دانا، نادان را با نادان، دانا را با نادان و نادان را با دانا آزمود. او مرا با تو و تو را با من آزمود. ذوالقرنین گفت: ای خضر، خداوند، تو را بیامرزد. تنها باید بگویی که مرا با تو آزمود؛ زیرا خداوند، تو را داناتر از من و زیر دست من قرار داد. خداوند، تو را بیامرزد. مرا از امر این سنگ آگاه ساز. خضر علیه

السلام فرمود: شاها، این سنگ، ضرب المثلی برای تو از سوی صاحب شیپور بود. او می خواست بگوید که مَثَل بنی آدم، مَثَل این سنگ است که از هزار سنگ دیگر که در کفه ترازو نهاده شدند، سنگین تر بود. سپس وقتی مقداری خاک بر رویش نهاده شد، سیر گشت و به حالت سنگی مانند خود درآمد. او می خواست بگوید که مَثَل تو نیز این چنین است؛ چرا که خداوند، این همه سرزمین را به تو ارزانی داشت، اما تو بدآنها راضی نشدی، به طوری که خواستار کاری شدی که هیچ کس پیش از تو خواستار آن نبود و در جایی پا نهادی که هیچ انس و جنی در آن قدم نگذاشته بود. او می خواست بگوید که انسان چنین حالتی دارد و تا زمانی که خاک بر او پاشیده نشود، سیر نمی گردد. حضرت فرمود: ذوالقرنین با شنیدن این سخنان بسیار گریست و گفت: ای خضر، راست گفتی. این مَثَل ناگزیر برای من زده شده است. من پس از این در جستجوی جایی از زمین برنمی آیم. سپس ذوالقرنین

در آن تاریکی بازگشت. آنان در حالی که حرکت می کردند صدای خش خشی را در زیر سم اسبان خود شنیدند. آنان پرسیدند: شاها، این صدای چیست؟ ذوالقرنین پاسخ داد: از آن برگیرید؛ چرا که هر کس از آن برگیرد پشیمان و هر کس آن را رها کند نیز پشیمان می شود. از این رو برخی از آنان از آن برگرفته و برخی دیگر آن را رها کردند. وقتی آنان از تاریکی بیرون آمدند ناگهان دیدند که آن، یاقوت بود. بنابراین هم آن کسانی که از آن برگرفتند و هم آن کسانی که آن را رها کردند پشیمان شدند. ذوالقرنین به دومه الجندل که خانه اش در آن جا بود بازگشت و تا زمان مرگ در آن جا ماند. حضرت فرمود: هر گاه حضرت(1)

این حدیث را حکایت می کرد، می فرمود: خداوند، برادرم ذوالقرنین را بیامرزد. او با پیمودن راهی که پیمود و خواستن آن چه در پی آن برآمد، اشتباهی مرتکب نشد. اگر او در راه رفتن خود بر وادی یاقوت دست می یافت، چیزی را در آن باقی نمی گذاشت و همه را برای مردم بیرون می آورد؛ زیرا او مایل به این کار بود، اما او در راه بازگشت بر آن دست یافت و آن را رهاکرد(2).

30. امام صادق علیه السلام فرمود: ذوالقرنین صندوقی از جنس شیشه ساخت. سپس آن را در مسیر سفر خود تا آن جایی که خداوند خواست برد. سپس سوار کشتی شد. چون به جایی از دریا رسید به یارانش گفت: مرا پایین افکنید و هرگاه که ریسمان را تکان دادم مرا بیرون بکشید و اگر آن را تکان ندادم مرا تا انتهای دریا به سوی پایین بفرستید. آنان او را درون دریا فرستادند و ریسمان را به اندازه چهل روز به سمت پایین روانه کردند. ناگهان کسی به صندوق ضربه ای زد و پرسید: ای ذوالقرنین، چه می خواهی؟ ذوالقرنین پاسخ داد: می خواهم همان طور که مُلک پروردگارم را در خشکی دیده ام به مُلک او در دریا نیز نگاه افکنم. آن کس گفت: ای ذوالقرنین، نوح علیه السلام در هنگام طوفان از همین جایی که تو در حال گذار از آن هستی عبور کرد و تیشه اش در دریا افتاد. آن تیشه تا قیامت در تَه

1- . در نسخه دیگری آمده است: وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله این حدیث را روایت می کرد.
2- . نسخه خطی

دریا فرو می رود، اما به تَه آن نمی رسد. چون ذوالقرنین این سخن را شنید ریسمان را تکان داد و بیرون آمد(1).

توضیح: فیروز آبادی می گوید: اَلخَشخَشَه به معنای صدای سلاح و هر چیز خشکی که در یکدیگر فرو می روند و نیز به معنای فرو رفتن در چیزی است. سخن فیروز آبادی به پایان رسید.

این که حضرت فرمود: (فَرِکَه) به معنای نرم است، به طوری که می توان بر آن دست مالید.

31. تفسیر العیاشی: جابر گفت: امام باقر علیه السلام فرمود: امام علی علیه السلام فرمود: خورشید در چشمه ای گرم درون دریایی پایین تر از شهری – یعنی جابلقا- غروب می کند که پس از مغرب واقع است(2).

توضیح: ابن عامر، حمزه، کسائی و ابو بکر «حامیه» خوانده اند که یعنی گرم و بقیه «حَمِئَه» خواننده اند که به معنای گِل آلود و سیاه رنگ است. در تأویلش گفته اند که ذوالقرنین به ساحل اقیانوس رسید و خورشد را این گونه دید؛ زیرا در جلوی دیدگانش چیزی جز آب نبود و از این روست که خداوند فرمود: { به نظرش آمد که غروب می کند} و نفرمود که : غروب می کند.

32. تفسیر العیاشی: ابو بصیر: امام باقر عیه السلام درباره تفسیر آیه {برای ایشان در برابر آن، پوششی قرار نداده بودیم.} فرمود: آنان خانه ساختن نمی دانستند(3).

توضیح: رازی می گوید: درباره تفسیر آیه فوق دو نظر وجود دارد: نظر اول این است که آن جا، ساحل دریایی است که کوه یا چیز دیگری در آن وجود ندارد تا مانع از رسیدن شعاع خورشید به ساکنان آن جا شود. از این رو وقتی خورشید، طلوع می کند آنان وارد حفره هایی درون زمین می شوند یا در آب غوطه ورر می گردند. بنابراین به دنبال روزی گشتن به هنگام طلوع خورشید بر آنان دشوار است و

1- . نسخه خطی

2- . نسخه خطی
3- . نسخه خطی

آنان به هنگام غروب به این کار می پردازند و حالتشان به عکس حالت دیگر مردم است.

نظر دوم این است که یعنی آنان هیچ لباسی بر تن نمی کردند و مانند دیگر حیوانات همیشه برهنه بودند. در کتاب های هیئت آمده است که حال بیشتر اهل زنگ و تمام کسانی که در سرزمین های نزدیک به خط استوا زندگی می کنند، بدین گونه است. یکی از مفسران در کتاب خود می گوید: به سفر رفتم تا این که از چین گذشتم. از ساکنان آن جا درباره این قوم پرسیدم. آنان به من گفتند: میان تو و آنان یک روز و یک شب فاصله است. به راه خود ادامه دادم و به آن قوم رسیدم و ناگهان دیدم که یکی از آنان یک گوش خود را بالین خود قرار می دهد و با گوش دیگر، خود را می پوشاند. چون نزدیک طلوع خورشید شد صدایی مانند صدای به هم خوردن دو چیز را شنیدم و از هوش رفتم. سپس به هوش آمدم و چون خورشید طلوع کرد ناگهان آن را به مانند روغن زیتون بر روی آب یافتم. آنان مرا وارد حفره های خود کردند و چون روز بالا آمد شروع به ماهی گیری کردند. آنان ماهی را درون خورشید می افکندند و ماهی در آن می پخت(1).

33. تفسیر العیاشی: جابر گفت: امام صادق علیه السلام در تفسیر آیه { میان ما و آنان سدی قرار دهی. [در نتیجه اقوام وحشی] نتوانستند از آن [مانع] بالا روند و نتوانستند آن را سوراخ کنند. } فرمود: مقصود از آن سد، تقیه است(2).

34. تفسیر العیاشی: مفضل می گوید: از حضرت صادق علیه السلام درباره تفسیر آیه {[تا] میان شما و آنها سدی استوار قرار دهم. } پرسیدم و حضرت در پاسخ فرمود: مقصود از آن سد، تقیه است. همچنین در تفسیر آیه {[در نتیجه اقوام وحشی] نتوانستند از آن [مانع] بالا روند و نتوانستند آن را سوراخ کنند. }

فرمود: وقتی کسی به تقیه عمل کند آنان نمی توانند آن را سوراخ کنند و نمی توانند درباره آن چاره ای بیندیشند و تقیه، همان دژ محکم است. با عمل کردنت به تقیه، سدی میان تو و دشمنان خدا ایجاد می شود که آنان نمی توانند آن را سوراخ کنند. مفضل

1- . مفاتيح الغيب 5: 755
2- . نسخه خطى

می گوید: از حضرت درباره آیه {و[لی] چون وعده پروردگارم فرا رسد آن [سد] را درهم کوبد} پرسیدم و حضرت در پاسخ فرمود: مقصود، برداشته شدن حکم تقیه به هنگام ظهور حضرت قائم علیه السلام است؛ چرا که او از دشمنان خداوند انتقام می گیرد(1).

توضیح: گویا این سخن از باب تمثیل و تشبیه است. یعنی همان طور که ذوالقرنین به منظور از بین رفتن فتنه یأجوج و مأجوج تا زمانی که خداوند به از بین رفتن آن اذن دهد، آن سد را ایجاد کرد، خداوند نیز تقیه را برای شما مانند سدی قرار داد که شما را از زیان مخالفان تا روز ظهور حضرت قائم علیه السلام که در آن روز حکم تقیه برداشته می شود مصون می دارد.

تتمه: رازی می گوید: درباره این که ذوالقرنین کیست، اختلاف نظر وجود دارد و چند نظر نقل شده است:

نظر نخست: او اسکندر بن فیلقوس یونانی است. دلیل صاحبان این نظر این است که آیه {تا آنگاه که به غروبگاه خورشید رسید به نظرش آمد که [خورشید] در چشمه ای گل آلود و سیاه غروب می کند} نشان می دهد که دامنه فرمانروایی آن مردی که ذوالقرنین نام داشت به دورترین نقطه مغرب رسید. همچنین آیه {تا آنگاه که به جایگاه برآمدن خورشید رسید} حاکی از آن است که دامنه فرمانروایی اش به دورترین نقطه شرق نیز رسید. همچنین این که یأجوج و مأجوج قومی از ترکان هستند و در دورترین نقطه شمال سکونت دارند، نشان می دهد که دامنه فرمانروایی ذوالقرنین به دورترین نقطه شمال نیز رسید؛ زیرا در کتاب های تاریخ آمده است که آن سد نامبرده شده در قرآن در دورترین نقطه شمال است. بنابراین قرآن نشان می دهد که دامنه فرمانروایی آن کسی که ذوالقرنین نام داشت، به دورترین نقطه شرق، غرب و شمال رسید و این، تمام مناطق آباد از زمین است. بی تردید چنین فرمانروایی گسترده ای بر خلاف معمول است و یادش باید در روزگار، جاودان و نه مخفی و پوشیده می ماند. در کتاب های تاریخ مشهور است که تنها پادشاهی که

1- . نسخه خطی

دامنه فرمانروایی اش به این اندازه بوده، اسکندر است؛ زیرا وقتی پدرش مرد او رومیان را که چند طائفه بودند گرد هم آورد. سپس آهنگ پادشاهان مغرب زمین را کرد و بر آنان چیره شد. او پیش رفت تا آن که به دریای سبز رسید. سپس به مصر بازگشت و اسکندریه را که آن را به نام خود نامیده است، بنا نهاد. سپس وارد شام شد و آهنگ بنی اسرائیل کرد. او به بیت المقدس پا گذاشت و در قربانگاه آن قربانی کرد. سپس به سوی ارمنستان و باب الابواب رفت و عبری ها، قبطیان و بربرها به فرمان او درآمدند. سپس به سوی دارا بن دارا روی آورد. دارا او را چند بار شکست داد تا این که رئیس نگهبانان دارا او را کشت و اسکندر بر پادشاهان ایران چیره شد. پس از آن اسکندر، آهنگ چین و هند کرد و با امت های دور به پیکار پرداخت. او به خراسان بازگشت و شهر های بسیاری ساخت. سپس به عراق بازگشت و در شهر ذور بیمار شد و در همان جا نیز درگذشت. بنابراین وقتی در قرآن آمده است که ذوالقرنین بر تمام زمین یا نزدیک به این مقدار حکم می رانده و با علم تاریخ ثابت شده که شخصی با این جایگاه و مقام تنها اسکندر بوده است، بنابراین باید قاطعانه گفت که مقصود از ذوالقرنین، اسکندر بن فیلقوس یونانی است(1).

سپس درباره علت نامیده شدن ذوالقرنین بدین نام نیز چند وجه نقل شده است. وجه نخست: او به دلیل این که به دو شاخ خورشید یعنی جای طلوع و غروب آن رسید این لقب را به او دادند همان طور که اردشیر به دلیل نافذ بودن فرمانش در همه جا به بلندیِ دست(2)

ملقب شد. وجه دوم: ایرانیان می گویند که دارای اکبر با دختر فیلقوس ازدواج کرد. چون با او نزدیکی کرد، متوجه بوی بدی از او شد. از این رو وی را که اسکندر را از او باردار شده بود به پدرش بازگرداند. او پس از بازگش به سوی پدرش فیلقوس، اسکندر را به دنیا آورد. اسکندر نزد فیلقوس ماند و چنین وانمود کرد که پسر او است، در حالی که در حقیقت او پسر دارای اکبر بود. دلیل ایرانیان این است که وقتی اسکندر بر دارا بن دارا که اندک رمقی در او مانده

1- . یعقوبی در تاریخ خود قائل به این نظر است. ثعلبی در عرائس می گوید: بیشتر سیره نویسان قائل به این نظر هستند.
2- . در منبع، اردشیر بن بهمن و در نسخه دیگری، بلند دست آمده است.

بود دست یافت، سرش را بر بالین خود نهاد و به دارا گفت: ای برادرم، به من بگو چه کسی با تو چنین کرده است تا از او برایت انتقام بگیرم؟ این سخن ایرانیان است. آنان می گویند: بنابراین، پدر اسکندر، دارای اکبر و مادرش دختر فیلقوس است و او از دو اصل متفاوت یعنی ایرانی و رومی زاده شده است. این چیزی است که ایرانیان می گویند(1).

آنان این طور می گویند تا اسکندر را از نسل پادشاهان عجم بدانند و نگذراند که چنین پادشاهی به نسبی غیر از نسب پادشاهان عجم منتسب شود و این در حقیقت دروغ است. دلیل این که اسکندر به دارا گفت: ای برادرم، از باب فروتنی و گرامی داشت دارا با این خطاب بوده است.

نظر دوم: ابوریحان بیرونی ستاره شناس در کتاب خود با نام «الآثار الباقیه من القرون الخالیه» آورده است: برخی می گویند که ذوالقرنین، ابو کرب شمر(2)

بن عمیر بن افریقش حمیری(3)

است و هم اوست که به فرمانروایی شرق و غرب زمین رسید و یکی از شعرای حمیر در افتخار به او چنین می سراید:

قَد کانَ ذُوالقَرنَینِ قَبلی مُسلِماً مَلِکاً عَلا فِی الأَرضِ غَیرَ مُعَبَّدِ(4)

1- . ثعلبی این مطلب را به نقل از برخی پیشینیان آورده است. علت نامیده شدن اسکندر بدین نام پیشتر آمد.
2- . در منبع (شمس) آمده.
3- . بغدادی در محبر ص 365 می گوید: برخی می گویند که ذوالقرنینی که خداوند از او در کتابش یاد کرده است همان صعب بن قرین بن همال است. وی در ص 393 نیز می گوید: ذوالقرنین همان هرمس بن میطون بن رومی بن لنطی بن کسلوحین بن یونان بن یافت بن نوح است. از ظاهر سخنان ثعلبی و مسعودی نیز برمی آید که هرمس جد اسکندر است. آنان درباره نسب اسکندر اختلاف نظر دارند. ر.ک: عرائس، مروج الذهب.
4- . در نسخه دیگری، غَیرَ مُقَیَّدِ (پایبند کسی نبود) آمده است. در عرائس آمده است: مَلِکاً تَدِینُ لَهُ المُلُوکُ وَ تَسجُدُ (پادشاهی بود که پادشاهان دیگر

به فرمان او در آمده بودند و بر او سجده می کردند). مصرع دوم بیت بعد در عرائس این طور آمده است: أَسبابَ أمرٍ مِن حَکیمٍ مُرشِدِ (اسباب فرمان از سوی حکیمی راهنما بود). در عرائس علاوه بر این آمده است: فَرَأی مَغِیبَ الشَّمسِ عِندَ غُرُوبِها فِی عَینٍ ذِی خُلبٍ وَثاطٍ حَرمَدِ (و دید که خورشید به هنگام غروب در چشمه ای دارای گِل و لای سیاه غروب می کند.)

ذوالقرنین پیش از من می زیست. او مسلمان و پادشاهی بود که در روی زمین به جایگاه والایی رسید و برده کسی نبود.

بَلَغَ المَشارِقَ وَ المَغارِبَ یَبتَغی أَسبابَ مُلکٍ مِن کَرِیمٍ سَیِّدِ

او به شرق و غرب رسید و در پی اسباب پادشاهی از سوی بخشنده ای بزرگ بود.

سپس ابو ریحان می گوید: به نظر می رسد که این نظر به واقعیت نزدیک تر است؛ زیرا اَذواء یعنی پادشاهانی که نامشان با «ذو» آغاز می شد همگی از یمن بودند. مانند: ذوالمنار، ذونواس(1)، ذوالنون و ذویزن.

نظر سوم: او بنده درستکاری بود که خداوند، او را فرمانروای زمین قرار داد و به او دانش و حکمت ارزانی داشت و بر او لباس هیبت پوشانید، هر چند نمی دانیم که او کیست. قائلان به این نظر درباره علت نامیده شدن ذوالقرنین بدین نام چند وجه آورده اند:

وجه اول: ابن کوّاء از امام علی علیه السلام پرسید: ذوالقرنین پادشاه بود یا پیامبر؟ حضرت در پاسخ فرمود: او نه پادشاه بود و نه پیامبر. او بنده درستکاری بود که بر شاخ راست او ضربه زدند و درگذشت. سپس خداوند، او را حیات بخشید. اما بر شاخ چپ او ضربه زدند و او از دنیا رفت. سپس خداوند، او را زنده ساخت. به این دلیل او را ذوالقرنین نامیدند و در میان شما نیز کسی مانند او هست(2).

وجه دوم: ذوالقرنین بدین نام نامیده شد؛ زیرا دو نسل از مردم در زمان او منقرض شدند. وجه سوم: برخی می گویند که دو طرف سر او از جنس مس بود. وجه چهارم: بر روی سرش چیزی شبیه شاخ بود. وجه پنجم: تاج او دو شاخ داشت. وجه ششم: از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده است که فرمود: ذوالقرنین بدین نام نامیده شد؛ زیرا او به دو شاخ دنیا یعنی شرق و غرب آن سفر کرد. وجه هفتم: او دو شاخ یعنی دو گیسو داشت. وجه هشتم: خداوند، روشنایی و تاریکی را در اختیار او در آورد.

1- . در منبع آمده است: مانند: ذوالناد

2- . این حدیث همان طور که گذشت از پیامبر صلی الله علیه و آله، امام علی علیه السلام البته با سندی دیگر، امام باقر علیه السلام و امام صادق علیه السلام روایت شده است.

وقتی شبانه حرکت می کرد روشنایی از روبرو او را هدایت می نمود و تاریکی از پشت سرش گسترده می شد. وجه نهم: می تواند این لقبش به دلیل دلیری اش باشد همان طور که انسان دلیر، قَرن (شاخ) نامیده می شود؛ زیرا شاخ هایش را قطع می کند(1).

وجه دهم: او در خواب دید که گویا از فلک بالا رفته و به دو لبه خورشید و دو شاخ آن – یعنی دو طرف آن – درآویخته است. از این رو ذوالقرنین نامیده شد. وجه یازدهم: او بدین نام نامیده شد؛ زیرا وارد روشنایی و تاریکی شد.

نظر چهارم: ذوالقرنین، یک فرشته بود. این نظر از عمر نقل شده است. او از مردی شنید که کسی را ذوالقرنین خطاب کرد. عمر گفت: خدایا، ما را ببخش. آیا به نامیدن خود با نام انبیا راضی نشده اید تا حدی که خود را با نام فرشتگان می نامید؟

این ها جمله سخنانی بود که درباره این باب گفته شده است. نظر نخست ظاهر تر است و دلیلش همان چیزی است که پیشتر گفتیم؛ چرا که چنین پادشاه بزرگی باید شناخته شده باشد. پادشاه بزرگی که شناخته شده است، اسکندر است. از ین رو باید مقصود از ذوالقرنین اسکندر باشد. در عین حال در این امر یک اشکال بزرگ وجود دارد که عبارت است از این که اسکندر، شاگرد ارسطوی حکیم و بر مذهب او بوده است. بنابراین بزرگداشت اسکندر توسط خداوند باعث می شود که مذهب ارسطو نیز

به حق و درست باشد که چنین چیزی امکان ندارد.

مسئله دوم: درباره این که ذوالقرنین، پیامبر بوده است یا نه اختلاف نظر وجود دارد. برخی می گویند که او پیامبر بوده است. کسانی که قائل به این نظرند چند دلیل آورده اند که بدین شرح است:

دلیل نخست آیه {ما در زمین به او امکاناتی دادیم} است؛ چرا که شایسته تر است تمکن، بر تمکن در دین حمل شود و تمکن کامل در دین، پیامبری است.

دلیل دوم آیه {و از هر چیزی وسیله ای بدو بخشیدیم.} است؛ چرا که از جمله آن چیز ها پیامبری است. بنابراین مقتضای عموم در این آیه آن است که خداوند متعال وسیله ای از پیامبری نیز به او داده باشد.

1- . در منبع آمده است: همان طور که انسان دلیر، قوچ نامیده شد؛ زیرا شاخ می زند.

دلیل سوم آیه {فرمودیم: ای ذوالقرنین [اختیار با توست] یا عذاب می کنی یا در میانشان [روش] نیکویی پیش می گیری.} است؛ زیرا کسی که خداوند با او سخن می گوید ناگزیر باید پیامبر باشد. برخی نیز می گویند که او بنده درستکاری بود و پیامبر نبود. سخن رازی به پایان رسید(1).

میگویم: از ظاهر روایات چنین بر می آید که ذوالقرنین همان اسکندر نیست(2).

او در زمان ابراهیم علیه السلام می زیست(3).

و نخستین پادشاه پس از نوح علیه السلام بود. اما دلیلی که آورد برای این سخن همانطور که میدانیم ضعیف است؛ زیرا احوال پادشاهان پیشین طوری ثبت نشده است که نتوان هیچ کس از آنان را استثنا کرد. همچنین از ظاهر سخن اهل کتاب که در تاریخ بر آنان تکیه می شود چنین برمیآید که آنان با هم اتفاق نظر ندارند. علاوه بر این، ظاهر روایاتی که آورده ایم و دیگر روایاتی که کلینی و دیگران روایت کرده اند دلالت دارد بر این که ذوالقرنین، پیامبر نبود(4)،

بلکه بنده درستکاری بود که خداوند متعال او را مورد تأیید خود قرار داد.

شیخ طبرسی درباره فسادگری یأجوج و مأجوج میگوید: آنان بیرون می آمده و مردم را می کشتند و گوشت و چهارپایان آنان را میخوردند. برخی به نقل از کلبی می گویند که آنان در زمان بهار بیرون می آمدند و همه چیزهای سبز را می خوردند و همه چیزهای خشک را با خود می بردند. برخی دیگر می گویند: مقصودشان این است که آنان در آینده بیرون می آیند و فساد می کنند. حذیفه می گوید: از پیامبر صلی الله علیه و آله درباره یأجوج و و مأجوج پرسیدم و حضرت در

1- . مفاتیح الغیب 5: 750-752

2- . نام ذوالقرنین در حدیث شماره 15، اسکندر و در حدیث شماره 23 به عنوان جوانکی از اهالی روم آمده است، اما باید گفت که این دو حدیث از طریق عامه روایت شده است. در احادیث پیشین آمد که او عیاش نام داشت. همچنین در حدیث شماره 11 آمد که او عبد الله بن ضحاک بن معد

بود. پیش از آن، سخن بغدادی و دیگران درباره نامگذاری ذوالقرنین بدین نام را آوردیم.
3- . در حدیث شماره 2 آمد که او پس از موسی علیه السلام می زیست. همچنین در حدیث شماره 16 خواندیم که او پس از عیسی علیه السلام می زیست، اما باید گفت که این دو حدیث از طریق ما روایت نشده است.
4- . اما درباره حدیث شماره 16 که در آن آمده بود که به ذوالقرنین وحی شده بود باید بگوییم که آن حدیث از سوی ما روایت نشده بود. علاوه بر این می توان آن را توجیه کرد.

پاسخ فرمود: یأجوج، یک امت و مأجوج، امت دیگری است و هر امت از آنان از چهار صد امت تشکیل می شود. مذکر آنان تنها زمانی می میرد که ببیند هزارمین فرزند پسر از صُلب او به دنیا آمده و همگی سلاح به دست شده اند. حذیفه می گوید: عرض کردم: ای رسول خدا، آنان را برایم توصیف کن. حضرت فرمود: آنان سه دسته اند. دسته ای از آنان مانند برنج هستند. راوی می گوید: پرسیدم: ای رسول خدا، برنج چیست؟ حضرت پاسخ داد: درختی بلند در شام است. دسته دیگری از آنان طول و عرضشان یکسان است و اینان همان کسانی هستند که هیچ کوه و آهنی نمی تواند در برابرشان ایستادگی کند. دسته دیگری نیز یکی از گوش های خود را بالین خود و گوش دیگر را لحاف خود قرار می دهند. آنان از کنار هر فیل، حیوان وحشی، شتر و خوکی که می گذرند آن را می خورند. همچنین مردگان خود را نیز می خورند. صف جلوی آنان در شام و قسمت میانی شان در خراسان است. آنان از رود های مشرق زمین و دریاچه طبریّه می نوشند(1).

وهب و مقاتل می گویند: آنان از نسل یافث بن نوح، پدر ترکان هستند. سدّی می گوید: ترکان دسته ای از یأجوج و مأجوج هستند که بیرون آمده و حمله می کردند. ذوالقرنین آمد و آن سد را بنا نهاد و آنان در بیرون سد ماندند. قتاده می گوید: ذوالقرنین آن سد را به روی 21 قبیله بنا نهاد و یک قبیله از آنان در بیرون سد باقی ماند که همان ترکان هستند. کعب می گوید: آنان، نسل نادری از آدم علیه السلام هستند؛ زیرا آدم علیه السلام روزی محتلم شد و نطفه اش با خاک درآمیخت. خداوند از آن آب و خاک یأجوج و مأجوج را آفرید. بنابراین آنان از جهت پدری و نه مادری به ما مرتبط هستند. این بعید است. سخن طبرسی به پایان رسید(2).

می گویم: به خواست خدا تبیین احوال آنان در کتاب غیبت خواهد آمد. سپس بدان که ما به پیروی از شیخ صدوق رحمه الله داستان ذوالقرنین را پس از داستان های ابراهیم علیه السلام آوردیم. دلیل دیگرش نیز این است که ذوالقرنین همان طور که پیشتر آوردیم معاصر ابراهیم علیه السلام بود. البته برخی از مورخان معتقدند که ذوالقرنین پیش از ابراهیم علیه السلام می زیست.

1- . این حدیث از طریق عامه روایت شده است.

2- . مجمع البيان 6: 494

نکته ای عجیب: ثعلبی در عرائس می گوید: حکایت می شود که واثق بالله خواب دید که گویا آن سد گشوده شده است. از این رو سلاما الترجمان را به همراه پنجاه مرد گسیل داشت و به او پنج هزار دینار به عنوان خون بها و به هر کدام از آن پنجاه نفر هزار درهم و روزیِ یک سال را داد. همچنین به سلاما الترجمان دویست استر برای حمل توشه و آب عطا کرد. بدین سان او به همراه نامه ای از واثق از سامرا به سمت اسحاق بن اسماعیل والی ارمنستان که در تفلیس بود حرکت کرد. اسحاق نیز برای او نامه ای به سوی والی سریر پادشاه اردن نوشت. پادشاه اردن نیز برای او نامه ای به سوی طلخیذ فیلاذ شاه پادشاه خور نوشت(1). سلاما الترجمان نزد او ماند تا این که آن پنجاه مرد را به سوی ادلاء گسیل داشت. آنان 25 روز حرکت کردند تا این که به سرزمینی سیاه رنگ و بدبو رسیدند. آنان به همراه خود سرکه برده بودند تا به جای آن بوی بد آن را ببویند(2). آنان 27 روز(3)

در آن سرزمین که قومی در آن جا مرده بودند حرکت کردند.

سپس 20 روز در میان شهر هایی ویران حرکت کردند. آنان درباره آن شهر ها پرسیدند و پاسخ شنیدند که یأجوج و مأجوج در آن شهر ها ظاهر شدند و آنها را ویران ساختند. سپس آنان به سوی دژهایی نزدیک آن کوه حرکت کردند. مردم آن جا به عربی و فارسی سخن می گفتند و قرآن می خواندند و چند مکتب خانه و مسجد داشتند. مردم آن جا پرسیدند: این قوم کیستند؟ آنان پاسخ دادند: ما فرستادگان امیر المؤمنین هستیم. پرسیدند: امیر المؤمنین کیست؟ آنان پاسخ دادند: امیر المؤمنین در عراق هست. تعجب کردند و پرسیدند: او پیر است یا جوان؟ آنان

1- . در این جا واژه ها به اشتباه نوشته شده است. در عرائس آمده است: اسحاق نامه ای به والی سریر نوشت و والی سریر نامه ای برای پاشاه لان نوشت. پادشاه لان نیز نامه ای برای ازلی طلجند فبلاد شاه پادشاه خزر نوشت. می گویم: یاقوت حموی در معجم البلدان خود می گوید: لان که در آخر آن حرف نون است، سرزمینی وسیع در اطراف ارمنستان در نزدیکی باب الابواب و در مجاورت خزر است.

2- . در عرائس آمده است: آنان چیز خوشبویی را همراه برده بودند تا آن را ببویند.

3- . در عرائس، 29 روز آمده است.

دانستند که خبر امیر المؤمنین به آنان نرسیده است(1).

سپس به سمت کوهی صاف حرکت کردند که بر رویش هیچ سبزه ای نبود. آنان ناگهان کوه بریده ای را در وادی ای دیدند که عرضش 150 ذراع بود و دو بازو را دیدند که در مقابل آن کوه از دو طرف آن وادی ساخته شده بود. هر کدام از آن بازو ها 25 ذراع(2) و آن چه از زیرشان پیدا بود 10 ذراع بود. جنس آنها از خشت های آهنی و مرکب با مس در ضخامت 50 ذراع بود. درِ آهنی بزرگی نیز وجود داشت که دو طرفش بر روی آن دو بازو نصب شده بود. طول آن در 120 ذراع و دو طرفش بر روی آن دو بازو بر روی هر کدام به اندازه ده ذراع در عرض پنج ذراع نصب شده بود. آن در تا سر آن کوه به وسیله خشت های آهنی ریخته شده در مس بنا نهاده شده بود و تا جایی که چشم کار می کرد ارتفاع داشت. بالای آن کنگره هایی از جنس آهن بود و در لبه هر کنگره دو شاخ ساخته شده که در کنار هم قرار داشت و به یکدیگر چسبیده بود(3).

آن در، دو لنگه از جنس آهن داشت که پهنای هر کدام از آنها پنجاه ذراع در ارتفاع پنجاه ذراع بود. دو ستون در کنار آن دو نیز به اندازه آن در بود. روی در، قفلی به طول هفت ذراع و ضخامت یک ذراع قرار داشت. فاصله آن قفل از زمین 55 ذراع بود و رویش چفتی به اندازه پنج ذراع قرار داشت. روی آن چفت کلیدی به طول دو ذراع و نیم بود و دوازده دندانه داشت که هر کدام مانند بزرگترین دسجده های داس بودند(4). آن کلید در زنجیری به طول هشت ذراع به قطر چهار وجب آویزان بود. حلقه آن زنجیر به حلقه منجنیق می ماند. آستانه آن در ده ذراع بود و میانه اش به جز آنچه که زیر دو بازو بود، صد ذراع بود. قسمت بیرونی آن آستانه پنج ذراع بود(5). تمامی این اندازه ها که گفتیم بر اساس ذراع سواد است. رئیس آن دژها هر

1- . در عرائس آمده است: پرسیدند: امیر المؤمنین کیست؟ پاسخ دادیم: او از فرزندان عباس پادشاه عراق است. آنان تعجب کردند و پرسیدند: او پیر است یا جوان؟ آنان دانستند که خبر امیر المؤمنین بدان ها نرسیده است. سپس آنان را ترک گفتند و حرکت کردند.

2- . در منبع آمده است: بازو های آن در مقابل آن کوه ساخته شده و هر کدام 25 ذراع بود.

3- . در منبع آمده است: هر کدام در دیگری چیده شده بود.
4- . در تمام نسخه ها این طور آمده، اما در منبع این جمله نیامده است. بر معنای دسجده دست نیافتیم.
5- . در منبع آمده است: عرض آستانه آن به جز آن چه در دو بازو بود، ده ذرا ع در طول صد ذراع بود. قسمت بیرونی آن آستانه نیز پنج ذراع بود.

جمعه به همراه ده سوار کار که هر کدام عصای کوچکی از جنس آهن در دست داشتند و هر کدام به اندازه پنجاه نفر از ما بودند، سوار بر اسب خود می آمد و با آن عصاها در هر روز سه ضربه به آن قفل می زد که صدای آن از پشت در شنیده می شد و آنان که پشت در بودند می دانستند که نگهبانانی در آن جا هستند و اینان در می یافتند که آنان آسیبی به در وارد نکردند. وقتی به در ضربه می زدند به آن گوش می دادند و پژواک آن را از داخل می شنیدند. در نزدیکی آن کوه دژ بزرگی به اندازه ده فرسخ در ده فرسخ بود که مساحتش صد فرسخ می شد. به همراه آن در دو دژ وجود داشت که هر کدام دویست ذراع در دویست ذراع بود و روی در هر یک از این دو دژ دو صخره قرار داشت. میان آن دو دژ نیز چشمه آب گوارایی بود. در یکی از آن دو دژ ابزار های ساختی بود که آن سد را به وسیله آن ساخته بودند مانند: دیگ های آهنی، ملاقه های آهنی و دیگ صابون(1).

برخی خشت های آهنی نیز در آن جا وجود داشت که به دلیل زنگ زدن به یکدیگر چسبیده بودند. هر خشت یک ذراع و نیم در طول یک وجب بود(2). از آنان پرسیدیم که آیا تا به حال کسی از یأجوج و مأجوج را دیده اند؟ آنان پاسخ دادند که چند تن از آنان را در بالای کنگره ها دیده اند. سپس بادی سیاه وزید و آنان را در کنارشان افکند. اندازه هر مرد از آنان به چشم سر یک وجب و نیم بود.

راوی می گوید: وقتی بازگشتیم راه ادلاء ما را به نواحی خراسان کشاند. ما راهمان را به سوی آن کج کردیم و به هفت فرسخی سمرقند رسیدیم. مردم آن دژ ما را به غذا مجهز کرده بودند. سپس به سوی عبد الله بن طاهر رفتیم و او صد هزار درهم به ما پاداش داد و به هر کدام از مردانی که با من بودند پانصد درهم رسید. همچنین او روزانه برای هر سوارکار پنج درهم و برای هر پیاده سه درهم معین کرد تا این که به ری رفتیم و پس از بیست و هشت ماه به سامرا رسیدیم(3).

1- . دیگ صابون در منبع نیامده است.
2- . در منبع آمده است: در عرض یک وجب بود.
3- . عرائس: 229-230

آیات:

- وَوَصَّى بِهَا إِبْرَاهِيمُ بَنِيهِ وَيَعْقُوبُ يَا بَنِيَّ إِنَّ اللّهَ اصْطَفَى لَكُمُ الدِّينَ فَلاَ تَمُوتُنَّ إَلاَّ وَأَنتُم مُّسْلِمُونَ * أَمْ كُنتُمْ شُهَدَاء إِذْ حَضَرَ يَعْقُوبَ الْمَوْتُ إِذْ قَالَ لِبَنِيهِ مَا تَعْبُدُونَ مِن بَعْدِی قَالُواْ نَعْبُدُ إِلَ-هَكَ وَإِلَ-هَ آبَائِكَ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَقَ إِلَ-هًا وَاحِدًا وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ (1).

{و ابراهیم و یعقوب پسران خود را به همان [آیین] سفارش کردند [و هر دو در وصیتشان چنین گفتند] ای پسران من خداوند برای شما این دین را برگزید. پس البته نباید جز مسلمان بمیرید. آیا وقتی که یعقوب را مرگ فرا رسید حاضر بودید هنگامی که به پسران خود گفت: پس از من چه را خواهید پرستید. گفتند: معبود تو و معبود پدرانت ابراهیم و اسماعیل و اسحاق معبودی یگانه را می پرستیم و در برابر او تسلیم هستیم. }

- كُلُّ الطَّعَامِ كَانَ حِ-لاًّلِّبَنِی إِسْرَائِيلَ إِلاَّ مَا حَرَّمَ إِسْرَائِيلُ عَلَى نَفْسِهِ مِن قَبْلِ أَن تُنَزَّلَ التَّوْرَاةُ قُلْ فَأْتُواْ بِالتَّوْرَاةِ فَاتْلُوهَا إِن كُنتُمْ صَادِقِينَ (2).

{همه خوراکی ها بر فرزندان اسرائیل حلال بود جز آنچه پیش از نزول تورات اسرائیل [=یعقوب] بر خویشتن حرام ساخته بود بگو اگر [جز این است و] راست می گویید تورات را بیاورید و آن را بخوانید. }

ص: 315

1- . بقره/132-133
2- . آل عمران/93

- نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْکَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْکَ هَ-ذَا الْقُرْآنَ وَإِن كُنتَ مِن قَبْلِهِ لَمِنَ الْغَافِلِينَ * إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَا أَبتِ إِنِّی رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَباً وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِی سَاجِدِينَ * قَالَ يَا بُنَیَّ لاَ تَقْصُصْ رُؤْيَاکَ عَلَى إِخْوَتِکَ فَيَكِيدُواْ لَکَ كَيْدًا إِنَّ الشَّيْطَانَ لِلإِنسَانِ عَدُوٌّ مُّبِينٌ * وَكَذَلِکَ يَجْتَبِيکَ رَبُّکَ وَيُعَلِّمُکَ مِن تَأْوِيلِ الأَحَادِيثِ وَيُتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَيْکَ وَعَلَى آلِ يَعْقُوبَ كَمَا أَتَمَّهَا عَلَى أَبَوَيْکَ مِن قَبْلُ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَقَ إِنَّ رَبَّکَ عَلِيمٌ حَكِيمٌ * لَّقَدْ كَانَ فِی يُوسُفَ وَإِخْوَتِهِ آيَاتٌ لِّلسَّائِلِينَ * إِذْ قَالُواْ لَيُوسُفُ وَأَخُوهُ أَحَبُّ إِلَى أَبِينَا مِنَّا وَنَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّ أَبَانَا لَفِی ضَلاَلٍ مُّبِينٍ * اقْتُلُواْ يُوسُفَ أَوِ اطْرَحُوهُ أَرْضًا يَخْلُ لَكُمْ وَجْهُ أَبِيكُمْ وَتَكُونُواْ مِن بَعْدِهِ قَوْمًا صَالِحِينَ * قَالَ قَآئِلٌ مَّنْهُمْ لاَ تَقْتُلُواْ يُوسُفَ وَأَلْقُوهُ فِی غَيَابَهِ الْجُبِّ يَلْتَقِطْهُ بَعْضُ السَّيَّارَهِ إِن كُنتُمْ فَاعِلِينَ * قَالُواْ يَا أَبَانَا مَا لَکَ لاَ تَأْمَنَّا عَلَى يُوسُفَ وَإِنَّا لَهُ لَنَاصِحُونَ * أَرْسِلْهُ مَعَنَا غَدًا يَرْتَعْ وَيَلْعَبْ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ * قَالَ إِنِّی لَيَحْزُنُنِی أَن تَذْهَبُواْ بِهِ وَأَخَافُ أَن يَأْكُلَهُ الذِّئْبُ وَأَنتُمْ عَنْهُ غَافِلُونَ * قَالُواْ لَئِنْ أَكَلَهُ الذِّئْبُ وَنَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّا إِذًا لَّخَاسِرُونَ * فَلَمَّا ذَهَبُواْ بِهِ وَأَجْمَعُواْ أَن يَجْعَلُوهُ فِی غَيَابَهِ الْجُبِّ وَأَوْحَيْنَآ إِلَيْهِ لَتُنَبِّئَنَّهُم بِأَمْرِهِمْ هَ-ذَا وَهُمْ لاَ يَشْعُرُونَ * وَجَاؤُواْ أَبَاهُمْ عِشَاء يَبْكُونَ * قَالُواْ يَا أَبَانَا إِنَّا ذَهَبْنَا نَسْتَبِقُ وَتَرَكْنَا يُوسُفَ عِندَ مَتَاعِنَا فَأَكَلَهُ الذِّئْبُ وَمَا أَنتَ بِمُؤْمِنٍ لِّنَا وَلَوْ كُنَّا صَادِقِينَ * وَجَآؤُوا عَلَى قَمِيصِهِ بِدَمٍ كَذِبٍ قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنفُسُكُمْ أَمْرًا فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَاللّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَى مَا تَصِفُونَ * وَجَاءتْ سَيَّارَهٌ فَأَرْسَلُواْ وَارِدَهُمْ فَأَدْلَى دَلْوَهُ قَالَ يَا بُشْرَى هَ-ذَا غُلاَمٌ وَأَسَرُّوهُ بِضَاعَهً وَاللّهُ عَلِيمٌ بِمَا يَعْمَلُونَ * وَشَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ دَرَاهِمَ مَعْدُودَهٍ وَكَانُواْ فِيهِ مِنَ الزَّاهِدِينَ * وَقَالَ الَّذِی اشْتَرَاهُ مِن مِّصْرَ لاِمْرَأَتِهِ أَكْرِمِی مَثْوَاهُ عَسَى أَن يَنفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا وَكَذَلِکَ مَكَّنِّا لِيُوسُفَ فِی الأَرْضِ وَلِنُعَلِّمَهُ مِن تَأْوِيلِ الأَحَادِيثِ وَاللّهُ غَالِبٌ عَلَى أَمْرِهِ وَلَ-كِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لاَ يَعْلَمُونَ * وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا وَكَذَلِکَ نَجْزِی الْمُحْسِنِينَ * وَرَاوَدَتْهُ الَّتِی هُوَ فِی بَيْتِهَا عَن نَّفْسِهِ وَغَلَّقَتِ الأَبْوَابَ وَقَالَتْ هَيْتَ لَکَ قَالَ مَعَاذَ اللّهِ إِنَّهُ رَبِّی أَحْسَنَ مَثْوَایَ إِنَّهُ لاَ يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ * وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلا أَن رَّأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ كَذَلِکَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاء إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ * وَاسُتَبَقَا الْبَابَ وَقَدَّتْ قَمِيصَهُ مِن دُبُرٍ وَأَلْفَيَا سَيِّدَهَا لَدَى الْبَابِ قَالَتْ مَا جَزَاء مَنْ أَرَادَ بِأَهْلِکَ سُوَءًا إِلاَّ أَن يُسْجَنَ أَوْ عَذَابٌ أَلِيمٌ * قَالَ هِیَ رَاوَدَتْنِی

عَن نَّفْسِى وَشَهِدَ شَاهِدٌ مِّنْ أَهْلِهَا إِن كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِن قُبُلٍ فَصَدَقَتْ وَهُوَ مِنَ الكَاذِبِينَ * وَإِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِن دُبُرٍ فَكَذَبَتْ وَهُوَ مِن الصَّادِقِينَ * فَلَمَّا رَأَى قَمِيصَهُ قُدَّ مِن دُبُرٍ قَالَ إِنَّهُ مِن كَيْدِكُنَّ إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ * يُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هَ-ذَا وَاسْتَغْفِرِى لِذَنبِكِ إِنَّكِ كُنتِ مِنَ الْخَاطِئِينَ * وَقَالَ نِسْوَةٌ فِى الْمَدِينَهِ امْرَأَةُ الْعَزِيزِ تُرَاوِدُ فَتَاهَا عَن نَّفْسِهِ قَدْ شَغَفَهَا حُبّاً إِنَّا لَنَرَاهَا فِى ضَلاَلٍ مُّبِينٍ * فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ أَرْسَلَتْ إِلَيْهِنَّ وَأَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّكَأً وَآتَتْ كُلَّ وَاحِدَهٍ مِّنْهُنَّ سِكِّيناً وَقَالَتِ اخْرُجْ عَلَيْهِنَّ فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ وَقُلْنَ حَاشَ لِلّهِ مَا هَ-ذَا بَشَرًا إِنْ هَ-ذَا إِلاَّ مَلَكٌ كَرِيمٌ * قَالَتْ فَذَلِكُنَّ الَّذِى لُمْتُنَّنِى فِيهِ وَلَقَدْ رَاوَدتُّهُ عَن نَّفْسِهِ فَاسَتَعْصَمَ وَلَئِن لَّمْ يَفْعَلْ مَا آمُرُهُ لَيُسْجَنَنَّ وَلَيَكُوناً مِّنَ الصَّاغِرِينَ * قَالَ رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَىَّ مِمَّا يَدْعُونَنِى إِلَيْهِ وَإِلاَّ تَصْرِفْ عَنِّى كَيْدَهُنَّ أَصْبُ إِلَيْهِنَّ وَأَكُن مِّنَ الْجَاهِلِينَ * فَاسْتَجَابَ لَهُ رَبُّهُ فَصَرَفَ عَنْهُ كَيْدَهُنَّ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ * ثُمَّ بَدَا لَهُم مِّن بَعْدِ مَا رَأَوُاْ الآيَاتِ لَيَسْجُنُنَّهُ حَتَّى حِينٍ * وَدَخَلَ مَعَهُ السِّجْنَ فَتَيَانَ قَالَ أَحَدُهُمَآ إِنِّى أَرَانِى أَعْصِرُ خَمْرًا وَقَالَ الآخَرُ إِنِّى أَرَانِى أَحْمِلُ فَوْقَ رَأْسِى خُبْزًا تَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْهُ نَبِّئْنَا بِتَأْوِيلِهِ إِنَّا نَرَاكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ * قَالَ لاَ يَأْتِيكُمَا طَعَامٌ تُرْزَقَانِهِ إِلاَّ نَبَّأْتُكُمَا بِتَأْوِيلِهِ قَبْلَ أَن يَأْتِيكُمَا ذَلِكُمَا مِمَّا عَلَّمَنِى رَبِّى إِنِّى تَرَكْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ لاَّ يُؤْمِنُونَ بِاللّهِ وَهُم بِالآخِرَهِ هُمْ كَافِرُونَ * وَاتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبَآئِ-ى إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَقَ وَيَعْقُوبَ مَا كَانَ لَنَا أَن نُّشْرِكَ بِاللّهِ مِن شَىْءٍ ذَلِكَ مِن فَضْلِ اللّهِ عَلَيْنَا وَعَلَى النَّاسِ وَلَ-كِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لاَ يَشْكُرُونَ * يَا صَاحِبَىِ السِّجْنِ أَأَرْبَابٌ مُّتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ * مَا تَعْبُدُونَ مِن دُونِهِ إِلاَّ أَسْمَاءِ سَمَّيْتُمُوهَا أَنتُمْ وَآبَآؤُكُم مَّا أَنزَلَ اللّهُ بِهَا مِن سُلْطَانٍ إِنِ الْحُكْمُ إِلاَّ لِلّهِ أَمَرَ أَلاَّ تَعْبُدُواْ إِلاَّ إِيَّاهُ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَ-كِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لاَ يَعْلَمُونَ * يَا صَاحِبَىِ السِّجْنِ أَمَّا أَحَدُكُمَا فَيَسْقِى رَبَّهُ خَمْرًا وَأَمَّا الآخَرُ فَيُصْلَبُ فَتَأْكُلُ الطَّيْرُ مِن رَّأْسِهِ قُضِىَ الأَمْرُ الَّذِى فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ * وَقَالَ لِلَّذِى ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِّنْهُمَا اذْكُرْنِى عِندَ رَبِّكَ فَأَنسَاهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِى السِّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ * وَقَالَ الْمَلِكُ إِنِّى أَرَى سَبْعَ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ وَسَبْعَ سُنبُلاَتٍ خُضْرٍ وَأُخَرَ يَابِسَاتٍ يَا أَيُّهَا الْمَلأُ أَفْتُونِى فِى رُؤْيَاىَ إِن كُنتُمْ لِلرُّؤْيَا تَعْبُرُونَ * قَالُواْ أَضْغَاثُ أَحْلاَمٍ وَمَا نَحْنُ بِتَأْوِيلِ الأَحْلاَمِ بِعَالِمِينَ * وَقَالَ الَّذِى نَجَا مِنْهُمَا وَادَّكَرَ بَعْدَ أُمَّهٍ أَنَاْ أُنَبِّئُكُم بِتَأْوِيلِهِ فَأَرْسِلُونِ * يُوسُفُ أَيُّهَا الصِّدِّيقُ أَفْتِنَا فِى سَبْعِ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ

سَبْعٌ عِجَافٌ وَسَبْعِ سُنبُلاَتٍ خُضْرٍ وَأُخَرَ يَابِسَاتٍ لَّعَلِّي أَرْجِعُ إِلَى النَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَعْلَمُونَ * قَالَ تَزْرَعُونَ سَبْعَ سِنِينَ دَأَبًا فَمَا حَصَدتُّمْ فَذَرُوهُ فِى سُنبُلِهِ إِلاَّ قَلِيلاً مِّمَّا تَأْكُلُونَ * ثُمَّ يَأْتِى مِن بَعْدِ ذَلِكَ سَبْعٌ شِدَادٌ يَأْكُلْنَ مَا قَدَّمْتُمْ لَهُنَّ إِلاَّ قَلِيلاً مِّمَّا تُحْصِنُونَ * ثُمَّ يَأْتِى مِن بَعْدِ ذَلِكَ عَامٌ فِيهِ يُغَاثُ النَّاسُ وَفِيهِ يَعْصِرُونَ * وَقَالَ الْمَلِكُ ائْتُونِى بِهِ فَلَمَّا جَاءهُ الرَّسُولُ قَالَ ارْجِعْ إِلَى رَبِّكَ فَاسْأَلْهُ مَا بَالُ النِّسْوَةِ اللاَّتِى قَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ إِنَّ رَبِّى بِكَيْدِهِنَّ عَلِيمٌ * قَالَ مَا خَطْبُكُنَّ إِذْ رَاوَدتُّنَّ يُوسُفَ عَن نَّفْسِهِ قُلْنَ حَاشَ لِلّهِ مَا عَلِمْنَا عَلَيْهِ مِن سُوءٍ قَالَتِ امْرَأَةُ الْعَزِيزِ الآنَ حَصْحَصَ الْحَقُّ أَنَاْ رَاوَدتُّهُ عَن نَّفْسِهِ وَإِنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقِينَ * ذَلِكَ لِيَعْلَمَ أَنِّى لَمْ أَخُنْهُ بِالْغَيْبِ وَأَنَّ اللّهَ لاَ يَهْدِى كَيْدَ الْخَائِنِينَ * وَمَا أُبَرِّىءُ نَفْسِى إِنَّ النَّفْسَ لأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلاَّ مَا رَحِمَ رَبِّىَ إِنَّ رَبِّى غَفُورٌ رَّحِيمٌ * وَقَالَ الْمَلِكُ ائْتُونِى بِهِ أَسْتَخْلِصْهُ لِنَفْسِى فَلَمَّا كَلَّمَهُ قَالَ إِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنَا مِكِينٌ أَمِينٌ * قَالَ اجْعَلْنِى عَلَى خَزَآئِنِ الأَرْضِ إِنِّى حَفِيظٌ عَلِيمٌ * وَكَذَلِكَ مَكَّنِّا لِيُوسُفَ فِى الأَرْضِ يَتَبَوَّأُ مِنْهَا حَيْثُ يَشَاء نُصِيبُ بِرَحْمَتِنَا مَن نَّشَاء وَلاَ نُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ * وَلَأَجْرُ الآخِرَةِ خَيْرٌ لِّلَّذِينَ آمَنُواْ وَكَانُواْ يَتَّقُونَ * وَجَاء إِخْوَةُ يُوسُفَ فَدَخَلُواْ عَلَيْهِ فَعَرَفَهُمْ وَهُمْ لَهُ مُنكِرُونَ * وَلَمَّا جَهَّزَهُم بِجَهَازِهِمْ قَالَ ائْتُونِى بِأَخٍ لَّكُم مِّنْ أَبِيكُمْ أَلاَ تَرَوْنَ أَنِّى أُوفِى الْكَيْلَ وَأَنَاْ خَيْرُ الْمُنزِلِينَ * فَإِن لَّمْ تَأْتُونِى بِهِ فَلاَ كَيْلَ لَكُمْ عِندِى وَلاَ تَقْرَبُونِ * قَالُواْ سَنُرَاوِدُ عَنْهُ أَبَاهُ وَإِنَّا لَفَاعِلُونَ * وَقَالَ لِفِتْيَانِهِ اجْعَلُواْ بِضَاعَتَهُمْ فِى رِحَالِهِمْ لَعَلَّهُمْ يَعْرِفُونَهَا إِذَا انقَلَبُواْ إِلَى أَهْلِهِمْ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ * فَلَمَّا رَجِعُوا إِلَى أَبِيهِمْ قَالُواْ يَا أَبَانَا مُنِعَ مِنَّا الْكَيْلُ فَأَرْسِلْ مَعَنَا أَخَانَا نَكْتَلْ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ * قَالَ هَلْ آمَنُكُمْ عَلَيْهِ إِلاَّ كَمَا أَمِنتُكُمْ عَلَى أَخِيهِ مِن قَبْلُ فَاللّهُ خَيْرٌ حَافِظًا وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ * وَلَمَّا فَتَحُواْ مَتَاعَهُمْ وَجَدُواْ بِضَاعَتَهُمْ رُدَّتْ إِلَيْهِمْ قَالُواْ يَا أَبَانَا مَا نَبْغِى هَ-ذِهِ بِضَاعَتُنَا رُدَّتْ إِلَيْنَا وَنَمِيرُ أَهْلَنَا وَنَحْفَظُ أَخَانَا وَنَزْدَادُ كَيْلَ بَعِيرٍ ذَلِكَ كَيْلٌ يَسِيرٌ * قَالَ لَنْ أُرْسِلَهُ مَعَكُمْ حَتَّى تُؤْتُونِ مَوْثِقًا مِّنَ اللّهِ لَتَأْتُنَّنِى بِهِ إِلاَّ أَن يُحَاطَ بِكُمْ فَلَمَّا آتَوْهُ مَوْثِقَهُمْ قَالَ اللّهُ عَلَى مَا نَقُولُ وَكِيلٌ * وَقَالَ يَا بَنِىَّ لاَ تَدْخُلُواْ مِن بَابٍ وَاحِدٍ وَادْخُلُواْ مِنْ أَبْوَابٍ مُّتَفَرِّقَةٍ وَمَا أُغْنِى عَنكُم مِّنَ اللّهِ مِن شَىْءٍ إِنِ الْحُكْمُ إِلاَّ لِلّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَعَلَيْهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ * وَلَمَّا دَخَلُواْ مِنْ حَيْثُ أَمَرَهُمْ أَبُوهُم مَّا كَانَ يُغْنِى عَنْهُم مِّنَ اللّهِ مِن شَىْءٍ إِلاَّ حَاجَةً فِى نَفْسِ يَعْقُوبَ قَضَاهَا وَإِنَّهُ لَذُو عِلْمٍ لِّمَا عَلَّمْنَاهُ وَلَ-كِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لاَ يَعْلَمُونَ * وَلَمَّا

دَخَلُواْ عَلَى يُوسُفَ آوَى إِلَيْهِ أَخَاهُ قَالَ إِنِّى أَنَاْ أَخُوكَ فَلاَ تَبْتَئِسْ بِمَا كَانُواْ يَعْمَلُونَ * فَلَمَّا جَهَّزَهُم بِجَهَازِهِمْ جَعَلَ السِّقَايَةَ فِى رَحْلِ أَخِيهِ ثُمَّ أَذَّنَ مُؤَذِّنٌ أَيَّتُهَا الْعِيرُ إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ * قَالُواْ وَأَقْبَلُواْ عَلَيْهِم مَّاذَا تَفْقِدُونَ * قَالُواْ نَفْقِدُ صُوَاعَ الْمَلِكِ وَلِمَن جَاء بِهِ حِمْلُ بَعِيرٍ وَأَنَاْ بِهِ زَعِيمٌ * قَالُواْ تَاللّهِ لَقَدْ عَلِمْتُم مَّا جِئْنَا لِنُفْسِدَ فِى الأَرْضِ وَمَا كُنَّا سَارِقِينَ * قَالُواْ فَمَا جَزَآؤُهُ إِن كُنتُمْ كَاذِبِينَ * قَالُواْ جَزَآؤُهُ مَن وُجِدَ فِى رَحْلِهِ فَهُوَ جَزَاؤُهُ كَذَلِكَ نَجْزِى الظَّالِمِينَ * فَبَدَأَ بِأَوْعِيَتِهِمْ قَبْلَ وِعَاء أَخِيهِ ثُمَّ اسْتَخْرَجَهَا مِن وِعَاء أَخِيهِ كَذَلِكَ كِدْنَا لِيُوسُفَ مَا كَانَ لِيَأْخُذَ أَخَاهُ فِى دِينِ الْمَلِكِ إِلاَّ أَن يَشَاء اللّهُ نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مِّن نَّشَاء وَفَوْقَ كُلِّ ذِى عِلْمٍ عَلِيمٌ * قَالُواْ إِن يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَّهُ مِن قَبْلُ فَأَسَرَّهَا يُوسُفُ فِى نَفْسِهِ وَلَمْ يُبْدِهَا لَهُمْ قَالَ أَنتُمْ شَرٌّ مَّكَاناً وَاللّهُ أَعْلَمْ بِمَا تَصِفُونَ * قَالُواْ يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ إِنَّ لَهُ أَبًا شَيْخًا كَبِيرًا فَخُذْ أَحَدَنَا مَكَانَهُ إِنَّا نَرَاكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ * قَالَ مَعَاذَ اللّهِ أَن نَّأْخُذَ إِلاَّ مَن وَجَدْنَا مَتَاعَنَا عِندَهُ إِنَّـآ إِذًا لَّظَالِمُونَ * فَلَمَّا اسْتَيْأَسُواْ مِنْهُ خَلَصُواْ نَجِيًّا قَالَ كَبِيرُهُمْ أَلَمْ تَعْلَمُواْ أَنَّ أَبَاكُمْ قَدْ أَخَذَ عَلَيْكُم مَّوْثِقًا مِّنَ اللّهِ وَمِن قَبْلُ مَا فَرَّطتُمْ فِى يُوسُفَ فَلَنْ أَبْرَحَ الأَرْضَ حَتَّىَ يَأْذَنَ لِى أَبِى أَوْ يَحْكُمَ اللّهُ لِى وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ * ارْجِعُواْ إِلَى أَبِيكُمْ فَقُولُواْ يَا أَبَانَا إِنَّ ابْنَكَ سَرَقَ وَمَا شَهِدْنَا إِلاَّ بِمَا عَلِمْنَا وَمَا كُنَّا لِلْغَيْبِ حَافِظِينَ * وَاسْأَلِ الْقَرْيَةَ الَّتِي كُنَّا فِيهَا وَالْعِيْرَ الَّتِى أَقْبَلْنَا فِيهَا وَإِنَّا لَصَادِقُونَ * قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنفُسُكُمْ أَمْرًا فَصَبْرٌ جَمِيلٌ عَسَى اللّهُ أَن يَأْتِيَنِى بِهِمْ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ * وَتَوَلَّى عَنْهُمْ وَقَالَ يَا أَسَفَى عَلَى يُوسُفَ وَابْيَضَّتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ فَهُوَ كَظِيمٌ * قَالُواْ تَالله تَفْتَأُ تَذْكُرُ يُوسُفَ حَتَّى تَكُونَ حَرَضًا أَوْ تَكُونَ مِنَ الْهَالِكِينَ * قَالَ إِنَّمَا أَشْكُو بَثِّى وَحُزْنِى إِلَى اللّهِ وَأَعْلَمُ مِنَ اللّهِ مَا لاَ تَعْلَمُونَ * يَا بَنِىَّ اذْهَبُواْ فَتَحَسَّسُواْ مِن يُوسُفَ وَأَخِيهِ وَلاَ تَيْأَسُواْ مِن رَّوْحِ اللّهِ إِنَّهُ لاَ يَيْأَسُ مِن رَّوْحِ اللّهِ إِلاَّ الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ * فَلَمَّا دَخَلُواْ عَلَيْهِ قَالُواْ يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسَّنَا وَأَهْلَنَا الضُّرُّ وَجِئْنَا بِبِضَاعَةٍ مُّزْجَاةٍ فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ وَتَصَدَّقْ عَلَيْنَآ إِنَّ اللّهَ يَجْزِى الْمُتَصَدِّقِينَ * قَالَ هَلْ عَلِمْتُم مَّا فَعَلْتُم بِيُوسُفَ وَأَخِيهِ إِذْ أَنتُمْ جَاهِلُونَ * قَالُواْ أَإِنَّكَ لَأَنتَ يُوسُفُ قَالَ أَنَاْ يُوسُفُ وَهَـذَا أَخِى قَدْ مَنَّ اللّهُ عَلَيْنَا إِنَّهُ مَن يَتَّقِ وَيِصْبِرْ فَإِنَّ اللّهَ لاَ يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ * قَالُواْ تَاللّهِ لَقَدْ آثَرَكَ اللّهُ عَلَيْنَا وَإِن كُنَّا لَخَاطِئِينَ * قَالَ لاَ تَثْرَيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللّهُ لَكُمْ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ * اذْهَبُواْ بِقَمِيصِى هَـذَا فَأَلْقُوهُ

عَلَى وَجْهِ أَبِي يَأْتِ بَصِيرًا وَأْتُونِى بِأَهْلِكُمْ أَجْمَعِينَ * وَلَمَّا فَصَلَتِ الْعِيرُ قَالَ أَبُوهُمْ إِنِّى لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَوْلاَ أَن تُفَنِّدُونِ * قَالُواْ تَاللّهِ إِنَّکَ لَفِى ضَلاَلِکَ الْقَدِيمِ * فَلَمَّا أَن جَاء الْبَشِيرُ أَلْقَاهُ عَلَى وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصِيرًا قَالَ أَلَمْ أَقُل لَّکُمْ إِنِّى أَعْلَمُ مِنَ اللّهِ مَا لاَ تَعْلَمُونَ * قَالُواْ يَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا کُنَّا خَاطِئِينَ * قَالَ سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَکُمْ رَبِّيَ إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ * فَلَمَّا دَخَلُواْ عَلَى يُوسُفَ آوَى إِلَيْهِ أَبَوَيْهِ وَقَالَ ادْخُلُواْ مِصْرَ إِن شَاء اللّهُ آمِنِينَ * وَرَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ وَخَرُّواْ لَهُ سُجَّدًا وَقَالَ يَا أَبَتِ ه-ذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَایَ مِن قَبْلُ قَدْ جَعَلَهَا رَبِّى حَقًّا وَقَدْ أَحْسَنَ بَی إِذْ أَخْرَجَنِى مِنَ السِّجْنِ وَجَاء بِکُم مِّنَ الْبَدْوِ مِن بَعْدِ أَن نَّزغَ الشَّيْطَانُ بَيْنِى وَبَيْنَ إِخْوَتِى إِنَّ رَبِّى لَطِيفٌ لِّمَا يَشَاء إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَکِيمُ * رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِى مِنَ الْمُلْکِ وَعَلَّمْتَنِى مِن تَأْوِيلِ الأَحَادِيثِ فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ أَنتَ وَلِيِّی فِى الدُّنُيَا وَالآخِرَهِ تَوَفَّنِى مُسْلِمًا وَأَلْحِقْنِى بِالصَّالِحِينَ * ذَلِکَ مِنْ أَنبَاء الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْکَ وَمَا کُنتَ لَدَيْهِمْ إِذْ أَجْمَعُواْ أَمْرَهُمْ وَهُمْ يَمْکُرُونَ (1).

{ما نیکوترین سرگذشت را به موجب این قرآن که به تو وحی کردیم بر تو حکایت می کنیم و تو قطعا پیش از آن از بی خبران بودی. [یاد کن] زمانی را که یوسف به پدرش گفت: ای پدر من [در خواب] یازده ستاره را با خورشید و ماه دیدم دیدم [آنها] برای من سجده می کنند. [یعقوب] گفت: ای پسرک من خوابت را برای برادرانت حکایت مکن که برای تو نیرنگی می اندیشند؛ زیرا شیطان برای آدمی دشمنی آشکار است. و این چنین پروردگارت، تو را برمی گزیند و از تعبیر خوابها به تو می آموزد و نعمتش را بر تو و بر خاندان یعقوب تمام می کند. همان گونه که قبلا بر پدران تو ابراهیم و اسحاق تمام کرد. در حقیقت پروردگار تو دانای حکیم است. به راستی در [سرگذشت] یوسف و برادرانش برای پرسندگان عبرتهاست. هنگامی که [برادران او] گفتند: یوسف و برادرش نزد پدرمان از ما که جمعی نیرومند هستیم دوستداشتنی ترند. قطعا پدر ما در گمراهی آشکاری است. [یکی گفت] یوسف را بکشید یا او را به سرزمینی بیندازید تا توجه پدرتان معطوف شما گردد و پس از او مردمی شایسته باشید. گوینده ای از میان آنان گفت: یوسف را مکشید. اگر کاری می

1- . یوسف 3/102

کنید او را در نهانخانه چاه بیفکنید تا برخی از مسافران او را برگیرند. گفتند: ای پدر تو را چه شده است که ما را بر یوسف امین نمی دانی، در حالی که ما خیرخواه او هستیم. فردا او را با ما بفرست تا [در چمن] بگردد و بازی کند و ما به خوبی نگهبان او خواهیم بود. گفت: این که او را ببرید سخت مرا اندوهگین می کند و می ترسم از او غافل شوید و گرگ او را بخورد. گفتند: اگر گرگ او را بخورد با این که ما گروهی نیرومند هستیم در آن صورت ما قطعا [مردمی] بی مقدار خواهیم بود. پس وقتی او را بردند و همداستان شدند تا او را در نهانخانه چاه بگذارند [چنین کردند] و به او وحی کردیم که قطعا آنان را از این کارشان در حالی که نمی دانند با خبر خواهی کرد. و شامگاهان گریان نزد پدر خود [باز] آمدند. گفتند: ای پدر ما رفتیم مسابقه دهیم و یوسف را پیش کالای خود نهادیم. آنگاه گرگ او را خورد، ولی تو ما را هر چند راستگو باشیم باور نمی داری. و پیراهنش را [آغشته] به خونی دروغین آوردند. [یعقوب] گفت: [نه] بلکه نفس شما کاری [بد] را برای شما آراسته است. اینک صبری نیکو [برای من بهتر است] و بر آنچه توصیف می کنید خدا یاری ده است. و کاروانی آمد پس آب آور خود را فرستادند و دلوش را انداخت. گفت: مژده، این، یک پسر است و او را چون کالایی پنهان داشتند و خدا به آنچه می کردند دانا بود. و او را به بهای ناچیزی چند درهم فروختند و در آن بی رغبت بودند. و آن کس که او را از مصر خریده بود به همسرش گفت: نیکش بدار شاید به حال ما سود بخشد یا او را به فرزندی اختیار کنیم و بدین گونه ما یوسف را در آن سرزمین مکانت بخشیدیم تا به او تاویل خواب ها را بیاموزیم و خدا بر کار خویش چیره است. ولی بیشتر مردم نمی دانند. و چون به حد رشد رسید او را حکمت و دانش عطا کردیم و نیکوکاران را چنین پاداش می دهیم. و آن [بانو] که وی در خانه اش بود خواست از او کام گیرد و درها را [پیاپی] چفت کرد و گفت: بیا که از آن توام. [یوسف] گفت: پناه بر خدا او آقای من است. به من جای نیکو داده است. قطعا ستمکاران رستگار نمی شوند. و در حقیقت [آن زن] آهنگ وی کرد و [یوسف نیز] اگر برهان پروردگارش را ندیده بود آهنگ او می کرد. چنین [کردیم] تا بدی و زشتکاری را از او بازگردانیم؛ چرا که او از بندگان مخلص ما بود. و آن دو به سوی

در بر یکدیگر سبقت گرفتند و [آن زن] پیراهن او را از پشت بدرید و در آستانه در آقای آن زن را یافتند. آن گفت: کیفر کسی که قصد بد به خانواده تو کرده چیست جز اینکه زندانی یا [دچار] عذابی دردناک شود. [یوسف] گفت: او از من کام خواست و شاهدی از خانواده آن زن شهادت داد اگر پیراهن او از جلو چاک خورده زن راست گفته و او از دروغگویان است. و اگر پیراهن او از پشت دریده شده زن دروغ گفته و او از راستگویان است. پس چون [شوهرش] دید پیراهن او از پشت چاک خورده است گفت: بی شک این از نیرنگ شما [زنان] است که نیرنگ شما [زنان] بزرگ است. ای یوسف از این [پیشامد] روی بگردان و تو [ای زن] برای گناه خود آمرزش بخواه که تو از خطاکاران بوده ای. و [دسته ای از] زنان در شهر گفتند: زن عزیز از غلام خود کام خواسته و سخت خاطرخواه او شده است. به راستی ما او را در گمراهی آشکاری می بینیم. پس چون [همسر عزیز] از مکرشان اطلاع یافت نزد آنان [کسی] فرستاد و محفلی برایشان آماده ساخت و به هر یک از آنان [میوه و] کاردی داد و [به یوسف] گفت: بر آنان درآی. پس چون [زنان] او را دیدند وی را بس شگرف یافتند و [از شدت هیجان] دست های خود را بریدند و گفتند: منزه است خدا. این بشر نیست. این جز فرشته ای بزرگوار نیست. [زلیخا] گفت: این همان است که در باره او سرزنشم می کردید. آری من از او کام خواستم و[لی] او خود را نگاه داشت و اگر آنچه را به او دستور می دهم نکند قطعا زندانی خواهد شد و حتما از خوارشدگان خواهد گردید. [یوسف] گفت: پروردگارا، زندان برای من دوستداشتنی تر است از آنچه مرا به آن می خوانند و اگر نیرنگ آنان را از من بازنگردانی به سوی آنان خواهم گرایید و از [جمله] نادانان خواهم شد. پس پروردگارش [دعای] او را اجابت کرد و نیرنگ آنان را از او بگردانید. آری او شنوای داناست. آنگاه پس از دیدن آن نشانه ها به نظرشان آمد که او را تا چندی به زندان افکنند. و دو جوان با او به زندان درآمدند. [روزی] یکی از آن دو گفت: من خویشتن را [به خواب] دیدم که [انگور برای] شراب می فشارم و دیگری گفت: من خود را [به خواب] دیدم که بر روی سرم نان می برم و پرندگان از آن می خورند. به ما از تعبیرش خبر ده که ما تو را از نیکوکاران می بینیم. گفت: غذایی را که روزی شماست برای شما نمی

آورند مگر آن که من از تعبیر آن به شما خبر می دهم پیش از آن که [تعبیر آن] به شما برسد. این از چیزهایی است که پروردگارم به من آموخته است. من آیین قومی را که به خدا اعتقاد ندارند و منکر آخرتند رها کرده ام. و آیین پدرانم ابراهیم و اسحاق و یعقوب را پیروی نموده ام. برای ما سزاوار نیست که چیزی را شریک خدا کنیم. این از عنایت خدا بر ما و بر مردم است، ولی بیشتر مردم سپاسگزاری نمی کنند. ای دو رفیق زندانیم، آیا خدایان پراکنده بهترند یا خدای یگانه مقتدر. شما به جای او جز نامهایی [چند] را نمی پرستید که شما و پدرانتان آنها را نامگذاری کرده اید و خدا دلیلی بر [حقانیت] آنها نازل نکرده است. فرمان جز برای خدا نیست. دستور داده که جز او را نپرستید. این است دین درست، ولی بیشتر مردم نمی دانند. ای دو رفیق زندانیم، اما یکی از شما به آقای خود باده می نوشاند و اما دیگری به دار آویخته می شود و پرندگان از [مغز] سرش می خورند. امری که شما دو تن از من جویا شدید تحقق یافت. و [یوسف] به آن کس از آن دو که گمان می کرد خلاص می شود گفت: مرا نزد آقای خود به یاد آور و[لی] شیطان یادآوری به آقایش را از یاد او برد. در نتیجه چند سالی در زندان ماند. و پادشاه [مصر] گفت: من [در خواب] دیدم هفت گاو فربه است که هفت [گاو] لاغر آنها را می خورند و هفت خوشه سبز و [هفت خوشه] خشکیده دیگر. ای سران قوم، اگر خواب تعبیر می کنید درباره خواب من به من نظر دهید. گفتند: خواب هایی است پریشان و ما به تعبیر خواب های آشفته دانا نیستیم. و آن کس از آن دو [زندانی] که نجات یافته و پس از چندی [یوسف را] به خاطر آورده بود گفت: مرا به [زندان] بفرستید تا شما را از تعبیر آن خبر دهم. ای یوسف ای مرد راستگوی درباره [این خواب که] هفت گاو فربه هفت [گاو] لاغر آنها را می خورند و هفت خوشه سبز و [هفت خوشه] خشکیده دیگر به ما نظر ده تا به سوی مردم برگردم. شاید آنان [تعبیرش را] بدانند. گفت: هفتسال پی در پی می کارید و آنچه را درویدید جز اندکی را که می خورید در خوشه اش واگذارید. آنگاه پس از آن، هفت سال سخت می آید که آنچه را برای آن [سالها] از پیش نهاده اید جز اندکی را که ذخیره می کنید همه را خواهند خورد. آنگاه پس از آن سالی فرا می رسد که به مردم در آن [سال] باران می رسد و در آن

آب میوه می گیرند. و پادشاه گفت: او را نزد من آورید. پس هنگامی که آن فرستاده نزد وی آمد [یوسف] گفت: نزد آقای خویش برگرد و از او بپرس که حال آن زنانی که دست های خود را بریدند چگونه است؛ زیرا پروردگار من به نیرنگ آنان آگاه است. [پادشاه] گفت وقتی از یوسف کام [می]خواستید چه منظور داشتید. زنان گفتند: منزه ست خدا، ما گناهی بر او نمی دانیم. همسر عزیز گفت: اکنون حقیقت آشکار شد. من [بودم که] از او کام خواستم و بی شک او از راستگویان است. [یوسف گفت:] این [درخواست اعاده حیثیت] برای آن بود که [عزیز] بداند من در نهان به او خیانت نکردم و خدا نیرنگ خائنان را به جایی نمی رساند. و من نفس خود را تبرئه نمی کنم؛ چرا که نفس قطعا به بدی امر می کند مگر کسی را که خدا رحم کند؛ زیرا پروردگار من آمرزنده مهربان است. و پادشاه گفت: او را نزد من آورید تا وی را خاص خود کنم. پس چون با او سخن راند گفت: تو امروز نزد ما با منزلت و امین هستی. [یوسف] گفت: مرا بر خزانه های این سرزمین بگمار که من نگهبانی دانا هستم. و بدین گونه یوسف را در سرزمین [مصر] قدرت دادیم که در آن هر جا که می خواست سکونت می کرد. هر که را بخواهیم به رحمت خود می رسانیم و اجر نیکوکاران را تباه نمی سازیم. و البته اجر آخرت برای کسانی که ایمان آورده و پرهیزکاری می نمودند بهتر است. و برادران یوسف آمدند و بر او وارد شدند. [او] آنان را شناخت، ولی آنان او را نشناختند. و چون آنان را به خوار و بارشان مجهز کرد گفت: برادر پدری خود را نزد من آورید. مگر نمی بینید که من پیمانه را تمام می دهم و من بهترین میزبانانم. پس اگر او را نزد من نیاوردید برای شما نزد من پیمانه ای نیست و به من نزدیک نشوید. گفتند: او را با نیرنگ از پدرش خواهیم خواست و محققا این کار را خواهیم کرد. و [یوسف] به غلامان خود گفت: سرمایه آنان را در بارهایشان بگذارید. شاید وقتی به سوی خانواده خود برمی گردند آن را بازیابند. امید که آنان بازگردند. پس چون به سوی پدر خود بازگشتند گفتند: ای پدر، پیمانه از ما منع شد برادرمان را با ما بفرست تا پیمانه بگیریم و ما نگهبان او خواهیم بود. [یعقوب] گفت: آیا همان گونه که شما را پیش از این بر برادرش امین گردانیدم بر او امین سازم. پس خدا بهترین نگهبان است و اوست مهربانترین

مهربانان. و هنگامی که بارهای خود را گشودند دریافتند که سرمایه شان بدآنها بازگردانیده شده است. گفتند: ای پدر [دیگر] چه می خواهیم. این سرمایه ماست که به ما بازگردانیده شده است. قوت خانواده خود را فراهم و برادرمان را نگهبانی می کنیم و [با بردن او] یک بار شتر می افزاییم و این [پیمانه اضافی نزد عزیز] پیمانه ای ناچیز است. گفت: هرگز او را با شما نخواهم فرستاد تا با من با نام خدا پیمان استواری ببندید که حتما او را نزد من باز آورید مگر آنکه گرفتار [حادثه ای] شوید. پس چون پیمان خود را با او استوار کردند [یعقوب] گفت: خدا بر آنچه می گوییم وکیل است. و گفت: ای پسران من، [همه] از یک دروازه [به شهر] در نیایید، بلکه از دروازه های مختلف وارد شوید و من [با این سفارش] چیزی از [قضای] خدا را از شما دور نمی توانم داشت. فرمان جز برای خدا نیست. بر او توکل کردم و توکل کنندگان باید بر او توکل کنند. و چون همان گونه که پدرشان به آنان فرمان داده بود وارد شدند [این کار] چیزی را در برابر خدا از آنان برطرف نمی کرد جز این که یعقوب نیازی را که در دلش بود برآورد و بی گمان او از [برکت] آنچه بدو آموخته بودیم دارای دانشی [فراوان] بود، ولی بیشتر مردم نمی دانند. و هنگامی که بر یوسف وارد شدند برادرش [بنیامین] را نزد خود جای داد [و] گفت: من برادر تو هستم. بنابراین از آنچه [برادران] می کردند غمگین مباش. پس هنگامی که آنان را به خوار و بارشان مجهز کرد آبخوری را در بار برادرش نهاد. سپس [به دستور او] نداکننده ای بانگ درداد: ای کاروانیان، قطعا شما دزد هستید. [برادران] در حالی که به آنان روی کردند گفتند: چه گم کرده اید. گفتند: جام شاه را گم کرده ایم و برای هر کس که آن را بیاورد یک بار شتر خواهد بود و [متصدی گفت:] من ضامن آنم. گفتند: به خدا سوگند شما خوب می دانید که ما نیامده ایم در این سرزمین فساد کنیم و ما دزد نبوده ایم. گفتند: پس اگر دروغ بگویید کیفرش چیست. گفتند: کیفرش [همان] کسی است که [جام] در بار او پیدا شود. پس کیفرش خود اوست. ما ستمکاران را این گونه کیفر می دهیم. پس [یوسف] به [بازرسی] بارهای آنان پیش از بار برادرش پرداخت. آنگاه آن را از بار برادرش [بنیامین] در آورد. این گونه به یوسف شیوه آموختیم [چرا که] او در آیین پادشاه نمی توانست برادرش را بازداشت کند مگر این

که خدا بخواهد [و چنین راهی بدو بنماید]. درجات کسانی را که بخواهیم بالا می بریم و فوق هر صاحب دانشی دانشوری است. گفتند: اگر او دزدی کرده پیش از این [نیز] برادرش دزدی کرده است. یوسف این [سخن] را در دل خود پنهان داشت و آن را برایشان آشکار نکرد، [ولی] گفت: موقعیت شما بدتر [از او]ست و خدا به آنچه وصف می کنید داناتر است. گفتند: ای عزیز، او پدری پیر سالخورده دارد. بنابراین یکی از ما را به جای او بگیر که ما تو را از نیکوکاران می بینیم. گفت: پناه به خدا که جز آن کس را که کالای خود را نزد وی یافته ایم، بازداشت کنیم؛ زیرا در آن صورت قطعا ستمکار خواهیم بود. پس چون از او نومید شدند رازگویان کنار کشیدند. بزرگشان گفت: مگر نمی دانید که پدرتان با نام خدا پیمانی استوار از شما گرفته است و قبلا [هم] در باره یوسف تقصیر کردید. هرگز از این سرزمین نمی روم تا پدرم به من اجازه دهد یا خدا در حق من داوری کند و او بهترین داوران است. پیش پدرتان بازگردید و بگویید: ای پدر، پسرت دزدی کرده و ما جز آنچه می دانیم گواهی نمی دهیم و ما نگهبان غیب نبودیم. و از [مردم] شهری که در آن بودیم و کاروانی که در میان آن آمدیم جویا شو و ما قطعا راست می گوییم. [یعقوب] گفت: [چنین نیست]، بلکه نفس شما امری [نادرست] را برای شما آراسته است. پس [صبر من] صبری نیکوست. امید که خدا همه آنان را به سوی من [باز] آورد که او دانای حکیم است. و از آنان روی گردانید و گفت: ای دریغ بر یوسف و در حالی که اندوه خود را فرو می خورد چشمانش از اندوه سپید شد. [پسران او] گفتند: به خدا سوگند که پیوسته یوسف را یاد می کنی تا بیمار شوی یا هلاک گردی. گفت: من شکایت غم و اندوه خود را پیش خدا می برم و از [عنایت] خدا چیزی می دانم که شما نمی دانید. ای پسران من بروید و از یوسف و برادرش جستجو کنید و از رحمت خدا نومید مباشید؛ زیرا جز گروه کافران کسی از رحمت خدا نومید نمی شود. پس چون [برادران] بر او وارد شدند گفتند: ای عزیز به ما و خانواده ما آسیب رسیده است و سرمایه ای ناچیز آورده ایم. بنابراین پیمانه ما را تمام بده و بر ما تصدق کن که خدا صدقه دهندگان را پاداش می دهد. گفت: آیا دانستید وقتی که نادان بودید با یوسف و برادرش چه کردید. گفتند: آیا تو خود یوسفی. گفت: [آری] من یوسفم و

این برادر من است. به راستی خدا بر ما منت نهاده است. بی گمان هر که تقوا و صبر پیشه کند خدا پاداش نیکوکاران را تباه نمی کند. گفتند: به خدا سوگند که واقعا خدا تو را بر ما برتری داده است و ما خطاکار بودیم. [یوسف] گفت: امروز بر شما سرزنشی نیست. خدا شما را می آمرزد و او مهربانترین مهربانان است. این پیراهن مرا ببرید و آن را بر چهره پدرم بیفکنید [تا] بینا شود و همه کسان خود را نزد من آورید. و چون کاروان رهسپار شد پدرشان گفت: اگر مرا به کمخردی نسبت ندهید بوی یوسف را می شنوم. گفتند: به خدا سوگند که تو سخت در گمراهی دیرین خود هستی. پس چون مژده رسان آمد آن [پیراهن] را بر چهره او انداخت پس بینا گردید. گفت: آیا به شما نگفتم که بی شک من از [عنایت] خدا چیزهایی می دانم که شما نمی دانید. گفتند: ای پدر برای گناهان ما آمرزش خواه که ما خطاکار بودیم. گفت: به زودی از پروردگارم برای شما آمرزش می خواهم که او همانا آمرزنده مهربان است. پس چون بر یوسف وارد شدند پدر و مادر خود را در کنار خویش گرفت و گفت: ان شاء الله با [امن و] امان داخل مصر شوید. و پدر و مادرش را به تخت برنشانید و [همه آنان] پیش او به سجده درافتادند و [یوسف] گفت: ای پدر، این است تعبیر خواب پیشین من. به یقین پروردگارم آن را راست گردانید و به من احسان کرد آنگاه که مرا از زندان خارج ساخت و شما را از بیابان [کنعان به مصر] باز آورد پس از آن که شیطان میان من و برادرانم را به هم زد. بی گمان پروردگار من نسبت به آنچه بخواهد صاحب لطف است؛ زیرا که او دانای حکیم است. پروردگارا، تو به من دولت دادی و از تعبیر خواب ها به من آموختی. ای پدیدآورنده آسمآنها و زمین، تنها تو در دنیا و آخرت مولای منی. مرا مسلمان بمیران و مرا به شایستگان ملحق فرما. این [ماجرا] از خبرهای غیب است که به تو وحی می کنیم و تو هنگامی که آنان همداستان شدند و نیرنگ می کردند نزدشان نبودی. }

- وَهَبْنَا لَهُ إِسْحَقَ وَيَعْقُوبَ وَكُلًّا جَعَلْنَا نَبِيًّا(1).

{ اسحاق و یعقوب را به او عطا کردیم و همه را پیامبر گردانیدیم. }

ص: 327

1- . مریم/ 49

تفسیر:

طبرسی رحمه الله می گوید: {جز آنچه حرام ساخته بود اسرائیل} یعنی یعقوب {بر خویشتن.} درباره این که آن غذا چه بوده است، اختلاف نظر وجود دارد. برخی به نقل از ابن عباس و دیگران می گویند که رگی از رگ های یعقوب علیه السلام به نام عِرقُ النَّسا درد گرفت؛ از این رو او نذر کرد که اگر خدا او را شفا دهد رگ ها و گوشت شتر که از دوستداشتنی ترین غذاها نزد او بود را بر خود حرام کند. برخی دیگر معتقدند که او گوشت بچه شتر را از روی پرستش خداوند بر خود حرام کرد و از خداوند خواست تا اجازه این کار را به او بدهد. خداوند متعال نیز آن را بر فرزندان او حرام کرد. به نظر برخی دیگر او پاره جگر، کلیه ها و پیه را جز آنچه در پشت وجود دارد، بر خود حرام کرد. همچنین درباره این که او چگونه آن غذاها را بر خود حرام کرد نیز اختلاف نظر وجود دارد. به نظر برخی او به وسیله اجتهاد، این کار را کرده که این نظر باطل است. به نظر برخی دیگر او این کار را با نذر کرده است. برخی دیگر معتقدند که او به وسیله نصی که بر او وارد شد این کار را کرد. به نظر برخی دیگر او آن غذا را بر خود حرام کرد همان طور که زاهدان که خواهان تسلط بر نفس خویش در دین هستند لذت را بر خود حرام می کنند. {پیش از نزول تورات} یعنی پیش از آن که تورات بر موسی علیه السلام نازل شود تمام غذاها برای بنی اسرائیل حلال بود. این آیه تحریم آنچه برای بنی اسرائیل حلال بود را در بر دارد.

درباره آنچه بر آنان حرام شد نیز اختلاف نظر وجود دارد. به نظر برخی آنچه آنان به پیروی از پدرشان یعقوب علیه السلام پیش از نزول تورات برخود حرام می کردند بر آنان حرام شد. به نظر برخی دیگر خداوند، آن غذا را در تورات بر آنان حرام نکرد، بلکه به دلیل ستم و کفرشان، بعد از نزول تورات بر آنان حرام شد. هر گاه بنی اسرائیل مرتکب گناه کبیره ای می شدند خداوند، غذای پاکیزه ای را بر آنان حرام می کرد و عذابی که همان مرگ بود را بر آنان نازل می کرد. آیه {پس به سزای ستمی که از یهودیان سر زد.} تا آخرش نیز به همین مطلب اشاره دارد. برخی دیگر معتقدند که چیزی از آن غذا در تورات بر آنان حرام نشده بود، بلکه آن چیزی

بود که آنان خود به پیروی از پدرشان بر خود حرام کردند و تحریم آن را به خداوند نسبت دادند؛ از این رو خداوند متعال آنان را تکذیب کرد و به وسیله تورات برای آنان حجت و دلیل آورد. به همین دلیل آنان جرئت نکردند که تورات را به عنوان حجت خود قرار دهند؛ زیرا می دانستند که پیامبر صلی الله علیه و آله راست می گوید و سخن آنان، دروغ است و این، دلیل آشکاری بر درستی نبوت پیامبرمان صلی الله علیه و آله است(1).

روایات:

1. تفسیر علی بن ابراهیم: جابر بن عبدالله

انصاری درباره تفسیر نام ستارگانی که در آیه {[در خواب] یازده ستاره را با خورشید و ماه دیدم، دیدم [آنها] برای من سجده می کنند} آمده اند، می گوید: آنها طارق، حوبان، ذیال(2)،

ذوالکتفین، وثاب، قابس، عمودان، فیلق، مصبح، صرح، فروغ، ضیاء و نور یعنی خورشید و ماه هستند که به دور آسمان حلقه زده اند.

در روایت ابوالجارود این گونه آمده است که: امام باقر علیه السلام فرمود: تأویل این خواب آن است که او فرمانراوی مصر خواهد شد و پدر و مادر و بردرانش بر او وارد می شوند. تأویل خورشید، مادر یوسف راحیل، تأویل ماه یعقوب علیه السلام و تأویل یازده ستاره برادران یوسف علیه السلام است. چون آنان بر او وارد شدند و نگاهشان به او افتاد تنها برای سپاس گذاری از خداوند سجده گزاردند و آن سجده تنها برای خداوند بود.

علی بن ابراهیم می گوید که امام باقر علیه السلام فرمود: از جمله ماجرای یوسف علیه السلام این بود که او یازده برادر داشت که یکی از آنان به نام بنیامین(3)

برادر تنی او بود. یعقوب علیه السلام ملقب به اسرائیل الله یعنی خالص برای خدا،

1- . مجمع البیان 2: 475
2- . در الخصال در یک روایت، جوبان و در روایتی دیگر، حربان و در عرائس، جریان و در جای دیگری از عرائس، ذبال آمده است.
3- . در نسخه دیگری و نیز در منبع، ابن یامین آمده است.

پسر اسحاق پیامبر خدا پسر ابراهیم خلیل الله علیهما السلام بود. یوسف علیه السلام این خواب را در سن نه سالگی دید و آن را برای پدرش تعریف کرد. یعقوب علیه السلام به او فرمود: {ای پسرک من، خوابت را برای برادرانت حکایت مکن که برای تو نیرنگی می اندیشند؛ زیرا شیطان برای آدمی دشمنی آشکار است.} {برای تو نیرنگی می اندیشند} یعنی علیه تو حیله ای می سازند. یعقوب علیه السلام به یوسف علیه السلام فرمود: {و این چنین پروردگارت تو را برمی گزیند و از تعبیر خواب ها به تو می آموزد و نعمتش را بر تو و بر خاندان یعقوب تمام می کند. همان گونه که قبلا بر پدران تو ابراهیم و اسحاق تمام کرد. در حقیقت پروردگار تو دانای حکیم است.} یوسف علیه السلام از زیباترین مردم بود و یعقوب علیه السلام او را بسیار دوست می داشت و به دیگر فرزندانش برتری می داد؛ از این رو برادرانش به این دلیل به او حسادت

ورزیدند و باخود چیزی گفتند که خداوند عزوجل آن را حکایت می کند: {هنگامی که [برادران او] گفتند: یوسف و برادرش نزد پدرمان از ما که جمعی نیرومند هستیم دوستداشتنی ترند.} مقصود از عُصبَه، گروه است. {قطعا پدر ما در گمراهی آشکاری است.} آنان خواستند که یوسف علیه السلام را بکشند؛ از این رو گفتند: ما او را می کشیم

تا توجه پدرمان به ما معطوف گردد. لاوی گفت: کشتن او جایز نیست؛ اما او را از چشم پدرمان پنهان می کنیم و تنها خود برای او باقی می مانیم. آنان همان سخنی را گفتند که خداوند عزوجل حکایت کرده است: {ای پدر تو را چه شده است که ما را بر یوسف امین نمی دانی در حالی که ما خیرخواه او هستیم. فردا او را با ما بفرست تا [در چمن] بگردد و بازی کند.} یعنی گوسفند بچراند و بازی کند. {و ما به خوبی نگهبان او خواهیم بود.} خداوند بر زبان یعقوب علیه السلام این سخن را جاری ساخت: {این که او را ببرید سخت مرا اندوهگین می کند و می ترسم از او غافل شوید و گرگ او را بخورد.} آنان همان طور که خداوند حکایت می کند، گفتند: {اگر گرگ او را بخورد با این که ما گروهی نیرومند هستیم در آن صورت ما قطعا [مردمی] بی مقدار خواهیم بود.} به ده تا سیزده نفر عُصبه می گویند. {پس وقتی او را بردند و همداستان شدند تا او را در نهانخانه چاه بگذارند [چنین کردند] و به او وحی کردیم که قطعا آنان را از این

کارشان در حالی که نمی دانند با خبر خواهی کرد.} یعنی آنان را از این کاری که خواستند بکنند با خبر خواهی کرد. امام باقر علیه السلام در روایت دیگری درباره تفسیر {قطعا آنان را از این کارشان در حالی که نمی دانند با خبر خواهی کرد.} فرمود: یعنی در حالی که آنان نمی دانند تو یوسف هستی. جبرئیل نزد او آمد و او را از این امر آگاه ساخت.

توضیح: طبرسی رحمه الله می گوید: یعقوب علیه السلام اسرائیل الله یعنی بنده خالص خدا پسر اسحاقِ نبی بن ابراهیم خلیل الرحمن است. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: الکریم بن الکریم بن الکریم بن الکریم همان یوسف بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم علیهم السلام است. ابن عباس می گوید: یوسف در شب جمعه که مصادف با شب قدر بود در خواب دید که یازده ستاره از آسمان نازل شدند و بر او سجده کردند. او همچنین خورشید و ماه را دید که از آسمان فرود آمدند و بر او سجده گزاردند. حضرت فرمود: خورشید و ماه، پدر و مادر او و ستارگان، یازده برادر او هستند. سدّی می گوید: خورشید، پدر او و ماه، خاله اوست؛ زیرا مادرش راحیل درگذشته بود. ابن عباس می گوید: خورشید، مادرش و ماه، پدرش است. وهب می گوید: یوسف علیه السلام در سن هفت سالگی خواب دیده بود که یازده چوبدست بلند در زمین به صورت دایره نصب شده بود و چوبدست کوچکی روی آنها جهید به طوری که آنها را از زمین کَند و بر آنها چیره شد. او این خواب را برای پدرش تعریف کرد. پدرش به او فرمود: مبادا این خواب را برای برادرانت تعریف کنی. سپس یوسف علیه السلام در سن دوازده سالگی خواب دید که یازده ستاره و خورشید و ماه بر او سجده می کنند. او این خواب را برای پدرش تعریف کرد. پدرش به او فرمود: {حکایت مکن} تا آخر آیه. برخی نیز می گویند: از زمان خواب یوسف علیه السلام تا رفتن پدر و برادرانش به مصر چهل سال طول کشید. برخی دیگر نیز این مدت را هشتاد سال می دانند.

{و این چنین} یعنی همان طور که آن خواب را بر تو نمایاند {پروردگارت تو را برمی گزیند} یعنی تو را برای پیامبری انتخاب می کند. {و از تعبیر خواب ها به تو می آموزد} یعنی تعبیر و تبیین خواب ها. برخی می گویند: یوسف علیه السلام

تواناترین مردم در تعبیر خواب یا در تمام علوم و حوادث گذشته و آینده بود. {به راستی در [سرگذشت] یوسف و برادرانش.} یعقوب علیه السلام دوازده پسر داشت. برخی می گویند: نام بزرگترین آنان روبیل و نام بقیه شمعون، لاوی، یهودا، ریالون(1)

و یشجر بود. مادرشان لیّا(2)

دختر ليّان دخترخاله یعقوب بود. سپس لیّا درگذشت و یعقوب علیه السلام با خواهرش راحیل ازدواج کرد و از او صاحب یوسف علیه السلام و بنیامین(3) شد. برخی نیز نام او را ابن یامین می دانند. او از دو کنیز به نام های زلفه و بلهه(4)

نیز صاحب چهار پسر به نام های دار(5)،

یقنالی، حاد و اشر شد. {یوسف و برادرش} یعنی بنیامین. {ما که جمعی نیرومند هستیم} یعنی ما جمعی هستیم که از یکدیگر طرفداری و یکدیگر را یاری می کنیم؛ بنابراین، ما برای پدرمان مفیدتر هستیم. {قطعا در گمراهی آشکاری است.} یعنی او از راه درست که همان عدالت ورزیدن میان ما است، منحرف شده یا این که او در امور فرزندان خود و تدبیر دنیوی به اشتباه افتاده است؛ زیرا ما در انجام کارهای او استوار تریم. بیشتر مفسران معتقدند که برادران یوسف علیه السلام پیامبر بودند. برخی مفسران می گویند: آنان، پیامبر نبودند؛ زیرا پیامبران، کار قبیح و زشت نمی کنند(6).

ابن سدیر می گوید: از امام باقر علیه السلام پرسیدم: آیا پسران یعقوب، پیامبر بودند. حضرت

1- . در یعقوبی، طبری و محبر، یهوذا، در منبع و طبری، زبالون، در یعقوبی، زفولون و در محبر، زبلون آمده است. اما یشجر در طبری، یشجر و یشحر با حاء بی نقطه، در یعقوبی، یشاجر و در محبر، یساخر بدونن نقطه یاء آمده است.
2- . یعقوبی و طبری آن را این طور آورده اند. بغدادی در محبر می گوید: او اليّه است. همچنین نام پدرش در تاریخ طبری، لیان بن بتویل بن الیاس،

در تاریخ یعقوبی، لابان و در محبر، احبن بن نتویل بن ناحور آمده است.
3- . طبری می گوید: بنیامین به عربی، شداد می شود.
4- . در محبر، بلها و در آن و نیز در یعقوبی، زلفاء آمده است.
5- . در منبع، یعقوبی، طبری و محبر، دان با نون، در منبع و یعقوبی، نفتالی و در طبری و محبر، نفتالی آمده است. اما حاد در منبع، جاد با جیم، در طبری، جاد و حادر، در محبر، جاذ با ذال و در یعقوبی، کاذ آمده است.
6- . اصحاب امامی ما همین نظر را دارند. آنان معتقدند که پیامبران، گناه و کار قبیح انجام نمی دهند و معصوم از آن ها هستند. در این باره در ابتدای جلد 11 سخن گفتیم.

پاسخ داد: خیر، اما آنان سبط و فرزند پیامبران بودند و پس از آن که توبه کردند و سعادتمند گشتند و گناه خود را متذکر شدند، از دار دنیا رفتند.

{تا توجه پدرتان معطوف شما گردد} یعنی محبتش تنها برای شما شود. {گوینده ای از میان آنان گفت} او روبیل بود. برخی نیز او را یهودا و برخی دیگر او را لاوی می دانند. {در نهانخانه چاه} یعنی در ته چاه. درباره این چاه اختلاف نظر وجود دارد. برخی معتقدند که آن، چاه بیت المقدس است. برخی دیگر نیز آن را چاهی در سرزمین اردن می دانند. برخی دیگر نیز می گویند که آن در میان مدین و مصر است. به نظر برخی دیگر آن چاه در سه فرسخی منزل یعقوب علیه السلام است. {می ترسم گرگ او را بخورد.} برخی می گویند که سرزمین آنان، گرگ خیز بود و درندگان در آن زمان، وحشی بودند. برخی می گویند: یعقوب علیه السلام در خواب دید که گویا ده گرگ یوسف علیه السلام را در تنگنا قرار داده اند تا او را بکشند و ناگهان یک گرگ از او دفاع می کند. گویا زمین شکافته شد و یوسف علیه السلام وارد آن گردید و پس از سه روز بیرون آمد. از این رو بود که یعقوب علیه السلام این سخن را بر زبان آورد و علت را که آنان از آن آگاهی نداشتند، به آنان تلقین کرد. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: دروغ را تلقین نکنید که خود دروغگو می شوید. اما فرزندان یعقوب نمی دانستند که گرگ، انسان را می خورد تا پدرشان به آنان تلقین کرد(1).

برخی می گویند: گرگ، کنایه از فرزندان یعقوب آمد تا از آنان پوشیده ماند. حسن می گوید: یوسف علیه السلام در سن هفده سالگی در چاه انداخته شد و تا زمانی که پدرش به سن هشتاد سالگی رسید در بلا و آزمایش بود. پس از دیدار پدرش نیز بیست و سه سال عمر کرد و در صد و بیست سالگی درگذشت(2). به نظر برخی نیز او در سن ده سالگی در چاه انداخته شد. برخی دیگر نیز سن او در این هنگام را دوازده سالگی و برخی دیگر هفت سالگی می دانند. برخی دیگر معتقدند

1- . این حدیث را ثعلبی در عرائس آورده است.
2- . در یعقوبی، صد و چهل سالگی آمده است.

که او در سن نه سالگی در چاه انداخته شد و در سن چهل سالگی با پدرش دیدار کرد(1).

2. تفسیر علی بن ابراهیم: علی بن ابراهیم می گوید: لاوی گفت: اگر کاری می کنید او را در این چاه بیندازید تا مسافران او را برگیرند. آنان او را نزدیک دهانه چاه آوردند و به او گفتند: لباست را درآور. او گریست و فرمود: ای برادرانم، آیا مرا برهنه می سازید؟ یکی از آنان برای او چاقو کشید و گفت: اگر لباست را درنیاوری تو را می کشیم. از این رو یوسف علیه السلام لباسش را از تن درآورد و آنان او را در چاه انداختند و از او کناره گرفتند. یوسف علیه السلام در داخل چاه عرض کرد: ای خدای ابراهیم، اسحاق و یعقوب، بر ناتوانی، بیچارگی و کودکی ام رحم کن. بدین سان کاروانی از اهالی مصر در آن جا فرود آمدند(2) و مردی را فرستادند تا برایشان

1- . مجمع البیان 5: 209-213 ، 216

2- . طبرسی رحمه الله می گوید: «وَ جاءَتْ سَيَّارَةٌ» یعنی: کاروانی بیامد، و گفته اند: کاروان مزبور از مدین بمصر می رفت ولی راه را گم کردند و هم چنان بیراهه آمدند تا در کنار چاه منزل کردند، و چاه مزبور در بیابانی دور افتاده و بی آب و علف قرار داشت که چوپانهای بیابانی و رهگذران از آن استفاده میکردند و آب شوری داشت که پس از افتادن یوسف آبش شیرین شد و بعضی گفته اند: سر راه کاروانیان بوده. «فَأَرْسَلُوا وارِدَهُمْ» یعنی کسی را فرستادند تا آب برای ایشان تهیه کند و بعضی نام آن شخص را مالک بن زعر گفته اند. «فَأَدْلى دَلْوَهُ» یعنی دلو خود را در چاه انداخت که آب بکشد، یوسف خود را به طناب دلو آویزان کرد و چون آن مرد دلو را بیرون آورد پسر زیبایی را دید که در زیبایی بی نظیر بود، و پیغمبر- صلی اللّٰه علیه و آله- فرمود: نیمی از همه زیبایی ها را به یوسف دادند و نیم دیگر را به سایر مردم. و کعب الاحبار گفته: یوسف علیه السلام زیبا روی و دارای موهایی مجعد و چشمانی درشت و میانه اندام و سفیدرو و چهار شانه و کمر باریک بود، و هر گاه تبسم می کرد نوری از دندانهایش برق میزد، و چون سخن میگفت شعاع نوری در سخنش هویدا میگشت که از دندانهای پیشین او زبانه میکشید، و کسی نمی تواند وصفش را بگوید، زیبایی او هم چون روشنی روز بود در برابر شب، و شباهت به آدم ابو البشر علیه السلام داشت در آن روزی که خدا او را آفرید و از روح خود در

وی دمید پیش از آنکه دچار نافرمانی گردد، «قالَ یا بُشْری هذا غُلامٌ» خودش را بشارت داد و برخی گفته اند بشری اسم مردی از دوستانش بود و او را صدا زد. «وَ أَسَرُّوهُ بِضاعَةً» یعنی آنان که یوسف را پیدا کردند از ترس آنکه مبادا سایر تجّار مدعی شرکت با آنها در یوسف گردند او را پنهان کرده و گفتند: این مال التجاره و کالایی است که ساکنان اطراف چاه آن را بما داده اند تا برای آنها بفروشیم. و برخی گفته اند: یعنی برادران یوسف (که همان موقع در آنجا حاضر بودند) برادری خود را با وی پنهان کرده و به کاروانیان گفتند: این بنده ما است که از دست ما گریخته ، و از آن سو بزبان عبرانی به یوسف گفتند: اگر بگویی من برادر ایشان هستم تو را خواهیم کشت، یوسف نیز از ترس آنکه مبادا او را بکشند چیزی نگفت. این از ابن عباس نقل شده است . «وَ شَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ» و او را به بهایی ناچیز و اندک فروختند. «دَراهِمَ مَعْدُودَهٍ» بچند درهم اندگ. و همین توصیف درهم ها به «معدود» برای فهماندن کمی و اندک بودن آنها است. رسم آنها بر این بود که کمتر از «أوقیه» را که چهل درهم به بالا بود به وزن در نمی آوردند،و اوقیه و بالاتر از آن را وزن می کردند. «وَ کانُوا فِیهِ مِنَ الزَّاهِدِینَ» برخی گفته اند: یعنی آنان که او را خریداری کردند از خریدن او خوشحال نبوده و به این کار بی رغبت بودند زیرا در یوسف نشانه آزادگان را دیدند و به همین جهت رغبتی به کار خود نداشتند و دیگری گفته: برادران که یوسف را فروختند نسبت به یوسف و یا پولی که به عنوان بهای او گرفتند رغبتی نداشتند و بخاطر خودش و یا پول، او را نفروختند بلکه او را فروختند تا روی عمل خود سرپوشی بگذارند و رفتاری را که انجام داده بودند فاش نشود و قول دیگر آنست که اینها درباره یوسف رغبتی نداشتند زیرا مقام او را نزد خدای سبحان نمیدانستند و از منزلت او در پیشگاه خدای تعالی بی خبر بودند.

از آن چاه، آب بیرون بکشد. چون آن مرد سطلش را در چاه انداخت و به روی یوسف علیه السلام افتاد، او به آن درآویخت. آنان او را بیرون کشیدند و پسرکی را دیدند که از زیباروترین مردم بود. از این رو به سوی همراه خود دویدند و گفتند: {مژده این یک پسر است.} او را از اینجا می بریم و می فروشیم و کالای خود قرار می دهیم. این خبر به برادران یوسف رسید. از این رو آمدند و گفتند: این، بنده ماست که از دستمان گریخته است. سپس به یوسف علیه السلام گفتند: اگر به بنده بودن ما اذعان نکنی تو را خواهیم کشت. کاروانیان از یوسف علیه السلام پرسیدند: چه می گویی؟ یوسف علیه السلام پاسخ داد: من بنده آنان هستم. کاروانیان پرسیدند: آیا او را به ما می فروشید؟ برادران یوسف پاسخ دادند: آری. بدین سان یوسف علیه السلام را مشروط بر این که کاروانیان او را به مصر ببرند به آنان فروختند. {و او را به بهای ناچیزی چند درهم فروختند و در آن بی رغبت بودند.} حضرت فرمود: یوسف علیه السلام در مقابل هجده درهم فروخته شد، در حالی که این مقدار پول نزد آنان وجود داشت. همان طور که خداوند فرمود: {و در آن بی رغبت بودند.}

امام رضا علیه السلام درباره تفسیر آیه {و او را به بهای ناچیزی چند درهم فروختند.} فرمود: تعداد آن درهم ها بیست درهم بود. بَخس به معنای ناچیز است.

این مقدار، بهای کشته شدن یک سگ شکاری است؛ زیرا بهای سگ شکاری بیست درهم بود(1).

قصص الانبیاء: در این کتاب نیز حدیثی شبیه به حدیث بالا آمده است(2).

توضیح: مشهور در میان یاران ما این است که بهای سگ گله، بیست درهم و بهای سگ شکاری چهل درهم و یا بهای هر دو چهل درهم است. چنان که در کتاب دیات خواهد آمد. طبرسی رحمه الله می گوید: ابن مسعود، ابن عباس و سدّی می گویند که تعداد آن درهم ها بیست درهم بوده است. این سخن از امام علی بن حسین علیهما السلام نیز روایت شده است. برخی نیز تعداد آنها را ده درهم می دانند که آنان آن را دو درهم دو درهم میان خود تقسیم کردند. مجاهد می گوید که تعداد آن درهم ها بیست و دو درهم بود. عکرمه تعداد آنها را چهل درهم می داند. امام صادق علیه السلام می فرماید که تعداد آنها هجده درهم بود. همچنین درباره کسانی که یوسف علیه السلام را فروختند نیز اختلاف نظر وجود دارد. ابن عباس، جاهد و بسیاری از مفسران می گویند که برادران یوسف او را فروختند. یهودا عقب نشسته بود و به یوسف علیه السلام می نگریست. چون او را از چاه بیرون آوردند او برادرانش را آگاه ساخت. آنان نزد مالک آمدند و یوسف علیه السلام را به او فروختند. قتاده می گوید: آنانی که او را یافتند، در مصر فروختند. اصم نیز معتقد است آنانی که او را از چاه بیرون کشیدند به مسافران فروختند. نظر اول درست تر است. ابو حمزه ثمالی در تفسیر خود به نقل از حضرت می گوید: مالک بن زعر و یاران او پیوسته در سفر خود با خیر روبرو می شدند تا این که از یوسف علیه السلام جدا شدند و آن خیر را از دست دادند. حضرت فرمود: دل مالک متمایل به یوسف علیه السلام شد؛ از این رو نزد او آمد و پرسید: به من بگو تو کیستی؟ یوسف علیه السلام برای مالک که او را نمی شناخت، نسب خود را برشمرد و گفت: من یوسف بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم علیهم السلام هستم. از این رو مالک، ملازم او شد و گریست. مالک، مردی بود که بچه دار نمی شد. از این رو به یوسف علیه السلام

1- . تفسیر القمی: 317 ، 318
2- . نسخه خطی

گفت که ای کاش دعا کنی تا پروردگارت به من فرزندی ارزانی دارد. یوسف علیه السلام دعا کرد که خداوند، فرزندان پسری به او عطا کند. بدین سان برای او دوازده شکم در هر شکم دو پسر زاده شد(1).

سید مرتضی رحمه الله در کتاب تنزیه الانبیا می گوید: اگر کسی بگوید که چگونه یوسف علیه السلام بر بندگی شکیبایی ورزید و آن را انکار نکرد؟ و چگونه برای یک پیامبر رواست که به بندگی درآید؟ در پاسخ می گوییم که به نظر بیشتر مردم یوسف علیه السلام در آن زمان پیامبر نبود و چون ترسید که کشته شود رواست که بر بندگی شکیبایی ورزد. هر کسی به این وجه معتقد شود آیه {و به او وحی کردیم که قطعا آنان را از این کارشان در حالی که نمی دانند با خبر خواهی کرد.} را این طور تأویل می برد که آن وحی در آن زمان بر او نازل نشد، بلکه در زمان دیگری نازل شده است و باید آن وحی را به حالتی در آینده برگرداند که یوسف علیه السلام در آن، پیامبر شده است.

وجه دیگر این است که خداوند مانعی نمی دید که یوسف علیه السلام با تحمل سختی بندگی و سخت تر کردن تکلیفش آن را امتحانی برای او قرار دهد، همان طور که پدرانش ابراهیم علیه السلام را با نمرود و اسحاق علیه السلام را با قربانی شدن آزمود.

وجه دیگر این است که رواست یوسف علیه السلام آنان را از بنده نبودنش آگاه ساخته و به بندگی کشیدنش توسط آنان را انکار کرده باشد، در عین حال آنان از او نشنیده گرفتند و به او گوش ندادند. هر چند خبری در این باره در دست نیست، اما می توان چنین استدلال کرد که تمام ماجراهای آن زمآنها به ما نرسیده است.

وجه دیگر این است که جمعی گفتند: یوسف علیه السلام ترسید که کشته شود. از این رو امر نبوّتش را کتمان کرد و بر بندگی شکیبایی ورزید. این، پاسخ باطلی است؛ زیرا روا نیست که پیامبر از ترس کشته شدن، آنچه به دلیل آن فرستاده

1- . مجمع البیان 5: 220

شده است را کتمان کند؛ چرا که یوسف علیه السلام می دانست که خداوند متعال تا زمانی که او مأموریتش را ادا نکند و دعوت خود را به گوش مردم نرساند، از کشته شدن مصون می ماند. سخن سید مرتضی رحمه الله به پایان رسید(1).

3. تفسیر علی بن ابراهیم: ابو الجارود: امام باقر علیه السلام درباره تفسیر آیه {و پیراهنش را [آغشته] به خونی دروغین آوردند.} فرمود: آنان بزغاله ای را بر روی پیراهن یوسف علیه السلام سر بریدند. علی بن ابراهیم می گوید: برادران او بازگشتند و گفتند: پیراهن او را می گیریم و آغشته به خون می کنیم تا به پدرمان بگوییم که گرگ، او را خورده است. چون چنین کردند، لاوی به آنان گفت: ای قوم، آیا ما فرزندان یعقوب اسرائیل الله بن اسحق نبی الله بن ابراهیم خلیل الله نیستیم؟ آیا گمان می کنید که خداوند، این خبر را از پیامبرانش پوشیده نگاه می دارد؟ آنان پرسیدند: چاره چیست؟ لاوی پاسخ داد: برمی خیزیم و غسل می کنیم و نماز جماعت برپا می داریم. ما از خداوند بلند مرتبه و متعال عاجزانه می خواهیم تا این خبر را از پدرمان پوشیده نگاه دارد؛ چرا که او بخشنده و بزرگوار است. آنان برخاستند و غسل کردند. نماز جماعت در سنت ابراهیم، اسحاق و یعقوب علیهم السلام تنها با یازده نفر برپا می شد و یکی از آنان امام آن ده نفر می شد و بقیه پشت سر او نماز می گزاردند. آنان گفتند: ما که امام نداریم، چه کنیم؟ لاوی گفت: خدا را امام قرار می دهیم. بدین سان آنان نماز گزاردند، گریستند و عاجزانه از خداوند طلب کردند و گفتند: پروردگارا، این کارمان را بر ما بپوشان. سپس شامگاه با پیراهنی که آن را آغشته به خون ساخته بودند با چشمانی گریان نزد پدرشان آمدند. {گفتند: ای پدر، ما رفتیم مسابقه دهیم.} یعنی بدویم و یوسف را پیش کالای خود رها کردیم و گرگ، او را خورد. تا آیه {بر آنچه توصیف می کنید.} سپس یعقوب علیه السلام فرمود: چقدر آن گرگ از دست یوسف خشمگین بود و چقدر نسبت به پیراهنش دلسوز؛ چرا که یوسف را خورد ولی پیراهنش را ندرید؟ حضرت فرمود: کاروانیان یوسف علیه السلام را به مصر بردند و او را به عزیز مصر

1- . تنزیه الانبیا: 47 و 48

فروختند(1).

عزیز به زنش گفت: {نیکش بدار.} مَثواه به معنای جایش است. {شاید به حال ما سود بخشد یا او را به فرزندی اختیار کنیم.} او فرزندی نداشت؛ از این رو آنان او را گرامی داشتند و او را پرورش دادند. وقتی یوسف علیه السلام به سن بلوغ رسید، زن عزیز عاشق او شد. هر زنی که به یوسف علیه السلام می نگریست، عاشق او و هر مردی به او می نگریست دوستدارش می شد. چهره او مانند ماه شب چهارده بود. از این رو زن عزیز مصر خواست از او کام بگیرد. آیات {و آن [بانو] که وی در خانه اش بود خواست از او کام گیرد و درها را [پیاپی] چفت کرد و گفت: بیا که از آن توام. [یوسف] گفت: پناه بر خدا، او آقای من است. به من جای نیکو داده است. قطعا ستمکاران رستگار نمی شوند.} نیز به همین مطلب اشاره دارند. او پیوسته در حال فریب دادن یوسف علیه السلام بود تا آن طور شد که خداوند فرمود: {و در حقیقت [آن زن] آهنگ وی کرد و [یوسف نیز] اگر برهان پروردگارش را ندیده بود آهنگ او می کرد.} زن عزیز برخاست و در ها را بست و چون خواستند آن کار را بکنند(2)

یوسف علیه السلام تصویر یعقوب علیه السلام را در گوشه خانه دید که انگشت خود را می گزید و به او می فرمود: ای یوسف، نام تو در آسمان در میان نام پیامبران نوشته شده است و تو می خواهی که نامت در زمین در میان نام

1- . «وَ قالَ الَّذِی اشْتَراهُ مِنْ مِصْرَ» آن کس از مصریان که او را خرید که خزینه دار پادشاه مصر و جانشین او و فرمانده لشگرش شخصی بنام قطفیر و بقول بعضی اظفیر بود که ملقب به «عزیز» بود و به گفته ابن عباس: مالک بن زعر یوسف را بچهل دینار پول و یک جفت کفش و دو جامه سفید بعزیز مصر فروخت، و هم چنان قیمت یوسف را بالا بردند تا وقتی که او را به هم وزنش از پول و مشک و حریر فروختند، و عزیز مصر او را ببهای مزبور خریداری کرد. زنش موسوم به «راعیل» و ملقب به «زلیخا» بود . پادشاه مصر نامش ریان بن ولید بوده و گفته اند: پادشاه مزبور زنده بود تا وقتی که بیوسف ایمان آورده و پیرو دین او گردید و سپس از دنیا رفت تا شخصی دیگر بنام قابوس بن مصعب بسلطنت رسید و چون یوسف او را بدین حق دعوت کرد نپذیرفت و ابن عباس گفته: عزیز

همان پادشاه مصر بود، «وَ راوَدَتْهُ » یعنی آن زن از یوسف خواست که با او در آمیزد. «وَ غَلَّقَتِ الْأَبْوابَ» و درها را یکی پس از دیگری بروی او و خویشتن بست، و گویند: هفت در بوده «وَ قالَتْ هَیْتَ لَکَ» یعنی پیش بیا و از آنچه برایت مهیا شده کام برگیر. «إِنَّهُ رَبِّی» مرجع ضمیر در «انه» همان شوهر زلیخا و عزیز مصر است،رب به معنای سید است یعنی عزیز، شوهر تو مالک و صاحب اختیار من است یا این که ضمیر بخدای تعالی بازمی گردد.

2- . در منبع آمده است: چون یوسف علیه السلام خواست آن کار را بکند.

زناکاران نوشته شود؟ بدین سان یوسف علیه السلام دانست که اشتباه و تخطی کرده است.

امام صادق علیه السلام فرمود: چون زن عزیز مصر آهنگ یوسف علیه السلام کرد و او نیز آهنگ آن زن کرد، آن زن به سوی بتی که درون خانه اش بود رفت و جامه ای را روی آن انداخت. یوسف علیه السلام از او پرسید: چه کار می کنی؟ آن زن پاسخ داد: جامه ای را روی این بت می اندازم تا ما را نبیند و من از او شرم می کنم. یوسف علیه السلام فرمود: تو از بتی که نه می شنود و نه می بیند شرم می کنی و من نباید از پروردگارم شرم کنم؟ از این رو یوسف علیه السلام از جا جست و دوید. آن زن نیز از پشت سر او دوید و عزیز مصر آنان را در این حالت یافت. آیه {و آن دو به سوی در بر یکدیگر سبقت گرفتند و [آن زن] پیراهن او را از پشت بدرید و در آستانه در آقای آن زن را یافتند.} نیز به همین ماجرا اشاره دارد. زن عزیز مصر بر یوسف علیه السلام پیشی گرفت و به عزیز مصر گفت: {کیفر کسی که قصد بد به خانواده تو کرده چیست جز اینکه زندانی یا [دچار] عذابی دردناک شود.} یوسف عیه السلام به عزیز مصر فرمود: {او از من کام خواست و شاهدی از خانواده آن زن شهادت داد. (1)} خداوند به یوسف علیه السلام الهام فرمود و او به

1- . ابن عباس و ابن جبیر درباره تفسیر آیه {و شاهدی شهادت داد.} می گویند: آن شاهد، کودکی درون گهواره بود. برخی می گویند: آن کودک، پسر خواهر زلیخا بود و سه ماه سن داشت. برخی دیگر معتقدند که مردی حکیم از خانواده زلیخا شهادت داد. برخی درباره تفسیر آیه {و [دسته ای از] زنان گفتند.} می گویند: آنان چهار زن بودند: زن ساقی پادشاه، زن نانوا، زن چهارپادار و زن زندانبان. در مقاتل افزون بر این، زن دربان نیز آمده است. {از مکرشان} دلیل این که خداوند کار آن زنان را مکر نامید، این است که آنان می خواستند خود را به یوسف علیه السلام بنمایاند؛ چرا که زلیخا از آنان خواسته بود تا این ماجرا را پوشیده دارند، اما آنان آن را بر ملا ساختند. {و محفلی برایشان آماده ساخت} یعنی بالشت هایی برایشان فراهم ساخت تا به آن ها تکیه دهند. برخی نیز مقصود از آن را غذا می دانند؛ زیرا کسی که دعوت به خوردن غذایی می شود برایش بالشت فراهم می آورند. برخی دیگر نیز منظور از آن را غذای زماورد میدانند. عکرمه می گوید: مقصور ازِ آن هر چیزی است که با چاقو بریده

می شود؛ زیرا این گونه غذا ها غالباً روی یک تکیه گاه خورده می شوند. برخی دیگر نیز می گویند که به دلیل مطلق آمدن آن نتیجه می گیریم که مقصود از آن، غذا و نوشیدنی ای است. از ابن عباس و دیگران (مُتکَأ) بدون تشدید تاء نیز روایت شده است. برخی می گویند که (مَتک) به معنای ترنج است. می گویم: شاید علی بن ابراهیم آن را این طور روایت کرده و به همین دلیل آن را این گونه تفسیر کرده است یا آن را به مطلق غذا تفسیر کرده و چون در واقع نیز به همین صورت بوده آن را به این صورت تفسیر کرده است. {پس چون [زنان] او را دیدند وی را بس شگرف یافتند} یعنی او را بزرگ یافتند و در زیبایی او در شگفت ماندند. {و [از شدت هیجان] دستهای خود را بریدند} یعنی با آن چاقو ها به اشتباه به جای آن که میو ه ها را ببرند دست های خود را بریدند و تنها احساس کردند که خون جاری شده است و به دلیل مشغول شدن دلشان به یوسف علیه السلام از بریده شدن دستشان احساس درد نکردند. معنای آیه این است که دست های خود را زخمی کردند. برخی دیگر نیز می گویند که یعنی انگشتانشان را جدا کردند. {و گفتند: منزه است خدا.} یعنی یوسف علیه السلام به دلیل ترس از خدا و مواظبت بر امر خود از آن چه به او نسبت داده شد به گوشهای رفت یا این که آنان او را از تهمتی که زن عزیز مصر به او زده بود منزه دانستند و یا این که خداوند را از صفت عجز و ناتوانی منزه دانستند و از قدرت خداوند بر آفریدن چنین انسانی در شگفت ماندند. {این بشر نیست. این جز فرشته ای بزرگوار نیست.} یعنی چنین زیبایی ای در میان انسان ها سابقه ندارد. بنابراین او به دلیل زیبایی و رعنایی اش و یا به دلیل زیبایی جذاب، کمال برتر و عصمت جامعش باید یک فرشته بزرگوار باشد. پیامبر صلی الله علیه و آله می فرماید: در شب معراج یوسف علیه السلام را در آسمان دوم دیدم که چهره اش مانند ماه شب چهارده بود. {آنگاه به نظرشان آمد} علت این که خداوند به جای (لَهُنَّ)، {لَهُم} فرمود، این است که مقصودش پادشاه یا زلیخا و یارانش بود. از این رو مذکر را بر مؤنث غلبه داد. مصنف (ره)

پادشاه فرمود: از این کودک درون گهواره بپرس؛ چرا که او گواهی می دهد که این زن از من کام خواسته است. بدین سان عزیز مصر به کودک گفت و خداوند، آن کودک درون گهواره را برای یوسف علیه السلام به سخن آورد تا این که گفت: {اگر پیراهن او از جلو چاک خورده زن راست گفته و او از دروغگویان است. و اگر پیراهن او از پشت دریده شده زن دروغ گفته و او از راستگویان است.} چون عزیز مصر دید که پیراهن یوسف علیه السلام از پشت چاک خورده است به زنش {گفت: بی شک این از نیرنگ شما [زنان] است که نیرنگ شما [زنان] بزرگ است.} سپس به یوسف علیه السلام گفت: {ای یوسف از این [پیشامد] روی بگردان و تو [ای زن] برای گناه خود آمرزش بخواه که تو از خطاکاران بوده ای.}این خبر در مصر پیچید و زنان شروع به سخن گفتن درباره زن عزیز مصر و سرزنش و بدگویی کردن از او کردند. آیه {و [دسته ای از] زنان در شهر گفتند: زن عزیز از غلام خود کام خواسته

است.} نیز به همین مطلب اشاره دارد. این خبر به گوش زن عزیز مصر رسید؛ از این رو به سوی هر یک از زنان سرشناس پیکی را فرستاد و آنان را در خانه خود گرد آورد و مجلسی را برای آنان ترتیب داد. او به هر کدام از آن زنان یک ترنج و یک چاقو داد و گفت: پوست بکنید. سپس به یوسف علیه السلام که در خانه بود، گفت: بر آنان درآی. وقتی نگاه آن زنان به او افتاد شروع به بریدن دست خود کردند و همان سخنی را گفتند که خداوند عزوجل حکایت فرموده است: {پس چون [همسر عزیز] از مکرشان اطلاع یافت نزد آنان [کسی] فرستاد و محفلی برایشان آماده ساخت} یعنی پرتقال داد { و به هر یک از آنان [میوه و] کاردی داد و [به یوسف] گفت بر آنان درآی پس چون [زنان] او را دیدند وی را بس شگرف یافتند}تا {این جز فرشته ای بزرگوار نیست.} زن عزیز مصر گفت: {این همان است که در باره او سرزنشم می کردید} یعنی درباره عشق من به او {آری من از او کام خواستم.} یعنی او را دعوت به این کار کردم. {و[لی] او خود را نگاه داشت.} یعنی امتناع ورزید. سپس زن عزیز مصر گفت: {و اگر آنچه را به او دستور می دهم نکند قطعا زندانی خواهد شد و حتما از خوارشدگان خواهد گردید.} یوسف علیه السلام در آن خانه(1)

روز را به شب نرسانید تا آن که هر یک از آنانی که او را دیده بودند برایش پیکی فرستاد و او را به خود دعوت می کرد. یوسف علیه السلام در آن خانه آزرده خاطر شد؛ از این رو عرض کرد: {پروردگارا، زندان برای من دوستداشتنی تر است از آنچه مرا به آن می خوانند و اگر نیرنگ آنان را از من بازنگردانی به سوی آنان خواهم گرایید و از [جمله] نادانان خواهم شد. پس پروردگارش [دعای] او را اجابت کرد و نیرنگ آنان را از او بگردانید.} یعنی حیله آنان را از او برگردانید. {به سوی آنان خواهم گرایید.} یعنی به سوی آنان متمایل می شوم. زن عزیز مصر دستور زندانی کردن او را داد؛ از این رو او را زندانی کردند(2).

1- . در نسخه دیگری آمده است: در آن روز. جلوتر نیز چنین آمده است.
2- . تفسیر القمی 318-320

توضیح: طبرسی رحمه الله می گوید: برخی می پرسند که چگونه یوسف علیه السلام فرمود: {زندان برای من دوستداشتنی تر است از آنچه مرا به آن می خوانند.}، در حالی که روا نیست مقصود او زندان که یک مکان است باشد. اگر مقصود، زندان به معنای خاستگاه باشد نیز روا نیست؛ زیرا زندانی کردن خود گناه است، همانطور که آنچه آن زنان او را بدان فرا می خواندند، گناه بود؛ بنابراین روا نیست که مقصودش زندان باشد؟ در پاسخ باید بگوییم که مقصود یوسف علیه السلام دوست داشتن به معنای خواست و اراده نبوده، بلکه تنها خواست بگوید که زندان برای من سبک تر و راحت تر از انجام این کار است. وجه دیگر این است که یعنی اگر زندانی شدن از جمله خواسته های من می بود آن را بیشتر می خواستم. برخی دیگر می گویند: عادت دادن نفس به زندان برایم دوستداشتنی تر از این است که آن را به زنا عادت دهم.

سپس طبرسی رحمه الله می گوید: اگر کسی بپرسد که چرا یوسف علیه السلام از خداوند خواست تا به او لطف کند، در حالی که می دانست خداوند ناگزیر از آن آگاهی دارد؟ در پاسخ می گوییم: رواست که منفعت به دلیل دعای مجدد به الطاف الهی ملحق شود. همچنین اگر کسی بپرسد که چگونه یوسف علیه السلام دانست که اگر لطف الهی شامل حالش نشود به زنا می افتد و اگر لطف الهی شاملش شود از آن امتناع می ورزد؟ پاسخ می دهیم که چون یوسف علیه السلام در خود احساس شهوت کرد دانست که اگر لطف خداوند نبود او مرتکب آن عمل زشت می شد. همچنین دانست که خداوند، پیامبرانش را به وسیله الطاف خود باز می دارد و کسی که لطف الهی شاملش نشود خداوند، او را به پیامبری بر نمی گزیند(1).

4. تفسیر علی بن ابراهیم: ابو الجارود: امام باقر علیه السلام درباره تفسیر آیه {آنگاه پس از دیدن آن نشانه ها به نظرشان آمد که او را تا چندی به زندان افکنند.} می فرماید: آن نشانه ها عبارتند از: شهادت دادن آن کودک، پیراهن پاره شده از پشت سر و سبقت گرفتن یوسف علیه السلام و زن عزیز مصر به سوی در به

1- . مجمع البیان 5: 231

طوری که عزیز مصر که دم در بود شنید که زنش یوسف علیه السلام را به سوی خود می کشاند. چون یوسف علیه السلام از زن عزیز مصر نافرمانی کرد او شوهرش را پیوسته تشویق کرد تا این که وی او را به زندان انداخت. {و دو جوان با او به زندان درآمدند.} حضرت فرمود: آن دو، بندگان پادشاه(1)

بودند که یکی نانوای او و دیگری ساقی اش بود. آن کس که دروغ گفت و خواب ندیده بود، همان نانوا بود(2).

توضیح: طبرسی رحمه الله می گوید: چون یوسف علیه السلام به زندان رفت به زندانیان دیگر فرمود: من تعبیر خواب می کنم. یکی از آن بنده ها به دوستش گفت: بیا او را بیازماییم؛ از این رو از او بی آن که خوابی ببینند تعبیر خواب پرسیدند. این سخن از ابن مسعود روایت شده است. مجاهد و جبایی می گویند: بلکه آن دو به واقع خواب دیدند اما در انکار خود دروغ گفتند. ابو مجاز(3) می گوید: آن کسی که به صلیب کشیده شد دروغگو و دیگری راستگو بود. علی بن ابراهیم علیه السلام نیز در تفسیر خود این سخن را از ائمه علیهم السلام نقل می کند. معنای آیه این است که یکی از آن دو که همان ساقی است به یوسف علیه السلام گفت: من در خواب بیخ درخت انگوری را دیدم که رویش سه خوشه انگور بود. من آن انگور ها را چیدم و در جام پادشاه فشردم. سپس آن را به پادشاه نوشاندم. تقدیرش این است که انگورِ شراب را می فشرم یعنی انگوری که افشره اش تبدیل به شراب می شود. بنابراین مضاف حذف شده است. زجاج و ابن انباری می گویند: عرب ها در صورتی که معنا واضح و روشن باشد و ابهامی وجود نداشته باشد شیء را به نام آنچه بدان تبدیل می شود می نامند. به طور مثال وقتی کسی خشت یا افشره را می پزد می گویند: فلانی آجر می پزد یا فلانی شیره می پزد. گروهی می گویند: برخی از عرب ها انگور را شراب می نامند. اصمعی از معتمر بن سلیمان نقل می کند که

1- . مقصود، پادشاه بزرگ است که ولید بن ریان نام داشت. سخن چینان او را آگاه ساخته بودند که مسئول غذا می خواهد او را مسموم سازد و آن دیگری که او را در این کار کمک کرده است. چنین گفته اند. مصنف (ره)
2- . تفسیر القمی: 320-321

3- . در تمامی نسخه ها این طور آمده، اما درستش همان طور که در منبع آمده، ابو مجلز بر وزن منبر است. ابو مجلز کنیه لاحق بن حمید بصری تابعی است.

وی یک اعرابی را دید که انگور به همراه داشت. معتمر از او پرسید: چه به همراه داری؟ آن مرد پاسخ داد: شراب است. نظر ضحاک نیز همین است. بنابراین معنای آیه این است که من انگور را می فشرم. همچنین این آیه در قرائت عبد الله و أُبَیّ این طور آمده است: {إِنِّیّ رَأَیتُنِی أَعصِرُ عِنَباً} مسئول غذا گفت: من در خواب دیدم که سه سبد پُر از نان و انواع غذا بالای سرم است و پرندگان وحشی از آن بر می کَنند. درباره تعبیر خواب ساقی روایت شده است که یوسف علیه السلام فرمود: تعبیر آن سه خوشه انگور، سه روز زندانی شدنت است. سپس پادشاه در روز چهارم تو را از زندان بیرون می آورد و به سر کارت باز می گرداند. یوسف علیه السلام برای مالک آن بنده صفت رَبّ آورد؛ زیرا او بنده مالکش بود؛ از این رو رَبّ را به او اضافه کرد. همان طور که می گویند: رَبُّ الدار (صاحب خانه) و رَبُّ الضَّیعَه (صاحب مِلک). درباره تعبیر خواب مسئول غذا روایت شده است که یوسف علیه السلام به او فرمود: بد چیزی دیده ای. تعبیر آن سه سبد این است که سه روز در زندان می مانی. سپس پادشاه، تو را از زندان بیرون می آورد و به صلیب می کشد و پرندگان از سر تو می خورند. مسئول غذا در این هنگام گفت: من خوابی ندیدم و داشتم تو را به بازی می گرفتم. یوسف علیه السلام فرمود: { امری که شما دو تن از من جویا شدید تحقق یافت. } یعنی امری که شما خواستار دانستن آن هستید و درباره آن می پرسید به پایان رسیده است و آنچه به شما گفته ام بر شما نازل می شود و ناگزیر به وجود می آید. این سخن یوسف علیه السلام دلالت می کند بر این که تعبیر خواب یوسف علیه السلام از باب خبر دادن از غیب به وسیله چیزی بود که به او وحی می شد، نه همان طور که برخی از ما از باب تأویل، تعبیر خواب می کند. سخن طبرسی رحمه الله به پایان رسید(1).

می گویم: روشن است که ظاهر آیات دلالت دارد بر این که آن دو در خواب چیزی را دیده بودند که یوسف علیه السلام بر وجه تعبیر آن را بیان کرد. بنابراین اگر

1- . تفسیر القمی: 232-234

آنچه علی بن ابراهیم در کتاب خود آورده حدیث باشد همان طور که طبرسی رحمه الله فهمیده است بنابراین تأویل آن وجهی دارد وگرنه این طور نیست(1).

5. تفسیر علی بن ابراهیم: علی بن ابراهیم می گوید: پادشاه، دو مرد را مأمور کرد تا مراقب یوسف علیه السلام باشند. چون یوسف علیه السلام به زندان افتاد، آنان از او پرسیدند: حرفه تو چیست؟ یوسف علیه السلام پاسخ داد: من تعبیر خواب می کنم. یکی از آن دو مرد در خواب همان چیزی را دید که خداوند حکایت می کند: {[انگور برای] شراب می فشارم.} یوسف علیه السلام فرمود: تو از زندان آزاد می شوی و ساقی پادشاه می گردی و جایگاه والاتری نزد او می یابی. دیگری که خوابی ندیده بود گفت: {من خود را [به خواب] دیدم که بر روی سرم نان می برم و پرندگان از آن می خورند.} یوسف علیه السلام فرمود: پادشاه تو را می کشد و به صلیب می کشد و پرندگان از مغز تو می خورند. از این رو آن مرد، خواب دیدنش را انکار کرد و گفت: من آن خواب را ندیده ام. یوسف علیه السلام همان طور که خداوند حکایت می کند، فرمود: {ای دو رفیق زندانیم، اما یکی از شما به آقای خود باده می نوشاند و اما دیگری به دار آویخته می شود و پرندگان از [مغز] سرش می خورند. امری که شما دو تن از من جویا شدید تحقق یافت.}

امام صادق علیه السلام درباره تفسیر آیه {ما تو را از نیکوکاران می بینیم.} فرمود: یوسف علیه السلام به بیمار رسیدگی می کرد، حالِ نیازمند را جویا می شد و نسبت به زندانی سخاوت می ورزید(2). چون آن مرد که در خواب دیده بود که انگور را برای شراب می فشارد خواست آزاد شود یوسف علیه السلام به او فرمود: {مرا

1- . می توان هر دو موضوع را به وسیله آیه {امری که شما دو تن از من جویا شدید تحقق یافت.} و نیز موضوع دوم را به وسیله آیه {این از چیزهایی است که پروردگارم به من آموخته است.} روشن ساخت.
2- . برخی نیز می گویند: یعنی تو را از کسانی می بینیم که خوب تعبیر خواب می داند. مصنف (ره)

نزد آقای خود به یاد آور. } اما همان طور که خداوند عزوجل حکایت می کند: {و[لی] شیطان یادآوری به آقایش را از یاد او برد. }(1)

امام صادق علیه اسلام میفرماید: جبرئیل نزد یوسف علیه السلام آمد و به او فرمود: ای یوسف، پروردگار جهانیان به تو سلام می رساند و می پرسد: چه کسی تو را زیباترین خلقش گردانید؟ حضرت فرمود: یوسف علیه السلام فریادی کشید و گونه اش را روی زمین گذاشت. سپس پاسخ داد: تو ای پروردگار من. جبرئیل فرمود: پروردگار جهانیان می پرسد: چه کسی تو را نزد پدرت از دیگر برادرانت دوستداشتنی تر ساخت؟ حضرت فرمود: یوسف علیه السلام فریادی کشید و گونه اش را روی زمین گذاشت و پاسخ داد: تو ای پروردگار من. جبرئیل فرمود: پروردگار جهانیان می پرسد: چه کسی تو را پس از آن که در چاه انداختند و یقین به مرگ داشتی از آن بیرون آورد؟ حضرت فرمود: یوسف علیه السلام فریادی کشید و گونه اش را روی زمین گذاشت. سپس پاسخ داد: تو ای پروردگار من. جبرئیل فرمود: بنابراین از آن جا که از دیگری طلب یاری کرده ای خداوند تو را مجازات کرده است؛ از این رو باید چند سالی در زندان بمانی(2).

حضرت فرمود: چون آن مدت گذشت و خداوند به یوسف علیه السلام اذن داد تا درخواست گشایش در کارش کند او گونه اش را روی زمین نهاد. سپس عرض کرد: خدایا، اگر گناهانم باعث شده است تا آبرویم را نزد تو از دست دهم من با آبرو پدران درستکارم ابراهیم، اسماعیل، اسحاق و یعقوب علیهم السلام به تو روی می آورم. بدین سان

1- . {غذایی را که روزی شماست برای شما نمی آورند. } یعنی در خواب. {و[لی] شیطان یادآوری به آقایش را از یاد او برد. } یعنی شیطان از یاد آن ساقی برد که یوسف علیه السلام را نزد آقایش یادآوری کند. } برخی نیز می گویند که شیطان در آن لحظه از یاد یوسف علیه السلام برد که خدا را یاد کند به طوری که از یک مخلوق کمک خواست. این نظر با احادیث همخوانی ندارد. طبرسی (ره) می گوید: درباره معنای کلمه {بِضع} اختلاف نظر وجود دارد. برخی آن را ما بین سه تا پنج، برخی دیگر آن را ما بین سه تا هفت و برخی آن را ما بین سه تا نه می دانند. بیشتر مفسران بر این نظرند که مقصود از {بِضع} در این آیه هفت سال است. کلبی می

گوید: این هفت سال غیر از آن پنج سالی است که پیش از آن در زندان گذرانید. مصنف (ره)

2- . در نسخه دیگری آمده است: از این رو چند سالی در زندان ماند.

خداوند گره از کار او گشود. راوی می گوید: از حضرت پرسیدم: جانم به فدایتان باد، آیا ما نیز با این دعا، دعا کنیم؟ حضرت پاسخ داد: باید با مانند این دعا کنی: خدایا، اگر گناهانم باعث شده اند تا آبرویم را نزد تو از دست دهم من با آبروی پیامبر رحمت حضرت محمد صلی الله علیه و آله، علی،

فاطمه، حسن، حسین و ائمه دیگر علیهم السلام به تو روی می آورم(1).

تفسیر العیاشی: در این تفسیر نیز حدیثی

شبیه به حدیث بالا آمده است(2).

توضیح: طبرسی رحمه الله پس از نقل چنین روایاتی می گوید: در این باره باید بگوییم که یاری خواستن از بندگان در دفع ضرر و رهایی از امر ناپسند جایز است و زشتی و قبحی ندارد، بلکه گاه واجب است. پیامبر ما صلی الله علیه و آله نیز در گرفتاری ها از مهاجرین، انصار و دیگران یاری می طلبید و اگر این کار زشت می بود این کار را نباید می کرد. بنابراین در صورت درست بودن این احادیث باید این گونه توجیه کنیم که یوسف علیه السلام به دلیل ترک عادت زیبای خود در شکیبایی ورزیدن و توکل کردن تنها بر خداوند سبحان در همه امور در تمام زمآنها و به دلیل آزمایش و سختی سرزنش شد و این کار او زمانی زشت و قبیح به شمار می آمد که وی توکل بر خداوند سبحان را ترک می گفت و تنها به غیر او بسنده می کرد. این سرزنش به توسل جستن به خداوند و تنها یاری جستن از او در سختی ها تشویق می کند، هر چند جایز است از دیگران نیز یاری جست. سخن طبرسی به پایان رسید(3).

می گویم: سخن طبرسی رحمه الله درباره این که این یاری جستن جایز است بی شک درست است. اما مقایسه کردن آن با یاری جستن پیامبر صلی الله علیه و آله از مهاجرین و انصار قیاس مع الفارق است؛ زیرا یاری طلبیدنی که به دستور خداوند و برای امتحان و مکلف کردن مردم می باشد از این باب نیست.

1- . تفسیر القمی: 321-322

2- . نسخه خطی

3- . مجمع البيان 5: 235

6. تفسیر علی بن ابراهیم: علی بن ابراهیم می گوید: سپس پادشاه، خواب دید. او به وزیران خود گفت(1): من در خواب دیدم که هفت گاو لاغر هفت گاو فربه

1- . کلبی می گوید: پیک پادشاه نزد یوسف علیه السلام آمد و به او گفت: برخیز که پادشاه تو را فراخوانده است و لباس زندان از تن درآور و لباس های نویی بپوش. یوسف علیه السلام روی آورد و خود را از آلودگی زندان نظافت کرد. لباس هایش را پوشید و نزد پادشاه آمد. او در این هنگام سی سال داشت. چون پادشاه او را که جوانی زیبا رو بود، دید، گفت: ای جوان، آیا این، تعبیر خواب من است در حالی که ساحران و کاهنان از دانستن آن درمانده اند؟ یوسف علیه السلام پاسخ داد: آری. پادشاه، او را روبروی خود نشاند و خوابش را برای او تعریف کرد و دید که یوسف علیه السلام چون از زندان بیرون آمد برای زندانیان دیگر دعا فرمود و عرض کرد: خدایا دل های برگزیدگان را متمایل ساز و چشم آنان را به اخبار بینا ساز. از این رو زندانیان بهتر از مردم دیگر درون شهر ها از اخبار آگاه بودند. یوسف علیه السلام روی در زندان نوشت: این، گور زندگان، غمخانه دوستان و شماتت دشمنان است. وهب می گوید: چون یوسف علیه السلام دم در پادشاه ایستاد فرمود: پروردگارم مرا از دنیایم کفایت می کند. تا آخر روایت ثعلبی که جلوتر خواهد آمد و در آن به نقل از یوسف علیه السلام آمده است که فرمود: آن ها آتش گرفتند و تو آن ها را آتش زدی و آن ها سیاه و دگرگون شدند. این آخرین چیزی بود که تو در خواب دیدی. سپس پریشان از خوابت پریدی. پادشاه گفت: به خدا سوگند، امر این خواب عجیب تر از آن چه از تو شنیدم نیست. ای دوست، نظرت درباره خوابم چیست؟ یوسف علیه السلام فرمود: به نظر من در این هفت سال حاصلخیز غذا گرد می آورید و بسیار کِشت می کنید. سیلوها و انبارها می سازید و غذا را در آن با نِی و خوشه اش گرد می آوری تا نِی و خوشه اش علفی برای چهارپایان باشد. به مردم دستور می دهید تا یک پنجم غذایشان را تقدیم کنند. بدین سان غذایی که گرد آورده ای اهالی مصر و اطراف آن را کفایت می کند. مردم از اطراف نزد تو می آیند و به حکم تو برایت خوار و بار می آورند. گنج هایی نزد تو گرد هم می آید که تا به حال نزد کسی گرد هم نیامده است. پادشاه گفت: چه کسی را به این کار گمارم و چه کسی آن را گرد هم می آورد و می فروشد و این شغل را بر عهده می گیرد؟ یوسف علیه السلام

در این هنگام فرمود: مرا محافظ و والی خزانه های زمین قرار بده. یعنی مرا محافظ و والی خزانه های زمینت قرار بده؛ چرا که من محافظی هستم که آن را از خیانت حفظ می کنم و به افراد مستحق و غیر مستحق آگاهم. برخی نیز روایت کرده اند که او فرمود: من محافظ حساب و دانا به زبان ها هستم. مصنف (ره) طبرسی می گوید: مقصود از پادشاه، ولید است که عزیز، وزیر او بود. {هفت [گاو] لاغر آنها را می خورند. } عِجاف به معنای لاغر است. آن گاوهای فربه در شکم گاو های لاغر وارد شدند به طوری که اثری از آن ها باقی نماند و هیچ یک از آن ها را دیگر ندیدم. {و [هفت خوشه] خشکیده دیگر} که چیده شد و بر هفت خوشه سبز دیگر درپیچید تا این که بر آن ها غلبه یافت. {ای سران قوم} یعنی ای بزرگان. برخی نیز معتقدند که یعنی ای جماعت ساحران و کاهنان که پادشاه، خواب خود را برای آنان تعریف کرد. {گفتند: خواب هایی است پریشان} یعنی خواب هایی باطل یا آمیخته با باطل است. به عبارت دیگر خواب هایی دروغین است که تعبیرش درست نمی باشد. {و ما به تعبیر خواب های آشفته} یعنی این خواب هایی که تعریف کردی. {و پس از چندی [یوسف را] به خاطر آورده بود. } یعنی پس از گذشت مدتی طولانی به یاد آورده بود. {مرا به [زندان] بفرستید. } یعنی مرا نزد کسی بفرستید که از تعبیر آن آگاهی دارد. {شاید آنان [تعبیرش را] بدانند. } یعنی تعبیر آن خواب یا جایگاه و برتری تو را بدانند. {جز اندکی را که ذخیره می کنید. } یعنی اندکی که به عنوان بذر زراعت نگاه می دارید و ذخیره می کنید. سخن طبرسی (ره) به پایان رسید. بدان که درباره نام پادشاه در کتاب ها اختلاف نظر وجود دارد. نام او در برخی از صفحات تفسیر طبرسی و ثعلبی، ولید بن ریان و در برخی دیگر ریان بن ولید آمده است؛ از این رو نامش در کتاب ما نیز به صورت های گوناگون آمد. ظاهراً نام او ریان بن ولید است؛ چرا که سایر کتاب ها بر آن اتفاق نظر دارند. مصنف (ره) می گویم: بغدادی در محبر ص 466 نام فراعنه را بر شمرده است و می گوید: دومین فرعون، ریان بن ولید بن لیث بن فاران بن عمرو بن عمیلق بن یلمع نام داشت که همان فرعون یوسف است.

را می خورند. همچنین هفت خوشه سبز و هفت خوشه خشک را دیدم. امام صادق علیه السلام آیه را این طور قرائت فرموده است: {سَبعَ سَنابِلَ خُضرٍ}. سپس پادشاه گفت: {ای سران قوم، اگر خواب تعبیر می کنید در باره خواب من به من نظر دهید.} اما آنان تعبیر آن را نمی دانستند. آن کسی که در بالای سر پادشاه بود خواب خود و یوسف علیه السلام را پس از هفت سال به یاد آورد. آیه ذیل نیز به همین مطلب اشاره دارد: {و آن کس از آن دو [زندانی] که نجات یافته و پس از چندی [یوسف را] به خاطر آورده بود گفت:} یعنی پس از گذشت مدتی {مرا به [زندان] بفرستید تا شما را از تعبیر آن خبر دهم.} او نزد یوسف علیه السلام آمد و گفت: {ای مرد راستگوی، در باره [این خواب که] هفت گاو فربه هفت [گاو] لاغر آنها را می خورند و هفت خوشه سبز و [هفتخوشه] خشکیده دیگر به ما نظر ده.} یوسف علیه السلام فرمود: {هفتسال پی در پی می کارید} یعنی پشت سر هم {و آنچه را درویدید جز اندکی را که می خورید در خوشه اش واگذارید.} یعنی آن را نکوبید؛ زیرا کوبیدن و جدا کردن آن از خوشه باعث می شود تا در طول هفت سال فاسد شود. اما اگر در خوشه بماند فاسد نمی شود. {آنگاه پس از آن هفت سال سخت می آید که آنچه را

برای آن [سال ها] از پیش نهاده اید همه را خواهند خورد.} یعنی هفت سال قحطی شدید خواهد آمد که آنچه در هفت سال گذشته برای آن سال ها از پیش نهاده اید را خواهند خورد. امام صادق علیه السلام فرمود: این آیه این طور نازل شده است: {ما قَرَّبتُم لَهُنَّ} (آن چه برای آن سال ها نزدیک کرده اید.) {آنگاه پس از آن سالی فرا می رسد که به مردم در آن [سال] باران می رسد و در آن آب میوه می گیرند.} یعنی باران بر آنان باریده می شود. امام صادق علیه السلام فرمود: مردی این آیه را برای امام علی علیه السلام این طور قرائت کرد: {ثُمَّ یَأتی مِن بَعدِ ذلِکَ عامٌ فیهِ یُغاثُ الناسُ وَفیهِ یَعصِرونَ} امام علی علیه السلام فرمود: وای بر تو آب چه چیز را می گیرند؟ آیا شراب می گیرند؟ آن مرد به حضرت عرض کرد: چگونه باید آن را قرائت کنم؟ حضرت فرمود: آیه این طور نازل شده است: {عامٌ فیهِ یُغاثُ الناسُ وَفیهِ یُعصَرونَ} یعنی پس از گذشت سال های خشکسالی بر آنان باران می بارد. آیه {و از ابرهای متراکم آبی ریزان فرود آوردیم.} نیز دلیلی بر این سخن است(1).

توضیح: بیضاوی در تفسیر آیه {پی در پی} می گوید: یعنی بر عادت همیشگی تان(2).

طبرسی رحمه الله می گوید: ابن عباس در تفسیر آن می گوید که یعنی هفت سال پی در پی بکارید، به عبارت دیگر یعنی در این سال ها نیز به همان منوال که در سایر سال ها می کاشتید، بکارید. برخی نیز می گویند که یعنی با تلاش و کوشش بکارید. نقل سخن دیگران به پایان رسید. {خواهند خورد.} یعنی کسانی که در آن سال ها هستند خواهند خورد و اِسناد خوردن به سال ها از باب مجاز است(3).

طبرسی رحمه الله می گوید: امام صادق علیه السلام {وَسَبعَ سَنابِلَ} و نیز {ما قَرَّبتُم لَهُنَّ} قرائت فرموده است. همچنین حضرت، اعرج و عیسی بن عمر {وَفیهِ

1- . تفسیر القمی: 322-323
2- . انوار التنزیل 1: 232
3- . مجمع البیان 5: 238

يُعصَرونَ }(1) به ياء مضموم و صاد مفتوح قرائت كرده اند. سپس طبرسى در تبيين اين قرائت مى گويد: يُعصَرونَ مى تواند از عُصرَه به معناى پناه و نجات و يا از عَصَرَتِ السَّحابَهُ ماءَها عَلَيهِم (ابر، آبش را بر آنان فشرد.) باشد. سپس طبرسى سخنان احاديثى كه على بن ابراهيم آورده است را نقل مى كند(2).

ميگويم: شايد معناى اولى كه او آورده است به صرف نظر از حديث باشد. بيضاوى مى گويد: اگر {فيهِ يُغاثُ الناسُ} از غَيث باشد يعنى باران بر مردم بارانيده مى شود و اگر از غَوث باشد يعنى مردم از دست خشكسالى يارى داده مى شوند. مقصود از {وَفيهِ يَعصِرُونَ} چيز هايى مانند انگور و زيتون است كه به دليل ميوه هاى زيادشان آب آنها را مى گيرند. برخى نيز منظور آيه را دوشيدن شير مى دانند. فعل درون آيه به صورت مفعول نيز قرائت شده است كه از عَصَرَهُ به معناى او را نجات داد، است. همچنين به صورت فاعل نيز احتمال دارد كه به معناى اين كه خداوند بر آنان باران مى باراند و به يكديگر كمك مى كنند يا از أعصَرَتِ السَّحابَهُ عَلَيهم (ابر بر آنان باريد.} و متعدى به نزع خافض يا متضمن معناى باران باشد(3).

7. تفسير على بن ابراهيم: آن مرد نزد پادشاه بازگشت و او را از گفته يوسف عليه السلام آگاه ساخت. پادشاه گفت: {و پادشاه گفت: او را نزد من آوريد. پس هنگامى كه آن فرستاده نزد وى آمد [يوسف] گفت: نزد آقاى خويش برگرد.} يعنى نزد پادشاه برگرد {و از او بپرس كه حال آن زنانى كه دست هاى خود را بريدند چگونه است؛ زيرا پروردگار من به نيرنگ آنان آگاه است.}(4) پادشاه، آن زنان را گرد هم آورد و به آنان گفت: {وقتى از يوسف كام [مى]خواستيد چه منظور داشتيد. زنان گفتند: منزه ست خدا. ما گناهى بر او نمى دانيم. همسر عزيز گفت: اكنون حقيقت آشكار شد. من [بودم كه] از او كام خواستم و بى شك او از راستگويان

1- . همان طور كه پيشتر آمد امام على عليه السلام نيز اين آيه را اين طور قرائت فرموده است.

2- . مجمع البيان 5: 236

3- . انوار التنزيل 1: 232

4- . یوسف علیه السلام امتناع ورزید از این که با آن فرستاده برود تا این که مبرا بودنش از آن تهمت آشکار گردد. مصنف (ره)

است. [یوسف گفت:] این [درخواست اعاده حیثیت] برای آن بود که [عزیز] بداند من در نهان به او خیانت نکردم و خدا نیرنگ خائنان را به جایی نمی رساند.} یعنی همسر عزیز گفت که من اکنون به مانند قبل بر یوسف علیه السلام افترا نمی بندم. سپس گفت: {و من نفس خود را تبرئه نمی کنم؛ چرا که نفس قطعا به بدی امر می کند.} یعنی دستور به کار بد می دهد(1). پادشاه گفت: {او را نزد من آورید تا وی را خاص خود کنم.} چون نگاه پادشاه به یوسف علیه السلام افتاد {گفت: تو امروز نزد ما با منزلت و امین هستی.} نیازت را از ما بخواه. {[یوسف] گفت: مرا بر خزانه های این سرزمین بگمار که من نگهبانی دانا هستم.} یعنی مرا بر سیلوها و انبارها بگمار. پادشاه نیز چنین کرد. آیه {و بدین گونه یوسف را در سرزمین [مصر] قدرت دادیم که در آن هر جا که می خواست سکونت می کرد} نیز به همین امر اشاره دارد. یوسف علیه السلام دستور داد تا از تخته سنگ ها سیلو بسازند و بر آن ساروج بمالند. سپس دستور داد تا محصول زمین های مصر را درو کنند. او به هر کس سهمش را داد و بقیه را در خوشه ها نگاه داشت و آن را نکوبید و به همان شکل در سیلو ها قرار داد. او هفت سال چنین کرد. چون سال های خشکسالی آمد خوشه ها را بیرون می آورد و به هر قیمتی که می خواست می فروخت(2).

1- . با این که همسر عزیز مصر آن کار را با یوسف علیه السلام کرد، اما یوسف علیه السلام از روی بخشش و مراعات ادب به او اعتراضی نکرد. طبرسی می گوید که از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده است که حضرت فرمود: از یوسف علیه السلام، بخشش و شکیبایی او - که خدا او را بیامرزد – در شگفتم؛ زیرا وقتی که از او درباره آن هفت گاو فربه و هفت گاو لاغر پرسیدند به آنان پاسخ داد. اگر من به جای او بودم آنان را آگاه نمی ساختم و شرط می گذاشتم که ابتدا مرا از زندان آزاد کنند. من از یوسف عیه السلام، شکیبایی و بخشش او – که خداوند، او را بیامرزد – در شگفتم وقتی که آن فرستاده نزد او آمد و او به آن فرستاده فرمود: نزد آقایت برگرد. اگر من به جای او بودم و به اندازه او در زندان می ماندم زود پاسخ مثبت می دادم و زودتر از آنان به سمت در می رفتم و خواهان پوزش نمی شدم. به راستی که یوسف علیه السلام بردبار و صبور بود. میگویم: اگر این حدیث درست باشد پیامبر صلی االله علیه و آله آن را از باب تواضع فرموده و مقصود، چیز دیگری است. مصنف (ره) می گویم: این

حدیث را ثعلبی به صورت مُرسَل در عرائس آورده و ظاهراً تنها از طریق عامه روایت شده است.
2- . تفسیر القمی: 323

توضیح: {چه منظور داشتید} یعنی چه کار داشتید؟ مقصود از خَطب، هر کاری است که شایسته است صاحب آن کار را درباره آن مورد خطاب قرار داد. {منزه است خدا} یعنی خداوند، منزه است و ما از این که چنین انسان پاکدامنی را آفریده است در شگفتیم. {حقیقت آشکار شد.} یا به معنای حقیقت ثبات و قرار یافت، است که در این صورت از حَصحَصَ البَعیرُ گرفته شده و یعنی آن اعضایی از شتر که به هنگام فروخوابیدن به زمین می رسد روی زمین افکنده شد تا بخوابد و یا به معنای آشکار شد، است که از حَصَّ شَعرَهُ گرفته شده و یعنی مویش را از بیخ کَند به طوری که پوست سرش پیدا شد. به نظر بیشتر مفسران آیه {این [درخواست اعاده حیثیت] برای آن بود که [عزیز] بداند} تا {و من نفس خود را تبرئه نمی کنم.} سخن یوسف علیه السلام است. برخی نیز آن را سخن همسر عزیز می دانند همان طور که علی بن ابراهیم این طور آورده است. اما نظر اول مشهورتر و ظاهرتر است.

فیروز آبادی می گوید: کندوج، چیزی شبیه انبار و معرّب کندو است. همچنین وی می گوید: انبار، خانهای است که تاجر، کالای خود را در آن می چیند. مفرد انبار، نِبر به کسر نون است. کِلس به کسر کاف نیز به معنای ساروج است.

8. تفسیر علی بن ابراهیم: میان یوسف علیه السلام و پدرش که در بادیهای بود هجده روز راه بود. مردم از دوردست ها به مصر می آمدند تا غذایی تهیه کنند. یعقوب علیه السلام و فرزندانش در بادیه ای سکنی گزیده بودند که در آن جا (مُقل) - صمغ درختی شبیه به کندر - وجود داشت. برادران یوسف مقداری مقل را برداشتند و به مصر آوردند تا در عوض آن غذایی تهیه کنند. یوسف مسئولیت فروش را خود بر عهده داشت. چون برادران یوسف بر او وارد شدند او آنان را شناخت در حالی که آنان او را نشناختند. همان طور که خداوند عزوجل حکایت می کند: {ولی آنان او را نشناختند.} چون یوسف علیه السلام آنان را به خوار و بارشان مجهز کرد و در دادن پیمانه به آنان نیکویی کرد، از آنان پرسید: شما کیستید؟ پاسخ دادند: ما پسران یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم خلیل الله هستیم. همان که نمرود او را در آتش انداخت، اما او آتش نگرفت و خداوند، آن آتش را بر او سرد و بی آسیب گرداند. یوسف علیه السلام پرسید: پدرتان چه کار می کند؟ پاسخ دادند: او پیرمردی ناتوان

است. یوسف علیه السلام پرسید: آیا برادری غیر از خود دارید؟ پاسخ دادند: ما یک برادر پدری داریم. یوسف علیه السلام فرمود: هر گاه به سوی من بازگشتید او را نیز همراه خود بیاورید. آیات ذیل نیز به همین مطلب اشاره دارد: {برادر پدری خود را نزد من آورید مگر نمی بینید که من پیمانه را تمام می دهم و من بهترین میزبانانم. پس اگر او را نزد من نیاوردید برای شما نزد من پیمانه ای نیست و به من نزدیک نشوید. گفتند: او را با نیرنگ از پدرش خواهیم خواست و محققا این کار را خواهیم کرد. } سپس یوسف علیه السلام به یارانش گفت: آن سرمایه که آنان با خود آورده اند را به آنان بازگردانید و آن را میان جهاز مرکبشان قرار دهید تا وقتی به منزلشان بازگشتند و آن را دیدند به سوی ما بازگردند. آیه ذیل نیز به همین مطلب اشاره دارد: {و [یوسف] به غلامان خود گفت: سرمایه آنان را در بارهایشان بگذارید. شاید وقتی به سوی خانواده خود برمی گردند آن را بازیابند. امید که آنان بازگردند. }(1)

یعنی تا بازگردند. {پس چون به سوی پدر خود بازگشتند، گفتند: ای پدر، پیمانه از ما منع شد برادرمان را با ما بفرست تا پیمانه بگیریم و ما نگهبان او خواهیم بود. گفت: } یعقوب {آیا همان گونه که شما را پیش از این بر برادرش امین گردانیدم بر او امین سازم. پس خدا بهترین نگهبان است و اوست مهربانترین مهربانان. و هنگامی که بارهای خود را گشودند دریافتند که سرمایه شان بدآنها بازگردانیده شده است. } یعنی سرمایه ای که با خود به مصر برده بودند را در جهاز مرکب های خود یافتند. {گفتند: ای پدر [دیگر] چه می خواهیم. } یعنی دیگر خواستار چه هستیم؟ {این سرمایه ماست که به ما بازگردانیده شده است. قوت خانواده خود را فراهم و برادرمان را نگهبانی می کنیم و [با بردن او] یک بار شتر می افزاییم و این [پیمانه اضافی نزد عزیز] پیمانه ای ناچیز است. گفت: } یعقوب {هرگز او را با شما نخواهم فرستاد تا با من با نام خدا پیمان استواری ببندید که حتما او را نزد من باز آورید مگر آن که گرفتار [حادثهای] شوید. پس چون پیمان خود را با او استوار کردند گفت: } یعقوب {خدا بر آنچه می گوییم وکیل است. } بدین سان حرکت کردند و

1- . منظور از سرمایه آنان پول غذایشان است. برخی می گویند که سرمایه شان کفش و پوست بود. برخی دیگر نیز آن را کاغذ می دانند. طبرسی (ره) چنین نظری دارد. مصنف (ره)

یعقوب علیه السلام به آنان فرموده بود که {[همه] از یک دروازه [به شهر] در نیایید بلکه از دروازه های مختلف وارد شوید و من [با این سفارش] چیزی از [قضای] خدا را از شما دور نمی توانم داشت. فرمان جز برای خدا نیست. بر او توکل کردم و توکل کنندگان باید بر او توکل کنند. و چون همان گونه که پدرانشان به آنان فرمان داده بود وارد شدند [این کار] چیزی را در برابر خدا از آنان برطرف نمی کرد جز این که یعقوب نیازی را که در دلش بود برآورد و بی گمان او از [برکت] آنچه بدو آموخته بودیم دارای دانشی [فراوان] بود، ولی بیشتر مردم نمی دانند. }

توضیح: بیضاوی می گوید: {ولی آنان او را نشناختند. } یعنی یوسف علیه السلام آنان را شناخت اما آنان او را نشناختند؛ زیرا دیر زمانی گذشته بود و آنان در حالی که از او جدا شده بودند که کودکی بیش نبود. همچنین او را فراموش کرده بودند و خیال می کردند که او مرده است. دلیل دیگرش این است که حالتی که در آن از او جدا شدند با حالتی که اکنون او را در آن دیدند بسیار متفاوت بود و از ترس و بزرگداشت او، در زر و زیورش تأمل اندکی ورزیدند. بیضاوی درباره تفسیر {سرمایه های آنان را در بارهایشان بگذارید. } می گوید: این کار یوسف علیه السلام از گشاده دستی و لطف او نسبت به آنان بود و خود را برتر از آن می دانست که بهای آن غذا را از آنان بگیرد. همچنین بیم آن داشت که پدرش چیز دیگر نداشته باشد تا آنان در سفر بعدی با خود بیاورند. {پیمانه از ما منع شد. } یعنی پس از این اگر ما بنیامین را با خود نبریم حکم به منع ما از پیمانه داده می شود. {[دیگر] چه می خواهیم. } یعنی بیشتر از این دیگر چه می خواهیم؟ او ما را گرامی داشت و جای نیک به ما داد و غذا به ما فروخت و سرمایه ما را به ما باز گرداند. همچنین می تواند معنایش این باشد که ما علاوه بر آن، احسان و نیکی نمی خواهیم یا ما نمی خواهیم بیش از این درباره احسان و نیکی او با تو سخن بگوییم. {مگر آن که گرفتار [حادث های] شوید. } یعنی مگر آن که بر شما غلبه پیدا کنند و توانایی بازگرداندن بنیامین را نداشته باشید یا مگر این که همگی هلاک شوید. نظر مشهور میان مفسران در تفسیر آیه {[همه] از یک دروازه [به شهر] در نیایید. } این است که یعقوب علیه السلام به دلیل ترس از چشم زخم، این سخن را به آنان گفت. برخی

دیگر می گویند: چون آنان در مصر به جمال و زیبایی و بزرگداشته شدن توسط پادشاه شهرت یافته بودند یعقوب علیه السلام ترسید که مردم به آنان حسادت ورزند. برخی دیگر معتقدند که بیم آن می رفت که پادشاه از آنان بترسد و آنان را به زندان افکند. به نظر برخی دیگر یعقوب علیه السلام می دانست که پادشاه مصر، پسرش یوسف علیه السلام است، در عین خداوند متعال به او اجازه نداده بود که این امر را آشکار کند. از این رو چون پسرانش را فرستاد، فرمود: {[همه] از یک دروازه [به شهر] در نیایید.} و مقصودش این بود که بنیامین، فرصت خلوت کردن با یوسف علیه السلام را داشته باشد.

سپس چون بنده، مأمور است به این که اسباب را در نظر گیرد اما به آنها تکیه نکند و توکلش بر خداوند باشد ابتدا دوراندیشی و تدبیری که بر او لازم بود را بر زبان آورد و سپس از تکیه بر اسباب تبری جست. آیه {و من [با این سفارش] چیزی از [قضای] خدا را از شما دور نمی توانم داشت.} نیز به همین مطلب اشاره دارد. سپس خداوند، سخن او مبنی بر این که بر اسباب تکیه نمی کند را با آیه ذیل تصدیق فرمود: {و چون همان گونه که پدرانشان به آنان فرمان داده بود وارد شدند} یعنی از درهای مختلف شهر وارد شدند نظر یعقوب علیه السلام و پیروی شان از او {چیزی را در برابر خدا از آنان برطرف نمی کرد.} یعنی همان طور که یعقوب علیه السلام فرموده بود این کار چیزی را از آن چه خدا برایشان مقدر کرده بود بر طرف نمی کرد؛ چرا که بنیامین به دلیل یافتن آب خوری در بارش دستگیر شد و مصیبت یعقوب علیه السلام دو چندان گشت. {جز این که یعقوب نیازی را که در دلش بود} این استثنای منقطع است. یعنی اما نیازی در دلش بود. آن نیاز دلسوزی یعقوب برای آنان و ترسش از این بود که رنج ببرند یا دیگر چیز هایی که پیشتر گذشت. {برآورد.} یعنی آن نیاز را ابراز داشت و به آن سفارش کرد. {و بی گمان او از [برکت] آنچه بدو آموخته بودیم دارای دانشی [فراوان] بود.} یعنی به برکت آنچه از راه وحی و اقامه حجت به او آموخته بودیم. به همین دلیل بود که فرمود: { و من [با

این سفارش] چیزی از [قضای] خدا را از شما دور نمی توانم داشت. } و به تدبیر خود فریفته نشد. {ولی بیشتر مردم} رازهای تقدیر را {نمی دانند. }(1)

9. تفسیر علی بن ابراهیم: آنان به راه افتادند و بنیامین نیز به همراه آنان راهی شد. او با آنان غذا نمی خورد، با آنان نمی نشست و با آنان سخن نمی گفت. چون به مصر رسیدند بر یوسف علیه السلام وارد شدند و سلام کردند. یوسف علیه السلام به برادرش نگریست و او را شناخت. بنیامین به دور از برادرانش نشست. یوسف علیه السلام از او پرسید: آیا تو برادر آنان هستی؟ بنیامین پاسخ داد: آری. یوسف علیه السلام پرسید: پس چرا با آنان نمی نشینی؟ بنیامین پاسخ داد: زیرا آنان برادرم را از پدر و مادرم جدا کرده و بیرون بردند. سپس بازگشتند و او را بازنگرداندند و ادعا کردند که گرگ، او را خورده است. من نیز با خود عهد کردم که تا زنده ام در هیچ کاری به آنان نپیوندم. یوسف علیه السلام پرسید: آیا ازدواج کرده ای؟ بنیامین پاسخ داد: آری. یوسف علیه السلام پرسید: آیا صاحب فرزند شده ای؟ بنیامین پاسخ داد: آری. یوسف علیه السلام پرسید: چند فرزند داری؟ بنیامین پاسخ داد: سه پسر دارم. یوسف علیه السلام پرسید: آنان را چه نامیدی؟ بنیامین پاسخ داد: یکی را گرگ، دیگری را پیراهن و سومی شان را خون نامیدم. یوسف علیه السلام پرسید: چه شد که این نام ها را انتخاب کردی؟ بنیامین پاسخ داد: تا برادرم را از یاد نبرم؛ چرا که هر وقت یکی از فرزندانم را صدا می زنم برادرم را به خاطر می آورم. یوسف علیه السلام به برادرانش فرمود که بیرون بروید، اما بنیامین را از رفتن بازداشت. چون برادران یوسف از نزد او بیرون رفتند یوسف علیه السلام به بنیامین فرمود: {من برادر تو} یوسف {هستم. بنابراین از آنچه [برادران] می کردند غمگین مباش. } سپس به او فرمود: من دوست دارم که تو نزد من بمانی. بنیامین گفت: برادرانم نمی گذارند؛ زیرا پدرم با نام خدا از آنان عهد و پیمان گرفته است که مرا به سوی او بازگردانند. یوسف علیه السلام فرمود: من حیله ای می اندیشم. بنابراین اگر چیزی دیدی انکار نکن و آنان را آگاه مساز. بنیامین گفت: باشد. چون یوسف علیه السلام آنان را به

1- . انوار التنزیل 1: 233-234 . در این کتاب آمده است: راز تقدیر را {نمی دانند. } و آگاه نیستند که بر حذر داشتن باعث بر طرف شدن تقدیر

نمی شود.

خوار و بارشان مجهز کرد و به آنان نیکی و بخشش نمود به برخی از کارداران خود فرمود: این آبخوری را در بار این فرد بگذارید. آن آبخوری که به وسیله آن پیمانه می کردند از جنس زر بود. آنان آن آبخوری را به طوری که برادران بنیامین بدان پی نبردند در بار او گذاشتند. چون به راه افتادند یوسف افرادی را به سوی آنان فرستاد و آنان را دستگیر نمود. سپس به ندا کننده ای دستور داد تا بانگ در دهد: {ای کاروانیان قطعا شما دزد هستید.} برادران یوسف گفتند: {چه گم کرده اید. گفتند: جام شاه را گم کرده ایم و برای هر کس که آن را بیاورد یک بار شتر خواهد بود و [متصدی گفت] من ضامن آنم.} برادران یوسف به یوسف علیه السلام گفتند: {به خدا سوگند، شما خوب می دانید که ما نیامده ایم. در این سرزمین فساد کنیم و ما دزد نبوده ایم.}(1)

یوسف علیه السلام فرمود: {پس اگر دروغ بگویید کیفرش چیست. گفتند: کیفرش [همان] کسی است که [جام] در بار او پیدا شود} و می توانی او را زندانی کنی. {پس کیفرش خود اوست. ما ستمکاران را این گونه کیفر می دهیم. پس [یوسف] به [بازرسی] بارهای آنان پیش از بار برادرش پرداخت. آنگاه آن را از بار برادرش [بنیامین] در آورد.}(2)

بدین سان برادرش را دستگیر کرده و زندانی نمودند. آیه ذیل نیز به همین مطلب اشاره دارد: {این گونه به یوسف شیوه آموختیم.} یعنی ما برایش حیله ای ساختیم. {[چرا که] او در آیین پادشاه نمی توانست برادرش را بازداشت کند مگر این که خدا بخواهد [و چنین راهی بدو بنماید]. درجات کسانی را که بخواهیم بالا می بریم و فوق هر صاحب دانشی دانشوری است.} برخی از امام صادق علیه السلام درباره تفسیر آیه {ای کاروانیان قطعا شما دزد هستید.} پرسیدند و حضرت پاسخ داد: آنان چیزی ندزدیده بودند و یوسف علیه السلام نیز دروغ نگفت و تنها مقصودش این بود که شما یوسف علیه السلام را از پدرش دزدیدید.

1- . یعنی از سیرت و رفتار نیکمان که بارها با شما داشتهایم باید دانسته باشید که ما نمیتوانیم دزد باشیم. برخی می گویند که آنان این سخن را گفتند؛ زیرا آنان آن کالا را در بار خود یافته بودند و بیم آن داشتند که آن بی اجازه یوسف علیه السلام در بارشان گذاشته شده باشد. برخی دیگر معتقدند که وقتی آنان وارد مصر شدند دهان چهارپایان خود را بستند تا

کِشت و محصول آن جا را نخورند. طبرسی (ره) این طور گفته است. مصنف (ره)

2- . یوسف علیه السلام این کار را برای رفع تهمت کرد. مصنف (ره)

همچنین مقصود از {ای کاروانیان}، صاحبان خر است. مانند سخن برادران یوسف که به پدرشان گفتند: {و از [مردم] شهری که در آن بودیم و کاروانی که در میان آن آمدیم جویا شو.} مقصودشان از این سخن، اهالی دِه و صاحبان خر بود. چون یوسف علیه السلام آن آبخوری را از بار برادرش بیرون آورد برادرانش گفتند: {اگر او دزدی کرده پیش از این [نیز] برادرش دزدی کرده است.} منظورشان یوسف علیه السلام بود. یوسف علیه السلام این سخنشان را نادیده گرفت. آیه ذیل نیز به همین مطلب اشاره دارد: {یوسف این [سخن] را در دل خود پنهان داشت و آن را برایشان آشکار نکرد، [ولی] گفت: موقعیت شما بدتر [از او]ست و خدا به آنچه وصف می کنید، داناتر است.}(1)

آنان که از پوستشان خون زرد رنگی می چکید گرد یوسف آمدند و با او درباره زندانی کردن بنیامین به بحث و جدل پرداختند. هر گاه پسران یعقوب خشمگین می شدند از لباس هایشان مویی بیرون می آمد که از سرش خون زرد رنگی می چکید. آنان به یوسف علیه السلام می گفتند: {ای عزیز، او پدری پیر سالخورده(2) دارد. بنابراین یکی از ما را به جای او بگیر که ما تو را از نیکوکاران می بینیم.} بنابراین او را آزاد کن.

چون یوسف علیه السلام این صحنه را دید {گفت پناه به خدا که جز آن کس را که کالای خود را نزد وی یافته ایم، بازداشت کنیم} و نگفت جز آن کس که کالای ما را دزدیده است. {زیرا در آن صورت قطعا ستمکار خواهیم بود.} چون برادران یوسف از او نامید شدند و خواستد نزد پدرشان بازگردند لاوی فرزند یعقوب علیه السلام به آنان گفت: {مگر نمی دانید که پدرتان با نام خدا پیمانی استوار از شما} درباره بنیامین {گرفته است و قبلا [هم] درباره یوسف تقصیر کردید.} بنابراین شما به سوی پدرتان بازگردید، اما من باز نمی گردم {تا پدرم به من اجازه دهد یا

1- . طبرسی در تفسیر آیه {موقعیت شما بدتر [از او]ست} می گوید: یعنی موقعیت شما در دزدی بدتر از اوست؛ زیرا شما برادرتان را از پدرتان دزدیدید. اما یوسف علیه السلام این سخن را در دل خود پنهان داشت و سپس آن را آشکار کرد: {خدا به آنچه وصف می کنید داناتر است.} مصنف (ره)

2- . مقصود از {کبیر} در آیه، پیر و سالخورده یا بزرگوار و بزرگ منزلت است. مصنف (ره)

خدا در حق من داوری کند و او بهترین داوران است.} سپس به آنان گفت: {پیش پدرتان بازگردید و بگویید: ای پدر، پسرت دزدی کرده و ما جز آنچه می دانیم گواهی نمی دهیم و ما نگهبان غیب نبودیم. و از [مردم] شهری که در آن بودیم و کاروانی که در میان آن آمدیم جویا شو و ما قطعا راست می گوییم.} حضرت فرمود: برادران یوسف نزد پدرشان بازگشتند و یهودا آن جا ماند. او بر یوسف علیه السلام وارد شد و با او سخن گفت تا این که سخن میان او و یوسف علیه السلام بالا گرفت و یهودا خشمگین شد. روی شانه یهودا مویی بود و سیخ شد و شروع به خون آمدن کرد. یهودا تنها زمانی آرام می گرفت که یکی از فرزندان یعقوب او را لمس می کرد. حضرت فرمود: پسر یوسف اناری از جنس زر در دست داشت و جلوی او در حال بازی بود. چون یوسف علیه السلام دید که یهودا به خشم آمده و مویش سیخ شده است و از آن خون بیرون می آید او را از دست کودکش گرفت و به سمت یهودا غلطاند. کودک، انار را دنبال کرد تا آن را بگیرد. بدین سان دست کودک به دست یهودا برخورد کرد و خشمش بر طرف شد و یهودا شک کرد. کودک به همراه انار به سمت یوسف علیه السلام بازگشت.

حضرت فرمود: سپس دوباره سخن میان آن دو بالا گرفت تا این که یهودا خشمگین و مویش سیخ شد و از آن، خون بیرون می آمد. چون یوسف علیه السلام این صحنه را دید آن انار را به سمت یهودا غلطاند و کودک به دنبال آن رفت تا این که آن را گرفت و دستش به دست یهودا برخورد کرد و خشم یهودا برطرف شد. حضرت فرمود: در آن خانه یکی از فرزندان یعقوب حضور داشت و آن کار سه بار تکرار شد(1).

توضیح: {لاتَبتَئِس} یعنی غمگین مشو و از باب افتعال و از ریشه بؤس است. طبرسی رحمه الله می گوید: برخی می گویند که آبخوری جامی بود که پادشاه برای نوشیدن از آن استفاده می کرد. سپس در سال های دشوار خشکسالی به پیمانه ای برای پیمانه کردن غذا تبدیل شد. از امام صادق علیه السلام و ابو یزید نقل شده است که آن آبخوری از جنس زر بود. از ابن عباس و حسن نیز نقل شده است که

1- . تفسیر القمی: 325-327

آن آبخوری از جنس سیم بود. از عکرمه نیز روایت شده است که آن از جنس سیم و آراسته با جواهر بود. سخن طبرسی به پایان رسید.

از ظاهر آیه {ای کاروانیان قطعا شما دزد هستید.} بر می آید که از باب مصلحت و توریه بوده است. توجیه این توریه در احادیث این طور آمده است که هدف یوسف علیه السلام آن بود که شما یوسف علیه السلام را از پدرش دزدیدید. برخی نیز می گویند که این سخن را یکی از یاران یوسف که آبخوری را گم کرده بود بی دستور یوسف گفت. برخی دیگر نیز معتقدند که می توان این جمله را تأویل به استفهام برد. گویا منادی گفته است: آیا شما دزد هستید؟ و همزه استفهام افتاده است. نظر اول با مطالبی که در احادیث آمده است سازگاری دارد.

طبرسی رحمه الله می گوید: اگر کسی بگوید که چگونه برای یوسف علیه السلام جایز است که پدرش را ناراحت کند و برادرانش را به این کار و دزدی متهم سازد؟ در پاسخ می گوییم که هدف او از این کار آن بود که به ماندن برادرش نزد او بینجامد و جایز است که آن به دستور خداوند بوده باشد. برخی نیز روایت کرده اند که او برادرش بنیامین را از این امر آگاه ساخت تا آن را راهی برای نگه داشتن او نزد خود قرار دهد. همچنین این ناراحت کردن باعث بر طرف شدن غم های بسیار از همه می شد و بدون تردید مصلحت به آن تعلق می گرفت. از این رو جایز بودنش ثابت شده است. اما درباره تهمت زدن به دزدی باید بگوییم که این تهمت، نادرست است؛ زیرا وجود آن آبخوری در بار بنیامین می تواند احتمال های فراوانی غیر از دزدی داشته باشد. بنابراین هر کس آن را با این که می داند آنان فرزندان انبیا هستند حمل بر دزدی کند سرزنش را متوجه خود می کند. سخن طبرسی به پایان رسید(1).

میگویم: مسئله اصلی در این باب این است که عصمت پیامبران با دلایل قاطع اثبات شده است. بنابراین دیگر مجالی برای اعتراض بر آنان در چنین مواردی

1- . مجمع البیان 5: 252

نمی ماند و هر کدام از این موارد توجیهاتی دارد که می توان به وسیله آنها توجیه کرد به طوری که با جایگاه والایشان منافاتی پیدا نکند.

{کیفرش [همان] کسی است که [جام] در بار او پیدا شود. پس کیفرش خود اوست.} یعنی برادران یوسف گفتند که کیفر دزدی را باید خود دزد ببیند و دزد همان انسانی است که آن چیز دزدی شده در بارش پیدا شود. این بدان معناست که سنت آل یعقوب این بود که دزد به اندازه دزدی اش به کار گرفته می شد و به بندگی در می آمد و سنت در آیین پادشاه این بود که دزد باید کتک زده می شد و ضمانت می کرد. برخی می گویند که دزد در سنت آل یعقوب یک سال به بندگی در می آمد. آیه {ما ستمکاران را این گونه کیفر می دهیم.} نیز بر رواج این حکم در میان آنان تأکید می کند. برخی معتقدند که این سخن، پاسخ یوسف علیه السلام بود. رازی در تفسیر آیه {او نمی توانست برادرش را بازداشت کند.} می گوید: یعنی حکم پادشاه درباره دزد، این بود که باید کتک زده شود و دو برابر آن چه دزدیده است جریمه پرداخت کند. بنابراین یوسف علیه السلام نمی توانست بنا بر آیین و حکم پادشاه برادرش را بازداشت کند. در عین حال خداوند برای او حیله ای ساخت و به زبان برادرانش این سخن را جاری ساخت که کیفر دزد، بنده شدنش است. آیه {مگر این که خدا بخواهد [و چنین راهی بدو بنماید]} نیز به همین معناست.

سپس بدان که درباره تفسیر آیه {بزرگشان گفت} اختلاف نظر وجود دارد. برخی او را روبیل که بزرگترشان از لحاظ سن بود می دانند. برخی دیگر معتقدند که منظور، شمعون که رئیسشان بود، است. برخی دیگر او را یهودا می دانند که بزرگترشان از نظر خِرَد و اندیشه بود. برخی نیز او را لاوی می دانند. شاید او این سخن را مبنی بر یکی از دو نظر و سپس مبنی بر نظر دوم گفته است. همچنین احتمال دارد که یهودا از آنان بازماند و سپس به آنان ملحق شد(1).

10. تفسیر علی بن ابراهیم: چون برادران یوسف نزد پدرشان بازگشتند و او را از برادرشان آگاه ساختند یعقوب علیه السلام فرمود: {[یعقوب] گفت: [چنین

1- . {هرگز از این سرزمین نمی روم.} یعنی از سرزمین مصر نمی روم. مصنف (ره)

نیست]، بلکه نفس شما امری [نادرست] را برای شما آراسته است. پس [صبر من] صبری نیکوست. امید که خدا همه آنان را به سوی من [باز] آورد که او دانای حکیم است. } سپس {و از آنان روی گردانید و گفت ای دریغ بر یوسف و چشمانش از اندوه سپید شد. } یعنی چشمانش از گریه نابینا شد. {در حالی که اندوه خود را فرو می خورد. } یعنی غمگین بود. أَسَف، نهایت اندوه است. برخی از امام صادق علیه السلام پرسیدند که اندوه یعقوب علیه السلام برای یوسف علیه السلام چه اندازه بود؟ حضرت پاسخ داد: اندوه او به اندازه هفتاد مادری بود که داغ فرزند دیده اند. حضرت همچنین فرمود: یعقوب علیه السلام، گفتنِ إنا لله وإنا إلیه راجعون را نمی دانست؛ از این رو فرمود: ای دریغ بر یوسف. برادران یوسف به یعقوب علیه السلام گفتند: {به خدا سوگند که پیوسته یوسف را یاد می کنی. } یعنی همچنان از او یاد می کنی {تا بیمار شوی} یعنی بمیری(1)

{یا هلاک گردی. گفت: من شکایت غم و اندوه خود را پیش خدا می برم و از [عنایت] خدا چیزی می دانم که شما نمی دانید. }(2)

تفسیر: { بلکه برای شما آراسته است} یعنی زینت داده و آسان ساخته است {نفس شما امری [نادرست] را} که خواستار بودید و آن را تأیید کردید وگرنه پادشاه از کجا می دانست که دزد در کیفر دزدی اش باید به بندگی گرفته شود. {پس [صبر من] صبری نیکوست. } یعنی کار من، صبری نیکو است یا صبری نیکو نیکوتر است. {امید که خدا همه آنان را به سوی من [باز] آورد. } یعنی یوسف علیه السلام، بنیامین و برادر آنها که در مصر ماند. {که او دانای} حال من و آنان و در تدبیر حالمان {حکیم است. } {و از آنان روی گردانید} یعنی به دلیل بیزاری اش از آنچه از آنان دید از آنان روی بر گرداند. {و گفت: ای دریغ بر یوسف} یعنی ای دریغ و تأسف، بیا که اکنون زمان توست. أَسَف، نهایت اندوه و حسرت است و الف

1- از قرینه بعدش پیداست که او می خواست در شرف هلاک شدن قرار بگیرد.

2- . تفسیر القمی: 327-328

به جای یاء متکلم آمده است. بیضاوی می گوید: در حدیث آمده است(1)

که گفتنِ إنا لله وإنا إلیه راجعون به هنگام مصیبت تنها به امت محمد اختصاص یافت. آیا نمی بینی که وقتی یعقوب علیه السلام به آن مصیبت دچار شد فرمود: {ای دریغ}. سخن بیضاوی به پایان رسید(2).

سپس بدان که درباره آیه {و چشمانش از اندوه سپید شد.} اختلاف نظر وجود دارد. همان طور که شیعه اختلاف نظر دارند بر این که آیا چنین نقص جسمانی ای در پیامبران جایز است یا نه؟ شیخ طبرسی رحمه الله می گوید: برخی معتقدند که این نقص جایز نیست؛ چرا که باعث دور ساختن مردم می شود. برخی نیز آن را زمانی جایز می دانند که باعث دور ساختن مردم نشود و به مانند سایر بیماری ها باشد. سخن طبرسی به پایان رسید(3).

آنان که این نقص را جایز نمی دانند قائل هستند به این که یعقوب علیه السلام نابینا نشد، بلکه دیدش ضعیف گشت یا این که این طور تأویل می برند که گریه بر یعقوب علیه السلام چیره گشت و هنگام چیره شدن گریه، آب در چشم زیاد می شود و چشم طوری می شود که گویا از سفیدی آن آب سفید شده است. اما آن کسانی که این نقص را جایز می دانند آن را حمل بر ظاهرش می کنند. حقیقت، این است که دلیلی بر منع این نقص در پیامبران وجود ندارد تا نیاز به تأویل آیات و احادیث دلالت کننده بر ایجاد شدن این نقص باشد؛ زیرا احتمال دارد که نابینا شدن یعقوب علیه السلام به گونه ای بوده باشد که نقص و عیبی در ظاهر جسم او به شمار نمی رفته است. همچنین پیامبران با چشم دل، چیز هایی را می بینند که دیگران با چشم سر قادر به دیدن آن نیستند.

بیضاوی درباره آیه {به خدا سوگند که پیوسته یوسف را یاد می کنی.} می گوید: یعنی پیوسته به دلیل غم و اندوهت بر یوسف او را یاد می کنی. بنابراین (لا)

1- . طبرسی می گوید: از ابن جبیر روایت شده است که گفت: به این امت به هنگام مصیبت چیزی داده شد که به انبیای پیشین داده نشد و آن، گفتن إنا لله وإنا إلیه راجعون است. اگر به انبیای پیشین داده می شد باید

به یعقوب علیه السلام نیز داده می شد؛ زیرا او می فرماید: {ای دریغ بر یوسف} مصنف (ره)
2- . انوار التنزیل 1: 235
3- . مجمع البیان: 257

حذف شده است. {تا بیمار شوی} و در شرف هلاک قرار گیری. برخی می گویند که حَرَض به کسی می گویند که اندوه یا بیماری، او را لاغر و ضعیف کرده است. {یا هلاک گردی} یعنی بمیری. {گفت: من شکایت غم خود را} یعنی اندوه خود را که بر آن صبر نتوانم کرد. بَثّ به معنای اعلان است. سخن بیضاوی به پایان رسید(1).

میگویم: بنابر آن چه علی بن ابراهیم در تفسیر {حَرَض} آورده است شاید این طور بتوان نتیجه گرفت که او هلاک را بر هلاک شدن معنوی به دلیل صبر نکردن حمل کرده است(2).

11. تفسیر علی بن ابراهیم: پدر حنان بن سدیر می گوید: به امام باقر علیه السلام عرض کردم: به من بگویید که وقتی یعقوب علیه السلام به پسرانش فرمود: {ای پسران من بروید و از یوسف و برادرش جستجو کنید} آیا میدانست

که یوسف علیه السلام زنده است و بیست سال است که از او جدا شده و با این حال چشمانش را به دلیل گریه بر او از دست داد؟ حضرت پاسخ داد: آری او می دانست که او زنده است. او در سحرگاه از خداوند خواست تا فرشته مرگ را بر او نازل کند. از این رو فرشته مرگ با خوشبوترین بو و زیباترین چهره بر او نازل شد. یعقوب علیه السلام پرسید: تو کیستی؟ فرشته مرگ پاسخ داد: من فرشته مرگ هستم. آیا از خدا نخواستی که مرا بر تو نازل کند؟ یعقوب علیه السلام پاسخ داد که آری. فرشته مرگ پرسید: ای یعقوب، خواسته ات چیست؟ یعقوب علیه السلام پاسخ داد: به من بگو که ارواح را یکسره می ستانی یا جداگانه؟ فرشته مرگ پاسخ داد: یاران من ارواح را جداگانه می ستانند و یکسره بر من عرضه می دارند. یعقوب علیه السلام فرمود: تو را به خداوند ابراهیم، اسحاق و یعقوب سوگند می دهم و از تو می پرسم که آیا در میان آن ارواح تا به حال روح یوسف بر تو عرضه شده است؟ فرشته مرگ پاسخ داد: خیر. در این هنگام یعقوب علیه السلام دانست که یوسف علیه السلام زنده است. از این رو به پسران خود فرمود: {ای پسران من بروید و از یوسف

1- . مجمع البیان: 257

2- . البته نیازی به این حمل نیست؛ زیرا دانستیم که یعقوب علیه السلام خواستار آن شد که در شرف هلاک و شفا قرار گیرد.

و برادرش جستجو کنید و از رحمت خدا نومید مباشید؛ زیرا جز گروه کافران کسی از رحمت خدا نومید نمی شود. }

عزیز مصر[1] به یعقوب علیه السلام نامه نوشت:

اما بعد باید بگویم که من پسرت یوسف را به قیمت چند درهم خریدم و بنده خود قرار دادم و این پسرت بنیامین دزدی کرده است و او را دستگیر کرده ام. من کالایم را نزد او یافتم و او را به بندگی گرفتم.

مصیبتی که بر یعقوب علیه السلام وارد شده بود سخت تر از آن نامه بود. او به پیک گفت که همین جا بمان تا پاسخ عزیز را بدهم. یعقوب علیه السلام نوشت:

بسم الله الرحمن الرحیم. از یعقوب اسرائیل الله ابن اسحاق بن ابراهیم خلیل الله. اما بعد باید بگویم که من نامه ات را خواندم که در آن نوشته بودی که پسرم را خریده ای و او را بنده خود قرار داده ای. بلا و مصیبت وکیل شده است تا انسآنها را به خود دچار کند. نمرود پادشاه جهان، جدم ابراهیم را در آتش افکند، اما او آتش نگرفت و خداوند، آتش را بر او سرد و بی آسیب گردانید. خداوند دستور داد که ابراهیم، پدرم اسحاق را با دست خود قربانی کند و چون ابراهیم خواست که این کار را بکند خداوند به وسیله قوچی بزرگ او را رهانید. من پسری داشتم که در این دنیا او را از هر کس دیگری بیشتر دوست میداشتم و نور چشمان من و میوه دلم بود. برادرانش او را بیرون بردند. سپس نزد من بازگشتند و ادعا کردند که گرگ، او را خورده است و به همین خاطر گوژپشت شده ام و چشمانم به خاطر گریه زیاد بر او نابینا شده است. او برادری مادری داشت که با او مأنوس می شدم. او به همراه برادرانش به سوی تو آمد تا غذایی برای ما تهیه کنند. آنان بازگشتند و گفتند که او آبخوری پادشاه را دزدیده است و تو او را به زندان افکنده ای. وصله دزدی و بدکارگی به ما اهل بیت نمی چسبد. من به حق ابراهیم، اسحاق و یعقوب از تو می

1- . شاید مراد این باشد که یوسف علیه السلام آن نامه را نوشته است. عنوان نامه نیز از عزیز مصر به یعقوب است. جلوتر نیز این عبارت می آید

که (چون نامه به دست یوسف علیه السلام رسید). در هر صورت خالی از اشکال نیست.

خواهم که بر من منت گذاری و به خداوند نزدیک گردی و او را به سوی من بازگردانی.

چون نامه به دست یوسف علیه السلام رسید آن را گرفت و بر چهره نهاد و بوسید و بسیار گریست. سپس به برادرانش نگریست و به آنان فرمود: {گفت آیا دانستید وقتی که نادان بودید(1)

با یوسف و برادرش چه کردید. گفتند: آیا تو خود یوسفی(2). گفت: [آری] من یوسفم و این برادر من است. به راستی خدا بر ما منت نهاده است. بی گمان هر که تقوا و صبر پیشه کند خدا پاداش نیکوکاران را تباه نمی کند. } برادرانش نیز همان طور که خداوند حکایت می کند به او گفتند: {به خدا سوگند که واقعا خدا تو را بر ما برتری داده است و ما خطاکار بودیم. [یوسف] گفت: امروز بر شما سرزنشی نیست. } یعنی ملامتی بر شما نیست. {خدا شما را می آمرزد و او مهربانترین مهربانان است. } حضرت میفرماید: چون آن پیک، نامه یعقوب علیه السلام را به سوی پادشاه برد یعقوب علیه السلام دست به سوی آسمان برافراشت و عرض کرد: ای همنشین نیکو، ای بزرگوار در یاری و ای بهترین خدا(3)،

از روح خود به من ببخش و گشایشی از نزد خود برایم بفرست. بدین سان جبرئیل بر او نازل شد و به او فرمود که ای یعقوب، آیا می خواهی دعاهایی را به تو بیاموزانم که نور دیدگانت و دو پسرت را به تو باز گرداند؟ یعقوب علیه السلام پاسخ داد: آری. جبرئیل علیه السلام فرمود: بگو: ای کسی که تنها خودت می دانی که چگونه

1- . یعنی وقتی جوان یا کودک بودید. یوسف علیه السلام این سخن را به آنان فرمود تا به آنان تلقین کند که چگونه عذر خواهی کنند. امام صادق علیه السلام می فرماید: بنده هر گناهی بکند هر چند دانا باشد باز نادان است، زیرا خود را در خطر معصیت خداوند انداخته است. خداوند سبحان سخن یوسف علیه السلام خطاب به برادرانش را حکایت کرده است که فرمود: {آیا دانستید وقتی که نادان بودید با یوسف و برادرش چه کردید. } یوسف علیه السلام آنان را به نادانی نسبت داد؛ زیرا آنان خود را در خطر معصیت خداوند انداخته بودند. مصنف (ره)

2- . برخی به نقل از ابن عباس می گویند: یوسف علیه السلام لبخند زد. وقتی برادرانش دندان های او را که چون مروارید به رشته در آمده بود دیدند او را به یوسف تشبیه کردند. برخی دیگر می گویند که او تاج را از سر خود برداشت و آنان او را شناختند. مصنف (ره)

3- . در نسخه دیگری و نیز در منبع آمده است: ای کسی که همه اش خیر است. به رحمت خودت بر من عطا کن.

هستی، ای کسی که آسمان را با هوا بستی و زمین را بر آب فشردی و نیکوترین نام ها را برای خود برگزیدی، از روح خود به من ببخش و گشایشی از نزد خود برایم بفرست. حضرت فرمود: سپیده صبح نزده بود که پیراهن یوسف علیه السلام را برای او آوردند و رویش انداختند و خداوند، نور دیده و فرزندش را به او بازگرداند(1).

توضیح: طبرسی می گوید: آن اعرابی می گوید که تَثریب به معنای توبیخ است و ثَرَّبَ و أثرَبَ از همین ریشه هستند. برخی نیز می گویند که تَثریب به معنای سرزنش، تباه سازی و به صراحت بیان کردن گناه است. ابو عبیده می گوید: اصل معنای تَثریب، تباه سازی است. تغلب(2) می گوید: ثَرَّبَ فُلانٌ علی فُلانٍ یعنی فلانی گناهان فلانی را برایش برشمرد. ابو مسلم می گوید: تَثریب، مشتق از ثَرب به معنای پیه درون بدن است و گویا برای مبالغه در سرزنش،

ملامت و رسیدن آن به بالاترین درجاتش وضع شده است. سخن طبرسی به پایان رسید(3).

میگویم: شاید مراد علی بن ابراهیم از تَخلیط چیزی باشد که به معنای تباه سازی باز می گردد(4).

12. تفسیر علی بن ابراهیم: حضرت فرمود: چون پادشاه دستور داد تا یوسف علیه السلام را به زندان بیفکند خداوند، تعبیر خواب را به او الهام فرمود و او برای دیگر زندانیان تعبیر خواب می کرد. آن دو جوان از او خواستند که خوابشان را تعبیر کنند و او برایشان این کار را کرد. او به یکی از آن دو که

گمان می کرد نجات می یابد گفت: مرا نزد آقایت یاد کن، و در آن لحظه متوسل به خداوند نشد؛ از این رو خداوند به او وحی فرمود که چه کسی آن خواب که دیدی را به تو نمایاند؟ یوسف علیه السلام پاسخ داد: پرودگارا، تو نمایاندی. خداوند پرسید: چه کسی تو را محبوب پدرت گردانید؟ یوسف علیه السلام پاسخ داد: پرودگارا، تو گردانیدی.

1- . تفسیر القمی: 328-329

2- . در منبع و در نسخه ای دیگر، ثعلب آمده است.
3- . مجمع البیان 5: 260
4- . این سخن فیروز آبادی نیز بر همین مطلب دلالت دارد که می گوید: مِثراب یعنی مخلوط کن و فاسد ساز.

خداوند پرسید: چه کسی آن کاروانیان که دیدی را به سوی تو هدایت کرد؟ یوسف علیه السلام پاسخ داد: پروردگارا، تو هدایت کردی. خداوند پرسید: چه کسی آن دعا را به تو آموزاند و تو با آن دعا کردی تا این که من تو را از آن چاه رهانیدم؟ یوسف علیه السلام پاسخ داد: پروردگارا، تو آموزاندی. خداوند پرسید: چه کسی آن کودک را به سخن واداشت تا بی گناه بودن تو را بر زبان آورد؟ یوسف علیه السلام پاسخ داد: پروردگارا، تو این کار را کردی. خداوند پرسید: چه کسی تعبیر خواب را به تو الهام کرد؟ یوسف علیه السلام پاسخ داد: پروردگارا، تو الهام کردی. خداوند فرمود: پس چگونه از دیگری یاری می جویی و از من یاری نمی خواهی؟ چگونه به بنده ای از بندگانم امید می بندی تا از تو نزد مخلوقی از مخلوقاتم که در چنگ من است یاد کند و به من توسل نمی جویی؟ چند سالی در زندان بمان. یوسف علیه السلام عرض کرد: به حق پدرانم بر تو، از تو می خواهم که مرا آزاد سازی. خداوند به او وحی فرمود که ای یوسف، پدرانت چه حقی بر گردن من دارند؟ ! اگر پدرت آدم است که من او را با دست خود آفریدم و از روح خود در او دمیدم و در بهشتم سکنی دادم. من به او دستور دادم که نزدیک یک درخت نشود اما از من نافرمانی کرد و خواست که او را ببخشم و من نیز توبه او را پذیرفتم. اگر پدرت نوح است من او را از میان مردم برگزیدم و رسول آنان قرار دادم. وقتی مردم نافرمانی کردند او مرا خواند و من او را اجابت کردم و آنان را غرق کرده و او و کسانی که به همراه او در کشتی بودند را نجات دادم. اگر پدرت ابراهیم است من او را به عنوان دوست خود برگزیدم و او را از آتش رهانیدم و آتش را برای او سرد و بی آسیب گردانیدم. اگر پدرت یعقوب است من به او دوازده پسر بخشیدم و یکی از آنان را از دیدگان او پنهان کردم. او پیوسته می گرید به طوری که چشمانش نابینا شده است. او بر سر راه می نشیند و از من نزد خلق من گله می کند. بنابراین پدران تو چه حقی بر من دارند؟ حضرت فرمود: جبرئیل به او فرمود: ای یوسف، بگو: ای بخشنده بخشایشگر، به حق منت فراوانت، نیکی ازلی ات و لطف شاملت، از تو می خواهم تا مرا برهانی. یوسف علیه السلام نیز این جملات را بر زبان آورد و پادشاه، آن خواب را دید و رهایی اش در همان بود.

ص: 370

امام رضا علیه السلام فرمود: زندانبان به یوسف علیه السلام گفت: من تو را دوست می دارم. یوسف علیه السلام فرمود: همه گرفتاری هایم از دوست داشتن است. خاله ام مرا دوست می داشت و به من تهمت دزدی زد(1).

پدرم مرا دوست می داشت و برادرانم به من حسادت ورزیدند. زن عزیز مصر مرا دوست می داشت و مرا به زندان انداخت. حضرت فرمود: یوسف علیه السلام در زندان به خداوند شکایت برد و عرض کرد: پروردگارا، چرا من مستحق زندان شدم؟ خداوند به او وحی فرمود که تو خود، آن گاه که گفتی: {پروردگارا زندان برای من دوستداشتنی تر است از آنچه مرا به آن می خوانند.} زندان را انتخاب کردی. چرا نگفتی که عافیت برای من دوستداشتنی تر است از آن چه مرا به آن می خوانند؟(2)

تفسیر العیاشی: در این تفسیر نیز حدیثی شبیه به حدیث بالا آمده است.(3)

توضیح: سَرَّقَتنی به تشدید راء است. فیروز آبادی می گوید: تَسریق به معنای تهمت دزدی زدن است.

13. تفسیر علی بن ابراهیم: ابو سیار: امام صادق علیه السلام فرمود: چون برادران یوسف علیه السلام وی را در چاه انداختند جبرئیل بر او وارد شد و فرمود: ای پسرک، چه کسی تو را درون چاه انداخته است؟ یوسف علیه السلام پاسخ داد: برادرانم به من به دلیل جایگاهم نزد پدرم حسادت ورزیدند و از این رو مرا درون این چاه انداختند. جبرئیل فرمود: آیا دوست داری که از آن بیرون آیی؟ یوسف علیه السلام پاسخ داد: این امر به دست خدای ابراهیم، اسحاق و یعقوب است. جبرئیل فرمود: خدای ابراهیم، اسحاق و یعقوب به تو می فرماید که بگو: خدایا، از تو مسئلت می کنم که همه سپاس ها برای توست و خدایی جز تو نیست، تویی که بسیار مهربان و منت گذارنده ای و آفریدگار آسمآنها و زمین و دارای شکوه و بخشش هستی. بر محمد و اهل بیت او درود بفرست و در کار من گشایش و برون

1- . در نسخه دیگری آمده است: عمه ام مرا دوست می داشت و به من تهمت دزدی زد و همین درست است و داستانش در تاریخ طبری و دیگر

تواريخ آمده است.

2- . تفسير القمى: 330

3- . نسخه خطى

رفتی قرار ده و مرا با حساب و بی حساب روزی بخش. یوسف علیه السلام با این جملات دعا کرد و خداوند او را از آن چاه و نیرنگ آن زن رهانید و پادشاه مصر او را به طور بی حساب روزی داد(1).

قصص الانبیاء: در این کتاب نیز حدیثی شبیه به حدیث بالا آمده است(2).

تفسیر العیاشی: در این کتاب نیز حدیثی شبیه به حدیث بالا آمده است(3).

14. تفسیر علی بن ابراهیم: مفضل جعفی درباره تفسیر آیه {این پیراهن مرا ببرید و آن را بر چهره پدرم بیفکنید [تا] بینا شود و همه کسان خود را نزد من آورید. }(4)

می گوید: امام صادق علیه السلام به من فرمود: به من بگو که آن پیراهن یوسف علیه السلام چه بود؟ عرض کردم: نمی دانم. حضرت فرمود: وقتی برای ابراهیم علیه السلام آتش روشن کردند جبرئیل با لباسی از لباس های بهشتی نزد او آمد و آن لباس را بر او پوشاند؛ از این رو گرما و نه سرما به او آسیب نرساند. وقتی زمان مرگ ابراهیم علیه السلام فرا رسید او آن را در تعویذی قرارداد و بر گردن اسحاق علیه السلام آویخت. او نیز آن را بر گردن یعقوب علیه السلام آویزان کرد. وقتی یعقوب علیه السلام صاحب یوسف علیه السلام شد آن تعویذ را بر گردن او آویخت و در طول آنچه بر او گذشت پیوسته بر گردن او بود. وقتی یوسف علیه السلام پیراهن را از درون تعویذ بیرون آورد یعقوب علیه السلام بوی آن را شنید. آیه {اگر مرا به کم خردی نسبت ندهید بوی یوسف را می شنوم. } نیز به همین مطلب اشاره دارد. این پیراهن همان پیراهنی است که از بهشت نازل شد. به حضرت عرض

1- . تفسیر القمی: 330-331

2- . نسخه خطی. مصنف در حاشیه کتاب آورده است که طبرسی نیز چنین حدیثی را از کتاب نبوت صدوق نقل کرده است.

3- . نسخه خطی

4- . طبرسی میگوید: برخی می گویند که یوسف علیه السلام فرمود: پیراهنم را تنها کسی می برد که برای اولین بار آن را برده است. یهودا گفت: من آن پیراهن را که آغشته به خون بود بردم. یوسف علیه السلام

فرمود که پس این بار نیز تو آن را ببر و پدر را باخبر ساز که من زنده ام و او را همان طور که پیشتر اندوهگین ساختی شادمان ساز. یهودا پیراهن را گرفت و پا برهنه و سر برهنه خارج شد تا این که نزد یعقوب علیه السلام آمد. او به همراه خود هفت قرص نان داشت. او در این مسافت که هشتاد فرسخ بود تنها چند قرص نان را به طور کامل خورد. مصنف (ره)

کردم: جانم به قربانتان، آن پیراهن به چه کسی رسیده است؟ حضرت پاسخ داد: به اهل آن. سپس فرمود: علم یا هر چیز دیگری که پیامبران به ارث برده اند به حضرت محمد صلی الله علیه و آله رسیده است. یعقوب علیه السلام در فلسطین بود و کاروان از مصر بیرون آمد و یعقوب علیه السلام بوی یوسف علیه السلام را شنید. آن بو متعلق به پیراهنی بود که از بهشت نازل شده است و ما وارثان آن هستیم(1).

تفسیر العیاشی: در این کتاب نیز حدیی شبیه به حدیث بالا آمده است(2).

علل الشرائع: در این کتاب نیز حدیثی شبیه به حدیث بالا آمده است(3).

کمال الدین: در این کتاب نیز حدیثی شبیه به حدیث بالا آمده است(4).

توضیح: عامه و خاصه با سند های فراوانی داستان پیراهن یوسف را به همان صورتی که در این حدیث آمده بود روایت کرده اند. طبرسی رحمه الله می گوید: ابن عباس و ابن مجاهد در تفسیر آیه {اگر مرا به کم خردی نسبت ندهید} می گویند: یعنی اگر مرا سفیه و نابخرد مپندارید. ابن اسحاق می گوید: یعنی اگر مرا در نظر دادن، ضعیف و ناتوان نشمارید. سعید بن جبیر، سدّی و ضحاک نیز می گویند: یعنی اگر مرا تکذیب نکنید. فَند به معنای دروغ است. این نظر از ابن عباس نیز روایت شده است. حسن و قتاده نیز می گویند: یعنی اگر مرا پیر و فرتوت مپندارید(5).

15. تفسیر علی بن ابراهیم: ابن همام: امام موسی کاظم علیه السلام میفرماید: قانون در میان بنی اسرائیل این بود که اگر کسی چیزی را می دزدید به بندگی گرفته می شد. یوسف علیه السلام در کودکی نزد عمه اش بود و عمه اش او

1- . تفسیر القمی: 331. طبرسی (ره) به نقل از ابن عباس می گوید: بادی وزید و بوی یوسف علیه السلام را به سوی یعقوب علیه السلام برد. در این داستان آمده است که باد صبا از پروردگار اجازه خواست تا پیش از آمدن مژده دهنده آن پیراهن، بوی یوسف علیه السلام را به سوی یعقوب علیه السلام ببرد. پروردگار به او اجازه داد و او آن بوی یوسف علیه السلام را نزد یعقوب علیه السلام برد. به همین دلیل است که هر شخص

اندوهگینی از باد صبا می خواهد تا بر او بوزد. شعرا نیز در اشعار خود فراوان از باد صبا گفته اند. مصنف (ره)

2- . نسخه خطی

3- . علل الشرائع: 29

4- . کمال الدین: 85. حدیث آمده در این کتاب تفاوت اندکی با حدیث بالا دارد.

5- . مجمع البیان 5: 263

را بسیار دوست می داشت. اسحاق علیه السلام کمربندی داشت که آن را به کمر یعقوب بست و آن کمربند نزد خواهرش بود. یعقوب علیه السلام از یوسف علیه السلام خواست تا آن کمربند را از عمه اش بگیرد؛ از این رو عمه یوسف ناراحت شد و گفت: آن را رها کن تا این که خود به سوی تو بفرستم. عمه یوسف آن کمربند را گرفت و بر کمر یوسف علیه السلام در زیر لباس هایش بست. چون یوسف علیه السلام نزد پدرش بازگشت، عمه اش آمد و گفت: تو کمربند را دزدیده ای. عمه یوسف او را تفتیش کرد و کمربند را بسته شده به کمر او یافت. به همین دلیل بود که وقتی یوسف علیه السلام آبخوری را در بار برادرش گذاشت و او را دستگیر کرد و فرمود: کیفر آن کسی که آبخوری در بارش پیدا شود چیست؟ برادرانش گفتند: کیفرش خود اوست. یعنی بر طبق همان قانونی که در میان آنان اجرا می شد. از این رو برادران یوسف گفتند: {اگر او دزدی کرده پیش از این [نیز] برادرش دزدی کرده است. یوسف، این [سخن] را در دل خود پنهان داشت و آن را برایشان آشکار نکرد. }(1)

علل الشرائع، عیون الاخبار: در این دو کتاب نیز حدیثی شبیه به حدیث بالا آمده است(2).

تفسیر العیاشی: در این تفسیر نیز حدیثی شبیه به حدیث بالا آمده است(3).

16. تفسیر علی بن ابراهیم: علی بن ابراهیم می گوید: پس از آن که پسران یعقوب آن پیراهن را برای او آوردند و بر چهره اش افکندند و او دوباره بینا شد او به همراه خانواده اش از آن بادیه رخت بربست(4) و به آنان گفت: {نگفتم که بی شک

1- . تفسیر القمی: 331-332

2- . علل الشرائع: 28-29. عیون الاخبار: 232

3- . نسخه خطی

4- . طبرسی (ره) میگوید: برخی می گویند که یوسف علیه السلام به همراه مژده دهنده دویست شتر که برای سفر بدان احتیاج داشتند فرستاد و از آنان خواست تا تمامی اعضای خانواده شان را بیاورند. وقتی یعقوب علیه السلام نزدیک مصر شد یوسف علیه السلام در میان لشکریان و مردم

مصر از او استقبال کرد. یعقوب علیه السلام فرمود: ای یهودا، آیا این فرعون مصر است؟ یهودا پاسخ داد: خیر، این پسر توست. بدین سان با یکدیگر دیدار کردند. کلبی می گوید: آنان در مسافت یک روز مانده به مصر با یکدیگر دیدار کردند. وقتی به یکدیگر نزدیک شدند ابتدا یعقوب علیه السلام سلام کرد و فرمود: درود بر تو ای زداینده اندوه ها. وهب می گوید: آنان هنگامی که وارد مصر شدند هفتاد و سه تن بودند و به همراه موسی علیه السلام خارج شدند و در این هنگام ششصد هزار و پانصد و هفتاد و اندی مرد بودند. میان یوسف علیه السلام و موسی علیه السلام چهار صد سال فاصله است. مصنف (ره)

من از [عنایت] خدا چیزهایی میدانم که شما نمی دانید. گفتند: ای پدر برای گناهان ما آمرزش خواه که ما خطاکار بودیم. گفت: به زودی از پروردگارم برای شما آمرزش می خواهم که او همانا آمرزنده مهربان است. } حضرت فرمود: یعقوب علیه السلام دعا کردن برای آنان را تا هنگام سحر به تأخیر انداخت؛ زیرا دعا و طلب آمرزش در وقت سحر اجابت می شود(1). وقتی یعقوب علیه السلام، خانواده و پسرانش به مصر رسیدند یوسف علیه السلام بر تختش نشست و تاج پادشاهی را بر سر نهاد و خواست که پدرش او را در این حالت ببیند. چون پدرش بر او وارد شد او برای پدرش از جای برنخاست و همه آنان برایش به سجده افتادند. یوسف علیه السلام فرمود: {ای پدر این است تعبیر خواب پیشین من. به یقین پروردگارم آن را راست گردانید و به من احسان کرد. آنگاه که مرا از زندان خارج ساخت و شما را از بیابان(2)

[کنعان به مصر] باز آورد پس از آن که شیطان، میان من و برادرانم را به هم زد. بی گمان پروردگار من نسبت به آنچه بخواهد صاحب لطف است؛ زیرا که او دانای حکیم است. }

یحیی بن اکثم از موسی بن محمد بن علی بن موسی سؤالاتی پرسید و او آنها را بر امام موسی کاظم علیه السلام عرضه داشت. یکی از آن سؤاالات این بود که پرسید: درباره آیه {و پدر و مادرش را به تخت برنشانید و [همه آنان] پیش او به سجده درافتادند} به من بگویید که آیا یعقوب علیه السلام و پسرانش که پیامبر بودند

1- . طبرسی (ره) می گوید: برخی می گویند که یعقوب علیه السلام هر شب جمعه برای آنان بیست و اندی سال طلب آمرزش می کرد. برخی دیگر می گویند: او بیست سال می ایستاد و پسرانش پشت سر او صف می کشیدند. او دعا می کرد و آنان بر دعا و طلب آمرزش او برایشان آمین می گفتند تا این که خبر پذیرفته شدن توبه شان نازل شد. مصنف (ره)

2- . یعنی از آن بادیه. برخی می گویند: او از آن چاه نامی نبرد؛ زیرا این سخنی که فرمود سرزنش و توبیخ برادرانش را در بر می گرفت. مصنف (ره)

بر یوسف علیه السلام به سجده افتادند؟ حضرت در پاسخ فرمود: سجده یعقوب علیه السلام و پسرانش بر یوسف علیه السلام نبود، بلکه برای اطاعت از خداوند و درود به یوسف علیه السلام بود. همان طور که سجده فرشتگان بر آدم علیه السلام، برای او نبود و تنها برای اطاعت از خداوند و درود به آدم علیه السلام بود. بنابراین یعقوب علیه السلام، پسرانش و یوسف علیه السلام به همراه آنان بر خداوند که آنان را دوباره گرد هم آورد سجده شکر گزاردند. آیا نمی بینی که یوسف علیه السلام در سپاسگزاری خود در آن هنگام فرمود: {پروردگارا تو به من دولت دادی و از تعبیر خواب ها به من آموختی. ای پدیدآورنده آسمآنها و زمین، تنها تو در دنیا و آخرت مولای منی. مرا مسلمان بمیران و مرا به شایستگان ملحق فرما. }(1)

تحف العقول: در این کتاب نیز حدیثی شبیه به حدیث بالا آمده است(2).

تفسیر العیاشی: یحیی بن اکثم به امام موسی کاظم نامه ای می نویسد و از او سؤالاتی را می پرسد و می گوید: به من درباره آیه {و پدر و مادرش را به تخت برنشانید } بگویید. ادامه حدیث مانند حدیث بالا است(3).

17. تفسیر علی بن ابراهیم: جبرئیل بر یوسف علیه السلام نازل شد و به او فرمود: ای یوسف، دستت را بیرون بیاور. یوسف علیه السلام دستش را بیرون آورد و دید که از میان انگشتانش نوری بیرون می آید. یوسف علیه السلام پرسید: ای جبرئیل، این چیست؟ جبرئیل پاسخ داد: این، نبوّت است که خداوند، آن را از صلب تو بیرون آورده است؛ زیرا تو برای پدرت برنخاستی. از این رو خداوند نورش را فرو نهاد. و نبوّت را از صلب او محو کرد و آن را در میان نسل لاوی برادر یوسف قرار داد؛ این به خاطر آن بود که وقتی آنان خواستند یوسف علیه السلام را بکشند لاوی گفت: {یوسف را مکشید. اگر کاری می کنید او را در نهانخانه چاه بیفکنید. } از این رو خداوند، نبوّت را به عنوان سپاسی برای کار او در میان نسل او قرار داد. همچنین چون برادران یوسف خواستند از مصر به سوی پدرشان بازگردند و یوسف

1- . تفسیر القمی: 332-333

2- . تحف العقول: 477-478

3- . نسخه خطی

علیه السلام نیز برادرش را زندانی کرده بود، لاوی گفت: {هرگز از این سرزمین نمی روم تا پدرم به من اجازه دهد یا خدا در حق من داوری کند و او بهترین داوران است.} از این رو خداوند، نبوّت را به عنوان سپاسی برای کار او در میان نسل او قرار داد. بدین سان پیامبران بنی اسرائیل از نسل لاوی بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم علیهم السلام بودند. موسی علیه السلام نیز از نوادگان اوست. موسی پسر عمران بن یهصر(1)

بن واهیث بن لاوی بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم علیهم السلام است. یعقوب علیه السلام به پسرش فرمود: ای پسرکم، به من بگو که وقتی برادرانت تو را از پیش من بردند با تو چه کردند؟(2)

یوسف علیه السلام پاسخ داد: پدر جانم،

1- . در تمامی نسخه ها این طور آمده، اما درستش همان طور که در منبع و عرائس آمده، صیهر به تقدیم صاد است. در نسخه دیگری، فاهیث، در منبع، واهت و در عرائس، قاهت آمده است. در تاریخ یعقوبی، موسی بن عمران بن قهث بن لاوی و در محبر، موسی بن عمران بن قاهث آمده است.

2- . طبرسی (ره) به نقل از امام صادق علیه السلام می گوید که یعقوب علیه السلام به یوسف علیه السلام فرمود: ای پسرکم، به من بگو که برادرانت با تو چه کردند؟ یوسف علیه السلام پاسخ داد: پدرجان، مرا به حال خود واگذار. یعقوب علیه السلام فرمود: تو را سوگند می دهم که مرا آگاه سازی. از این رو یوسف علیه السلام فرمود: مرا گرفتند و روی چاه نشاندند. سپس به من گفتند که پیراهنت را در بیاور. من به آنان گفتم: به آبروی یعقوب علیه السلام از شما می خواهم که پیراهنم را در نیاورید و تنم را آشکار نسازید. فلانی چاقویش را برای من در آورد و گفت: پیراهنت را در بیاور. یعقوب علیه السلام با شنیدن این سخنان فریاد کشید و به حالت بیهوشی افتاد. سپس به هوش آمد و یوسف علیه السلام فرمود: ای پسرکم، با تو چه کردند؟ یوسف علیه السلام به او فرمود: من به حق خدای ابراهیم، اسماعیل و اسحاق از تو می خواهم که مرا معاف داری. حضرت می فرماید: از این رو یعقوب علیه السلام او را به حال خود واگذاشت. در روایت دیگری آمده است که یوسف علیه السلام به یعقوب علیه السلام فرمود: ای پدرجانم، درباره کار برادرانم با من، از من مپرس، بلکه از کار

خداوند با من جویا شو. ابوحمزه می گوید: به ما خبر رسیده است که یعقوب علیه السلام 147 سال عمر کرد و در سن 130 سالگی به مصر نزد یوسف علیه السلام آمد و هفده سال نزد یوسف علیه السلام در مصر ماند. ابن اسحاق می گوید: یعقوب علیه السلام 24 سال در مصر ماند. سپس درگذشت و در شام به خاک سپرده شد. ابن جبیر می گوید: یعقوب علیه السلام در تابوتی از جنس ساج به سوی بیت المقدس منتقل شد. روز مرگ او با روز مرگ عیص مصادف شد. از این رو آن دو را در یک قبر دفن کردند. به همین دلیل است که یهودیان، مردگان خود را به بیت المقدس می برند. یعقوب علیه السلام و عیص در یک روز و از یک شکم به دنیا آمدند و در حالی که 147 سال عمر کرده بودند در یک قبر به خاک سپرده شدند. او نخستین پیامبر بنی اسرائیل بود. سپس درگذشت و وصیت کرد که او را نزد پدرانش علیهم السلام به خاک سپارند. برخی می گویند: یعقوب علیه السلام در مصر به خاک سپرده شد. سپس موسی علیه السلام استخوان های او را بیرون آورد و با خود برد تا این که نزد پدرش به خاک سپرد. مصنف (ره) می گویم: ثعلبی در عرائس نیز این طور آورده است. اما مسعودی در اثبات الوصیه می گوید: یعقوب علیه السلام در سن 146 سالگی درگذشت. یعقوبی می گوید: یعقوب علیه السلام 17 سال در مصر ماند و در سن 140 سالگی درگذشت. در یک حدیث می آید که او دو سال در مصر ماند. در حدیث دیگری می آید که او در سن 120 سالگی دار فانی را وداع گفت.

مرا از بیان آن معاف بدار. یعقوب علیه السلام فرمود: مقداری از آن را برایم بازگو. یوسف علیه السلام فرمود: پدرجانم، وقتی آنان مرا به چاه نزدیک کردند به من گفتند پیراهنت را در بیاور. به آنها گفتم از خدا بترسید و مرا تنها نگذارید. سپس بر من چاقو کشیدند و گفتند: اگر پیراهنت را در نیاوری سرت را می بریم. از این رو پیراهنم را در آوردم و آنان مرا برهنه درون چاه انداختند. حضرت فرمود: یعقوب علیه السلام آهی کشید و بیهوش شد. چون به هوش آمد فرمود که ای پسرکم، با من در این باره سخن بگو. یوسف علیه السلام فرمود: ای پدر جانم، به حق خدای ابراهیم، اسحاق و یعقوب علیهم السلام از تو می خواهم تا مرا معاف بداری. از این رو یعقوب علیه السلام او را معاف داشت. حضرت فرمود: وقتی عزیز در سال های خشکسالی مُرد، زن عزیز فقیر و نیازمند شد، به طوری که از مردم گدایی می کرد. مردم به او گفتند: چه زیانی به تو می رسد که بر در خانه عزیز – که در آن زمان لقب یوسف علیه السلام شده بود- بنشینی؟ او پاسخ داد: از او شرم دارم. مردم پیوسته به او این حرف را می زدند تا این که او بر در خانه یوسف علیه السلام نشست. یوسف با کاروان خود روی آورد و زن عزیز برخاست و به سوی او رفت و به او گفت: پاک و منزه است کسی که پادشاهان را به دلیل نافرمانی شان بنده و بندگان را به دلیل فرمانبرداری شان پادشاه قرارداد. یوسف علیه السلام از او پرسید: تو همان هستی؟ زن عزیز که نامش زلیخا بود پاسخ داد: آری. یوسف علیه السلام دستور رسیدگی به او را داد و او که سالخورده بود به منزل یوسف علیه السلام منتقل شد. یوسف علیه السلام به او فرمود: آیا تو نبودی که با من چنین و چنان

کردی؟ زلیخا پاسخ داد: ای پیامبر خدا، مرا سرزنش نکن؛ زیرا من به سه چیز مبتلا شدم که هیچ کس بدآنها مبتلا نشده است. یوسف علیه السلام پرسید: آنها چه هستند؟ زلیخا پاسخ داد: به عشق تو مبتلا شدم در حالی که خداوند برایت در دنیا همانندی نیافرید. مبتلا شدم به این که در مصر، زنی زیباتر و توانگر تر از من نبود، اما هر دو از من گرفته شدند(1). یوسف علیه السلام از او پرسید: خواسته ات چیست؟ زلیخا پاسخ داد: از خداوند بخواه تا جوانیم را به من بازگرداند. از این رو یوسف علیه السلام از خداوند خواست تا جوانی زلیخا را به او بازگرداند و در حالی که او باکره بود با او ازدواج کرد.

امام باقر علیه السلام در تفسیر آیه {و سخت خاطرخواه او شده است. } فرمود: یعنی عشق یوسف علیه السلام او را از اندیشیدن به غیر او بازداشت. حِجاب همان شَغاف و شَغاف، پرده قلب است(2).

توضیح: مشهور میان مفسران و لغویان این است که یعنی پرده قلب زلیخا شکاف پیدا کرد تا این که به قلبش رسید.

{حُبّاً} منصوب و تمیز است و بنابر آنچه در احادیث آمده است احتمال دارد که بیانی برای حاصل معنا باشد. به عبارت دیگر، چون عشق یوسف به پرده قلبش درآویخت گویا آن را از این که به دیگری بیندیشد و در ذهن متصور سازد بازداشت. همچنین احتمال دارد که شَغاف در این جا از روی مجاز به معنای مطلق پرده و شَغَفَها به معنای آن را پوشاند و بازداشت باشد.

طبرسی رحمه الله می گوید: از امام علی، امام زین العابدین، امام باقر، امام صادق علیهم السلام و دیگران روایت شده است که آیه به صورت {قَد شَعَفَها} به عین نازل شده است. زجاج می گوید: شَعَفَها یعنی آن فرد، او را وا داشت تا همه قله ها را بپیماید. وقتی عرب ها می گویند: فِلانٌ مَشعُوفٌ بِکَذا یعنی عشق، او را به پیمودن دور ترین راه ها واداشت. ابن جنی می گوید: یعنی عشق او به قلب زلیخا

1- . بلای سوم از منبع افتاده و بدین شرح است: به شوهری سست کمر مبتلا شدم.

2- . تفسير القمی: 333-334

رسید و شدت عشق او را می سوزانْد. اصل آن از شتر(1)

گرفته شده است؛ چرا که بر شتر قطران می مالند و حرارت قطران به قلبش می رسد(2).

18. امالی الصدوق: وهب بن منبّه می گوید: در یکی از کتاب های الهی خواندهام که یوسف علیه السلام به همراه کاروانش از کنار زن عزیز مصر که در زباله دانی نشسته بود گذشت. زن عزیز گفت: سپاس کسی راست که پادشاهان را به دلیل نافرمانی شان بنده و بندگان را به دلیل فرمانبرداری شان پادشاه قرار داد. تنگدست شده ایم، پس به ما صدقه بده. یوسف علیه السلام فرمود: خوار شمردن نعمت ها، آفت پایداری شان است. بنابراین بازگرد به آنچه که پلیدی گناه را از تو پاک می کند؛ زیرا محل استجابت، پاکی قلب و طهارت اعمال است. زن عزیز گفت: هنوز کاری نکرده ام تا گناهم جبران شود؛ از این رو شرم دارم که خداوند مرا در مقام التماس ببیند، در حالی که برای جبران گناه نیاز است که اشک از دیدگان جاری شود و حسادت به ندامت منتهی گردد. یوسف علیه السلام به او فرمود: پس بکوش که این راه تا زمانی که توان و وقت به پایان نرسد، قابل دسترسی است. زن عزیز گفت: آن، عقیده من است و اگر پس از من زنده ماندی خبر آن به تو خواهد رسید. یوسف علیه السلام دستور داد تا به او یک قنطار زر بدهند. زن عزیز گفت: تنها غذا برای من بس است. من که در دام عذاب اسیرم به تن آسایی باز نمی گردم. یکی از فرزندان یوسف از او پرسید: پدرجان، این زن کیست که جگرم برایش پاره پاره شده و قلبم برای او به درد آمده است؟ یوسف علیه السلام پاسخ داد: این، حیوان غم و اندوه است که در دام انتقام گرفتار آمده است. یوسف علیه السلام با او ازدواج کرد و او را باکره یافت و پرسید: چگونه تو باکره ای در حالی که شوهر داشتی؟ زلیخا پاسخ داد: او توانایی آن حرکت را نداشت و مجاری اش سرد بود(3).

توضیح: غَمطُ النِّعمَه به معنای خوار شمردن نعمت، ناسپاسی و شکر نگزاردن آن است. به دیگر سخن چون تو نعمت های الهی را ناسپاسی کردی و در مقابل،

1- . یعنی اصل آن از شَعَف (بیماری) شتر گرفته شده است.

2- . مجمع البيان 5: 228
3- . امالی الصدوق: 4

نافرمانی نمودی خداوند، آن نعمت ها را از تو بازداشته است. بنابراین به چیزی بازگرد که پلیدیِ گناه را از تو پاک کند که همان توبه، پشیمانی، طلب آمرزش و جبرانِ ما فات است تا خداوند، نعمت هایش را به تو بازگرداند؛ زیرا دعا برای آمرزش یا بازگشت نعمت، تنها در صورتی اجابت می شود که دل ها از پلیدیِ گناهان و آثار آن پاک شود و اعمال، پاکیزه و از اهداف فاسد و گناهانی که خوبی ها را محو میسازند خالص گردد. زلیخا سخنی در تأیید سخنان یوسف علیه السلام گفت؛ چرا که گفت: من هنوز کاری انجام ندادم تا جبران گناهم شود یعنی از آنجایی که هنوز به کاری دست نزده ام تا گذشته را جبران سازد. به دلیل آنچه انجام داده ام شرم دارم از خداوند آمرزش نطلبیدم.

فیروز آبادی می گوید: وقتی عرب ها می گوید: تَأَثَّمَ فُلانٌ یعنی فلانی کاری انجام داد تا جبران گناهش شود. سخن فیروز آیادی به پایان رسید.

یوسف علیه السلام با امر به تلاش در کار و تشویق به امید داشتن به رحمت الهی به زلیخا پاسخ داد. وی دلیل آورد که راه اطاعت و نزدیکی به خدا هدف تیر های امکانِ برآورده شدنِ اهداف است که البته باید پیش از پایان یافتن توان و زمان باشد. احتمال دارد که عِدَّه به کسر عین باشد که یعنی پیش از پایان آمدن زمان و شمار روز ها و ساعت های عمر. همچنین احتمال دارد که به ضم عین و به صورت عُدَّه باشد که یعنی پیش از پایان یافتن نیرو ها، اندام ها و ابزارهایی که کار با آنها آسان می شود.

سخن زلیخا که گفت: إن بَقیت بَعدی، احتمال دارد که به صیغه متکم باشد یعنی اگر من پس از این زمان باقی ماندم یا به صیغه مخاطب باشد که یعنی اگر تو پس از این زمان یا پس از مرگ من باقی ماندی بر تمام احوال عمرم مطلع می شوی. سپس چون یوسف علیه السلام دستور داد تا به زلیخا قنطاری از زر بدهند او نپذیرفت و این طور پوزش خواست که روزی ای که خداوند به اندازه نیاز مقدر فروده است ناگزیر به دست می آید و خداوند، آن را به سوی من می فرستد. اما زیاده طللبی در آن تنها برای تن آسایی، راحتی و خوش گذرانی است و من تا زمانی که در بند خشم و غضب الهی اسیرم به آن احوال باز نمی گردم. تَفَتُّت به

معنای شکسته شدن است. تَرَح بر ضد شادی و به معنای نابودی و به پایان رسیدن است یعنی این، حیوانی است که به دلیل انتقام خداوند متعال از او در دام اندوه و نابودی گرفتار آمده است. صَرِد به معنای سرد است یعنی شوهر زلیخا به دلیل سردی غالب بر مزاجش سست کمر بود و آن حرکت متداول برایش امکان پذیر نبود.

امالی الصدوق: ابو بصیر می گوید: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: دعای یوسف علیه السلام در داخل چاه چه بود؟ چرا که ما در آن اختلاف نظر داریم. حضرت فرمود: چون یوسف علیه السلام درون چاه انداخته شد و از زندگی ناامید گشت، عرض کرد: خدایا، اگر اشتباهات و گناهانم، آبروی مرا برده است و صدایم هرگز به تو نمی رسد و هرگز دعایم را استجابت نمی کنی پس به حق آن پیرمرد سالخورده، یعقوب از تو می خواهم تا بر ناتوانی او رحم کنی و مرا گرد او درآوری؛ چرا که تو از دلسوزی و اشتیاق او به من آگاهی. سپس امام صادق علیه السلام گریست و فرمود: من نیز می گویم: خدایا، اگر اشتباهات و گناهان من آبرویم را نزد تو برده است و صدایم هرگز به تو نمی رسد از تو مسئلت می کنم؛ چرا که تو همانند نداری. من به آبروی محمد پیامبرت که پیامبر رحمت است به تو رو می کنم. یا الله ، یا الله ، یا الله ، یا الله ، یا الله. سپس امام صادق علیه السلام فرمود: این دعا را بگویید و زیاد تکرار کنید؛ زیرا من به هنگام گرفتاری های بزرگ زیاد آن را می گویم(1).

20. امالی الصدوق: ابا سیار: امام صادق علیه السلام فرمود: جبرئیل نزد یوسف علیه السلام که در زندان بود آمد و فرمود: به دنبال نماز های واجبت این دعا را سه بار بخوان: خدایا، در کار من گشایش و برون رفتی قرار بده و مرا بی حساب و با حساب روزی ده(2).

21. مصباح المتهجد: بنابر آن چه در احادیث آمده است یوسف علیه السلام در روز سوم محرم از آن چاه، رهایی یافت(3).

1- . امالی الصدوق: 242-243
2- . امالی الصدوق: 343-344
3- . مصباح المتهجد: 509

22. الخصال: هشام بن سالم: امام صادق علیه السلام فرمود: نام پیراهن یوسف علیه السلام در سه آیه آمده است که عبارتند از: { و پیراهنش را [آغشته] به خونی دروغین آوردند }(1)، { اگر پیراهن او از جلو چاک خورده } تا آخر آیه و { این پیراهن مرا ببرید } تا آخر آیه(2).

23. امالی الصدوق: ابن عباس می گوید: چون آل یعقوب به مانند دیگر مردم با کمبود غذا روبرو شدند یعقوب علیه السلام پسرانش را گرد هم آورد و به آنان فرمود: ای پسرانم، به من خبر رسیده است که در مصر غذای خوبی فروخته می شود و صاحب آن، مردی درستکار است که مردم را زندانی نمی کند. بنابراین به سوی او بروید و مقداری غذا از او بخرید. به خواست خدا او به شما نیکی خواهد کرد. آنان بار سفر بستند و به راه افتادند تا این که وارد مصر و بر یوسف علیه السلام وارد شدند. یوسف آنان را شناخت، اما آنان او را نشناختند. یوسف از آنان پرسید: شما کیستید؟ آنان پاسخ دادند: ما فرزندان یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم خلیل الرحمان و اهل کوه کنعان هستیم. یوسف فرمود: بنابراین، سه پیامبر شما را به دنیا آورده اند، در حالی که شما بردبار نیستید و بزرگ منشی و فروتنی ندارید. شاید شما جاسوس یکی از پادشاهان باشید که به کشور من آمدید؟! آنان گفتند: شاها، ما جاسوس نیستیم و سر جنگ نیز نداریم. اگر پدرمان را می شناختی به ما اکرام می کردی؛ چرا که او پیامبر خدا و فرزند پیامبران خداست و اندوهگین است. یوسف علیه السلام به آنان فرمود: او که پیامبر و فرزند پیامبران خداست و جایگاهش بهشت است و به

1- . درباره پیراهن یوسف علیه السلام سه آیه نازل شده است: اولی این که گرگ، او را نخورد؛ زیرا اگر گرگ، او را خورده بود می بایست پیراهنش را نیز بدرد. از این رو برخی می گویند که چون برادران یوسف به یعقوب علیه السلام گفتند که گرگ او را خورده است به آنان فرمود: پیراهنش را به من نشان دهید و انها نشانش دادند. یعقوب علیه السلام فرمود: به خداوند سوگند، تا به حال گرگی صبور تر از این گرگ را ندیدم که پسرم را خورد، اما پیراهنش را ندرید؟! دومی مبرا شدن یوسف علیه السلام از تهمت زن عزیز است؛ زیرا اگر یوسف علیه السلام از او کام می خواست می بایست پیراهنش از جلو چاک می خورد. سومی بینا شدن یعقوب علیه السلام به هنگامی بود که پیراهن یوسف علیه السلام به رویش افکنده شد.

2- . الخصال 1 : 58

شما که چنین شمار و توان دارید می نگرد از چه اندوهگین است؟ شاید اندوه او به دلیل بی خردی، نادانی، دروغ، حیله و نیرنگتان باشد؟ آنان گفتند: شاها، ما نادان و بی خرد نیستیم و اندوه او از جانب ما نیست، بلکه او پسری داشت که از همه ما از نظر سن کوچک تر بود و یوسف نام داشت و با ما به شکار آمد و گرگ، او را خورد. از این رو پدرمان پس از او پیوسته افسرده و اندوهگین است و می گرید. یوسف علیه السلام از آنان پرسید: همه شما از یک پدرید؟ آنان پاسخ دادند: پدرمان یکی است و مادرمان متفاوت هستند. یوسف علیه السلام پرسید: چه چیز باعث شده است تا پدرتان همه شما را بفرستد و تنها یکی را نزد خود نگهدارد و با او انس و آرامش یابد؟ آنان پاسخ دادند: او این کار را کرده است و یکی از ما را که کوچکترین ما از نظر سن است، نزد خود نگهداشته است. یوسف علیه السلام فرمود: چرا پدرتان او را از میان شما برای خود انتخاب کرد. آنان پاسخ دادند: زیرا او دوستداشتنی ترین فرزندانش پس از یوسف است.

یوسف علیه السلام به آنان فرمود: من یکی از شما را نزد خود نگاه می دارم تا نزد من باشد. شما به سوی پدرتان بازگردید و سلام مرا به او برسانید و به او بگویید که پسرش را که مدعی شده اید او نزد خود نگاه داشته است نزد من بفرستد تا مرا از اندوهش و دلیل آن، سفید شدن سریع موهایش پیش از موعد و گریه کردن و نابینا شدنش آگاه سازد. چون یوسف علیه السلام این سخن را فرمود آنان قرعه کشیدند و قرعه به نام شمعون درآمد(1).

یوسف علیه السلام دستور داد تا او را دستگیر کنند و او دستگیر شد. چون برادران یوسف با شمعون وداع کردند شمعون به آنان گفت: ای برادرانم، بنگرید که من در چه چیزی گرفتار آمده ام و به پدرم سلام مرا برسانید. آنان با او وداع کردند و به راه افتادند تا این که به شام رسیدند و بر یعقوب علیه السلام وارد شدند و با صدای ضعیفی به او سلام دادند. یعقوب علیه السلام فرمود: ای پسرانم، شما را چه شده است که با صدای ضعیفی سلام می کنید؟ و مرا چه شده است که صدای دوستم شمعون را در میان شما نمی شنوم؟ آنان پاسخ دادند:

1- . برخی می گویند که یوسف علیه السلام شمعون را انتخاب کرد؛ زیرا نظر و اندیشه اش نیکوتر از دیگر برادرانش بود. مصنف (ره)

ای پدر، ما از نزد کسی آمده ایم که صاحب بزرگترین فرمانروایی است و مردم تا به حال حکیم، دانا، فروتن، آرام و بزرگ منشی مانند او را ندیده اند. اگر برای تو نظیری وجود داشت او بود. اما ما اهل بیت برای آزمایش شدن آفریده شده ایم. ای پدر، شاه به ما تهمت زد و مدعی شد که اگر ابن یامین را با نامه ای به همراه ما نفرستی و در آن نامه از اندوه، سفید شدن سریع موهایت پیش از موعد، گریه ات و نابینا شدنت در آن ننویسی سخن ما را باور نمی کند. یعقوب علیه السلام گمان کرد که این کار از حیله و نیرنگشان است. از این رو به آنان فرمود: ای پسرانم، چه بد خوی و عادتی دارید. هر گاه برای کاری بیرون رفتید یکی از شما کم شده است. من ابن یامین را با شما نمی فرستم. چون کالای خود را گشودند، دیدند که سرمایه شان بی آن که بدانند به آنان بازگردانده شده است. برخی از آنان شادمان نزد پدرشان بازگشتند و گفتند: ای پدر، مردم تا به حال چنین پادشاهی ندیده اند که از گناه پرهیز کند؛ زیرا او از ترس گناه، سرمایه مان را به ما بازگردانده است و این سرمایه ماست که به ما بازگردانده شده است. بنابراین برای خانواده خود غذایی تهیه می کنیم و مواظب برادرمان هستیم و با بردن او یک بار شتر می افزاییم و این پیمانه اضافی نزد عزیز، پیمانه ای ناچیز است. یعقوب علیه السلام فرمود: شما می دانید که پس از برادرتان یوسف، ابن یامین از همه شما برایم دوستداشتنی تر است و از میان شما با او غم ها را از یاد می برم و آرامش می یابم. بنابراین تنها در صورتی او را با شما خواهم فرستاد که با من با نام خدا پیمان استواری ببندید که حتماً او را نزد من باز آورید مگر آنکه گرفتار حادثه ای شوید. یهودا او را ضمانت کرد و بدین سان بیرون آمدند تا این که وارد مصر و بر یوسف علیه السلام وارد شدند. یوسف علیه السلام از آنان پرسید: آیا نامه ام را رسانده اید؟ آنان پاسخ دادند: آری و برای تو پاسخ آن را به همراه این پسرک آورده ایم. بنابراین درباره آن چه به ذهنت می رسد از او بپرس. یوسف علیه السلام پرسید: ای پسرک، پدرت تو را با چه پیامی فرستاده است؟ او پاسخ داد: پدرم به تو سلام رساند و فرمود: تو به من نامه نوشتی و درباره اندوه، سفید شدن سریع موهایم پیش از موعد، گریه و نابینا شدنم پرسیدی. تنها کسی از میان مردم اندوه و ترس بیشتری دارد که معاد را بیشتر از دیگران یاد کند.

سفید شدن سریع موهایم پیش از موعد نیز به دلیل یاد کردن روز قیامت است. غم عزیزم یوسف نیز مرا گریانده و چشمانم را نابینا ساخته است. به من خبر رسیده است که تو به دلیل اندوه من اندوهگین شده ای و به حال من اهتمام می ورزی. خداوند پاداش دهنده و اجر دهنده تو باشد. بهترین چیزی که می توانی با آن مرا شاد سازی این است که پسرم ابن یامین را به من بازگردانی؛ زیرا او پس از یوسف دوستداشتنی ترین فرزند من و همدم تنهایی ام است و من تنهایی ام را با او سر می کنم. در فرستادن چیزی شتاب کن که با آن به خانواده ام کمک کنم. چون ابن یامین این سخن را به نقل از یعقوب علیه السلام گفت: گریه راه گلوی یوسف علیه السلام را بست و نتوانست شکیبایی کند؛ از این رو برخاست و وارد خانه شد و ساعتی گریست. سپس به سوی آنان بیرون آمد و دستور داد تا برایشان غذایی بیاورند. یوسف فرمود: باید هر کس با برادر مادری اش بر سر یک سفره بنشیند. از این رو آنان نشستند و ابن یامین ایستاده باقی ماند. یوسف به او فرمود: تو را چه شده که نمینشینی؟ ابن یامین پاسخ داد: من در میان آنان برادر مادری ندارم. یوسف به او فرمود: آیا تو برادری از مادرت نداشته ای؟ ابن یامین پاسخ داد: چرا. یوسف پرسید: او چه کار کرد؟ ابن یامین پاسخ داد: اینان مدعی شده اند که او را گرگ خورده است. یوسف پرسید: چقدر برایش اندوهگین شده ای؟ ابن یامین پاسخ داد: من صاحب دوازده پسر شده ام و برای هر کدام نامی برگرفته از نام یوسف انتخاب کرده ام. یوسف فرمود: می بینم که پس از او زنان را در آغوش گرفته ای و فرزند بوییده ای؟ ابن یامین گفت: من پدر درستکاری دارم که به من فرمود: ازدواج کن تا شاید خداوند عزوجل از تو نسلی به وجود آورد که زمین را پر از ستایش او کنند. یوسف فرمود: بیا و بر سفره من بنشین. برادران یوسف گفتند: خداوند، یوسف و برادرش را برتری داد به طوری که پادشاه، او را بر سر سفره خود نشاند. یوسف دستور داد تا آبخوری شاه را در بار ابن یامین بگذارند.

چون مجهز شدند {[به دستور او] نداکننده ای بانگ درداد: ای کاروانیان قطعا شما دزد هستید. [برادران] در حالی که به آنان روی کردند گفتند: چه گم کرده اید. گفتند: جام شاه را گم کرده ایم و برای هر کس که آن را بیاورد یک بار شتر خواهد

بود و [متصدی گفت] من ضامن آنم. گفتند: به خدا سوگند شما خوب می دانید که ما نیامده ایم در این سرزمین فساد کنیم و ما دزد نبوده ایم.} رسم آنها اینگونه بود که چنین حکم می کردند که سارق به بندگی گرفته می شد و دستش قطع نمی شد. {گفتند پس اگر دروغ بگویید کیفرش چیست. گفتند: کیفرش [همان] کسی است که [جام] در بار او پیدا شود. پس کیفرش خود اوست ما ستمکاران را این گونه کیفر می دهیم. پس [یوسف] به [بازرسی] بارهای آنان پیش از بار برادرش پرداخت. آنگاه آن را از بار برادرش [بنیامین] در آورد.} و او را بازداشت کرد. وقتی آبخوری را در بار ابن یامین یافتند برادران یوسف گفتند: {اگر او دزدی کرده پیش از این [نیز] برادرش دزدی کرده است. یوسف این [سخن] را در دل خود پنهان داشت و آن را برایشان آشکار نکرد، [ولی] گفت: موقعیت شما بدتر [از او]ست و خدا به آنچه وصف می کنید داناتر است. گفتند: ای عزیز، او پدری پیر سالخورده دارد. بنابراین یکی از ما را به جای او بگیر که ما تو را از نیکوکاران می بینیم. گفت پناه به خدا که جز آن کس را که کالای خود را نزد وی یافته ایم بازداشت کنیم؛ زیرا در آن صورت قطعاً ستمکار خواهیم بود. پس چون از او نومید شدند رازگویان کنار کشیدند. بزرگشان گفت: مگر نمی دانید که پدرتان با نام خدا پیمانی استوار از شما گرفته است و قبلا [هم] درباره یوسف تقصیر کردید. هرگز از این سرزمین نمی روم تا پدرم به من اجازه دهد یا خدا در حق من داوری کند و او بهترین داوران است. پیش پدرتان بازگردید و بگویید: ای پدر، پسرت دزدی کرده و ما جز آنچه می دانیم گواهی نمی دهیم و ما نگهبان غیب نبودیم. و از [مردم] شهری که در آن بودیم و کاروانی که در میان آن آمدیم جویا شو و ما قطعا راست می گوییم.} چون آنان به سوی پدرشان بازگشتند ماجرا را برای او گفتند. یعقوب علیه السلام فرمود: پسرم دزدی نمی کند {بلکه نفس شما امری [نادرست] را برای شما آراسته است. پس [صبر من] صبری نیکوست. امید که خدا همه آنان را به سوی من [باز] آورد که او دانای حکیم است.}

سپس به پسرانش دستور داد تا برای رفتن به مصر آماده شوند. بدین سان به راه افتادند تا این که به مصر رسیدند و بر یوسف علیه السلام وارد شدند. آنان به او

نامه ای از سوی یعقوب علیه السلام دادند که در آن از او التماس می کرد و می خواست که فرزندش را به او بازگرداند. چون یوسف علیه السلام به آن نامه نگریست اشک، امانش را برید و نتوانست صبر کند. از این رو وارد خانه شد و ساعتی گریست. سپس به سوی آنان بیرون آمد و آنان به او گفتند: {ای عزیز، به ما و خانواده ما آسیب رسیده است و سرمایه ای ناچیز آورده ایم. بنابراین پیمانه ما را تمام بده و بر ما تصدق کن که خدا صدقه دهندگان را پاداش می دهد. }

یوسف علیه السلام به آنان فرمود: {آیا دانستید وقتی که نادان بودید با یوسف و برادرش چه کردید. گفتند آیا تو خود یوسفی. گفت: [آری] من یوسفم و این برادر من است. به راستی خدا بر ما منت نهاده است. بی گمان هر که تقوا و صبر پیشه کند خدا پاداش نیکوکاران را تباه نمی کند. گفتند: به خدا سوگند که واقعاً خدا تو را بر ما برتری داده است و ما خطاکار بودیم. [یوسف] گفت: امروز بر شما سرزنشی نیست. خدا شما را می آمرزد و او مهربانترین مهربانان است. }

سپس به آنان دستور داد تا نزد یعقوب علیه السلام بازگردند و به آنان فرمود: {این پیراهن مرا ببرید و آن را بر چهره پدرم بیفکنید [تا] بینا شود و همه کسان خود را نزد من آورید. } جبرئیل بر یعقوب علیه السلام نازل شد و فرمود: آیا می خواهی دعایی به تو بیاموزم که خداوند با آن تو را دوباره بینا سازد و دو پسرت را به تو بازگرداند؟ یعقوب علیه السلام فرمود: آری. جبرئیل فرمود: دعایی را بخوان که پدرت آدم علیه السلام آن را خواند و با آن توبه کرد و نوح علیه السلام آن را خواند و کشتی اش بر کوه جودی قرار گرفت و از غرق شدن نجات یافت و پدرت ابراهیم خلیل الرحمن علیه السلام وقتی که او را در آتش انداختند آن را خواند و خداوند آتش را بر او سرد و بی آسیب گردانید. یعقوب علیه السلام پرسید: ای جبرئیل، آن دعا چیست؟ جبرئیل پاسخ داد: بگو: پروردگارا، به حق محمد، علی، فاطمه، حسن و حسین، از تو می خواهم که یوسف و ابن یامین هر دو را نزد من بازگردانی و مرا دوباره بینا سازی. یعقوب علیه السلام این دعا را به پایان نرسانده بود که مژده دهنده آمد و پیراهن یوسف علیه السلام را بر او افکند و او دوباره بینا شد. یعقوب علیه السلام به برادران یوسف فرمود: {آیا به شما نگفتم که بی شک من از [عنایت] خدا

چیزهایی می دانم که شما نمی دانید. گفتند: ای پدر برای گناهان ما آمرزش خواه که ما خطاکار بودیم. گفت: به زودی از پروردگارم برای شما آمرزش می خواهم که او همانا آمرزنده مهربان است. } در خبری روایت شده امام صادق علیه السلام فرمود: یعقوب علیه السلام طلب آمرزش برای آنان را تا سحرگاه به تعویق انداخت. یعقوب علیه السلام به سوی مصر روی آورد و یوسف علیه السلام به بیرون از مصر آمد تا از او استقبال کند. او خواست تا از مرکب خود برای یعقوب علیه السلام پیاده شود، اما فرمانروایی خود را به یاد آورد و این کار را انجام نداد. از این رو جبرئیل نازل شد و به او فرمود: ای یوسف، خداوند عزوجل به تو فرمود: چه چیز باعث شد تا برای بنده درستکارم از مرکب خود پیاده نشوی؟ در چه مقام و جایگاهی بودی؟ دستت را دراز کن. یوسف علیه السلام دستش را دراز کرد و از میان انگشتانش نوری بیرون آمد. یوسف علیه السلام پرسید: ای جبرئیل، این چیست؟ جبرئیل پاسخ داد: این بدین معناست که در مجازات کاری که با یعقوب علیه السلام کردی و برای او پیاده نشدی هیچ پیامبری از صلب تو به دنیا نمی آید. یوسف علیه اسلام فرمود: {ان شاء الله با [امن و] امان داخل مصر شوید. و پدر و مادرش را به تخت برنشانید و [همه آنان] پیش او به سجده درافتادند. } یوسف علیه السلام به یعقوب علیه السلام فرمود: {ای پدر، این است تعبیر خواب پیشین من. به یقین پروردگارم آن را راست گردانید. } تا {مرا مسلمان بمیران و مرا به شایستگان ملحق فرما. } امام صادق علیه السلام فرمود: یوسف علیه السلام در سن دوازده سالگی به زندان افتاد و هجده سال در آن جا ماند و پس از بیرون آمدن از زندان هشتاد سال زیست. جمع آن صد و ده سال می شود(1).

توضیح: بیضاوی در تفسیر آیه {و این [پیمانه اضافی نزد عزیز] پیمانه ای ناچیز است. } می گوید: یعنی پیمانه ای ناچیز است که ما را کفایت نمی کند. آنان آنچه برایشان پیمانه شده بود را اندک شمردند و خواستند تا با بازگشت به سوی پادشاه آن را دو چندان کنند و آن مقدار که برای برادرشان پیمانه می شود را به آن

1- . امالی الصدوق: 149-152

بیفزایند. همچنین جایز است که اشاره به {یک بار شتر} باشد. یعنی آن، مقداری اندک است که پادشاه آن را از ما دریغ نمی کند و آن را زیاد نمی شمرد. برخی می گویند که آن، سخن یعقوب علیه السلام است. یعنی یک بار شتر چیز اندکی است که ارزش ندارد برای آن فرزند را به خطر انداخت. {رازگویان کنار کشیدند.} یعنی به کناری رفتند و مشغول نجوا شدند. سخن بیضاوی به پایان رسید(1).

سید بن طاووس رحمه الله می گوید: اگر کسی بگوید که چرا یوسف علیه السلام از برادرانش خواست تا برادرش را نزد او بیاورند و سپس او را از بازگشت به سوی پدرش بازداشت با این که می دانست پدرش از دوری او اندوهگین می شود؟ آیا این کار چیزی جز آزار رساندن به برادر و پدرش بود؟ در پاسخ می گوییم که دلیل آن کار او روشن است؛ زیرا یوسف علیه السلام این کار را به دلیل وحی الهی انجام داد و آزمایشی از سوی خداوند متعال برای یعقوب علیه السلام و صبر او و عرضه داشتن مراتب عالی پاداش بود. همان طور که خداوند متعال او را با نیامدن خبری از یوسف علیه السلام در تمام آن مدت آزمایش کرد تا این که به دلیل گریه بر او نابینا شد. بنابراین یوسف علیه السلام تنها به آنان دستور داد تا در فرستادن برادرش با پدر خود مهربانانه رفتار کنند و به او دروغ نگویند و نیرنگ نورزند. اگر کسی بگوید که آنان گفتند: { او را با نیرنگ از پدرش خواهیم خواست} و مراوده به معنای نیرنگ و فریب است، در پاسخ می گوییم که مراوده به آن معنایی که شما گمان کرده اید نیست، بلکه مهربانی کردن و دلیل و چاره ای جستن است. این کار می تواند با راست گویی یا دروغ گویی صورت گیرد و یوسف علیه السلام تنها به آنان دستور داد که به بهترین وجه این کار را انجام دهند. بنابراین اگر آنان از دستور یوسف علیه السلام تخطی ورزیدند سرزنشی بر یوسف علیه السلام نیست و اگر سرزنشی باشد بر برادران یوسف است.

اگر کسی بگوید که چرا یوسف علیه السلام که از دل سوختگی و نگرانی زیاد پدرش آگاه بود او را از زنده بودنش آگاه نساخت تا او آرام گیرد و غم و اندوهش

1- . انوار التنزیل 1: 233

بر طرف شود؟ در پاسخ دو دلیل می آوریم: دلیل اول این است که او می توانست این کار را بکند، اما خداوند به او وحی فرمود که از باخبر کردن او دست بکشد تا رنج او افزایش یابد و جایگاه والایی در آزمایش را بر او عرضه دارد. خداوند متعال این حق را دارد که تکلیف را دشوار یا آسان سازد. دلیل دوم این است که جایز است یوسف علیه السلام قادر بر آن کار نبوده باشد؛ از این رو از باخبر کردن یعقوب علیه السلام دست کشید(1).

24. علل الشرائع، عیون الاخبار: اسماعیل بن همام: امام رضا علیه السلام در تفسیر آیه {گفتند: اگر او دزدی کرده پیش از این [نیز] برادرش دزدی کرده است. یوسف این [سخن] را در دل خود پنهان داشت و آن را برایشان آشکار نکرد.} فرمود: اسحاق علیه السلام کمربندی داشت که آن را پیامبران بزرگتر از یکدیگر به ارث می بردند. آن کمربند را عمه یوسف نگهداری می کرد. یوسف علیه السلام نزد عمه اش بود و عمه اش او را بسیار دوست می داشت. پدرش به او پیغام فرستاد که یوسف علیه السلام را نزد من بفرست و من او را به تو باز می گردانم. او پیغام فرستاد که او را امشب نزدم واگذار تا او را ببویم. سپس صبحگاهان او را نزد تو می فرستم. حضرت فرمود: چون صبح شد عمه یوسف علیه السلام کمربند را گرفت و به کمر یوسف علیه السلام زیر لباس هایش بست و او را نزد پدرش فرستاد. چون یوسف از نزد او رفت او در پی کمربند آمد و آن را نزد یوسف علیه السلام یافت(2).

1- . تنزیه الانبیا: 57-59. می گویم: در حدیث شماره 58 می آید که یوسف علیه السلام مردی را به سوی پدرش فرستاد تا به او بگوید: من مردی را در مصر دیدم که به تو سلام می رساند و می گفت: سپرده تو نزد خداوند عزوجل هرگز از دست نمی رود. بدین سان یعقوب علیه السلام دانست که یوسف علیه السلام زنده است. از این رو سخنان ذیل را بر زبان می آورْد: { بی شک من از [عنایت] خدا چیزهایی می دانم که شما نمی دانید.}، { اگر مرا به کمخردی نسبت ندهید بوی یوسف را می شنوم. } و غیره.

2- . متن حدیث در عیون الاخبار این طور آمده است: چون صبح شد عمه یوسف علیه السلام کمربند را گرفت و به کمر او بست و روی آن، لباس پوشانید و او را به سوی پدرش فرستاد. چون یوسف علیه السلام از نزد

عمهاش رفت او در پی کمربند برآمد و گفت: کمربند را دزدیدند و آن را نزد او یافت. در علل الشرائع نیز این طور آمده است.

در آن زمان اگر کسی دزدی می کرد می بایست به آن کسی که از او دزدی کرده داده می شد و بنده اش می گردید(1).

تفسیر العیاشی: در این تفسیر نیز حدیثی شبیه به حدیث بالا آمده است(2).

25. الخصال: جابر بن عبد الله انصاری در تفسیر نام ستارگان در آیه {من [در خواب] یازده ستاره را با خورشید و ماه دیدم دیدم [آنها] برای من سجده می کنند. } می گوید: مقصود از آنها طارق، جوبان، ذیال، ذوالکنفان، قابس، وثاب، عمودان، فیلق، مصبح، صدح، ذوالفزع، ضیاء و نور یعنی خورشید و ماه است. همه این ستارگان در گرداگرد آسمان هستند(3).

26. الخصال: جابر بن عبدالله گفت: مردی یهودی به نام بستان(4)

یهودی نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و عرض کرد: ای محمد، به من بگو که نام آن ستارگانی که یوسف علیه السلام در خواب دید که بر او سجده می کنند چیست؟ پیامبر صلی الله علیه و آله در آن هنگام به او پاسخی نداد. سپس جبرئیل بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شد و او را از نام آنها آگاه ساخت. حضرت فرمود: پیامبر صلی الله علیه و آله به سوی بستان پیغام فرستاد. وقتی بستان نزد ایشان آمد فرمود: اگر نام آن ستارگان را به تو بگویم مسلمان می شوی؟ بستان پاسخ داد: آری. پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود: نام آنها عبارت است از: جربان، طارق، ذیال، ذوالکنفان، قابس، وثاب، عمودان، فیلق، مصبح، ضروح، ذوالفزع، ضیاء و نور که یوسف علیه السلام در خواب دید که آنها در افق آسمان بر او سجده می کنند. چون یوسف علیه السلام این خواب را برای یعقوب علیه السلام تعریف کرد یعقوب علیه

1- . علل الشرائع: 28، عیون الاخبار: 232

2- . نسخه خطیِ تفسیر عیاشی

3- . الخصال 2: 63. در نسخه چاپی الخصال در سند اول، ذوالکتفان مضبح و ضروج و در سند دوم، حربان مضبح، ضروج و ذوالقرع آمده است. ثعلبی این حدیث را در عرائس آورده و در آن آمده است: جریان، طارق، ذبال، ذوالکتعین، فرغ، وتاب، عمودان، مصبح، ضلیق و ضروح. این نام ها در

حدیث اول و ذیل آن آمده و اختلاف آن نیز ذکر شده است. پس به آن رجوع کنید.
4- . در عرائس، نستار آمده است.

السلام به او فرمود: این، امری پراکنده است که خداوند بعداً آن را گرد هم می آورد. حضرت می فرماید که بستان گفت: به خداوند سوگند، این ها نام آن ستارگان است.(1)

توضیح: در کتاب بیضاوی، ذوالکتفین(2)

و در عرائس، ذوالکنفات(3)

آمده است. همچنین در بیشتر نسخه های کتاب بیضاوی، فلیق و در عرائس همانی آمده است که در حدیث آمده بود.(4)

27. الخصال: محمد بن سهل بحرانی: امام صادق علیه السلام فرمود: پنج نفر بسیار می گریستند که عبارت هستند از: آدم، یعقوب، یوسف، فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله و علی بن حسین علیهم السلام. آدم علیه السلام برای بهشت آن قدر گریست که در گونه هایش یک گودی شبیه به دره افتاد. یعقوب علیه السلام برای یوسف علیه السلام آن قدر گریست که نابینا شد و به او گفتند: {به خدا سوگند که پیوسته یوسف را یاد می کنی تا بیمار شوی یا هلاک گردی.} یوسف علیه السلام برای یعقوب علیه السلام آن قدر گریست که زندانیان دیگر آزرده شدند و به او گفتند: یا شب گریه کن و روز آرام گیر و یا روز گریه کن و شب آرام گیر. از این رو یوسف علیه السلام بر یکی از این دو هنگام با آنان به توافق رسید. فاطمه سلام الله علیها برای پیامبر صلی الله علیه و آله آن قدر گریست که مردم مدینه آزرده شدند و به او گفتند: ما از گریه بسیار تو آزرده شده ایم. از این رو فاطمه سلام الله علیها به سر مزار شهدا می رفت و آن قدر می گریست تا نیازش به گریه را برطرف می کرد و سپس باز می گشت. امام سجاد علیه السلام بیست سال یا چهل سال بر امام حسین علیه السلام گریست. هر گاه غذایی پیش او می گذاشتند اشک از چشمانشان جاری می شد، به طوری که بنده ای از بندگان او به او گفت: ای پسر رسول خدا،

1- . الخصال 2: 63

2- . انوار التنزیل 1: 227. در این کتاب به جای ذوالفرغ، فرغ آمده است.

3- . پیشتر دانستی که در عرائس، ذوالکتفین آمده است.

4- . عرائس: 70. پیشتر نام آن ستارگان را به نقل از عرائس آوردیم. از این رو به آن رجوع کنید.

جانم به فدایتان باد. من نگران شما هستم و بیم دارم که شما از نادانان(1)

شوید. حضرت فرمود: {گفت من شکایت غم و اندوه خود را پیش خدا می برم و از [عنایت] خدا چیزی می دانم که شما نمی دانید.} من به محض این که کشته شدن فرزندان فاطمه سلام الله علیها را به یاد می آورم اشک، امانم را می برد(2).

28. محاسن برقی: کاهلی: امام صادق علیه السلام فرمود: وقتی ابن یامین(3)

از یعقوب علیه السلام دور شد یعقوب ندا سر داد: پروردگارا، به من رحم نمی کنی؟ چشمانم و دو پسرم را از من گرفتی. خداوند متعال به او وحی فرمود: اگر آنان را میرانده هم باشم زنده می کنم تا تو و آنان را گرد هم آورم. اما آیا آن گوسفند را به یاد نمی آوری که سر بریدی و بریان کردی. تو آن را خوردی و فلانی در کنار تو روزه بود و تو چیزی از آن را به او ندادی؟! حضرت فرمود: از آن به بعد منادی یعقوب علیه السلام به وقت ناهار به فاصله یک فرسخ از منزلش ندا سر می داد: آگاه باشید، هر کس ناهار می خواهد نزد آل یعقوب آید. همچنین هر شب ندا سر می داد: آگاه باشید، هر کس شام می

خواهد نزد آل یعقوب آید(4).

29. الخصال: هشام بن سالم: امام باقر علیه السلام فرمود: خداوند متعال پس از نوح علیه السلام تنها چهار پیامبر را در زمین پادشاه قرار داد که عبارت هستند از: ذوالقرنین که عیاش نام داشت، داود، سلیمان و یوسف علیهم السلام. عیاش علیه السلام پادشاه ما بین مشرق و مغرب شد. داود و نیز سلیمان علیهما السلام پادشاه ما بین شامات تا اصطخر شدند. یوسف علیه السلام نیز تنها بر مصر و بیابان های آن پادشاهی می کرد(5).

1- . در منبع و چند نسخه دیگر این طور آمده، اما در نسخه ای از این کتاب، هلاک شدگان آمده است. در الخصال که به تازگی با استفاده از نسخه های خطی اش به چاپ رسیده نیز، هلاک شدگان آمده و همین نیز درست تر است.

2- . الخصال 1: 131
3- . پیشتر اختلاف نظر در این که نام او بنیامین است یا ابن یامین را دانستید.
4- . محاسن البرقی: 399
5- . الخصال 1: 118

30. علل الشرائع: ابن عماره از پدرش نقل کرد که: امام صادق علیه السلام فرمود: یعقوب علیه السلام و عیص دوقلو بودند. ابتدا عیص و سپس یعقوب علیه السلام زاده شد. یعقوب علیه السلام از این رو به این نام نامیده شد که در پس برادرش عیص به دنیا آمد. یعقوب علیه السلام همان اسرائیل است. اسرائیل به معنای بنده خداست؛ زیرا اسرا به معنای بنده و ایل به معنای خداوند عزوجل است. در حدیث دیگری آمده است که اسرا به معنای نیرو و ایل به معنای خداوند عزوجل است. بنابراین اسرائیل به معنای نیروی خداوند عزوجل است(1).

31. علل الشرائع: کعب اخبار(2)

در حدیثی طولانی می گوید: اسرائیل از این رو اسرائیل الله نامیده شد که یعقوب علیه السلام خادم بیت المقدس بود. او نخستین کسی بود که وارد آن می شد و آخرین کسی بود که از آن بیرون می آمد. او چراغ ها را روشن می کرد و روز که می آمد می دید که خاموش شده اند. کعب می گوید: از این رو یعقوب علیه السلام شبی را در مسجد بیت المقدس ماند و ناگهان دید که یک جن آنها را خاموش می کند. یعقوب علیه السلام آن را جن را گرفت و به یکی از ستون های مسجد بست. وقتی صبح شد آنان آن جن را اسیر یافتند. نام آن جن، ایل بود. از این رو یعقوب علیه السلام اسرائیل نامیده شد(3).

32. فقیه: امام صادق علیه السلام از پدرش امام باقر علیه السلام نقل کرد که فرمود: یعقوب علیه السلام به یوسف علیه السلام فرمود: ای پسرکم، زنا مکن؛ زیرا اگر پرنده نیز زنا می کرد پرهایش فرو می ریخت(4).

33. الکافی: عبدالله بن سنان: امام صادق علیه السلام فرمود: مردی نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و عرض کرد: ای پیامبر خدا، من دختر عمه ای دارم که از جمال و زیبایی و دینش راضی ام، اما او نازاست. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

1- . علل الشرائع: 26

2- . در چند نسخه و نیز در منبع این طور آمده، اما در نسخه چاپ شده، کعب احبار با حاء بی نقطه آمده که همین نیز درست است.
3- . علل الشرائع: 26
4- . الفقیه: 471

با او ازدواج نکن. یوسف بن یعقوب علیهما السلام با برادرش دیدار کرد و به او فرمود: ای برادرم، چگونه توانستی پس از من با زنان ازدواج کنی؟ برادرش پاسخ داد: پدرم به من دستور داد و فرمود: اگر می توانی نسلی بیاوری که زمین را پر از تسبیح خداوند کنند ازدواج کن(1).

34. الکافی: سمندی گفت: امام صادق علیه السلام فرمود: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: بهترین زمانی که می توانید در آن خدا را بخوانید، سحرگاهان است. حضرت این آیه را که درباره سخن یعقوب علیه السلام است تلاوت کرد: { به زودی از پروردگارم برای شما آمرزش می خواهم. } و فرمود: یعقوب علیه السلام آمرزش خواستن برای آنان را تا وقت سحر به تعویق انداخت(2).

35. عیون الاخبار:به سه طریق از امام رضا علیه السلام نقل است از پدرانش علیهم السلام که امام سجاد علیه السلام در تفسیر آیه {اگر برهان پروردگارش را ندیده بود} فرمود: زن عزیز مصر به سوی بت رفت و جامه ای را روی آن انداخت. یوسف علیه السلام از او پرسید: این چیست؟ او پاسخ داد: شرم دارم که آن بت، ما را ببیند. یوسف علیه السلام فرمود: تو از چیزی شرم داری که نمی شنود، نمی بیند، نمی فهمد، نمی خورد و نمی نوشد. آیا من نباید از کسی شرم کنم که انسان را آفریده و او را آموزانده است؟ آیه {اگر برهان پروردگارش را ندیده بود} به همین مطلب اشاره دارد(3).

صحیفه الرضا: در این کتاب نیز حدیثی شبیه به حدیث بالا آمده است(4).

36. عیون الاخبار: امام سجاد علیه السلام فرمود: مردم سه چیز را از سه کس آموختند: شکیبایی را از ایوب علیه السلام، سپاسگذاری را از نوح علیه السلام و حسادت را از پسران یعقوب(5).

1- . فروع الکافی 2: 6. این حدیث ادامه دارد.
2- . اصول الکافی 2: 477
3- . عیون الاخبار: 209
4- . صحیفه الرضا: 37. در این کتاب آمده است: آیا من نباید از کسی شرم کنم که اشیاء را آفرید و به آن ها آموزاند.

5- . عيون الاخبار: 209

صحیفه الرضا: در این کتاب نیز حدیثی شبیه به حدیث بالا آمده است.(1)

37. علل الشرائع، عیون الاخبار: حسن بن موسی گفت: مردی که گویا وصی شدن امام رضا علیه السلام برای مأمون را عیب می شمرد از ایشان پرسید: خداوند شما را اصلاح کند. چگونه از جانب مأمون به این سمت درآمده اید؟ حضرت پاسخ داد: ای فلانی، کدام برتر است: پیامبر یا وصی؟ او پاسخ داد: بلکه پیامبر، برتر است. حضرت پرسید: کدام برتر است: مسلمان یا مشرک؟ او پاسخ داد: بلکه مسلمان، برتر است. حضرت فرمود: عزیز مصر، مشرک و یوسف علیه السلام، پیامبر بود، در حالی که مأمون، مسلمان و من، وصی هستم. یوسف علیه السلام از عزیز خواست که او را ولایت دهد و فرمود: {مرا بر خزانه های این سرزمین بگمار که من نگهبانی دانا هستم.} در حالی که من از جانب مأمون به این کار مجبور شدم. حضرت در تفسیر آیه ی {مرا بر خزانه های این سرزمین بگمار که من نگهبانی دانا هستم.} فرمود: یعنی من نگهبان چیزهایی هستم که در دستم است و دانا به تمام زبآنها هستم.(2)

عیاشی: در این کتاب نیز حدیثی شبیه

به حدیث بالا آمده است.(3)

توضیح: سید بن طاووس رحمه الله می گوید: اگر کسی بپرسد که این سخن یوسف علیه السلام که به عزیز مصر فرمود: {مرا بر خزانه های این سرزمین بگمار که من نگهبانی دانا هستم.} به چه معناست و چگونه جایز است که او ولایت را از ستمگر بخواهد؟ در پاسخ می گوییم که یوسف علیه السلام تنها از او خواست تا او را بر خزانه های مصر قادر سازد تا در آنها به عدالت حکم کند و آنها را به افراد مستحق بدهد. او این قدرت را بی آن که ولایت داشته باشد، نیز داشت، اما ولایت خواست تا قادر به اقامه حقی شود که شایسته بود اقامه کند. کسی که نمی تواند اقامه

1- . صحیفهٔ الرضا: 37
2- . علل الشرائع: 90، عیون الاخبار: 278
3- . نسخه خطی

حق و امر به معروف کند باید راهی را برای انجام آن بیابد. بنابراین عیب و اشکالی بر یوسف علیه السلام در این درخواستش نیست(1).

38. امالی الطوسی: امام عسگری علیه السلام از پدران بزرگوارش علیهم السلام نقل کرد: امام صادق علیه السلام درباره تفسیر سخن یعقوب علیه السلام در آیه {پس [صبر من] صبری نیکوست} فرمود: یعنی صبری بدون شکوه است(2).

39. امالی الطوسی: ابو بصیر می گوید: از امام صادق علیه السلام پرسیدم: دعای یوسف علیه السلام چه بود؟ حضرت پاسخ داد: دعای یوسف علیه السلام بسیار بود، اما وقتی زندان بر او تحمل ناپذیر شد برای خداوند به سجده افتاد و عرض کرد: خدایا، اگر گناهان، آبروی من را نزد تو برده اند و صدای من هرگز به سوی تو بالا نمی آید من با آبروی آن پیر مرد یعنی یعقوب به سوی تو رو می آورم. ابو بصیر می گوید: سپس امام صادق علیه السلام گریست و فرمود: خداوند بر یعقوب و یوسف علیهما السلام درود بفرستد. من می گویم: خدایا به حق خدا و رسولش صلی الله علیه و آله به سوی تو روی می آورم(3).

40. الکافی: احمد بن ابی محمود: امام صادق علیه السلام فرمود: وقتی یوسف علیه السلام در زندان بود از این که تنها نان خالی می خورد به پروردگار عزوجل شکوه کرد و خورشی خواست تا نان را همراه آن بخورد. تکه های نان خشک زیادی نزد او گرد آمده بود. خداوند به او دستور داد تا نان را بگیرد و در تغاری قرار دهد و روی آن آب و نمک بریزد. بدین سان تبدیل به آبْ کامه شد و یوسف علیه السلام شروع به خوردن نان به همراه آن کرد(4).

توضیح: فیروز آبادی می گوید: مُرّیّ بر وزن دُرّیّ خورشی مانند آبْ کامه است.

ص: 398

-1 . تنزیه الانبیا: 60-61
-2 . امالی الطوسی: 184
-3 . امالی الطوسی: 264

4- . فروع الکافی 2: 173 . صاحب کافی این حدیث را در باب مُرّیّ که یک نوع غذاست، آورده است.

می گویم: مُرّیّ همان چیزی است که در فارسی آبْ کامه نام دارد.

41. اقبال الاعمال: شیخ مفید در کتاب حدائق الریاض می گوید: یوسف علیه السلام در روز سوم ماه محرم از آن چاه رهایی یافت(1).

42. امالی الطوسی: زیاد بن منذر: امام باقر علیه السلام فرمود: وقتی زن عزیز مصر به تنگدستی افتاد برخی به او گفتند: ای کاش نزد یوسف بن یعقوب علیهما السلام می آمدی و با او در این باره مشورت می کردی. برخی دیگر به او گفتند: ما از او بر تو بیم داریم. زن عزیز مصر گفت: هرگز، من از کسی که از خدا می ترسد بیم ندارم. چون بر یوسف علیه السلام وارد شد و او را در فرمانروایی اش دید گفت: ستایش خدایی راست که بندگان را به دلیل فرمانبرداری شان شاه و شاهان را به دلیل نافرمانی شان بنده قرار داد. یوسف علیه السلام با او ازدواج کرد و او را دوشیزه یافت. یوسف علیه السلام به او فرمود: آیا این بهتر نیست؟ آیا این زیباتر نیست؟ او گفت: من از سوی تو به چهار ویژگی دچار شده بودم: زیباترین زن زمان خود بودم و تو زیباترین مرد زمان خود بودی. من دوشیزه بودم و همسرم سست کمر بود. چون آن ماجراها بر برادران یوسف گذشت یعقوب علیه السلام به یوسف علیه السلام که نمی دانست او یوسف است نامه نوشت:

بسم الله الرحمن الرحیم. از یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم خلیل الله عزوجل به عزیز آل فرعون. درود بر تو باد. من به سوی تو خدایی را ستایش می کنم که خدایی جز او نیست. اما پس از ستایش خداوند باید بگویم که اسباب بلا و آزمایش، شیفته ما اهل بیت است. جدم ابراهیم علیه السلام را در راه فرمانبرداری از پروردگارش در آتش افکندند و خداوند، آن آتش را برای او سرد و بی آسیب گرداند. خداوند به جدم دستور داد تا پدرم را سر ببرد، اما خود او، پدرم را با آنچه خون بهای آن قرار داد رهانید. من پسری داشتم که از عزیز ترین مردم نزد من بود و او را از دست دادم. اندوه او نور دیدگانم را برد. او برادر مادری ای داشت که هر گاه آن برادر از دست رفته اش را یاد می کردم این برادرش را در آغوش می گرفتم و بدین سان مقداری از

-1 . اقبال الاعمال: 554

اندوهم از بین می رفت. این برادر مادری نزد تو زندانی شده است و من تو را شاهد می گیرم که من دزدی نکرده ام و دزد نزاییده ام.

چون یوسف علیه السلام این نامه را خواند گریست و فریاد کشید و فرمود: {این پیراهن مرا ببرید و آن را بر چهره پدرم بیفکنید [تا] بینا شود و همه کسان خود را نزد من آورید. }(1)

43. دعوات راوندی: اباعبدالله بن موسی(2)

می گوید: چون آن ماجراها بر برادران یوسف گذشت – وی حدیث را تا اینجا رساند که یعقوب علیه السلام به یوسف علیه السلام که نمی دانست او یوسف است نامه نوشت - : از یعقوب اسرائیل الله بن اسحاق ذبیح الله – تا این که یعقوب علیه السلام فرمود - : من پسری داشتم که از عزیز ترین مردم نزد من بود – تا این که فرمود - : او اکنون نزد تو زندانی است. من تو را آگاه می سازم که دزدی نکرده ام و دزد نزاییده ام. چون یوسف علیه السلام نامه او را خواند گریست و در پاسخ نامه اش نوشت:

بسم الله الرحمن الرحیم. همانند کسانی که صبر کردند صبر پیشه کن تا همانند آنان پیروز شوی.

چون این نامه به دست یعقوب علیه السلام رسید فرمود: به خداوند سوگند، این سخن پادشاهان و فراعنه نیست، بلکه این سخن پیامبران و پیامبرزادگان است. در این هنگام بود که فرمود: {ای پسران من بروید و از یوسف جستجو کنید. }(3)

44. دعوات راوندی: برخی از یکی از ائمه علیهم السلام پرسیدند: برادران یوسف او را در چاه انداختند و او را فروختند، اما دچار هیچ بلایی نشدند و همه بلاها بر سر یوسف علیه السلام آمد. او زندانی شد و به سایر بلاها دچار آمد. این چه حکمتی دارد؟ حضرت فرمود: دلیلش این است که آنان شایسته بلا نبودند. هر بدنی صلاحیت بلای خداوند را ندارد(4).

1- . امالی الطوسی: 291-292

2- . در نسخه دیگری، عبد الله بن موسی آمده است.

3- . نسخه خطیِ دعوات راوندی
4- . نسخه خطیِ دعوات راوندی

45. دعوات راوندی: ابن عباس می گوید: یوسف علیه السلام سه سال در خانه پادشاه و زلیخا ماند. سپس زلیخا عاشق او شد و خواست از او کام بگیرد. به ما خبر رسیده است - و خداوند می داند - که زلیخا هفت سال روی سینه پاهایش ماند، در حالی که یوسف علیه السلام چشم به زمین دوخته بود و از ترس پروردگارش به زلیخا نگاه نمی کرد. روزی زلیخا گفت: سرت را بالا بیاور و به من نگاه کن. یوسف علیه السلام فرمود: می ترسم نابینا شوم. زلیخا گفت: چه چشمان زیبایی داری. یوسف علیه السلام گفت: چشمانم نخستین اعضایم هستند که درون قبر بر گونه هایم می افتند. زلیخا گفت: چه خوش بویی. یوسف علیه السلام فرمود: اگر بویم را پس از گذشت سه روز از مردنم بشنوی از من می گریزی. زلیخا گفت: چرا به من نزدیک نمی شوی؟ یوسف علیه السلام فرمود: امیدوارم که بدین وسیله به خدا نزدیک شوم. زلیخا گفت: بسترم ابریشم است. پس برخیز و نیازم را برآورده ساز. یوسف علیه السلام فرمود: می ترسم که بهره ام از بهشت از دست رود. زلیخا گفت: تو را به شکنجه کنندگان می سپارم. یوسف علیه السلام فرمود: بنابراین پروردگارم مرا کفایت می کند(1).

46. امالی الطوسی: موسی بن سعید رقاشی می گوید: چون یعقوب علیه السلام فرارسید یوسف علیه السلام بیرون آمد و در میان همراهان خود به پیشواز او رفت. او از کنار زن عزیز مصر که درون اتاقی در حال عبادت بود گذشت. وقتی نگاه زلیخا به یوسف علیه السلام افتاد او را شناخت و با صدای گرفته ای او را ندا داد که ای رونده، دیر زمانی است که مرا اندوهگین کرده ای. تقوا چه زیباست! چگونه بندگان را آزاد کرد؟! گناه چقدر زشت است! چگونه آزادان را بنده کرد(2)؟!

47. الکافی: سهل از شخصی نقل کرد" امام صادق علیه السلام فرمود: چون آن چیز ها به یوسف بن یعقوب علیهما السلام رسید وی غذا را در خانه هایی قرار داد و به یکی از نمایندگان خود فرمود تا آنها را بفروشد. یوسف علیه السلام می فرمود: به فلان مقدار بفروش و قیمت را ثابت نگهدار. چون دانست که در آن روز

1- . نسخه خطیِ دعوات راوندی
2- . امالی الطوسی : 292

قیمت افزایش می یابد دوست نداشت از این که گران تر شدن را بر زبان بیاورد. از این رو به آن نماینده فرمود: برو و بفروش و بر آن قیمت نگذار. نماینده به جایی نزدیک رفت. سپس بازگشت و یوسف علیه السلام به او فرمود: برو و بفروش. یوسف علیه السلام دوست نداشت از این که گران تر شدن را بر زبان بیاورد. از این رو نماینده رفت و نخستین کسی که برایش پیمانه کرده بود آمد. چون یک پیمانه به تعداد پیمانه های روز قبل مانده بود مشتری گفت: کافیست. من تنها فلان مقدار خواسته بودم. از این رو نماینده دانست که

یک پیمانه گرانتر شده است. سپس مشتری دیگر آمد و به او گفت: برایم پیمانه کن. او نیز برایش پیمانه کرد و چون یک پیمانه به تعداد پیمانه های مشتری اول مانده بود این مشتری به او گفت: کافیست. من فلان مقدار می خواستم. از این رو نماینده دانست که یک پیمانه گرانتر شده است تا این که قیمت، یک پیمانه در مقابل یک پیمانه شد(1).

48. علل الشرائع: ثمالی می گوید: نماز صبح جمعه را به همراه امام سجاد علیه السلام در مدینه خواندم. چون حضرت، نماز و تسبیحاتش را به پایان رساند برخاست و به سمت خانه اش رفت. من نیز حضرت را همراهی کردم. حضرت یکی از کنیزان خود به نام سکینه را صدا زد و به او فرمود: هر گدایی که از در این خانه رد می شود را اطعام کنید؛ چرا که امروز روز جمعه است. ثمالی می گوید: به حضرت عرض کردم که همه گدایان مستحق نیستند. حضرت فرمود: ای ثابت، بیم آن دارم که یکی از گدایان مستحق باشد و ما او را اطعام نکرده بازگردانیم و آنچه بر یعقوب علیه السلام و خاندانش نازل شد بر ما اهل بیت نیز نازل شود. آنان را اطعام کنید. آنان را اطعام کنید. یعقوب علیه السلام هر روز یک قوچ را سر می برید و آن را صدقه می داد و او و خانواده اش نیز از آن می خوردند. یک گدای مؤمنِ بسیار روزه گیرِ مستحق که جایگاه والایی نزد خدا داشت و مسافر و غریبه بود شامگاه جمعه ای به هنگام افطارش برای طلب مساعدت به در خانه یعقوب علیه السلام آمد(2). او ندا داد که از اضافه غذایتان به این مسافر غریب و گرسنه اطعام کنید و چند

1- . فروع الکافی 1: 374-375

2- . در منبع آمده است: نیازمند و غریب بود از در خانه یعقوب علیه السلام گذشت.

بار این جمله را بر در خانه یعقوب علیه السلام تکرار کرد و آنان ندای او را می شنیدند، اما حق او را نادیده گرفتند و سخنش را باور نکردند. چون آن گدا از اطعام آنان نامید شد و شب بر او پرده افکند بازگشت و گریست. او گرسنگی اش را نزد خداوند شکوه کرد و گرسنه خوابید و در حالی که روزه دار، گرسنه، شکیبا و ستایشگر خداوند متعال بود شب را به صبح رسانید. اما یعقوب علیه السلام و خاندانش سیر و شکم باره خوابیدند و در حالی شب را به صبح رساندند که از غذایشان مقداری اضافه آمده بود.

حضرت فرمود: از این رو خداوند عزوجل در صبح آن روز به یعقوب علیه السلام وحی فرمود که ای یعقوب، بنده ام را خوار کردی و با این کارت خشمم را به سوی خود کشاندی و تأدیب و نزول مجازات و بلایم بر خود و فرزندانت را واجب ساختی. ای یعقوب، عزیز ترین و گرامی ترین پیامبرانم نزد من کسانی هستند که با بندگان مستمندم با مهربانی رفتار کنند و آنان را به خود نزدیک کرده و اطعام نمایند و پناهی برای آنان باشند. ای یعقوب، آیا بر نیاز بنده ام رحم نکردی؟ بنده ای که در عبادت من کوشاست و به مقدار اندکی از نعمتهای ظاهری دنیا(1) قناعت می ورزد. او شامگاه دیشب به هنگام افطارش برای طلب مساعدت به در خانه تو آمد و ندا داد که به این گدای غریب قانع اطعام کنید. اما شما چیزی برای اطعام به او ندادید و او بازگشت و گریست و آن چه بدان مبتلا بود را نزد من شکوه کرد و در حالی که گرسنه و ستایشگر من بود خوابید و روزه دار شب را به صبح رسانید. ای یعقوب این در حالی بود که تو و فرزندانت سیر بودید و در حالی شب را به صبح رساندید که از غذایتان مقداری اضافه آمده بود. ای یعقوب، آیا ندانستی که مجازات و بلای اولیائم سریع تر از دشمنانم است؟ زیرا من به اولیائم دید نیک دارم و با دشمنانم به تدریج رفتار می کنم. آگاه باش که سوگند به عزتم، بلایم را بر تو نازل می کنم و تو و فرزندانت را هدف گرفتاری هایم قرار می دهم. بنابراین برای بلایم آماده باشید و به حکمم خشنود شوید و در گرفتاری ها صبر پیشه کنید. راوی می گوید: به حضرت

1- . در نسخه دیگری، نعمت های پاک دنیا آمده است.

عرض کردم: جانم به فدای شما باد. کِی یوسف علیه السلام آن خواب را دید؟ حضرت پاسخ داد: او آن خواب را در همان شبی دید که او و خاندانش با شکم سیر خوابیدند در حالی که آن گدا، نیازمند و گرسنه خوابید. چون یوسف علیه السلام آن خواب را دید صبح از خواب برخاست و آن را برای پدرش یعقوب علیه السلام تعریف کرد. یعقوب علیه السلام با شنیدن خواب یوسف علیه السلام و وحی خداوند عزوجل که به او فرمود(1) آماده بلا باش، اندوهگین شد. از ان رو به یوسف علیه السلام فرمود: خوابت را برای برادرانت بازگو نکن؛ زیرا بیم آن دارم که حیله ای برای تو بسازند. اما یوسف علیه السلام آن خواب را از آنان پنهان نداشت و برای برادرانش بازگو کرد. امام سجاد علیه السلام فرمود: اولین بلایی که بر یعقوب علیه السلام و خاندانش نازل شد حسادت به یوسف علیه السلام بود هنگامی که خواب یوسف را از او شنیدند.

حضرت فرمود: از این رو دلسوزی یعقوب علیه السلام بر یوسف علیه السلام بیشتر شد. او بیم آن داشت که وحی خداوند مبنی بر آمادگی برای بلا تنها در مورد یوسف علیه السلام بوده باشد. از این رو برای او بیشتر دل می سوزاند. چون برادران یوسف دیدند که یعقوب علیه السلام نسبت به یوسف علیه السلام دلسوزی بیشتری نشان می دهد و او را گرامی داشته و بر آنان برتری می دهد این کار بر آنان گران آمد و آن بلا در میانشان پدیدار شد. آنان با یکدیگر توطئه کردند و گفتند: {یوسف و برادرش نزد پدرمان از ما که جمعی نیرومند هستیم دوستداشتنی ترند. قطعا پدر ما در گمراهی آشکاری است. [یکی گفت:] یوسف را بکشید یا او را به سرزمینی بیندازید تا توجه پدرتان معطوف شما گردد و پس از او مردمی شایسته باشید.} یعنی توبه می کنید. در این هنگام گفتند: {ای پدر تو را چه شده است که ما را بر یوسف امین نمی دانی در حالی که ما خیرخواه او هستیم. فردا او را با ما بفرست تا [در چمن] بگردد.} یعقوب علیه السلام فرمود: {این که او را ببرید سخت مرا اندوهگین می کند و می ترسم از او غافل شوید و گرگ او را بخورد.} یعقوب علیه السلام او را به

1- . در نسخه دیگری آمده است: یعقوب علیه السلام با شنیدن خواب یوسف علیه السلام اندوهگین شد و خداوند عزوجل به او وحی فرمود.

دیگر برادرانش نمی سپرد؛ زیرا بر حذر بود از این که آن بلای خداوند درباره او و فرزندانش تنها درباره یوسف که جایگاهی ویژه در قلبش داشت و او را دوست می داشت نازل شود. حضرت فرمود: قدرت و حکم الهی چیره شد و امرش درباره یعقوب، یوسف علیهما السلام و برادرانش انجام شد و یعقوب علیه السلام نتوانست آن بلا را از خود یا از یوسف و دیگر فرزندانش دور کند. یعقوب علیه السلام با بی میلی، یوسف علیه السلام را به برادرانش سپرد و منتظر بود که آن بلای خداوند درباره یوسف علیه السلام نازل شود. چون یوسف علیه السلام و برادرانش از خانه بیرون رفتند یعقوب علیه السلام شتابان به آنان رسید و یوسف علیه السلام را از دستشان گرفت. او یوسف علیه السلام را در آغوش گرفت و گریست. سپس او را به آنان سپرد. آنان از ترس این که یعقوب علیه السلام یوسف علیه السلام را از دست آنان بگیرد و به آنان نسپرد(1) شتابان به راه افتادند. چون دور شدند او را به بیشه زاری برده و گفتند: او را می کشیم و زیر این درخت می اندازیم تا گرگ، امشب او را بخورد.

بزرگ آنان گفت: {یوسف را مکشید} ولی {اگر کاری می کنید او را در نهانخانه چاه بیفکنید تا برخی از مسافران او را برگیرند.} آنان او را به سوی آن چاه بردند و در آن افکندند. آنان گمان می کردند که او در آن غرق می شود.

چون یوسف علیه السلام در ته چاه افتاد به آنان ندا داد: ای فرزندان رومین، به یعقوب سلام مرا برسانید. چون سخن او را شنیدند به یکدیگر گفتند: همین جا می مانید تا یقین کنید که او مرده است. آنان پیوسته آن جا ماندند تا این که شب شد(2)

و شامگاهان گریان نزد پدر خود باز آمدند. {گفتند: ای پدر، ما رفتیم مسابقه دهیم و یوسف را پیش کالای خود نهادیم. آنگاه گرگ او را خورد.} چون یعقوب علیه السلام سخن آنان را شنید إِنّا لله وَ إِنّا إِلَیهِ راجِعُون گفت و گریست و وحی خداوند مبنی بر آمادگی برای بلا را به یاد آورد. از این رو صبر پیشه کرد و آن بلا را پذیرفت. یعقوب علیه السلام به آنان فرمود: {[نه] بلکه نفس شما کاری [بد] را برای

1- . در نسخه دیگری آمده است: و او را به آنان بازنگرداند.

2- . در نسخه دیگری آمده است: تا این که ناامید شدند.

شما آراسته است. } و خداوند پیش از آن که تعبیر خواب درست یوسف را نمایان سازد(1) گوشتش را به گرگ اطعام نمی کرد(2).

ابو حمزه می گوید: سپس امام سجاد علیه السلام حدیث خود را در این جا به پایان رسانید. فردای آن روز صبحگاهان نزد حضرت رفتم و عرض کردم: جانم به فدایتان باد، شما دیروز حدیث یعقوب علیه السلام و فرزندانش را برایم گفتید. سپس

1- . در نسخه دیگری آمده است: پیش از آن که یوسف، تعبیر خواب درستش را ببیند.
2- . طبرسی (ره) می گوید: برخی می گویند که چون یعقوب علیه السلام یوسف علیه السلام را با آنان فرستاد آنان او را با احترام با خود بردند. اما چون به صحرا رسیدند دشمنی شان را ابراز داشتند و شروع به کتک زدن او کردند. او از تک تک آنان یاری می خواست، اما هیچ یک او را یاری نمی کردند. او می فرمود: پدرجان. آنان خواستند او را بکشند، اما یهودا - که برخی از اصحاب ما او را لاوی دانسته اند- آنان را از این کار بازداشت. آنان یوسف علیه السلام را به سوی آن چاه بردند و در حالی که او به لبه چاه چنگ می انداخت از آن آویزان کردند. سپس پیراهنش را در حالی درآوردند که می فرمود: این کار را نکنید. پیراهنم را به من بازگردانید تا خود را با آن بپوشانم. آنان می گفتند: خورشید، ماه و یازده ستاره را بخوان تا همدمت شوند. آنان او را درون چاه انداختند تا این که به نیمه چاه رسید. آنان می خواستند که او بمیرد. آن چاه، آب داشت. یوسف علیه السلام در آن افتاد. سپس به تخته سنگی پناه برد و روی آن ایستاد و یهودا برایش غذا می آورد. این سخن از سدّی روایت شده است. برخی می گویند که چاه برایش روشن و آب برایش گوارا شد تا این که او را از غذا و نوشیدنی بی نیاز ساخت. برخی می گویند که آب آنجا مکدر بود سپس صاف و گوارا شد و خداوند فرشته ای را مأمور کرد که یوسف علیه السلام را محافظت کرده و او را اطعام کند این از مقاتل نقل شده برخی می گویند که جبرئیل علیه السلام همدم او شده بود. برخی دیگر معتقدند که خداوند متعال به تخته سنگی دستور داد تا از ته چاه بالا بیاید و یوسف علیه السلام که برهنه بود روی آن ایستاد. وقتی می خواستند ابراهیم خلیل را در آتش افکنندند لباسش را در آورده و او را عریان در آتش افکندند. جبرئیل علیه السلام برایش پیراهنی از ابریشم بهشت آورد و بر تن او پوشاند. آن پیراهن تا

زمان مرگ ابراهیم علیه السلام نزدش باقی ماند تا این که اسحاق علیه السلام آن را به ارث برد. چون اسحاق علیه السلام درگذشت یعقوب علیه السلام آن را به ارث برد. چون یوسف علیه السلام بزرگ شد یعقوب علیه السلام آن را در تعویذی گذاشت و به گردن یوسف علیه السلام آویخت. آن تعویذ همیشه همراه یوسف علیه السلام بود. چون یوسف علیه السلام را برهنه در چاه افکندند جبرئیل علیه السلام نزد او که آن تعویذ همراهش بود، آمد و آن پیراهن را بیرون آورده و بر تن او پوشاند. این حدیث از امام صادق علیه السلام بود. حضرت می فرماید: آن، همان پیراهنی است که یعقوب علیه السلام وقتی کاروان از مصر بیرون آمد و خود در فلسطین بود بوی آن را شنید و فرمود: من بوی یوسف را می شنوم. مصنف (ره)

آن را قطع نمودید. ادامه داستان یوسف علیه السلام و برادرانش چیست؟ حضرت فرمود: چون برادران یوسف شب را به صبح رساندند گفتند: بیایید برویم تا به حال یوسف علیه السلام نظر کنیم و ببینیم که مرده است یا زنده؟ چون به آن چاه رسیدند در پای آن چاه کاروانی را دیدند. کاروانیان آب آور خود را فرستادند. او دلوش را انداخت و چون دلوش را بیرون کشید ناگهان پسرکی را دید که به دلوش درآویخته است. او به یارانش گفت: {مژده، این، یک پسر است.} چون او را از چاه بیرون آوردند برادران یوسف به سوی کاروانیان آمدند و گفتند: این، بنده ماست که دیروز از دست ما رها شده و در این چاه افتاده است. ما امروز آمده بودیم تا او را بیرون بکشیم. برادران یوسف او را از دست کاروانیان گرفتند و به کناری برده و گفتند: یا اعتراف می کنی که بنده ما هستی و تو را به یکی از این کاروانیان می فروشیم و یا تو را می کشیم. یوسف علیه السلام به آنان فرمود: مرا نکشید و هر کاری که می خواهید بکنید. آنان او را نزد کاروانیان برده و گفتند: چه کسی از شما می خواهد این بنده را از ما بخرد؟ مردی از میان آنان او را به بیست درهم خرید و برادرانش در آن بی رغبت بودند. آن بادیه نشینی که یوسف علیه السلام را خریده بود او را به مصر برد و به پادشاه مصر فروخت. آیه {و آن کس که او را از مصر خریده بود به همسرش گفت: نیکش بدار شاید به حال ما سود بخشد یا او را به فرزندی اختیار کنیم.} نیز به همین مطلب اشاره دارد.

ابوحمزه می گوید: از امام سجاد علیه السلام پرسیدم: وقتی یوسف علیه السلام را در چاه انداختند چند سال داشت؟ حضرت پاسخ داد: نه سال(1)

داشت. پرسیدم: فاصله میان منزل یعقوب علیه السلام در آن زمان و مصر چقدر بود؟ حضرت پاسخ داد: دوازده روز فاصله بود. حضرت همچنین فرمود: یوسف علیه السلام از زیباترین مردان زمان خود بود. چون به سن بلوغ رسید، زن پادشاه خواست تا از او کام بگیرد. یوسف علیه السلام به او فرمود: پناه بر خدا، من از خانواده ای هستم که زنا نمی کنند. آن زن درها را به روی خود و او بست و گفت:

1- . در حاشیه نسخه مصنف آمده است: در تفسیر عیاشی، هفت سال آمده است.

مترس و او خود را روی یوسف علیه السلام انداخت، اما یوسف علیه السلام خود را از دست او رها کرد و به سوی در گریخت و در را گشود. آن زن او را دنبال کرد و پیراهنش را از پشت کشید و آن را از تنش درآورد(1). یوسف علیه السلام با درآمدن پیراهنش از دست او رها شد. {و در آستانه در آقای آن زن را یافتند. آن گفت: کیفر کسی که قصد بد به خانواده تو کرده چیست جز اینکه زندانی یا [دچار] عذابی دردناک شود.} حضرت فرمود: پادشاه خواست تا یوسف علیه السلام را شکنجه کند. یوسف علیه السلام به او گفت: به خداوند یعقوب سوگند که من نیت بدی درباره همسرت نداشته ام، بلکه او از من کام خواسته است. از این کودک بپرس که کدام یک از ما از دیگری کام خوسته است. حضرت فرمود: کودکی از بستگان همسر پادشاه نزدش بود که برایش می گریست. خداوند، آن کودک را به حرف آورد تا به داوری فیصله دهد. آن کودک گفت: شاها، به پیراهن یوسف علیه السلام بنگر. اگر از جلو پاره شده باشد او از همسرت کام خواسته و اگر از پشت پاره شده همسرت از او کام خواسته است. چون پادشاه، سخن کودک را شنید بسیار ترسید. آن پیراهن را برای او آوردند و به آن نگریست. چون دید که از پشت پاره شده است به همسرش گفت: {بی شک این از نیرنگ شما [زنان] است که نیرنگ شما [زنان] بزرگ است.} و به یوسف گفت: {از این [پیشامد] روی بگردان.} و نباید کسی این ماجرا را از تو بشنود و باید آن را پنهان داری. حضرت فرمود: اما یوسف علیه السلام این ماجرا را پنهان نداشت و در شهر فاش کرد تا این که دسته ای از زنان شهر گفتند: زن عزیز از غلام خود کام خواسته است. این خبر به گوش زن پادشاه رسید. از این رو به سوی آنان فرستاد و غذا و مجلسی را برایشان ترتیب داد. سپس برای هر کدام ترنج و چاقویی آورد. سپس به یوسف علیه السلام گفت: {بر آنان درآی پس چون [زنان] او را دیدند وی را بس شگرف یافتند و [از شدت هیجان] دست های خود را بریدند و} آن سخن را {گفتند.} زن پادشاه گفت: این همان است که درباره او – یعنی درباره عشق او - سرزنشم می کردید. آن زنان از نزد او رفتند و هر یک به دور از چشمان

1- . در حاشیه نسخه مصنف آمده که درستش، پاره کرد است.

زنان دیگر برای یوسف علیه السلام پیغام می دادند و خواستار دیدارش شدند(1)،

اما یوسف علیه السلام ابا ورزید و فرمود: {اگر نیرنگ آنان را از من بازنگردانی به سوی آنان خواهم گرایید و از [جمله] نادانان خواهم شد.} خداوند، نیرنگ آن زنان را از او بازگرداند. چون ماجرای یوسف علیه السلام و همسر عزیز مصر و آن زنان در مصر پیچید برای پادشاه پس از شنیدن سخن آن کودک بدا حاصل شد که یوسف علیه السلام را به زندان افکند. از این رو او را زندانی کرد. یوسف علیه السلام به همراه دو جوان به زندان افتاد و ماجراهای آن دو جوان و یوسف علیه السلام همان چیزی است که خداوند در کتابش آورده است. ابوحمزه می گوید: حدیث امام سجاد علیه السلام از این جا قطع شد(2).

1- . طبرسی پس از نقل این روایت می گوید: برخی می گویند که آن زنان به یوسف علیه السلام گفتند: از بانویت فرمانبرداری کن و خواسته هایش را برآورده ساز؛ چرا که او ستمدیده است و تو ستمگری. برخی دیگر می گویند: چون آن زنان یوسف علیه السلام را دیدند از همسر عزیز مصر اجازه خواستند تا هر یک با او خلوت کنند و او را به همان چیزی فرا بخوانند که او یوسف علیه السلام را به آن فراخوانده بود. چون آن زنان با یوسف علیه السلام خلوت کردند او را به خود فراخواندند. از این رو یوسف علیه السلام فرمود: {از آنچه مرا به آن می خوانند.} مقصود از این آیات، نشانه هایی است که بر بی گناهی یوسف علیه السلام دلالت دارد. برخی نیز می گویند که این ها نشانه هایی است که بر ناامیدی از یوسف علیه السلام دلالت دارد. سدّی می گوید: دلیل زندانی شدن این بود که همسر عزیز مصر به شوهرش گفت: این بنده، مرا در میان مردم رسوا ساخته است و توانایی آن را ندارم که عذرم را برایشان بازگو کنم. بنابراین یا اجازه می دهی که بیرون روم و عذرم را بازگو کنم و یا او را زندانی می کنی، همان طور که مرا زندانی کرده ای. از این رو عزیز مصر با این که از بی گناهی یوسف علیه السلام آگاهی داشت او را زندانی کرد. برخی می گویند که هدف از زندانی کردن یوسف علیه السلام این بود که به مردم نشان دهد که آن، گناه او بوده است. برخی دیگر معتقدند که زندان، نزدیک همسر عزیز مصر بود و عزیز می خواست تا یوسف علیه السلام نزدیک او باشد تا وقتی همسرش به دیدن او می رود او را ببیند. برخی درباره تفسیر آیه

{چند سالی } می گویند: مقصود، تا هفت سال است. برخی دیگر آن را پنج سال و برخی نیز آن را تا زمانی می دانند که ماجرای آن زن با یوسف علیه السلام فراموش شود. مصنف (ره)

2- . علل الشرائع: 27-28

تفسیر العیاشی: در این تفسیر نیز حدیثی از ثمالی شبیه به حدیث بالا آمده است(1).

توضیح: فیروزآبادی می گوید: اَلسُّبحَه به ضم سین به معنای دعا و نماز نافله است. وقتی عرب ها می گویند: عَرَّهُ، اِعتَرَّهُ، عَراهُ و اِعتَراهُ یعنی کسی نزد او آمد و خواستار نیکی شد.

طَوی یعنی گرسنگی. عرب ها می گویند: طاوٍ و طَیّان. اِستِرجاع، گفتن إِنّا لله وَ إِنّا إِلَیهِ راجِعُون است. بَطِنَ - به کسر طاء - یَبطِنُ بَطَناً یعنی شکمش از سیری بزرگ شد. وقتی عرب ها می گویند: أَمعَنَ الفَرَسُ یعنی در حال دویدن دور شد. غَیضَه به فتح غین به معنای بیشه است. راهَقَ الغُلامُ یعنی نزدیک سن احتلام شد.

49. علل الشرائع: محمد بن عبد الله بن طیفور درباره سخن یوسف علیه السلام در آیه {پروردگارا، زندان برای من دوستداشتنی تر است از آنچه مرا به آن می خوانند.} می گوید: یوسف به اختیار خود رجوع کرد و زندان را برگزید؛ از این رو به اختیارش سپرده شد. پیامبر صلی الله علیه و آله نیز به برگزیدن پناه برد و از اختیار تبری جست و دعای نیاز کرد و با دید ناچاری فرمود: ای برگرداننده دل ها و دیده ها، دلم را بر فرمانبرداری ات ثابت قدم نگاه دار. از این رو پیامبر صلی الله علیه و آله از نقصان معاف شد و معصوم گردید و خداوند او را به نیکی اجابت کرد. اجابتش این بود که او را در ظاهر و باطن معصوم گردانید.

ابن طیفور همچنین در تفسیر سخن یعقوب علیه السلام در آیه {آیا همان گونه که شما را پیش از این بر برادرش امین گردانیدم بر او امین سازم.} می گوید: این سخن مانند سخن پیامبر صلی الله علیه و آله است که فرمود: مؤمن دو بار از یک سوراخ گزیده نمی شود. سخن یعقوب علیه السلام به همین معناست؛ زیرا او یوسف علیه السلام را به آنان سپرد، اما وقتی که او در نگهداری یوسف به آنان اعتماد دارد و محافظت از او را به آنان سپرد آنان او را فریب دادند و یوسف علیه السلام را در چاه انداخته و فروختند. چون یعقوب علیه السلام پسر دومش را به خداوند سپرد و در

1- . نسخه خطی

نگهداری از او به خداوند اعتماد کرد و فرمود: {پس خدا بهترین نگهبان است و اوست مهربانترین مهربانان.} خداوند، او را بر تخت پادشاهی نشاند و یوسف علیه السلام را به او بازگرداند و آن قوم را از درد و رنج بیرون آورد و اسبابشان استوار گردید.

ابن طیفور درباره تفسیر سخن یعقوب علیه السلام در آیه {ای دریغ بر یوسف} می گوید: تأسف خوردن او بر یوسف علیه السلام عَرَضی است؛ چرا که او در جدایی او یک جدایی دیگر و در دوری او دوری دیگر را دید و به دلیل این جدایی دیگر، برافروخته شد(1) و تأسف خورد. همان طور که امام صادق علیه السلام در تفسیر آیه {و قطعا غیر از آن عذاب بزرگتر از عذاب این دنیا [نیز] به آنان می چشانیم.} فرمود: این، جدایی عزیزان در سرای دنیاست تا بدین وسیله بر جدایی مولا استدلال کند. یعقوب علیه السلام نیز از ترس جدایی کسی غیر از یوسف علیه السلام بر او تأسف خورد و او را یاد کرد(2).

50. علل الشرائع: پدر حنان بن سدیر می گوید: به امام

باقر علیه السلام عرض کردم: به من بگویید که وقتی یعقوب علیه السلام به پسرانش فرمود: {بروید و از یوسف و برادرش جستجو کنید.} آیا پس از گذشت بیست سال از فراق یوسف علیه السلام و نابینا شدنش از روی اندوه و غم می دانست که او زنده است یا نه؟ حضرت پاسخ داد: آری، می دانست که او زنده است. عرض کردم: چگونه می دانست؟ حضرت پاسخ داد: او سحرگاه دعا کرد که فرشته مرگ بر او نازل شود. از این رو تریال که فرشته مرگ است بر او نازل شد و به او فرمود: ای یعقوب، چه خواسته ای داری؟ یعقوب علیه السلام پاسخ داد: به من بگو که ارواح را با هم می ستانی یا جداگانه؟ تریال علیه السلام پاسخ داد: بلکه جداگانه می ستانم. یعقوب علیه السلام پرسید: آیا روح یوسف علیه السلام از تو گذشته است؟ تریال علیه السلام

1- . در منبع آمده است: اندوهگین شد و حسرت خورد.
2- . علل الشرائع: 28

پاسخ داد: خیر(1).

حضرت فرمود: در این هنگام یعقوب علیه السلام دانست که او زنده است و به پسرانش فرمود: {بروید و از یوسف و برادرش جستجو کنید. }(2)

تفسیر العیاشی: در این تفسیر نیز حدیثی شبیه به حدیث بالا آمده است(3).

توضیح: شاید دلیل این پرسش یعقوب علیه السلام این بود که اگر فرشته مرگ علیه السلام پس از گذشت مدتی ارواح را با هم می ستاند نمی شد از نستاندن روح یوسف علیه السلام به نمردنش پی برد؛ زیرا در این هنگام احتمال داشت که فرشتگان ستاننده ارواح، روح یوسف علیه السلام را ستانده باشند، اما هنوز به فرشته مرگ نرسیده باشد.

51. علل الشرائع: ابو بصیر: امام باقر علیه السلام فرمود: هیچ خیری در کسی که تقیه نکند نیست. یوسف علیه السلام فرمود: {ای کاروانیان قطعاً شما دزد هستید. } در حالی که آنان دزدی نکرده بودند(4).

52. علل الشرائع: ابوبصیر از امام صادق علیه السلام نقل می کند که حضرت فرمود: تقیه جزئی از دین خداوند عزوجل است. ابوبصیر می گوید: پرسیدم: جزئی از دین خداست؟ حضرت پاسخ داد: آری، به خداوند سوگند که جزئی از دین خداست. یوسف علیه السلام فرمود: {ای کاروانیان قطعاً شما دزد هستید. } در حالی که به خدا قسم آنان چیزی ندزدیده بودند(5).

تفسیر العیاشی: در این تفسیر نیز حدیثی شبیه به حدیث بالا آمده است(6).

1- . طبرسی (ره) به نقل از کتاب نبوت می گوید: امام باقر علیه السلام می فرماید: یعقوب علیه السلام دعا کرد تا خداوند سبحان، فرشته مرگ علیه السلام را بر او نازل کند. خداوند نیز دعایش را اجابت فرمود. فرشته مرگ علیه السلام پرسید: چه خواسته ای داری؟ یعقوب علیه السلام پاسخ داد: به من بگو که آیا روح یوسف علیه السلام در میان ارواح دیگر بر تو گذشته است؟ فرشته مرگ علیه السلام پاسخ داد: خیر. از این رو یعقوب

علیه السلام دانست که او زنده است و فرمود: {بروید و از یوسف و برادرش جستجو کنید.} مصنف (ره)

2- . علل الشرائع: 29

3- . نسخه خطی

4- . علل الشرائع: 29

5- . علل الشرائع: 29

6- . نسخه خطی

53. علل الشرائع: یکی از اصحاب ما می گوید: از امام صادق علیه السلام تفسیر آیه {ای کاروانیان قطعاً شما دزد هستید.} را پرسیدم و حضرت پاسخ داد: آنان یوسف را از پدرش دزدیده بودند. آیا نمی بینی که وقتی آنان گفتند: {چه گم کرده اید.} در پاسخ گفتند: {جام شاه را گم کرده ایم.} و نگفتند: جام شاه را دزدیده اید. بنابراین مقصود یوسف علیه السلام از این سخن تنها این بود که شما یوسف را از پدرش دزدیده اید(1).

معانی الاخبار: در این کتاب نیز حدیثی شبیه به حدیث بالا آمده است(2).

تفسیر العیاشی: در این تفسیر نیز حدیثی شبیه به حدیث بالا آمده است(3).

54. علل الشرائع: هشام بن حکم: امام صادق علیه السلام در تفسیر سخن یوسف علیه السلام در آیه {ای کاروانیان قطعا شما دزد هستید.} فرمود: آنان دزدی نکرده بودند و او نیز دروغ نگفت(4).

55. علل الشرائع: اخی مرازم: امام صادق علیه السلام در تفسیر آیه {و چون کاروان رهسپار شد پدرشان گفت: اگر مرا به کم خردی نسبت ندهید بوی یوسف را می شنوم.} فرمود: هنگامی که کاروان از مصر رهسپار شد یعقوب علیه السلام که در فلسطین بود بوی پیراهن ابراهیم علیه السلام را شنید(5).

تفسیر العیاشی:

در این تفسیر نیز حدیثی شبیه به حدیث بالا آمده است(6).

توضیح: فلسطین به کسر فاء که گاه به فتح فاء نیز آمده دهستانی در سرزمین شام است.

56. علل الشرائع: ابن ابی بلاد از کسی که او را می شناخت گفت: امام صادق علیه السلام فرمود: پیراهنی که از بهشت بر ابراهیم علیه السلام نازل شد درون نِیی

1- . علل الشرائع: 29

2- . معانی الاخبار: 64
3- . نسخه خطی
4- . علل الشرائع: 29
5- . علل الشرائع: 29
6- . نسخه خطی

سیمین بود. و وقتی آن را پوشید برایش گشاد و بزرگ(1)

بود. چون کاروان رهسپار شد در حالی که یعقوب علیه السلام در شهر(2) رمله و یوسف علیه السلام در مصر بود یعقوب علیه السلام فرمود: {بوی یوسف را می شنوم.} مقصود یعقوب علیه السلام بوی بهشت بود که وقتی کاروان به همراه آن پیراهن رهسپار شد او بوی آن را شنید؛ زیرا آن بو از بهشت بود(3).

تفسیر العیاشی: در این تفسیر نیز حدیثی شبیه به حدیث بالا آمده است(4).

57. علل الشرائع: اسماعیل بن فضل هاشمی می گوید: از امام صادق علیه السلام پرسیدم: چرا وقتی پسران یعقوب به او گفتند: {ای پدر برای گناهان ما آمرزش خواه که ما خطاکار بودیم.} او به آنان {گفت: به زودی از پروردگارم برای شما آمرزش می خواهم.} و آمرزش خواستن برای آنان را تا وقت سحر به تعویق انداخت، در حالی که وقتی به یوسف علیه السلام گفتند: {به خدا سوگند که واقعاً خدا تو را بر ما برتری داده است و ما خطاکار بودیم.} او فرمود: {امروز بر شما سرزنشی نیست. خدا شما را می آمرزد و او مهربانترین مهربانان است.}؟ حضرت پاسخ داد: زیرا قلب جوان نرم تر از قلب پیرمرد است و این که جنایت پسران یعقوب در حق یوسف علیه السلام بود و جنایتشان در حق یعقوب علیه السلام نیز تنها به دلیل جنایتشان در حق یوسف علیه السلام بود. بنابراین یوسف علیه السلام زود حق خود را بخشید، اما یعقوب علیه السلام بخشش را به تعویق انداخت؛ زیرا او می بایست حق دیگری را ببخشد. از این رو بخشش آنان را تا سحرگاه شب جمعه به تعویق انداخت.

اما درباره این که چرا(5) وقتی برادران یوسف علیه السلام بر او وارد شدند او آنان را شناخت اما آنان او را نشناختند باید بگویم که من از محمد بن عبد الله بن

1- . در نسخه دیگری، بسیار گشاد آمده است.
2- . رمله، شهری بزرگ در فلسطین است که اکنون به ویرانه ای تبدیل شده است.

3- . علل الشرائع: 29
4- . نسخه خطی
5- . از این جا تا پایان این سخن، نظر محمد بن عبد الله بن طیفور است و او آن را به روایتی اسناد نداده است. از این رو دلیل معتبری نیست.

محمد بن طیفور شنیدم که در تفسیر آیه {و برادران یوسف آمدند و بر او وارد شدند [او] آنان را شناخت، ولی آنان او را نشناختند.} می گفت: دلیلش این است که آنان حرمت یوسف علیه السلام را نگاه نداشتند. خداوند گاه انسان را به وسیله نگاه نداشتن حرمت امتحان می کند. آیا نمی بینی که وقتی یعقوب علیه السلام حرمت یوسف را نگاه نداشت برادرانش او را از جلوی چشمان یعقوب علیه السلام پنهان کردند. بنابراین یعقوب علیه السلام به دلیل نگاه نداشتن حرمت، به وسیله بیست سال پنهان شدن یوسف علیه السلام از جلوی چشمانش و نه از دلش امتحان شد. برادران یوسف نیز حرمت او را در دلشان نگاه نداشتند؛ چرا که با او دشمنی ورزیدند و به دلیل حسادتی که در دلشان داشتند خواستار جدایی یوسف علیه السلام شدند. از این رو خداوند، آنان را در دلشان امتحان کرد، گویا آنان او را می دیدند ولی او را نمی شناختند. حسادتی که برادران یوسف به برادر مادری خود داشتند بی مانند بود. چون یوسف علیه السلام وارد شد فرمود: {من برادر تو هستم.}(1)

بنیامین، یوسف علیه السلام را به یقین شناخت و چون حرمت او را نگاه داشته بود، از امتحان شدن درباره او در امان ماند. بندگان بدین سان هستند(2).

58. علل الشرائع: ابن یزید از چندین نفر سند می رساند که امام صادق علیه السلام فرمود: چون یوسف علیه السلام با یعقوب علیه السلام دیدار کرد یعقوب علیه السلام برای او از مرکبش پیاده شد، اما او پیاده نشد. آنان همچنان یکدیگر را در آغوش گرفته بودند که جبرئیل بر او نازل شد و فرمود: ای یوسف، یعقوب بسیار راستگو برای تو از مرکبش پیاده شد، اما تو برایش پیاده نشدی؟! دست را دراز کن. یوسف علیه السلام دستش را دراز کرد و نوری از کف دست او بیرون آمد. یوسف علیه السلام از جبرئیل پرسید: این چیست؟ جبرئیل پاسخ داد: یعنی مجازات تو این است که از نسل تو پیامبری مبعوث نمی گردد(3).

1- . گوینده این سخن یوسف علیه السلام است که بنیامین را خطاب قرار می دهد. بنابراین ربطی به هدفی ندارد که ابن طیفور دنبال می کرده است.
2- . علل الشرائع: 29-30

3- . علل الشرائع: 30

توضیح: عِناق به معنای درآغوش گرفتن است.

59. علل الشرائع: هشام بن سالم: امام صادق علیه السلام فرمود: چون یعقوب علیه السلام به سوی مصر روی آورد یوسف علیه السلام برای استقبال از او بیرون رفت. چون یوسف علیه السلام او را دید خواست که برایش از مرکب خود پیاده شود. سپس به پادشاهی خود نگریست و این کار را نکرد. چون یوسف علیه السلام بر یعقوب علیه السلام سلام کرد جبرئیل بر او نازل شد و فرمود: ای یوسف، خداوند متعال به تو فرمود: چه چیزی مانع از آن شد تا برای بنده درستکارم از مرکبت پیاده نشوی؟ آیا دلیلش پادشاهی ات بود(1)؟ دستت را دراز کن. یوسف علیه السلام دستش را دراز کرد و نوری از میان انگشتانش بیرون آمد. یوسف علیه السلام پرسید: ای جبرئیل، این چیست؟ جبرئیل پاسخ داد: این بدان معناست که از نسل تو پیامبری مبعوث نمی شود و این مجازاتی برای توست؛ چرا که تو برای یعقوب علیه السلام از مرکبت پیاده نشدی(2).

توضیح: ما در (ما أنت)، مای استفهام است(3).

یعنی آیا پادشاهی ات تو را از پیاده شدن بازداشت؟ همچنین شاید یوسف علیه السلام به دلیل رعایت برخی مصالح پادشاهی از پیاده شدن امتناع ورزید و شایسته و بهتر آن بود که آن مصلحت را رها کند و تکریم پدر را بر آن مصلحت ترجیح دهد. این بدان معنا نیست که او واجبی را ترک کرده یا فعل حرامی را مرتکب شده است؛ زیرا پیشتر ثابت شد که پیامبران علیهم السلام معصوم هستند.

60. علل الشرائع: ابن مغیره از کسی که او را می شناخت نقل کرد: امام صادق علیه السلام فرمود: زلیخا اجازه گرفت تا نزد یوسف علیه السلام برود. برخی به او گفتند: ای زلیخا، ما به دلیل کاری که با یوسف علیه السلام انجام داده ای خوش نداریم که تو را نزد او ببریم. زلیخا گفت: من از کسی که از خداوند می ترسد نمی ترسم. چون زلیخا بر یوسف علیه السلام وارد شد یوسف علیه السلام به او فرمود: ای

1- . در منبع آمده است: آیا دلیلش تنها پادشاهی ات بود؟
2- . علل الشرائع: 30

3- . بنابر آن چه در منبع آمده، ما نافیه است.

زلیخا، چه شده که تو را رنگ پریده می بینم؟ زلیخا گفت: ستایش خدایی راست که پادشاهان را به دلیل نافرمانی شان بنده و بندگان را به دلیل فرمانبرداری شان پادشاه قرار داد. یوسف علیه السلام از زلیخا پرسید: ای زلیخا، چه چیز باعث شد تا آن کار را بکنی؟ زلیخا پاسخ داد: زیبارویی ات ای یوسف. یوسف علیه السلام فرمود: پس اگر پیامبری به نام محمد را در آخر الزمان می دیدی که از من زیباروتر، خوش اخلاق تر و بخشنده تر است، چه می کردی؟ زلیخا گفت: راست می گویی. یوسف علیه السلام پرسید: چگونه دانستی که من راست می گویم؟ زلیخا پاسخ داد: زیرا وقتی نام او را بردی عشقش در دلم افتاد. خداوند عزوجل به یوسف علیه السلام وحی فرمود که او راست گفته است و من او را به دلیل عشقش به محمد دوست می دارم. خداوند به یوسف علیه السلام دستور داد تا با زلیخا ازدواج کند(1).

قصص الانبیاء: در این کتاب نیز حدیثی شبیه به حدیث بالا آمده است(2).

توضیح: طبرسی رحمه الله می گوید: پادشاه بزرگ(3)،

امورات مصر را به یوسف علیه السلام محول کرد. و وارد خانه اش شد و قطفیر را عزل کرده و یوسف علیه اسلام را به جای او نشاند. برخی می گویند که قطفیر در آن شب ها مُرد و پادشاه، راعیل زن عزیز مصر قطفیر را به ازدواج یوسف علیه السلام درآورد. یوسف علیه السلام با او نزدیکی کرد و او را دوشیزه یافت. چون یوسف علیه السلام با او نزدیکی کرد به او فرمود: آیا این بهتر از چیزی نیست که می خواستی؟ راعیل برای یوسف علیه السلام اِفرائیم و میشا(4)

را به دنیا آورد و پادشاه مصر به یوسف علیه السلام

1- . علل الشرائع: 30
2- . نسخه خطی
3- . بغدادی در محبر می گوید: او ریان بن ولید بن لیث بن فاران بن عمرو بن عمیلق بن یلمع است. ثعلبی در عرائس می گوید: او ریان بن ولید بن ثروان بن اراشتر بن فاران عمرو بن عملاق بن لاوذ بن سام بن نوح علیه السلام است.

4- . ابن اسحاق می گوید: زن عزیز مصر برای یوسف علیه السلام افراثیم، میشا و رحمت همسر ایوب علیه السلام را به دنیا آورد. مصنف (ره)

اطمینان یافت(1).

برخی می گویند: یوسف علیه السلام با آن زن ازدواج نکرد. وقتی آن زن یوسف علیه السلام را در میان همراهانش دید گریست و گفت: ستایش خدایی راست که پادشاهان را به دلیل نافرمانی شان بنده و بندگان را به دلیل فرمانبرداری شان پادشاه قرار داد. یوسف علیه السلام آن زن را تا زمان مرگش تحت حمایت خود گرفت و او جزئی از خانواده اش شد، اما با او ازدواج نکرد. سخن طبرسی رحمه الله به پایان رسید(2).

می گویم: این حدیث و دیگر احادیثی که در این باب آورده ایم نشان می دهد که یوسف علیه السلام با زلیخا ازدواج کرده بود.

61. کمال الدین، علل الشرائع: سدیر می گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم که می فرود: در حضرت قائم علیه السلام سنتی از یوسف علیه السلام هست. عرض کردم: گویا شما درباره شگفتی یا غیبت سخن می گویید؟ حضرت به من فرمود: از این امت که شبیه خوک هستند، چنین چیزی بعید نیست(3). برادران یوسف پیامبر زاده بودند و با این حال یوسف علیه السلام را معامله کرده و فروختند و او را خطاب قرار دادند و با این که برادران او بودند و او برادرشان بود او را نشناختند تا این که خود یوسف علیه السلام به آنان فرمود: من برادر شما هستم. از این امت ملعون نیز بعید نیست که خداوند عزوجل یک وقتی بخواهد حجتش را از دیدگانشان پنهان سازد. یوسف علیه السلام پادشاه مصر بود و میان او و پدرش هجده روز فاصله بود. اگر خداوند می خواست جای او را نشان دهد بر این کار توانا بود. به خداوند سوگند، یعقوب علیه السلام و فرزندانش به هنگام آمدن آن مژده نُه روز از بادیه خود به سمت مصر راه پیمودند. بنابراین از این امت بعید نیست که خداوند با حجتش همان کاری را بکند که با یوسف علیه السلام کرد و او در بازارشان راه برود

1- . در منابع این طور آمده، اما در نسخه ای که بر مصنف خوانده شده، نسخه چاپ شده و نسخه خطی، اِستَوثَقَ به سین آمده که همین درست است و یعنی امور پادشاهی مصر برایش سامان یافت.
2- . مجمع البیان 5: 243

3- . در علل الشرائع آمده است: از این امت که شبیه خوک هستند چنین چیزی بعید نیست. در کمال الدین آمده است: از این امت چنین چیزی بعید نیست.

و بساطش را پهن کند و آنان او را نشناسند تا این که خداوند عزوجل به او اذن دهد تا خود را معرفی کند، همان طور که به یوسف علیه السلام این اجازه را داد هنگامی که او گفت: {آیا دانستید وقتی که نادان بودید با یوسف و برادرش چه کردید. گفتند: آیا تو خود یوسفی. گفت: [آری] من یوسفم و این برادر من است. }(1)

62. علل الشرائع:پدر حسین بن عمر بن یزید گفت: امام صادق علیه السلام فرمود: چون پسران یعقوب از پدرشان خواستند تا به یوسف علیه السلام اجازه دهد تا به همراهشان برود، یعقوب علیه السلام به آنان فرمود: {می ترسم از او غافل شوید و گرگ او را بخورد. } امام صادق علیه السلام فرمود: یعقوب علیه السلام بهانه را به آنان نزدیک کرد و آنان به وسیله آن درباره یوسف علیه السلام بهانه آوردند(2).

63. علل الشرائع: سمندی: امام صادق علیه السلام درباره سخن یوسف علیه السلام که فرمود: {مرا بر خزانه های این سرزمین بگمار که من نگهبانی دانا هستم. } فرمود: یعنی من از آنچه در دستانم است نگهداری می کنم و به همه زبآنها آگاهم(3).

بصائر الدرجات: در این کتاب نیز حدیثی شبیه به حدیث بالا آمده است(4).

64. علل الشرائع، عیون الاخبار: آن مرد شامی از امام علی علیه السلام پرسید که گرامی ترین مردم از نظر نسب کیست؟ حضرت پاسخ داد: او فرد بسیار راستگوی خدا یوسف بن یعقوب اسرائیل الله بن اسحاق ذبیح الله بن ابراهیم خلیل الله است(5).

65. معانی الاخبار: یعقوب علیه السلام از این رو بدین نام نامیده شد که او و عیص دوقلو بودند. عیص ابتدا و او پس از او و به دنبال برادرش به دنیا آمد. اسرائیل نیز به معنای بنده خداست؛ چرا که اسرا به معنای بنده و ایل به معنای خداوند عزوجل است. در حدیث دیگری آمده است: اسرا به معنای نیرو و ایل به معنای خداست. بنابراین اسرائیل به معنای نیروی خداست. یوسف از واژه آسَفَ یُؤْسِفُ

ص: 419

1- . کمال الدین: 86، علل الشرائع: 92

2- . علل الشرائع: 200
3- . علل الشرائع: 53
4- . بصائر الدرجات: 61
5- . علل الشرائع: 198، عيون الاخبار: 135-136

گرفته شده است یعنی (اغضب یغضب اخوته) برادرانش را به خشم آورد و به خشم می آورد. خداوند عزوجل فرمود: {و چون ما را به خشم درآوردند از آنان انتقام گرفتیم. } مقصود از نامیده شدن یوسف علیه السلام بدین نام این بود که برتری یوسف علیه السلام که بر برادرانش آشکار بود آنان را به خشم می آورد(1).

66. الکافی: میثمی: امام صادق علیه السلام فرمود: یعقوب علیه السلام منادی ای داشت که همه روز به هنگام ناهار تا فاصله یک فرسخی منزلش ندا سر می داد: آگاه باشید، هر کس ناهار می خواهد باید به خانه یعقوب علیه السلام بیاید و به هنگام شام ندا سر می داد: آگاه باشید، هر کس شام می خواهد باید به خانه یعقوب علیه السلام بیاید(2).

67. معانی الاخبار: یحیی بن عمران: امام صادق علیه السلام در تفسیر آیه {و اسحاق و یعقوب را [به عنوان نعمتی] افزون به او بخشودیم. } فرمود: نوه را نافله گویند(3).

68. معانی الاخبار: محمد بن سنان: امام صادق علیه السلام در تفسیر آیه {و چون به رشد و کمال خویش رسید. } فرمود: {أَشدَّهُ } به معنای هجده سالگی است و {اِستَوی } یعنی ریش درآورد(4).

توضیح: طبرسی رحمه الله می گوید: {أَشَدَّهُ } یعنی به نهایت جوانی، توان و کامل شدن عقل رسید. ابن عباس معنای آن را از هجده تا سی سالگی می داند. برخی دیگر نهایت أَشَدّ را چهل سالگی و برخی شصت سالگی می دانند. بیشتر مفسران به همین نظر اخیر معتقدند و این حدیث نیز مؤید آن است: خداوند به هر کس شصت سال عمر دهد نسبت به او صاحب عذر گردیده است. مجاهد و بسیاری

1- . معانی الاخبار: 19. در عرائس آمده است: یوسف علیه السلام از برادرش پرسید: نامت چیست؟ او پاسخ داد: نامم بنیامین است. یوسف علیه السلام پرسید: بنیامین به چه معناست؟ او پاسخ داد: یعنی فرزند مادر مرده؛ زیرا وقتی او به دنیا آمد مادرش را از دست داد.
2- . فروع الکافی 2: 161
3- . معانی الاخبار: 67

4- . معانی الاخبار: 67

از مفسران نیز ابتدای أَشَدّ را از سی و سه سالگی می دانند. ضحاک نیز آن را از بیست سالگی می داند. سخن طبرسی رحمه الله به پایان رسید(1).

می گویم: این آیه در داستان موسی علیه السلام آمد و ما تفسیر آن را در این جا به دلیل اشتراک لفظ أَشَدّ آورده ایم.

69. کمال الدین: هشام بن سالم: امام صادق علیه السلام فرمود: مرد بادیه نشینی نزد یوسف علیه السلام آمد تا از او غذایی بخرد. یوسف علیه السلام آن غذا را به او فروخت و چون کار فروش را به پایان رساند از او پرسید: خانه ات کجاست؟ او پاسخ داد: خانه ام فلان جاست؟ حضرت فرمود: یوسف علیه السلام به او فرمود: اگر از فلان وادی گذشتی بایست و ندا سر ده: ای یعقوب، ای یعقوب. مردی بزرگ، زیبا و نیک چهره به سوی تو خواهد آمد. به او بگو: مردی را در مصر دیدم که به تو سلام می رساند و می گفت: سپرده ات در نزد خداوند عزوجل هرگز از دست نخواهد رفت. حضرت فرمود: آن مرد بادیه نشین رفت تا این که به آن جا رسید و به غلامان خود گفت: مواظب شترم باشید. سپس ندا سر داد: ای یعقوب، ای یعقوب. مردی نابینا، بلند قامت، درشت هیکل و زیبا که دست به دیوار گرفته بود به سوی او آمد. مرد بادیه نشین از او پرسید: آیا تو یعقوب هستی؟ یعقوب علیه السلام پاسخ داد: آری. مرد بادیه نشین پیغام یوسف علیه السلام را به او رساند و او بی هوش بر زمین افتاد. سپس به هوش آمد و از مرد بادیه نشین پرسید: ای بادیه نشین، آیا خواسته ای نزد خداوند داری؟ او پاسخ داد: آری. من مردی ثروتمند هستم و دختر عمویی دارم که از او صاحب فرزند نشده ام. دوست دارم که دعا کنی تا خداوند به من فرزندی عنایت کند. یعقوب علیه السلام وضو گرفت و دو رکت نماز گزارد. سپس دعا کرد و خداوند عزوجل به آن مرد چهار شکم و به روایتی شش شکم فرزند عنایت کرد که در هر شکم صاحب فرزندان دوقلو شد. بنابراین یعقوب علیه السلام می دانست که یوسف علیه السلام زنده است و نمرده. خداوند نیز به او فرموده بود که یوسف علیه السلام را پس از غیبت برای او نمایان خواهد ساخت. یعقوب

1- . مجمع البیان 5: 221-222

علیه السلام به پسرانش می فرمود: {بی شک من از [عنایت] خدا چیزهایی می دانم که شما نمی دانید.} پسرانش او را به دلیل یاد کردنش از یوسف علیه السلام به کم خردی نسبت می دادند تا این که چون بوی یوسف علیه السلام را شنید فرمود: {اگر مرا به کمخردی نسبت ندهید بوی یوسف را می شنوم. گفتند به خدا سوگند که تو سخت در گمراهی دیرین خود هستی.} گوینده این سخن، پسرش یهودا بود. چون مژده رسان آمد و پیراهن یوسف علیه السلام را روی چهره او انداخت و دوباره بینا شد {گفت: آیا به شما نگفتم که بی شک من از [عنایت] خدا چیزهایی می دانم که شما نمی دانید.}(1)

توضیح: وَسامَه به معنای نشان زیبایی است. از این حدیث آشکار می شود که یهودا در آخرین بار به همراه برادرانش نرفت و این نظر همان طور که دانستی بر خلاف نظر مشهور است. مفسران می گویند که گوینده این سخن از نوادگان یعقوب علیه السلام بود.

70. کمال الدین: دلیلی که نشان می دهد یعقوب علیه السلام از زنده بودن یوسف علیه السلام آگاهی داشت و می دانست که او تنها به دلیل بلا و آزمایش از مقابل دیدگان او پنهان شده، این است که وقتی پسرانش گریان به سوی او بازگشتند از آنان پرسید: شما را چه شده است که می گریید و شیون می کنید؟ چرا دلبندم یوسف را در میان شما نمی بینم؟ آنان پاسخ دادند: {ای پدر ما رفتیم مسابقه دهیم و یوسف را پیش کالای خود نهادیم. آنگاه گرگ او را خورد، ولی تو ما را هر چند راستگو باشیم باور نمی داری.} و این پیراهنش است که برای تو آورده ایم. یعقوب علیه السلام فرمود: آن را به سوی من بیندازید. آنان پیراهن را به سوی او انداختند و او آن را روی چهره خود انداخته و بی هوش بر زمین افتاد. چون به هوش آمد از آنان پرسید: ای پسرانم، آیا شما ادعا نمی کنید که گرگ، دلبندم یوسف را خورده است؟ آنان پاسخ دادند: چرا. یعقوب علیه السلام فرمود: پس مرا چه شده که بوی گوشت او را استشمام نمی کنم؟ مرا چه شده که پیراهن او را سالم می ببینم؟ فرض

1- . کمال الدین: 84-85

کنید که پیراهنش از زیر نمایان شده است. آیا آن چه که در شانه ها و گردنش بود را دیده اید؟ چگونه گرگ، توانسته است بی آن که پیراهن را بدرد به آن برسد؟ این گرگ، دروغین و پسرم، ستمدیده است. {[نه] بلکه نفس شما کاری [بد] را برای شما آراسته است. اینک صبری نیکو [برای من بهتر است] و بر آنچه توصیف می کنید خدا یاری ده است. } یعقوب علیه السلام در آن شب از آنان روی برگرداند و به سوگواری برای یوسف علیه السلام مشغول شد و می فرمود: دلبندم یوسف را که بر همه فرزندانم ترجیح می دادم از من دزدیده اند. دلبندم یوسف را که در میان همه فرزندانم به او امید می بستم از من دزدیده اند. دلبندم یوسف را که دست راستم را بالش او و دست چپم را لحافش قرار می دادم از من دزدیده اند. دلبندم یوسف را که مونس تنهایی ام بود و با او تنهایی ام را سر می کردم از من دزدیده اند. دلبندم یوسف ای کاش می دانستم که در کدامین کوه تو را افکنده اند یا در کدامین دریا تو را غرق کرده اند؟ دلبندم یوسف، کاش با تو بودم و گرفتاری هایت به سر من می آمد.

از دلایل دیگری که نشان می دهد یعقوب علیه السلام از زنده بودن یوسف علیه السلام و در غیبت بودن او آگاهی داشت سخن او یعنی {امید که خدا همه آنان را به سوی من [باز] آورد. } و سخن او به پسرانش است که فرمود: {ای پسران من بروید و از یوسف و برادرش جستجو کنید و از رحمت خدا نومید مباشید؛ زیرا جز گروه کافران کسی از رحمت خدا نومید نمی شود. }(1)

71. قصص الانبیاء: ابو بصیر: امام باقر علیه السلام فرمود: چون یعقوب علیه السلام یوسف علیه السلام را از دست داد غم و اندوهش طاقت فرسا و حالش دگرگون شد. او هر سال دو بار یعنی در زمستان و تابستان برای خانواده اش از مصر گندم می آورد. او تعدادی از پسران خود را به همراه سرمایه ای اندک و همراهانی به سوی مصر فرستاد. آنان رفتند و چون بر یوسف علیه السلام وارد شدند او آنان را شناخت، اما آنان او را نشناختند. یوسف علیه السلام فرمود: سرمایه خود را بیاورید

1- . کمال الدین: 85-86

تا پیش از همراهانتان ابتدا با شما شروع کنم. همچنین به غلامان خود فرمود: برای اینان گندم را زود پیمانه کنید و بارشان را سنگین کنید و پس از پایان کارتان سرمایه شان را در بارشان گذارید. یوسف علیه السلام از برادرانش پرسید: شما دو برادر پدری داشتید. آنان چه شدند؟ برادران یوسف پاسخ دادند: بزرگترشان را گرگ خورد. اما کوچک ترشان را نزد پدرمان بر جای گذاشتیم. پدرمان نسبت به او به ما بخل می ورزد و با او دلسوز و مهربان است. یوسف علیه السلام فرمود: این بار که برای تهیه غذا می آیید دوست دارم که او را به همراه خود نزد من بیاورید. چون آنان کالای خود را گشودند سرمایه شان را در آن یافتند و {گفتند: ای پدر، [دیگر] چه میخواهیم. این سرمایه ماست که به ما بازگردانیده شده است.}

چون پس از گذشت شش ماه نیازمند غذا شدند یعقوب علیه السلام آنان را به همراه اندکی سرمایه فرستاد و ابن یامین(1) را نیز با آنان راهی کرد. او از آنان پیمانی از خدا گرفت که ابن یامین را به او بازگردانند. آنان به همراه یاران خود به راه افتادند تا این که بر یوسف علیه السلام وارد شدند. یوسف علیه السلام برای آنان غذایی را آماده کرد و فرمود: باید همه برادران مادری بر سر یک سفره بنشینند. آنان نشستند و ابن یامین ایستاده باقی ماند. یوسف علیه السلام از او پرسید: تو را چه شده که نمی نشینی؟ او پاسخ داد: من در میان آنان برادری مادری ندارم. یوسف علیه السلام پرسید: آیا برادری مادری نداری؟ او پاسخ داد: چرا، اما اینان ادعا کرده اند که گرگ، او را خورده است. یوسف علیه السلام پرسید: چه اندازه برای او اندوهگینی؟ او پاسخ داد: من صاحب یازده پسر شدم و نام همه آنها برگرفته از نام برادرم است. یوسف علیه السلام فرمود: می بینم که پس از برادرت زنان را در آغوش گرفته ای و فرزندانت را بوییده ای. او گفت: من پدر درستکاری دارم که به من فرمود: ازدواج کن. شاید خداوند از تو نسلی پدید آورد که زمین را پر از تسبیح خداوند سازند. یوسف علیه السلام فرمود: بیا و با من بر سر سفره ام بنشین. برادران یوسف علیه السلام گفتند: خداوند، یوسف و برادرش را برتری داده است تا حدی که پادشاه، او را

1- . در این حدیث و احادیث دیگر ابن یامین آمده است و پیشتر آمد که درست ترِ آن، بنیامین است و خدا می داند.

با خود بر سر سفره اش نشانده است. یوسف علیه السلام به ابن یامین فرمود: {من برادر تو هستم. بنابراین} از آنچه مرا می بینی که انجام می دهم {غمگین مباش.} و خبری که به تو دادم را پنهان دار، اندوهگین مباش و مترس. سپس یوسف علیه السلام ابن یامین را به سوی برادرانش برد و به غلامان خود دستور داد تا سرمایه آنان را بگیرند و گندم را برایشان سریع پیمانه کنند و پس از پایان کارشان پیمانه را در بار برادرش ابن یامین گذارند. آنان چنین کردند و برادران یوسف علیه السلام به همراه یاران خود بار سفر بستند. آنان به راه افتادند، اما غلامان یوسف به دنبالشان آمدند و ندا دادند: ای کاروانیان، قطعاً شما دزد هستید. گفتند: چه گم کرده اید؟ گفتند: جام شاه را گم کرده ایم. گفتند: ما دزد نبوده ایم. گفتند: اگر دروغ بگویید کیفرش چیست؟ گفتند: کیفرش همان کسی است که جام در بار او پیدا شود. پس کیفرش خود اوست. یوسف علیه السلام به بازرسی بارهای آنان پیش از بار برادرش پرداخت. آنگاه آن را از بار برادرش ابن یامین درآورد. برادران یوسف گفتند: اگر او دزدی کرده پیش از این نیز برادرش دزدی کرده است. سپس گفتند: ای عزیز او پدری پیر سالخورده دارد. بنابراین یکی از ما را به جای او بگیر. یوسف علیه السلام فرمود: پناه به خدا که جز آن کس را که کالای خود را نزد وی یافته ایم بازداشت کنیم. بزرگشان گفت: هرگز از این سرزمین نمی روم تا پدرم به من اجازه دهد.

برادران یوسف رفتند تا این که بر یعقوب علیه السلام وارد شدند. یعقوب علیه السلام از آنان پرسید: ابن یامین کجاست؟ آنان پاسخ دادند: پیمانه پادشاه را دزدید؛ از این رو پادشاه او را نزد خود بازداشت کرد. از اهالی روستا و کاروانیان بپرس تا تو را از این ماجرا آگاه سازند. یعقوب علیه السلام استرجاع گفت و گریست تا این که پشتش خمیده شد. یعقوب علیه السلام فرمود: ای پسران من، بروید و از یوسف و برادرش جستجو کنید. گروهی از آنان بیرون آمدند و یعقوب علیه السلام سرمایه ای را به همراه آنان فرستاد و نامه ای که برای عزیز مصر نوشته بود و از او خواستار توجه به خود و پسرش شد را به آنان داد. آنان به همراه نامه پدرشان بر یوسف علیه السلام وارد شدند. یوسف علیه السلام آن نامه را گرفت، بوسید و گریست. سپس به آنان رو کرد و فرمود: آیا دانستید با یوسف و برادرش چه کردید؟ آنان گفتند: آیا تو

خود یوسفی؟ یوسف علیه السلام فرمود: آری، من یوسفم و این برادر من است. یوسف علیه السلام فرمود: امروز بر شما سرزنشی نیست. خدا شما را می آمرزد. این پیراهن مرا که با اشک چشمانم تر شده است ببرید و آن را بر چهره پدرم بیفکنید و همه کسان خود را نزد من آورید. پسران یعقوب علیه السلام به همراه آن پیراهن به سرعت حرکت کردند و چون بر یعقوب علیه السلام وارد شدند، یعقوب علیه السلام از آنان پرسید: ابن یامین چه شد؟ آنان پاسخ دادند: او را صحیح و سالم نزد برادرش بر جای گذاشته ایم. یعقوب علیه السلام در این هنگام خداوند را ستایش کرد و سجده شکر بر جای آورد و پشتش راست شد. او به فرزندانش فرمود: همین امروز بار سفر ببندید تا به سوی یوسف برویم. آنان نُه روز در سفر بودند تا این که به مصر رسیدند. چون وارد شدند یوسف علیه السلام پدرش را در آغوش گرفت و خاله اش را از زمین بلند کرد. سپس وارد خانه اش شد، به موهایش روغن مالید و لباس پادشاهی بر تن کرد. چون آنان او را دیدند برای خداوند به سجده شکر افتاند. یوسف علیه السلام در آن مدت به خود عطر نزده و با زنان همبستر نشده بود(1).

تا این که خداوند او را با یعقوب علیه السلام گرد هم آورد(2).

توضیح: احادیث متفاوتی درباره شمار فرزندان بنیامین به دست ما رسیده است و جمع میان آنها دشوار است. ثعلبی در کتاب عرائس المجالس می گوید: چون یوسف علیه السلام با برادرش خلوت کرد از او پرسید: نامت چیست؟ او پاسخ داد: نامم ابن یامین(3)

است. یوسف علیه السلام پرسید: ابن یامین چیست؟ او پاسخ داد: یعنی پسر مادر مرده - ؛ چرا که با به دنیا آمدن او مادرش درگذشت. – یوسف علیه السلام پرسید: نام مادرت چیست؟ او پاسخ داد: نامش راحیل دختر لیّان بن ناحور است.

یوسف علیه السلام پرسید: آیا فرزندی داری؟ او پاسخ داد: آری، ده پسر

1- . شاید مقصود از همبستر نشدن با زنان همبستری برای لذت بردن باشد، اما همبستری از باب پیروی از سنت و فرزند دار شدن منافاتی با

این سخن ندارد. همان طور که گذشت یوسف علیه السلام در آن مدت صاحب چند فرزند شد. مصنف (ره)

2- . نسخه خطی

3- . در منبع در این جا و جاهای دیگری که جلوتر می آید، بنیامین آمده است.

دارم. یوسف علیه السلام پرسید: نامشان چیست؟ او پاسخ داد: نامشان برگرفته از نام برادر مادری مرده ام است. یوسف علیه السلام پرسید: حتماً اندوهی سخت تو را به این کار واداشته است. آنان را چه نامیدی؟ او پاسخ داد:

بالعا، اخیرا، اشکل، احیا، خیر، نعمان، ادر، ارس، حییم و میتم(1). یوسف علیه السلام پرسید: این ها چیست؟ او پاسخ داد: بالعا به دلیل این که زمین برادرم را بلعید. اخیرا به دلیل این که او نخستین فرزند مادرم بود(2). اشکل به دلیل این که او برادر پدری، مادری و هم سنت با من(3) بود. خیر به دلیل این که او در همه جا باعث خیر و نیکی بود. نعمان به دلیل این که او در میان پدر و مادرش راحت بود. ادر(4)

به دلیل این که او در زیبایی مانند گل سرخ بود. ارس(5) به دلیل این که او به منزله سر برای تن بود. حییم(6)

به دلیل این که پدرم مرا آگاه کرد که او زنده است. میتم(7) به دلیل این که اگر او را ببینم چشمم روشن و شادی ام کامل می شود. یوسف علیه السلام فرمود: دوست دارم که به جای برادر مرده ات برادر تو باشم؟(8) ابن یامین گفت: شاها، چه کسی برادری همچون تو می یابد؟ اما تو را یعقوب و راحیل نزاییده است. یوسف علیه السلام گریست. برخاست و به سوی او رفت. او را در آغوش گرفت و فرمود: {من برادر تو هستم. بنابراین غمگین مباش.} و چیزی از این ماجرا را به آنان نگو. کعب می گوید: چون یوسف علیه السلام به او فرمود: {من برادر تو هستم.} بنیامین گفت: من از تو جدا نمی شوم. یوسف علیه السلام فرمود: من از اندوه پدر نسبت به تو آگاه شده ام. بنابراین اگر تو را پیش خود نگهدارم اندوه او افزون می شود. همچین تنها زمانی می توانم

1- . در منبع آمده است: ورد، رأس، حیثم و عیتم.
2- . در منبع آمده است: به دلیل این که او نخستین فرزند مادر و پدرم بود.
3- . در تمامی نسخه ها این طور آمده و در حاشیه روشن شده که درستش، شبیه به من، است. همچنین این جا یک جمله افتاده که بنابر آن چه در منبع آمده از این قرار است: احیا به دلیل این که او با حیا بود.
4- . در منبع، ورد آمده است.

5- . در منبع، رأس آمده است.
6- . در منبع، حيثم آمده است.
7- . در منبع، عيتم آمده است.
8- . در منبع آمده است: آيا دوست داری كه برادر تو باشم؟

تو را از رفتن بازدارم که تو را با کاری زشت رسوا سازم. ابن یامین گفت: من اهمیتی نمی دهم. هر کاری که به ذهنت می رسد انجام ده؛ زیرا من از تو جدا نمی شوم. یوسف علیه السلام فرمود: من این پیمانه را در بار تو می گذارم. سپس تو را دزد می خوانم تا بتوانم پس از رها کردنت تو را بازگردانم. ابن یامین گفت: این کار را بکن. سخن ثعلبی به پایان رسید(1).

سپس بدان که این حدیث دلالت می کند بر این که مقصود از پدر و مادرش در آیه، مجازاً پدر و خاله اش است. همان طور که بیشتر مفسران چنین اعتقادی دارند. طبرسی رحمه الله می گوید: بیشتر مفسران می گویند: مقصود از پدر و مادرش، پدر و خاله اش است. بنابراین خاله، مادر نامیده شده است، همان طور که عمو در آیه {و معبود پدرانت ابراهیم و اسماعیل و اسحاق} پدر نامیده شده است؛ چرا که مادرش در زمان زایمانِ ابن یامین درگذشت و یعقوب علیه السلام با خاله او ازدواج کرد. ابن اسحاق و جبّائی می گویند که مقصود، پدر و مادرش هستند که زنده بودند. حسن می گوید که مادرش راحیل از قبر برانگیخته شد تا برای محقق ساختن آن خواب بر او سجده کند(2).

72. قصص الانبیاء: طربال: امام صادق علیه السلام فرمود: چون پادشاه دستور داد تا یوسف علیه السلام را به زندان بیندازند خداوند به او تعبیر خواب را الهام فرمود و او خواب دیگر زندانیان را برایشان تعبیر می کرد(3).

73. قصص الانبیاء: عبدالله بن سلیمان: امام صادق علیه السلام فرمود: یوسف علیه السلام نزد پدر و مادرش گرامی داشته می شد. سپس بنده شد و سپس پادشاه گردید(4).

74. قصص الانبیاء: سلیمان بن عبد الله طلحی می گوید: از امام صادق علیه السلام پرسیدم: حال پسران یعقوب چگونه است؟ آیا آنان از حالت ایمان بیرون رفته

1- . عرائس ثعلبی: 83
2- . مجمع البیان 5: 264
3- . نسخه خطی

4- . نسخه خطی

اند؟ حضرت پاسخ داد: آری. پرسیدم: نظرتان درباره آدم علیه السلام چیست؟ حضرت پاسخ داد: آدم علیه السلام را واگذار(1).

تفسیر العیاشی: در این کتاب نیز حدیثی شبیه به حدیث بالا آمده است(2).

75. قصص الانبیاء: حنان بن سدیر می گوید: از امام باقر علیه السلام پرسیدم: آیا فرزندان یعقوب علیه السلام پیامبر بودند؟ حضرت پاسخ داد: خیر، اما نوادگان پیامبران و فرزندان پیامبر بودند. آنان تنها خوشبخت از دنیا رفتند. توبه کردند و از کاری که کردند متنبه شدند(3).

تفسیر العیاشی: در این تفسیر نیز حدیثی شبیه به حدیث بالا آمده است(4).

76. قصص الانبیاء: هشام بن سالم می گوید: از امام صادق علیه السلام پرسیدم که یعقوب علیه السلام چه اندازه برای یوسف علیه السلام اندوهگین شد؟ حضرت پاسخ داد: به اندازه هفتاد زن فرزند مرده. حضرت فرمود: چون یوسف علیه السلام در زندان بود جبرئیل بر او وارد شد و فرمود: خداوند، تو و پدرت را آزمایش کرده است و تو را از این زندان می رهاند. بنابراین از خداوند به حق محمد صلی الله علیه و آله و اهل بیتش بخواه تا تو را از آن چه در آن هستی برهاند. یوسف علیه السلام عرض کرد: خدایا، من به حق محمد صلی الله علیه و آله و اهل بیتش از تو می خواهم که در گشایش کارم تسریع کنی و مرا از آن چه در آن هستم آسوده سازی. جبرئیل فرمود: ای بسیار راستگو، شاد باش که خداوند متعال مرا به سوی تو فرستاده است که بشارت دهم به این که تا سه روز دیگر تو را از این زندان می رهاند و پادشاهی مصر و ساکنانش را به تو واگذار می کند و بزرگان آن را به خدمت تو و برادران و پدرت را با تو گرد هم می آورد. ای بسیا راستگو، شاد باش که تو برگزیده خدا و پسر برگزیده او هستی. یوسف تنها همان شب را سپری کرده بود که پادشاه، خوابی دید که او را به هراس انداخت. او آن خواب را برای یارانش

1- . نسخه خطی قصص الانبیاء
2- . نسخه خطی تفسیر عیاشی
3- . نسخه خطی

4- . نسخه خطی تفسیر عیاشی.

تعریف کرد، اما آنان تأویلش را ندانستند. جوانی که از زندان آزاد شده بود یوسف علیه السلام را به یاد آورد و به پادشاه گفت: شاها، مرا به زندان بفرست؛ چرا که در آن مردی است که در بردباری، دانش و تفسیر بی نظیر است. من و فلانی که تو بر ما خشمگین شده بودی و دستور به حبس ما دادی خوابی دیدیم که او برایمان تعبیر کرد و همان طور که گفته بود شد؛ زیرا فلانی به صلیب کشیده شد و من نجات یافتم. پادشاه به او گفت: به سوی او برو. او بر یوسف علیه السلام وارد شد و گفت: ای یوسف، نظرت را درباره هفت گاو برایمان بگو. چون پیام یوسف علیه السلام به پادشاه رسید گفت: {او را نزد من آورید تا وی را خاص خود کنم.} چون پیام پادشاه به یوسف علیه السلام رسید فرمود: چگونه امید به بزرگ منشی او داشته باشم در حالی که از بی گناهی ام آگاهی داشت و با این حال سال ها مرا به زندان انداخت؟! چون پادشاه پیغام یوسف علیه اسلام را شنید پیکی را به سوی آن زنان فرستاد و از آنان پرسید: چه منظور داشتید؟ زنان گفتند: منزه است خدا. ما گناهی بر او نمی دانیم. بدین سان پادشاه، پیکی را به سوی یوسف علیه السلام فرستاد و او را از زندان آزاد کرد. چون پادشاه با یوسف علیه السلام سخن گفت از کمال و خِرَدش خوشش آمد. از این رو به او گفت: خوابم را برایم تعریف کن؛ چرا که من می خواهم آن را از زبان تو بشنوم. یوسف علیه السلام خواب پادشاه را همان طور که دیده بود برایش تعریف و تعبیر کرد. پادشاه گفت راست گفتی من چه کسی را برای گرد آوری و نگهداری آن گندم دارم؟ یوسف علیه السلام پاسخ داد: خداوند متعال به من وحی فرمود که من تدبیر کننده و ولیّ این کار در آن سال ها هستم. پادشاه به او گفت: راست گفتی. انگشتر، تخت و تاجم در اختیار توست. یوسف علیه السلام به گرد آوری غذا در هفت سال حاصلخیز پرداخت و آن ها را به همراه خوشه هایشان انباشته می ساخت. سپس سال های خشکسالی روی آورد و یوسف علیه السلام به فروش آن غذا ها پرداخت. او در سال اول در ازای فروش غذا درهم و دینار گرفت تا این که تمام دینار ها و درهم های مصر و سرزمین های اطراف آن تحت تملک یوسف علیه السلام درآمد. او در سال دوم در ازای فروش غذا زیور آلات و جواهرات گرفت تا این که تمام

زیور آلات و جواهرات مصر و سرزمین های

اطراف آن تحت تملک یوسف علیه السلام درآمد. او در سال سوم در ازای فروش غذا چهارپا و حیوان گرفت تا این که تمام چهارپایان و حیوانات مصر و سرزمین های اطراف آن تحت تملک یوسف علیه السلام درآمد. او در سال چهارم در ازای غذا برده و کنیز گرفت تا این که تمام بندگان و کنیزان مصر و سرزمین های اطراف آن تحت تملک یوسف علیه السلام درآمد. او در سال پنجم در ازای غذا خانه و زمین گرفت تا این که تمام خانه ها و زمین های مصر و سرزمین های اطراف آن تحت تملک یوسف علیه السلام درآمد. او در سال ششم در ازای غذا کشتزار و رود گرفت تا این که تمام رود ها و کشتزار های مصر و سرزمین های اطراف آن تحت تملک یوسف علیه السلام درآمد. او در سال هفتم در ازای غذا خود آنان را به بندگی گرفت تا این که تمام بندگان و آزادان مصر و سرزمین های اطراف آن تحت تملک یوسف علیه السلام درآمدند و بنده او شدند. یوسف

علیه السلام از پادشاه پرسید: نظرت درباره آن چه خداوند به من ارزانی داشته است چیست؟ پادشاه پاسخ داد: نظر، نظر شماست. یوسف علیه السلام فرمود: شاها، خداوند و تو را گواه می گیرم که من همه اهالی مصر را آزاد کردم و تمام اموال و بندگانشان را به آنان بازگرداندم و انگشتر، تخت و تاجت را به تو پس می دهم، البته به شرطی که به سیره من عمل و به حکم من حکم کنی؛ زیرا خداوند، آنان را به دلیل من نجات داد. پادشاه گفت: این، دین و مایه افتخارم است(1)و

من گواهی می دهم که خدایی جز خدای یگانه نیست. و یکتاست و شریکی ندارد و تو فرستاده او هستی(2).

ماجراهای برادران و پدر یوسف علیه السلام را نیز پیشتر آوردیم(3).

1- . در نسخه دیگری آمده است: این کار، مایه زینت و افتخار من است.
2- . طبرسی (ره) به نقل از کتاب نبوت میگوید که امام رضا علیه السلام فرمود: یوسف علیه السلام به کار گرد آوری غذا روی آورد و آن را در هفت سال حاصلخیز گرد آوری و در انبار ها انباشت. با گذشت آن سال ها و آمدن سال های خشکسالی یوسف علیه السلام به فروش آن غذا ها پرداخت. او در سال اول در ازای فروش غذا زر و سیم گرفت تا این که تمام زر و سیم های مصر و سرزمین های اطراف آن تحت تملک یوسف

علیه السلام درآمد. سپس در سال دوم در ازای فروش غذا زیور آلات و جواهرات گرفت تا این که تمام زیور آلات و جواهرات مصر و سرزمین های اطراف آن تحت تملک یوسف علیه السلام درآمد. او در سال سوم در ازای فروش غذا چهارپا و حیوان گرفت تا این که تمام چهارپایان و حیوانات مصر و سرزمین های اطراف آن تحت تملک یوسف علیه السلام درآمد. او در سال چهارم در ازای فروش غذا بنده و کنیز گرفت تا این که تمام بندگان و کنیزان مصر و سرزمین های اطراف آن تحت تملک یوسف علیه السلام در آمد. او در سال پنجم در ازای فروش غذا خانه و زمین گرفت تا این که تمام خانه ها و زمین های مصر و سرزمین های اطراف آن تحت تملک یوسف علیه السلام درآمد. او در سال ششم در ازای فروش غذا کشتزار و رود گرفت تا این که تمام رود ها و کشتزار های مصر و سزمین های اطراف آن تحت تملک یوسف علیه السلام درآمد. او در سال هفتم در ازای فروش غذا خود آنان را به بندگی گرفت تا این که تمام بندگان و آزادان مصر و سرزمین های اطراف آن بنده یوسف علیه السلام شدند. بدین سان یوسف علیه السلام مالک آزادان، بندگان و اموالشان شد. مردم گفتند: تا به حال ندیده و نشنیده ایم که خداوند به پادشاهی به اندازاه این پادشاه حکمت، دانش و تدبیر داده باشد. سپس یوسف علیه السلام از پادشاه پرسید: نظرت درباره پادشاهی مصر و اهالی اش که پروردگارم به من ارزانی داشته است چیست؟ نظرت را به ما بگو؛ چرا که من آنان را اصلاح نکردم تا به تباهی بکشانم و از بلا نجات ندادم تا این کار بلایی بر آنان باشد، اما خداوند سبحان آنان را به دست من نجات داد. پادشاه پاسخ داد: نظر، نظر توست. یوسف علیه السلام فرمود: شاها، من خداوند و تو را گواه می گیرم که همه اهالی مصر را آزاد کردم و اموال و بندگانشان را به آنان برگرداندم و انگشتر، تخت و تاجت را نیز به تو پس دادم، البته به شرطی که به سیره من عمل و به حکم من حکم کنی. پادشاه گفت: این که به سیره تو عمل و به حکم تو حکم کنم مایه زینت و افتخار من است و اگر تو نبودی توانایی این کار را نداشتم و به آن رهنمون نمی شدم. تو سلطنت مرا محکم و بابِ طبع ساختی. من گواهی می دهم که خدایی جز خدای یگانه نیست. او یکتاست و شریکی ندارد و تو فرستاده او هستی. بنابراین بر آن چه تو را بر آن گماردیم باقی بمان که تو نزد ما توانمند و امین هستی. می گویم: این حدیث را به دلیل تفاوت میان آن با حدیث راوندی در سند و متن آوردم. سپس طبرسی (ره) میگوید: یوسف علیه السلام در آن دوران خشکسالی به اندازه ای غذا نمی خورد که سیر شود. برخی به او گفتند: آیا تو که انبار های زمین در دستت است گرسنه می مانی؟! یوسف علیه السلام پاسخ داد: بیم آن دارم که سیر شوم و گرسنگان را از یاد ببرم. مصنف (ره)

3- . نسخه خطی قصص الانبیاء

تتمه: در عرائس آمده است: چون معذور بودن یوسف علیه السلام برای پادشاه روشن شد و به امانت داری، لیاقت، دانش و خِرَدش پی برد گفت: او را نزد من آورید تا وی را خاص خود کنم. چون فرستاده پادشاه نزد یوسف علیه السلام آمد به او گفت: پادشاه را اکنون پاسخ گو. یوسف علیه السلام از زندان بیرون آمد و برای اهالی زندان دعایی کرد که تاکنون معروف است. او عرض کرد: خدایا، دل های برگزیدگان را به آنان مایل ساز و اخبار را از آنان نپوشان. از این رو آنان تا به امروز

ص: 432

داناترین مردم نسبت به اخبار درون تمام شهر ها هستند. چون یوسف علیه السلام از زندان بیرون آمد روی درِ زندان نوشت: این، گور زندگان، غمخانه، تجربه دوستان و شماتت دشمنان است. سپس غسل کرد و خود را از چرک و آلودگی زندان پاکیزه ساخت. لباس هایی نو و زیبا پوشید و آهنگ پادشاه کرد. وهب می گوید: چون یوسف علیه السلام دم درِ کاخ پادشاه ایستاد فرمود: پروردگارم مرا از دنیا و مخلوقاتش کفایت می کند. مجاور درگاه الهی، عزتمند و ستایش او بزرگ است و خدایی جز او نیست. همچنین چون بر پادشاه وارد شد عرض کرد: خدایا، من به حق خیر تو از خیر او میخواهم و به حق شر تو از شر او و دیگران به تو پناه می برم. چون پادشاه به او نگریست یوسف علیه السلام به عربی به او سلام کرد. پادشاه از او پرسید: این چه زبانیست؟ یوسف علیه السلام پاسخ داد: این، زبان عمویم اسماعیل علیه السلام است. سپس یوسف علیه السلام به زبان عبری دعا خواند. پادشاه از او پرسید: این چه زبانی است؟ یوسف علیه السلام پاسخ داد: این، زبان پدران من است. وهب می گوید: پادشاه هفتاد زبان می دانست. بدین سان پادشاه با هر زبانی با یوسف علیه السلام سخن می گفت یوسف علیه السلام به او با همان زبان پاسخ می داد. از این رو پادشاه از آن چه دید خوشش آمد. یوسف علیه السلام در آن زمان سی ساله بود. چون پادشاه سن اندک و دانش فراوان او را دید به کسی که نزدش بود گفت: این، دانش تعبیر خواب من است که ساحران و کاهنان آن را ندانستند. سپس پادشاه، یوسف علیه السلام را برنشاند و به او گفت: من دوست دارم که خوابم را به طور شفاهی از خود تو بشنوم. یوسف علیه السلام فرمود: شاها، باشد. تو هفت گاو فربه سفید با خال های سیاه، زیبا و قشنگ(1)

را دیدی که از نیل سر بر آوردند و از ساحل آن به سوی تو بیرون آمدند و از نوک پستان آنها شیر جریان داشت. در حالی که تو به آنان نگاه می کردی و از زیبایی شان خوشت آمده بود ناگهان نیل خشکید و آبش فرو رفت و تَه آن هویدا شد و از گِل و لای آن هفت گاو خشکیده، ژولیده، خاکستری رنگ با شکم های آب رفته و به هم چسبیده بیرون آمدند. آنان پستان و

1- . در منبع، نخشکیده آمده است.

نوک پستان نداشتند، بلکه دندان های نیش و آسیا داشتند و کف دستشان به کف دست سگ ها و پوزه شان به پوزه درندگان می ماند. آنان با آن گاوهای فربه درآمیختند و آنها را مانند درندگان دریدند. گوشتشان را خوردند، پوستشان را تکه تکه کردند، استخوان هایشان را شکستند و مغزشان را مکیدند. در همین حین که تو با شگفتی به آنها می نگریستی(1)

ناگهان هفت خوشه سبز و هفت خوشه سیاه(2)

را دیدی که در یک رویشگاه روییده بودند و ریشه هایشان در خاک و آب بود. تو می گفتی: این چطور ممکن است(3)

که این خوشه ها، سبز و پربار و این خوشه های دیگر، سیاه و خشک بوده و در یک رویشگاه روییده باشند و ریشه شان در آب باشد؟ در همین حین بادی وزید و بار های(4)

خوشه های سیاه و خشکیده را روی خوشه های سبز و پر بار پاشید و در آنها آتش افروخت. از این رو سیاه و دگرگون شدند. این، آخرین چیزی بود که در خواب دیدی(5).

77. قصص الانبیاء: محمد می گوید: از امام باقر علیه السلام پرسیدم: به من بگویید که یعقوب علیه السلام پس از این که خداوند او را با یوسف علیه السلام گرد هم آورد و تأویل راستین خواب یوسف علیه السلام را به او نشان داد چند سال با یوسف علیه السلام در مصر زندگی کرد؟ حضرت پاسخ داد: دو سال زندگی کرد. پرسیدم: حجت(6)

در زمین که بود؟ یعقوب یا یوسف علیهما السلام؟ حضرت پاسخ داد: یعقوب علیه السلام، حجت و یوسف علیه السلام، پادشاه بود. چون یعقوب علیه السلام درگذشت یوسف علیه السلام او را درون یک تابوت به سرزمین شام برد و

1- . در این جا در منبع افزون بر این آمده است: تو در شگفت بودی که چگونه این گاو ها که لاغرند بر آن گاو های فربه چیره شدند. سپس با این که آن ها را خورده بودند در آنان اثری از چاقی و افزایش پدیدار نشد.

2- . در منبع، سیاه و خشک آمده است.
3- . در منبع آمده است: تو با خود می گفتی: این چیست؟ این خوشه ها. سخنِ آمده در منبع، به پایان رسید.
4- . در چند نسخه این طور آمده و در نسخه دیگری نیز، کاه ها آمده است. اما درستش همان طور که در منبع آمده، برگ هاست.
5- . عرائس: 79 و 80
6- . در نسخه دیگری، حجت خدا آمده است.

در بیت المقدس دفن کرد. یوسف علیه السلام پس از یعقوب علیه السلام حجت شد. پرسیدم: بنابراین یوسف علیه السلام هم رسول و هم نبی بود؟ حضرت پاسخ داد: آری. آیا نشنیدی که خداوند متعال فرمود: {و به یقین یوسف پیش از این دلایل آشکار برای شما آورد. }(1)

تفسیر العیاشی: در این تفسیر نیز حدیثی شبیه به حدیث بالا آمده است(2).

توضیح: شاید موضع استشهاد، آیه {گفتید: خدا بعد از او هرگز فرستاده ای را برنخواهد انگیخت. } باشد.

78. قصص الانبیاء: محمد بن اورمه از یکی از اصحاب ما نقل کرد که امام صادق علیه السلام فرمود: چون یوسف علیه السلام به آن جایگاه رسید زن عزیز مصر با او روبرو شد. یوسف علیه السلام از او پرسید: تو کیستی؟ او پاسخ داد: من همان هستم(3). یوسف علیه السلام به او فرمود: بازگرد که من تو را بی نیاز می سازم. حضرت فرمود: یوسف علیه السلام صد هزار درهم به سوی او فرستاد(4).

79. قصص الانبیاء: زراره: امام صادق علیه السلام فرمود: چون یوسف علیه السلام با زن عزیز مصر ازدواج کرد او را دوشیزه یافت. یوسف علیه السلام پرسید: چه چیز باعث شد تا آن کار را بکنی؟ او پاسخ داد: سه چیز: جوانی، ثروت و این که شوهر نداشتم. - یعنی شوهرم عنین بود- (5).

80. قصص الانبیاء: حضرت فرمود: زن عزیز مصر فقیر شد. برخی به او گفتند: ای کاش به سراغ یوسف علیه السلام می رفتی و بر سر راهش می نشستی. چون یوسف علیه السلام از کنار او گذشت او گفت: ستایش خدایی راست که بندگان را به دلیل فرمانبرداری شان پادشاه و پادشاهان را به دلیل نافرمانی شان بنده قرار

1- . نسخه خطی قصص الانبیاء
2- . نسخه خطی تفسیر عیاشی
3- . در تمام نسخه ها این طور آمده است.
4- . نسخه خطی

5- . نسخه خطی

داد. یوسف علیه السلام پرسید: تو کیستی؟ او پاسخ داد: من زلیخا هستم. بدین سان یوسف علیه السلام با او ازدواج کرد(1).

81. قصص الانبیاء: ابو بصیر: امام صادق علیه السلام فرمود: چون یوسف علیه السلام بر پادشاه - یعنی نمرود - وارد شد پادشاه از او پرسید: ای ابراهیم، حالت چطور است؟ یوسف علیه السلام پاسخ داد: من ابراهیم نیستم. من یوسف بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم هستم. حضرت فرمود: او همان پادشاه زمان ابراهیم علیه السلام بود که ابراهیم با او درباره پروردگارش به محاجه پرداخت(2). او چهارصد سال جوان ماند.

82. قصص الانبیاء: ابو خالد: امام صادق علیه السلام فرمود: یوسف علیه السلام در سن دوازده سالگی به زندان افتاد و هجده سال در آن ماند. پس از آزاد شدن نیز هشتاد سال زیست که جمعاً صد و ده سال می شود(3).

83. الکافی: عباس بن هلال شامی بنده امام موسی کاظم علیه السلام روایت می کند: به حضرت عرض کردم: جانم به فدایتان باد، چقدر برای من عجیبند مردمی که غذای خشن و غلیظ می خورند،

لباس زبر و خشن می پوشند و فروتنی می ورزند! حضرت فرمود: آیا نمی دانی که یوسف علیه السلام پیامبر و پیامبر زاده بود؟ او قبا های دیبا و زرکش می پوشید و در مجالس آل فرعون می نشست و حکم می کرد. اما مردم، نیازی به لباس او نداشتند، بلکه به عدالت او نیازمند بودند(4).

84. قصص الانبیاء: یحیی ازرق از مردی: امام صادق علیه السلام فرمود: مردی از بازماندگان قوم عاد، زمان فرعونِ یوسف را درک کرده بود. مردم آن زمان شیفته آن بودند که آن مرد منسوب به قوم عاد را با سنگ بزنند. آن مرد نزد فرعون یوسف آمد و گفت: مرا از دست این مردم پناه ده و من برایت از شگفتی هایی سخن

1- . نسخه خطی

2- . پیشتر دانستی که نمرودِ ابراهیم همان ریان بن ولید است. اما بغدادی در محبر درباره نمرودِ یوسف علیه السلام می گوید که او سنان بن اشل

بن علوان بن عبيد بن عريج بن عميلق بن يلمع بن عامر بن اسليحات بن لوذ بن سام بن نوح است و خدا می داند.

3- . نسخه خطی

4- . فروع الكافی 2: 206 . این، پاره ای از آن حدیث است.

می گویم که به چشم خود دیده ام و تنها حقیقت را برایت بازگو می کنم. فرعون یوسف او را پناه داد و حفظ کرد. فرعون با او همنشین می شد و او برای فرعون حکایت می کرد. هر جا که فرعون با او می نشست امری نیک از او می دید. حضرت می فرماید: فرعون از یوسف علیه السلام و از آن مرد که از قوم عاد بود دروغی نشنیده بود. فرعون از یوسف علیه السلام پرسید: آیا کسی بهتر از من را می شناسی؟ یوسف علیه السلام پاسخ داد: آری. پدرم یعقوب. حضرت فرمود: چون یعقوب علیه السلام بر فرعون وارد شد فرعون به خاطر یوسف علیه السلام به او مانند شاهان سلام گفت و او را گرامی داشت و بیش از دیگران احترام کرد. فرعون از یعقوب علیه السلام پرسید: ای پیرمرد، چند سال سن داری؟ یعقوب علیه السلام پاسخ داد: صد و بیست سال. آن مرد از قوم عاد گفت: دروغ می گوید. یعقوب علیه السلام خاموش ماند و این تکذیب از سوی آن مرد از قوم عاد بر فرعون گران آمد. فرعون از یعقوب علیه السلام پرسید: چند سال سن داری؟ یعقوب علیه السلام پاسخ داد: صد و بیست سال. آن مرد از قوم عاد گفت: دروغ می گوید. یعقوب علیه السلام عرض کرد: خدایا، اگر او دروغ می گوید ریشش را روی سینه اش بینداز. از این رو ریشش روی سینه اش افتاد. فرعون از دیدن این صحنه به وحشت افتاد و به یعقوب علیه السلام گفت: آهنگ مردی را کردی که من به او پناه داده ام و تو او را نفرین کردی. دوست دارم که از خدایت بخواهی تا ریشش را بازگرداند. از این رو یعقوب علیه السلام دعا کرد و خداوند ریشش را به او برگرداند. آن مرد از قوم عاد گفت: من این مرد را با ابراهیم خلیل الرحمن در فلان زمان دیده ام. یعقوب علیه السلام فرمود: من آن کسی نیستم که تو دیده ای همانا تو اسحاق را دیده ای. آن مرد از قوم عاد پرسید: تو کیستی؟ یعقوب علیه السلام پاسخ داد: من یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم خلیل الرحمن هستم. آن مرد از قوم عاد گفت: راست می گویی. او همان کسی بود که دیده ام. فرعون گفت: او راست گفته و تو نیز راست گفته ای.(1).

1- . نسخه خطی

85. کمال الدین: امام صادق علیه السلام از پدران گرامی اش علیهم السلام: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: یعقوب علیه السلام صد و بیست سال و یوسف علیه السلام نیز صد و بیست سال زیست(1).

86. الخرائج: داود بن قاسم جعفری می گوید: در حضور من مردی از اهالی قم از حضرت ابو محمد علیه السلام درباره تفسیر آیه {گفتند: اگر او دزدی کرده پیش از این [نیز] برادرش دزدی کرده است.} پرسید و حضرت پاسخ داد: یوسف علیه السلام دزدی نکرد، بلکه یعقوب علیه السلام کمربندی داشت که آن را از ابراهیم علیه السلام به ارث برده بود. هر کس آن کمربند را می دزدید به بندگی گرفته می شد. وقتی کسی آن را می دزدید جبرئیل نازل می شد و یعقوب علیه السلام را از هویت آن دزد آگاه می کرد. بدین سان کمربند از او گرفته و خود او به بندگی گرفته می شد. آن کمربند نزد ساره دختر اسحاق بن ابراهیم بود و ام اسحاق نام داشت. ساره یوسف علیه السلام را دوست می داشت و می خواست او را به فرزندی بگیرد. او کمربند را گرفت و به کمر یوسف علیه السلام بست. سپس پیراهنش را روی آن انداخت و به یعقوب علیه السلام گفت: کمربند، دزدیده شده است. جبرئیل نزد یعقوب علیه السلام آمد و فرمود: ای یعقوب، کمربند همراه یوسف علیه السلام است. جبرئیل به دلیل مشیّت الهی یعقوب علیه السلام را از کار ساره آگاه نساخت. یعقوب علیه السلام برخاست و به سوی یوسف علیه السلام رفت و او را مورد بازرسی قرار داد. یوسف علیه السلام در آن زمان جوانک بالغی بود. یعقوب علیه السلام کمربند را بیرون آورد. ساره دختر اسحاق گفت: یوسف کِی آن را دزدیده است؟(2)

بنابراین من شایسته تر از دیگران به یوسف هستم. یعقوب علیه السلام به ساره گفت: او به شرطی بنده توست که او را نفروشی یا نبخشی. ساره گفت: من به شرطی او را می پذیرم که او را از من نگیری و من او را هم اکنون آزاد می کنم. یعقوب علیه السلام یوسف علیه السلام را به ساره داد و او یوسف علیه السلام را آزاد کرد. از این رو برادران یوسف

1- . کمال الدین: 289

2- . در تمامی نسخه ها این طور آمده است و به نظر می رسد که نادرست و درستش این طور است: یوسف، آن را از من دزدیده است.

گفتند: {اگر او دزدی کرده پیش از این [نیز] برادرش دزدی کرده است.} ابو هاشم می گوید: من این مطلب را در ذهنم می چرخاندم و به آن می اندیشیدم و از این امر در شگفت بودم که چگونه یعقوب علیه السلام با این که نزدیک یوسف علیه السلام بود و میانشان فاصله اندکی بود برایش غمگین شد تا این که در حالی که خشم خود را فرو می برد چشمانش از غم و اندوه نابینا شد. ابو محمد علیه السلام به من رو کرد و فرمود: ای ابو هاشم، به خدا پناه می بریم از آنچه در درون تو جریان دارد. اگر خدا می خواست که تپه را میان یعقوب و یوسف علیهما السلام بر اندازد تا این که یکدیگر را ببینند چنین می کرد، اما خداوند در چنین مواردی زمان و مهلت مشخصی تعیین می کند که باید زمانش برسد؛ چرا که گزینش خداوند به اولیائش تعلق می گیرد(1).

87. تفسیر العیاشی: ابن ابی یعفور می گوید: از امام صادق علیه السلام تفسیر آیه {همه خوراکی ها بر فرزندان اسرائیل حلال بود جز آنچه پیش از نزول تورات اسرائیل [=یعقوب] بر خویشتن حرام ساخته بود.} را پرسیدم و حضرت پاسخ داد: هر گاه اسرائیل علیه السلام گوشت شتر می خورد تهیگاهش درد می گرفت. از این رو گوشت شتر را بر خود حرام کرد. این کار او پیش از نازل شدن تورات بود. چون تورات نازل شد(2) او گوشت شتر را حرام نکرد و از آن نمی خورد(3).

ص: 439

1- .خرائج و جرائح: 156 و 157. در این کتاب، مطلبی آمده که افزون بر اصل چاپ شده ای است که نزد ماست.
2- . در این حدیث غرابت آشکاری وجود دارد؛ زیرا ظاهراً ضمیر (هُ) در (حَرَّمَهُ) به اسرائیل علیه السلام برمی گردد که سال ها پیش از موسی علیه السلام و نازل شدن تورات می زیست. از این رو مصنف آن را در ج 9 ص 196 و 197 تأویل برد و برای آن توجیهی آورد. بنابراین به آن جا رجوع کنید.
3- . نسخه خطی. در حاشیه کتاب چاپ شده آمده است: می گویم: شرح این حدیث در باب آنچه موسی علیه السلام با آن با پروردگارش مناجات کرد خواهد آمد. مصنف (ره)

88. تفسیر العیاشی: زید شحام: امام صادق علیه السلام در تفسیر آیه {قطعاً آنان را از این کارشان در حالی که نمی دانند با خبر خواهی کرد. } (1) فرمود: یوسف علیه السلام در این هنگام هفت ساله بود(2).

89. تفسیر العیاشی: ابو جمیله از شخصی: امام صادق علیه السلام فرمود: چون پیراهن یوسف علیه السلام را برای یعقوب علیه السلام آوردند عرض کرد: خدایا، چه گرگ مهربانی بوده که پیراهن را پاره نکرده است. حضرت فرمود: روی آن پیراهن مقداری خون پاشیده بودند(3).

90. تفسیر العیاشی: حسن از شخصی: امام صادق علیه السلام در تفسیر آیه {و او را به بهای ناچیزی چند درهم فروختند. } فرمود: تعداد آن درهم ها بیست درهم بود(4).

91. تفسیر العیاشی: از امام رضا علیه السلام مانند همین روایت شده و در آن عبارت البخس یعنی ناچیز اضافه شده است و آن دیه ی سگ شکاری است هنگامی که کشته شود که بیست درهم است.(5)

92. تفسیر العیاشی: امام صادق علیه السلام فرمود: یوسف علیه السلام در نزد پدر و مادرش گرامی داشته می شد. سپس بنده گردید تا این که به کمترین و نازلترین قیمت فروخته شد. سپس خداوند مانعی ندید که او را به پادشاهی برساند(6).

1- . طبرسی (ره) می گوید: حسن در تفسیر آیه {و به او وحی کردیم که } می گوید: خداوند در حالی که یوسف علیه السلام در چاه بود به او پیامبری و مژده رهایی و پادشاهی داد. {قطعا آنان را از این کارشان در حالی که نمی دانند با خبر خواهی کرد. } یعنی پس از گذشت این زمان آنان را از کار زشتشان با خبر خواهی کرد. مقصود، آن چیزی است که خداوند در پایان سوره حکایت می کند: {آیا دانستید با یوسف چه کردید. } {در حالی که نمی دانند } یعنی در حالی که نمی دانند تو یوسف هستی. برخی نیز می گویند: یعنی در حالی که نمی دانند که خداوند به او وحی کرده است. مصنف (ره)
2- . نسخه خطی
3- . نسخه خطی

4- . نسخه خطی
5- . نسخه خطی
6- . نسخه خطی

93. تفسیر العیاشی: ابن حصین: امام باقر علیه السلام در تفسیر آیه {و او را به بهای ناچیزی چند درهم فروختند.} فرمود: تعداد آن درهم ها هشت درهم بود(1).

94. امام رضا علیه السلام فرمود: تعداد آن درهم ها بیست درهم بود که برابر با دیه سگ شکاری است که به قتل رسیده باشد. بَخس به معنای کم و اندک است(2).

95. تفسیر العیاشی: امام صادق علیه السلام فرمود: چون زلیخا و یوسف علیه السلام قصد یکدیگر کردند زلیخا گفت: در همین حال از آمادگی که هستی بمان. یوسف علیه السلام پرسید: چرا؟ زلیخا پاسخ داد: تا روی بت را بپوشانم و او و ما را نبیند. در این هنگام یوسف علیه السلام یاد خداوند افتاد و دانست که خداوند، او را می بیند؛ از این رو از دست او گریخت(3).

96. تفسیر العیاشی: محمد بن قیس: امام صادق علیه السلام فرمود: چون یوسف علیه السلام لباسش را درآورد کسی شبیه یعقوب علیه السلام را دید که انگشت بر دهان می گزد(4) و به او می گوید: یوسف! حضرت فرمود: از این رو یوسف علیه السلام گریخت. سپس حضرت فرمود: اما به خداوند سوگند، من عورت پدرم را هرگز ندیده ام و پدرم نیز هرگز عورت جدم را و جدم نیز هرگز عورت پدرش را ندیده است. حضرت فرمود: چون یوسف علیه السلام او را دید که انگشت بر دهان میگزد گریخت و آب از شست پایش بیرون آمد(5).

97. تفسیر العیاشی: یکی از اصحاب ما می گوید: امام باقر علیه السلام پرسید: مردم درباره آیه {اگر برهان پروردگارش را ندیده بود.} چه می گویند؟ پاسخ دادم: می گویند: یعنی او یعقوب علیه السلام را دید که انگشت بر دهان میگزید. حضرت فرمود: خیر. این طور که می گویند نیست. پرسیدم: پس یوسف علیه السلام چه دید؟ فرمود: چون قصد یکدیگر کردند زلیخا برخاست و به سمت بتی

1- . نسخه خطی
2- . نسخه خطی
3- . نسخه خطی

4- . این حدیث به دلیل حدیث بعدی حمل بر تقیه می شود و گرنه در آن مطلبی وجود دارد که مخالف با عقاید امامیه است.
5- . نسخه خطی

رفت که با او در خانه بود و پوششی را روی آن انداخت. یوسف علیه السلام از او پرسید: چه کردی؟ او پاسخ داد: پوششی را روی آن انداختم؛ زیرا از این که ما را ببیند شرم دارم. حضرت فرمود: یوسف علیه السلام فرمود: تو از بت که نه می شنود و نه می بیند شرم داری، آن وقت من از پروردگارم شرم نکنم؟(1)

98. تفسیر العیاشی: محمد بن مروان از مردی: امام صادق علیه السلام فرمود: یوسف علیه السلام زنی را خواستگاری کرد که در زمان او از زیباترین زنان بود. آن زن به او این طور پاسخ داد

که بنده پادشاه خواستار من است؟!حضرت فرمود: از این رو یوسف علیه السلام او را از پدرش خواستگاری کرد. پدرش به یوسف علیه السلام گفت: هر چه دخترم بگوید همان است. حضرت فرمود: از این رو یوسف علیه السلام او را از پروردگار خواست و گریست. خداوند به او وحی فرمود که من او را به ازدواج تو درآورده ام. سپس یوسف علیه السلام پیکی را نزد آن زن فرستاد و گفت: می خواهم به دیدار شما بیایم. آن زن نیز در پاسخ او پیکی را فرستاد و گفت: بیا. چون یوسف علیه السلام بر او وارد شد خانه از نور او روشن گردید. آن زن گفت: این تنها می تواند فرشته ای بزرگوار باشد. یوسف علیه السلام آب خواست. آن زن آهنگ ظرفی کرد تا او را سیراب کند. آن زن، ظرف را از دست یوسف علیه السلام می گرفت و به دهانش می داد(2). یوسف علیه السلام به او می فرمود: منتظر باش و عجله نکن. حضرت فرمود: یوسف علیه السلام با او ازدواج کرد(3).

99. تفسیر العیاشی: ابن سنان: امام صادق علیه السلام فرمود: جبرئیل در زندان بر یوسف علیه السلام نازل شد و فرمود: در تعقیب هر نماز واجب بگو: خدایا، برای من گشایش و راه برون رفتی قرار ده و مرا حساب شده و بی حساب روزی بخش(4).

1- . نسخه خطی
2- . در تمامی نسخه ها این طور آمده است.
3- . نسخه خطی
4- . نسخه خطی

100. تفسیر العیاشی: طربال: امام صادق علیه السلام فرمود: چون پادشاه دستور زندانی کردن یوسف علیه السلام را داد و او را به زندان انداخت، خداوند، دانش تعبیر خواب را به او الهام کرد و او خواب دیگر زندانیان را برایشان تعبیر می کرد. دو جوان نیز در همان روزی که او به زندان افتاد به همراه او به زندان افتادند و صبح که از خواب بیدار شدند به او گفتند: ما خوابی دیده ایم. آن را برایمان تعبیر کن. یوسف علیه السلام پرسید: چه خواب دیدید؟ یکی از آنان {گفت: من خود را [به خواب] دیدم که بر روی سرم نان می برم و پرندگان از آن می خورند. } دیگری گفت: من به پادشاه شراب می نوشاندم. یوسف علیه السلام، خواب آنان را همان طور که در قرآن آمده است تعبیر کرد. سپس به آن کس از آن دو که گمان می کرد نجات می یابد گفت: مرا نزد آقایت یاد کن. حضرت فرمود: یوسف علیه السلام در این حال خود به خداوند التماس نکرد و او را نخواند؛ از این رو خداوند فرمود: {و[لی] شیطان یادآوری به آقایش را از یاد او برد. در نتیجه چند سالی در زندان ماند. } حضرت فرمود: خداوند به یوسف علیه السلام در همان لحظه وحی فرمود: ای یوسف، چه کسی آن خوابی که دیدی را بر تو نمایاند؟ یوسف علیه السلام پاسخ داد: تو ای پروردگار من. خداوند پرسید: چه کسی تو را نزد پدرت عزیز و دوستداشتنی گرداند؟ یوسف علیه السلام پاسخ داد: تو ای پروردگار من. خداوند پرسید: چه کسی آن کاروانیان را به سوی تو هدایت کرد؟ یوسف علیه السلام پاسخ داد: تو ای پروردگار من. خداوند پرسید: چه کسی آن دعا را به تو آموخت و تو با آن دعا کردی تا این که باعث رهایی تو از آن چاه شد؟ یوسف علیه السلام پاسخ داد: تو ای پروردگار من. خداوند پرسید: چه کسی راه نجاتی برای تو از مکر آن زن قرار داد؟ یوسف علیه السلام پاسخ داد: تو ای پروردگار من. خداوند پرسید: چه کسی زبان آن کودک را به عذر آوردن برای تو گشود؟ یوسف علیه السلام پاسخ داد: تو ای پروردگار من. خداوند پرسید: چه کسی حیله زن عزیز مصر و دیگر زنان را از تو برگرداند؟ یوسف علیه السلام پاسخ داد: تو ای پروردگار من. خداوند پرسید: چه کسی تعبیر خواب را به تو الهام کرد؟ یوسف علیه السلام پاسخ داد: تو ای پروردگار من. خداوند فرمود: بنابراین چگونه از دیگری طلب یاری کردی و از من کمک

نخواستی تا تو را از زندان برهانم؟ چگونه از بنده ای از بندگانم کمک خواستی و به او امید بستی تا تو را نزد مخلوقی از مخلوقاتم که همگی در چنگ من هستند یاد کند و به من التماس نکردی؟ به دلیل این گناهت که بنده ای را به سوی بنده ای دیگر فرستادی چند سال در زندان بمان. ابن بی عمیر به نقل از ابن ابی حمزه می گوید: از این رو یوسف علیه السلام بیست سال در زندان ماند.

سماعه در تفسیر آیه {مرا نزد آقای خود به یاد آور.} می گوید: مقصود، عزیز مصر است(1).

101. تفسیر العیاشی: ابن ابی یعفور: امام صادق علیه السلام در تفسیر آیه {دیگری گفت: من خود را [به خواب] دیدم که بر روی سرم نان می برم و پرندگان از آن می خورند.} فرمود: یعنی من بر روی سر خود کاسه بزرگی دارم که در آن نان وجود دارد و پرندگان از آن می خورند(2).

102. تفسیر العیاشی: یعقوب بن شعیب: امام صادق علیه السلام فرمود: خداوند به یوسف علیه السلام فرمود: آیا من همان کسی نیستم که تو را نزد پدرت عزیز گرداند و تو را به وسیله زیبایی بر مردم برتری داد؟ آیا من همان کسی نیستم که آن کاروان را به سوی تو آورد، تو را نجات داد و از آن چاه بیرون کشید؟ آیا همان کسی نیستم که حیله زنان را از تو بر گرداندم؟ بنابراین چه چیزی باعث شد تا از من روی برگردانی و مخلوقی که در مرتبه پستی نسبت به من قرار دارد را بخوانی؟ بنابراین به دلیل این سخنت چند سالی در زندان بمان(3).

103. تفسیر العیاشی: حضرت فرمود: چون یوسف علیه السلام به آن جوان فرمود: {مرا نزد آقای خود به یاد آور.} جبرئیل نزد یوسف علیه السلام آمد و او را با پایش زد تا این که برای او پرده از زمین هفتم برداشته شد. جبرئیل علیه السلام به او فرمود: ای یوسف، نگاه کن چه می بینی؟ یوسف علیه السلام پاسخ داد: سنگی کوچک می بینم. جبرئیل آن سنگ را شکاند و از یوسف علیه السلام پرسید: چه می

1- . نسخه خطی
2- . نسخه خطی

3- . نسخه خطی

بینی؟ یوسف علیه السلام پاسخ داد: کرم کوچکی را می بینم. جبرئیل پرسید: روزی دهنده او کیست؟ یوسف علیه السلام پاسخ داد: خداست. جبرئیل فرمود: پروردگارت فرمود: من این کرم درون آن سنگ که در زمین هفتم است را فراموش نمی کنم. آیا گمان می کنی که تو را فراموش می کنم تا این که به آن جوان بگویی: {مرا نزد آقای خود به یاد آور. } به دلیل این سخنت باید چند سال در زندان بمانی. حضرت فرمود: یوسف علیه السلام در این هنگام گریست تا این که دیوار ها به دلیل گریه او به گریه آمدند. حضرت فرمود: زندانیان دیگر از گریه یوسف علیه السلام رنجیدند و با او توافق کردند که یک روز گریه کند و روز دیگر خاموش بماند. او در روزی که خاموش می ماند حالش بدتر بود(1).

104. تفسیر العیاشی: هشام بن سالم از امام صادق علیه السلام روایت می کند که حضرت فرمود: هیچ کس به اندازه ی سه تن گریه نکرد و آن سه تن عبارتند از: آدم، یوسف و داود علیهم السلام. پرسیدم: آنان چه اندازه گریستند؟ حضرت پاسخ داد: وقتی آدم علیه السلام از بهشت اخراج شد گریست. سر او در یکی از درهای آسمان بود. او آن قدر گریست که ساکنان آسمان از گریه او رنجیدند و نزد خداوند شکایت بردند؛ از این رو خداوند از طول قامت او کاست. داود علیه السلام آن قدر گریست که از گریه او علف ها رویید. او هر بار آهی می کشید و آهش، گیاهان را می سوزاند که از اشک های او روییده بودند. یوسف

علیه السلام در زندان برای پدرش می گریست؛ از این رو ساکنان زندان رنجیدند و با او توافق کردند که یک روز گریه کند و روز دیگر خاموش بماند(2).

105. تفسیر العیاشی: امام صادق علیه السلام در تفسیر آیه {در نتیجه چند سالی در زندان ماند. } فرمود: مقصود، هفت سال است(3).

106. تفسیر العیاشی: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: اگر آن هنگام که پادشاه به سوی یوسف علیه السلام پیکی را فرستاد و از او درباره تعبیر خوابش می

1- . نسخه خطی

2- . نسخه خطی
3- . نسخه خطی

پرسید به جای یوسف علیه السلام می بودم تنها به شرط آزادی از زندان، با او سخن می گفتم. من همچنین از صبر او بر کار زن پادشاه تا زمانی که خداوند عذر او را آشکار ساخت در شگفتم(1).

107. تفسیر العیاشی: ابن ابی یعفور: امام صادق علیه السلام آیه را این طور قرائت می فرمود: {سَبعَ سَنابِلَ خُضرٍ.}(2)

108. تفسیر العیاشی: حفص بن غیاث: امام صادق علیه السلام فرمود: یوسف علیه السلام بر گرانی ای که مردم بدان دچار شدند پیشی گرفت و گرانی را هرگز برای هیچ کس نخواست. حضرت فرمود: بازرگانان نزد او آمدند و گفتند: فروختیم. یوسف علیه السلام فرمود: بخرید. آنان گفتند: ما فلان مقدار را به فلان قیمت می خریم. یوسف علیه السلام فرمود: بخرید و دستور داد تا برایشان پیمانه کنند. آنان آن مقدار را برداشتند و رفتند تا این که وارد شهر شدند. گروهی از بازرگانان به آنان برخوردند و پرسیدند: چگونه خریدید؟ آنان پاسخ دادند: فلان مقدار را به فلان قیمت خریدیم و قیمت را چند برابر کردند. حضرت فرمود: آنان بر یوسف علیه السلام وارد شدند و گفتند: فروختیم. یوسف علیه السلام فرمود: بخرید. چگونه می خرید؟ گفتند: بفروش همچنان که فروختی فلان مقدار را به فلان مقدار. یوسف علیه السلام فرمود: آن طور که می گویند نیست. اما بخرید. آنان خریدند. سپس رفتند تا این که وارد شهر شدند. گروه دیگری به آنان برخوردند و پرسیدند: چگونه خریدید؟ آنان پاسخ دادند: فلان مقدار به فلان قیمت، و قیمت را چند برابر کردند. حضرت فرمود: مردم، آن قیمت را زیاد دانستند و گفتند: بایید برویم و بخریم. حضرت فرمود: آنان به سوی یوسف علیه السلام رفتند و گفتند: فروختیم. یوسف علیه السلام فرمود: بخرید. آنان گفتند: به ما بفروش همان طور که فروختی. یوسف علیه السلام پرسید: چگونه فروختم؟ آنان پاسخ دادند: فلان مقدار به فلان قیمت. یوسف علیه السلام پرسید: آن طور که می گویید نیست، اما بخرید. حضرت فرمود: آنان خریدند و به شهر بازگشتند. آنان مردم را با خبر کردند و با خودشان گفتند که بیایید تا قیمت را به

1- . نسخه خطی

2- . نسخه خطی

دروغ ارزان کنیم، همان طور که به دروغ گران کردیم. حضرت فرمود: آنان نزد یوسف علیه السلام رفتند و گفتند: فروختیم. یوسف علیه السلام فرمود: بخرید. آنان گفتند: همان طور که فروختی بفروش. یوسف علیه السلام پرسید: من چگونه فروختم؟ آنان پاسخ دادند: فلان مقدار به فلان قیمت، و از قیمت اول کاستند. یوسف علیه السلام فرمود: این طور که می گویید نیست، اما بخرید. حضرت فرمود: آنان خریدند و به شهر رفتند. مردم به آنان برخوردند و از آنان پرسیدند: به چه قیمتی خریدید؟ آنان پاسخ دادند: فلان مقدار به فلان قیمت، به نصف قیمت اول. دیگران گفتند: بیایید برویم تا بخریم. آنان نزد یوسف علیه السلام آمدند و گفتند: فروختیم. یوسف علیه السلام فرمود: بخرید. آنان گفتند: همان طور که فروختی بفروش. یوسف علیه السلام پرسید: من چگونه فروختم؟ آنان پاسخ دادند: فلان مقدار به فلان قیمت، و از آن نصف نیز کاستند. یوسف علیه السلام فرمود: آن طور که می گویند نیست، اما بخرید. آنان پیوسته به یکدیگر دروغ می گفتند تا آن که قیمت همان طور که خداوند خواست به همان حالت اول بازگشت(1).

109. تفسیر العیاشی: مردی از امام صادق علیه السلام روایت می کند که آیه ذیل را این طور قرائت کرد: {عامٌ فیه یُغاثُ الناسُ وَ فیهِ یُعصَرُونَ } به ضم یاء یُعصَرُونَ یعنی (یمطرون) یعنی بر آنان باران می بارد. سپس حضرت فرمود: آیا نشنیدی که خداوند فرمود: {و از ابرهای متراکم آبی ریزان فرود آوردیم. }(2)

110. تفسیر العیاشی: پدر علی بن معمر: امام صادق علیه السلام آیه ذیل را این طور قرائت کرد: {عامٌ فیهِ یُغاثُ الناسُ وَ فیهِ یُعصَرُونَ } به ضم یاء یُعصَرُونَ و سپس فرمود(3):

{و از ابرهای متراکم آبی ریزان فرود آوردیم. }(4)

ص: 447

1- . نسخه خطی
2- . نسخه خطی
3- . یعنی سپس به این آیه استشهاد فرمود.
4- . نسخه خطی

111. تفسیر العیاشی: سماعه می گوید: از حضرت تفسیر آیه {نزد آقای خویش برگرد و از او بپرس که حال آن زنان چگونه است.} را پرسیدم و حضرت فرمود: مقصود از آن، عزیز مصر است(1).

112. تفسیر العیاشی: سفیان می گوید: از امام صادق علیه السلام پرسیدم: آیا جایز نیست انسان، خود را امین و درستکار بخواند؟ حضرت پاسخ داد: اگر انسان ناچار شود جایز است. آیا نشنیدی که یوسف علیه السلام فرمود: {مرا بر خزانه های این سرزمین بگمار که من نگهبانی دانا هستم.}(2)

و آن بنده صالح فرمود: « أَنَا لَكُمْ ناصِحٌ أَمين»(3) {برای شما خیر خواهی امینم}(4).

113. تفسیر العیاشی: ثمالی: امام باقر علیه السلام فرمود: یوسف علیه السلام تنها بر مصر و بیابان های آن حکم راند(5).

114. تفسیر العیاشی: ابو بصیر: امام باقر علیه السلام فرمود: چون یعقوب علیه السلام یوسف علیه السلام را از دست داد غم و اندوهش طاقت فرسا شد. او آن قدر برایش گریست که نابینا شد. بسیار نیازمند گردید و حالش دگرگون شد. حضرت

1- . نسخه خطی
2- . طبرسی (ره) می گوید: مفسران می گویند: چون یوسف علیه السلام فرمود: {مرا بر خزانه های این سرزمین بگمار.} پادشاه گفت: چه کسی از تو برای این کار شایسته تر است؟ از این رو پادشاه مسئولیت آن را به او واگذار کرد. ابن عباس از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت می کند که فرمود: خداوند، برادرم یوسف علیه السلام را رحمت کند. اگر نمی فرمود: {مرا بر خزانه های این سرزمین بگمار.} پادشاه او را در همان لحظه مسئول این کار می ساخت، اما او این کار را تا یک سال به تعویق انداخت. ابن عباس می گوید: یوسف علیه السلام یک سال در سرای پادشاه اقامت کرد. پس از گذشت یک سال از آن روزی که خواستار ریاست شد پادشاه او را فراخواند. او نزد پادشاه رفت و پادشاه، شمشیر خود را به کمر او بست و دستور داد تا تختی از زر و آراسته با مروارید و یاقوت برایش قرار

دهند و پرده ای زربافت برایش درست کنند. سپس به او دستور داد تا با تاجی بیرون رود که رنگش مانند برف و رویش مانند ماه بود و نظر کننده در آن، چهره خود را می دید. یوسف علیه السلام حرکت کرد تا این که بر تخت نشست. پادشاهان به او نزدیک شدند و او میان مرد عدالت ورزید؛ از این رو مردان و زنان او را دوست می داشتند. مصنف (ره)

3- . اعراف / 68

4- . نسخه خطی

5- . نسخه خطی

فرمود: او هر سال دو بار یعنی در زمستان و تابستان برای خانواده اش از مصر گندم می آورد. او تعدادی از پسران خود را به همراه سرمایه ای اندک و همراهانی به سوی مصر فرستاد. آنان رفتند و چون بر یوسف علیه السلام که عزیز مصر او را حاکم مصر قرار داده بود وارد شدند او آنان را شناخت، اما آنان به دلیل هیبت و مقام پادشاهی اش او را نشناختند. یوسف علیه السلام به آنان فرمود: سرمایه خود را پیش از همراهانتان بیاورید. همچنین به غلامان خود فرمود: برای اینان گندم را زود پیمانه کنید و پیمانه شان را کامل دهید و پس از پایان کارتان سرمایه شان را در بارشان گذارید و آنان را از این کار آگاه نسازید. آنان چنین کردند. سپس یوسف علیه السلام از برادرانش پرسید: به من خبر رسیده است که شما دو برادر پدری داشتید. آنان چه شدند؟ برادران یوسف پاسخ دادند: بزرگترشان را گرگ خورد. اما کوچک ترشان را نزد پدرمان بر جای گذاشتیم. پدرمان نسبت به او به ما بخل می ورزد و با او دلسوز و مهربان است. یوسف علیه السلام فرمود: این بار که برای تهیه غذا می آیید دوست دارم که او را به همراه خود نزد من بیاورید اگر او را نیاورید پیمانه ای نزد من ندارید و از مقربان نخواهید بود. آنان گفتند: او را با نیرنگ از پدرش خواهیم خواست و محققاً این کار را خواهیم کرد. چون آنان نزد پدرشان بازگشتند کالای خود را گشودند و سرمایه شان را در آن یافتند و گفتند: ای پدر، دیگر چه می خواهیم؟ این سرمایه ماست که به ما بازگردانیده شده است. یک بار شتر نیز به پیمانه ما افزوده شده است. پس برادرمان را با ما بفرست تا پیمانه بگیریم و ما نگهبان او خواهیم بود. یعقوب علیه السلام فرمود: آیا همان گونه که شما را پیش از این بر برادرش امین گردانیدم بر او امین سازم؟ چون پس از گذشت شش ماه نیازمند غذا شدند یعقوب علیه السلام آنان را به همراه سرمایه اندکی فرستاد و ابن یامیل(1) را نیز با آنان راهی کرد. او از آنان پیمان گرفت که ابن یامیل را به او بازگردانند مگر آن که گرفتار حادثه ای شوند. آنان به همراه یاران خود به راه افتادند تا این که بر یوسف علیه السلام وارد شدند. یوسف علیه السلام پرسید: آیا ابن یامیل با شماست؟ آنان پاسخ

1- . در تمامی نسخه ها و نیز در آنچه جلوتر می آید این طور آمده و اشتباه است و درستش ابن یامین یا بنیامین است. ظاهراً همان طور که خواهد آمد نسخه تفسیر مصنف اشتباه بوده است.

دادند: آری، او درون بار است. یوسف علیه السلام فرمود: او را نزد من بیاورید. آنان او را نزد یوسف علیه السلام که در سرای پادشاهی بود، بردند. یوسف علیه السلام فرمود: او را تنها نزد من بفرستید. آنان او را تنها نزد یوسف فرستادند. یوسف علیه السلام او را در آغوش گرفت، گریست و فرمود: من برادر تو یوسف هستم. بنابراین از آن چه مرا در حال انجام آن می بینی غمگین مباش و خبری که به تو دادم را مخفی دار. اندوهگین مباش و مترس. سپس یوسف علیه السلام ابن یامیل را به سوی برادرانش برد و به غلامان خود دستور داد تا سرمایه آنان را بگیرند و گندم را برایشان سریع پیمانه کنند و پس از پایان کارشان پیمانه را در بار ابن یامیل گذارند. آنان چنین کردند و برادران یوسف علیه السلام به همراه یاران خود بار سفر بستند و به راه افتادند، اما یوسف علیه السلام و غلامانش به دنبالشان آمدند و ندا دادند: {ای کاروانیان قطعاً شما دزد هستید. [برادران] در حالی که به آنان روی کردند، گفتند: چه گم کردهاید. گفتند: جام شاه را گم کرده ایم و برای هر کس که آن را بیاورد یک بار شتر خواهد بود و [متصدی گفت] من ضامن آنم. گفتند به خدا سوگند شما خوب می دانید که ما نیامده ایم در این سرزمین فساد کنیم و ما دزد نبوده ایم. گفتند: پس اگر دروغ بگویید کیفرش چیست. گفتند: کیفرش [همان] کسی است که [جام] در بار او پیدا شود. پس کیفرش خود اوست.} فرمود: {پس [یوسف] به [بازرسی] بارهای آنان پیش از بار برادرش پرداخت. آنگاه آن را از بار برادرش [بنیامین] در آورد.} گفتند: اگر او دزدی کرده پیش از این نیز برادرش دزدی کرده است. یوسف علیه السلام فرمود: از سرزمین ما بروید. آنان گفتند: ای عزیز، او پدری پیر سالخورده دارد که از ما پیمانی از خداوند ستانده است که او را به سوی او بازگردانیم. بنابراین یکی از ما را به جای او بگیر که اگر این کار را بکنی ما تو را از نیکوکاران می دانیم. یوسف علیه السلام فرمود: پناه به خدا که جز آن کس را که کالای خود را نزد وی یافته ایم بازداشت کنیم. بزرگشان گفت: هرگز از این سرزمین نمی روم تا پدرم به من اجازه دهد یا خداوند برایم حکم کند. برادران یوسف رفتند تا این که بر یعقوب علیه السلام وارد شدند. یعقوب علیه السلام از آنان پرسید: ابن یامیل کجاست؟ آنان پاسخ دادند: پیمانه پادشاه را دزدید. پادشاه نیز آنچه دزدیده بود را گرفت و او را نزد خود

بازداشت کرد. از اهالی روستا و کاروانیان بپرس تا تو را از این ماجرا آگاه سازند. یعقوب علیه السلام استرجاع گفت و گریست و حزنش فزونی یافت تا این که پشتش خمیده شد(1).

تفسیر العیاشی: حدیث دیگری نیز در این تفسیر شبیه به حدیث بالا آمده و در آن به جای ابن یامیل، ابن یامین آمده است(2).

115. تفسیر العیاشی: ابان احمر: امام صادق علیه السلام فرمود: چون برادران یوسف علیه السلام بر او وارد شدند و برادرشان را با خود آورده بودند یوسف علیه السلام برایشان سفره هایی را پهن کرد و فرمود: باید هر یک از شما با برادر مادری خود بر سر یک سفره غذا بخورد. همگی نشستند و برادرش ایستاده ماند. یوسف علیه السلام از او پرسید: تو را چه شده که با برادرانت نمی نشینی؟ او پاسخ داد: از میان آنان کسی برادر مادری ام نیست. یوسف علیه السلام پرسید: آیا تو برادری مادری داشتی که اینان ادعا کردند او را گرگ خورده است؟ او پاسخ داد: آری. یوسف علیه السلام فرمود: پس بنشین و با من غذا بخور. حضرت فرمود: برادران یوسف دست از غذا کشیدند و گفتند: هر گاه ما بخواهیم کاری بکنیم خداوند ما را باز می دارد و تنها فرزندان یامین(3)

را بر ما برتری می دهد. سپس حضرت فرمود: هنگامی که کار مجهز کردن آنان به پایان رسید یوسف علیه السلام دستور داد تا پیمانه را در بار برادرش گذارند. چون به راه افتادند منادی ای ندا داد: {ای کاروانیان قطعاً شما دزد هستید. } حضرت فرمود: آنان بازگشتند و گفتند: {چه گم کرده اید. گفتند: جام شاه را گم کرده ایم } تا {کیفرش [همان] کسی است که [جام] در بار او پیدا شود. پس کیفرش خود اوست. } مقصودشان سنتی بود که در میانشان اجرا می شد و دزد را بازداشت می کردند. یوسف علیه السلام پیش از بار برادرش ابتدا بار

1- . نسخه خطی

2- . نسخه خطی

3- . از این مطلب استنباط می شود که نام مادر آن دو یامین بوده است. پیشتر آمد که نامش راحیل بود. شاید او دو نام داشت و یا همان طور که

در حدیث شماره 119 و 130 می آید یامین، نام خواهر راحیل مادر یوسف بود.

برادران دیگرش را جستجو کرد. سپس آن پیمانه را از بار برادرش بیرون آورد. آنان گفتند: اگر او دزدی کرده پیش از این نیز برادرش دزدی کرده است.

امام رضا علیه السلام فرمود: مقصودشان آن کمربند بود. چون ابن یامین غذایش را به پایان رساند یوسف علیه السلام از او پرسید: چقدر برای برادرت اندوهگین شدی؟ او پاسخ داد: من صاحب ده فرزند شدم و نام همه آنان را از نام برادرم برگرفتم. حضرت فرمود: یوسف علیه السلام به او فرمود: تو را نمی بینم که بر او اندوهگین شده باشی؛ چرا که زنان را پس از او اختیار کردی؟! او گفت: ای عزیز، من پدر پیر و درستکاری دارم که به من فرمود: ای پسرکم، ازدواج کن. شاید خداوند به تو فرزندی دهد که زمین را از شهادت لا إله إلا الله پر کند(1).

116. تفسیر العیاشی: امام صادق علیه السلام فرمود: یوسف علیه السلام برای آنان غذایی تدارک دید و چون بر او وارد شدند فرمود: هر یک از شما باید با برادر مادری خود بر سر یک سفره بنشیند. حضرت فرمود: همگی نشستند ولی ابن یامین ایستاده ماند. یوسف علیه السلام از او پرسید: تو را چه شده است که نمی نشینی؟ او پاسخ داد: تو گفتی که هر کس باید با برادر مادری خود بر سر یک سفره بنشیند و من در میان آنان برادری مادری ندارم. یوسف علیه السلام پرسید: آیا تو برادری مادری نداشتی؟ ابن یامین پاسخ داد: چرا. یوسف علیه السلام پرسید: او چه شد؟ او پاسخ داد: اینان ادعا کرده اند که او را گرگ خورده است. یوسف علیه السلام پرسید: چقدر برای او اندوهگین شدی؟ او پاسخ داد: من صاحب یازده پسر شدم و نام همه آنان را از نام برادرم برگرفتم. یوسف علیه السلام فرمود: می بینم که پس از او زنان را در آغوش گرفته ای و فرزندان را بوییده ایی؟ ابن یامین گفت: من پدر درستکاری دارم که فرمود: ازدواج کن. شاید خداوند به تو فرزندانی دهد که زمین را پر از تسبیح او بکنند. یوسف علیه السلام به او فرمود: بیا و با من بر سر سفره ام بنشین. برادران یوسف گفتند: خداوند، یوسف و برادرش را بر ما برتری داد تا جایی که پادشاه او را بر سر سفره خود نشانده است(2).

1- . نسخه خطی
2- . نسخه خطی

117. تفسیر العیاشی: ابو بصیر: امام باقر علیه السلام فرمود: هیچ خیری نیست در انسانی که تقیه نمی کند. یوسف علیه السلام فرمود : {ای کاروانیان قطعاً شما دزد هستید.} در حالی که آنان چیزی ندزدیده بودند(1).

118. تفسیر العیاشی: ابو بصیر می گوید: نزد امام باقر علیه السلام بودم که برخی به حضرت عرض کردند: از سالم بن ابی حفصه از شما روایت می شود که شما به هفتاد صورت سخن می گویید و بدین وسیله راه گریز دارید. حضرت فرمود: سالم از من چه می خواهد؟ آیا می خواهد که برایش فرشتگان را بیاورم؟ به خداوند سوگند، که پیامبران نیز آنها را نیاورده اند. ابراهیم علیه السلام فرمود: {من کسالت دارم.} در حالی که به خداوند سوگند کسالت نداشت و او نیز دروغ نگفت. همچنین فرمود: {[نه] بلکه آن را این بزرگترشان کرده است.} در حالی که بزرگشان این کار را نکرد و او نیز دروغ نگفت. یوسف علیه السلام فرمود: {ای کاروانیان قطعاً شما دزد هستید.} در حالی که به خداوند سوگند، آنان دزدی نکرده بودند و او نیز دروغ نگفت(2).

119. تفسیر العیاشی: ابو همزه ثمالی: امام باقر علیه السلام فرمود: آبخوری پادشاه، ظرفی بود که پادشاه برای نوشیدن از آن استفاده می کرد(3).

120. تفسیر العیاشی: امام صادق علیه السلام درباره آبخوری پادشاه فرمود: جامی از زر بود. همچنین حضرت فرمود: یوسف علیه السلام از آن به عنوان پیمانه استفاده می کرد(4).

121. تفسیر العیاشی: حسین بن ابی علاء: امام صادق علیه السلام درباره پسران یعقوب فرمود: هر گاه آنان خشمگین می شدند خشمشان شدت پیدا می کرد تا این که از پوستشان خون زرد رنگی می چکید. آنان می گفتند: یکی از ما را به

1- . نسخه خطی
2- . نسخه خطی
3- . نسخه خطی

4- . نسخه خطی

جای او بگیر یعنی تا کیفر او باشیم، اما یوسف علیه السلام همان کسی را که پیمانه را در نزد او یافت گرفت(1).

122. تفسیر عیاشی: هشام بن سالم: امام صادق علیه السلام فرمود: چون برادران یوسف از برادرشان ناامید شدند یهودا که بزرگترشان بود گفت: {هرگز از این سرزمین نمی روم تا پدرم به من اجازه دهد یا خدا در حق من داوری کند و او بهترین داوران است.} حضرت فرمود: او نزد یوسف علیه السلام بازگشت و با او درباره برادرش سخن می گفت. او آنقدر با یوسف علیه

السلام سخن گفت تا این که خشمگین شد و هر گاه یهودا خشمگین می شد موی شانه اش سیخ می شد و از آن خون می آمد(2).

حضرت فرمود: جلوی یوسف علیه السلام پسر بچه ای بود که اناری از جنس زر در دست داشت و با آن بازی می کرد. حضرت فرمود: یوسف علیه السلام آن انار را از دست کودک گرفت و به سمت یهودا غلطاند. حضرت فرمود: آن پسر بچه روی نشیمنگاه خود حرکت کرد تا آن را بگیرد و یهودا را لمس کرد و یهودا آرام گرفت. سپس یهودا دوباره نزد یوسف علیه السلام بازگشت و با او درباره برادرش سخن گفت تا این که سخن میان آن دو بالا گرفت و یهودا خشمگین شد و آن مویش سیخ گردید و از آن خون آمد. یوسف علیه السلام انار را از آن پسر بچه گرفت و به سمت یهودا غلطاند. آن پسر بچه روی نشیمنگاه خود به سوی یهودا حرکت کرد و یهودا آرام گرفت. یهودا گفت: در این خانه به همراه ما یکی از فرزندان یعقوب وجود دارد. حضرت فرمود: در این هنگام بود که یوسف علیه السلام به آنان فرمود: {آیا دانستید وقتی که نادان بودید با یوسف و برادرش چه کردید؟ }

امام صادق علیه السلام در روایت دیگری می فرماید: چون یوسف علیه السلام برادرش را گرفت، برادرانش به گرد او آمدند و در حالی که از پوستشان خون زرد رنگی می چکید به او گفتند: یکی از ما را به جای او بگیر. حضرت فرمود: چون یوسف علیه السلام از این کار ابا ورزید و آنان از نزد او رفتند یهودا به آنان گفت:

1- . نسخه خطی
2- . در نسخه دیگری آمده است: و او زمانی آرام می گرفت که یکی از فرزندان یعقوب او را لمس می کرد.

شما دانستید که با یوسف چه کردید.(1)

هرگز از این سرزمین نمی روم تا پدرم به من اجازه دهد یا خدا در حق من داوری کند و او بهترین داوران است. حضرت فرمود: از این رو آنان نزد پدرشان بازگشتند و یهودا بر جای ماند. حضرت فرمود: یهودا بر یوسف علیه السلام وارد شد و با او درباره برادرش سخن گفت تا این که سخن میان او و برادرش بالا گرفت و خشمگین شد و بر کتف یهودا مویی بود که هر گاه خشمگین می شد سیخ می شد و تا زمانی که یکی از فرزندان یعقوب او را لمس نمی کرد از آن خون می آمد. حضرت می فرماید: در مقابل یوسف علیه السلام یکی از پسرانش بود که اناری از زر در دست داشت و با آن بازی می کرد. چون یوسف علیه السلام دید که یهودا خشمگین گردیده و مویش سیخ شده است و از آن خون می آید آن انار را از دست آن پسر بچه گرفت. سپس آن را به سوی یهودا غلطاند. آن پسربچه در طلب آن انار

برآمد تا این که آن را بگیرد و دستش به یهودا برخورد کرد. حضرت فرمود: از این رو خشمش برطرف شد. حضرت فرمود: یهودا به شک افتاد و آن پسر بچه به همراه آن انار به سمت یوسف علیه السلام رفت. سپس سخن میان آن دو بالا گرفت تا این که یهودا خشمگین و مویش سیخ شد و شروع به خون آمدن کرد. چون یوسف علیه السلام این صحنه را دید آن انار را به سوی یهودا غلطاند و آن پسر بچه به دنبال آن انار رفت تا آن را بگیرد و دستش به یهودا برخورد کرد؛ از این رو خشمش فرونشست. حضرت فرمود: یهودا گفت: در این خانه کسی از فرزندان یعقوب وجود دارد. یوسف علیه السلام این کار را سه بار تکرار کرد.(2)

توضیح: طبرسی رحمه الله می گوید: {هرگز از این سرزمین نمی روم} یعنی پیوسته در این سرزمین می مانم و آن را ترک نمی کنم. مقصود از آن سرزمین، سرزمین مصر است. {تا پدرم به من اجازه }خروج و بازگشت به سویش را {دهد یا خدا در حق من} به خروج و رها کردن برادرم در این جا {داوری کند} و حکم

1- . از قرآن کریم و احادیث روشن می شود که گوینده این سخن، یوسف علیه السلام است که وقتی برای بار سوم نزد او بازگشتند این سخن را به

آنان گفت.

2- . نسخه خطی

دهد. برخی مقصود از آن اجازه و حکم را اجازه و حکم به مرگ می دانند. ابومسلم نیز مقصود یهودا از این سخن را اجازه و حکم به چیزی می داند که نزد پدرشان عذر و بهانه ای باشد. جبائی نیز آن را اجازه و حکم به شمشیر می داند تا یهودا به خاطر زندانی شدن برادرش بجنگد. سخن طبرسی به پایان رسید(1).

فیروز آبادی می گوید: حَبا الرَّجُلُ یعنی مرد بر روی دست ها و شکمش حرکت کرد. حَبا الصَّبیُّ حَبواً بر وزن سَهواً یعنی کودک روی نشیمنگاهش حرکت کرد. سخن فیروز آبادی به پایان رسید.

از ظاهر حدیث اول چنین بر می آید که یوسف ماجرا را پیش از بازگشت برادرانش به یهودا آشکار کرده است. که مخالف با سایر احادیث است.

123. تفسیر العیاشی: جابر می گوید: از امام باقر علیه السلام پرسیدم: خداوند شما را رحمت کند. معنای صبر نیکو چیست؟ حضرت پاسخ داد: یعنی صبری که انسان در آن نزد مردم شکوه و گلایه نکند. ابراهیم(2) علیه السلام یعقوب را برای کاری نزد یکی از راهبان عابد فرستاد. چون نگاه راهب به او افتاد او را ابراهیم علیه السلام پنداشت. از این رو از جای خود به سوی او جهید و او را در آغوش گرفت. سپس گفت: ای خلیل الرحمن به تو خوش آمد می گویم. یعقوب علیه السلام فرمود: من ابراهیم نیستم، بلکه یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم هستم. راهب از او پرسید: چه چیز باعث شد تا تو را این طور پیر و فرتوت ببینم. یعقوب علیه السلام پاسخ داد: غم و اندوه. یعقوب علیه السلام از در کوچک نگذشته بود که خداوند به او وحی فرمود: ای یعقوب، شکایت مراً پیش بندگانم کرده ای؟ یعقوب علیه السلام در آستانه در به سجده افتاد و می گفت: پروردگارا، دیگر تکرار نمی کنم. از این رو خداوند به او وحی فرمود که من تو را بخشیدم، اما هرگز این کار را تکرار نکن. از این رو یعقوب علیه السلام از گرفتاری های دنیا که بر سرش آمده بود هیچ شکایت نکرد

1- . مجمع البیان 5: 255

2- . در نسخه دیگری، خدا آمده است.

جز این که روزی فرمود: {من شکایت غم و اندوه خود را پیش خدا می برم و از [عنایت] خدا چیزی می دانم که شما نمی دانید. }(1)

میگویم: سید بن طاووس نیز شبیه این حدیث را در کتاب سعد السعود به نقل از تفسیر ابن عقده حافظ آورده است(2).

توضیح: این که ابراهیم علیه السلام یعقوب علیه السلام را پس از پیر شدن یعقوب علیه السلام فرستاده باشد، عجیب است. شاید آن پس از وفات ابراهیم علیه السلام بوده و فرستادن او از باب وصیت باشد. همچنین در یکی از نسخه آمده است: خداوند او را فرستاد که همین درست است.

مقصود حضرت از (صَغیرَ الباب) شاید از باب اضافه صفت به موصوف و به معنای درِ کوچک باشد یعنی درِ خانه نه درِ منزل. همچنین این روایت در کتاب تمحیص آمده و در آن این طور آمده است: یعقوب علیه السلام از آستان در نگذشته بود.

124. تفسیر العیاشی: هشام بن سالم: یکی از اصحاب ما از امام صادق علیه السلام پرسید: یعقوب علیه السلام چقدر برای یوسف علیه السلام اندوهگین شد؟ حضرت پاسخ داد: به اندازه هفتاد زن که داغ فرزند دیده و جگرشان سوخته است(3).

125. برخی از امام صادق علیه السلام پرسیدند: چگونه یعقوب علیه السلام برای یوسف علیه السلام اندوهگین شد، در حالی که جبرئیل او را آگاه کرده بود از این که او نمرده است و به سویش باز خواهد گشت؟ حضرت پاسخ داد: او این مطلب را فراموش کرد(4).

توضیح: شاید مقصود حضرت این است که یعقوب علیه السلام به دلیل عشق زیادش به یوسف علیه السلام از جدایی اش اندوهگین بود، گویا فراموش کرده بود که او نمرده و به سویش باز خواهد گشت.

1- . نسخه خطی
2- . سعد السعود: 120
3- . نسخه خطی

4- . نسخه خطی

126. تفسیر العیاشی:محمد بن سهل بحرانی از یکی از اصحاب ما: امام صادق علیه السلام فرمود: پنج تن بسیار می گریستند که عبارتند از: آدم، یعقوب، یوسف، فاطمه دختر محمد و علی بن حسین علیهم السلام. یعقوب علیه السلام برای یوسف علیه السلام آن قدر گریست که نابینا شد و برخی به او گفتند: {پیوسته یوسف را یاد می کنی تا بیمار شوی یا هلاک گردی. } (1)

127. تفسیر العیاشی: اسماعیل بن جابر از امام صادق علیه السلام نقل می کند که حضرت فرمود: یعقوب علیه السلام در پی خواسته ای نزد پادشاهی از ناحیه شما آمد. پادشاه به او گفت: تو ابراهیم هستی؟ او پاسخ داد: خیر. پادشاه پرسید: تو اسحاق بن ابراهیم هستی؟ او پاسخ داد: خیر. پادشاه پرسید: پس تو کیستی؟ او پاسخ داد: من یعقوب بن اسحاق هستم. پادشاه پرسید: چه چیزی باعث شد تا تو را با این سن کم به این شکل ببینم؟ او پاسخ داد: دلیلش اندوه من برای یوسف است. پادشاه گفت: ای یعقوب، غم و اندوه، تو را به نهایت سختی و فلاکت انداخت. یعقوب علیه السلام فرمود: ما پیامبران زود تر از دیگران به بلا و مصیبت دچار می شویم و بلا و مصیبت پس از ما به ترتیب به بهترین های مردم می رسد. یعقوب علیه السلام خواسته خود را بر آورده ساخت. چون از در عبور کرد جبرئیل بر او نازل شد و به او فرمود: ای یعقوب، پروردگارت به تو سلام رسانده و فرمود: شکایت من را پیش مردم می کنی؟! یعقوب علیه السلام به روی خود خاک پاشید و عرض کرد: پرروردگارا، آن یک لغزش بود. از آن درگذر؛ چرا که دیگر هرگز آن را تکرار نخواهم کرد. سپس جبرئیل به سوی او بازگشت و فرمود: ای یعقوب، سرت را بالا بیاور. پروردگارت به تو سلام می رساند و فرمود: از تو در گذشتم. دیگر شکایت مرا نزد خلقم نکن. یعقوب علیه السلام دیگر در حال شِکوه دیده نشد تا این که پسرانش نزد او آمدند. او از آنان روی برگرداند و رو به دیوار کرده و فرمود: {من شکایت غم و اندوه خود را پیش خدا می برم و از [عنایت] خدا چیزی می دانم که شما نمی دانید. } (2)

1- . نسخه خطی
2- . نسخه خطی

128. امام صادق علیه السلام در حدیثی دیگر فرمود: یعقوب علیه السلام برای خواسته ای نزد نمرود آمد. از آن جا که او شبیه ترین مردم به ابراهیم علیه السلام بود چون بر نمرود وارد شد نمرود از او پرسید: آیا تو ابراهیم خلیل الرحمن هستی؟ او پاسخ داد: خیر. تا آخر حدیث(1).

129. تفسیر العیاشی: ابو بصیر: امام باقر علیه السلام به حدیث اول(2)

بازگشت و فرمود: غم و اندوه یعقوب علیه السلام شدت یافت تا این که پشتش خمیده شد. دنیا بر یعقوب علیه السلام و فرزندانش پشت کرد تا این که بسیار نیازمند شدند و آذوقه شان تمام شد. در این هنگام یعقوب علیه السلام به فرزندانش فرمود: {بروید و از یوسف و برادرش جستجو کنید و از رحمت خدا نومید مباشید؛ زیرا جز گروه کافران کسی از رحمت خدا نومید نمی شود.} از این رو تعدادی از آنان راهی شدند و یعقوب علیه السلام

سرمایه اندکی و نامه ای خطاب به عزیز مصر را به همراه آنان فرستاد و از او برای خود و فرزندانش در خواست عطوفت می کرد. او به فرزندانش سفارش کرد که پیش از دادن سرمایه ابتدا نامه را به عزیز مصر بدهند. یعقوب علیه السلام نوشت(3): به نام خداوند بخشنده مهربان. به عزیز مصر، ظاهر کننده عدالت و کامل دهنده پیمانه، از یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم خلیل الله معاصر نمرود. نمرودی

1- . نسخه خطی
2- . مقصود او از حدیث اول حدیث شماره 114 است.
3- . طبرسی (ره) به نقل از کتاب نبوت میگوید: امام صادق علیه السلام در حدیثی طولانی می فرماید: یعقوب علیه السلام به یوسف علیه السلام این طور نامه نوشت: به نام خداوند بخشنده و مهربان. به عزیز مصر. طبرسی (ره) حدیث را مانند آن چه در روایت ابو بصیر آمده تا این جا می رساند که یعقوب علیه السلام فرمود: در قیمت آن به ما تخفیف بده و پیمانه را برایمان کامل کن و در آزادی آل یعقوب بشتاب. حضرت می فرماید: آنان نامه را بردند تا این که بر یوسف علیه السلام در سرای پادشاهی وارد شدند و گفتند: {ای عزیز به ما و خانواده ما آسیب رسیده است.} تا آخر آیه و برادرمان ابن یامین را به ما صدقه بده. این نامه

پدرمان یعقوب به تو درباره برادرمان است. او از تو می خواهد تا او را آزاد سازی و با آزادی او بر ما منت نهی. یوسف علیه السلام آن نامه را گرفت. آن را بوسید و روی چشمانش نهاد. یوسف علیه السلام گریست و شیون کرد تا این که پیراهنی که به تن داشت از آن اشک ها خیس شد. سپس به آنان رو کرد و فرمود: گفت آیا دانستید با یوسف چه کردید. تا آخر آیه. مصنف (ره)

که برای ابراهیم هیزم و آتش گرد آورد تا او را در آن آتش بسوزاند، اما خداوند، آتش را برای او سرد و بی آسیب گرداند و او را از آتش نجات داد. ای عزیز تو را آگاه می سازم که ما اهل بیت کهنی هستیم که پیوسته بلا و مصیبت از سوی خداوند شتابان به سوی ما می آید تا ما را به وسیله آن در خوشی و ناخوشی بیازماید. من از بیست سال پیش پشت سر هم دچار مصیبت می شوم. نخستینشان این بود که من پسری داشتم که او را یوسف نامیدم. او از میان فرزندانم باعث شادی ام می شد و نور چشمانم و میوه دلم بود. برادران پدری اش از من خواستند تا او را با آنان برای گشتن در چمن و بازی کردن بفرستم. من او را صبحگاهان با آنان فرستادم و آنان شامگاهان گریان نزد من آمدند و پیراهنش را با خونی دروغین نزد من آوردند و ادعا کردند که گرگ، او را خورده است. غم و اندوه من در نبود او شدت یافت و از دوری او بسیار گریستم تا این که به دلیل غم و اندوه نابینا شدم. او برادری از خاله اش داشت(1)

و من شیفته او بودم و با او ملاطفت می ورزیدم. او همدم من بود و وقتی یاد یوسف می افتادم او را در آغوش می گرفتم و بدین سان مقداری از غم و اندوه درونم تسکین می یافت. برادرانش به من گفته اند که تو ای عزیز او را از آنان خواستی و به آنان دستور دادی تا او را نزد تو بیاورند و اگر او را نزدت نیاورند به آنان آذوقه گندم نمی دهی تا از مصر بیاورند. من او را به همراه آنان فرستادم تا آذوقه گندم برایمان بیاورند، اما آنان بدون او نزد من بازگشتند. آنان گفته اند که او پیمانه پادشاه را دزدیده است، در حالی که ما اهل بیت دزدی نمی کنیم. تو او را بازداشت کرده ای و داغ او را بر دلم نهادی. غم و اندوهم از جدایی او شدت یافته تا این که به همین دلیل پشتم خم شده و مصیبتی که از دوری او بر من وارد شده به همراه مصیبت های متوالی دیگر، بر من گران آمده است. بنابراین بر من منت گذار و او را از حبس آزاد کن، گندم خوبی به ما بده، در قیمت آن به ما تخفیف ده و در آزاد کردن آل یعقوب شتاب کن.

1- . این حدیث دلالت می کند بر این که بنیامین برادر مادری یوسف علیه السلام نبود، بلکه فرزند خاله اش بود و تنها مجازاً او را برادر مادری خواند. شبیه این مطلب در حدیث شماره 144 و دیگر احادیث نیز خواهد آمد.

چون فرزندان یعقوب به همراه نامه او به سوی مصر رفتند جبرئیل بر یعقوب علیه السلام نازل شد و به او فرمود: ای یعقوب، پروردگارت از تو می پرسد: چه کسی تو را به این مصیبت هایت دچار کرده است که تو آنها را برای عزیز مصر می نویسی؟ یعقوب علیه السلام پاسخ داد: تو مرا به آن مصیبت ها مبتلا ساختی تا مجازات و ادبی برای من باشند. خداوند پرسید: آیا کسی جز من می تواند آن مصیبت را از تو باز دارد؟ یعقوب علیه السلام پاسخ داد: خدایا، خیر. خداوند فرمود: آیا وقتی شکایت مصیبت هایت را به کسی غیر از من می کردی و از من کمک نخواستی و شکایت آنها را نزد من نکردی از من شرم نداشتی؟ یعقوب علیه السلام عرض کرد: خدایا، از تو آمرزش می طلبم و به سوی تو توبه می کنم و غم و اندوه خود را نزد تو شکوه می کنم. خداوند متعال فرمود: ای یعقوب، هدف من در ادب کردن تو و فرزندان گناه کارت به نهایت رسیده است. ای یعقوب اگر از مصیبت هایت به هنگام نازل شدن بر تو نزد خودم شکوه می کردی، آمرزش می خواستی و از گناهت به سوی من توبه می نمودی آن مصیبت ها را پس از آن که برایت مقدر کرده بودم از تو دفع می کردم، اما شیطان، یاد مرا از ذهنت برد؛ از این رو از رحمتم ناامید شدی. در حالی که من خداوند بخشنده نیکوکار هستم و بندگان آمرزش خواه و توبه کننده به سویم را دوست دارم. ای یعقوب، من یوسف و برادرش و مال، گوشت و خون از دستت رفته ات را به تو باز می گردانم. من تو را بینا می سازم و پشتت راست می شود. بنابراین شاد و خوشحال باش. آنچه با تو کردم برای ادب کردنت بود. بنابراین ادب کردنم را بپذیر.

پسران یعقوب علیه السلام نامه او را به مصر بردند تا این که در سرای پادشاهی یوسف بر او وارد شدند و گفتند: ای عزیز، به ما و خانواده ما آسیب رسیده است و سرمایه ای ناچیز آورده ایم. بنابراین پیمانه ما را تمام بده و برادرمان بنیامین را به ما صدقه بده. این، نامه پدرمان یعقوب به تو درباره برادرمان است. او از تو می خواهد که با دادن او به ما بر ما منت بگذاری. حضرت می فرماید:

یوسف علیه السلام نامه یعقوب علیه السلام را گرفت و بوسید و بر چشمانش گذاشت. گریست و شیون کرد تا این که پیراهنی که بر تن داشت از اشک هایش خیس شد. سپس به

آنان رو کرد و فرمود: آیا دانستید پیش از این با یوسف و برادرش چه کردید؟ آنان پرسیدند: آیا تو خود یوسفی؟ یوسف علیه السلام پاسخ داد: آری من یوسفم و این برادر من است. به راستی خدا بر ما منت نهاده است. آنان گفتند: به خدا سوگند که واقعاً خدا تو را بر ما برتری داده است. امروز ما را رسوا مساز و مجازات مکن و ما را ببخش. یوسف علیه السلام فرمود: امروز بر شما سرزنشی نیست. خدا شما را می آمرزد.

حدیث دیگری نیز شبیه به حدیث بالا از امام باقر علیه السلام روایت شده است(1).

130. تفسیر العیاشی: حضرت فرمود: چون برادران یوسف علیه السلام به او گفتند: {ای عزیز، به ما و خانواده ما آسیب رسیده است.} یوسف علیه السلام فرمود: نمی توان آسیب دیدن آل یعقوب را تحمل کرد. یوسف علیه السلام در این هنگام فرمود: {آیا دانستید با یوسف و برادرش چه کردید؟} تا آخر آیه(2).

131. تفسیر العیاشی: احمد بن محمد می گوید: از امام رضا علیه السلام درباره تفسیر آیه {و سرمایه ای ناچیز آورده ایم.} پرسیدم و حضرت پاسخ داد: مقصود از آن، مُقل است. در این روایت آیه این طور آمده است: وَ جِئنا بِبِضاعَةٍ مُزجِئَة. حضرت فرمود: مقصود از آن سرمایه ناچیز مُقل است. در سرزمین آنان مُقل کشت می شد و مقصود از سرمایه همین است(3).

توضیح: بیضاوی می گوید: مُزجاة به معنای پست یا کم است که به دلیل تمایل نداشتن به آن پس داده می شود. مُزجاة مشتق از أزجَیتُهُ به معنای آن را پس دادم است. برخی نیز مقصود از آن سرمایه را درهم های تقلبی و برخی نیز آن را مقداری پشم و روغن می دانند. برخی دیگر می گویند که آن، صنوبر و حبة الخضرا بود. برخی دیگر نیز آن را کشک و حلیم مُقل می دانند. سخن بیضاوی به پایان

1- . نسخه خطی
2- . نسخه خطی
3- . نسخه خطی

رسید(1).

شاید امام در روایت دیگری، مُزَجّاۀ به تشدید جیم یا مَزجیّۀ به کسر جیم و تشدید یاء قرائت فرموده باشد. اما در قرائت شاذ نیز تنها قرائت مشهور نقل شده است.

132. تفسیر العیاشی: حضرت فرمود: یعقوب پیامبر علیه السلام به یوسف علیه السلام نامه نوشت: از یعقوب بن اسحاق ذبیح الله بن ابراهیم خلیل االله رحمان به عزیز مصر. اما بعد باید بگویم که بلا و آزمایش پیوسته به سوی ما اهل بیت در حال شتاب است. جدم ابراهیم آزمایش شد و او را در آتش افکندند. سپس پدرم اسحاق با سر بریده شدن آزمایش شد. من پسری داشتم که نور چشمانم بود و با او شاد می شدم. من نیز با خورده شدن او توسط گرگ آزمایش شدم و از اندوه و گریستن بر او نابینا گردیدم. او برادری داشت که پس از او مایه شادی ام بود و تو او را به خاطر دزدی گرفته ای. ما اهل بیت هرگز دزدی نکرده ایم و معروف به دزدی نیستیم. اگر صلاح می بینی با آزاد کردن او بر من منت گذار. حضرت فرمود: چون نامه به دست یوسف علیه السلام رسید آن را گشود و خواند. فریاد کشید. سپس برخاست و وارد خانه اش شد و آن نامه را خواند و گریست. سپس صورتش را شست. سپس به سوی برادرانش بیرون آمد. سپس بازگشت و آن نامه را خواند. فریاد کشید و گریست. سپس برخاست و وارد خانه اش شد و آن نامه را خواند و گریست. سپس صورتش را شست. سپس به سوی برادرانش بازگشت و فرمود: {آیا دانستید وقتی که نادان بودید با یوسف و برادرش چه کردید؟ } او پیراهنش را که همان پیراهن ابراهیم علیه السلام بود به آنان داد. یعقوب علیه السلام در شهر رمله بود. چون آنان به همراه پیراهن از مصر بیرون رفتند یعقوب علیه السلام فرمود: {اگر مرا به کم خردی نسبت ندهید بوی یوسف را می شنوم. گفتند به خدا سوگند که تو سخت در گمراهی دیرین خود هستی. }(2)

133. تفسیر العیاشی: مفضل بن عمر: امام صادق علیه السلام میفرماید: همه فرزندان فاطمه سلام الله علیها به هنگام مرگ و بیرون رفتن از دنیا به امامت امام

1- . انوار التنزيل 1: 236
2- . نسخه خطی

اذعان می کنند، همان طور که فرزندان یعقوب برای یوسف علیه السلام اذعان کرده و گفتند: {به خدا سوگند که واقعا خدا تو را بر ما برتری داده است. }(1)

134. الخصال، علل

الشرائع، عیون الاخبار: امام علی علیه السلام فرمود: یوسف علیه السلام در روز چهارشنبه به زندان افتاد(2).

135. تفسیر العیاشی: حضرت فرمود: یعقوب علیه السلام بوی پیراهن یوسف علیه السلام را از مسیری که ده شب با او فاصله داشت شنید. یعقوب علیه السلام در بیت المقدس و یوسف علیه السلام در مصر بود. آن همان پیراهنی بود که از بهشت بر ابراهیم علیه السلام نازل شد و ابراهیم علیه السلام آن را به اسحاق علیه السلام و او آن را به یعقوب علیه السلام و او نیز آن را به یوسف علیه السلام داد(3).

136. تفسیر العیاشی: نشیط بن صالح بجلی می گوید: از امام صادق علیه السلام پرسیدم: آیا

برادران یوسف علیه السلام پیامبر بودند؟ حضرت پاسخ داد: آنان نه پیامبر بودند و نه نیکوکار و پرهیزگار. چگونه می توانستند پیامبر باشند وقتی به پدرشان یعقوب علیه السلام می گفتند: {به خدا سوگند که تو سخت در گمراهی دیرین خود هستی. }(4)

تفسیر العیاشی: حدیث دیگری نیز شبیه به حدیث بالادر این تفسیر آمده است(5).

137. تفسیر العیاشی: امام صادق علیه السلام فرمود: پسران یعقوب با آن کاری که با یوسف علیه السلام کردند گناه نمودند. بنابراین آیا پیامبر بوده اند؟ !(6)

توضیح: استفهام در این جا استفهام انکاری است.

138. تفسیر العیاشی: مقرن: امام صادق علیه السلام فرمود: عزیز مصر به یعقوب علیه السلام نامه نوشت: اما بعد باید بگویم که این پسرت یوسف است که او

1- . نسخه خطى
2- . الخصال 2: 298، علل الشرائع: 199، عيون الاخبار: 137
3- . نسخه خطى
4- . نسخه خطى
5- . نسخه خطى
6- . نسخه خطى

را با بهای ناچیزی چند درهم خریدم و بنده خود کردم و این پسر تو ابن یامین است که او را به دلیل دزدی اش گرفتم و بنده خود کردم. حضرت فرمود: تا به حال چیزی گران بار تر از آن نامه بر یعقوب علیه السلام وارد نشده بود. از این رو به فرستاده عزیز فرمود: همان جا که هستی بمان تا پاسخ او را بدهم. یعقوب علیه السلام به او نامه نوشت: اما بعد باید بگویم که من از نامه تو دریافتم که تو پسرم را با بهای اندکی خریدی و او را بنده خود کردی و پسرم ابن یامین را که دزدی کرده بود گرفتی و بنده خود قرار دادی. ما اهل بیت دزدی نمی کنیم، اما آزمایش می شویم. پدرمان ابراهیم با آتش آزمایش شد و خداوند او را از آن حفظ کرد. پدرمان اسحاق با سر بریدن آزمایش شد و خداوند او را حفظ کرد. من با نابینا شدن و از دست رفتن دو پسرم آزمایش شدم که امید است خداوند همگی آنان را نزد من بازآورد.

حضرت فرمود: چون فرستاده عزیز از پیش یعقوب علیه السلام رفت او دست به آسمان برداشت. سپس عرض

کرد: ای که همنشینی ات نیک و زیباست، ای که یاری و کمکت با گشاده دستی همراه است(1).

ای که همه ات خیر است، روحی از خود به من ببخش و از نزد خود گره از کارم بگشا. حضرت فرمود: جبرئیل نازل شد و فرمود: ای یعقوب، آیا نمی خواهی دعاهایی به تو

بیاموزم که چشمانت را دوباره بینا سازد و دو پسرت(2) را به تو

باز گرداند؟ یعقوب علیه السلام پاسخ داد: چرا. جبرئیل فرمود: بگو: ای کسی که تنها خودت می دانی که چگونه ای، کجایی و قدرتت به چه اندازه است. ای کسی که آسمان را سدی در برابر هوا قرار دادی و زمین را روی آب فشردی و زیباترین نام ها را برای خود برگزیدی، روحی از خود به من ارزانی ده و از نزد خود گره از کارم بگشا. به محض آن که سپیده دم زد پیراهن را برای یعقوب علیه السلام آوردند و روی چهره اش انداختند. بدین سان خداوند او را دوباره بینا ساخت و پسرش را به او بازگرداند(3).

1- . در نسخه دیگری آمده است: ای که یاری و کمکت فراوان است.
2- . در نسخه دیگری پسرت آمده است.
3- . نسخه خطی

139. دعوات راوندی: امام باقر علیه السلام فرمود: غم و اندوه بر یعقوب علیه السلام گران آمد و دست به آسمان برداشت و عرض کرد: ای که همنشینی ات نیک و زیباست. تا آخر حدیث(1).

140. تفسیر العیاشی: ابو بصیر: امام باقر علیه السلام در ادامه حدیث اول(2)

که آن را قطع کردیم فرمود: یوسف علیه السلام فرمود: امروز بر شما سرزنشی نیست. خدا شما را می آمرزد. این پیراهنم را که با اشک هایم تر شده ببرید و روی چهره پدرم

بیفکنید. اگر او بویم را استشمام کند دوباره بینا می شود و همه کسان خود را نزد من آورید. یوسف علیه السلام آنان را در همان روز به سوی یعقوب علیه السلام بازگرداند و آنان را مجهز به تمام چیز هایی کرد که بدان نیاز داشتند. چون کاروان از مصر بیرون رفت یعقوب علیه السلام بوی یوسف علیه السلام را شنید و به فرزندانش که نزد او بودند فرمود: {اگر مرا به کم خردی نسبت ندهید بوی یوسف را می شنوم. } حضرت فرمود: پسران یعقوب به همراه آن پیراهن از روی شادی و سرور از دیدن حال یوسف علیه السلام و فرمانروایی ای که خداوند به او ارزانی داشته بود و عزتی که آنان در سایه سلطنت یوسف علیه السلام به دست آورده بودند به سرعت حرکت می کردند. فاصله آنان از مصر تا بادیه ای که یعقوب علیه السلام در آن قرار داشت نُه روز بود. چون مژده دهنده آمد پیراهن را روی چهره یعقوب علیه السلام افکند و بدین سان او دوباره بینا شد. یعقوب علیه السلام از آنان پرسید: ابن یامیل(3)

چه شد؟ آنان پاسخ دادند: او را صحیح و سالم نزد برادرش بر جای نهادیم. حضرت فرمود: یعقوب علیه السلام در این هنگام خداوند را سپاس گفت و برای پروردگارش سجده شکر به جای آورد. نور دیدگانش بازگشت و پشتش راست شد. او به فرزندانش فرمود: همین امروز همگی تان بار سفر ببندید تا به سوی یوسف برویم. آنان به همراه یعقوب علیه السلام و خاله یوسف یامیل به سوی یوسف علیه السلام

1- . نسخه خطی

2- . مقصود مصنف از حدیث اول حدیث شماره 114 است که پاره ای از آن را در حدیث شماره 129 آورده بود.
3- . به حدیث شماره 114 رجوع کنید.

رفتند. آنان از روی شادی و سرور به سرعت حرت کردند و نُه روز تا مصر در راه بودند(1).

141. تفسیر العیاشی: یکی از اصحاب ما: امام صادق علیه السلام در تفسیر آیه {به زودی از پروردگارم برای شما آمرزش می خواهم.} فرمود: یعقوب علیه السلام طلب آمرزش برای آنان را تا سحرگاه به تعویق افکند و عرض کرد: پروردگارا، گناه آنان تنها میان من و آنان است. بدین سان خداوند به او وحی فرمود که من آنان را آمرزیدم(2).

142. تفسیر العیاشی: محمد بن مسلم: امام صادق علیه السلام در تفسیر آیه {به زودی از پروردگارم برای شما آمرزش می خواهم.} فرمود: یعقوب علیه السلام طلب آمرزش برای آنان را تا سحرگاه شب جمعه به تعویق انداخت(3).

143. تفسیر العیاشی:ابو بصیر: امام باقر علیه السلام در تتمّه حدیث اول(4) فرمود: آنان نه روز تا مصر در راه بودند. چون بر یوسف علیه السلام در سرای پادشاهی اش وارد شدند او پدرش را در آغوش گرفت، بوسید و گریست و او و خاله اش را بر تخت پادشاهی نشاند. سپس وارد خانه اش شد. بر موهایش روغن مالید، سرمه کشید و لباس قدرت و پادشاهی را بر تن کرد. سپس به سوی آنان بیرون آمد. چون نگاهشان به او افتاد همگی به بزرگداشت او و سپاسگذاری از خداوند برایش به سجده افتادند. در این هنگام یوسف علیه السلام فرمود: {ای پدر، این است تعبیر خواب پیشین من.} تا {شیطان میان من و برادرانم را به هم زد.} حضرت فرمود: یوسف علیه السلام در آن بیست سال به موهای خود روغن نمالیده، سرمه نکشیده، عطر نزده، نخندیده و زنان را لمس نکرده بود(5)

تا این که خداوند، او، یعقوب علیه السلام و برادرانش را گرد هم آورد(6).

1- . نسخه خطی
2- . نسخه خطی
3- . نسخه خطی
4- . یعنی حدیث شماره 114

5- . مقصود، از روی شهوت و لذت است، بلکه به پیروی از سنت و ازدیاد نسل این کار را می کرد. همان طور که بنیامین در پاسخ به پرسش یوسف علیه السلام که پرسید: چقدر برای برادرت – یعنی یوسف - اندوهگین شدی؟، گفت: من صاحب یازده پسر شدم و نام همه آنان را از نام او برگرفتم. یوسف علیه السلام فرمود: می بینم که پس از او زنان را در آغوش گرفتی و فرزندانت را بوییده ای؟! یعنی نزدیکی با زنان و بوییدن فرزندان با اندوهی که ادعای آن را داری منافات دارد. بنیامین گفت: من پدر درستکاری دارم که به من فرمود: ازدواج کن. شاید خداوند فرزندانی به تو ارزانی دارد که زمین را پر از تسبیح او کنند.

6- . نسخه خطی

توضیح: رازی می گوید: درباره فاصله میان این زمان یعنی زمان دیدار دوباره آنان با یکدیگر و زمانی که در آن یوسف علیه السلام آن خواب را دید اختلاف نظر وجود دارد. برخی آن را هشتاد سال و برخی دیگر هفتاد سال می دانند. بیشتر مفسران معتقدند که آن، چهل سال بوده است. از این رو می گویند که چه بسا تعبیر یک خواب پس از چهل سال درست درآید. برخی دیگر نیز آن را هجده سال می دانند. حسن می گوید که یوسف علیه السلام را در سن هفده سالگی در چاه انداختند و او هشتاد سال در بندگی، زندان و پادشاهی باقی ماند. سپس با پدر و نزدیکانش دیدار کرد و پس از آن بیست و سه سال زیست. بنابراین عمر او صد و بیست سال بود و خداوند به حقایق آگاه است(1).

144. تفسیر العیاشی: حسن بن اسباط می گوید: از امام موسی کاظم علیه السلام پرسیدم: یعقوب علیه السلام با چند نفر از فرزندانش بر یوسف علیه السلام وارد شد؟ حضرت پاسخ داد: با یازده پسرش. برخی از او پرسیدند: آیا أسباط، همین ها بودند؟ حضرت پاسخ داد: آری.

راوی می گوید: از حضرت درباره یوسف علیه السلام و برادرش پرسیدم که آیا برادرش برادر مادری او بود یا پسر خاله اش؟ حضرت پاسخ داد: پسر خاله اش(2).

توضیح: این حدیث دلالت می کند بر این که بنیامین برادر مادری یوسف علیه السلام نبود، بلکه پسر خاله اش بود و او تنها از روی مجاز او را برادر مادری نامید، همان طور که در آیه {و پدر و مادرش را برنشانید.} مجاز صورت گرفته است. این نظر گروهی از مفسران و مورخان است.

1- . مفاتیح الغیب 5: 172
2- . نسخه خطی

145. تفسیر العیاشی: یکی از اصحاب ما: امام صادق علیه السلام در تفسیر آیه {و پدر و مادرش را به تخت برنشانید. } فرمود: عرش به معنای تخت است. همچنین حضرت در تفسیر آیه {و [همه آنان] پیش او به سجده درافتادند. } فرمود: سجده آنان از روی عبادت خداوند بود(1).

146. تفسیر العیاشی: محمد بن بهروز: امام صادق علیه السلام فرمود: یعقوب علیه السلام به یوسف علیه السلام هنگامی که به هم رسیدند فرمود: پسرکم، به من بگو آنان با تو چه کردند؟ یوسف علیه السلام فرمود: آنان مرا بردند و بر روی چاه نشاندند. به من گفتند: پیراهنت را در بیاور. من به آنان گفتم: به حق آبروی پدر بسیار راستگویم یعقوب، از تو(2)

می خواهم که عورتم را آشکار نسازید و پیراهنم را از من به زور نگیرید. فلانی بر من چاقو کشید. حضرت فرمود: یعقوب علیه السلام بیهوش شد. چون به هوش آمد به یوسف علیه السلام فرمود: به من بگو که با تو چه کردند؟ یوسف علیه السلام به او فرمود:

پدرجان، از تو می خواهم که از این کار دست بکشی و او نیز دست کشید(3).

147. تفسیر العیاشی: اسحاق بن یسار: امام صادق علیه السلام فرمود: خداوند، فرشته ای را به سوی یوسف علیه السلام که در زندان بود فرستاد. آن فرشته به او فرمود: ای پسر یعقوب، چه چیز باعث شد تا با فرومایگان هم خانه شوی؟ یوسف علیه السلام پاسخ داد: جرمم. حضرت فرمود: یوسف علیه السلام به جرمش اعتراف کرد؛ از این رو آزاد شد(4).

او به همنشینی اش با زلیخا همانند همنشینی مرد با همسرش اعتراف کرد. آن فرشته به او فرمود: این دعا را بخوان: ای بزرگ همه بزرگان، ای که هیچ شریک و وزیری نداری، ای آفریدگار خورشید و ماه فروزان، ای پناه بیچاره نابینا، ای خرد کننده پشت هر ستمگر سرکش، ای بی نیاز کننده بینوای

1- . نسخه خطی

2- . در تمامی نسخه ها این طور آمده است.
3- . نسخه خطی
4- . شاید درستش این باشد: آن فرشته فرمود: به جرمت اعتراف کن تا آزاد شوی. محتوای این حدیث بسیار عجیب است، بلکه مخالف با این مذهب است.

فقیر، ای پیوند دهنده استخوان شکسته، ای رهاننده دربند و اسیر، به حق محمد و آل محمد از تو می خواهم تا در کارم گشایشی و برون رفتی ایجاد کنی و مرا با حساب و بی حساب روزی دهی. حضرت فرمود: چون صبح شد پادشاه، او را فراخواند و او را آزاد کرد. آیه {و به من احسان کرد آنگاه که مرا از زندان خارج ساخت.} نیز به همین مطلب اشاره دارد. (1)

148. تفسیر العیاشی: عباس بن یزید: امام صادق علیه السلام فرمود: در حالی که پیامبر صلی الله علیه و آله در میان اهل بیت خود نشسته بود فرمود: یوسف علیه السلام دوست داشت از خود اطمینان حاصل کند. حضرت فرمود: برخی از پیامبر صلی الله علیه و آله پرسیدند: درباره چه چیزی ای پیامبر خدا؟ و ایشان پاسخ دادند: چون عزیز مصر به خاطر یوسف علیه السلام از مصر خارج شد یوسف علیه السلام دو جامه نو - یا این که پیامبر صلی الله فرمود: دو جامه لطیف و نرم - پوشید و به سوی بیابانی از زمین بیرون رفت و چند رکعت نماز خواند. چون نمازش را به پایان رساند دست به آسمان برداشت و عرض کرد: {پروردگارا تو به من دولت دادی و از تعبیر خواب ها به من آموختی. ای پدیدآورنده آسمانها و زمین، تنها تو در دنیا و آخرت مولای منی.} پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: جبرئیل بر یوسف علیه السلام نازل شد و فرمود: ای یوسف، چه خواسته ای داری؟ او عرض کرد: {مرا

1- . نسخه خطی تفسیر عیاشی. در حاشیه نسخه چاپ شده آمده است: طبرسی (ره) می گوید: مفسران گفته اند که چون خداوند سبحان یوسف علیه السلام را با خانواده اش گرد هم آورد، او را شادمان کرد، خوابش را کامل ساخت و فرمانروایی و نعمت بسیاری را در دنیا به او ارزانی داشت. یوسف علیه السلام دانست که آن ها برایش باقی نمی ماند و دوام ندارد. از این رو از خداوند عزوجل نعمتی ماندگار طلب کرد و نفسش مشتاق بهشت شد. از این رو آرزو و دعای مرگ کرد. این در حالی بود که هیچ کس پیش یا پس از او این آرزو را نکرده و نخواهد کرد. برخی می گویند: بدین سان خداوند، او را در حال نبوت در مصر میراند و او را در نیل درون صندوقی از سنگ مرمر دفن کردند؛ زیرا وقتی او مرد هر کس تلاش کرد تا او را به دست آورد و دوست داشت که یوسف علیه السلام در محله اش دفن شود؛ زیرا امید به برکت او داشتند. از این رو بر این شدند که او را در نیل دفن کنند و آب از کنار آن بگذرد و سپس به تمام مصر برسد و بدین

سان همه در او و برکتش به طور قانونی و یکسان شریک باشند. بنابراین قبر او در نیل بود تا این که موسی علیه السلام به هنگام بیرون رفتن از مصر او را با خود برد. مصنف (ره)

مسلمان بمیران و مرا به شایستگان ملحق فرما. } امام صادق علیه السلام فرمود: یوسف علیه السلام از فریبندگی ها و آزمایش ها بیم داشت(1).

می گویم: سید بن طاووس در سعد السعود به نقل از ترجمه تورات می گوید: برادران یوسف او را در مقابل بیست مثقال سیم فروختند و او در آن هنگام بیست ساله بود. یعقوب علیه السلام صد و چهل و هفت سال زیست. یوسف علیه السلام هفت روز برای پدرش گریست و نزدیکان او برایش هفتاد روز نوحه سرایی کردند. یوسف علیه السلام صد و بیست سال زیست. سپس سید بن طاووس می گوید: محمد بن خالد برقی در کتاب المبتدا آورده که وقتی یوسف علیه السلام را فروختند سیزده سال داشت(2).

میگویم: در کتاب الفهرست ابو غالب زراری دیدم که این طور آمده است: از ابوحمزه بطائنی روایت شده است که پیمانه یوسف علیه السلام با صدایی زیبا آواز می کرد: یک و دو.

تتمه: اشکالاتی بر آیات و احادیثی قبل وارد شده است که چند فصل دارد:

فصل اول: درباره آیات و احادیثی که به احوال یعقوب علیه السلام مربوط می شود. در این جا باید برخی از مطالبی را که سید بن طاووس رحمه الله در کتاب تنزیه الانبیا آورده است، بیاوریم.

او می گوید: اگر کسی بگوید: چرا یعقوب علیه السلام یوسف علیه السلام را بر برادرانش در نیکی، نزدیک سازی و دوست داشتن برتری داد تا این که آن حسادت میان آنان و او به وجود آمد و به آن حالت بد انجامید که قرآن از آن حکایت کرده است و آنان همان طور که خداوند متعال حکایت می کند گفتند: {یوسف و برادرش نزد پدرمان از ما که جمعی نیرومند هستیم دوستداشتنی ترند. قطعاً پدر ما در گمراهی آشکاری است. } و یعقوب علیه السلام را به گمراهی و اشتباه نسبت دادند؟ شما نمی توانید بگویید که یعقوب علیه السلام پیش از برتری

1- . نسخه خطی

2- . سعد السعود: 43 ، زمخشری در کشاف در یک روایت می گوید که وقتی یوسف علیه السلام را فروختند هفده سال داشت.

دادن یوسف علیه السلام از حال آنان آگاهی نداشت؛ زیرا این امر ناگزیر می بایست از رقابت و حسادتی که در سرشت انسان هاست مشخص باشد.

برخی در پاسخ می گویند: در آیاتی که در قرآن آمده است چیزی نیست که دلالت کند بر این که یعقوب علیه السلام او را با کار خود برتری داده است؛ چرا که دوست داشتن، تمایل سرشت هاست و از چیزی هایی نیست که انسان آن را به دست می آورد و بر می گزیند، بلکه به فعل خداوند در انسان بستگی دارد؛ از این رو انسانی که چند فرزند دارد یکی را از بقیه بیشتر دوست می دارد و چه بسا آن که بیشتر دوست داشته می شود زیباترین و کامل ترینشان باشد. خداوند متعال فرمود: {و شما هرگز نمی توانید میان زنان عدالت کنید هر چند [بر عدالت] حریص باشید. } مقصود خداوند در این آیه تنها تمایل نفس است که ما بیان کردیم و انسان نمی تواند در آن میان همسرانش عدالت بورزد؛ زیرا انسان می تواند در غیر آن از نیکی گرفته تا بخشش، نزدیک سازی و شبیه آن میان همسران خود عدالت بورزد.

اگر کسی بگوید که گویا شما انجام فعل قبیح و فساد انگیزی را از یعقوب علیه السلام نفی کرده اید و این کار ها را به خداوند نسبت داده اید، پاسخ او بر این وجه چیست؟ می گوییم پرسش او را می توان به دو صورت پاسخ داد: یکی این که مانعی ندارد که خداوند متعال آگاه بوده باشد از این که برادران یوسف به هر حال میان خود به حسادت و فعل قبیح دچار خواهند شد، هر چند یوسف علیه السلام را در دوست داشته شدن توسط پدرش برتری ندهد(1).

پاسخ دیگری که می توان به این پرسش داد این است که این امر به منزله قدرت دادن و مکلف کردن به تکلیف دشوار است؛ زیرا اگر این برادران در صورتی از حسادت ورزیدن به برادرشان و ظلم و زیان رساندن به او بازداشته می شدند که او بر آنان برتری نمی داشت و مقدم شمرده نمی شد دیگر مستحق آن ثوابی نمی شدند که در حال منع شدن از این کار به همراه مقدم شمرده شدن و برتری دادن او

1- . در منبع، در دوست داشته شدن آنان توسط پدرش آمده است. همچنین افزون بر این آمده است: این امر زمانی فساد انگیزی به شمار می آید که به وجود آمدن فساد بستگی به آن داشته باشد و با بر طرف شدنش فساد نیز برطرف شود و باعث قدرت دادن برای انجام آن نباشد.

مستحق آن شدند. بنابراین خداوند از آنان خواست تا در این حالت دشوار از آن کار امتناع ورزند. اگر این امر به این دلیل تکلیف شده باشد بنابراین دیگر در مایل کردن سرشت پدرشان به دوست داشتن یوسف علیه السلام هیچ فساد انگیزی ای وجود ندارد؛ زیرا این تکلیف بدین وسیله شکل می گیرد. این باب به منزله آفرینش شیطان است که خداوند متعال علم داشت به حال کسانی که با وجود ابلیس گمراه شدند اما اگر ابلیس را نمی آفرید آنها گمراه نمی شدند. همچنین به منزله افزایش شهوت است در کسی که با وجود افزایش شهوت فعل قبیح انجام می دهد اما خداوند متعال می دانست که اگر این افزایش نمی بود او فعل قبیح انجام نمی داد.

پاسخ دیگری که می توانیم به این پرسش بدهیم این است که یعقوب علیه السلام یوسف علیه السلام را در بخشش، نزدیک سازی، استقبال و نیکی به او از سوی خود برتری می داد، اما این کار، قبیح نبود؛ زیرا جایز است که یعقوب علیه السلام نمی دانست که این امر به آن چه بدان انجامیده است می انجامد(1).

همچنین جایز است که او با دیدن منش، درستی و ظاهر زیبای برادران یوسف به این گمان غالب رسید که حتما اگر او یوسف علیه السلام را بر آنان برتری دهد آنان به او حسادت نمی ورزند؛ زیرا هر چند حسادت در بیشتر اوقات در سرشت انسان هاست، اما بسیاری از مردم از آن دوری و اجتناب می ورزند. از حال آنان نشانه هایی پیدا بود که یعقوب علیه السلام با وجود آنها گمان می کرد که آنان به یوسف علیه السلام حسادت نمی ورزند. همچنین مُحاباه به معنای برتری دادن برخی فرزندان بر برخی دیگر نیست؛ زیرا محاباه از باب مفاعله و از ریشه حِباء است و یعنی این که به دیگری هدیه بدهی تا به تو هدیه دهد. این، بیرون از معنای برتری دادن به وسیله نیکی کردنی است و مقصود از آن چه گفته ایم این نیست. اما درباره

1- . ظاهر سخن یعقوب علیه السلام که خداوند آن را حکایت کرده عکس این مطلب را نشان می دهد؛ زیرا او { گفت: ای پسرک من خوابت را برای برادرانت حکایت مکن که برای تو نیرنگی می اندیشند؛ زیرا شیطان برای آدمی دشمنی آشکار است. } ظاهراً یعقوب علیه السلام از حالت آنان

پی برده بود به این که اگر یوسف علیه السلام خوابش را برایشان تعریف کند آنان برای او نیرنگی می اندیشند، جز این که بگوییم که او در این باره احتیاط ورزیده است.

این که برادران یوسف گفتند: {قطعا پدر ما در گمراهی آشکاری است.} باید بگوییم که مقصود آنان از این سخن، گمراهی در دین نبوده است، بلکه مقصودشان یکسان ندانستن آنان در بخشش است؛ زیرا آنان معتقد بودند که یکسان برخورد کردن با آنان در تدبیرشان بهتر است. ضَلال در اصل به معنای عدول کردن است و هر کسی که از چیزی عدول کند و از آن منحرف شود گمراه می گردد. همچنین جایز است که مقصودشان از این سخن گمراهی از دین باشد؛ زیرا آنان عقیده خود را اعلام داشتند و جایز است که چیز درست را اشتباه می پنداشتند.

اگر کسی بگوید: چگونه جایز است که این اشتباه بزرگ و فعل قبیح از برادران یوسف که پیامبر بودند سر بزند؟ اگر بگویید که آنان در آن زمان پیامبر نبودند در پاسختان می گویند: پیامبر نبودن آنان در آن زمان چه سودی برای شما دارد که معتقدید به این که پیامبران چه پیش از نبوت و چه پس از نبوت مرتکب فعل قبیح نمی شوند؟ در پاسخ می گوییم: دلیلی مبنی بر این که برادران یوسف که با او آن کار را کردند زمانی پیامبر شدند وجود ندارد. بنابراین بر آنان جایز است که مانند دیگر مکلفان که دلیلی بر عصمتشان وجود ندارد مرتکب فعل قبیح شوند. همچنین کسی نمی تواند بگوید که چگونه از نبوت آنان دفاع می کنید، در حالی که پیداست که اسباط از میان فرزندان یعقوب پیامبر بودند؛ زیرا جایز است که مقصود از آن اسباط که پیامبر بودند کسانی غیر از این برادرانی باشند که در حق یوسف علیه السلام آن کاری را کرده اند که خداوند متعال درباره آنان حکایت فرموده است. در ظاهر آیات قرآن نیامده است که تمام برادران یوسف و اسباط یعقوب با یوسف همان طور که خداوند حکایت فرموده است، نیرنگ ورزیدند. برخی می گویند که این برادران در آن زمان به سن بلوغ نرسیده بودند و تکلیفی بر آنان نبوده است و گاه پسران نزدیک بلوغ چنین کار هایی انجام می دهند و گاه لازم است که مقداری عتاب و سرزنش شوند. اگر ثابت شود که آنان در آن زمان به سن بلوغ نرسیده بودند

اصلا صورت مسئله دیگر از اعتبار می افتد هر چند بپذیریم که آنان در آینده پیامبر شده اند. سخن سید بن طاووس رحمه الله به پایان رسید(1).

میگویم: بهترین پاسخ – همان طور که بدان اشاره شد – این است که اگر برتری دادن میان فرزندان در بخشش، دوست داشتن و بزرگداشت به دلیل یک امر دینی و یک فضیلت واقعی باشد دلیلی بر برتری نداشتن آن وجود ندارد، بلکه احادیث معتبر دلالت دارند بر این که برتری دارد، همان طور که در بابش خواهد آمد. بنابراین اشکالی ندارد که یعقوب علیه السلام یوسف علیه السلام را بر آنان برتری داد؛ زیرا می دانست از پیامبران و صدیقین بر آنها خواهد شد. علم به حسادت برادران موجب رها کردن امر راجح دینی که عقل و شرع آن را اقتضا می کند نمی شود. اما درباره اشتباه برادران یوسف باید بگوییم که از احادیثی که گذشت دانستیم که آنان پیامبر نبودند(2).

بسیاری از عامه نیز همین نظر را دارند. بنابراین بعید نیست که آنان مرتکب گناه شوند. اما همان طور که دانستی آیه به ظاهر و احادیث به صراحت دلالت دارند بر این که آنان پس از توبه کردن و آمرزیده شدن از دنیا رفتند.

سپس سید بن طاووس رحمه الله می گوید:

یک پرسش: اگر کسی بگوید: چرا یعقوب علیه السلام یوسف علیه السلام را همراه برادرانش فرستاد با این که برای او از سوی آنان نگران بود؟ آیه {می ترسم از او غافل شوید و گرگ او را بخورد.} نیز به همین مطلب اشاره دارد. آیا این، چیزی جز به خطر انداختن اوست؟

پاسخ: در پاسخ به این پرسش می گوییم مانعی ندارد که یعقوب علیه السلام در ابتدا برای یوسف علیه السلام نگران بود و عدم سلامت را غلبه می داد اما بعد از اینکه ایمان، پیمانها و تلاش برادران یوسف در مراقبت و حفظ برادرشان را دید،

1- . تنزیه الانبیا: 43-45

2- . اما مقصود از آیه {بگویید ما به خدا و به آنچه بر ما نازل شده و به آنچه بر ابراهیم نازل آمده ایمان آورده ایم} تا {و اسباط} یوسف، داود و سلیمان علیهم السلام و مقصود از آیه {و به ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط وحی نمودیم.} یوسف علیه السلام است. پس درنگ کن.

گمان سلامت کرد و نجات را غلبه داد و به این قوت قلب رسید که او را با آنان بفرستد. او بیم آن داشت که با نفرستادن او باعث نفرت و دشمنی میان آنان شود؛ زیرا اگر او یوسف علیه السلام را با وجود درخواست و تمایل شدید آنان نمی فرستاد آنان می دانستند که دلیل این کار، متهم دانستن آنان و بیم داشتن از آنان است؛ از این رو از او و یوسف علیه السلام نفرت پیدا می کردند. بنابراین این دلیل و نیز گمان یعقوب علیه السلام مبنی بر سلامت و نجات یافتن یوسف علیه السلام باعث شد تا او را به همراه آنان بفرستد(1).

یک پرسش: اگر کسی بگوید که سخن آنان که به یعقوب علیه السلام گفتند: {ولی تو ما را هر چند راستگو باشیم باور نمی داری.} به چه معناست؟ و چگونه جایز است که آنان به او این نسبت را دهند که او راستگو را تصدیق نکرده و تکذیب می کند؟

پاسخ: چون آنان در گذشت زمان دانستند که پدرشان به دلیل نشانه های حسادت و رقابتی که از آنان ظاهر می شد با دیده اتهام فراوان به آنان می نگرد و نسبت به برادرشان از سوی آنان نگران است؛ از این رو یقین کردند که او خبر آنان مبنی بر این که گرگ، برادرشان را خورده است، باور نمی کند. بنابراین به او گفتند: تو به دلیل این که اتهام به ما بیشتر در دلت راه یافته است ما را هرچند راستگو باشیم باور نمی کنی. گاه وقتی انسان فریبنده و حیله گر می خواهد در دل کسی بنشیند که به او درباره چیزی خبر می دهد، این کار را می کند تا طرف مقابل او را تصدیق نماید؛ از این رو به او می گوید: من می دانم که تو مرا هر چند راستگو باشم در فلان مورد تصدیق نمی کنی. این، امری روشن است.

یک پرسش: اگر کسی بگوید که چرا یعقوب علیه السلام در غم، اشتیاق و عدم تسلط بر خود افراط ورزید تا این که چشمانش به دلیل گریه نابینا شد؟ در

-1 . تنزیه الانبیا: 45-46

حالی که از شأن پیامبران صبوری ورزیدن و تحمل غم واندوه است و به همین دلیل جایگاه والایی یافتند؟(1)

پاسخ: در پاسخ به او می گوییم که یعقوب علیه السلام در مورد فرزندش به چیزی مبتلا و امتحان شد که هیچ کسی پیش از او به آن مبتلا و امتحان نشده بودند؛ زیرا خداوند متعال یوسف علیه السلام را به او داده بود که بهترین، زیباترین و کامل ترین انسانها از نظر دانش، فضیلت، ادب و پاکدامنی بود. سپس با از دست دادنش به عجیب و شگرف ترین مصیبت دچار شد؛ زیرا یوسف علیه السلام در نزد او به بیماری ای دچار نشده بود که باعث مرگ او شود و با پرستاری از او تسکین یابد و سپس با مردنش از او ناامید شود، بلکه او را طوری از دست داد که به مرگ او یقین پیدا نکرد تا ناامید شود و نشانه ای نیز بر زندگی و سلامتش نیافت تا امید داشته باشد؛ از این رو میان ناامیدی و امید در تردید بود و این برای انسان، سخت ترین و برای قلبش، آزار دهنده ترین چیز است. گاه انسان به غم و اندوهی دچار می شود که نمی تواند آن را از خود دور کند؛ از این رو هیچ کس از غصه خوردن و گریه کردن نهی نشده است، بلکه از زدن خود، زاری و زبان گشودن به آنچه باعث خشم خداوند می شود نهی شده است. پیامبر ما صلی الله علیه و آله برای مرگ پسرش ابراهیم گریست و فرمود: چشم می گرید، دل فروتنی می ورزد و چیزی نمی گوییم که پروردگار را به خشم آورد. پیامبر صلی الله علیه و آله در تمام آداب و فضایل، الگوست. یعقوب علیه السلام تنها پاره ای از اندوه خود را ابراز داشت و بیشتر آن را پنهان می داشت و بر آن صبر می نمود و بر بیشتر از آنچه اظهار می کرد غلبه می نمود. از این گذشته صبر بر مصیبت ها و فرو نشاندن غم مستحب است و واجب و لازم نیست و گاه انبیا از بسیاری مستحبات عدول می ورزند. سخن سید بن طاووس به پایان رسید(2).

1- . در تمام نسخه ها این طور آمده و در منبع آمده است: اگر این حالت نمی بود جایگاه والایی نمی یافتند. همین مطلب که در منبع آمده درست است.

2- . تنزیه الانبیا: 46-47

می گویم: در برخی از کتاب های ما آوردیم که محبت مقربان درگاه الهی نسبت به فرزندان، نزدیکان و عزیزانشان به دلیل انگیزه های نفسانی و شهوت های بشری نیست، بلکه آنان تهی از تمامی این ها هستند. آنان محبت، دوستی و اراده خود را برای خداوند خالص کرده اند. آنان غیر خداوند متعال را دوست ندارند و این که غیر خداوند را دوست می دارند تنها به دلیل این است که به دوست داشتن خداوند باز می گردد. از این رو یعقوب علیه السلام فرزندان دیگر خود را به اندازه یوسف علیه السلام دوست نداشت و آنان به خاطر جهلشان نسبت به دلیل دوست داشتن یوسف علیه السلام توسط او به او نسبت گمراهی دادند و گفتند: ما جمعی نیرومند هستیم و شایسته تریم که عزیز او باشیم؛ زیرا ما در پیشبرد امور دنیایی ای که او خواستارش است نیرومندیم. دوست داشتن زیاد یوسف توسط او تنها به دلیل این بود که خداوند متعال، او را دوست می داشت و او را برگزیده بود و محبوب محبوب، محبوب است. بنابراین زیاده روی یعقوب علیه السلام در دوست داشتن یوسف علیه السلام با خلوص عشقش نسبت به پروردگارش منافاتی ندارد و به بزرگی جایگاه و منزلتش نزد سرورش خلل وارد نمی کند(1).

جلوتر نیز در جای خود به صورت ساده تر در این باره سخن خواهیم گفت. این مقدار از مطالب که آوردیم نیز برای خردمندان کافیست.

سپس سید بن طاووس رحمه الله فرمود:

یک پرسش: اگر کسی بگوید که چگونه یعقوب علیه السلام که می دانست خواب پسرش یوسف علیه السلام و خواب پیامبران علیهم السلام تنها می تواند راست باشد، آرام نگرفت و از غم و اندوهش کاسته نشد؟

در پاسخ می گوییم: می توان به این پرسش دو پاسخ داد: یکی این که یوسف علیه السلام آن خواب را در بچگی دید و در آن زمان پیامبر نبود و به او وحی نمی شد؛ بنابراین در آن حالت هیچ دلیلی بر این وجود ندارد که بتوان به راست بودن و درستی آن قطعیت پیدا کرد. پاسخ دیگر این است که بیشتر مطالبی که در این باب

1- . اگر پیشتر احادیثی مبنی بر مؤاخذه شدن یعقوب علیه السلام توسط خداوند به دلیل بی تابی و گریه بسیارش نمی آمد این مطلب می توانست دلیل خوبی باشد.

آمد نشان می دهد که یعقوب علیه السلام قاطعانه می دانست که پسرش باقی می ماند و سرنوشتش به مضمون آن خواب تعبیر می شود. این، موجب نفی غم و اندوه نمی شود؛ زیرا ما می دانیم که جدایی طولانی و ادامه یافتن غیبت، مستلزم غم و اندوه است، هر چند قطعیت نظر وجود داشته باشد به این که آن فرد جدا شده ماندگار است و جایز است که حالش به بازگشت تعبیر شود. پیامبران علیهم السلام و مؤمنان پاک دیگر نیز از دوری فرزندان و عزیزان خود بی تابی کردند با این که یقینن داشتند که با آنان در آخرت ملاقات می کنند و در بهشت گرد هم می آیند. دلیل این مطلب همان چیزی است که بیان کردیم. سخن سید بن طاووس رحمه الله به پایان رسید(1).

فصل دوم درباره تأویل آیه {و در حقیقت [آن زن] آهنگ وی کرد و [یوسف نیز] اگر برهان پروردگارش را ندیده بود آهنگ او می کرد.} در اینجا مطالبی را می آوریم که رازی در تفسیر خود در این باره آورده است؛ چرا که اعتراف طرف نزاع برای کامل کردن مقصود مفید تر است:

او می گوید: بدان که این آیه از آیات مهمی است که باید به بحث درباره آن اهتمام ورزید و در آن، چند مسئله وجود دارد:

مسئله اول: آیا یوسف علیه السلام مرتکب گناه شد یا نه؟ درباره این مسئله دو نظر وجود دارد: یکی این است که یوسف علیه السلام خواست که آن کار بد را انجام دهد. واحدی در کتاب بسیط می گوید: مفسرانی که علمشان مورد اعتماد است و به روایت آنان رجوع می شود می گویند: یوسف علیه السلام نیز حقیقتا آهنگ آن زن کرد و با او به مانند نشستن مرد با همسرش نشست، اما چون برهان پروردگارش را دید تمام شهوتش از بین رفت. ابو جعفر باقر با سندش از علی می گوید: زلیخا در یوسف علیه السلام طمع کرد و او نیز در زلیخا طمع کرد. طمع یوسف علیه السلام درباره زلیخا این بود که خواست بند شلوار خود را بگشاید. ابن عباس رضی الله عنه می گوید: یوسف علیه السلام بند شلوار را گشود و با آن زن به مانند خائن نشست.

1- . تنزیه الانبیا: 47

همچنین ابن عباس در روایت دیگری می گوید که زلیخا برای یوسف علیه السلام دراز کشید و یوسف علیه السلام میان دو پای او نشست و لباس خود را درآورد. سپس واحدی سخنان متعدد بی فایده ای را درباره این باب می آورد، بی آن که به آیه ای اشاره کرده و به وسیله آن استدلال کند یا حدیث صحیحی بیاورد و در تصحیح این سخن خود بر آن تکیه کند. او به دلیل افراط در آوردن احادیث بی فایده روایت می کند که وقتی یوسف علیه السلام فرمود: {این [درخواست اعاده حیثیت] برای آن بود که [عزیز] بداند من در نهان به او خیانت نکردم.} جبرئیل به او فرمود: ای یوسف، وقتی آهنگ همسر او کردی نیز به او خیانت نکردی؟ یوسف علیه السلام در این هنگام فرمود: {و من نفس خود را تبرئه نمی کنم.} سپس واحدی می گوید: آنان که این کار یوسف علیه السلام را اثبات کردند بیشتر از آنانی که چنین کاری را از پیامبران نفی می کنند به حقوق و جایگاه والای پیامبران علیهم السلام نزد خداوند آشنا بودند(1).

این خلاصه سخن رازی در این باره است.

نظر دوم این است که یوسف علیه السلام از آن عمل باطل و قصد حرام مبرا بوده است. این، نظر مفسران و متکلمان محقق است و ما نیز به قائل به همین نظر هستیم و از آن دفاع می کنیم.

بدان که دلایل وجوب عصمت پیامبران بسیار است و ما در سوره بقره در داستان آدم علیه السلام آنها را به خوبی بررسی کرده ایم. از این رو آنها را تکرار نمی کنیم. در عین حال چند دلیل را در این جا می افزاییم:

دلیل اول: زنا از گناهان کبیره و خیانت در امانت از گناهان بسیار بد است. همچنین پاسخ دادن به نیکی زیاد و پیوسته با بدی ای که موجب رسوایی ماندگار و

1- . ببینید که آنان چگونه به حقوق و جایگاه والای پیامبران علیهم السلام آشنا بودند و به آنان چیزی را نسبت دادند که به هیچ یک از این امت نسبت داده نمی شود و تنها انسان های فاسق از میان رعیت بدان مرتکب می شوند. اگر آن نسبت ها درست باشد آیا دیگر مجالی برای وجوب پیروی از آنان، اعتماد به سخنشان و پذیرش گواهی شان باقی می ماند؟ آیا نهی

آنان از این کار ها واجب است و باید حدود الهی را بر آنان اقامه کرد؟ در اثبات ارتکاب چنین کاری از سوی پیامبران علیه السلام هشدار های شدیدی آمده است که مصنف در باب عصمت پیامبران آورده است و رازی جلوتر به برخی از آن ها اشاره می کند.

ننگ زیاد شود نیز از گناهان بسیار بد است. همچنین اگر کودک از ابتدای کودکی تا زمان جوانی و کامل شدن نیرویش در دامان انسانی تربیت شود و آن انسان، هزینه اش را پیوسته بدهد و آبرویش را حفظ کند و کودک به زشت ترین بدی ها در برابر نعمت دهنده اش دست بزند این کار او از کارهای ناپسند است.

با اثبات این مطلب می گوییم: این گناهی که آنان به یوسف علیه السلام نسبت دادند تمام این چهار جنبه را در بر دارد. اگر چنین گناهی را به فاسق ترین خلق خدا و دورترینشان از خوبی نسبت دهند از آن سر باز می زند. بنابراین چگونه جایز است که آن را به پیامبری نسبت دهیم که با معجزات غالب و خیره کننده تأیید شده است؟

دلیل دوم: خداوند متعال درباره خود این حادثه فرمود: {چنین [کردیم] تا بدی و زشتکاری را از او بازگردانیم.} این آیه دلالت می کند بر این که ماهیت بدی و زشتکاری از یوسف علیه السلام برگردانده شده است. بدون تردید گناهی که به او نسبت دادند از بزرگترین انواع بدی و زشت ترین اقسام زشتکاری هاست. بنابراین چگونه برای پروردگار جهانیان شایسته است که در چنین حادثه ای به بی گناهی یوسف علیه السلام از بدی و زشتکاری گواهی دهد با این که او بزرگترین انواع بدی و زشتکاری را مرتکب شده است؟! علاوه بر این، آیه از جهتی دیگر نیز بر سخن ما دلالت می کند؛ زیرا ما می گوییم فرض کنید که این آیه بر نفی این گناه از یوسف علیه السلام دلالت نکند، اما بدون تردید ستایش فراوان و ثنای زیاد را افاده می کند. شایسته حکمت خداوند متعال نیست که از انسانی سخن بگوید که اقدام به یک گناه بزرگ کرده است و پس از حکایت گناه بزرگ او، او را با بزرگترین مدح و ثنا مدح و ستایش کند. درست مثل این که سلطان، بزرگترین گناه و زشت ترین کار را از یکی از بندگانش حکایت کند و سپس او فراوان مدح و ثنا نماید. چنین کاری بسیار زشت شمرده می شود. در این باره نیز همین طور است.

دلیل سوم: وقتی از پیامبران لغزش یا اشتباهی سر بزند آن را بزرگ می شمارند و در پی آن اظهار ندامت، توبه و فروتنی می کنند. اگر یوسف علیه السلام در این جا مرتکب چنین گناه کبیره و زشتی می شد محال بود که در پی آن توبه و آمرزش طلب نکند. اگر توبه کرده بود می بایست خداوند به ماند سایر جاها آن را

حکایت می کرد. چون چنین دیده نمی شود ما درمی یابیم که یوسف علیه السلام در این حادثه مرتکب هیچ گناه و معصیتی نشده است.

دلیل چهارم: همه کسانی که به آن حادثه مربوط می شدند به بی گناهی یوسف علیه السلام گواهی دادند.

بدان کسانی که به این حادثه ربط داشتند عبارت بودند از : یوسف علیه السلام، آن زن، شوهرش، آن زنان، شهود، پروردگار جهانیان که به بی گناهی او گواهی داد و شیطان که به بی گناهی او اذعان کرد. بنابراین مسلمان در این باره مجالی برای درنگ ندارد؛ بیان اینکه خود یوسف علیه السلام ادعای بی گناهی کرد آن جا است که فرمود: {او از من کام خواست.} همچنین فرمود: {پروردگارا، زندان برای من دوستداشتنی تر است از آنچه مرا به آن می خوانند.}(1) و بیان اینکه آن زن نیز به بی گناهی یوسف علیه السلام اعتراف کرد؛ آن جا است که به آن زنان گفت: {من از او کام خواستم و[لی] او خود را نگاه داشت.} همچنین {گفت: اکنون حقیقت آشکار شد. من [بودم که] از او کام خواستم و بی شک او از راستگویان است.} اما بیان اینکه شوهر آن زن نیز به این امر اعتراف کرد آن جا است که گفت: {بی شک این از نیرنگ شما [زنان] است که نیرنگ شما [زنان] بزرگ است. ای یوسف، از این [پیشامد] روی بگردان و تو [ای زن] برای گناه خود آمرزش بخواه.} آن زنان نیز این طور اذعان کردند: {زن عزیز از غلام خود کام خواسته و سخت خاطرخواه او شده است. به راستی ما او را در گمراهی آشکاری می بینیم.} همچنین گفتند: {منزه ست خدا. ما گناهی بر او نمی دانیم.}(2)

خداوند درباره شهادت شهود فرمود: {شاهدی از خانواده آن زن شهادت داد اگر پیراهن او از جلو چاک خورده} تا آخر آیه. خداوند نیز به بی گناهی یوسف علیه السلام شهادت داد و فرمود: {چنین [کردیم] تا بدی و

1- . همچنین فرمود: {این [درخواست اعاده حیثیت] برای آن بود که [عزیز] بداند من در نهان به او خیانت نکردم و خدا نیرنگ خائنان را به جایی نمی رساند.}، {پناه بر خدا. او آقای من است. به من جای نیکو داده است. قطعاً ستمکاران رستگار نمی شوند.}، {زیرا پروردگار من به نیرنگ آنان آگاه است.}

2- . در منبع، اعتراف زنان به بی گناهی یوسف علیه السلام نیامده است.

زشتکاری را از او بازگردانیم؛ چرا که او از بندگان مخلص ما بود. } خداوند در این آیه چهار بار به پاکی یوسف علیه السلام شهادت داده است. بار اول، این سخن خداوند متعال است که فرمود: {چنین [کردیم] تا بدی را از او بازگردانیم. } که لام در آن برای تأکید و مبالغه است. بار دوم، این سخن اوست که فرمود: {و زشتکاری } یعنی و چنین کردیم تا زشتکاری را از او باز گردانیم. بار سوم، این سخنش است که فرمود: {چرا که او از بندگان ما بود. }؛ چرا که خداوند متعال فرمود: {و بندگان خدای رحمان کسانی اند که روی زمین به نرمی گام برمی دارند و چون نادانان ایشان را طرف خطاب قرار دهند به ملایمت پاسخ می دهند. } بار چهارم، این سخنش است که فرمود: {مخلص } که آن را می توان به دو صورت قرائت کرد: یک بار به صورت اسم فاعل و بار دیگر به صورت اسم مفعول. اسم فاعل بودنش نشان می دهد که او طاعات و تقربات خود را با اخلاص انجام می داد. اسم مفعول بودنش نیز نشان می دهد که خداوند متعال او را برای خود برگزیده و انتخاب کرده بود. مخلص به هر دو صورت بیشترین دلالت را دارد بر این که یوسف علیه السلام منزه از چیزی بود که به او نسبت دادند(1). شیطان نیز به پاکی یوسف علیه السلام اذعان کرد؛ زیرا {[شیطان] گفت: پس به عزت تو سوگند که همگی را جدا از راه به در می برم. مگر آن بندگان پاکدل تو را } بنابراین او اذعان کرد به این که نمی تواند انسان های مخلص را گمراه سازد. یوسف علیه السلام نیز از انسان های مخلص بود؛ زیرا خداوند فرمود: {او از بندگان مخلص ما بود. } از این رو این، اعتراف شیطان است به این که یوسف علیه السلام را گمراه نساخته و از راه هدایت منحرف نکرده است. در این هنگام می گوییم: اگر این نادانان که آن رسوایی را به یوسف علیه السلام نسبت دادند از پیروان دین خدا هستند باید شهادت خداوند بر پاکی او را بپذیرند و اگر از پیروان و سربازان

1- . از سخنان دیگر خداوند که او در آن بر بی گناهی یوسف علیه السلام شهادت می داد آیات ذیل است: {و چون به حد رشد رسید او را حکمت و دانش عطا کردیم و نیکوکاران را چنین پاداش می دهیم. } که در آن خداوند شهادت می دهد بر این که او از نیکوکاران بود. {آنگاه پس از دیدن آن نشانه ها به نظرشان آمد که او را تا چندی به زندان افکنند. } یعنی پس از

آن که نشانه هایی را دیدند که بر مبرا و منزه بودنش از چیزی دلالت می کرد که به او نسبت دادند. {و اجر نیکوکاران را تباه نمی سازیم.}

شیطان هستند نیز باید شهادت شیطان بر پاکی او را قبول کنند. شاید آنان بگویند که ما در ابتدا از شاگردان شیطان بودیم، اما فارغ التحصیل شدیم و سفاهت و نادانی مان از او بیشتر شده است. همان طور که حروری می گوید:

وَ کُنتُ فَتًی مِن جُندِ إِبلیسَ فَارتَقی * بی الأَمرُ حَتَّی صارَ إِبلیسُ مِن جُندی

من جوانی از سربازان شیطان بودم که رتبه ام بالا رفت تا آن که شیطان از سربازانم شد.

فَلَو ماتَ قَبلی کُنتُ أُحسِنُ بَعدَهُ * طَرائِقَ فِسقٍ لَیسَ یُحسِنُها بَعدی

اگر او بمیرد پس از او من به خوبی می توانم از عهده راه های فسق و فجور بر آیم، در حالی که او پس از من از عهده آن به خوبی بر نمی آید.

بنابر این با این دلایل ثابت شد که یوسف علیه السلام از آنچه آن نادانان می گویند مبرا است.

با دانستن این مطلب می گوییم: بنابر ظاهر این آیه می توان دو موضع گرفت: موضع اول این است که بگوییم: ما نمی پذیریم که یوسف علیه السلام آهنگ آن زن کرده باشد. دلیل این سخنمان آیه {اگر برهان پروردگارش را ندیده بود آهنگ او می کرد. } است؛ زیرا جواب لولا در این جا مقدم شده است و به مانند این است که کسی بگوید: نابود می شدی اگر تو را نجات نمی دادم(1).

زجاج این پاسخ را از دو لحاظ رد کرده است:

لحاظ اول: مقدم شدن جواب لولا شاذ است و در کلام فصیح یافت نمی شود.

لحاظ دوم: در جواب لولا، لام می آید. بنابراین اگر همان طور که می گویید باشد باید خداوند می فرمود: وَلَقَد هَمَّت بِهِ وَ لَهَمَّ بِها. دیگران غیر از زجاج پرسش سومی را مطرح کردند و آن، این است که اگر یوسف علیه السلام آهنگ او نکرده بود دیگر بی فایده بود که خداوند بفرماید: {اگر برهان پروردگارش را ندیده بود. }

بدان که آنچه زجاج گفته، بعید است؛ زیرا ما می پذیریم که مؤخر شدن جواب لولا نیک و جایز است، در عین حال جایز بودنش مانع از مقدم شدن این جواب نمی

ص: 484

1- . در منبع آمده است: اگر فلانی تو را نجات نمی داد.

شود. چگونه این طور نباشد در حالی که از سیبویه نقل می شود که گفت: عرب ها امر مهم تر که اهتمام بیشتری به آن می ورزند را مقدم می کنند. بنابراین جایز بودن تقدیم و تأخیر بستگی به شدت اهتمام دارد. اما این که برخی از الفاظ را مشخص کرده و بگوییم که مقدم شدنش ممنوع است شایسته حکمت نیست. همچنین آمدن جواب لولا با لام جایز است و دلالت نمی کند بر این که آمدنش بدون لام جایز نباشد؛ زیرا ما آیه دیگری را می آوریم که بر بطلان سخن زجاج در این دو پرسش دلالت می کند و عبارت است از: {اگر قلبش را استوار نساخته بودیم چیزی نمانده بود که آن [راز] را افشا کند. }

اما درباره پرسش سوم مبنی بر این که اگر یوسف علیه السلام آهنگ او نکرده بود دیگر بی فایده بود که خداوند بفرماید: {اگر برهان پروردگارش را ندیده بود. } می گوییم: بلکه در این سخن خداوند بیشترین فایده وجود دارد. آن فایده عبارت از تبیین این نکته است که ترک آهنگ آن زن توسط یوسف علیه السلام به دلیل تمایل نداشتنش نسبت به زنان و ناتوانی اش بر آنان نبود، بلکه دلایل دین خداوند، او را از این کار بازداشت. سپس می گوییم: دلیل این که جواب لولا را نیاورده ایم، این است که لولا نیاز به جواب دارد و این جمله ای که آمده است می تواند جواب آن باشد. بنابراین باید حکم کنیم که این جمله جواب لولاست.

اگر کسی بگوید که ما جوابی را برای آن در تقدیر می گیریم و نیامدن جواب در قرآن بسیار است، در پاسخ می گوییم: هیچ اختلافی وجود ندارد در این که نیامدن جواب در قرآن زیاد است. در عین حال اصل بر این است که حذف نشود. همچنین نیامدن و حذف جواب تنها زمانی نیکوست که در لفظ قرینه ای باشد که بر تعیین آن دلالت کند. اما اگر در این جا این طور در نظر بگیریم که جواب، حذف شده است در لفظ، چیزی نیامده که به تعیین آن جواب دلالت کند؛ زیرا در این جا چند چیز را می توان در تقدیر گرفت و تقدیر گرفتن هر کدام از آنها نیکوست و تقدیر گرفتن برخی، بر برخی دیگر اولویت ندارد. بنابراین، تفاوت، آشکار شد.

موضع دوم درباره این آیه این است که بگوییم: بر فرض که بپذیریم که یوسف علیه السلام آهنگ آن زن کرد. در عین حال می گوییم که نمی توان آیه {آهنگ او

می کرد. } را بر ظاهرش حمل کرد؛ زیرا متعلق کردن آهنگ به ذات آن زن محال است؛ چرا که آهنگ از جنس قصد است و قصد، متعلق به ذات های ماندگار نمی شود. بنابراین ثابت شد که ناگزیر باید فعل به خصوصی را در این جا در تقدیر گرفت تا آن آهنگ متعلق به آن فعل شود. آن فعل در آیه نیامده است. آنان مدعی شدند که آن مقدر، همان ارتکاب کار زشت است، اما ما چیزی را در تقدیر می گیریم که با آنچه آنان گفته اند مغایر است. به چند وجه می توان آن فعل مقدر را تبین کرد:

وجه اول: مقصود، این است که یوسف علیه السلام خواست تا آن زن را از خود دور سازد و او را از آن کار زشت باز داد؛ زیرا آهنگ، به معنای قصد است. بنابراین باید در حق هر کسی بر آن چیزی حمل شود که شایسته آن است. شایسته آن زن، قصد دستیابی به لذت، بهره مندی و برخورداری و شایسته پیامبر که به سوی خلق فرستاده شده است قصد منع کردن گناهکار از گناهش و امر به معروف و نهی از منکر است. وقتی عرب ها می گویند: هَمَمتُ بِفُلانٍ یعنی آهنگ زدن و دور کردن فلانی را کردم.

اگر کسی بگوید: بنابر این تقدیر دیگر فایده ای ندارد که خداوند بفرماید: {اگر برهان پروردگارش را ندیده بود. } در پاسخ می گوییم: بلکه در این سخن خداوند بیشترین فایده است و آن را می توان به دو صورت تبیین کرد: صورت اول این است که خداوند متعال یوسف علیه السلام را آگاه کرده بود از این که اگر آهنگ دور کردن آن زن کند آن زن او را می کشد یا به حاضران دستور می دهد تا او را بکشند. بنابراین خداوند متعال او را آگاه کرد از این که خوداری از زدن آن زن به دلیل حفظ جانش از مردن، شایسته تر است. صورت دوم این است که اگر یوسف علیه السلام به دور کردن آن زن از خود می پرداخت چه بسا پیراهنش از روبرو پاره می شد. خداوند متعال می دانست که آن شاهد شهادت می دهد به این که اگر پیراهن یوسف علیه السلام از روبرو پاره شده، او جنایتکار(1)

بوده است و اگر از پشت پاره شده آن زن، جنایتکار بوده است. بنابراین خداوند متعال یوسف علیه السلام را از این مضمون

1- . در منبع، خائن آمده است.

آگاه ساخت؛ از این رو جای تعجب ندارد که یوسف علیه السلام به دور کردن آن زن از خود نپرداخته باشد، بلکه پشت کرد و از دست او گریخت تا شهادت آن شاهد دلیلی برای او مبنی بر بی گناهی اش باشد.

وجه دوم: این است که هَمّ را تفسیر به میل کنیم. این معنا در زبان رایج استفاده می شود. به طور مثال اگر کسی به چیزی میل نداشته باشد می گوید: ما یَهُمُّنی هذا و درباره چیزی که به آن میل دارد می گوید: هذا أَهَمُّ الأشیاءِ إِلَیَّ. بنابراین، خداوند متعال میل یوسف علیه السلام را هَمّ نامید. بنابراین معنای آیه بدین صورت می شود: و آن زن، میل او کرد و او نیز میل او کرد و اگر برهان پروردگارش را ندیده بود آن کار به وجود می آمد.

وجه سوم: این است که هَمّ را تفسیر به حدیث نفس کنیم؛ زیرا اگر زنِ بسیار زیبا خود را آرایش و برای مرد جوان نیرومند آماده کند ناگزیر در آن جا میان شهوت و حکمت و میان نفس و عقل کشمکش در می گیرد و یک بار انگیزه سرشت و شهوت و بار دیگر انگیزه عقل و حکمت قدرت می یابد. بنابراین، هَمّ، عبارت از انگیزه های جذاب سرشت و دیدن آن برهان، عبارت از انگیزه های جذاب عبودیّت است. این امر به این می ماند که مرد درستکار روزه دار در تابستانِ بسیار داغ شربت جُلّاب سرد شده با برف را ببیند. در این صورت سرشتش او را به نوشیدن آن وا می دارد، در حالی که دین و هدایتش او را از این کار باز می دارد. این کار دلالت نمی کند بر این که او مرتکب گناه شده است، بلکه هر چقدر این حالت شدیدتر و سخت تر باشد نیروی انجام مستلزمات عبودیت کامل تر می شود. بدین سان خدا را شکر، درستی نظری که قائل بدان شدیم روشن شد و واحدی تنها می تواند به ظاهر به خود ببالد و نام مفسران را بر شمارد. اگر وی در تصریح نظرش شبهه ای می آورد به آن پاسخ می دادیم، اما او تنها به نقل از برخی مفسران بسنده کرد.

بدان که یکی از حشویّه از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرد که حضرت فرمود: ابراهیم علیه السلام تنها سه دروغ گفت. به او گفتم: شایسته تر است که چنین اخباری پذیرفته نشود. او - از باب مذمت - گفت: اگر آن را نپذیریم باید راویان آن را تکذیب کنیم. به او گفتم: ای بیچاره، اگر آن را بپذیریم باید ابراهیم علیه السلام را

تکذیب کنیم و اگر آن را رد کنیم باید راویان آن را تکذیب نماییم. بدون تردید حفظ ابراهیم علیه السلام از نسبت دادن دروغ به او بهتر از آن است که گروهی ناشناس را از نسبت دادن دروغ به آنان حفظ کنیم. با شناخت این اصل به واحدی می گوییم: چه کسی برای ما تضمین می کند که آن مفسرانی که این سخن را نقل کرده اند راستگو بوده اند یا دروغگو؟

مسئله دوم: مقصود از آن برهان چیست؟

محققانی که عصمت را اثبات کرده اند دیدن برهان را به چند صورت تفسیر می کنند:

صورت اول: مقصود از برهان، دلیل خداوند متعال در تحریم زنا و آگاهی از مجازاتی است که در انتظار زناکار است.

صورت دوم: خداوند متعال، نفوس پیامبران علیهم السلام را از اخلاق ناپسند پاک ساخته است، بلکه می گوییم که خداوند متعال نفوس انسان هایی که به او پیوسته اند را از اخلاق ناپسند پاک کرده است. همان طور که خداوند فرمود: « إِنَّما يُريدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهيرا»(1) {خدا فقط می خواهد آلودگی را از شما خاندان [پیامبر] بزداید و شما را پاک و پاکیزه گرداند.} بنابراین مراد از دیدن برهان به وجود آمدن آن اخلاق و یاد آوری احوالی است که آنان را از اقدام به کار ناپسند باز می دارد.

صورت سوم: یوسف علیه السلام در سقف آن خانه این نوشته را دید: «وَلاَ تَقْرَبُواْ الزِّنَى إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً وَسَاء سَبِيلاً »(2) {و به زنا نزدیک مشوید چرا که آن همواره زشت و بد راهی است.}

صورت چهارم: مقصود از آن برهان، نبوّت است که مانع از ارتکاب اعمال کار های زشت می شود. دلیل این مطلب آن است که پیامبران علیهم السلام فرستاده شدند تا مردم را از کار های زشت و رسوایی ها باز دارند. بنابراین اگر آنان مردم را از آن کار ها باز دارند و سپس خود به بد و زشت ترین انواع آن دست بزنند در

1- . ا حزاب / 33
2- . اسراء / 32

حکم این آیه داخل می شوند: «یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا لِمَ تَقُولُونَ ما لا تَفْعَلُون * کَبُرَ مَقْتًا عِندَاللَّهِ أَن تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ»(1) {ای کسانی که ایمان آورده اید چرا چیزی می گویید که انجام نمی دهید. نزد خدا سخت ناپسند است که چیزی را بگویید و انجام ندهید.} همچنین خداوند متعال یهودیان را توبیخ کرده و فرمود: «أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنسَوْنَ أَنفُسَکُمْ »(2) {آیا مردم را به نیکی فرمان می دهید و خود را فراموش می کنید.} چگونه آن چه در حق یهودیان عیب شمرده می شود را می توان به پیامبر نسبت داد که با معجزات تأیید شده است؟!

اما کسانی که آن گناه را به یوسف علیه السلام نسبت دادند آن برهان را به چند صورت تفسیر می کنند:

صورت اول: آنان می گویند که آن زن برخاست و به سوی بتی رفت که آراسته به مروارید و یاقوت بود و در گوشه خانه قرار داشت. او با جامه ای آن را پوشانید. یوسف علیه السلام پرسید: چرا این کار را کردی؟ آن زن پاسخ داد: شرم دارم که این خدایم مرا در حال گناه ببیند. یوسف علیه السلام فرمود: تو از بتی که درک نمی کند و نمی شنود شرم داری. من نباید از پروردگارم که بر آنچه هر نفسی به دست آورده آگاهی دارد، شرم کنم؟! به خداوند سوگند هرگز آن کار را انجام نمی دهم. آنان گفته اند که مقصود از برهان، همین است.

صورت دوم: آنان از ابن عباس نقل می کنند که تصویر یعقوب علیه السلام برای یوسف علیه السلام نمایان شد و او را دید که انگشت بر دهان می گزد و به او فرمود: آیا کار انسان بدکاره را انجام می دهی، در حالی که نامت در زمره پیامبران است؟! از این رو یوسف علیه السلام از او شرم کرد. آنان می گویند که این، نظر عکرمه، مجاهد، حسن، سعید بن جبیر، قتاده، ضحّاک، مقاتل و ابن سیرین است. سعید بن جبیر می گوید: تصویر یعقوب علیه السلام بر یوسف علیه السلام نمایان شد و بر سینه او زد و بدین سان شهوت از سرانگشتانش خارج شد.

1- . الصف / 2 و 3
2- . بقره / 44

صورت سوم: آنان می گویند که یوسف علیه السلام در هوا شنید که منادی ای می گوید: ای پسر یعقوب، مانند پرندگان نباش که پر دارند و اگر زنا کنند پرشان می ریزد.

صورت چهارم: آنان از ابن عباس نقل می کنند که یوسف علیه السلام با دیدن تصویر یعقوب علیه السلام از آن کار دست نکشید تا این که جبرئیل به او لگد زد. بدین سان هر چه در او شهوت بود خارج شد.

چون واحدی این روایات را نقل کرد به خود بالید و گفت: این، مطالبی که آورده ایم نظر ائمه تفسیر است که تأویل را از کسانی آموخته اند که شاهد تنزیل بوده اند. در پاسخ به او می گوییم: تو تنها برای ما این لاف زدن ها را که هیچ فایده ای در آن نیست می آوری. پس حجت و دلیلت کجاست؟ همچنین پیاپی آمدن دلایل برای یک چیز جایز است. بر طبق دلایل اصلی، یوسف علیه السلام از زنا خوداری کرد و چون این منع کردن ها به آن دلایل اصلی افزوده شد دوری کردن او از این کار قوی و کامل شد. عجیب است که آنان نقل می کنند که توله سگی به زیر اتاق پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رفت و بی آن که حضرت به وجود او پی ببرد در آن جا ماند. آنان می گویند: از این رو جبرئیل تا چهل روز از ورود بر حضرت منع شد، در حالی که در این جا ادعا می کنند که جبرئیل در حالی که یوسف علیه السلام مشغول آن کار بد بود نزد او رفت. همچنین عجیب است که آنان ادعا می کنند که او به دلیل حضور جبرئیل از این کار دست نکشید! اگر فاسق ترین و کافرترین مردم مشغول کار بد باشد وقتی مردی درستکار در لباس درستکاران بر او وارد می شود از او شرم کرده و می گریزد و آن کار را رها می کند. یوسف علیه السلام در این جا یعقوب علیه السلام را دید که انگشت بر دهان می گزد، اما توجهی نکرد! سپس جبرئیل با آن جایگاه والایش بر او وارد شد و او به دلیل حضور او نیز از آن کار زشت دست نکشید تا این که جبرئیل ناچار شد تا به پشت او لگد بزند! از خداوند

می خواهیم تا ما را از نابینا شدن در دین و خوار شدن در طلب یقین حفظ کند. این، چکیده سخن درباره این مسئله است. سخن رازی به پایان رسید(1).

میگویم: دانستی که امام رضا علیه السلام در حدیث اباصلت به یکی از دو وجهی اشاره کرده که رازی برگزیده است. حضرت فرمود: تفسیر این سخن خداوند عزوجل که درباره یوسف علیه السلام فرمود: {و در حقیقت [آن زن] آهنگ وی کرد و [یوسف نیز] آهنگ او می کرد.} این است که آن زن، آهنگ آن گناه و یوسف علیه السلام، آهنگ آن کرد که اگر آن زن، او را به این کار مجبور کند به دلیل بزرگی آنچه در درونش بود او را به قتل برساند. اما خداوند، کشتن آن زن و آن کار بد را از او بازگرداند. آیه ذیل به همین مطلب اشاره دارد: {چنین [کردیم] تا بدی} یعنی کشتن {و زشتکاری} یعنی زنا {را از او بازگردانیم.} همچنین حضرت در حدیث ابن جهم به هر دو وجه با هم اشاره کرده است. حضرت فرمود: اگر یوسف علیه السلام، برهان پروردگارش را ندیده بود آهنگ آن زن می کرد، همان طور که او آهنگ یوسف علیه السلام را کرده بود. اما یوسف علیه السلام معصوم بود و معصوم آهنگ گناه نمی کند و مرتکب آن نمی شود. پدرم از جدم امام صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود: آن زن، آهنگ انجام آن گناه و یوسف علیه السلام آهنگ انجام ندادن آن گناه کرد.

میگویم: در این که یوسف علیه السلام آهنگ کشتن آن زن کرد نباید تصور اشتباه شود؛ زیرا دفاع از آبرو و دوری از گناه لازم است، هر چند به کشتن بیانجامد، اما خداوند متعال او را به دلیل مصلحتی از این کار نهی فرمود. آن مصلحت یا عبارت است از این که یوسف علیه السلام به جای آن زن کشته نشود یا متهم به کار بدی نشود، همان طور که این آیه بدان اشاره دارد: {چنین [کردیم] تا بدی را از او بازگردانیم.} و یا مصلحتی دیگر. همچنین احتمال دارد که در شریعت یوسف علیه السلام کشتن کسی که خواهان چنین کاری است جایز باشد. بنابر حدیث اخیر نیز

1- . مفاتیح الغیب 5: 172-178

احتمال دارد که مقصود از دیدن برهان پروردگارش، نازل شدن جبرئیل بر یوسف علیه السلام به منظور بیان نبوّت و چیزی باشد که بر یوسف علیه السلام لازم است.

سپس بدان که احادیث دیگری که با بسیاری از مخالفان موافق است ظاهراً باید حمل بر تقیه شود. این امر از احادیث نیز روشن می شود. اما اگر احادیثِ مربوط به افکندن پوشش روی آن بت را حمل بر تقیه نکنیم در آنها تصریح نمی شود بر این که این کار پس از قصد کار بد یا راضی شدن یوسف علیه السلام به آنچه آن زن آهنگ آن کرده بود، رخ داده است. شاید خداوند متعال مسبب این حادثه شد تا آن، تأییدی بر عصمت و نشان دادن دلیلی باشد که یوسف علیه السلام به وسیله آن علیه آن زن احتجاج کند. همان طور که رازی نیز به این مطلب اشاره کرده است.

فصل سوم: درباره معنای سجده کردن آنان بر یوسف علیه السلام است.

میگویم: ما پارهای از مطالب در این باره را در باب سجده کردن فرشتگان بر آدم علیه السلام آورده ایم و در همین بابی که پیش روی ماست نیز احادیثی را ذکر کردیم که در توجیه این مطلب به دست ما رسیده است. در این جا میخواهیم سخن رازی در این باره را برای روشن شدن بیشتر بیاوریم. وی می گوید: در آیه {و [همه آنان] پیش او به سجده درافتادند.} یک اشکال وجود دارد؛ زیرا یعقوب علیه السلام پدر یوسف علیه السلام بود و حق پدری، حق بزرگی است. خداوند متعال فرمود: «وَقَضَی رَبُّکَ أَلاَّ تَعْبُدُواْ إِلاَّ إِیَّاهُ وَبِالْوَالِدَیْنِ إِحْسَاناً»(1) {و پروردگار تو مقرر کرد که جز او را مپرستید و به پدر و مادر [خود] احسان کنید.} خداوند در این آیه، حق پدر و مادر را قرین حق خود می داند. همچنین یعقوب علیه السلام پیر بود و جوان باید پیر را بزرگ دارد. سوم این که یعقوب علیه السلام از پیامبران بزرگ بود و یوسف علیه السلام هر چند پیامبر بود، اما حال یعقوب علیه السلام برتر از او بود. چهارم این که جدیّت و تلاش یعقوب علیه السلام در انجام طاعات بیشتر از جدیّت یوسف علیه السلام بود. وقتی تمام این وجوه را کنار هم بگذاریم لازم می آید که یوسف

1- . اسراء / 23

علیه السلام بیش از حد در خدمت به یعقوب علیه السلام بکوشد. بنابراین چگونه یوسف علیه السلام به یعقوب علیه السلام اجازه داد تا بر او سجده کند؟ این تبیین پرسش بود. به چند صورت می توان به این پرسش پاسخ داد:

صورت اول: ابن عباس در روایت عطا می گوید: مقصود از این آیه این است که آنان به دلیل پیدا کردن او برای خداوند به سجده درافتادند. حاصل این مطلب این است که آن سجده، سجده شکر و کسی که برایش سجده شده خداوند بوده است. در عین حال، آن سجده تنها به دلیل یوسف علیه السلام بود. دلیل درستیِ این تأویل، آیه {و پدر و مادرش را به تخت برنشانید و [همه آنان] پیش او به سجده درافتادند. } است؛ زیرا نشان می دهد که آنان بالای تخت نشستند و سپس سجده کردند. اگر آنان بر یوسف سجده کرده بودند می بایست پیش از نشستن بر بالای تخت بر او سجده می کردند؛ زیرا تواضع و فروتنی بیشتری در این کار است.

اگر کسی بگوید که این تأویل با آیه {ای پدر، این است تعبیر خواب پیشین من. } همخوانی ندارد که مقصود از آن، آیه {من [در خواب] یازده ستاره را با خورشید و ماه دیدم دیدم [آنها] برای من سجده می کنند. } است، در پاسخ می گوییم: بلکه این تأویل با آن آیه همخوانی دارد و مقصود از آیه {با خورشید و ماه دیدم دیدم [آنها] برای من سجده می کنند. } این است که آنان را دیدم که به خاطر من سجده می کنند. یعنی آنها برای خداوند سجده کردند تا مصلحتم را از او طلب کنند و از او بخواهند تا در بالا بردن جایگاهم بکوشد. با این احتمال، دیگر جای پرسش نیست. به نظر من، این تأویل، مشخص است؛ زیرا از درک و دین یوسف علیه السلام بعید است که به سجده کردن پدرش بر او راضی شود، پدری که در حقوق پدری، سالخوردگی، علم، دین و کمال نبوّت سابقه داشته است.

صورت دوم: این است که بگوییم آنان یوسف را مانند قبله قرار دادند و برای خداوند در سپاسگذاری از نعمت پیدا کردن یوسف علیه السلام سجده کردند. این نیز تأویل خوبی است؛ چرا که می گویند: برای کعبه نماز گزاردم، همان طور که می گویند: به سوی کعبه نماز گزاردم.

حسّان می گوید:

ما کُنتُ أَعرَفُ أَنَّ الأَمرَ مُنصَرِفٌ عَن هاشِمٍ ثُمَّ مِنها عَن أَبی حَسَنِ

نمی دانستم که حکومت از هاشم و پس از او از ابا حسن باز داشته میشود.

أَلَیسَ أَوَّلَ مَن صَلّی لِقِبلَتِکُم وَ أَعرَفَ الناسِ بِالآثارِ وَ السُّنَنِ

آیا او نخستین کسی نیست که برای قبله تان نماز گزارد و آشنا ترین مردم به احادیث و سنت ها نیست؟ !

این مطلب نشان می دهد که جایز است گفته شود: فلانی برای قبله نماز گزارد، همان طور که جایز است گفته شود: فلانی برای قبله سجده کرد. بنابراین، آیه {و [همه آنان] پیش او به سجده درافتادند. } یعنی آنان یوسف علیه السلام را مانند قبله قرار دادند. سپس برای خداوند به دلیل سپاسگذاری از نعمتِ یافتن یوسف علیه السلام سجده کردند.

صورت سوم: گاه فروتنی، سجده نامیده می شود. مانند این سخن حسّان که می گوید: تپه های آن را می بینی که برای سم اسبان به سجده در آمدند. بنابراین، مقصود از سجده در این جا، فروتنی است. در عین حال این تأویل، مشکل است؛ زیرا خداوند متعال فرمود: {و [همه آنان] پیش او به سجده درافتادند. } و خُرُور (افتادن)، نشان می دهد که سجده به کامل ترین وجه رخ داده است. برخی در پاسخ به این اشکال این طور پاسخ داده اند که خُرُور تنها به معنای گذشتن است(1). خداوند متعال فرمود: «لَمْ يَخِرُّوا عَلَيْهَا صُمًّا وَعُمْيَانًا»(2) {کر و کور روی آن نمی افتند. } یعنی نگذشتند.

صورت چهارم: می گوییم که ضمیر {وَ خَرُّوا لَهُ } به هیچ وجه به پدر و مادر بر نمی گردد، وگرنه باید می گفت: وَ خَرّا لَهُ ساجِدَین، بلکه ضمیر به برادران یوسف و همه کسانی بر می گردد که برای شادباش بر او وارد شده بودند. بنابر این تقدیر، آیه بدین صورت است: و پدر و مادرش را به دلیل بزرگداشتشان به تخت برنشانید. اما برادران و سایر وارد شدگان بر او، برایش به سجده در افتادند. اگر کسی بگوید که آیه تأویل با آیه {ای پدر، این است تعبیر خواب پیشین من. } همخوانی ندارد، در

1- . در منبع آمده است: گاه تنها به معنای گذشتن است.
2- . فرقان / 73

پاسخ می گوییم: لازم نیست که تعبیر خواب از نظر تصویر و توصیف از تمامی جهات با خود خواب مطابقت داشته باشد. بنابراین تعبیر سجده کردن ستارگان و خورشید و ماه این است که مردمان بزرگ، یوسف علیه السلام را گرامی داشتند. بی تردید رفتن یعقوب علیه السلام به همراه فرزندانش از کنعان به مصر نشان می دهد که آنان بی نهایت یوسف علیه السلام را گرامی می داشتند. همین اندازه برای درستی آن خواب کافی است. اما هیچ یک از عقلا قائل نشدند به این که باید تعبیر خواب در تصویر و توصیف با اصلش برابر باشد.

صورت پنجم: شاید کاری که در آن زمان بر سلام و بزرگداشت دلالت می کرد سجده بود. بنابراین مقصودشان از سجده کردن، بزرگداشتن یوسف علیه السلام بود. این توجیه، بسیار بعید است؛ زیرا یوسف علیه السلام در بزرگداشتن، بسیار شایسته تر از یعقوب علیه السلام بود. بنابراین، اگر همان طور که می گویید باشد می بایست یوسف علیه السلام بر یعقوب علیه السلام سجده می کرد.

صورت ششم: این است که بگوییم: شاید غرور و خود برتر بینی برادران یوسف آنان را واداشت تا برای او از باب فروتنی به سجده نیفتند. یعقوب علیه السلام نیز می دانست که اگر آنان این کار را نکنند باعث ایجاد فتنه و سر باز کردن کینه های قدیمیِ پنهان در دل آنان می شود. بنابراین او با آن که به دلیل پدر بودن، سالخوردگی، مقدم بودن در دین، علم و نبوّت جایگاه والا و حق بسیار داشت، سجده کرد تا دیدن این صحنه باعث از بین رفتن آن خود بزرگ بینی و نفرت، از دل هایشان شود.

آیا نمی بینی که اگر سلطان بزرگ بخواهد محتسبی را بگمارد و او را تربیت کند به او قدرت حساب کشی از خود را نیز می دهد تا وقتی او از کسی دیگر حساب می خواهد آن کس از او کینه به دل نگیرد. در این جا نیز همین طور است.

صورت هفتم: شاید خداوند متعال به دلیل حکمتی پنهان که تنها خودش از آن آگاهی دارد به یعقوب علیه السلام دستور داد تا بر یوسف علیه السلام سجده کند. همان طور که به دلیل حکمتی پنهان که تنها خود از آن آگاهی دارد به فرشتگان

دستور داد تا بر آدم سجده کنند. یوسف علیه السلام در دل راضی به این کار نبود، در عین حال وقتی فهمید که خداوند دستور به این کار داده است، خاموش ماند.

سپس خداوند متعال حکایت می کند که وقتی یوسف علیه السلام، این حالت را دید فرمود: {ای پدر، این است تعبیر خواب پیشین من. به یقین پروردگارم آن را راست گردانید. } درباره این آیه دو

بحث وجود دارد:

بحث اول(1):

ابن عباس می گوید: چون یوسف علیه السلام سجده پدر و مادر و برادرانش بر خود را دید این صحنه، او را به وحشت انداخت و پوست بدنش لرزید. او به یعقوب علیه السلام فرمود: {این است تعبیر خواب پیشین من. }

می گویم: این مطلب، مؤید پاسخ هفتم است، گویا یوسف علیه السلام فرمود: ای پدر، برای شخصی مثل تو با این بزرگی در علم، دین و نبوّت شایسته نیست که برای فرزندت سجده کنی. در عین حال این دستوری است که به من داده شده و تکلیفی است که بر عهده من گذاشته شده است؛ چرا که خواب پیامبران راست است. بنابراین همان طور که ابراهیم در خواب دید که پسرش را سر می برد و این خواب، سر بریدن او در بیداری را واجب ساخت این خوابی که یوسف علیه السلام دید و برای یعقوب علیه السلام تعریف کرد نیز آن سجده بر او را واجب کرد. از این رو ابن عباس حکایت می کند که چون یوسف علیه السلام آن صحنه را دید به وحشت افتاد و پوست بدنش لرزید، اما چیزی نفرمود.

می گویم: بعید نیست که این کار به دلیل کامل شدن سخت گیری خداوند متعال بر یعقوب علیه السلام باشد. گویا به یعقوب علیه السلام گفته شد: تو همیشه مایل به وصال یوسف علیه السلام بودی و به دلیل دوری اش غصه می خوردی. بنابراین وقتی او را یافتی بر او سجده کن. بنابراین، دستور به آن سجده باعث کامل شدن سخت گیری بود. خداوند، دانا به حقایق امور است(2).

1- . بحث دوم همان اختلاف نظر درباره فاصله میان این زمان و دیدن آن خواب بود که پیشتر گذشت.

2- . مفاتیح الغیب 5: 244-247

آن مقدار از سخنان رازی که می خواستیم در این جا بیاوریم به پایان رسید. ما به منظور دوری از اطاله کلام به پاسخگویی به آنچه او بررسی کرد و پذیرفت نمی پردازیم. تنها هدفمان از آوردن سخن طولانی او این بود که توجیه آنان درباره احادیث گذشته برای تو روشن شود و شاید پس از آن نیاز به توضیح و تبیین بیشتر نداشته باشی. توفیق، تنها از سوی خداست و توکل، تنها بر اوست.

ص: 497

آیات:

- وَأَيُّوبَ إِذْ نَادَى رَبَّهُ أَنِّى مَسَّنِىَ الضُّرُّ وَأَنتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ * فَاسْتَجَبْنَا لَهُ فَكَشَفْنَا مَا بِهِ مِن ضُرٍّ وَآتَيْنَاهُ أَهْلَهُ وَمِثْلَهُم مَّعَهُمْ رَحْمَةً مِّنْ عِندِنَا وَذِكْرَى لِلْعَابِدِينَ (1).

{و ایوب را [یاد کن] هنگامی که پروردگارش را ندا داد که به من آسیب رسیده است و تویی مهربانترین مهربانان. پس [دعای] او را اجابت نمودیم و آسیب وارده بر او را برطرف کردیم و کسان او و نظیرشان را همراه با آنان [مجددا] به وی عطا کردیم [تا] رحمتی از جانب ما و عبرتی برای عبادت کنندگان [باشد]. }

- وَاذْكُرْ عَبْدَنَا أَيُّوبَ إِذْ نَادَى رَبَّهُ أَنِّى مَسَّنِىَ الشَّيْطَانُ بِنُصْبٍ وَعَذَابٍ * ارْكُضْ بِرِجْلِكَ هَذَا مُغْتَسَلٌ بَارِدٌ وَشَرَابٌ * وَوَهَبْنَا لَهُ أَهْلَهُ وَمِثْلَهُم مَّعَهُمْ رَحْمَةً مِّنَّا وَذِكْرَى لِأُوْلِى الْأَلْبَابِ * وَخُذْ بِيَدِكَ ضِغْثًا فَاضْرِب بِّهِ وَلَا تَحْنَثْ إِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِرًا نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ(2).

{و بنده ما ایوب را به یاد آور آنگاه که پروردگارش را ندا داد که شیطان مرا به رنج و عذاب مبتلا کرد. [به او گفتیم] با پای خود [به زمین] بکوب. اینک این چشمه ساری است سرد و آشامیدنی. و [مجددا] کسانش را و نظایر آنها را همراه آنها به او بخشیدیم تا رحمتی از جانب ما و عبرتی برای خردمندان باشد. [و به او گفتیم:] یک بسته ترکه به دستت برگیر و [همسرت را] با آن بزن و سوگند مشکن. ما او را شکیبا یافتیم. چه نیکوبنده ای. به راستی او توبه کار بود. }

ص: 498

1- . انبیا/83-84

2- . ص/41-44

تفسیر:

طبرسی رحمه الله می گوید: {و ایوب} یعنی یاد کن ایوب علیه السلام را که وقتی گرفتاری اش شدت یافت، پروردگارش را ندا داد : {که به من آسیب رسیده است.} یعنی به من آسیب رسیده و فشار وارد شده است. {و تویی مهربانترین مهربانان.} این سخن یعقوب علیه السلام اشاره به دعا برای از بین رفتن بلایی دارد که بدان دچار شده بود(1).

{به رنج و عذاب} یعنی به خستگی، امر ناگوار و سختی. برخی نیز معنای آن را وسوسه می دانند. یعنی شیطان به او می گفت: بیماری ات طولانی شده است و پروردگارت به تو رحم نمی کند. برخی دیگر می گویند: یعنی شیطان، نعمت های خداوند متعال که ایوب علیه السلام از آنها بهره مند بود و این که چگونه همه آنها از بین رفت را به یادش می آورد و امید داشت که بدین وسیله او را به اشتباه بیندازد، اما او را صبور و تسلیم امر خداوند یافت. برخی می گویند که بیماری ایوب علیه السلام شدت یافت به طوری که مردم از او دوری کردند. شیطان، مردم را وسوسه کرده بود که او را آلوده بشمارند و از میان خود بیرون کنند و نگذارند همسرش که به او خدمت می کرد بر آنان وارد شود. یعقوب علیه السلام به دلیل این کارِ آنان آزرده می شد و درد می کشید، اما شک نداشت که این درد از دستورات خداوند است. امام صادق علیه السلام فرمود: بیماری او هفت سال طول کشید. {با پای خود [به زمین] بکوب.} یعنی با پایت خاک زمین را کنار بده. {این چشمه ساری است سرد و آشامیدنی.} در این آیه حذف صورت گرفته است. یعنی ایوب علیه السلام با پایش به زمین کوبید و با لگد او چشمه آبی جوشید. برخی می گویند که دو چشمه جوشید و ایوب علیه السلام با آب یکی از آنها خود را شست و شفا یافت و از دیگری نوشید و سیراب شد. اَلمُغتَسَل به معنای جای تن شستن است. برخی دیگر آن را نام آبی می دانند که با آن شستشو صورت می گیرد. {[و به او گفتیم:] یک بسته ترکه به دستت برگیر} ضِغث به معنای یک کف دست ترکه و شبیه آن است. یعنی به او گفتیم

1- . مجمع البیان 7: 59

این کار را بکن؛ زیرا ایوب علیه السلام به دلیل ناپسند شمردن سخن همسرش سوگند یاد کرده بود که وقتی شفا یافت او را صد بار تازیانه بزند. به او گفته شد: به همان تعداد که سوگند خوردی ترکه بردار {و [همسرت را] با آن بزن.} یعنی یک دفعه او را با آن بزن. اگر این کار را بکنی سوگندت را انجام داده ای {و} سوگندت را {مشکن.}

ابن عباس می گوید: دلیل سوگند ایوب علیه السلام این بود که شیطان به صورت یک طبیب به همسر ایوب برخورد. همسر ایوب از او خواست تا ایوب علیه السلام را درمان کند. شیطان گفت: به شرطی او را درمان می کنم که اگر شفا یافت بگوید: تو مرا شفا دادی. من تنها همین پاداش را می خواهم. همسر ایوب گفت: باشد. او با ایوب علیه السلام در این باره مشورت کرد و ایوب علیه السلام سوگند یاد کرد که او را حتماً بزند. برخی نیز می گویند: همسر ایوب علیه السلام برای کاری بیرون رفت و در بازگشتن به خانه کُندی ورزید؛ از این رو سینه بیمار به تنگ آمد و سوگند یاد کرد که او را بزند. {به راستی او توبه کار بود.} یعنی بسیار به سوی خداوند باز می گشت و خود را وقف خداوند کرده بود.

عبّاد مکی می گوید: سفیان ثوری به من گفت: من می بینم که تو نزد ابی عبدالله (امام صادق علیه السلام) از جایگاه والایی برخوردار هستی. از این رو از او بپرس که مردی بیمار، مرتکب زنا شده است و اگر حد بر او اجرا شود بیم آن می رود که بمیرد و ببین که حضرت در این باره چه می فرماید؟ عبّاد می گوید: من این پرسش را از حضرت پرسیدم و حضرت از من پرسید: این پرسش از خودت است یا کسی دیگر تو را به آن دستور داده است؟ پاسخ دادم: سفیان ثوری به من دستور داد تا این پرسش را از شما بپرسم. حضرت فرمود: مردی که شکمش بزرگ شده و آب آورده بود و رگ ران هایش پدیدار شده بود و با زنی بیمار زنا کرده بود را نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آوردند. پیامبر صلی الله علیه و آله دستور داد تا خوشه خرمایی را بیاورند که در آن صد ترکه باشد و با آن یک بار به آنان زد و آزادشان کرد. آیه

{[و به او گفتیم] یک بسته ترکه به دستت برگیر و [همسرت را] با آن بزن و سوگند مشکن.} نیز به همین مطلب اشاره دارد. سخن طبرسی رحمه الله به پایان رسید(1).

می گویم: صدوق در کتاب الفقیه حدیثی شبیه به حدیث بالا را آورده است(2). حَبَن با حاء و باء متحرک، بیماری ای در شکم است که شکم به دلیل آن بزرگ می شود و ورم می کند.

روایات:

1. الکافی: عثمان نوا از شخصی که او را می شناخت: امام صادق علیه السلام فرمود: خداوند عزوجل، مؤمن را به همه بلا ها دچار می کند و او را به همه انواع مردن می میراند، اما عقل او را از بین نمی برد. آیا نمی بینی که چگونه شیطان بر مال، فرزندان، خانواده و همه چیز ایوب علیه السلام مسلط شد، اما بر عقلش مسلط نگردید. عقلش حفظ شد تا به وسیله آن، خداوند را یگانه بداند.

حدیث دیگری نیز شبیه به حدیث بالا به دست ما رسیده است(3).

2. الکافی: عبد الاعلی مولی آل سام: امام صادق علیه السلام فرمود: در روز قیامت زن زیبا که به زیبایی اش فریفته شده است را می آورند و می گوید: پروردگارا، مرا زیبا آفریدی و به همین خاطر آن کار های مرا دیدی. در این هنگام مریم سلام الله علیها را می آورند و می پرسند: آیا تو زیباتری یا این؟ ما او را زیبا کردیم، اما فریفته نشد. مرد زیبایی را می آورند که فریفته زیبای اش شده است و می گوید: پروردگارا، مرا زیبا آفریدی و به همین دلیل آن کارهای من با زنان را دیدی. در این هنگام یوسف علیه السلام را می آورند و می پرسند: آیا تو زیباتری یا این؟ ما او را زیبا کردیم، اما فریفته نشد. گرفتار بلا که در هنگام بلا گمراه شده است را می آورند و می گوید: پروردگارا، بر من بلاهای سخت نازل کردی تا این که گمراه

1- . مجمع البیان 8: 478

2- . من لایحضره الفقیه: 473

3- . فروع الکافی 1: 31 چیزی برایش حفظ شد که به وسیله آن، خداوند عزوجل را یگانه بداند.

شدم. در این هنگام ایوب علیه السلام را می آورند و می پرسند: آیا بلای تو سخت تر بود یا بلای

این؟ او به بلا دچار شد، اما گمراه نگردید(1).

3. تفسیر علی بن ابراهیم: ابو بصیر می گوید: از امام صادق علیه السلام پرسیدم که دلیل بلا هایی که ایوب علیه السلام در دنیا بدآنها دچار شد چه بود؟ حضرت در پاسخ فرمود: به دلیل نعمتی بود که خداوند در دنیا به او داد و او شکرش را به جای آورد. در آن زمان عرش از دیده شیطان پنهان نبود. وقتی ابلیس بالا رفت و شکر نعمت ایوب علیه السلام را دید به او حسادت ورزید و گفت: پروردگارا، ایوب تنها به دلیل این که دنیا را به او دادی شکر این نعمت(2) را به جای آورده است و اگر او را محروم می کردی هیچ گاه شکر این نعمت را نمی کرد. بنابراین مرا بر دنیایش مسلط کن تا بدانی که او هرگز شکر این نعمت را به جای نمی آورد. به ابلیس گفته شد: من تو را بر اموال و فرزندانش مسلط کردم. حضرت فرمود: شیطان، سرازیر شد و همه اموال و فرزندان ایوب علیه السلام را نابود کرد. اما شکر و ستایش ایوب علیه السلام بیشتر شد. شیطان گفت: پروردگارا، مرا بر محصولات او مسلط کن. خداوند فرمود: این کار را کردم. ابلیس به همراه شیاطین خود آمد و در محصولات ایوب علیه السلام دمید و آن محصولات، آتش گرفت. اما شکر و ستایش ایوب علیه السلام افزایش

یافت. ابلیس گفت: پروردگارا، مرا بر گوسفندان او مسلط کن. خداوند، او را بر گوسفندان ایوب علیه السلام مسلط کرد و ابلیس، آنها را نابود ساخت. اما شکر و ستایش ایوب علیه السلام افزایش یافت. ابلیس گفت: پروردگارا، مرا بر بدن او مسلط کن. خداوند، او را بر تمام بدن ایوب علیه السلام به جز عقل و چشمانش مسلط کرد و او در بدن ایوب علیه السلام دمید و بدنش تبدیل به یک جوش از سر تا پایش شد. اما ایوب علیه السلام در این حالت مدت زمان زیادی ماند و خداوند را ستایش و از او سپاسگذاری می کرد تا این که در بدنش کرم افتاد. کرم از بدن ایوب علیه السلام بیرون می آمد، اما او آن را باز می گرداند و می فرمود: به همان جایی که خداوند تو را از آن جا آفریده است باز گرد. بدن ایوب علیه

1- . الروضه الکافی: 228-229

2- . در نسخه دیگری، شکر این نعمت ها آمده است.

السلام فاسد گردید تا این که مردم روستا او را از روستا بیرون کردند و در زباله دانی ای بیرون از روستا انداختند. همسر او رحمت دختر یوسف بن یعقوب بن(1) اسحق بن ابراهیم خلیل الله صلوات الله علیهم و علیها از مردم صدقه می گرفت و آن چه می یافت را برای ایوب علیه السلام می آورد.

حضرت فرمود: چون بلا و گرفتاری اش طولانی گردید و ابلیس صبر او را دید، نزد یاران او که راهبانی در کوه ها بودند آمد و گفت: بیایید از کنار این بنده بلا دیده بگذریم و از او درباره بلا و گرفتاری اش بپرسیم. آنان سوار استر های خاکستری رنگی شدند و آمدند. وقتی نزدیک او شدند استر هایشان از بوی بد او رمیدند. آنان استرها را کنار یکدیگر قرار دادند. سپس به سوی او رفتند. در میان آنان، جوان کم سنی نیز بود. آنان کنار ایوب علیه السلام نشستند و گفتند: ای ایوب، ای کاش ما را از گناهت آگاه می ساختی. شاید اگر ما آن را از خداوند بپرسیم او ما را نابود سازد. به نظر من مبتلا شدن تو به این بلا که تا به حال کسی به آن مبتلا نشده به دلیل کاری بوده است که تو آن را پنهان داشته ای. ایوب علیه السلام فرمود: سوگند به عزت پروردگارم، او می داند که من هر غذایی که می خوردم یتیم یا انسان ضعیفی را در غذای خود شریک می کردم و هر گاه دو کار در طاعت خداوند بر من عرضه می شد مشکل ترین آنها بر بدنم را انتخاب می کردم. آن جوان گفت: وای بر شما، به سوی پیامبر خدا آمدید و او را سرزنش کردید تا این که عبادت پروردگارش که مخفی داشته بود را آشکار کند؟ ایوب علیه السلام گفت: پروردگارا، اگر در جایگاه داور تو می نشستم دلیلم را ارائه می دادم. خداوند، ابری را به سوی او فرستاد و فرمود: ای ایوب، دلیلت را ارائه بده. من تو را بر جایگاه داور(2)

نشانده ام و پیوسته نزدیک هستم. ایوب علیه السلام عرض کرد: پروردگارا، تو می دانی که هر گاه دو کار در راه طاعت تو بر من عرضه می شد من کاری که انجامش برایم دشوار تر بود را بر می گزیدم. آیا تو را ستایش نکردم؟ آیا تو را سپاس نگفتم؟ آیا تو را تسبیح نکردم؟ حضرت فرمود: ایوب علیه السلام از سوی آن ابر با هزار زبان

1- . در نسخه دیگری، دختر افراثیم بن یوسف بن یعقوب آمده که ظاهر تر است.

2- . در نسخه دیگری، طرف نزاع آمده است.

ندا داده شد: ای ایوب، چه کسی تو را واداشت تا خدایی را عبادت کنی که مردم از او غافلند؟ چه کسی تو را واداشت تا خدایی را ستایش و تسبیح کنی و بزرگ بداری که مردم از او غافلند؟ آیا بر خدا به چیزی منت می گذاری که خداوند، مستحق منت گذاری درباره آن بر توست؟

حضرت فرمود: ایوب علیه السلام خاک برگرفت و در دهانش قرار داد. سپس عرض کرد: پروردگارا، توبه به سوی توست. تو همان کسی بودی که مرا به آن کارها واداشتی. حضرت فرمود: خداوند، فرشته ای را بر ایوب علیه السلام نازل فرمود و با پاهایش بر زمین کوبید و آب، بیرون آمد. او با آن آب، خود را شستشو کرد و زیباتر و تازه تر از قبل خود شد. خداوند، باغ سرسبزی را برای او رویانید و خانواده، اموال، فرزندان و محصولاتش را به او بازگرداند. آن فرشته با او نشست و با او سخن گفته و همدم او شده بود. همسر ایوب علیه السلام که پاره استخوانی به همراه داشت، آمد. چون به آن جا رسید، ناگهان دید که آن جا تغییر کرده است و دو مرد در آن جا نشست اند. از این رو گریست، فریاد کشید و گفت: ای ایوب، چه بر سرت آمد؟ ایوب علیه السلام او را ندا داد. او روی آورد و چون ایوب علیه السلام را دید که خداوند، بدن و نعمتش را به او بازگردانده است، سجده شکر به جای آورد. نگاه ایوب به گیسوان او که بریده شده بود، افتاد. ماجرای گیسوان او از این قرار بود که او از قومی مقداری غذا خواست تا برای ایوب علیه السلام برد. او گیسوان زیبایی داشت. آنان به او گفتند: برای این که به تو غذا دهیم باید گیسوانت را به ما بفروشی. از این رو او گیسوانش را برید و به آنان داد و از آنان غذایی برای ایوب علیه السلام گرفت. وقتی نگاه ایوب علیه السلام به او افتاد که مویش بریده شده است، خشمگین شد و سوگند یاد کرد که او را صد بار بزنند. همسر ایوب او را آگاه کرد که دلیل این کارش چنین و چنان بوده است. از این رو ایوب علیه السلام از سوگندی که خورد، اندوهگین شد. خداوند به او وحی فرمود: {[و به او گفتیم:] یک بسته ترکه به دست برگیر و [همسرت را] با آن بزن و سوگند مشکن.} ایوب علیه السلام صد ترکه برداشت و با آنها یک بار به او زد و سوگندش را به جای آورد.

سپس حضرت در تفسیر آیه {و [مجددا] کسانش را و نظایر آنها را همراه آنها به او بخشیدیم تا رحمتی از جانب ما و عبرتی برای خردمندان باشد.} فرمود: خداوند همه کسان او را که پیش از مبتلا شدن به بلا و پس از آن مرده بودند، به او بازگرداند و همه را زنده کرد و آنان به همراه او زندگی کردند. برخی از ایوب علیه السلام پس از آن که خداوند، او را شفا داد پرسیدند: کدام یک از بلا هایی که بر تو گذشت دشوار تر بود؟ او پاسخ داد: شماتت دشمنان. حضرت فرمود: خداوند بر او در خانه اش بستری از زر بارانید و او آن را جمع می کرد. هر گاه باد مقداری از آن زر را می برد او به دنبالش می رفت و آن را باز می گرداند. جبرئیل از او پرسید: ای ایوب، آیا سیر نمی شوی؟ او پاسخ داد: چه کسی از روزی پروردگارش سیر می شود(1)؟

توضیح: این سخن آمده در حدیث (شاید خداوند ما را نابود سازد) یعنی ما نمی توانیم به دلیل جایگاه والایت نزد خداوند متعال از او درباره گناهت بپرسیم. طلب علم آنان از خداوند

متعال یا به واسطه یک پیامبر دیگر و یا از طریق خودشان صورت می گرفت؛ چرا که بنابر احادیث، چنین کاری در آن زمان برای افرادی که پیامبر نبودند نیز مجاز بود. احتمال دارد که مقصود آنان، درخواست بخشش و آمرزش برای گناهش بوده است. أَدلی بِحُجَّتِهِ یعنی با دلیل خود استدلال کرد. اَلعُتبی به ضم عین به معنای توبه از گناه و بدی است. اَلرَّکض به معنای حرکت دادن پا است. این سخن همسر ایوب که گفت: (ما دَهاکَ) یعنی چه بلایی سرت آمده است؟ ضِغث به کسر ضاد یعنی یک بسته از گیاه و غیره.

4. علل الشرائع: ابو بصیر: امام صادق علیه السلام فرمود: دلیل بلایی که ایوب علیه السلام در دنیا بدان مبتلا شد نعمتی بود که خداوند، به او ارزانی داشت و او شکرش را به جای آورد. در آن زمان عرش از دیده ابلیس پنهان نبود. وقتی کار شکر گذاری ایوب علیه السلام برای آن نعمت بالا رفت ابلیس به او حسادت ورزید و گفت: پروردگارا، ایوب تنها به دلیل دنیایی که به او ارزانی داشته ای شکر این

1- . تفسیر القمی: 569-571

نعمت را به جای آورده است. اگر میان او و دنیایش مانع ایجاد کنی شکر هیچ نعمتی از نعمت هایت را به جای نمی آورد. مرا بر دنیایش مسلط کن تا بدانی که او برای هیچ نعمتی شکر گذاری نمی کند. خداوند فرمود: تو را بر دنیایش مسلط کرده ام. ابلیس، همه دنیا و فرزندانش را نابود ساخت. اما ایوب علیه السلام، خداوند عزوجل را ستایش می کرد. سپس ابلیس نزد پروردگار بازگشت و گفت: پروردگارا، ایوب می داند که تو، دنیایی که از او گرفته ای را به او باز خواهی گرداند. از این رو مرا بر بدنش مسلط کن تا بدانی که او شکر هیچ نعمتی را نمی گذارد. خداوند عزوجل فرمود: تو را بر تمام بدن او به جز چشم ها، دل، زبان و گوشش مسلط کرده ام. امام صادق فرمود: ابلیس از این که رحمت خداوند عزوجل به ایوب علیه السلام برسد و مانع او و ایوب علیه السلام شود، زود فرود آمد و از سموم آتشین در سوراخ های بینی اش دمید. بدین سان بدنش پر از تاول شد(1).

توضیح: اِنقَضَّ الطّائِرُ یعنی پرنده شیرجه زد تا روی چیزی بیفتد.

5. علل الشرائع: ابو بصیر می گوید: از امام موسی کاظم علیه السلام پرسیدم: دلیل بلایی که ایوب علیه السلام به آن مبتلا شد چه بود؟ حضرت پاسخ داد: دلیلش نعمتی بود که خداوند به او در دنیا ارزانی داشت و او شکرش را به جای آورد. در آن زمان، عرش از دیده ابلیس پنهان نبود. وقتی شکر گذاری ایوب علیه السلام برای نعمت بالا رفت ابلیس به او حسادت ورزید و گفت: پروردگارا، ایوب تنها به دلیل دنیایی که به او ارزانی داشته ای شکر این نعمت را به جای آورده است و اگر او را از دنیایش محروم می ساختی هرگز شکر آن را به جای نمی آورد. حضرت فرمود: به ابلیس گفته شد: من تو را بر اموال و فرزندان او مسلط کردم. حضرت فرمود: ابلیس سرازیر شد و همه اموال و فرزندان او را نابود کرد. چون ابلیس دید که به هدفش نمی رسد گفت: پروردگارا، ایوب می داند که تو، دنیایی که از او گرفته ای را به او باز می گردانی. از این رو مرا بر بدنش مسلط کن. حضرت فرمود: به ابلیس گفته شد: من تو را بر تمام بدن او جز دل، زبان، چشمان و گوشش مسلط کرده ام. حضرت

1- . علل الشرائع: 36-37

فرمود: ابلیس از ترس این که رحمت خداوند عزوجل به ایوب علیه السلام برسد و میان او و ایوب علیه السلام مانع شود به سرعت فرود آمد. چون بلای ایوب علیه السلام شدت یافت و در پایان بلایش بود دوستانش نزد او آمدند و به او گفتند: ای ایوب، تا آن جا که ما می دانیم همه کسانی که به چنین بلایی مبتلا شدند به دلیل نیت بدشان بوده است. شاید تو بدی ای را در آنچه برایمان ابراز می داری، پنهان کرده ای. حضرت فرمود: در این هنگام

ایوب علیه السلام به نجوا با پروردگار عزوجل پرداخت و عرض کرد: پروردگارا، تو مرا به این بلا مبتلا ساختی و تو داناتری که اگر دو کار بر من عرضه می شد من آن کار که برای بدنم دشوار تر بود را بر می گزیدم و هر گاه غذا خوردم یتیمی در سر سفره ام بوده است. اگر من در مقابل تو در جایگاه طرف نزاع قرار می گرفتم دلیلم را ابراز می داشتم. حضرت فرمود: ابری بر او عرضه شد و سخنگویی در آن سخن گفت: ای ایوب، دلیلت را ابراز کن. حضرت فرمود: ایوب علیه السلام پوشش خود را محکم کرد و زانو زد و گفت: تو مرا به این بلا مبتلا ساختی و تو می دانی که اگر دو کار بر من عرضه می شد من، آن کار که برای بدنم دشوار تر بود را بر می گزیدم و هر گاه غذا خوردم یتیمی در سر سفره ام بوده است. حضرت فرمود: به او گفته شد: ای ایوب، چه کسی طاعت را برای تو دوست داشتنی ساخت؟ حضرت فرمود: ایوب علیه السلام مشتی خاک برداشت و در دهان نهاد. سپس عرض کرد: پروردگارا، تو(1).

توضیح: عَلَّ و لَعَلَّ دو واژه هستند که یک معنا می دهند.

6. تفسیر علی بن ابراهیم: ابن بکیر: امام صادق علیه السلام در تفسیر آیه {و کسان او و نظیرشان را همراه با آنان [مجددا] به وی عطا کردیم.} فرمود: خداوند، کسان ایوب علیه السلام که پیش از بلا بودند و کسان او که در هنگام بلا درگذشتند را برای او زنده کرد(2).

توضیح : شیخ طبرسی رحمه الله می گوید: ابن عباس و ابن مسعود می گویند: خداوند سبحان، خودِ کسان ایوب که درگذشته بودند را به او بازگرداند و نظیر آنان

1- . علل الشرائع: 37
2- . تفسير القمی: 570. در اين تفسير آمده است: پيش از بلا مردند. تا آخر حديث.

را نیز به همراه آنان به او ارزانی داشت. همچنین خودِ اموال و چهارپایانش را به او بازگرداند و نظیر آنها را نیز به همراه آنها به او ارزانی داشت. حسن و قتاده نیز همین نظر را دارند. این نظر از امام صادق نیز روایت شده است. عکرمه و مجاهد می گویند: خداوند، ایوب علیه السلام را مخیر کرد و او زنده شدن دوباره کسانش در آخرت و نظیرشان در دنیا را برگزید. از این رو آنچه برگزیده بود به او ارزانی داده شد.

وهب می گوید: ایوب علیه السلام هفت دختر و سه پسر داشت. ابن یسار می گوید: او هفت پسر و هفت دختر داشت. سخن ابن یسار به پایان رسید(1).

بیضاوی می گوید که دو برابر فرزندانی که ایوب علیه السلام پیشتر داشت برایش متولد شد یا فرزندانش دوباره زنده و او از آنان نوه دار شد. سخن بیضاوی به پایان رسید(2).

برخی از مفسران از ابن عباس نقل می کنند که خداوند متعال، همسر ایوب را جوان ساخت و ایوب علیه السلام از او صاحب بیست و شش پسر شد. او هفت پسر و هفت دختر داشت که خداوند، خودِ آنان را دوباره زنده کرد.

7. الکافی: ابو بصیر می گوید: از امام صادق علیه السلام درباره آیه {و کسان او و نظیرشان را همراه با آنان [مجددا] به وی عطا کردیم.} پرسیدم: چگونه نظیر فرزندان ایوب همراه با آنان به او ارزانی داده شد؟ حضرت پاسخ داد: آن فرزندان او که پیش از آن با به پایان رسیدن اجلشان درگذشته بودند، همانند آنانی که در آن هنگام هلاک شده بودند، دوباره زنده شدند(3).

8. علل الشرائع: درست: امام صادق فرمود: ایوب علیه السلام، بی گناه دچار بلا شد(4).

9. علل الشرائع: ابو بصیر: امام صادق علیه السلام فرمود: ایوب علیه السلام، هفت سال بی گناه دچار بلا شد(5).

1- . مجمع البيان 7: 59
2- . انوار التنزيل 2: 34
3- . الروضه الكافى: 252
4- . علل الشرائع: 37
5- . علل الشرائع: 37

الخصال: در این کتاب نیز حدیثی شبیه به حدیث بالا آمده است.(1)

توضیح: آن چه مورد اعتماد است همان چیزی است که این روایت بر آن دلالت می کند و مدت زمان دچار شدن ایوب علیه السلام به بلا را هفت سال می داند. بیضاوی، مدت زمان آن را هجده سال یا سیزده سال یا هفت سال و هفت ماه و هفت ساعت می داند.(2)

10. علل الشرائع: حسن بن ربیع از کسی که او را می شناخت: امام صادق علیه السلام فرمود: خداوند متعال، ایوب علیه السلام را بی گناه دچار بلا کرد. او صبر پیشه نمود تا این که مورد سرزنش قرار گرفت. پیامبران، سرزنش را بر نمی تابند.(3)

11. دعوات راوندی: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: خداوند به ایوب علیه السلام وحی فرمود: آیا می دانی وقتی به بلا دچار شدی گناهت چه بود؟ ایوب علیه السلام عرض کرد: خیر. خداوند فرمود: تو بر فرعون وارد شدی و در دو کلمه او را چاپلوسی کردی.(4)

12. ابن عباس می گوید: روزی همسر ایوب به او گفت: ای کاش دعا می کردی تا خداوند، تو را شفا دهد. ایوب علیه السلام فرمود: وای بر تو، ما هفتاد سال در نعمت و رفاه بودیم. پس بیا در سختی نیز به مانند آن سال ها درنگ کنیم. ابن عباس می گوید: ایوب علیه السلام پس از آن، مدت زمان اندکی بیمار ماند تا این که شفا یافت.(5)

1- . الخصال 2: 34-35
2- . انوار التنزیل 2: 34
3- . علل الشرائع: 37
4- . نسخه خطی. احادیث قبلی و بعدی که دلالت دارند بر این که ایوب علیه السلام، بی گناه دچار بلا شد با این حدیث در تعارض است. علاوه بر این، این حدیث به دلیل این که مُرسَل است نمی تواند حجت باشد.
5- . نسخه خطی

13. الخصال: پدر ابن عماره: امام صادق علیه السلام از پدرش امام باقر علیه السلام نقل کرد که فرمود: ایوب علیه السلام هفت سال، بی گناه دچار بلا شد. پیامبران، گناه نمی کنند؛ زیرا آنان معصوم و پاکند. گناه نمی کنند، جعل نمی کنند و مرتکب گناه صغیره یا کبیره ای نمی شوند. حضرت فرمود: با آن که ایوب علیه السلام به همه آن چیز ها مبتلا شد، اما بوی بدی پیدا نکرد، چهره اش زشت نشد، چرک و خون از بدنش خارج نشد، کسی او را آلوده نشمرد، بیننده او از او نفرت پیدا نکرد و در هیچ یک از اعضای بدنش کرم نیفتاد. خداوند عزوجل با همه پیامبران و اولیای گرامی ای که آنان را مبتلا می سازد این طور می کند. تنها دلیل دوری ورزیدن مردم از او فقر و ضعف ظاهری اش بود؛ زیرا آنان از تأیید و فرج خداوند متعال برای او آگاهی نداشتند. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: کسانی که بیش از دیگران بلا می بینند پیامبران علیهم السلام و پس از آنان به ترتیب، افراد خوبتر دچار بزرگترین بلاها می شوند. خداوند عزوجل، ایوب علیه السلام را به بلای بزرگی مبتلا کرد تا مردم به آسانی بتوانند از ادعای ربوبیت برای او که بزرگترین نعمت های خداوند به او ارزانی داشته شد، دوری کنند و بدین وسیله استدلال نمایند بر این که ثوابی که خداوند متعال می دهد بر دو نوع است: استحقاقی و اختصاصی. دلایل دیگرش این است که ضعیف را به دلیل ضعفش و فقیر را به دلیل فقرش و بیمار را به دلیل بیماری اش تحقیر نکنند و بدانند که خداوند هر که را بخواهد بیمار می کند و هر که را بخواهد شفا می دهد. او این کار را هر زمان که بخواهد، هر گونه که بخواهد و به هر دلیلی که بخواهد انجام می دهد تا عبرتی باشد برای هر که می خواهد و بیچارگی ای باشد برای هر که می خواهد و خوشبختی باشد برای هر که می خواهد. خداوند عزوجل در تمامی این موارد در قضاوتش عادل و در افعالش حکیم است و تنها آن کاری را انجام می دهد که بیشترین مصلحت در آن برای بندگانش باشد. تمام نیروی بندگان از اوست(1).

1- . الخصال 2: 34

توضیح: این حدیث با اصول متکلمان امامیه موافق تر است. متکلمان امامیه معتقدند که پیامبران علیهم السلام از آن چه باعث نفرت سرشت ها از آنان شود، منزهند. بنابراین، احادیث دیگر حمل بر تقیه می شود و با احادیث عامه همخوانی دارد. اما استدلال بر این که همه آن موارد را از پیامبران علیهم السلام نفی کنیم هر چند پس از ثبوت نبوّت و حجت بودنشان باشد خالی از اشکال نیست. با این وجود، احادیث دلالت کننده بر ثبوت نبوّت بیشتر و درست تر است(1).

به طور کلی این مسئله جایگاه توقف است.

سید مرتضی رحمه الله در کتاب تنزیه الانبیا می گوید: اگر کسی بگوید: آیا این روایت را تصدیق می کنید که ایوب علیه السلام دچار جذام شد تا این که اعضایش فرو ریخت؟ در پاسخ می گوییم: جایز نیست پیامبران علیهم السلام به دلایلی که پیشتر گفتیم به بیماری هایی مانند جذام و پیسی دچار شوند که باعث آلودگی، نفرت و گریز مردم از آنان گردد؛ زیرا نفرت، تنها به دلیل امور زشت نیست، بلکه گاه به دلیل زیبایی و زشتی با هم است. کسی منکر آن نیست که بیماری ها، درد ها و رنج جسم ایوب علیه السلام و کسان و اموالش به حدی بزرگ بوده که غم و دردش از فرد جذام گرفته بیشتر است. همچنین کسی منکر این نیست که درد او به تدریج افزایش می یافت. تنها چیزی که انکار می شود چیزی است که باعث تنفر و دوری مردم گردد(2).

14. عیون الاخبار: امام رضا علیه السلام از پدرانش علیهم السلام: امام سجاد علیه السلام فرمود: مردم سه چیز را از سه کس آموختند: صبر را از ایوب علیه السلام، شکر را از نوح علیه السلام و حسادت را از فرزندان یعقوب(3).

15. امالی: هشام بن سالم: امام صادق علیه السلام فرمود: هنگامی که ایوب پیامبر علیه السلام دعا کرد، گفت: پروردگارا، چگونه مرا به این بلا مبتلا نمودی که هیچ کس را پیش از این بدان مبتلا نکرده بودی؟ سوگند به عزّتت، تو می دانی که

1- . اما با عامه موافق است.

2- . تنزيه الانبيا: 63
3- . عيون الاخبار: 209

اگر در طاعت تو دو چیز بر من عرضه می شد، من آن را بر می گزیدم که انجامش برای بدنم دشوار تر بود. حضرت فرمود: ایوب علیه السلام را ندا دادند: ای ایوب، چه کسی با تو این کار را کرده است؟ حضرت فرمود: ایوب علیه السلام خاک را گرفت و بر سرش نهاد. سپس گفت: پروردگارا، تو(1).

16. الکافی: رفاعه: امام صادق علیه السلام فرمود: چون خداوند عزوجل، ایوب علیه السلام را شفا داد، وی به بنی اسرائیل نگریست که بذر افشانده اند. او رو به آسمان کرد و گفت: خدایا، سرورا، بنده تو ایوب که مبتلا بود را شفا دادی و او هیچ نکاشته است و این، کِشت بنی اسرائیل است. خداوند عزوجل به او وحی فرمود: ای ایوب، از دانه های تسبیحت یک مشت بردار و بپاش. در میان دانه های تسبیح او نمک بود. ایوب علیه السلام مشتی از آنها را گرفت و پاشید و این عدس رویید که شما آن را نخود و ما آن را عدس می نامیم(2).

توضیح: در بیشتر نسخه ها (مِن سُبحَتِکَ)، به حاء بی نقطه آمده که بعید است، جز این که مِلح را به ضم میم بخوانیم که جمع أملَح شود. أملَح یعنی سفیدی ای که آمیخته با سیاهی است. در برخی از نسخه ها نیز به خاء نقطه دار آمده که ظاهر تر است(3).

17. معانی الاخبار: ایوب از ریشه آبَ یَؤُوبُ است. یعنی او به سوی سلامتی، نعمت، کسان، اموال و فرزندانش پس از بلا باز می گردد(4).

18. قصص الانبیاء: امام صادق علیه السلام فرمود: ایوب علیه السلام در هنگام دچار شدنش به بلا هیچ

گاه طلب سلامتی نکرد(5).

19. قصص الانبیاء: داود بن سرحان می گوید: امام صادق علیه السلام از ایوب علیه السلام یاد کرد و فرمود: خداوند بزرگ فرمود: هر نعمتی که به بنده ام

1- . امالی ابن شیخ: 60

2- . فروع الکافی 2: 176
3- . سَبخَه به معنای زمین شوره زار است.
4- . معانی الاخبار: 19
5- . نسخه خطی

ایوب می دهم او بیشتر شکر می گذارد. شیطان گفت: اگر او را در معرض بلا قرار دهی(1) و مبتلا سازی چگونه صبر می کند؟ از این رو خداوند، شیطان را بر شتران و بندگان ایوب علیه السلام مسلط کرد و او تنها یک غلام را برایش باقی گذاشت و همه را نابود کرد. آن غلام نزد ایوب علیه السلام آمد و گفت: ای ایوب، همه شتران و بندگانت مرده اند. ایوب علیه السلام فرمود: ستایش خدایی راست که آنها را ارزانی داشت و ستایش خدایی راست که آنها را گرفت. شیطان گفت: او اسبانش را بسیار دوست دارد. از این رو خداوند، شیطان را بر آن اسبان مسلط کرد و او همه شان را نابود ساخت. ایوب علیه السلام فرمود: ستایش خدایی راست که داد و ستایش خدایی راست که گرفت. همچنین شیطان، گاو ها، گوسفندان، مزارع، زمین، کسان و فرزندان او را نابود ساخت تا این که بسیار بیمار شد و یارانش نزد او آمدند و گفتند: ای ایوب، هیچ یک از مردم و هیچ انسان خوبی آشکارا نزد ما بهتر از تو نبود. بنابراین شاید این چیز(2) را میان خود و پروردگارت پنهان داشته ای و هیچ کس را از آن آگاه نساخته ای، همان چیزی که

خداوند، به خاطر آن تو را مبتلا ساخته است؟ ایوب علیه السلام بسیار بی تابی کرد و پروردگارش را خواند و خداوند متعال او را شفا داد و هر چه پیشتر در دنیا داشت کم یا زیاد به او بازگرداند. راوی می گوید: از حضرت درباره تفسیر آیه {و کسان او و نظیرشان را همراه با آنان [مجددا] به وی عطا کردیم. } پرسیدم و حضرت پاسخ داد: یعنی کسانی که مردند(3).

20. الخصال، علل الشرائع، عیون الاخبار: امام علی علیه السلام فرمود: ایوب علیه السلام در روز چهارشنبه آخر ماه به از دست دادن اموال و فرزندانش مبتلا شد(4).

21. قصص الانبیاء: هشام بن سالم: امام صادق علیه السلام فرمود: چون بلای ایوب علیه السلام طولانی شد و ابلیس، صبر او را دید نزد یاران او که راهِبانی در

1- . در نسخه دیگری آمده است: اگر بر او بلا بریزی.
2- . در نسخه دیگری آمده است: شاید، این به خاطر چیزی باشد.
3- . نسخه خطی

4- . الخصال 2: 28، علل الشرائع: 199، عيون الاخبار: 137

کوه ها بودند رفت و به آنان گفت: بیاید از کنار این بنده مبتلا بگذریم و از او درباره دلیل بلایش بپرسیم. حضرت فرمود: آنان سوار شدند و نزد او آمدند. چون نزدیکش شدند استر هایشان رمیدند. آنان استر ها را به هم نزدیک کردند. سپس به سوی او رفتند. در میان آنان جوان کم سنی بود. آنان بر ایوب علیه السلام سلام کردند و نشستند. آنان گفتند: ای ایوب، ای کاش ما را از گناهت آگاه می ساختی؛ چرا که معتقدیم مبتلا شدنت تنها به دلیل کاری است که آن را پنهان می کنی. ایوب علیه السلام فرمود: به عزت پروردگارم سوگند، او می داند که من هر بار غذا می خوردم فرد یتیم یا ضعیفی همراه با من در آن غذا شریک می شد و اگر دو چیز بر من عرضه می شد که هر دو طاعت می بودند، من آن کار را بر می گزیدم که برای بدنم دشوار تر می بود. آن جوان گفت: وای بر شما، نزد پیامبر خدا آمدید و او را سرزنش کردید تا این که از عبادت پروردگارش آن چه پنهان می داشت را ابراز داشت. در این هنگام ایوب علیه السلام پروردگارش را خواند و گفت:

پروردگارا، {شیطان، مرا به رنج و عذاب مبتلا کرد.} حضرت فرمود: پس از این که خداوند متعال، ایوب علیه السلام را شفا داد برخی از او پرسیدند: کدام یک از بلا هایی که بر تو گذشت برایت سخت تر بود؟ ایوب علیه السلام پاسخ داد: شماتت دشمنان(1).

22. قصص الانبیاء: هشام بن سالم: امام صادق علیه السلام فرمود: خداوند، بستری از زر را از آسمان بر ایوب علیه السلام بارانید. ایوب علیه السلام آن زر هایی که بیرون از خانه اش بود را می گرفت و وارد خانه می کرد. جبرئیل پرسید: ای ایوب، آیا سیر نمی شوی؟ ایوب علیه السلام پاسخ داد: چه کسی از فضل پروردگارش سیر می شود؟(2)

23. قصص الانبیاء: وهب بن منبّه می گوید: ایوب علیه السلام در زمان یعقوب بن اسحاق علیه السلام می زیست و داماد او بود. همسرش دختر یعقوب بود و الیا نام داشت. پدرش از کسانی بود که به ابراهیم علیه السلام ایمان آورده بود. مادر ایوب، دختر لوط بود. لوط علیه السلام جد ایوب علیه السلام و پدر مادرش بود.

1- . نسخه خطی

2- . نسخه خطی

چون از هر سو بر ایوب علیه السلام بلا نازل شد همسرش بر بلای او صبر کرد. ابلیس به دلیل ملازمت ورزیدن همسر ایوب در خدمت به او حسادت ورزید. همسر ایوب، دختر یعقوب بود. از این رو ابلیس از او پرسید: آیا تو خواهر یوسف بسیار راستگو نیستی؟ او پاسخ داد: چرا. ابلیس پرسید: بنابراین این چه سختی و مشقتی است؟ این چه بلایی است که شما را در آن می بینم؟ او پاسخ داد: او کسی است که با ما این کار را کرده تا به برکت خود به ما پاداش دهد؛ زیرا او با عنایت خود به ایوب علیه السلام نعمتی داد و سپس آن را گرفت تا ما را بیازماید. آیا نعمت دهنده ای بهتر از او را دیده ای؟ ما به خاطر نعمت دادنش او را شکر می گذاریم و به دلیل مبتلا کردنش او را ستایش می کنیم. او هر دو چیز نیکو را برایمان قرار داد. او ایوب علیه السلام را مبتلا ساخت تا صبرمان را ببیند. ما تنها به کمک و توفیق او می توانیم صبر کنیم. بنابراین ستایش و منت، مخصوص اوست بر آنچه به ما داد و ما را با آن آزمود. ابلیس به او گفت: اشتباه بزرگی مرتکب شده ای. اصرار خداوند بر مبتلا کردنتان به این دلایلی که گفتی، نیست. ابلیس در ذهن او شبهه ای انداخت که تمام وجودش را فراگرفت. او شتابان به سوی ایوب علیه السلام بازگشت و آنچه آن ملعون گفته بود را برایش حکایت کرد. ایوب علیه السلام فرمود: گوینده، ابلیس است که تمایل شدیدی به قتل من دارد. چرا تو به او گوش دادی؟ به خداوند سوگند که اگر شفا یابم تو را صد تازیانه خواهم زد. وهب به نقل از ابن عباس می گوید: خداوند، فرزندان و اموال ایوب علیه السلام و همسرش را برایشان دوباره زنده کرد و هر چیزی که داشتند را به همان صورت که بود بازگرداند. خداوند متعال به ایوب علیه السلام وحی فرمود: {یک بسته ترکه به دستت برگیر و [همسرت را] با آن بزن و سوگند مشکن. } او یک بسته ترکه نازک از درختی به نام ثمام گرفت و سوگند خود را به جای آورد و همسرش را یک بار زد. برخی می گویند: ایوب علیه السلام ده ترکه گرفت و همسرش را ده بار با آنها زد. ایوب علیه السلام پیش از بلا دیدن، هفتاد و سه ساله بود و خداوند، هفتاد و سه سال دیگر نیز به عمر او افزود(1).

1- . نسخه خطی

توضیح: بیضاوی می گوید: در روایت آمده است که زن ایوب ماخیر دختر میشا بن یوسف علیه السلام یا رحمت دختر افراثیم بن یوسف علیه السلام بود(1).

24. فقه الرضا: در روایت آمده است که چون بلای ایوب علیه السلام طاقت فرسا شد، فرمود: در جایگاه طرف نزاع می نشینم. خداوند به او وحی فرمود: سخن بگو. ایوب علیه السلام روی خاکستر زانو زد و گفت: پروردگارا، تو می دانی که اگر دو امر که هر دو در راه رضای تو بود بر من عرضه می شد من آن امری را بر می گزیدم که برای بدنم دشوار تر می بود. او از ابری سفید به شش هزار زبان ندا داده شد: منت از آن کیست؟ ایوب علیه السلام خاکستر را بر سرش نهاد و در حال سجده ندا سر می داد: ای سرور و مولایم، منّت از آن توست. بدین سان خداوند زیانش را برطرف کرد(2).

25. کتابین(3):

حسن بن علی خزاز: امام موسی کاظم علیه السلام فرمود: ایوب پیامبر علیه السلام – که چیزی درونش بود - گفت: پروردگارا، من هرگز چیزی از دنیا را از تو نخواسته ام. ابری به سوی او روی آورد و به او ندا داد: ای ایوب، چه کسی توفیق آن را به تو داده است؟ ایوب علیه السلام گفت: پروردگارا، تو(4).

ضمیمه: سید بن طاووس رحمه الله در کتاب تنزیه الانبیا می گوید: - اگر کسی بگوید – نظرتان درباره بیماری ها و بدبختی های پیامبر خدا ایوب علیه السلام چیست؟ آیا قرآن در این آیه نگفته است که آنها سزای یک گناه بوده است: {شیطان مرا به رنج و عذاب مبتلا کرد.} عذاب تنها سزایی مانند مجازات است و درد هایی که برای آزمایش در انسان ایجاد می شوند عذاب یا مجازات نامیده نمی شوند. آیا از همه مفسران روایت نشده است که خداوند متعال به این دلیل او را با این بلا مجازات کرد که او امر به معروف و نهی از منکر را رها کرده بود که داستانش مشهور است و شرحش طول می کشد؟

1- . انوار التنزیل 1: 34

2- . فقه الرضا: 51
3- . مقصود مصنف (ره) از کتابین، دو کتاب حسین بن سعید یا کتاب حسین بن سعید و نوادر است.
4- . نسخه خطی

پاسخ: در پاسخ می گوییم: ظاهر قرآن دلالت نمی کند بر این که ایوب علیه السلام به وسیله زیان هایی که بر او وارد شد، مجازات گردید. همچنین در ظاهرش چیزی نیامده است که بر آنچه آن پرسنده کتمان کرده است، دلالت کند؛ زیرا خداوند متعال فرمود: {و بنده ما ایوب را به یاد آور آنگاه که پروردگارش را ندا داد که شیطان مرا به رنج و عذاب مبتلا کرد. } نصب به معنای خستگی است و در آن دو تلفظ وجود دارد: فتح نون و صاد و ضمّ نون و سکون صاد. خستگی همان زیانی است که مجازات، مختص به آن نیست و گاه برای آزمایش و امتحان است. عذاب نیز بر زیان هایی حمل می شود که مطلق آمدنش، به جهتی از جهات مختص نمی شود؛ از این رو درباره ستمگری که ستم آغاز می کند می گویند: او عذاب کننده، زیان رساننده و دردآور است و چه بسا از باب مجاز می گویند: او مجازات کننده است. لفظ عذاب بر لفظ عِقاب و مجازات حمل نمی شود؛ زیرا مقتضای ظاهر لفظ عِقاب، جزا و پاداش است؛ چرا که از تعقیب و معاقبه می آید، اما لفظ عذاب این طور نیست. اما نسبت دادنش به شیطان که خداوند، ایوب علیه السلام را به وسیله او مبتلا کرد وجه درستی دارد؛ زیرا بیماری و ناخوشی به شیطان نسبت داده نشده است، بلکه چیزی به او نسبت داده شده است که با آن زیان می رساند که همان وسوسه کردن ایوب علیه السلام است یا با آن رنج می دهد که همان یاد آوری نعمت ها، سلامتی و رفاهی است که ایوب علیه السلام در اختیار داشت و فرا خواندنش به خستگی و ملالت از چیزی است که بر سرش آمد. دلیل دیگرش این است که شیطان، قوم ایوب را وسوسه می کرد تا او را به دلیل بیماری های بد منظری که بدآنها دچار شده بود آلوده بپندارند و از میان خود بیرون کنند. همه این ها ضرر و زیانی از سوی ابلیس ملعون است.

در روایت آمده است که همسر ایوب در خانه مردم خدمت می کرد و غذا و نوشیدنی ایوب علیه السلام را برایش می برد. شیطان به مردم القا کرده بود که بیماری او مسری است و برایشان زیبا جلوه می داد که از خدمت کردن همسرش دوری کنند؛ زیرا او با زخم های ایوب علیه السلام تماس مستقیم داشت و بدنش را لمس می کرد. این ها بی تردید ضرر و زیان رساندن به شمار می آید. اما درباره آیات سوره

انبیا {و ایوب را [یاد کن] هنگامی که پروردگارش را ندا داد که به من آسیب رسیده است و تویی مهربانترین مهربانان. پس [دعای] او را اجابت نمودیم و آسیب وارده بر او را برطرف کردیم و کسان او و نظیرشان را همراه با آنان [مجددا] به وی عطا کردیم [تا] رحمتی از جانب ما و عبرتی برای عبادت کنندگان [باشد]. }، باید بگویم که ظاهر این آیات نیز آنچه گفته اند را اقتضا نمی کند؛ زیرا ضرر و زیان همان چیزی است که همان طور که می تواند مجازات باشد گاه می تواند امتحان باشد.

اما درباره آنچه در این باب از بیشتر مفسران روایت شده است باید بگویم که آن از جمله چیز هایی است که نمی توان به آن توجه کرد؛ زیرا اینان پیوسته هر کار زشت و قبیح را به پروردگار متعال و فرستادگانش علیهم السلام نسبت می دهند و می گویند که آنان مرتکب گناه کبیره شده اند. اگر انسان تأمل کننده در این روایتِ بی معنایشان تأمل کنند، در می یابد که آن، موضوعی باطل و ساختگی است؛ زیرا آنان روایت کردند که خداوند متعال، ابلیس را بر اموال، گوسفندان و کسان ایوب علیه السلام مسلط کرد و چون ابلیس، آنها را نابود کرد و صبر و خویشتنداری او را دید به پروردگارش گفت: پروردگارا، ایوب دانسته است که تو عوض اموال و فرزندانش را به او خواهی داد. بنابراین، مرا بر بدنش مسلط کن. خداوند، ابلیس را بر بدن او مسلط کرد و فرمود: تو را بر تمام بدنش جز قلب و دیدگانش مسلط کردم. حضرت فرمود: ابلیس نزد ایوب علیه السلام آمد و در او از سر تا پایش دمید و ایوب علیه السلام تبدیل به یک زخم شد و او را هفت سال و چند ماه در زباله دانی بنی اسرائیل انداختند و جانوران در بدن او وارد و خارج می شدند. این حدیث، شرحی طولانی دارد که از آوردن جزئیاتش در کتابمان خودداری می کنیم. بنابراین چگونه می توان به روایت کسی اعتماد کرد که عقلش این جهل و کفر را می پذیرد؟ چگونه می توان به روایت کسی اعتماد کرد که نمی داند خداوند، ابلیس را بر خلقش مسلط نمی کند و ابلیس نمی تواند در بدن ها زخم و بیماری ایجاد کند؟ این بیماری های ایوب علیه السلام تنها امتحان و آزمایش و برای این بود که خداوند، او را با صبر بر آنها در معرض پاداش قرار داده و به او در مقابل آنها عوضی بزرگ و نفیس دهد. این، سنت خداوند متعال درباره برگزیدگان و اولیائش است. از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده است که

– در پاسخ به پرسشی درباره این که کدام یک از مردم بلای دشوارتری می بیند - فرمود: ابتدا پیامبران علیه السلام، سپس اشخاص درستکار و به ترتیب، مردم خوب تر بلای دشوارتری می بینند. بنابراین او به دلیل صبر کردنش بر امتحان خداوند و خویشتنداری اش تاکنون تبدیل به یک ضرب المثل شده است، حتی روایت شده است که او در تمام طول این امتحان، خداوند را شکر می کرد و منفعت و فایده ای که برایش در آن بود را می شمرد و بر زبان می آورد. هیچ گله ای از او شنیده نشد و زبان به ملالت و خستگی نگشود. از این رو خداوند متعال در عوض آن علاوه بر نعمت همیشگی آخرت، اموال و کسانش را به او باز گرداند و شمارشان را دو چندان کرد. خداوند فرمود: {و کسان او و نظیرشان را همراه با آنان [مجددا] به وی عطا کردیم.} همچنین در سوره ص فرمود: {و کسان او و نظیرشان را همراه با آنان [مجددا] به وی عطا کردیم.} سپس بیماری اش را از بین برد و او را شفا و سلامتی عطا کرد و به او همان چیزی را دستور داد که در روایت آمده است یعنی کوبیدن پا به زمین که بدین سان چشمه ای برایش نمایان شد و او به وسیله آن خود را شست و آثار بیماری که بر بدنش بود فرو ریخت. خداوند فرمود: {[به او گفتیم] با پای خود [به زمین] بکوب. اینک این، چشمه ساری است سرد و آشامیدنی.} رَکض به معنای حرکت دادن است. از همین ریشه گفته می شود: رَکَضَتِ الدَّابَّه یعنی چهارپا لگد زد. سخن سید بن طاووس رحمه الله که خداوند جایگاهش را برتر بدارد به پایان رسید(1).

میگویم: من دلیلی بر این انکار بیرحمانه و زشت، نسبت به آن روایت نمیبینم و به نظر من تفاوتی نیست میان آنچه انسان های پست نسبت به پیامبران علیه السلام انجام دادند و میان آنچه درباره تسلط ابلیس در این حادثه نقل شده است و پاسخ هر دو یکی است؛ زیرا خداوند، آن انسانها را به مقتضای حکمت کاملش آزاد گذاشت تا به اراده خود عمل کنند و آنان را از این کار منع نکرد. آری جایز نیست که شیطان بر دین مردم مسلط شود، همان طور که آیات بر این امر دلالت می کند. اما دلیلی وجود ندارد که گاه شیطان به دلیل نوعی مصلحت بر بدن ها مسلط

1- . تنزیه الانبیا: 61-63

شود. چرا این طور نباشد، در حالی که شیطان، همه انسان های بد را به قتل انسان های خوب و آسیب رساندن به آنان تحریک می کند. همچنین چه دلیلی وجود دارد بر این که ممنوع است شیطان بتواند بدن ها را زخم و بیماری ایجاد کند. چه تفاوتی میان شیاطین و انسآنها در این باره است؟ آری ممکن است کسی برخی از خصوصیات را به دلیل احادیث نفی کند، اما حکم بر نفی آن تنها به دلیل بعید شمردن، توجیه پذیر نیست و خدا می داند.

تتمه: ثعلبی در عرائس می گوید: وهب، کعب و دیگر اهل کتاب می گویند: ایوب پیامبر علیه السلام اهل روم بود. او مردی بلند قامت با سری بزرگ و موی مجعد بود. چشمان و خلقت زیبایی داشت. گردنش کوتاه و ساق ها و ساعد هایش ضخیم بود. بر پیشانی اش نوشته بود: مبتلای صبور. او ایوب بن اموص بن رازخ(1)

بن روم بن عیص بن اسحاق بن ابراهیم است(2).

مادرش فرزند لوط بن هاران علیه السلام بود. خداوند متعال او را برگزید و پیامبر گردانید و فراخی دنیا را به او ارزانی داشت. همه بَثنه(3) که جزئی از سرزمین شام است دشت و کوهش و آنچه در آن است برای او بود. او در بثنه تمام انواع چهارپایان از شتر گرفته تا گاو، اسب گوسفند و خر را داشت. شمار چهارپایان او از دیگران بیشتر بود. همچنین او در بثنه پانصد جفت گاو نر برای شخم زدن داشت که پانصد بنده به دنبالشان بودند. هر بنده ای همسر، فرزندان و اموالی داشت. گاو آهن هر جفت گاو را یک خر بر دوش می کشید. هر خر دو، سه، چهار، پنج و بیشتر کرّه داشت. خداوند به ایوب علیه السلام کسان و فرزندانی از مرد و زن ارزانی داشت. او نیکوکار و پرهیزکار بود و به بیچارگان رحم می کرد. زنان بیوه و یتیمان را سر پرستی می کرد و مهمانان را گرامی می داشت. فرد مانده در راه را به مقصد می رساند و شکر نعمت های خداوند متعال را به جای می

1- . در منبع، تاریخ آمده است.

2- . در تاریخ یعقوبی آمده است: او ایوب بن اموص بن زارح بن رعوئیل بن عیصو بن اسحاق بن ابراهیم است. در محبر آمده است: او ایوب بن

زارح بن اموص بن ليفرز بن عيص بن اسحاق است.

3- . ياقوت در معجم البلدان می گويد: بَثنه به فتح باء، سكون ثاء، و نون نام ناحيه ای از نواحی دمشق و همان بثينه است. برخی نيز می گويند: بثنه، روستايی ميان دمشق و اذرعات است كه ايوب عليه السلام اهل آن جا بود.

آورد و حق خداوند متعال را ادا می کرد. او نگذاشت که ابلیس او را به مانند دیگر ثروتمندان به غرور، غفلت، اشتباه و مشغول شدن به نعمت های دنیایی و فراموش کردن یاد خدا دچار کند. سه نفر به او ایمان آورده بودند و او را تصدیق کرده و فضیلتش را شناخته بودند. آنان عبارت بودند از: مردی از اهل یمن به نام یفن و دو مرد از هم سرزمینانش که یکی بلدد و دیگری ثافن نام داشت(1)

و همگی کهن سال بودند.

وهب می گوید: جبرئیل در نزدیکی و فضیلت، جایگاهی نزد خداوند متعال دارد که هیچ یک از فرشتگان چنین جایگاهی نداشتند. جبرئیل همان فرشته ای است که سخن خداوند را دریافت می کند. اگر خداوند متعال بنده ای را به نیکی یاد کند جبرئیل، سخنش را دریافت می کند. سپس آن سخن را به میکائیل و دیگر فرشتگان اطراف خود که دور عرش هستند القا می کند(2).

وقتی آن سخن در میان فرشتگان مقرب منتشر می شود ساکنان آسمآنها بر آن بنده درود می فرستند. وقتی فرشتگان آسمآنها بر او درود می فرستند با آن درود بر آن بنده نازل شده و به سوی فرشتگان زمین می آیند. مانعی برای رفتن ابلیس ملعون به هیچ کجای آسمان نبود و او در میان آنها هر کجا که می خواست می ایستاد. از آن جا بود که به آدم علیه السلام رسید و او را از بهشت بیرون کرد. او پیوسته می توانست به آسمآنها برود تا این که خداوند متعال، عیسی بن مریم علیه السلام را به سوی آسمان بالا برد و او از رفتن به چهار آسمان منع شد. او تا سه آسمان بالا می رفت تا این که خداوند متعال، محمد علیه السلام را فرستاد و او از رفتن به آن سه آسمان نیز منع شد. بدین سان او و لشکریانش تا روز قیامت از همه آسمآنها منع شدند و تنها می توانند استراق سمع کنند که در این صورت شهاب سنگ آتشینی به دنبالشان می آیند. حضرت فرمود: چون خداوند متعال ایوب علیه السلام را یاد کرد و او را ستود ابلیس شنید که فرشتگان، همصدا بر ایوب علیه السلام درود می فرستند؛ از این رو نابکاری و

1- . در منبع آمده است: یکی مالک و دیگری ظافر نام داشت.

2- . در منبع آمده است: سپس فرشتگان مقرب که به دور عرش هستند آن سخن را دریافت می کنند.

حسادت به او دست داد. او زود بالا رفت تا این که در جایگاه خود در آسمان ایستاد و گفت: خدایا، تو در کار بنده ات نظر کردی و او را بنده ای یافتی که نعمتت را شکر گذارده است و تو به او سلامتی دادی و او تو را ستایش نموده است. اما او را با سختی و بلا نیازمودی. من برایت ضمانت می کنم که اگر او را دچار بلا کنی تو را کافر می شود و فراموشت می کند. خداوند متعال فرمود: برو که تو را بر اموال او مسلط کردم. دشمن خدا به سوی ایوب علیه السلام فرود آمد تا این که روی زمین قرار گرفت. سپس شیاطین و بزرگان جن را گرد هم آورد و به آنان گفت: چه نیرو و شناختی دارید؟ زیرا من بر اموال ایوب مسلط شدم و این، مصیبت سنگین و فتنه ای است که مردم نمی توانند آن را تحمل کنند. یکی از شیاطین جن گفت: نیرویی به من داده شده است که اگر بخواهم می توانم تبدیل به گردبادی از آتش شوم و هر چیزی که از کنارش عبور می کنم را بسوزانم. ابلیس به او گفت: پیش شتر ها و چوپانان آنها برو. زمانی که شتران سر به زیر و در حال چریدن بودند آن جن به سوی آنها رفت و بی آن که مردم متوجه شوند گردبادی از آتش از زیر زمین برانگیخته شد که باد های سمی را می دمید و هر که به آن باد ها نزدیک می شد می سوخت. آن جن پیوسته شتران و چوپانانشان را می سوزاند تا این که همه را سوزاند. چون این کار را به پایان رساند ابلیس به شکل چوپان آن شتران درآمد. سپس به سوی ایوب علیه السلام به راه افتاد تا این که او را دید که به نماز ایستاده است. ابلیس گفت: ای ایوب. ایوب علیه السلام فرمود: بله. ابلیس گفت: آیا می دانی پروردگاری که او را برگزیدی و او را پرستیدی با شتران و چوپانانشان چه کرد؟ ایوب علیه السلام فرمود: ای تو، آنها اموال او بودند که او به من عاریه داد و شایسته تر از من به آن هاست. اگر او بخواهد آن اموال را رها می کند و اگر بخواهد می گیرد. من دیر زمانی است که خود و اموالم را برای نابود شدن آماده کرده ام.

ابلیس گفت: پروردگارت آتشی از آسمان را به سوی آنها فرستاد و همه سوختند. مردم در کنار آنها ایستاده و مات و مبهوت ماندند و شگفت زده شدند. برخی از آنان می گفتند: ایوب، چیزی را نمی پرستید. تنها در حال فریب بود. برخی

دیگر می گفتند: اگر خدای ایوب قادر بر کاری می بود ولیِّ خود را حفظ می کرد(1). برخی دیگر می گفتند: بلکه او همان کسی است که هر چه خواست انجام داد، حال می خواهد دشمنش او را مورد شماتت قرار دهد یا دوستش برایش داغدار شود. ایوب علیه السلام فرمود: ستایش مخصوص خداست هنگامی که به من داد و هنگامی که از من گرفت. برهنه از شکم مادرم بیرون آمدم و برهنه به خاک باز می گردم و برهنه به سوی خداوند متعال محشور می شوم. سزاوار نیست که وقتی خداوند چیزی را به تو عاریه داد شادمان شوی و وقتی عاریه خود را از تو گرفت بی تابی کنی. خداوند، شایسته تر به تو و چیزی است که به تو ارزانی داشته است. ای بنده، اگر خداوند، خیری در تو می دید روحت را به همراه آن ارواح می پذیرفت(2)

و مرا به خاطر تو که شهید می شدی پاداش می داد. اما او در تو بدی ای را دید؛ از این رو تو را به تأخیر انداخت و از بلا رهایت ساخت، همان طور که تلخهٔ گندم از گندم خالص رهایی می یابد. ابلیس که خداوند او را لعنت کند، خوار و زبون به سوی یاران خود بازگشت و از آنان پرسید: چه نیرویی دارید؟ چرا که من نتوانستم با دل او سخن بگویم. جنی که از شیاطین بزرگ بود پاسخ داد: من نیرویی دارم که اگر بخواهم فریادی می زنم که اگر جاندار، آن را بشنود جانش از تنش بیرون می آید. ابلیس به او گفت: پس به سوی گوسفندان و چوپانانشان برو. او به سوی آن ها به راه افتاد تا آن که در میانشان قرار گرفت و فریاد زد و همه آنها و چوپانانشان مردند. سپس ابلیس به شکل نماینده چوپانان بیرون رفت تا این که نزد ایوب که به نماز ایستاده بود آمد. او آن سخن نخست را گفت و ایوب، همان پاسخ نخست را داد.

سپس ابلیس به سوی یاران خود بازگشت و از آنان پرسید: چه نیرویی دارید؛ چرا که من با دل او سخن نگفتم؟ جنی که از بزرگان شیاطین بود پاسخ داد: من نیرویی دارم که اگر بخواهم تبدیل به گردبادی می شوم و همه چیز را ویران می کنم. من از کنار هر چیزی بگذرم آن را نابود می سازم. ابلیس به او گفت: به سوی آن گاو

1- . در منبع آمده است: مانع از سوختن چهارپایان ولیّش می شد.
2- . در منبع آمده است: روح تو را به همراه آن ارواح انتقال می داد.

های نر شخم زننده و زمین ها برو. او به سوی آنها رفت. این زمانی بود که کارگران، آن گاو ها را کنار یکدیگر قرار داده و شروع به شخم زدن کرده بودند و بچه های آن گاو ها در حال چرا بودند. از این رو بی آن که احساس کنند گردبادی بر آنها وزید و همه چیز را نابود کرد گویی که اصلاً وجود نداشتند. سپس ابلیس به شکل نماینده زمین ها در آمده و نزد ایوب علیه السلام که به نماز ایستاده بود آمد. ابلیس به او همان سخن نخست را گفت و ایوب علیه السلام نیز همان پاسخ نخست را به او داد. ابلیس تک تک اموال او را هدف قرار می داد تا این که همه را نابود ساخت. هر گاه خبر نابودی مالی از اموال ایوب علیه السلام به گوشش می رسید خدا را شکر و به نیکی ستایش می کرد. به قضای الهی خشنود می شد و خود را برای صبر بر بلا آماده می ساخت تا این که هیچ مالی برایش نماند. چون ابلیس دید که تمام اموال ایوب علیه السلام را نابود کرده است بی آن که موفقیتی درباره او به دست آورد زود بالا رفت تا این که در جایی همیشگی اش ایستاد(1)

و گفت: خدایا، ایوب علیه السلام می داند تا زمانی که او را به خود و فرزندانش بهره مند می سازی به او اموال می دهی. آیا تو مرا بر فرزندان او مسلط می کنی؛ چرا که این، فتنه گمراه کننده و مصیبتی است که دل های مردان بر آن قرار نمی گیرد و نمی توانند بر آن صبر کنند؟ خداوند متعال فرمود: برو که تو را بر فرزندانش مسلط کردم.

دشمن خداوند ناگهان فرود آمد تا این که بر پسران ایوب علیه السلام که در کاخشان بودند درآمد. او پیوسته آن کاخ را لرزاند تا این که ستون هایش نابود شد. سپس دیوار هایش را به یکدیگر می زد و چوب و صخره های بزرگ را به سویشان پرتاب می کرد تا این که اندام هایشان را مثله کرد. او کاخ را که آنان در آن بودند بلند کرد(2)

و برگرداند. بدین سان آنان قربانی شدند(3).

او به شکل معلم آنان که به

1- . در منبع آمده است: چون ابلیس دید که اموال ایوب علیه السلام را نابود ساخته است بی آن که به او خسارتی وارد کند و در کار او موفقیتی

کسب نماید این امر بر او گران آمد و زود بالا رفت تا این که در جای همیشگی اش ایستاد.

2- . در منبع آمده است: سپس کاخ را که آنان در آن بودند، بلند کرد.

3- . در منبع آمده است: بدین سان آنان وارونه شدند.

آنان حکمت می آموزاند، در آمد و به حالت زخمی و سر شکسته که خون و مغزش روان شده بود، نزد ایوب علیه السلام آمد و او را از این ماجرا آگاه ساخت و گفت: ای ایوب، اگر پسرانت را می دیدی که چگونه عذاب کشیدند و چگونه وارونه شدند و خون و مغزشان از بینی، لب و درونشان روان گشته بود و اگر می دیدی که چگونه شکم هایشان شکافته شد و روده هایشان پخش گردید، قلبت پاره پاره می شد. ابلیس پیوسته این سخن و شبیه آن را تکرار می کرد و دل ایوب علیه السلام را نرم می ساخت تا این که دلش نرم شد و گریست. ایوب علیه السلام مشتی خاک را برداشت و بر سر خود نهاد. ابلیس این وقت را غنیمت شمرد و زود این بی تابی ایوب علیه السلام را با شادمان بالا برد. سپس دیری نپایید که ایوب علیه السلام توبه کرد و بصیرت یافت. او آمرزش خواست(1) و فرشتگان همراه او توبه اش را بالا بردند. آنان در رفتن به سوی خداوند متعال از خداوند - که آگاه بود – پیشی گرفتند. از این رو ابلیس، خوار و زبون ایستاد(2)

و گفت: خدایا، خطر اموال و فرزندان بر ایوب آسان شده است. او می داند تا زمانی که تو او را به خودش بهره مند می سازی اموال و فرزندانش را به او باز می گردانی. بنابراین آیا مرا بر بدن او مسلط می کنی؟ من ضمانت می کنم که اگر بدنش را مبتلا سازی تو را فراموش می کند، به تو کفر می ورزد و نعمتت را انکار می کند. خداوند عزوجل فرمود: راه بیفت که تو را بر بدنش مسلط کردم، اما تو تسلطی بر زبان، دل و عقلش نداری. خداوند به او داناتر بود و تنها از روی رحمت، ابلیس را بر او مسلط ساخت تا پاداش او را بیشتر سازد و آن را عبرتی برای صابران و یاد آوری ای برای عابدان در هر بلا قرار دهد تا به وسیله آن با صبر و امید پاداش انس بگیرند(3).

دشمن خداوند زود فرود آمد و ایوب علیه السلام را در حال سجده یافت. شتاب کرد و پیش از آن که ایوب علیه السلام سر از سجده بردارد از سوی زمین بر

1- . در منبع آمده است: او آمرزش خواست و خداوند را سپاس گفت.
2- . در منبع آمده است: فرشتگان در رفتن به سوی خداوند بر ابلیس پیشی گرفتند، در حالی که خداوند از آن ماجرا آگاه بود. از این رو ابلیس،

خوار و زبون ایستاد.
3- . در کتب این طور آمده است، اما درستش همان طور که در منبع آمده این است: تا تسلی یابند.

او درآمد و روبروی چهره اش قرار گرفت و در سوراخ بینی اش دمید. دمیدنی که بدنش را آتش زد و گوشت بدنش سست گردید و زگیل هایی در سر تا پای او ایجاد شد که هر کدام به اندازه دنبه گوسفندان بود. به خارشی دچار شد که او نمی توانست بر آن چیره شود. او آن قدر بدن خود را با ناخن هایش خارانید که همه ناخن هایش فرو ریختند. سپس آن زگیل ها را به وسیله گونی های زبر خارانید تا این که پاره شدند. سپس آنها را با سفال و سنگ زبر خارانید. او پیوسته آنها را می خارانید تا این که گوشتش فاسد و تکه تکه شد. تغییر کرد و گندید. از این رو اهالی روستا او را بیرون کرده و در یک زباله دانی انداخته و برایش خانه ای چوبی ساختند. از میان تمام خلق خداوند تنها همسرش او را پذیرفت. همسرش رحمت دختر افراثیم بن یوسف بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم علی نبینا و علیهم السلام بود. او آنچه نیاز داشت را برایش می آورد. چون سه یارانش به نام های یفن، بلدد و صافن آنچه خداوند متعال او را به آن مبتلا کرده بود، دیدند او را متهم کرده و بی آن که دینش را رها کنند او را انکار کردند. چون بلایش طولانی شد به سوی او که مبتلا بود رفتند و سرزنش کنان به او گفتند: از گناهی که به دلیل آن مجازات شده ای به سوی خداوند متعال توبه کن.

حضرت فرمود: جوان کم سن و سالی نیز به همراه آنان بود که به خدا ایمان آورده و او را تصدیق کرده بود. او به آنان گفت: ای سالخوردگان، شما به دلیل سن و سالتان شایسته تر به سخن گفتن بودید، اما سخنی را که زیباتر از سخنتان است رها کردید، نظری را که درست تر از نظرتان است فرو گذاشتید و کاری را که زیباتر از کارتان است انجام ندادید. این در حالی بود که ایوب علیه السلام به گردن شما حق داشت و می توانست شما را بهتر از آنچه توصیف کردید نکوهش کند. ای سالخوردگان، آیا می دانید از حق چه کسی کاستید، به حرمت چه کسی تعرض کردید و چه کسی را سرزنش کرده و به او تهمت زدید؟ آیا ندانستید که ایوب، پیامبر و برگزیده خدا از میان اهل زمین در این روزگار است؟(1)

سپس شما تا به حال

1- . در منبع آمده است: آیا ندانستید که ایوب، پیامبر ، عزیز و برگزیده خدا از میان اهل زمین در این روزگار است؟

ندانستید و خداوند متعال نیز شما را آگاه نکرد از این که از زمان آمدن آنچه بر سر ایوب آمد تا امروز از کاری از کار های او به خشم آمده یا چیزی از بزرگی اش که به او ارزانی داشته را از او گرفته باشد. همچنین تا به حال ندیده اید که ایوب در طول همراهی تان با او تا به امروز کار نادرستی انجام داده باشد. اگر بلا باعث شده است تا او نزد شما حقیر جلوه کند و او را در میان خود پست بدارید باید بدانید که خداوند متعال پیامبران، شهدا و صالحان را مبتلا می سازد. این که خداوند اینان را مبتلا می سازد به این دلیل نیست که از آنان خشمگین است یا آنان را بدین وسیله خوار می کند(1)،

بلکه آن بلا ها کرامت و خیری برای آنان است. اگر حتی ایوب این جایگاه را در نزد خداوند نمی داشت، در عین حال او برادری است که با او برادری کرده اید. از باب همنشینی هم که شده انسان بردبار نباید برادرش را هنگام بلا سرزنش و او را به خاطر مصیبت ملامت کند و آنچه نمی داند را بر او که غمگین است عیب بشمارد، بلکه باید دلش برای برادر بسوزد، با او بگرید، برایش طلب آمرزش کند و به دلیل اندوه او اندوهگین شود و او را به کار های درستش راهنمایی کند. هر که این موارد را نداند حکیم و خردمند نیست. بنابراین ای سالخوردگان، از خدا بپرهیزید که در عظمت و بزرگی خداوند و یاد مرگ چیزی است که زبآنها را می برد و دل ها را می شکند. آیا ندانستید که خداوند متعال بندگانی دارد که ترس از او آنان را بی آن که لال و کر باشند، خاموش ساخته است. آنان همان فصیحان، بلیغان و اولیای خردمند هستند که آگاه به خدا و آیاتش هستند، اما اگر عظمت خداوند یاد شود به دلیل بزرگداشت خداوند زبانشان بریده می گردد، پوستشان می لرزد، دلشان می شکند و عقلشان از بین می رود. وقتی به هوش می آیند با تقدیم اعمال پاک به خداوند متعال طلب بقا می کنند و خود را در زمره خطاکاران و ستمگران می شمارند، در حالی که آنان نیکوکارند و خود را در زمره مقصران و افراط کنندگان می شمارند در حالی که آنان باهوش و نیرومندند، اما بسیار را برای خداوند بسیار نمی شمارند و برایش به اندک راضی نمی شوند. آنان با اعمال خود بر خداوند منت نمی

1- . در منبع آمده است: سپس بلای اینان دلیل خشم خداوند از آن ها و یا تحقیر خداوند توسطشان نیست.

گذارند و ترسا، فروتن و فرمانبردار هستند. ایوب علیه السلام فرمود: خداوند متعال حکمت را از روی رحمت خود در دل هر کوچک و بزرگی(1)

می کارد. وقتی حکمت در قلب برود خداوند آن را بر زبان ظاهر می سازد. حکمت به سن، سفیدی مو ها و تجربه زیاد نیست و اگر خداوند متعال بنده ای را در کودکی حکیم قرار دهد منزلتش نزد حکما پایین نمی آید؛ چرا که آنان می بینند که نور کرامت از سوی خداوند متعال در او ظاهر شده است.

سپس ایوب علیه السلام به آن سه رو کرد و فرمود: خشمگین، سوی من آمدید، پیش از آن که ترسانده شوید، ترسیدید و پیش از آن که کسی شما را بزند به گریه افتادید. چه اتفاقی می افتاد اگر به شما می گفتم: اموالتان را به من صدقه دهید شاید خداوند متعال مرا رها سازد؟ و برایم قربانی کنید شاید خداوند متعال آن را بپذیرد و از من خشنود گردد؟ شما به خود مغرور شدید و گمان کردید که با نیکی تان سلامت ماندید. این جا بود که ستم روا داشتید و به خود بالیدید. اگر به آنچه میان خود و پروردگارتان هست می نگریستید و سپس راست می گفتید در می یافتید که شما نیز عیوبی دارید که خداوند متعال، آنها را با دادن سلامتی به شما پوشانده است. پیشتر به استثنای آن مردان به من احترام می گذاشتند(2)،

به سخنم گوش می دادند، حقم برایشان شناخته شده بود و از دشمنم انتقام می گرفتند، اما امروز دیگر نظر و سخنی با شما ندارم؛ چرا که شما دشوار تر از این مصیبت بر من بودید(3).

سپس ایوب علیه السلام از آنان روی برگرداند و کمک خواهان و زاری کنان رو به پروردگار متعالش کرد و گفت: پروردگارا، چرا مرا آفریدی؟ تو که از من بیزار بودی ای کاش مرا نمی آفریدی؟ ای کاش خون حیضی می بودم که مادرم مرا سقط می کرد. ای کاش می دانستم چه گناهی کردم و چه کاری انجام دادم که باعث شد روی کریمانه ات را از من برگردانی. ای کاش مرا می میراندی و مرا به پدرانم ملحق می ساختی که مرگ برایم زیباتر است. آیا من پناه انسان های غریب نبودم؟ آیا

1- . در منبع آمده است: در قلب هر مؤمن بزرگ و کوچکی

2- . پیشتر به استثنای آن مردان شما به من احترام می گذاشتید.
3- . در منبع آمده است: چرا که شما امروز بر من دشوار تر از این مصیبت هستید.

آرامش بیچارگان بیچاره نبودم؟ آیا سرپرست یتیمان نبودم؟ آیا کفیل بیوه زنان نبودم؟ خدایا، من بنده خوار و ذلیل توام. اگر نیکی کنم منتش برای توست و اگر بدی کنم مجازات به دستان توست. تو مرا هدف بلا و فتنه قرار دادی. بلایی بر سرم آمد که اگر آن را بر کوه مسلط می کردی از تحملش عاجز می ماند. بنابراین چگونه ضعف بدنم آن را تحمل کند؟ خدایا، انگشتانم بریده شده است و من لقمه غذا را با هر دو دستم بلند می کنم و تنها با تلاش زیاد به دهانم می رسند. داخل دهنم و گوشت سرم فرو افتاده و میان دو گوشم مانعی نیست به طوری که با نظر به یکی از آنها دیگری نیز دیده می شود. مغزم از دهانم روان گشته و مژه هایم ریخته است. گویی چهره ام با آتش سوخته است. حدقه هایم روی گونه هایم آویزان شده و زبانم ورم کرده تا این که دهانم را پر کرده است و بی آن که غذا در گلویم گیر کند از آن پایین نمی رود. لب هایم ورم کرده است به طوری که لبه بالای بینی ام و لبه پایین چانه ام را پوشانده است. روده های درون شکم پاره پاره شده است و هر غذایی که می خورم به همان صورت که وارد شده خارج می شود و من غذا را حس نمی کنم و به من سودی نمی رساند. نیروی پاهایم رفته است و به مانند آب به هم نزدیک شده اند و من نمی توانم آنها را بردارم. اموالم از دست رفته است و من به گدایی افتاده ام. کسی که من او را تأمین می کردم یک لقمه غذا می دهد و به خاطر همان یک لقمه بر سرم منت می گذارد و مرا ملامت می کند. فرزندانم مرده اند و حتی اگر یکی از آنان باقی می ماند مرا در بلایم کمک می کرد و به من سود می رساند. کسانم از من ملول گشته اند و نزدیکانم به من بی حرمتی روا داشته اند. خوبی هایم از یاد ها رفت و دوستم از من روی برگرداند. یارانم از من بریده اند، حقوقم انکار شده است و کار هایی که کرده ام فراموش شده است. فریاد بر می آورم اما پاسخم را نمی دهند. پوزش می خواهم اما پوزششم را نمی پذیرند. غلامم را فرا خوانده ام اما پاسخم را نداد. به کنیزم زاری کرده ام، اما به من رحم نکرد. قضای تو مرا خوار و حقیر کرده است و قدرت توست که مرا بیمار ساخته و بدنم را نزار کرده است. اگر

خداوند ترسی که در سینه دارم را از من می گرفت و زبانم را آزاد می گذاشت تا دهان پر کنم و سخن بگویم به طوری که بنده سزاوار است(1)

از خود دفاع کند امید می داشتم که بیماری ام را شفا دهد، اما پروردگارم مرا فرو افکند و برتر از من است(2).

او مرا می ببیند در حالی که من او را نمی بینم. او مرا می شنود در حالی که من او را نمی شنوم. به من نگاه نکرده است تا بر من رحم کند و به من نزدیک نشده و مرا به خود نزدیک نکرده است تا از بی گناهی ام برایش سخن بگویم و از خود دفاع کنم.

چون ایوب علیه السلام در حالی که یارانش در کنارش بودند این سخنان را بر زبان آورد ابری بر او سایه افکند به طوری که یارانش گمان کردند که آن یک عذاب است. سپس ایوب علیه السلام ندا داده شد: ای ایوب، خداوند عزوجل به تو فرمود: هان این من هستم که به تو نزدیک شده ام و پیوسته به تو نزدیکم. بنابراین برخیز و عذرت را ابراز کن و از بی گناهی ات سخن بگو و از خود دفاع کن. قوی باش و در جایگاه یک جبار قرار بگیر؛ چرا که سزاوار نیست که نزاع کند با من مگر جباری چون خود من و سزاوار نیست که نزاع کند با من مگر کسی که افسار بر دهان شیر، لگام بر دهان سیمرغ و پوزبند بر دهان اژدها می گذارد و نور را پیمانه می کند، یک مثقال از باد را می سنجد، یک همیان از خورشید را در آن می فشارد و دیروز را باز می گرداند. نفس تو، تو را مشتاق کاری ساخت که نیرویی چون تو را یارای آن نیست و اگر هنگامی که نفست تو را به این کار مشتاق می ساخت و به آن فرا می خواند به یاد می آوردی که چه هدفی را دنبال می کنی. تو می خواهی با عجز و ناتوانی ات با آن نزاع کنی یا می خواهی با خطابت با من به محاجه بپردازی یا می خواهی با ناتوانی ات در برابرم بایستی؟ روزی که زمین را آفریدم و آن را بر شالوده اش نهادم تو کجا بودی؟ آیا می دانی که آن را به چه اندازه قرار دادم؟ آیا به همراه من لبه هایش را گستراندی؟ آیا می دانی پس از زوایای آن چه چیز قرار دارد؟ آیا می دانی که کناره هایش را روی چه چیزی قرار داده ام؟ آیا می توانی آب را روی

1- . در منبع آمده است: اگر برای بنده سزاوار بود.

2- . در منبع آمده است: و مرا فرو گذاشته است.

زمین سوار کنی؟ آیا از حکمت توست که زمین، پوششی برای آب شد؟ کجا بودی وقتی که آسمان را به عنوان سقفی در آسمان برافراشتم بی آن که آن را به چیزی بیاویزم یا این که ستونی بتواند از زیر آن را تحمل کند؟ آیا از حکمت توست که نور آسمان جریان دارد؟ یا ستارگانش در حرکت هستند؟ آیا به فرمان توست که شب و روز در آمد و رفتند؟ آن گاه که دریا ها را روشن کردم و چشمه ها را جوشاندم تو کجا بودی؟ آیا از قدرت توست که امواج دریا ها در مرز شان حبس شده اند؟ آیا از قدرت توست که رحِم ها با سر آمدن مدتشان گشوده می شوند؟ روزی که آب را روی خاک ریختم و کوه های سر به فلک کشیده را برافراشتم تو کجا بودی؟ آیا دستی داری که بتواند آن را بردارد؟ آیا می دانی چند مثقال است؟ آیا می دانی آبی که از آسمان می بارد کجاست؟ آیا می دانی که یک مادر آن را می زاید یا یک پدر آن را تولید می کند؟ آیا حکمت تو سرزمین ها را شمارش کرده و روزی ها را تقسیم نموده است؟ آیا قدرت توست که ابر را بر می انگیزاند و آب را جاری می سازد؟ آیا می دانی صدای رعد و شعله برق از چه هست؟ آیا ژرفای دریا را دیده ای؟ آیا می دانی پس از هوا چه هست؟ آیا تو ارواح مردگان را انبار کرده ای؟ آیا می دانی انبار برف و تگرگ کجاست؟ آیا می دانی کوه های تگرگ کجا هستند؟ آیا می دانی انبار شب و روز کجاست؟ آیا می دانی راه نور کجاست؟ آیا زبان درختان را می دانی؟ آیا می دانی انبار باد کجاست و چگونه حبس می شود؟ آیا می دانی چه کسی عقل ها را در فضای تهی سر مردان قرار داد؟ آیا می دانی چه کسی گوش ها و چشم ها را سوراخ کرد؟ آیا می دانی چه کسی فرشتگان را برای فرمانروایی خود و چیرگی جباران را با قدرت مطلق خود رام کرد؟ آیا می دانی چه کسی با حکمت خود روزی جانوران را میانشان تقسیم کرد؟ آیا می دانی چه کسی روزیِ شیران را برایشان تقسیم کرد و پرندگان را با روزی شان آشنا ساخت و نسبت به جوجه هایشان مهربان گردانید؟ آیا می دانی چه کسی حیوانات وحشی را از خدمت رهاند و بیابان را مکان زندگی شان قرار داد و آنان با صدا انس نمی یابند و از چیره شوندگان نمی ترسند؟ آیا از حکمت توست که مادرانشان با آنها مهربانند و غذا را از شکم خود برایشان بیرون می آورند و آنان را در زندگی بر خود ترجیح می دهند؟

آیا از حکمت توست که عقاب، شکار را از مسافت دور می بیند و خود را مشرف بر قربانیانش قرار می دهد؟(1)

ایوب علیه السلام گفت: من از این امر که بر من عارض شد، دست کشیدم. ای کاش، زمین شکافته می شد و من در آن فرو می رفتم و چیزی بر زبان نمی آوردم که پروردگارم را خشمگین سازد. بلا ها به دورم گرد آمده اند(2).

خدایا، تو که مرا پیشتر بزرگ می داشتی و از اخلاصم آگاه بودی مرا همچون دشمنت قرار دادی. تو می دانی که هر آنچه گفتم کار تو و تدبیر حکمتت بوده است. اگر تو می خواستی بزرگ تر از این می کردی. چیزی تو را ناتوان نمی سازد، هیچ چیز از تو پنهان نمی ماند و هیچ چیز از تو غایب نمی شود. کیست آن کس که می پندارد تو چیزی را از او پنهان می داری در حالی که تو از هر آنچه بر دل ها خطور می کند آگاهی؟(3) من سخن گفتم تا تو مرا معذور بداری و آن زمان که خاموش ماندم دلیلش این بود که بر من رحم کنی. سخنی از زبانم لغزید و من هرگز آن را تکرار نخواهم کرد و دست بر دهان نهاده ام و زبان گزیده ام. گونه هایم را به خاک چسبانده و چهره ام را به دلیل حقارتم در آن پنهان کرده ام. من خاموش شدم همان طور که تو اشتباهم را خاموش کردی. بنابراین از آنچه بر زبان آوردم درگذر و من هرگز چیزی را که تو از آن بیزاری تکرار نمی کنم.

خداوند متعال فرمود: ای ایوب، آن گاه که اشتباه کردی علم در تو نفوذ کرد و رحمتم بر غضبم پیشی جست. من از تو درگذشتم و کسان، اموال و نظیرشان را به تو بازگرداندم تا نشانه ای برای آیندگان خود و عبرتی برای بلا دیدگان و عزتی برای صابران باشی. با پای خود به زمین بکوب. اینک این، چشمه ساری سرد و آشامیدنی است. در آن شفا است. برای یارانت قربانی و طلب آمرزش کن؛ چرا که آنان درباره

1- . مصنف در این جا مطالبی طولانی را نیاورده است و هر که می خواهد می تواند به منبع رجوع کند.
2- . در منبع آمده است: هنگامی که بلا ها به دورم گرد آمده اند.

3- . در منبع علاوه بر این آمده است: در آن بلایم چیز هایی از تو دریافتم که پیشتر نمی دانستم و ترسیدم که بیش از چیزی باشد که از آن بیم دارم. من پیشتر تنها صدایت را می شنیدم، اما اکنون تو را به چشم می بینم.

تو مرتکب معصیت من شدند. ایوب علیه السلام با پایش بر زمین کوبید و چشمه برایش جوشید. او وارد چشمه شد و خود را شست و خداوند، تمام آنچه بدان مبتلا بود را از بین برد. سپس بیرون آمد و نشست. همسرش روی آورد و به دنبال او در بسترش می گشت، اما او را نیافت. از این رو مانند شیدایان به این سو و آن سو می رفت(1).

سپس پرسید: ای بنده خدا، آیا تو از این مرد مبتلا که این جا بود خبر داری؟ او پاسخ داد: اگر او را ببینی می شناسی؟ همسر ایوب پاسخ داد: آری. چرا نباید بشناسمش؟! ایوب علیه السلام لبخند زد و فرمود: من همو هستم. همسر ایوب از طرز خندیدنش او را شناخت و او را در آغوش گرفت(2).

ابن عباس می گوید: سوگند به کسی که جان عبد الله در دستانش است تا همسر ایوب علیه السلام از آغوش او جدا شود همه اموال و فرزندانشان به آنها بازگشتند. آیه {و ایوب را [یاد کن] هنگامی که پروردگارش را ندا داد که به من آسیب رسیده است. } نیز به همین ماجرا اشاره دارد.

علما درباره زمان ندا دادن ایوب علیه السلام، مدت زمان بلایش و دلیل این که گفت: {به من آسیب رسیده است. } اختلاف نظر دارند. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: بلای ایوب پیامبر علیه السلام هجده سال طول کشید و از میان نزدیکان و غریبه ها تنها دو برادرش او را پذیرفتند و صبح و شام نزدش می آمدند. یکی از آن دو به دیگری گفت: به خداوند سوگند، ایوب، گناهی مرتکب شده است که هیچ یک از جهانیان مرتکب آن نشده اند. دیگری به او گفت: آن گناه چیست؟ او پاسخ داد: خداوند عزوجل از هجده سال پیش به او رحم نکرده(3)

و آنچه بدان مبتلاست را از بین نبرده است. چون هر دو نزد ایوب علیه السلام رفتند آن مرد نتوانست جلوی خود را بگیرد تا این که آن سخن را به ایوب علیه السلام گفت. ایوب علیه السلام

1- . در منبع آمده است: ناراحت همچون شیدایان برخاست و از کنار ایوب علیه السلام گذشت و به او گفت: ای بنده خدا.
2- . در منبع آمده است: چگونه او را نشناسم؟ ایوب علیه السلام لبخند زد و فرمود: هان من، همو هستم. چون خندید همسرش او را شناخت و در

آغوشش گرفت.
3- . در منبع آمده است: تو از کجا می دانی؟ او گفت: از هجده سال پیش او به بلا دچار شده، اما خداوند به او رحم نکرده است.

فرمود: نمی دانم چه می گویید. در عین حال خداوند متعال می داند که من از کنار دو مرد که با یکدیگر نزاع کرده و نام خداوند متعال را بر زبان می آوردند گذشتم. من در حالی به خانه بازگشتم که به خاطر آن دو توبه می کردم؛ زیرا بیزار بودم از این که نام خداوند متعال جز برای حقیقت برده شود. حضرت فرمود: ایوب علیه السلام برای قضای حاجت بیرون می رفت و چون قضای حاجت می کرد همسرش دستش را می گرفت و او را به جایش باز می گرداند. روزی همسرش در آمدن کندی کرد و خداوند به ایوب علیه السلام در جایش وحی فرمود: با پای خود به زمین بکوب. اینک، این چشمه ساری است سرد و آشامیدنی. همسر ایوب علیه السلام در آمدن کندی ورزید. سپس آمد تا به او بنگرد(1). ایوب علیه السلام به سوی او روی آورد و این، زمانی بود که خداوند عزوجل بلایی که بدان دچار بود را از بین برده بود و او زیباتر از قبل شده بود. چون همسرش او را دید پرسید: آیا این پیامبر خدا که مبتلا بود را دیده ای؟ او پاسخ داد: من همو هستم. ایوب علیه السلام دو خرمن داشت: خرمن گندم و خرمن جو. خداوند متعال دو ابر را فرستاد. یکی از ابر ها بالای خرمن گندم بود و در آن زر خالی کرد تا این که لبریز شد و دیگری در خرمن جو سیم خالی کرد تا این که لبریز شد. روایت می شود که خداوند متعال ملخ هایی از زر را بر او بارانید و او شروع به انباشته کردن لباسش از آنها کرد. پروردگارش او را ندا داد: آیا من تو را از آنچه می بینم بی نیاز نکرده ام؟ او پاسخ داد: چرا، اما من از فضل و رحمتت بی نیاز نمی شوم و کیست که از نعمت تو سیر شود؟

حسن می گوید: ایوب علیه السلام را هفت سال و چند ماه در میان زباله های یک زباله دانی که برای بنی اسرائیل بود انداختند و جانورانی در بدنش افتاده بودند. وهب می گوید: ایوب علیه السلام هر لقمه غذایی که می خورد مانند سینه زنان از او بیرون می آمد و سپس شکافته می شد. حسن می گوید: هیچ مال، فرزند و دوستی برای ایوب علیه السلام باقی نماند و تنها رحمت به او نزدیک می شد و با او مانده بود. او صدقه می گرفت و برای ایوب علیه السلام غذا می آورد و وقتی ایوب علیه

1- . همسرش کندی ورزید و آمد تا به حال او نظر کند. ایوب علیه السلام به سویش روی آورد.

السلام خداوند متعال را ستایش می کرد او نیز او را ستایش می نمود. ایوب علیه السلام با این حالی که داشت یاد خدا را فراموش نکرد و او را می ستود و بر آنچه بدان مبتلا شده بود شکیبایی می ورزید. دشمن خدا ابلیس به دلیل بی تابی از صبر ایوب علیه السلام فریادی کشید که با آن فریاد تمام لشکریانش از سراسر زمین را گرد خود آورد. وقتی همگی گرد آمدند از او پرسیدند: چه چیز تو را غمگین کرده است؟ او پاسخ داد: این بنده که از خداوند خواستم تا مرا بر اموال و فرزندانش مسلط کند مرا درمانده ساخته است. من همه اموال و فرزندانش را از بین بردم، اما این کار تنها باعث شد که صبرش افزایش یابد و خداوند متعال را بیشتر ستایش کند. سپس بر بدن او مسلط شدم و او را به صورت یک زخم در میان زباله های بنی اسرائیل انداختم و رها کردم و تنها همسرش به او نزدیک می شود. من در پیشگاه پروردگارم رسوا شدم؛ از این رو از شما خواستم تا در مورد او مرا یاری کنید. آنان از او پرسیدند: حیله ات کجا رفته است؟ دانشت که با آن، گذشتگان را نابود کرده ای کجا رفته است؟ او پاسخ داد: همه آنها درباره ایوب بی اثر شده است. بنابراین مشورتی به من دهید. آنان گفتند: به تو مشورت می دهیم. آیا می دانی از چه راهی به آدم نفوذ کردی و او را از بهشت بیرون نمودی؟ او گفت: از طریق همسرش. آنان گفتند: پس از طریق همسرش به او نفوذ کن؛ چرا که او نمی تواند از همسرش نافرمانی کند و هیچ کس جز همسرش به او نزدیک نمی شود. ابلیس گفت: درست گفتید. او به راه افتاد تا این که نزد همسر ایوب علیه السلام که در حال گرد آوری صدقات بود آمد و به صورت یک مرد بر او ظاهر شد و پرسید: ای کنیز خدا، شوهرت کجاست؟ او پاسخ داد: همو است که زخم هایش را می خاراند و جانوران در بدنش آمد و شد می کنند. چون ابلیس این سخن را شنید امید بست به این که این، سخن از بی تابی باشد؛ از این رو او را وسوسه کرد و نعمت ها و اموالی که داشتند، زیبایی و جوانی ایوب و آسیبی که به او رسیده و این که هیچ گاه پایانی ندارد را به یاد او آورد.

حسن می گوید: از این رو همسر ایوب فریاد کشید. چون فریاد کشید ابلیس دانست که او بی تاب شده است؛ از این رو بره ای را آورد و گفت: باید این بره برای

ایوب ذبح گردد بی آن که نام خداوند عزوجل بر زبان آورده شود. در این صورت او شفا می یابد. حسن می گوید: همسر ایوب نزد او آمد و فریاد کشید: ای ایوب، تا کِی پروردگارت تو را عذاب می کند؟ آیا او به تو رحم نمی کند؟ آن اموال کجاست؟ آن چهارپایان کجا هستند؟ آن فرزندان کجا هستند؟ آن دوستان کجا هستند؟ رنگ زیبایت چه شد که تغییر کرده و چون خاکستر شده است؟ بدن زیبایت کجاست که مبتلا شده و مأوای جانوران گشته است؟ این بره را قربانی کن و راحت شو. ایوب علیه السلام فرمود: دشمن خدا نزدت آمد و در تو دمید و تو او را اجابت نمودی. وای بر تو آیا آن اموال، فرزندان و سلامتی که داشتیم را دیدی؟ چه کسی آن را داد؟ همسرش گفت: خدا. ایوب علیه السلام پرسید: چند سال از آن بهره بردیم؟ او پاسخ داد: هشتاد سال. ایوب علیه السلام پرسید: چند سال است که خداوند متعال مرا مبتلا کرده است؟ او پاسخ داد: هفت سال و چند ماه. ایوب علیه السلام فرمود: وای بر تو، به خداوند سوگند تنها زمانی می توانستی با پروردگارت عدالت به خرج دهی و انصاف بورزی که بر بلایی صبر می کردی که خداوند ما را هشتاد سال به آن مبتلا می کرد همان طور که هشتاد سال در رفاه و آسایش بودیم. به خداوند سوگند، اگر خداوند عزوجل مرا شفا بدهد تو را صد ضربه تازیانه می زنم؛ زیرا به من امر کردی تا برای غیر خدا قربانی کنم. از آن جا که این حرف را به من زدی غذا و نوشیودنی ات که برایم آورده ای بر من حرام است و نمی توانم از چیز هایی که پس از این نیز برایم می آوری بچشم. از من دور شو تا تو را نبینم. ایوب علیه السلام او را از خود دور کرد و او رفت. چون ایوب علیه السلام دید که زنش را از خود دور کرده است و دیگر غذا، نوشیدنی و غذایی ندارد به سجده افتاد و فرمود: پروردگارا، {به من آسیب رسیده است. } سپس روی سخن را به سوی پروردگارش برگرداند و فرمود: {و تویی مهربانترین مهربانان. } به او گفته شد: سرت را بالا بگیر که مورد استجابت قرار گرفته ای. پایت را به زمین بکوب. ایوب علیه السلام پایش را به زمین کوبید و چشمه ای جوشید. او خود را به وسیله آن شستشو کرد و تمام آثار ظاهری بیماری اش از بین رفت. خداوند متعال همه درد ها و بیماری هایش را از بین برد و جوانی و زیبایی اش را به او باز گرداند و او زیباتر و نیکوتر از قبل شد. سپس ایوب علیه

السلام با پایش به زمین کوبید و چشمه دیگری جوشید. او از آن نوشید و بیماری هایی که در درونش بود بیرون آمد. او دوباره سالم گشت و جامه ای بر تنش پوشانده شد. حضرت فرمود: ایوب علیه السلام به اطراف خود نگاه کرد و به هر چه از کسان و اموالش می نگریست خداوند، آن را برایش دو برابر ساخته بود. ایوب علیه السلام بیرون رفت تا این که بر بلندی ای ایستاد.

سپس همسر ایوب گفت: به نظرت اگر مرا از خود دور کند چه کسی برایش غذا می برد؟ آیا او را رها کنم تا از گرسنگی بمیرد و از دست رود و درندگان او را بخورند؟ باید نزد او باز گردم. او بازگشت، اما دیگر زباله دانی و آن حالتی که بیشتر بود دیگر وجود نداشت و اوضاع تغییر کرده بود. او در حالی که برای ایوب علیه السلام می گریست(1) شروع به چرخیدن در اطراف آن زباله دانی کرد. حضرت فرمود: او ترسید که نزد آن جامه پوش برود و از او درباره ایوب علیه السلام بپرسد. از این رو ایوب علیه السلام کسی را نزد او فرستاد و او را فرا خواند. ایوب علیه السلام پرسید: ای کنیز خدا، چه می خواهی؟ او گریست و پاسخ داد: آن مبتلایی را می خواهم که در این زباله دانی انداخته شده بود. نمی دانم که از بین رفته یا چه بر سرش آمده است؟ ایوب علیه السلام پرسید: چه نسبتی با تو دارد؟ او گریست و پاسخ داد: شوهرم است. آیا او را دیده ای؟ ایوب علیه السلام پرسید: اگر او را ببینی آیا او را می شناسی؟ او پاسخ داد: آیا سرور کسی بر او پوشیده می ماند؟(2)

سپس با حالت ترس شروع به نگریستن به ایوب علیه السلام کرد. سپس گفت: وقتی او سالم بود بیش از هر کسی به تو می ماند. ایوب علیه السلام فرمود: من همان ایوب هستم که تو به من دستور دادی تا برای ابلیس آن بره را ذبح کنم و من از خداوند متعال فرمانبرداری و از شیطان نافرمانی کردم و خداوند متعال را فرا خواندم و آنچه می بینی را به من بازگرداند.

کعب می گوید: ایوب علیه السلام هفت سال مبتلا بود. وهب می گوید: ایوب علیه السلام سه سال کامل مبتلا بود نه یک روز بیشتر. چون ایوب علیه السلام بر

1- . در منبع آمده است: در حالی که گریه می کرد و ایوب علیه السلام به او می نگریست.
2- . در منبع آمده است: آیا بر من پوشیده می ماند؟

ابلیس چیره شد و ابلیس نتوانست در او راه یابد بر سر راه همسرش ظاهر شد. او به شکلی بود که در استخوان، بدن و زیبایی به انسان می ماند و بر مرکبی سوار بود که شبیه مرکب های مردم نبود. او دارای بزرگی، شکوه و زیبایی بود. ابلیس از همسر ایوب علیه السلام پرسید: آیا تو همسر ایوب این مرد مبتلا هستی؟ او پاسخ داد: آری. ابلیس پرسید: آیا مرا می شناسی؟ او پاسخ داد: خیر. ابلیس گفت: من خدای زمین و کسی هستم که با شوهرت این کار را کردم؛ زیرا او بنده خدای آسمان است و مرا رها کرد و خشمگین نمود. اگر او یک بار بر من سجده کند اموال و فرزندانی که داشتید را به شما باز می گردانم؛ چرا که آنها نزد من هستند. سپس شیطان، آنها را به او نشان داد که در دل وادی ای بودند که او آنان را در آن دیده بود. وهب می گوید: شنیدهام که ابلیس گفت: اگر شوهرت غذایی بخورد و نام خدا را بر آن نبرد از بلایی که به آن مبتلاست رها می شود. خدا می داند. دشمن خدا خواست تا از سوی همسر ایوب علیه السلام به او راه یابد.

در یکی از کتاب ها دیده ام که ابلیس ملعون به رحمت گفت: اگر می خواهی یک بار بر من سجده کن تا اموال و فرزندانت را به تو باز گردانم و شوهرت را شفا بخشم. رحمت نزد ایوب علیه السلام بازگشت و او را از سخن ابلیس و آنچه به او نشان داد، آگاه ساخت. ایوب علیه السلام فرمود: دشمن خدا نزدت آمد تا تو را از دینت گمراه سازد. سپس سوگند یاد کرد که اگر خداوند متعال او را شفا بخشد همسرش را صد تازیانه بزند. در این هنگام فرمود: در امید ابلیس به سجده کردن رحمت بر او و فراخواندن او و من به کفر{به من آسیب رسیده است.} برخی می گویند: سپس خداوند متعال رحمت همسر ایوب را به دلیل صبرش بر بلا بخشید و بر او سخت نگرفت. همچنین خواست تا ایوب علیه السلام به سوگندش عمل کند؛ از این رو به او دستور داد تا دسته ای از ترکه های نازک و نرم درخت را که به صد ترکه برسد گرد آورد و با آن او را یک بار بزند. همان طور که خداوند فرمود: {و [به او گفتیم:] یک بسته ترکه به دستت برگیر و [همسرت را] با آن بزن و سوگند مشکن.} حضرت فرمود: همسر ایوب برایش درآمد کسب می کرد، برای مردم کار می کرد و برایش غذا می آورد. او مدت زمان زیادی بر بلای ایوب علیه السلام صبر

کرد و مردم از او بیزار شدند و به او کار نمی دادند. روزی از روز ها در پی غذایی برای ایوب علیه السلام برآمد، اما چیزی نیافت. از این رو گیسویی از گیسوانش را برید و آن را در عوض قرص نانی فروخت و آن را برای ایوب علیه السلام آورد. ایوب علیه السلام از او پرسید: گیسویت کجاست؟ او ایوب را از ماجرا آگاه کرد. ایوب علیه السلام در این هنگام فرمود: {به من آسیب رسیده است.}

برخی می گویند: ایوب علیه السلام این سخن را زمانی فرمود که کرم ها آهنگ قلب و زبانش را کردند. از این رو ترسید که تهی از حافظه و اندیشه گردد. برخی دیگر می گویند: آن را زمانی فرمود که کرمی از رانش افتاد و او آن را برداشت و به سر جایش بازگرداند. او به آن کرم فرمود: خدا مرا غذای تو قرار داده است. آن کرم، او را گازی گرفت که دردش بیشتر از همه گاز هایی بود که او از آن کرم ها تحمل کرده بود.

عبد الله بن عبید الله بن عمیر میگوید: ایوب علیه السلام دو برادر داشت. آن دو نزد او آمدند و دور از او ایستادند و نمی توانستند به دلیل بویش به او نزدیک شوند. یکی از آن دو به دیگری گفت: اگر خداوند متعال خیری در ایوب علیه السلام می دید او را به آنچه مشاهده می کنیم مبتلا نمی کرد. حضرت فرمود: ایوب علیه السلام تاکنون چیزی دشوارتر از آن سخن نشنیده بود و تا به حال چیزی بیشتر از آن سخن او را بی تاب نکرده بود. در این هنگام فرمود: {به من آسیب رسیده است.} سپس فرمود: خدایا، تو میدانی که من هر گاه با شکم سیر خوابیدم از جای گرسنگان مطلع بودم. بنابراین مرا تصدیق کن. مرا در حالی تصدیق کن که آنان بشنوند. سپس فرمود: خدایا، اگر می دانی که من هر جامه که انتخاب می کردم از جای برهنگان مطلع بودم مرا تصدیق کن. مرا در حالی تصدیق کن که آنان بشنوند. سپس به سجده افتاد. برخی دیگر در تفسیر آیه می گویند: یعنی از شماتت دشمنان به من آسیب رسیده است. دلیل این تفسیر، روایتی است که در آن آمده که برخی پس از شفا یافتن ایوب علیه السلام از او پرسیدند: چه چیز در بلایت بر تو دشوار تر بود؟ او پاسخ داد: شماتت دشمنان.

ص: 539

علما در چگونگی آیه {و آسیب وارده بر او را برطرف کردیم و کسان او و نظیرشان را همراه با آنان [مجددا] به وی عطا کردیم. } اختلاف نظر دارند. برخی می گویند: خداوند تنها نظیر کسان ایوب علیه السلام که مرده بودند را در دنیا برایش آورد و آنان که مرده بودند را در دنیا به سوی او باز نگرداند، بلکه به او وعده داد تا آنان را در آخرت نزدش بیاورد. وهب می گوید: ایوب علیه السلام هفت دختر و سه پسر داشت. ابن مسعود، ابن عباس، قتاده و کعب معتقدند که خداوند متعال خودِ کسان ایوب و نظیر آنان را به او بازگرداند. برخی دیگر می گویند که خداوند متعال کسان ایوب را دوباره زنده ساخت و نظیر آنان را نیز به او ارزانی داشت. این نظر شبیه تر به ظاهر آیه است. صاحب این نظر می گوید که ایوب علیه السلام نود و سه سال عمر کرد(1). او به هنگام مرگ به پسرش حومل وصیت کرد و خداوند متعال پسرش بشر بن ایوب علیهما السلام را بعد از او به پیامبری برانگیخت و او را ذو الکفل نامید. خداوند به او دستور داد تا مردم را به توحید فرا بخواند. او تمام عمر در شام سکونت داشت تا این که درگذشت. او نود و پنج سال زیست. بشر علیه السلام به پسرش عبدان علیه السلام وصیت کرد و خداوند متعال پس از او شعیب علیه السلام را به پیامبری بر انگیخت(2).

توضیح: بُثَنیه، نام جایی است. فَدادین بدون تشدید به معنای گاوهایی است که شخم می زنند. مفرد آن فَدّان به تشدید فاء است. إِعصار،

بادی است که گرد و خاک را بلند می کند و به آسمان می برد و گویی یک ستون است. تَنفَحُ به حاء بی نقطه یعنی عطر آگین هستی. أَیهاً به فتح همزه و تنوین نصب، امر به سکوت و خاموشی است. زؤان به ضم زاء و کسر آن دانه ای است که آمیخته با گندم است. کَلم یعنی زخم. جَثَمَ الإِنسانُ وَ الطّائِرُ یعنی انسان یا پرنده در جای خود ماند و از آن جدا نشد یا به روی سینه اش افتاد. تَداعَتِ الحیطانُ لِلخَرابِ یعنی دیوار ها ویران شدند. این که حضرت فرمود: (یُناطِحُ جُدُرَهُ) یعنی دیوارها روی یکدیگر افتادند و همدیگر را زدند. یناطح از نَطَحَ البَهائِمُ گرفته شده است که یعنی: حیوانات به یکدیگر شاخ زدند.

ص: 540

1- . در محبر آمده است: ایوب علیه السلام دویست سال عمر کرد.
2- . عرائس: 96-103

جَنَدَل به معنای سنگ است. رَهِلَ لَحمُهُ به کسر هاء یعنی بی آن که بیمار باشد ملتهب شد، سست شد، باد کرد یا ورم کرد. نَغِلَ به غین نقطه دار و مکسور یعنی فاسد شد. تَبکیت یعنی نکوهش و سرزنش کردن. سداد به ضم سین بیماری ای در بینی و به کسر سین چیزی است که با آن، بطری و دیگر چیز ها را می بندند که همین نیز در این جا مقصود است. أقمَأهُ یعنی او را ذلیل و خوار کرد. زِیار به کسر زاء چیزی است که دامپزشک با آن لب بالای چهارپا را می بندد. سِحال بر وزن کِتاب به معنای افسار یا آهنی است که در دهان چهارپا می نهند. دَمَستُ الشَّیءَ یعنی آن را دفن کردم و پوشاندم. أندَر یعنی خرمن یا پشته گندم.

میگویم: من این داستان طولانی که به آن اعتماد ندارم(1)

را تنها به این دلیل آوردم تا شرح و تفسیری باشد برای آنچه با سند های معتبر بیان داشتم. بنابراین هر چه با آنها موافق است می توان بر آن اعتماد کرد و هر چه با آن مخالف است اعتماد بر آن ممکن نیست. خداوند، توفیق دهنده به خیر و نیکی است(2).

1- . زیرا دربردارنده چیز های بسیار عجیب است.

2- . مسعودی در کتاب اثبات الوصیه، انبیا و اوصیایی که میان یوسف و شعیب علیهما السلام بودهاند را آورده و آن ها را به طور اجمال که با این جایگاه مناسب است، نامبرده است. وی می گوید: چون هنگام وفات یوسف علیه السلام نزدیک شد خداوند به او وحی فرمود که نور و حکمت خدا و همه میراث هایی که در دست تو است را به ببرز بن لاوی بن یعقوب علیهم السلام بسپار. از این رو او تابوت، نور، حکمت و همه میراث ها را به او تحویل داد. ببرز بن لاوی بن یعقوب علیهم السلام نیز امر خداوند را اقامه کرد و آن را به شیوه پدرانش تدبیر نمود. چون هنگام وفاتش رسید خداوند به او وحی فرمود که نور و حکمت خداوند و آنچه در دستانش است را به پسرش احرب بسپارد. او احرب علیه السلام را خواند و به او وصیت کرد. احرب بن ببرز بن لاوی علیهم السلام امر خداوند را اقامه نمود و مؤمنان از او پیروی کردند. او به شیوه پدرانش عمل کرد تا این که هنگام وفاتش فرا رسید و خداوند به او وحی فرمود که وصیت را به پسرش میتاح علیه السلام محول کند. او میتاح علیه السلام را فرا خواند و به او وصیت کرد و میراث انبیا و آنچه در دستش بود را به او واگذار نمود. میتاح علیه

السلام امر خداوند بزرگ را اقامه نمود و مؤمنان که شمارشان در آن زمان اندک بود و خود را از دید ستمگر پنهان می داشتند و منتظر فرج و گشایش بودند از او پیروی کردند. چون هنگام وفات میتاح فرا رسید خداوند به او وحی فرمود که به پسرش عاق علیه السلام وصیت کند. او عاق علیه السلام را خواند و به او وصیت کرد. عاق علیه السلام امر خداوند را اقامه نمود و مؤمنان به شیوه پدرانش از او پیروی کردند. چون هنگام وفاتش فرا رسید خداوند به او وحی فرمود که به پسرش خیام علیه السلام وصیت کند. او خیام علیه السلام را فرا خواند و به او وصیت کرد. خیام علیه السلام امر خداوند را اقامه کرد تا این که هنگام وفاتش فرا رسید و خداوند به او وحی فرمود که نور و حکم خداوند را به پسرش مادوم علیه السلام بسپارد. مادوم بن خیام علیهما السلام امر خداوند عزوجل را اقامه کرد تا این که هنگام وفاتش فرا رسید و خداوند به او وحی فرمود که به شعیب علیه السلام وصیت کند. او شعیب علیه السلام را فرا خواند و به او وصیت کرد. شعیب علیه السلام از فرزندان نابت بن ابراهیم علیه السلام بود و از فرزندان اسحاق و اسماعیل علیهما السلام نبود.

آیات:

- وَإِلَى مَدْيَنَ أَخَاهُمْ شُعَيْبًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُواْ اللّهَ مَا لَكُم مِّنْ إِلَ-هٍ غَيْرُهُ قَدْ جَاءتْكُم بَيِّنَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ فَأَوْفُواْ الْكَيْلَ وَالْمِيزَانَ وَلاَ تَبْخَسُواْ النَّاسَ أَشْيَاءهُمْ وَلاَ تُفْسِدُواْ فِى الأَرْضِ بَعْدَ إِصْلاَحِهَا ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنتُم مُّؤْمِنِينَ * وَلاَ تَقْعُدُواْ بِكُلِّ صِرَاطٍ تُوعِدُونَ وَتَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ اللّهِ مَنْ آمَنَ بِهِ وَتَبْغُونَهَا عِوَجًا وَاذْكُرُواْ إِذْ كُنتُمْ قَلِيلاً فَكَثَّرَكُمْ وَانظُرُواْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُفْسِدِينَ * وَإِن كَانَ طَآئِفَةٌ مِّنكُمْ آمَنُواْ بِالَّذِى أُرْسِلْتُ بِهِ وَطَآئِفَةٌ لَّمْ يْؤْمِنُواْ فَاصْبِرُواْ حَتَّى يَحْكُمَ اللّهُ بَيْنَنَا وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ * قَالَ الْمَلأُ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُواْ مِن قَوْمِهِ لَنُخْرِجَنَّكَ يَا شُعَيْبُ وَالَّذِينَ آمَنُواْ مَعَكَ مِن قَرْيَتِنَا أَوْ لَتَعُودُنَّ فِى مِلَّتِنَا قَالَ أَوَلَوْ كُنَّا كَارِهِينَ * قَدِ افْتَرَيْنَا عَلَى اللّهِ كَذِبًا إِنْ عُدْنَا فِى مِلَّتِكُم بَعْدَ إِذْ نَجَّانَا اللّهُ مِنْهَا وَمَا يَكُونُ لَنَا أَن نَّعُودَ فِيهَا إِلاَّ أَن يَشَاء اللّهُ رَبُّنَا وَسِعَ رَبُّنَا كُلَّ شَىْءٍ عِلْمًا عَلَى اللّهِ تَوَكَّلْنَا رَبَّنَا افْتَحْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ قَوْمِنَا بِالْحَقِّ وَأَنتَ خَيْرُ الْفَاتِحِينَ * وَقَالَ الْمَلأُ الَّذِينَ كَفَرُواْ مِن قَوْمِهِ لَئِنِ اتَّبَعْتُمْ شُعَيْبًا إِنَّكُمْ إِذاً لَّخَاسِرُونَ * فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ فَأَصْبَحُواْ فِى دَارِهِمْ جَاثِمِينَ * الَّذِينَ كَذَّبُواْ شُعَيْبًا كَأَن لَّمْ يَغْنَوْاْ فِيهَا الَّذِينَ كَذَّبُواْ

شُعَيْبًا كَانُواْ هُمُ الْخَاسِرِينَ * فَتَوَلَّى عَنْهُمْ وَقَالَ يَا قَوْمِ لَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ رِسَالاَتِ رَبِّى وَنَصَحْتُ لَكُمْ فَكَيْفَ آسَى عَلَى قَوْمٍ كَافِرِينَ (1).

{و به سوی [مردم] مدین برادرشان شعیب را [فرستادیم.] گفت: ای قوم من خدا را بپرستید که برای شما هیچ معبودی جز او نیست. در حقیقت شما را از جانب پروردگارتان برهانی روشن آمده است. پس پیمانه و ترازو را تمام نهید و اموال مردم را کم مدهید و در زمین پس از اصلاح آن فساد مکنید. این [رهنمودها] اگر مؤمنید برای شما بهتر است. و بر سر هر راهی منشینید که [مردم را] بترسانید و کسی را که ایمان به خدا آورده از راه خدا باز دارید و راه او را کج بخواهید و به یاد آورید هنگامی را که اندک بودید پس شما را بسیار گردانید و بنگرید که فرجام فسادکاران چگونه بوده است. و اگر گروهی از شما به آنچه من بدان فرستاده شده ام ایمان آورده و گروه دیگر ایمان نیاورده اند صبر کنید تا خدا میان ما داوری کند [که] او بهترین داوران است. سران قومش که تکبر می ورزیدند، گفتند: ای شعیب یا تو و کسانی را که با تو ایمان آورده اند از شهر خودمان بیرون خواهیم کرد یا به کیش ما برگردید. گفت: آیا هر چند کراهت داشته باشیم. اگر بعد از آن که خدا ما را از آن نجات بخشیده [باز] به کیش شما برگردیم در حقیقت به خدا دروغ بسته ایم و ما را سزاوار نیست که به آن بازگردیم مگر آنکه خدا پروردگار ما بخواهد [که] پروردگار ما از نظر دانش بر هر چیزی احاطه دارد. بر خدا توکل کرده ایم. بار پروردگارا میان ما و قوم ما به حق داوری کن که تو بهترین داورانی. و سران قومش که کافر بودند، گفتند: اگر از شعیب پیروی کنید در این صورت قطعا زیان کارید. پس زمین لرزه آنان را فرو گرفت و در خانه هایشان از پا درآمدند. کسانی که شعیب را تکذیب کرده بودند گویی خود در آن [دیار] سکونت نداشتند. کسانی که شعیب را تکذیب کرده بودند خود همان زیانکاران بودند. پس [شعیب] از ایشان روی برتافت و گفت: ای قوم من، به راستی که پیام های پروردگارم را به شما رسانیدم و پندتان دادم دیگر چگونه بر گروهی که کافرند دریغ بخورم.}

1- . اعراف / 85-93

- وَإِلَى مَدْيَنَ أَخَاهُمْ شُعَيْبًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُواْ اللّهَ مَا لَكُم مِّنْ إِلَ-هٍ غَيْرُهُ وَلاَ تَنقُصُواْ الْمِكْيَالَ وَالْمِيزَانَ إِنِّیَ أَرَاكُم بِخَيْرٍ وَإِنِّیَ أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ مُّحِيطٍ * وَيَا قَوْمِ أَوْفُواْ الْمِكْيَالَ وَالْمِيزَانَ بِالْقِسْطِ وَلاَ تَبْخَسُواْ النَّاسَ أَشْيَاءهُمْ وَلاَ تَعْثَوْاْ فِی الأَرْضِ مُفْسِدِينَ (85) بَقِيَّةُ اللّهِ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنتُم مُّؤْمِنِينَ وَمَا أَنَاْ عَلَيْكُم بِحَفِيظٍ * قَالُواْ يَا شُعَيْبُ أَصَلاَتُکَ تَأْمُرُکَ أَن نَّتْرُکَ مَا يَعْبُدُ آبَاؤُنَا أَوْ أَن نَّفْعَلَ فِی أَمْوَالِنَا مَا نَشَاء إِنَّکَ لَأَنتَ الْحَلِيمُ الرَّشِيدُ * قَالَ يَا قَوْمِ أَرَأَيْتُمْ إِن كُنتُ عَلَىَ بَيِّنَهٍ مِّن رَّبِّی وَرَزَقَنِی مِنْهُ رِزْقًا حَسَنًا وَمَا أُرِيدُ أَنْ أُخَالِفَكُمْ إِلَى مَا أَنْهَاكُمْ عَنْهُ إِنْ أُرِيدُ إِلاَّ الإِصْلاَحَ مَا اسْتَطَعْتُ وَمَا تَوْفِيقِی إِلاَّ بِاللّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ * وَيَا قَوْمِ لاَ يَجْرِمَنَّكُمْ شِقَاقِی أَن يُصِيبَكُم مِّثْلُ مَا أَصَابَ قَوْمَ نُوحٍ أَوْ قَوْمَ هُودٍ أَوْ قَوْمَ صَالِحٍ وَمَا قَوْمُ لُوطٍ مِّنكُم بِبَعِيدٍ * وَاسْتَغْفِرُواْ رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُواْ إِلَيْهِ إِنَّ رَبِّی رَحِيمٌ وَدُودٌ * قَالُواْ يَا شُعَيْبُ مَا نَفْقَهُ كَثِيرًا مِّمَّا تَقُولُ وَإِنَّا لَنَرَاکَ فِينَا ضَعِيفًا وَلَوْلاَ رَهْطُکَ لَرَجَمْنَاکَ وَمَا أَنتَ عَلَيْنَا بِعَزِيزٍ * قَالَ يَا قَوْمِ أَرَهْطِی أَعَزُّ عَلَيْكُم مِّنَ اللّهِ وَاتَّخَذْتُمُوهُ وَرَاءكُمْ ظِهْرِيًّا إِنَّ رَبِّی بِمَا تَعْمَلُونَ مُحِيطٌ * وَيَا قَوْمِ اعْمَلُواْ عَلَى مَكَانَتِكُمْ إِنِّی عَامِلٌ سَوْفَ تَعْلَمُونَ مَن يَأْتِيهِ عَذَابٌ يُخْزِيهِ وَمَنْ هُوَ كَاذِبٌ وَارْتَقِبُواْ إِنِّی مَعَكُمْ رَقِيبٌ * وَلَمَّا جَاء أَمْرُنَا نَجَّيْنَا شُعَيْبًا وَالَّذِينَ آمَنُواْ مَعَهُ بِرَحْمَهٍ مَّنَّا وَأَخَذَتِ الَّذِينَ ظَلَمُواْ الصَّيْحَهُ فَأَصْبَحُواْ فِی دِيَارِهِمْ جَاثِمِينَ * كَأَن لَّمْ يَغْنَوْاْ فِيهَا أَلاَ بُعْدًا لِّمَدْيَنَ كَمَا بَعِدَتْ ثَمُودُ (1).

{و به سوی [اهل] مدین برادرشان شعیب را [فرستادیم.] گفت: ای قوم من، خدا را بپرستید برای شما جز او معبودی نیست و پیمانه و ترازو را کم مکنید. به راستی شما را در نعمت می بینم و[لی] از عذاب روزی فراگیر بر شما بیمناکم. و ای قوم من، پیمانه و ترازو را به داد تمام دهید و حقوق مردم را کم مدهید و در زمین به فساد سر برمدارید. اگر مؤمن باشید باقیمانده [حلال] خدا برای شما بهتر است و من بر شما نگاهبان نیستم. گفتند: ای شعیب آیا نماز تو به تو دستور می دهد که آنچه را پدران ما می پرستیده اند رها کنیم یا در اموال خود به میل خود تصرف نکنیم. راستی که تو بردبار فرزانه ای. گفت: ای قوم من، بیندیشید اگر از جانب پروردگارم دلیل

1- . هود / 84-95

روشنی داشته باشم و او از سوی خود روزی نیکویی به من داده باشد [آیا باز هم از پرستش او دست بردارم.] من نمی خواهم در آنچه شما را از آن باز می دارم با شما مخالفت کنم [و خود مرتکب آن شوم.] من قصدی جز اصلاح [جامعه] تا آن جا که بتوانم ندارم و توفیق من جز به [یاری] خدا نیست. بر او توکل کرده ام و به سوی او بازمی گردم. و ای قوم من، زنهار تا مخالفت شما با من شما را بدان جا نکشاند که [بلایی] مانند آنچه به قوم نوح یا قوم هود یا قوم صالح رسید به شما [نیز] برسد و قوم لوط از شما چندان دور نیست. و از پروردگار خود آمرزش بخواهید. سپس به درگاه او توبه کنید که پروردگار من مهربان و دوستدار [بندگان] است. گفتند: ای شعیب، بسیاری از آنچه را که می گویی نمی فهمیم و واقعاً تو را در میان خود ضعیف می بینیم و اگر عشیره تو نبود قطعاً سنگسارت می کردیم و تو بر ما پیروز نیستی. گفت: ای قوم من، آیا عشیره من پیش شما از خدا عزیزتر است که او را پشت سر خود گرفته اید [و فراموشش کرده اید.] در حقیقت پروردگار من به آنچه انجام می دهید احاطه دارد. و ای قوم من، شما بر حسب امکانات خود عمل کنید. من [نیز] عمل می کنم. به زودی خواهید دانست که عذاب رسواکننده بر چه کسی فرود می آید و دروغگو کیست و انتظار برید که من [هم] با شما منتظرم. و چون فرمان ما آمد شعیب و کسانی را که با او ایمان آورده بودند به رحمتی از جانب خویش نجات دادیم و کسانی را که ستم کرده بودند فریاد [مرگبار] فرو گرفت و در خانه هایشان از پا درآمدند. گویی در آن [خانه ها] هرگز اقامت نداشته اند. هان مرگ بر [مردم] مدین همان گونه که ثمود هلاک شدند.}

- وَإِن كَانَ أَصْحَابُ الأَيْكَهِ لَظَالِمِينَ*فَانتَقَمْنَا مِنْهُمْ وَإِنَّهُمَا لَبِإِمَامٍ مُّبِينٍ(1).

{و راستی اهل ایکه ستمگر بودند. پس از آنان انتقام گرفتیم و آن دو [شهر اکنون] بر سر راهی آشکاراست.}

-کذب اصحاب الایکه المرسلین * إِذْ قَالَ لَهُمْ شُعَيْبٌ أَلَا تَتَّقُونَ * إِنِّی لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ * فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُونِ * وَمَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِیَ إِلَّا عَلَی

1- . حجر / 78-79

رَبِّ الْعَالَمِینَ * أَوْفُوا الْکَیْلَ وَلَا تَکُونُوا مِنَ الْمُخْسِرِینَ * وَزِنُوا بِالْقِسْطَاسِ الْمُسْتَقِیمِ * وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْیَاءهُمْ وَلَا تَعْثَوْا فِی الْأَرْضِ مُفْسِدِینَ * وَاتَّقُوا الَّذِی خَلَقَکُمْ وَالْجِبِلَّةَ الْأَوَّلِینَ * قَالُوا إِنَّمَا أَنتَ مِنَ الْمُسَحَّرِینَ * وَمَا أَنتَ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُنَا وَإِن نَّظُنُّکَ لَمِنَ الْکَاذِبِینَ * فَأَسْقِطْ عَلَیْنَا کِسَفًا مِّنَ السَّمَاء إِن کُنتَ مِنَ الصَّادِقِینَ * قَالَ رَبِّی أَعْلَمُ بِمَا تَعْمَلُونَ * فَکَذَّبُوهُ فَأَخَذَهُمْ عَذَابُ یَوْمِ الظُّلَّهِ إِنَّهُ کَانَ عَذَابَ یَوْمٍ عَظِیمٍ * إِنَّ فِی ذَلِکَ لَآیَهً وَمَا کَانَ أَکْثَرُهُم مُّؤْمِنِینَ * وَإِنَّ رَبَّکَ لَهُوَ الْعَزِیزُ الرَّحِیمُ (1).

{اصحاب ایکه فرستادگان را تکذیب کردند. آنگاه که شعیب به آنان گفت: آیا پروا ندارید. من برای شما فرستاده ای در خور اعتمادم. از خدا پروا دارید و فرمانم ببرید. و بر این [رسالت] اجری از شما طلب نمی کنم. اجر من جز بر عهده پروردگار جهانیان نیست. پیمانه را تمام دهید و از کم فروشان مباشید. و با ترازوی درست بسنجید. و از ارزش اموال مردم مکاهید و در زمین سر به فساد بر مدارید. و از آن کس که شما و خلق [انبوه] گذشته را آفریده است، پروا کنید. گفتند: تو واقعا از افسون شدگانی. و تو جز بشری مانند ما [بیش] نیستی و قطعاً تو را از دروغگویان می دانیم. پس اگر از راستگویانی پاره ای از آسمان بر [سر] ما بیفکن. [شعیب] گفت: پروردگارم به آنچه می کنید داناتر است. پس او را تکذیب کردند و عذاب روز ابر [آتشبار] آنان را فرو گرفت به راستی آن عذاب روزی هولناک بود. قطعاً در این [عقوبت درس] عبرتی است و[لی] بیشترشان ایمان آورنده نبودند. و در حقیقت پروردگار تو همان شکست ناپذیر مهربان است.}

- وَمَا کُنتَ ثَاوِیًا فِی أَهْلِ مَدْیَنَ تَتْلُو عَلَیْهِمْ آیَاتِنَا وَلَکِنَّا کُنَّا مُرْسِلِینَ (2).

{و تو در میان ساکنان [شهر] مدین مقیم نبودی تا آیات ما را بر ایشان بخوانی لیکن ما بودیم که فرستنده [پیامبران] بودیم.}

- وَإِلَی مَدْیَنَ أَخَاهُمْ شُعَیْبًا فَقَالَ یَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَارْجُوا الْیَوْمَ الْآخِرَ وَلَا تَعْثَوْا فِی الْأَرْضِ مُفْسِدِینَ * فَکَذَّبُوهُ فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَهُ فَأَصْبَحُوا فِی دَارِهِمْ جَاثِمِینَ (3).

1- . شعرا / 176-191

2- . قصص / 45
3- . عنكبوت / 36 ، 37

{و به سوی [مردم] مدین برادرشان شعیب را [فرستادیم.] گفت: ای قوم من، خدا را بپرستید و به روز بازپسین امید داشته باشید و در زمین سر به فساد برمدارید. پس او را دروغگو خواندند و زلزله آنان را فرو گرفت و بامدادان در خانه هایشان از پا درآمدند.}

- وَأَصْحَابُ الْأَيْكَهِ وَقَوْمُ تُبَّعٍ كُلٌّ كَذَّبَ الرُّسُلَ فَحَقَّ وَعِيدِ (1).

{و بیشه نشینان و قوم تبع به تکذیب پرداختند. همگی فرستادگان [ما] را به دروغ گرفتند و [در نتیجه] تهدید [من] واجب آمد.}

تفسیر:

طبرسی رحمه الله درباره تفسیر آیه {و به سوی [مردم] مدین} می گوید: یعنی به سوی مردم مدین(2)

یا این که مدین، نام قبیله ای است. برخی می گویند: مدین، نام پسر ابراهیم علیه السلام است که آن قبیله به او نسبت داده شد. عطا می گوید: او شعیب بن توبه بن مدین بن ابراهیم است. قتاده می گوید: او شعیب بن نویب است(3). ابن اسحاق می گوید: او شعیب بن میکیل(4)

بن یشجب بن مدین بن ابراهیم علیه

1- . ق / 14

2- . در منبع آمده است: {و به سوی [مردم] مدین} یعنی برادرشان شعیب را به سوی مدین فرستادیم.

3- . درباره نسب شعیب علیه السلام اختلاف نظر وجود دارد. یعقوبی در تاریخ خود می گوید: او شعیب بن نویب بن عیا بن مدین بن ابراهیم است. بغدادی در محبر نیز همین طور می گوید، در عین حال در آن، بویب بن عیفا آمده است. طبری می گوید: او شعیب بن صیفون بن عنقا بن ثابت بن مدین بن ابراهیم است. وی می گوید که برخی معتقدند شعیب از فرزندان ابراهیم علیه السلام نبوده است، بلکه از فرزندان یکی از کسانی بود که به ابراهیم علیه السلام ایمان آورد و از او در دینش پیروی کرد و با او به شام آمد. اما او پسر دختر لوط است. بنابراین مادربزرگ شعیب، دختر لوط

است. برخی دیگر می گویند که نام شعیب، یترون است. سخن طبری به پایان رسید. ثعلبی در عرائس می گوید: او شعیب بن صفوان بن عیفا بن نابت بن مدین است. این نظر با آنچه پیشتر از مسعودی نقل کردیم موافق است. مسعودی می گوید که او از فرزندان نابت بن ابراهیم است. نظر صاحب الکامل نیز در پایان کتاب خواهد آمد.
4- . در طبری، میکائیل و در عرائس، شعیب بن میکائیل بن یشجر آمده است. وی می گوید: نام او به سریانی یترون و مادرش میکیل دختر لوط علیه اسلام است.

السلام و مادر میکیل دختر لوط علیه السلام است. شعیب علیه السلام به دلیل بررسی خوب از قومش که بیشه نشین بودند، خطیب الانبیا نامیده می شد. قتاده می گوید: شعیب دو بار مبعوث شد: یک بار به سوی مدین و بار دیگر به سوی بیشه نشینان. {پس پیمانه و ترازو را تمام نهید.} یعنی در معاملات، حقوق مردم را به طور کامل دهید. {و اموال مردم را کم مدهید.} یعنی حقوقشان را نقض نکنید. {و در زمین پس از اصلاح آن فساد مکنید.} یعنی پس از آن که خداوند، زمین را با امر و نهی و فرستادن پیامبران اصلاح کرد در زمین گناه نکنید و اعمال حرام را حلال مشمارید. برخی می گویند: یعنی با ایمان نیاوردن فساد نکنید که خداوند، کِشت ها و نسل ها را از بین می برد. درباره تفسیر {و منشینید.} چند نظر وجود دارد: یکی این است که آنان بر سر راه کسانی که به منظور ایمان آوردن، آهنگ شعیب می کردند، می نشستند و با تهدیدشان به قتل، آنان را می ترساندند. دومی این است که آنان راه زنی می کردند و خداوند، آنان را از این کار نهی فرمود. سومی این است که یعنی بر سر هیچ یک از راه های دین ننشینید و با ایراد شبهه خواستار انحراف در آن نشوید. {و از راه خدا باز دارید.} یعنی از دین خدا منع کنید. {کسی را که ایمان به خدا آورده است.} یعنی خواستار ایمان شده است. {و بخواهید} یعنی راه را {کج} یعنی بگویید: این راه، باطل است. {پس شما را بسیار گردانید.} یعنی شمارتان را بسیار گردانید. ابن عباس می گوید: زیرا مدین بن ابراهیم علیه السلام با دختر لوط علیه السلام ازدواج کرد و صاحب فرزند شد تا این که فرزندانش بسیار شدند. برخی دیگر می گویند: یعنی خداوند پس از آن که آنان را نیازمند کرد توانگر ساخت. {فرجام فسادکاران} یعنی در فرجام کار قوم عاد، ثمود و لوط بیندیشید. {یا به کیش ما برگردید.} زیرا شعیب علیه السلام پیش از آن بر کیش آنان بود. از این رو لفظ بازگشت را به کار بردند. شعیب علیه السلام دین خود را در میان آنان پنهان می کرد. همچنین احتمال دارد که مقصود آنان از بازگشت، قوم او بود، اما او را در خطاب قرار دادن در زمره آنان وارد کردند یا این که مقصودشان از بازگشت، آغاز از باب مجاز بود. شعیب علیه السلام {گفت: آیا هر چند کراهت داشته باشیم.} یعنی آیا ما را هر چند در ورود به دینتان کراهت داشته باشیم در کیشتان وارد می کنید؟ {در

حقیقت به خدا دروغ بسته ایم. } یعنی اگر به کیش شما بازگردیم و حلال شما را حلال و حرام شما را حرام بشماریم و آن را پس از آن که خداوند، ما را از آن کیش با اقامه دلیل و روشن ساختن حقیقت نجات داد به خداوند متعال نسبت دهیم، در آنچه شما را به آن خوانده ایم به خدا دروغ بسته ایم.

در تفسیر آیه {و ما را سزاوار نیست که به آن بازگردیم مگر آن که خدا پروردگار ما بخواهد. } چند وجه وجود دارد: یکی این است که مقصود از کیش، شریعت است نه آنچه به اعتقاد به خداوند سبحان و صفاتش باز می گردد و این که در شریعتشان چیزهایی است که جایز است خداوند را در آن چیز ها عبادت کرد. بنابراین گویا او فرموده است: ما را سزاوار نیست که به کیش شما بازگردیم مگر این که خدا بخواهد ما او را در آن کیش عبادت کنیم و شریعت ما را منسوخ کند.

دومی این است که او آنچه نمی باشد را به چیزی مشروط کرده که از باب معبود قرار دادن نباشد. همان طور که خداوند فرمود: {و در بهشت درنمی آیند مگر آنکه شتر در سوراخ سوزن داخل شود. }

سومی این که مگر اینکه خدا بخواهد که شما بتوانید ما را مجبور کنید و بین شما و او را آزاد گذارد و ما با اکراه و اجبار به اظهار کردن آن باز گردیم.

چهارمی این است که هاء در فیها به دِه بر می گردد یعنی ما از دِه بیرون خواهیم رفت و تنها در صورتی باز می گردیم که خداوند، وعده غلبه و پیروزی ما بر شما را بخواهد و ما به دِه بازگردیم.

پنجمی این است که یعنی مگر این که خداوند بخواهد شما را به حقیقت بازگرداند و همه در یک کیش گرد هم آییم؛ زیرا او وقتی در حکایت سخن آنان فرمود: {یا به کیش ما برگردید. } به این معنا بود که یا همگی بر یک کیش باشیم. بنابراین نیکو بود که پس از آن بگوید: مگر این که خداوند بخواهد تا ما را در یک کیش گرد هم آورد. در پیروزی بر شما و در تمام کار هایمان {بر خدا توکل کرده ایم. } {بار پروردگارا داوری کن}، پرسشی از سوی شعیب علیه السلام و تمایلی از سوی او از باب بریدن از همه چیز و توجه به خداست و می خواهد که خداوند متعال میان او و قومش به حق داوری کند. هر چند واضح است که خداوند

ناگزیر همین کار را خواهد کرد. برخی دیگر می گویند: یعنی از ما و قوممان پرده بردار و روشن ساز که ما بر حق هستیم. این دعا شتابزدگی ای از سوی شعیب علیه السلام برای پیروزی بود. {که تو بهترین داورانی.} یعنی بهترین داوران و حکم کنندان هستی. {در این صورت قطعاً زیانکارید.} یعنی به منزله کسی هستید که سرمایه اش از دست رفته است. برخی دیگر آن را به معنای مغبون شدگان و برخی به معنای نابود شدگان می دانند. {از پا درآمدند.} یعنی مردند و به رو درافتادند. {گویی خود در آن [دیار] سکونت نداشتند.} یعنی گویی هرگز در آن دیار سکونت نکردند؛ زیرا نابود شده طوری است که گویی نبوده است. {از ایشان روی برتافت.} یعنی چون روی آوردن عذاب به سوی آنان را دید به مانند رویگرداندن فرد ناامید از آنان روی برگردانید. {دیگر چگونه دریغ بخورم} یعنی غمگین شوم {بر گروهی که کافرند} و به دلیل این که شایسته عذاب بودند عذاب بر آنان نازل شد(1).

{به راستی شما را در نعمت می بینم.} یعنی شما را می بینم در ارزانیِ قیمت به سر می برید. برخی می گویند: مقصود از نعمت، مال و زیور آلات دنیاست. او آنان را از گرانی، افزایش قیمت و از بین رفتن نعمت بر حذر داشت یا این که یعنی شما را در اموال بسیار و فراخی معیشت می بینم. بنابراین نیازی به کاستن از پیمانه و وزن ندارید. {روزی فراگیر} یعنی روز قیامت که عذابش همه کافران را در بر می گیرد. {باقیمانده [حلال] خدا برای شما بهتر است.} یعنی حلالی که پس از کامل دادن پیمانه و وزن برایتان باقی می ماند از کاستن و کم فروشی بهتر و شرط ایمان است؛ زیرا اگر آنان، مؤمن به خدا باشند درستی این سخن را در می یابند. برخی دیگر می گویند: یعنی باقی گذاشتن نعمت برای شما توسط خداوند بهتر از سودی است که از راه کم فروشی به دست می آید. برخی دیگر معنای آن را اطاعت خداوند می دانند(2).

1- . مجمع البیان 4: 447-450

2- . سید رضی احتمال دیگری را به این احتمالات می افزاید. او میگوید: برخی می گویند: بقیه الله به معنای درگذشتن خداوند از شما و رحم کردنش به شماست پس از آن که شایسته عذاب بودید. همان طور که اگر کشتار برای عربهای در حال جنگ با یکدیگر دشوار شود و اوضاعشان

سخت گردد می گویند: البقیه، البقیه یعنی ما بقیه را برای شما می خواهیم. بقیه در اینجا هم معنای اِبقا است.

به نظر برخی نیز به معنای روزی خداست. {و من بر شما نگاهبان نیستم.} یعنی اگر خداوند بخواهد که نعمت های خود را از شما بگیرد من نمی توانم آنها را برایتان نگهدارم یا این که من نگاهبان اعمالتان نیستم. تنها وظیفه من ابلاغ است. {آیا نماز تو به تو دستور می دهد} تنها دلیلشان برای گفتن این سخن آن بود که شعیب علیه السلام بسیار نماز می گزارد و هنگام نماز می فرمود: نماز، بازدارنده از بدی و نهی کننده از زشتی است. بنابراین آنان پرسیدند: آیا نماز تو که مدعی هستی به خوبی امر و از بدی نهی می کند تو را به این کار دستور داده است؟ این تفسیر از ابن عباس روایت شده است. برخی دیگر می گویند: یعنی آیا دینت تو را به ترک دین گذشتگان دستور می دهد؟ نماز، کنایه از دین، آمده است؛ زیرا نماز از بزرگترین امور دینی است. آنان این مطلب را از باب تمسخر گفتند(1).

بیضاوی میگوید که {أَو أَن نَفعَلَ} عطف بر {ما} است. یعنی و آیا به ما دستور می دهی تا از تصرف در اموالمان به طور دلخواه دست بکشیم. این، پاسخ نهی از کم فروشی و دستور به کامل دادن است. برخی نیز می گویند که شعیب علیه السلام آنان را از تکه تکه کردن درهم ها و دینارها نهی فرموده بود و مقصودشان از آن سخن همین بوده است. {از جانب پروردگارم دلیل روشنی داشته باشم.}، اشاره به علم و نبوّتی است که خداوند به شعیب علیه السلام ارزانی داشت. {روزی به من داده باشد.} نیز اشاره به مال حلالی است که خداوند به شعیب علیه السلام ارزانی داشت. جواب شرط، محذوف و تقدیرش این است: آیا با این نعمت دادن می توانم در وحی او خیانت ورزم و با امر و نهیش مخالفت ورزم. {من نمی خواهم با شما مخالفت کنم.} یعنی نمی خواهم مرتکب چیزی شوم که شما را از آن نهی می کنم تا بدین وسیله مستبد گردم و اگر به نفعم بود آن را برگزینم و با این که شما را از آن نهی می کنم خود از آن روی بر نگردانم. وقتی عرب ها می گویند: خالَفتُ زیداً إِلی کَذا یعنی آهنگ فلان چیز کردم در حالی که زید از آن رویگردان بود. همچنین وقتی بر عکس باشد می گویند: خالَفتُهُ عَنهُ. {من قصدی ندارم} یعنی من قصدی جز

1- . مجمع البیان 5: 187-188

اصلاح شما با امر به معروف و نهی از منکر ندارم و آن تا زمانی است که توانایی اصلاح را داشته باشم. اگر من اصلاح را در میان شما می یافتم شما را نهی نمی کردم. {و توفیق من} برای دستیابی به حق و هدایت تنها با هدایت و یاری اوست(1).

طبرسی در تفسیر آیه {و به سوی او بازمی گردم.} می گوید: یعنی در روز معاد به سوی خدا باز می گردم یا با عمل و نیّتم به سوی خدا باز می گردم یعنی همه اعمال من به خاطر خداست. {مخالفت شما با من شما را بدان جا نکشاند.} یعنی اختلاف و دشمنی با آن باعث نشود {که} از عذاب دنیا {به شما [نیز] برسد.} {و قوم لوط از شما چندان دور نیست.} یعنی آنان از نظر زمانی به شما نزدیکند یا منزلشان به شما نزدیک است. پس از آنان پند بگیرید. {از پروردگار خود آمرزش بخواهید} یعنی از خداوند آمرزش بخواهید. سپس با توبه به آن آمرزش دست یابید یا به دلیل گذشته آمرزش بخواهید و در آینده عزم راسخ داشته باشید یا آمرزش بخواهید. سپس بر توبه استوار بمانید یا آشکارا آمرزش بخواهید و پشیمانی را در دلتان پنهان کنید. {دوستدار} یعنی دوستدار آنان و خواهان منافعشان است یا با دادن نعمت فراوان به آنان اظهار دوستی کرد. {نمی فهمیم} یعنی معنای بسیاری از سخن تو را نمی فهمیم یا بسیاری از آن را نمی پذیریم و به آن عمل نمی کنیم. {ضعیف} یعنی دارای بدن ضعیف یا دارای دیدگانی با نور ضعیف یا زبون. برخی نیز می گویند که شعیب علیه السلام نابینا بود.

درباره این که آیا جایز است پیامبر نابینا باشد اختلاف نظر وجود دارد. برخی معتقدند که جایز نیست؛ زیرا نابینا بودن باعث تنفر و دوری مردم از او می شود. برخی دیگر معتقدند که اگر باعث تنفر نشود و به منزله دیگر بیماری ها باشد جایز است.

{و اگر عشیره تو نبود قطعا سنگسارت می کردیم.} یعنی اگر حرمت عشیره ات نبود تو را با سنگ می کشتیم. برخی دیگر می گوید: یعنی تو را مورد شماتت قرار داده و به تو ناسزا می گفتیم. {و تو بر ما پیروز نیستی.} یعنی ما به دلیل عزیز

1- . انوار التنزیل 1: 224

بودنت برایمان نیست که تو را نمی کشیم، بلکه دلیلش قومت است. {پشت سر} یعنی خدا را پشت سرتان گرفته اید. به عبارت دیگر او را فراموش کرده اید(1). برخی دیگر می گویند که هاء در آیه به آن چیزی بر می گردد که شعیب علیه السلام آورده است. {بر حسب امکانات خود} یعنی به همین حالتان. این تهدیدی به شکل امر است. {من [نیز] عمل می کنم.} به آنچه خداوند به ما دستور داده است. برخی دیگر می گویند: یعنی من به هشدار دادنی که بر عهده من است عمل می کنم. {و انتظار برید} یعنی منتظر عذابی باشید که پروردگارتان به شما وعده داد. من نیز با شما منتظر آن هستم یا منتظر وعده های شیطان بمانید و من منتظر وعده های خداوند می شوم.

امام رضا علیه السلام فرمود: چقدر صبر و انتظار فرج، زیباست. آیا سخن آن بنده درستکار را نشنیده ای که فرمود: {و انتظار برید که من [هم] با شما منتظرم.}

{فریاد} یعنی جبرئیل فریادی کشید و آنان مردند. بلخی می گوید: جایز است که آن فریاد، همان طور که در روایت آمده است به معنای حقیقی اش باشد. همچنین جایز است که آن فریاد، نوعی از عذاب باشد. عرب ها می گویند: صاحَ الزَّمانُ بِهِم یعنی هلاک شدند. {هان مرگ} یعنی قطعاً از رحمت خداوند دور شدند. برخی دیگر می گویند: یعنی مرگ بر آنان، همان طور که قوم ثمود نابود شدند(2).

{اهل ایکه} آنان بیشه نشینانی بوند که شعیب علیه السلام به سوی آنان و به سوی اهل مدین فرستاده شد. اهل مدین با فریاد نابود شدند، اما اهل ایکه با سایه ای که در آتشش سوختند نابود شدند. آنان اهل بیشه بودند. خداوند، آنان را هفت روز با گرما مجازات کرد. سپس ابری را ایجاد کرد و آنان به منظور آسایش به سایه اش پناه جستند. چون در زیر آن گرد آمدند خداوند، آذرخشی را از آن ابر به سویشان فرستاد و همگی آتش گرفتند. {پس از آنان انتقام گرفتیم.} یعنی از قوم شعیب و

1- . سید بن طاووس میگوید: مقصود این است که شما دستور خداوند سبحان را پشت سرتان قرار دادید. این تعبیر، تعبیر معروفی در زبان عرب

هاست که مردی از آنان به کسی که برآورده کردن خواسته اش را از یاد برده است می گوید: خواسته ام را پشت سرت قرار دادی.

2- . مجمع البیان 5: 187-189

قوم لوط. {و آن دو [شهر اکنون] بر سر راهی آشکار است.} یعنی دو شهر قوم لوط و بیشه نشینان بر سر راهی است که مردم به وسیله آن هدایت و رهنمون می شوند یا این که داستان شهرهای آن دو قوم در لوح محفوظ نوشته شده است(1).

{از کم فروشان} یعنی از کسانی که از پیمانه و وزن می کاهند. {با ترازوی درست} یعنی با ترازویی که درست است. {خلق} به معنای سرشت است. {واقعاً} یعنی قطعاً {ابر} یعنی ابری که بر آنان سایه انداخت(2).

{و تو مقیم نبودی} یعنی تو در میان قوم شعیب مقیم نبودی تا خبر آنان را برای اهل مکه بازگو کنی، بلکه ما این اخبار را بر تو فرستادیم و نازل کردیم و اگر نازل نمی کردیم تو نمی دانستی یا این که تو داستان های پیامبران را مشاهده نکرده ای یا کسی آنها را برای تو نخوانده است، بلکه ما آنها را به تو وحی کردیم تا آن، دلیلی بر درستی نبوّتت باشد(3).

روایات:

1. علل الشرائع: انس: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: شعیب علیه السلام از عشق خداوند عزوجل آن قدر گریست تا نابینا شد. خداوند عزوجل نور دیدگاننش را بازگرداند. سپس او گریست تا نابینا شد و خداوند عزوجل نور دیدگانش را دوباره به او باز گرداند. سپس گریست تا این که نابینا شد و خداوند، نور دیدگانش را به او باز گرداند. در بار چهارم خداوند به او وحی فرمود: ای شعیب، تا کِی می خواهی به این کار ادامه دهی؟ تا ابد؟ اگر گریه ات به دلیل ترس از آتش است تو را نجات می دهم و اگر به دلیل اشتیاق به بهشت است تو را مجاز می سازم. شعیب علیه السلام عرض کرد: ای خدا و سرور من، تو می دانی که من به دلیل ترس از آتش جهنم و یا به دلیل اشتیاق به بهشت گریه نکردم، بلکه عشق تو به دلم بسته شده

1- . مجمع البیان 6: 343
2- . مجمع البیان 7: 202. این، نقل به معنا است. اصل عبارت بدین شکل است: {بِالقِسطاسِ المُستَقیم} یعنی با عدالتی که ستمی در آن نباشد

یعنی کامل و تمام وزن کنید.

3- . مجمع البیان 7: 257

است. از این رو نمی توانم تا دیدنت صبر کنم. خداوند بزرگ به او وحی کرد: اگر این طور است تو را به خدمت کلیم خود موسی بن عمران در می آورم.

صدوق رحمه الله می گوید: مقصود شعیب علیه السلام این است که من پیوسته گریه می کنم تا ببینم تو مرا به عنوان دوستدار خود پذیرفته ای(1).

توضیح: واژه (أَو) به معنای تا این که یا مگر این که است. یعنی تا این که نهایت عرفان و یقین که از آن به دیدن تعبیر می شود، برایم حاصل آید. مقصود از دیدن، دیدن دل است نه دیدن سر. در نتیجه مقصود، درخواست معرفت کامل بر طبق توانایی، قابلیت، گنجایش و توان است(2).

توضیح این مطلب در کتاب توحید گذشت.

2. تفسیر علی بن ابراهیم: خداوند، شعیب را به سوی مدین که دِهی بر سر راه شام بود فرستاد، اما آنان به او امان نیاوردند. خداوند، سخنشان را این طور حکایت فرموده است: {گفتند: ای شعیب، آیا نماز تو به تو دستور می دهد که آنچه را پدران ما می پرستیده اند رها کنیم} تا {بردبار فرزانه ای.} حضرت فرمود: آنان گفتند: قطعاً تو سفیه و نادانی. خداوند، سخنشان را این طور حکایت فرمود: {راستی که تو بردبار فرزانه ای.} خداوند متعال تنها به دلیل کم فروشی شان آنان را نابود ساخت(3).

توضیح: بیضاوی در تفسیر آیه {راستی که تو بردبار فرزانه ای.} می گوید: آنان او را به سخره گرفتند و مقصودشان این بود که او را با عکس این سخن وصف کنند یا این که برای انکار و بعید شمردن آنچه شنیده بودند این طور دلیل آوردند که او بردبار و فرزانه است و این دو صفت، مانع از گفتن چنین سخنانی می شود. سخن بیضاوی به پایان رسید(4).

1- . علل الشرائع 30-31
2- . همچنین احتمال دارد که کنایه از مرگ باشد یعنی تا این که بمیرم.
3- . تفسیر القمی: 313
4- . انوار التنزیل 1: 224

میگویم: آنچه در تفسیر علی بن ابراهیم آمده غیر از این دو وجه است و خلاصه اش این است که خداوند متعال عکس سخن آنان را بیان کرد تا اشاره کند به این که سخنشان آن قدر زشت و رکیک بود که نمی شد بر زبان آورد(1).

3. تفسیر علی بن ابراهیم: {و واقعا تو را در میان خود ضعیف می بینیم.} شعیب علیه السلام دیدگان ضعیفی داشت. {و انتظار برید} یعنی منتظر بمانید. خداوند، فریادی را به سویشان فرستاد و آنان مردند(2).

{و تو مقیم نبودی} یعنی باقی نبودی(3).

4. تفسیر علی بن ابراهیم: {پس او را تکذیب کردند} حضرت فرمود: یعنی قوم شعیب گفتند. {و عذاب روز ابر [آتشبار] آنان را فرو گرفت} یعنی روز گرما و باد های گرم(4). أیکَه در {أَصحاب الأَیکَه} به معنای بیشه است.

توضیح: بیضاوی می گوید: بیشه نشینان همان قوم شعیب علیه السلام بودند. آنان در بیشه زندگی می کردند و خداوند، شعیب علیه السلام را به سویشان فرستاد آنان او را تکذیب کردند و با ابر نابود شدند. أیکَه به معنای درختان انبوه است(5).

5. معانی الاخبار: اصبغ: امام علی علیه السلام در تفسیر آیه {و گفتند پروردگارا پیش از [رسیدن] روز حساب بهره ما را [از عذاب] به شتاب به ما بده.} فرمود: مقصود، بهره شان از عذاب است(6).

توضیح: بیضاوی می گوید: یعنی قسمت من از عذابی که به آن هشدار داده شدیم یا بهشتی که به مؤمنان وعده می دهی. قِطّ از قَطَّهُ به معنی آن را برید است.

1- . همچنین احتمال دارد که آنان این سخن را از باب استفهام انکاری گفته اند تا به او بگویند که چنین سخنی از سوی یک بردبار فرزانه صادر نمی شود. بنابراین گویی آنان گفته اند: آیا تو با گفتن این سخنان بردبار و فرزانه ای؟!

2- . تفسير القمی: 314
3- . تفسير القمی: 489
4- . تفسير القمی: 474
5- . انوار التنزيل 1: 253
6- . معانی الاخبار: 67

همچنین به دفتر حساب قِطّ می گویند؛ زیرا بریده ای از کاغذ است و به همین معنا نیز تفسیر شده است یعنی دفتر اعمالمان را زودتر برایمان بیاور تا در آن بنگریم(1).

6. قصص الانبیاء: سعد الاسکاف: امام سجاد علیه السلام فرمود: نخستین کسی که پیمانه و ترازو ساخت شعیب پیامبر صلی الله علیه و آله بود. او آن را با دست خود ساخت و آنان پیمانه می کردند و کامل می دادند. سپس از پیمانه و ترازو کاستند و کم فروشی کردند. پس زمین لرزه آنان را فرو گرفت و در خانه هایشان از پا درآمدند(2).

توضیح: طبرسی رحمه الله می گوید: کلبی در تفسیر آیه {پس زمین لرزه آنان را فرو گرفت.} می گوید: یعنی زمین لرزه قوم شعیب را فرو گرفت. ابن عباس و دیگر مفسران می گویند: خداوند به سوی آنان آتش و گرمای شدیدی فرستاد و نفسشان را گرفت. آنان وارد خانه هایشان شدند، اما آن آتش و گرما در خانه هایشان نیز وارد شد و هیچ سایه و آبی به آنان سود نرساند. گرما آنان را پخت. خداوند متعال ابری را به سویشان فرستاد که در آن باد نیکی بود. آنان خنکا، بوی خوش آن باد و سایه آن ابر را دیدند و یکدیگر را ندا دادند که باید به سوی آن بروید. آنان به سوی خشکی بیرون رفتند و چون زیر ابر گرد آمدند خداوند، آن را تبدیل به آتشی کرد و به سویشان نازل فرمود. زمین هم در زیرشان لرزید و آنان همچون ملخ سرخ شده آتش گرفتند و به خاکستر تبدیل شدند. مقصود از عذاب روز ابر همین است.

امام صادق علیه السلام فرمود: خداوند یک فریاد را بر آنان نازل کرد و آنان به دلیل آن مردند. برخی می گویند: شعیب علیه السلام دو قوم داشت: یک قوم با زمین لرزه نابود شدند و قوم دیگر اصحاب ابر بودند(3).

7. قصص الانبیاء: سهل بن سعید می گوید: هشام بن عبد الملک مرا فرستاد تا چاهی را در منطقه رُصافۀ عبد الملک (4) حفر کنم. ما به اندازه دویست قامت کندیم.

1- . انوار التنزیل 2: 138
2- . نسخه خطی

3- . مجمع البیان 4: 450
4- . به ضم راء است و شاید درستش رُصافهٔ هشام بن عبد الملک باشد. یاقوت می گوید: رُصافه در غرب رقه واقع و ما بین آن دو، چهار فرسخ از طرف خشکی فاصله است. وقتی طاعون در شام افتاد هشام آن را بنا نهاد و تابستان در آن جا سکونت می کرد.

سپس جمجه مردی بلند قامت بر ما ظاهر شد. ما اطرافش را کندیم و ناگهان دیدیم که او مردی است که روی صخره ای ایستاده و لباس سفیدی بر تن دارد و کف دست راستش روی سرش در جای ضربه است. هر گاه ما دستش را از روی سرش کنار می زدیم خون جاری می شد و هر گاه رهایش می کردیم به جای خود باز می گشت و راه زخم را می بست. روی لباسش نوشته بود: من شعیب بن صالح فرستاده رسول الله به سوی قومش هستم(1). آنان مرا زدند و به من آسیب رساندند. آنان مرا در این چاه افکنده و رویم خاک ریختند. ما آنچه دیدیم را برای هشام نوشتیم و او برایمان نوشت که خاک را به همان شکلی که بود به سویش بازگردانید و در جای دیگری چاه حفر کنید(2).

خرائج: ابن بابویه در کتاب نبوت حدیثی شبیه حدیث بالا را آورده است.

کنز الفوائد کراجکی: عبد الرحمن بن زیاد افریقی می گوید: با عمویم به سوی کِشتمان در آفریقا رفتم. ما جایی را کندیم و به خاک نرمی رسیدیم(3). ما تمام روز کندیم تا این که به خانه ای بلند رسیدیم و ناگهان در آن پیرمردی را یافتیم که لباس بر تن داشت و کنار سرش چیزی نوشته بود. من آن نوشته را خواندم که در آن آمده بود: من حسان بن سنان اوزاعی فرستاده شعیب پیامبر علیه السلام به سوی اهل این سرزمین هستم. من آنان را به ایمان به خدا فرا خواندم، اما آنان مرا تکذیب کرده و در این حفره به بند کشیدند تا این که خداوند مرا احیا کند و در روز قیامت با آنان نزاع نمایم(4).

برخی می گویند که سلیمان بن عبد الملک از وادی القری گذشت و دستور داد که در آن چاهی حفر کنند. آنان کندند تا این که به تخته سنگی رسیدند. آنان آن

1- . در نسخه دیگری آمده است: من فرستاده رسول الله شعیب پیامبر به سوی قومش هستم.
2- . نسخه خطی
3- . در منبع آمده است: به خاک نرمی برخوردیم و در آن طمع ورزیدیم و آن را کندیم.
4- . کنز الفوائد: 179-180

تخته سنگ را بیرون آوردند و ناگهان دیدند که در زیرش مردی است که دو پیراهن بر تن دارد و دستش را روی سرش قرار داده است. وقتی دستش را کشیدند در جایش خون روان شد. سپس دستش را رها کردند و به جایش بازگشت و خون، بند آمد. همراه او نامه ای بود که در آن آمده بود:

من حارث بن شعیب غسّانی فرستاده شعیب به سوی اهل مدین هستم. آنان مرا تکذیب کرده و کشتند(1).

9. قصص الانبیاء: وهب می گوید: شعیب پیامبر و ایوب علیهما السلام و بلعم بن باعوراء از فرزندان یک عشیره بودند. آنان در روزی که ابراهیم علیه السلام در آتش افکنده شد و نجات پیدا کرد به او ایمان آوردند و با او به شام هجرت کردند. ابراهیم علیه السلام آنان را به ازدواج دختران لوط درآورد. همه پیامبران پیش از بنی اسرائیل و پس از ابراهیم علیه السلام از نسل این عشیره بودند. خداوند، شعیب علیه السلام را به سوی اهل مدین که از تیره و قبیله او نبودند فرستاد. آنان امتی از امت ها بودند که شعیب علیه السلام به سویشان فرستاده شد و پادشاهی ستمگر بر آنان حکومت می کرد. آن پادشاه نمی توانست هیچ یک از پادشاهان هم عصر خود را تحمل کنند. آنان از پیمانه و ترازو می کاستند و اموال مردم را کم می دادند. علاوه بر این به خداوند کفر ورزیده و پیامبرش را تکذیب می کردند و سرکش بودند. وقتی برای خود پیمانه یا وزن می کردند آن را کامل می خواستند. آنان توانگر بودند. پادشاه به آنان دستور داد تا غذا را احتکار کنند و از پیمانه ها و ترازو هایشان بکاهند. شعیب، آنان را پند داد و پادشاه، پیکی را به او فرستاد و پرسید: درباره آنچه کردم چه می گویی؟ آیا تو راضی هستی یا ناراضی؟ شعیب علیه السلام پاسخ داد: خداوند متعال به من وحی فرمود که اگر پادشاه همچین کاری کند او را پادشاهی فاسد می نامند. پادشاه او را تکذیب و او و قومش را از شهرش بیرون کرد. خداوند متعال سخن او را این طور حکایت فرمود: {گفتند: ای شعیب یا تو و کسانی را که با تو ایمان آورده اند از شهر خودمان بیرون خواهیم کرد} شعیب علیه السلام بر پند دادن آنان افزود و آنان گفتند: {ای شعیب، آیا نماز تو به تو دستور می دهد که آنچه

1- . کنز الفوائد: 179-180

را پدران ما می پرستیده اند رها کنیم یا در اموال خود به میل خود تصرف نکنیم. } آنان با بیرون کردنش از زمینشان او را آزار دادند. خداوند، گرما و ابر را بر آنان چیره ساخت تا این که آنان را پخت. آنان نه روز در آن حال ماندند. آبشان(1) تبدیل به آب داغی شده بود که نمی توانستند از آن بنوشند. آنان به سوی بیشه خود به راه افتادند. آیه {و بیشه نشینان} به همین مطلب اشاره دارد. خداوند، ابری سیاه رنگ را بر بالای آنان برافراشت و آنان در زیر سایه اش گرد آمدند. خداوند، آتشی از آن ابر را به سویشان فرستاد و آنان را سوزاند و هیچ کس از آنان رهایی نیافت. آیه {و عذاب روز ابر [آتشبار] آنان را فرو گرفت. } نیز به همین مطلب اشاره دارد. هرگاه نزد پیامبر صلی الله علیه و آله از شعیب علیه السلام نام برده می شد، می فرمود: او در روز قیامت خطیب پیامبران علیهم السلام است. وقتی آن عذاب بر قومش نازل شد او و کسانی که ایمان آورده بودند به همراهش به مکه آمدند و تا زمان مرگ در آن باقی ماندند.

روایت درست این است که شعیب علیه السلام از مکه به سوی مدین رفت و در آن جا ماند و در آن با موسی بن عمران علیهما السلام دیدار کرد(2).

توضیح: فَصیله الرَّجُل به معنای پایین ترین عشیره مرد است.

10. قصص الانبیاء: برخی به امام علی علیه السلام عرض کردند: ای امیر مؤمنان، برایمان حدیثی بگویید. حضرت فرمود: شعیب پیامبر علیه السلام قوم خود را به سوی خداوند فرا خواند تا این که پیر شد و استخوانش نازک گردید. سپس تا زمانی که خداوند خواست از آنان غایب شد. سپس به صورت جوانی به سوی آنان بازگشت و آنان را به سوی خداوند متعال فرا خواند. آنان گفتند: آن گاه که پیر بودی تو را تصدیق نکردیم، حال که جوان هستی چگونه تو را تصدیق کنیم؟ حضرت، این حدیث را چند بار برایشان تکرار می فرمود(3).

1- . در نسخه دیگری، آب آن سرزمین آمده است.
2- . نسخه خطی
3- . نسخه خطی

11. قصص الانبیاء: فضیل: امام صادق علیه السلام فرمود: خداوند عزوجل از میان عرب ها پنج تن را به پیامبری برگزید: هود، صالح، اسماعیل، شعیب و محمد خاتم پیامبران صلوات الله علیهم. شعیب علیه السلام بسیار می گریست(1).

12. الکافی: جابر: امام باقر علیه السلام فرمود: خداوند به شعیب پیامبر علیه السلام وحی فرمود که من از میان قومت صد هزار نفر را عذاب می کنم: چهل هزار نفر از افراد بد و شست هزار نفر از افراد خوب را عذاب می کنم. شعیب علیه السلام عرض کرد: پروردگارا، این افراد بد شایسته عذاب هستند، اما آن افراد خوب را چرا عذاب می کنی؟ خداوند عزوجل به او وحی فرمود که آنان با گناه کاران چاپلوسی کردند و به دلیل خشم من خشمگین نشدند(2).

13. قصص الانبیاء: ابن عباس رحمه الله می گوید: خداوند متعال، شعیب علیه السلام را به سوی قومش فرستاد. آنان پادشاهی داشتند که بر سرش بلا آورده بودند. چون پادشاه دید که قوم، توانگر شدند پیکی را به سوی کارگزاران خود فرستاد. آنان غذا را از مردم بازداشتند و قیمت ها را بالا برده و از پیمانه ها و ترازو هایشان کاستند و به مردم کم فروشی کردند و از دستور پروردگارشان سرکشی نمودند. آنان در زمین فساد می کردند. چون شعیب علیه السلام این کارشان را دید به آنان فرمود: {و پیمانه و ترازو را کم مکنید. به راستی شما را در نعمت می بینم و[لی] از عذاب روزی فراگیر بر شما بیمناکم.} پادشاه پیکی را به سویش فرستاد و او را انکار کرد. شعیب علیه السلام فرمود: در کتاب خداوند و وحی که خداوند به من کرده از این کار نهی شده است. اگر پادشاه به جایگاهی که تو به آن تنزل یافته ای تنزل یابد خداوند عذاب خود را بر او نازل می کند. چون پادشاه، سخن او را شنید او را از دِه بیرون کرد. خداوند، ابری را به سویشان فرستاد و آن ابر بر آنان سایه افکند. خداوند، باد گرم را به سوی خانه هایشان و آفتاب داغ را به سوی راه و دِهشان فرستاد. از این رو آنان شروع به بیرون آمدن از خانه هایشان کردند و به ابری می نگریستند که در زیر خود بر آنان سایه افکنده است. همه آنان زود به سوی اهل خانه ای به راه

1- . نسخه خطی

2- . فروع الکافی 1: 343. این حدیث، آغازی طولانی دارد.

افتادند که پیمانه و وزن را کامل می دادند و اموال مردم را کم نمی دادند و خداوند، آنان را پند داده و از میان گناهکاران خارج کرده بود. سپس خداوند، عذاب و آتشی از آن ابر را بر اهل دِه فرستاد و آنان را نابود ساخت. شعیب علیه السلام دویست و چهل و دو سال زیست(1).

14. تفسیر العیاشی: یکی از اصحاب ما: امام صادق علیه السلام در تفسیر آیه {به راستی شما را در نعمت می بینم.} فرمود: یعنی قیمتشان ارزان بود(2).

تکمله: صاحب الکامل میگوید: برخی میگویند: نام شعیب علیه السلام، یثرون بن صیفون بن عنقا بن ثابت بن مدین بن ابراهیم است. برخی دیگر میگویند: نامش شعیب بن میکیل از فرزندان مدین است. برخی نیز می گویند: شعیب از فرزندان ابراهیم علیه السلام نبود، بلکه از فرزندان کسی بود که به ابراهیم علیه السلام ایمان آورده و با او به شام مهاجرت کرده بود. در عین حال او پسر دختر لوط علیه السلام بود. بنابراین مادربزرگ شعیب علیه السلام دختر لوط علیه السلام بود. شعیب علیه السلام نابینا بود. آیه {و واقعا تو را در میان خود ضعیف می بینیم.} نیز به همین مطلب اشاره دارد. یعنی او نابینا بود. هر گاه پیامبر صلی الله علیه و آله از شعیب نام می برد، می فرمود: او خطیب الانبیا است. دلیل این سخن پیامبر صلی الله علیه و آله آن بود که شعیب به خوبی از قومش جویا می شد. خداوند عزوجل او را به سوی اهل مدین که بیشه نشین بودند، فرستاد. أَیکَه به معنای درختان انبوه است. آنان به خداوند متعال کفر می ورزیدند و در پیمانه و وزن به مردم کم فروشی می کردند و اموالشان را فاسد می ساختند. با این که آنان کافر بودند خداوند به منظور به نابودی کشاندنشان روزیِ فراوانی به آنان داد. شعیب به آنان {گفت: ای قوم من خدا را بپرستید. برای شما جز او معبودی نیست و پیمانه و ترازو را کم مکنید. به راستی شما را در نعمت می بینم و[لی] از عذاب روزی فراگیر بر شما بیمناکم.} چون لجاجت ورزیدنشان در گمراهی طولانی شد تذکر شعیب علیه السلام به آنان و بر حذر داشتنشان از عذاب خداوند تنها بر لجاجتشان افزود. چون خداوند خواست تا آنان را

1- . نسخه خطیِ قصص الانبیاء
2- . نسخه خطیِ تفسیر عیاشی

نابود سازد عذاب روز ابر را بر آنان مسلط کرد. این همان چیزی است که ابن عباس رحمه الله در تفسیر آیه {و عذاب روز ابر [آتشبار] آنان را فرو گرفت. به راستی آن عذاب روزی هولناک بود.} آورده است. او می گوید: خداوند، آتش و گرمای شدیدی را به سوی آنان فرستاد و نفسشان را گرفت. آنان از خانه هایشان بیرون آمدند تا به سوی بیابان بگریزند. خداوند سبحان ابری را به سویشان فرستاد که آنان را از آفتاب محفوظ داشته و رویشان سایه می انداخت. آنان در آن ابر، خنکی و لذت یافتند؛ از این رو یکدیگر را ندا دادند و در زیرش گرد آمدند و خداوند، آتشی را به سویشان فرستاد. عبدالله بن عباس میگوید: آن، عذاب روز ابر است. قتاده می گوید: خداوند شعیب را به سوی دو امت فرستاد: به سوی قومش که اهل مدین بودند و به سوی بیشه نشینان. آن بیشه، درختان انبوهی داشت. چون خداوند خواست آنان را عذاب کند گرمای شدیدی را به سویشان فرستاد و عذاب را که به یک ابر می ماند بر بالای آنان برافراشت. چون آن ابر به آنان نزدیک شد به سویش بیرون رفتند و نزد آن آمدند. چون زیرش گرد آمدند آتشی را بر آنان بارانید. قتاده می گوید که آیه {و عذاب روز ابر [آتشبار] آنان را فرو گرفت.} نیز به همین مطلب

اشاره دارد. اما اهل مدین از فرزندان مدین بن ابراهیم خلیل علیه السلام بودند که خداوند، آنان را با رَجفَه که همان زمین لرزه است عذاب فرمود و نابود شدند.

برخی از علما میگویند: قوم شعیب، خدا را رها کرده بودند و خداوند، آنان را توانگر ساخت(1)

تا این که وقتی خداوند خواست آنان را نابود کند گرمایی را بر آنان مسلط کرد که نمی توانستند قرار یابند و هیچ سایه و آبی به آنان سود نمی رساند تا این که کسی از آنان رفتند و در زیر سایه ابری قرار گرفت و آسایش یافت. او یاران خود را ندا داد که به سوی آسودگی بیایند. آنان زود به سویش رفتند تا این که وقتی زیر آن ابر گرد هم آمدند خداوند، آن را تبدیل به آتشی کرد و بر آنان نازل فرمود. مقصود از عذاب روز ابر همین است. عامر از ابن عباس نقل می کند که گفت: هر

1- . در حاشیه نسخه چاپ شده آمده است: سپس حدی را به تعویق انداختند و خداوند، آنان را توانگر ساخت. هر چقدر آنان حدی را به تعویق می انداختند خداوند آنان را توانگر می ساخت. صاحب الکامل در تاریخش این طور آورده است.

کس با تو درباره ماهیت عذاب روز ابر سخن گفت، او را تکذیب کن. مجاهد می گوید: عذاب روز ابر سایه افکندن عذاب بر قوم شعیب است. برید بن اسلم در تفسیر {ای شعیب، آیا نماز تو به تو دستور می دهد که آنچه را پدران ما می پرستیده اند رها کنیم یا در اموال خود به میل خود تصرف نکنیم.} می گوید: از جمله چیز هایی که شعیب علیه السلام آنان را از آن نهی می کرد بریدن درهم ها بود(1).

ناشر دیجیتالی : مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

1- . کامل التواریخ 1: 54-55

درباره مرکز

بسمه تعالی
هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَالَّذِینَ لَا یَعْلَمُونَ
آیا کسانی که میدانند و کسانی که نمیدانند یکسانند ؟
سوره زمر/ 9

مقدمه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال 1385 هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:
1.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
2.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
3.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...
4.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
5.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
6.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:
1.عمل بر مبنای مجوز های قانونی
2.ارتباط با مراکز هم سو
3.پرهیز از موازی کاری
4.صرفا ارائه محتوای علمی
5.ذکر منابع نشر
بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :
1.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه
2.برگزاری مسابقات کتابخوانی
3.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...
4.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...
5.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com
6.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...
7.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی
8.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...
9.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)
10.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)
11. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در 8 فرمت جهانی:
JAVA.1
ANDROID.2
EPUB.3
CHM.4
PDF.5
HTML.6
CHM.7
GHB.8
و 4 عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :
ANDROID.1
IOS.2

WINDOWS PHONE.3
WINDOWS.4
به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .
درپایان :
از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک 129/34- طبقه اول
وب سایت: www.ghbook.ir
ایمیل: Info@ghbook.ir
تلفن دفتر مرکزی: 03134490125
دفتر تهران: 88318722 ـ 021
بازرگانی و فروش: 09132000109
امور کاربران: 09132000109